

■ از سو ادکوه تا ژوهانسبورگ

(رضا شاه)

نجفقلی پسیان
خسرو معتضد



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

(رضا شاه)

تحقیق و تفسیر
موسسه تخصصی

کتابخانه
(۱)
۱
۲
۳



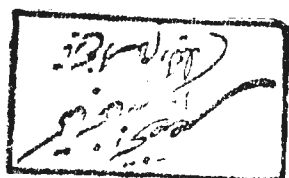
۲۲۰ تومان

تاریخ معاصر ایران - ۱

از سوادکوه تا ژوهانسبورگ

از سوادکوه تا ژوهانسبورگ
(رضا خان)

نجفقلی پسیان - خسرو معتضد



تهران - ۱۳۷۷

از سوادکوه تا ژوهانسبورگ

(رضاخان)

نجفقلی پسیان - خسرو معتضد

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: فرید هدایت پڑوه

عکسهای متن: عکاسخانه تهامی (داریوش تهامی)

حروفچینی: روایت (حروفنگار: سحر جعفری)

نمونه خوان: ناصر احل‌زاده

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷، ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: طاووس رایانه - چاپ: احمدی - صحافی: سمیه

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۱۱ - طبقه دوم - تلفن: ۶۴۶۰۱۴۶

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

ISBN 964-6404-20-0

شابک ۹۶۴-۶۴۰۴-۲۰-۰

IEN 9789646404205

ای.ای.ان ۹۷۸۹۶۴۶۴۰۴۲۰۵

فهرست

فصل اول

- ۱۷ مازندران

فصل دوم

- ۵۷ محیط نظامی ایران در روزگار جوانی رضاخان

فصل سوم

- ۸۳ روسیه، گاهواره نظامی‌گری

فصل چهارم

- ۱۰۱ مظفرالدین میرزا ولیعهد و دربار او

فصل پنجم

- ۱۵۷ بدرفتاری و تجاوزات نامحدود روس‌ها

فصل ششم

- ۱۸۳ غائله اسماعیل آقا سمیتقو

فصل هفتم

- ۱۹۴ گزینش رضاخان برای کودتا

فصل هشتم

- ۲۲۷ آشنایی و آغاز روابط رضاشاه با انگلیس‌ها

فصل نهم

- ۲۵۵ قدرت، فساد پرور است

فصل دهم

- ۲۷۳ روابط ایران با روسیه در دوران حکومت رضاشاه

	فصل یازدهم
۲۸۷	کُنیلِ پسیان و شخصیت و سوابق او
	فصل دوازدهم
۳۰۳	چرا کُنیلِ عصیان کرد؟
	فصل سیزدهم
۳۲۵	سرانجام جانگداز کلنل پسیان
	فصل چهاردهم
۳۵۳	در روسیه چه می‌گذشت؟!
	فصل پانزدهم
۳۹۷	قزاق‌خانه اسلحه می‌خواهد
	فصل شانزدهم
۴۱۱	خودکشی در سوئد
	فصل هفدهم
۴۳۳	رضاشاه و کمال آتاتورک
	فصل هجدهم
۴۴۷	قتل دو وزیر و بازیگر مقتدر
	فصل نوزدهم
۴۶۵	چرا تیمورتاش نابود شد؟
	فصل بیستم
۵۶۹	دستگیری و قتل سردار اسعد بختیاری
	فصل بیست و یکم
۵۸۹	فرار آیرم، فرد دست راست رضاشاه
	فصل بیست و دوم
۶۰۵	فاجعه خونین مسجد گوهرشاد
	فصل بیست و سوم
۶۲۵	نصرت‌الدوله فیروز و سرانجامِ شومِ او
	فصل بیست و چهارم
۶۵۷	مناسبات پهلوی اوّل با آلمان‌ها

	فصل بیست و پنجم
۶۷۱	بزرگترین ملاک آسیا
	فصل بیست و ششم
۷۰۹	یورش به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰
	فصل بیست و هفتم
۷۷۱	سرانجام رضاشاه

پیش‌گفتار

چندی پیش تهیه‌کننده یکی از برنامه‌های چهره به چهره تلویزیون ماهواره‌ای جام‌جم که برای مصاحبه با نویسندگان این کتاب مراجعه کرده بود از ما پرسید:

عقیده شما درباره این نظریه که معتقد است «برای داوری درباره هر واقعه تاریخی باید به زمان اجازه داد که به مدت پنجاه سال از لحظه یا روز وقوع آن واقعه بگذرد و آنگاه بدون حب و بغض شخصی و علائق خانوادگی و سلايق سیاسی و عقیدتی درباره آن رویداد به تحقیق و تتبع و تاریخ نگارش پرداخت چیست؟»

آقای پسیان مطالبی بیان کردند ولی من بهتر دانستم خود آقای پسیان را شاهد مثال قرار دهم و در پاسخ بگویم:

آقای پسیان اکنون حدود ۷۸ سال سن دارند و شاهد وقایع بسیار بوده‌اند. مناظری دیده یا مطالبی شنیده‌اند که تاکنون پیش از نشر دو کتاب اخیر خود «از سوادکوه تا ژوهانسبورگ» و «دو پهلوی» در جایی ننوشته و بازگو نکرده‌اند.

اگر ما شرط سپری شدن پنجاه سال را ملاک کار تاریخ نگاری قرار دهیم تصور نمی‌کنید در طول پنجاه سالی که از هر واقعه خواهد گذشت بسیاری از قهرمانان واقعه یا شاهدان عینی یا مطلعین عمر خود را به پایان رسانده و ما از دریافت اطلاعات و شهادت‌های گرانقدر آنها محروم خواهیم شد. نظر کلی من این بود که تاریخ سیر تطوری و تکمیلی دارد.

بلافاصله پس از وقوع هر رخداد مهم و مؤثر، گردآوری اطلاعات مربوط به آن آغاز می‌شود، مثلاً پس از حادثه ترور رزم‌آرا گزارشهای شهربانی در سال ۱۳۲۹ از بازجویی کلانتری از شهود واقعه و بالاخره از متهم به قتل به مثابه قدم اول تکمیل پرونده ماندگار شده است. سپس نوبت مشاهدات شاهدان، گزارش روزنامه نگاران، گزارشهای دقیق‌تر و عمیق‌تر سازمانهای سیاسی و انتظامی کشور، نظرات احزاب و جمعیت‌ها و سیاستمداران فرا می‌رسد، پس از گذشت چند دهه انتشار

گزارشهای محرمانه سفارتخانه‌های خارجی در ایران به وزارت‌خانه‌های متبوع خود کار پژوهش و تتبع را بر محققان آینده آسانتر می‌کند.

برای آن تهیه‌کننده مثالی زدم: در سال ۱۳۷۴، اوایل آن سال، ماه خرداد فرصتی برابیم پیش آمد تا با بانوی سالخورده درباری سابق، خانم عصمت‌الملوک دولتشاهی، یکی از سه همسر رضاشاه و عزیزترین و محبوب‌ترین آنها در ذهن و قلب آن قزاق خشن پیشین و آن دیکتاتور مطلق‌العنان به گفت و گو بنشینم. بانو دولتشاهی پذیرفت به پرسشهای من که روی نوار کاست و نیز نوار ویدئو ضبط می‌شد پاسخ دهد.

آن بانوی نود و دو ساله مطالب عجیبی را بازگفت که تا آن زمان در هیچ کتابی نخوانده و از هیچ یک از معمرین نشنیده بودم. دو ماه بعد بانو دولتشاهی که گویا مبتلا به سرطان پیشرفته استخوان بود در ماه مرداد ۱۳۷۴ درگذشت.

اگر آن مصاحبه انجام نشده بود بسیاری از مشاهدات و اطلاعات بانوی مزبور برای ابد ناگفته می‌ماند و برآستی حیف بود که آن مشاهدات و مسموعات ناگفته و نانوشته بماند و آیندگان از آنچه پشت دیوارهای کاخ مرمر یا کاخ سعدآباد می‌گذشت بی‌خبر بمانند.

استنتاج قطعی ما این بود که داوری و تحقیق به پنجاه سال بعد از وقوع هر حادثه را آن کسانی خواسته‌اند و القاء کرده‌اند که مایلند افکار عمومی پیوسته در بی‌خبری و مدهوشی باقی بماند و حتی لذت بیکران آگاهی از انگیزه‌ها و ریشه‌های وقایع گذشته را که وقایع حال پیامدهای آنها هستند در- نیابد و فروهشته در جهل ممتد بیاید و برود و آنان که فرمانروا بوده‌اند و آیندگان و اولاد و احفادشان نیز مصون از هرگونه نکوهش و بازخواست و قضاوت تاریخی باشند.

* * *

گفته می‌شود که ملت ایران چندان حافظه تاریخی ندارد و ناچار به تکرار تجربه‌ها و رویدادهایی است که از آن عبرت نگرفته است. زیرا حیطه برخورد هر نسلی با یک حادثه محدود به همان نسل بوده است و نسل بعدی از آنجاکه ذوق و سائقه و اشتیاق آموختن و حتی خواندن تاریخ ندارد وقتی با چنان حادثه‌ای رویاروی می‌شود چون اطلاع و تجربه و پیشداوری و توان تحلیلی آن حادثه را ندارد دوباره در امواج سیلاب حادثات فرو می‌غلند و تجربه را از نو تجربه می‌کند.

علت اساسی این ناتوانی فکری را باید در شیوه بد آموختن تاریخ جست و جو کرد که از همان کلاس اول مدرسه به گونه کسالت‌آور و یکنواخت تدریس می‌گردد و در زمره اضافی‌ترین و

بیفایده‌ترین علوم به ذهن نوجوانان متبادر می‌شود و این نوع برخورد که به دنبال آن «تلخ و گران باوری» را به دنبال دارد سبب می‌شود که علم تاریخ در میهن ما همیشه مهجور و منزوی انگاشته شود، و در دانشگاه نیز آن کسانی دانشجوی رشته تاریخ گردند که از بد حادثه و به ناچار و بر اثر فرایندهای کنکوری از دانشکده ادبیات و علوم انسانی و رشته تاریخ سر درآورده باشند. اگر غیر از اینست کجا هستند سیل انبوه محققان نام‌آور تاریخ کشور، و لیسانس‌هایی که جز تدریس در دبیرستانها و مدارس راهنمایی به کارهای تحقیقی دیگری پرداخته‌اند. صرف‌نظر از سی‌چهل تن که می‌شناسیم و هم اینها هستند که محققان تاریخ ما به شمار می‌آیند، آثاری از دیگران در دسترس همگان قرار نگرفته است.

* * *

انگیزه فراهم آوردن این کتاب احترام و ارادت دیرپای من به استاد محترم جناب آقای نجفقلی پسیان نویسنده، مترجم و روزنامه‌نگار امین و معتبر بود و دریغ از اطلاعات ارزنده معظم‌له و گنجینه یادداشتهای زنده یاد ژنرال حمزه پسیان پدر گرامیشان بود که در شرف نابودی و موریانه خوردن بود، آقای پسیان بنا به درخواست من پذیرفتند شمه‌ای از تاریخ یکصد سال اخیر کشور را بنویسند و آنچه را که پدر گرامیشان مرحوم ژنرال حمزه پسیان و سپس خود مشارالیه شاهد بوده‌اند به صفحه کاغذ آورند. در موارد بسیاری نگارنده کوشیدم نوشته‌های استاد پسیان را با مراجعه به اسناد و مدارک و شنیده‌ها منطبق سازم و به صورت متدبک درآورم.

آقای پسیان از بازماندگان یک خاندان قدیمی و سرشناس کشور ما هستند. خانواده ایرانی غیوری که پس از انتزاع و جداسری قفقاز از ایران، سرزمین نیاخاک، تاب زیست در زیر پرچم بیگانه را نیاورد و از رود ارس گذشت و در آذربایجان مأوی گزید.

ژنرال حمزه پسیان پدر آقای پسیان که از صاحب منصبان تحصیلکرده مدارس نظامی روسیه تزاری بوده، قریحه نویسندگی و ثبت و ضبط رویدادها و حوادث را داشته است. آنچه را که می‌دیده یادداشت می‌کرده است. از جمله صاحب منصبانی که رفت و آمد به خانه ژنرال حمزه خان را مایه اعتبار خود می‌دانسته‌اند یکی هم رضاخان شصت تیر یا رضاخان ماکسیم بوده است. خانه ژنرال پسیان، که سمت استادی و پیش‌کسوتی بر نظامیان را داشته به مثابه خانه استاد و مشاق و پیش‌کسوت مورد مراجعه و ادای احترام قزاقها بوده است. تصادفی نیست که خواهر سیهبد امیراحمدی به همسری یکی از پسران حمزه خان درمی‌آید و پسران حمزه خان هم همه مانند پدر اهل نظام هستند.

نجفقلی پسیان از کودکی در چنین خانه‌ای رشد می‌کند و روزی آگاه می‌شود که همان رضاخان

ماکسیم که از قداره‌بندان و موزربندان قراقخانه بوده و در جوانی به سرای پدرش آمده سردار سپه و فرمانده قزاق شده و چند سال بعد شاهد ترقیات محیرالعقول او و رسیدنش به تاج و تخت شهریاری می‌گردد و بالاخره در سنین بالای بیست سال که شلاق ستم رضاخان، گرده او را هم زخمین کرده است سالهای فروپاشی قدرت و تبعید و سرگردانی او را هم می‌بیند.

* * *

حالا که صحبت از رضاشاه شد، بد نیست در پایان کلام چهره دیگری از پادشاهی را که دستور زدن و بستن و کشتن و خفه کردن رجال سیاسی پایه‌گذار سلطنتش را صادر می‌کرد و کمترین ترحمی به هرکس که مخالف رژیمش بود روا نمی‌داشت به نمایش بگذاریم. نامه‌ایست از رضاشاه برکنار و تبعید شده ساکن و مقیم ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی به همسر ارشدش ملک تاج‌الملوک که چندان هم مورد علاقه‌اش نبوده و عصمت‌الملوک یا عصمت‌السلطنه را بر او رجحان می‌داده است.

[ملکه پهلوی]

همسر عزیزم را قربان می‌روم. با اینکه اطمینان دارم به هیچ وجه بر شما پوشیده نیست که تنها دلخوشی فعلی من اطلاع از احوالات و جریانات زندگانی افراد فامیل می‌باشد معهذا متعجبم که چه چیز موجب می‌شود نه تنها از این رهگذر درصدد همراهی با من بر نمی‌آئید بلکه از ارسال پاسخ‌نامه‌های من نیز خودداری می‌نمائید. اینجا است که این انتظار هم سربار سایر آلام روحی شده بر اثر مختصر غفلت شما بیش از پیش من باید در بی‌خبری مانده دقیقه‌ای از تهاجم اضطراب و پریشانی آسودگی نداشته باشم. محتاج به توضیح نیست که اساس و منشاء این توقع مخصوصاً از شخص شما روی این پایه و نظر است که مسئولیت وجدانی شما به این علت که فعلاً آنجا در رأس فامیل واقع شده‌اید از سایرین بیشتر بوده و به همین نسبت هم باید توجه شما به آسایش معنوی یکایک افراد فامیل معطوف گردد. در صورتی که خودتان هم به این معنی متوجه بوده و از روی ایمان و حقیقت مایل باشید در راه تکلیف قدم مؤثری بردارید تنها گوشه عزلت گزیدن و دست تأسف و تلهف به دندان گزیدن کافی نبوده و لازم است با منتهای دقت شاهد جریانات بوده و با هدایت عقل و منطق فرزند عزیزمان شاه را در خصوص امور داخلی و کارهای فامیلی آگاه و بیدار سازید من هم شخصاً هیچ فکر و آرزویی جز فراهم آوردن وسائل آسایش فرزندانم نداشته و می‌خواهم به هر نحو که ممکن باشد

روح یگانگی و معنویتی بین آنها ایجاد گردد که هیچوقت تحت تأثیر القآت واقع نشده و راه استفاده مغرضین و مفسدین که برای مقاصد سوء خود همواره در صدد هستند به کلی بسته شود در تعقیب همین فکر هم محمود و احمد را که اوقاتشان تقریباً در اینجا به عطالت و بطالت می‌گذرد به تهران فرستادم که هم به تکمیل تحصیلات و ادبیات فارسی پرداخته و هم اسباب تقویت روحی مادرشان که داد از تنهائی دارد تا حدی فراهم گردد البته نتیجه عالی دیگری را هم آمدن آنها دربردارد که به نظر من دارای اهمیت فوق‌العاده می‌باشد و آن این است که هرچند برحسب ظاهر آنها نمی‌توانند کمک فکری مهمی به برادر معظمشان بنمایند اما همینقدر که نزدیک بوده و مقداری از اوقات شاه در روز صرف صحبت با آنها بشود خواهی نخواهی موجب تقویت روحیه شاه خواهد گردید.

نکته دیگری که اشاره آن را لازم می‌دانم این است هرچند اطمینان دارم طرز رفتار شما با مادر شاهپور عبدالرضا کاملاً محبت‌آمیز است ولی من از شما انتظار دارم در غیبت من از او حمایت کرده و برای اینکه من از فشار خارج شوم غالباً او را طرف محبت قرار بدهید همچنین نسبت به وضعیت تحصیلی و اخلاقی شاهپورها و فاطمه هم خودتان کسب اطلاعات نموده و مراقبت نمایند که به وجود شما دلگرم باشند بیشتر قصد من به طوری که در بالا گفتم این است که بر اثر توجه و کوشش شما کانون محبت‌آمیزی در فامیل ایجاد گردد که مجال هیچ‌گونه رخنه‌ای برای نماین و مفتین باقی نماند. درخاتمه سلامت و سعادت یکایک افراد فامیل را از خداوند خواستار بوده و امیدوارم که آرزوی تجدید دیدار که همه در آن شریک هستند به خواست خدا به هدف اجابت رسیده جبران محرومیتها بشود.

رضا پهلوی

می‌بینید که این رضاشاه آن رضاشاهی نیست که نفس را در سینه یک ملت بند آورده است؛ آرامش و امنیت را از مردم سلب کرده و پلیس مختاری را به جان مردم افکنده است. چه می‌شود کرد تاریخ اینست. تاریخ یک رد، منسجم، یک نواخت نیست. این عجزه دهر هزار چهره و سیما دارد و مردمان را به صور و اشکال مختلف به سریر قدرت می‌نشانند و مغرور و متفرعشان می‌کند و آخر کار، باکله سرنگونشان می‌سازد.

امید آنکه این مختصر و جیزه مورد عنایت صاحب‌نظران قرار گیرد.

فصل اول - مازندران

از ساسانیان تا قاجارها

مازندران، سرزمینی تاریخی، سرسبز و پهناور است. نام طبرستان و مازندران همواره با اسم کشور ایران و سرنوشت این مملکت پیوستگی و یگانگی داشته است. از دیرگاه در اشعار شعرای بزرگ چون فردوسی طوسی، نام مازندران به صورت زادگاه پهلوانان و دیار شیرمردان آمده است. از آغاز پیدایی ایران بر عرصه روزگار، مازندران در تاریخ کشور نیاخاکش سرنوشتی مشترک یافته و در خوبی و بدی، ترقی و تعالی ایران زمین همراه بوده و گذشته‌ای یک‌سان و متفق داشته است. در روایات ایرانی از طبرستان و مازندران محصور در میان کوه‌های بلند و دربرگیرنده جنگل‌های انبوه، به نام زادگاه شیرمردان و پهلوانان یاد شده است.

اسطوره جنگ رستم پهلوان با دیو سپید در مازندران، خود تأیید این واقعیت است که جنگل‌های انبوه، از همان کهن روزگاران طبرستان را پوشانده بود، چنان که نور خورشید کمتر از سایر مناطق نصیب مردم این سرزمین می‌گردید و شاید نیز به همین مناسبت نیز از یلان و پهلوانانش به صورت دیو و دیو سپید یاد می‌شد.

نزدیکی مازندران از شمال به دریای خزر و از جنوب به ارتفاعات البرز تا بلندی امامزاده هاشم و آبدلی، سبب گردیده بود که مردم کمتر از شمال و جنوب راه عبوری به مازندران داشته باشند و نیز جنگل‌های انبوه و ریزش باران و هوای مه‌آلود، به صورت یک سپر سرزمین طبرستان یا مازندران را در برابر بیگانگان محفوظ و دست‌نخورده نگاه داشته بود*.

* - منابع لازم برای مطالعه مازندران در زمینه‌های تاریخی، جغرافیایی، سیاسی، سلسله‌های فرمانروا به شرح زیر مورد مطالعه قرار گرفته است:

۱- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران - ذکر وقایع از ابتدای بنیاد طبرستان تا اقراض سلسله‌های ملوک آن سامان

چنان که بعد از شکست و درگذشت یزدگرد سوم، همچنان بعضی از بازماندگان خاندان‌های ایرانی بر طبرستان حکومت می‌کردند که معروف‌ترین اینان سوخرانیان یا قارن‌وندا بودند و حکومتشان را بر طبرستان تا زمان معتصم عباسی ادامه دادند.

قارن‌ها یا کارن‌ها به صورتی که در تاریخ آمده است خانواده‌ای قدیمی متعلق به دوران هخامنشی بودند که مقام و موقعیتی برجسته در خانواده‌های سلطنتی و ارتش ایران داشتند و این فرماندهی را تا پایان دوران ساسانی حفظ کردند. حتی در نشریه رسمی انجمن سکه‌شناسی سلطنتی انگلستان در سال ۱۹۷۱ که سکه‌های تازه کشف شده را معرفی نمود، اشاره به بعضی از سکه‌ها کرده است که بر روی آنها تصاویری از رؤسای خاندان‌های بزرگ و مشهور زمان اشکانی مانند: کارن یا قارن - سورن - اسپید - مهران - گیو پوترن یا گودرز بوده است.

خاندان‌های نام‌برده، که دوران اشکانیان را نیز با عزّت و افتخار می‌گذراندند، در دوران ساسانیان نیز با همان احترام زندگی می‌کردند. در زمان ساسانیان دو خاندان شهرت بیشتر داشتند که به نام‌های «اسپندیار» یا اسپندیار و «زیک» معروف بودند و با خانواده‌های نام‌برده در بالا بستگی پیدا کردند.^۱

اعراب در نوشته‌های خود از خاندان‌های یادشده به نام «اهل بیوتات» یاد می‌کنند. خاندان قارن، که به جنگ‌آوری مشهور بودند، برای این که مورد بُغض ساسانیان قرار نگیرند، جنگ‌آوری خود را ادامه می‌دادند ولی با وابسته‌نمودن دودمان خود به گذشته‌های

۱- تألیف سیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی - (سنه ۸۸۱ هجری) به تصحیح و اهتمام عباس شایان - تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ ه. ش.

۲- تاریخ رویان مولانا اولیاءالله آملی به تصحیح عباس خلیلی - چاپ تهران - کتابخانه اقبال ۱۳۱۳.

۳- تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین به سعی و اهتمام ه. ل. رابینو - چاپ رشت - مطبعه عروۃ الوثقی - سال ۱۳۳۰.

۴- جغرافیای تاریخی ایران - و. بارتولد - ترجمه حمزه سردادور - تهران - توس - چاپ دوم - ۱۳۵۸.

۵- مقالات چراغعلی اعظمی سنگسری در مجله بررسی‌های تاریخی.

۶- اشکال العالم - ابوالقاسم بن احمد بیهانی - ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب با مقدمه و تعلیقات فیروز منصوری - تهران - شرکت به نشر - ۱۳۶۸ ه. ش.

۷- دیگر کتب جغرافیایی و تاریخی پیرامون مازندران.

۸- نامه تسر به کوشش و تصحیح محتبی مینوی و دکتر محمد اسماعیل رضوانی.

۹- مازندران جغرافیای تاریخی و اقتصادی عباس شایان - تهران - بهمن ماه ۱۳۳۶ ه. ش.

۱۰- سفرنامه ملگونف سیاح روسی در قرن نوزدهم به کوشش و ترجمه مسعود گلزاری.

۱- بنگرید به نوشته‌های چراغعلی، اعظمی سنگسری مندرج در مجله بررسی‌های تاریخی.

دور مثلاً این اسطوره که اسپهبد قارن فرزند کاوه آهنگر بود سعی می‌کردند خود را از سلاله‌ای کهن و برومند معرفی کنند و در این زمینه که وابسته به مردان بزرگ قدیم ایران هستند، محبت ایران دوستان را به خود جلب کنند.

عرب‌ها، از روز اشغال ایران، طبرستان را منطقه‌ای خطرناک شناخته بودند. سرزمینی که دیر یا زود طغیان خواهد کرد، که چنین نیز شد. ونداد هرمز که مانند پدران خود در خاور طبرستان املاک زیادی داشت و در ساری زندگانی می‌کرد؛^۱ وقتی متوجه شد که مردم از ظلم و ستم عبدالحمید عامل خلیفه عباسی به ستوه آمده‌اند و پی در پی به او مراجعه می‌کنند، گفت اگر واقعاً حاضر به همکاری هستید با هم قیام کرده و عرب را بیرون می‌کنیم. مردم گفتند برای رفع پیدادگری حاضریم و از شما فرمان‌برداری می‌کنیم و از ایشار جان مضایقه نخواهیم کرد و آن قدر به نبرد ادامه می‌دهیم تا شما موقعیت پدرانتان را پیدا کنید یعنی فرمان‌روائی از آن شما باشد.

«ونداد هرمز» به آنها گفت مصلحت کار در این است که بزرگان طبرستان و رویان در این پیکار یار و مددکار هم باشند که چنین کردند. عده‌ای پیش اسپهبد شروین یکم باوندی به شهریار کوه فریم رفتند و با او هم‌پیمان شدند.

عده‌ای نیز با اسپهبد شهریار یکم پور پادوسیان دوم گاوباره پیمان بستند و...

«ونداد هرمز» در ساری به مردم طبرستان فرمان داد که در خلال روز و فلان ساعت، هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد به شهر و رُستاق و بازار و گرمابه یا به گذر؛ بگیرند و در حال بکشند.

نوزده سال از مرگ اسپهبد خورشید دابویه «۱۳۱-۱۴۴ هجری» گذشته بود که ونداد هرمز در روز معهود در جایی به نام هرمزآباد با گروهی بر نشست و بدان جا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دوانید و همه را قهر کرد و به جایی رسید که زنان شوهران را از ریش گرفته بیرون می‌آوردند و به کسان او سپرده گردن می‌زدند.^۲

۱- برای آگاهی از خاندان‌های حکومتگر مازندران بنگرید به عباس شایان: مازندران جغرافیای تاریخی و اقتصادی صص ۲۰۴-۱۶۸ و نداد هرمز از دودمان قارن وندان بوده و بین سال‌های ۱۴۵ تا ۱۹۹ ه. ق فرمان می‌رانده است. او نیای مازیار است.

۲- تاریخ سیدظهیرالدین مرعشی - ص ۱۴۶.

اسپهبد شروین و همچنان ولاش و اسپهبد شهریار نیز هر یک در مقرّ و قلمرو خود چنین کردند. گروهی از اصحاب خلیفه کشته شدند برخی گرفتار آمدند و بعضی گریختند و به یک روز طبرستان از وجود آنها پیراسته گردید.

این طغیان طبرستانی‌ها، اگر چه سرکوب شد، ولی این آزاد مردان جنبش‌های خود را ادامه داده و تجدید کردند تا آن که خلیفه صلاح را در سازش دید و «ونداد هرمز» به بغداد رفت و گفتگوئی بر پایه سازش به عمل آورد تا کشتار خاتمه یابد... که بعد از چند سال جنگ و مرگ خلیفه صلح مستقر می‌شود و مازندران در دست ایرانیان باقی می‌ماند.

※

فردوسی شاعر بلند آوازه ایران، که از خراسان تا سیستان و بلوچستان همه جا را شناسائی و وضع طبیعی این نقاط و مردمش را با شعر بیان کرده است؛ هرگز از آن سرزمین‌ها، چون طبرستان و مازندران به خوش آب و هوایی و داشتن یلان و پهلوانان نام‌آور یاد نکرده است.^۱ داستان کاووس و شاه مازندران خود بیانگر نقش طبرستان در سرنوشت ایران آن روزگار است.

در مازندران تا حدود صد سال قبل خاندان‌هایی می‌زیستند که نسیشان به سپهبد شهریار دلاور از فرزندان یزدگرد می‌رسید. چنان که نظامی عروضی نیز گفته است و استنباط می‌گردد، شرایط اقلیمی، چه زمینی و چه جَوّی، جنگل‌های انبوه، درّه‌های عمیق، کوه‌های سر به فلک کشیده و دیگر موانعی که طبیعت در اطراف مازندران قرار داده بود، مانع از این گردید که بیگانگانی چون اعراب به سهولت به میان آن‌ها بروند یا مغول‌ها به هزار دردسر و زحمت برای زندگانی در جنگل، خود را به آب و آتش بزنند.

به همین دلیل نیز به طور متقابل مازندرانی‌ها عشق و علاقه‌ای به ترک کزدن طبرستان و پشت سر گذاشتن سرزمین اجدادی خود نداشتند و با توجه به آن چه گذشت، مازندرانی‌ها کمتر از اهالی دیگر استان‌ها در طول تاریخ با دردسر رو به رو شده‌اند و اختلاط نژادی و امتزاج اخلاقی پیدا کرده‌اند.

۱ - آنچه در مورد اینکه مازندران آورده شده در شاهنامه، مازندران در شمال ایران نیست و در جای دیگر از آسیای مقدم غربی مثلاً شام یا یمن قرار دارد دور از منطق است. زیرا فردوسی در شاهنامه از فروردین و اردیبهشت و خرداد در وصف مازندران یاد می‌کند و کلیه مشخصه‌های مازندران شاهنامه با مازندران در شمال ایران و جنوب دریای خزر وفق می‌دهد.

اهالی طبرستان و مازندران، در طول قرون در پرتو عشق به سرزمین خود، و وجود مشکلات طبیعی کمتر قدم به بیزون از آن فضای مرطوب و مه‌آلود و زیبا گذاشتند و در همان سرزمین سبز و خرم، در میان جنگل‌های عظیم و درختان انبوه زندگی ساده خود را ادامه دادند، به همین جهت امروز هم در قیاس با اهالی سایر استان‌ها، مازندرانی‌ها اصیل‌تر و دست‌نخورده‌تر به نظر می‌رسند. با همان لهجه و همان زندگانی ساده و حالت بی‌ریا و متهورانه و یا مهمان‌نوازی و خلوص بسیار، در حوادث بعد از جنگ بین‌الملل اول، قیام جنگل و ورود سربازان روس، این‌ها از بلاها مصون بودند تا بین سال‌های آخر در مازندران خاندان‌هایی چون لهاک باوند وجود داشتند که نسبتشان به سپهد شهریار می‌رسید. خاندانی اصیل که بزرگشان در حکومت بیست ساله درگذشت و یکی از فرزندان لهاک باوند به شوروی پناهنده شد و بعدها به ایران بازگشت و دیگری پروفسور آریاپارت که تلاش مُجدّانه در راه حفظ زبان فارسی به عمل آورده است.

مازندران: سرزمین سرسبزی و خرمی

وصف مازندران را از قلم یکی از نویسندگان متأخر باز خوانیم:

«تمام صفحه مازندران و گیلان چنان است که گوئی یکسره از دیبای سبز پوشیده شده و واقعاً رونده با ذوق را هر قدم در آستان طراوت و خرمی خود متوقف و مبهوت می‌سازد. در تمام سال بهار این اشجار و اثمار و این مرغزارها و چمن‌ها و جنگل‌ها را خزانی نیست. هیچ نقطه‌ای ولو یک وجب از این کوه و دشت وسیع را خشک نمی‌توان دید، به همین جهت در تمامی طول راه مازندران و گیلان، کمترین غباری خاطر مسافری را کدر نمی‌کند. طی توصیف این بهارستان بی‌نظیر ناگزیریم به ابیات قصیده معروف قآنی توسل جوئیم که گفته است:

فراز خاک و خشت‌ها، دمیده سبزه کشت‌ها

چه کشت‌ها بهشت‌ها، نه ده نه صد، هزارها

خرمی و طراوت زیر و بر و تمام منظره‌ها مانند زمردی درخشنده به هم آمیخته و در چشمه‌سارها و آبشارها منعکس شده و بهترین نقش و نگار و شاهکار طبیعت را نشان می‌دهد و حقیقتاً هنگامی که ابر مانند یک دود کم‌رنگی آهسته آهسته از آسمان

برفراز جنگل نزول می‌کند و در خلال درخت‌ها می‌نشیند و شروع به ریزش باران می‌کند، آن چنان محسوس است که شما در ده‌متری یک آبشار بزرگ ایستاده‌اید و ترشحات بس لطیف آن سر و روی شما را نوازش می‌دهد بدون آن که خاطر شما از این طراوت فرحناک آزرده شود، همچنین بر روی زمین و گیاهان این ناحیه شب‌نم خفیف و لطیفی می‌نشیند و با تأثیر معجزه‌آسای خود انواع محصول این هزارستان را در تمام سال یکی بعد از دیگری به بازار می‌آورد.

ز ریزش سحاب‌ها، بر آب‌ها حباب‌ها

چو جوی نقره آب‌ها، روان در آبشارها

ز خاک رُسته لاله‌ها، چو بُس‌دین پیاله‌ها

به برگ لاله ژاله‌ها، چو در شفق ستاره‌ها

درخت‌های بارور، چو اشتران باربر

همی ز پشت یک‌دگر، کشیده صف قطارها

مرکب دونده مسافر در تندترین شیب و تیزترین فراز این گلستان بدون لغزش، در کمال آرامش عبور می‌کند و اگر گوش هوش و چشم دل باز باشد، داستان‌های سحرآمیز و شگفت‌انگیزی از زبان شیرین صدها هزارستان که به شاخسار و گلزارها نشسته‌اند شنیده می‌شود.

فراز سروبوستان، نشسته‌اند قمریان

چه مقریان نغزخوان، به زمردین ستاره‌ها

فکنده‌اند همه، کشیده‌اند زمزمه

به شاخ سرو بن همه، چه کبک‌ها، چه سارها

هوای این سرزمین جز چند ماه تابستان که در تمام نقاط ایران به اختلاف درجه‌ای، گرم و زنده است در تمام سال مفرح ذات انسانی و مُمد حیات نباتی است. مخصوصاً ناظرین و مسافرین این خرم‌سراها می‌توانند با یک جامه‌دان کوچک و یک پوشش سبک در حالی که زیر پایشان فرش دیبا گسترده و در کنارشان اشجار با اثمار رنگارنگ صف کشیده و چشمشان جز مناظر زیبا و مراتع سبز و غرق گل چیزی نمی‌بیند دو‌یست فرسنگ سفر بی‌خطر خود را در مهد امن و امان بپیمایند ولی از

دست درازی نسیم روح نواز که دم به دم طُره زلف را بر صفحه عارض پریشان می‌کند
نمی‌توان در امان بود!

نسیم روضه ارم، رسد به مغز دم به دم
ز بس دمیده پیش هم، به طرف جویبارها
بهارها، بنفشه‌ها، شقیقه‌ها، شکوفه‌ها
شمامه‌ها، خجسته‌ها، اراک‌ها، عرارها

مازندران به قول مورخین بزرگ ایجاد و آباد شده به دست طهمورث و همیشه
عرصه حوادث بزرگ تاریخی و بارگاه بزرگان ایران بوده است - ماز یا موز نام کوهی
است در سرزمین مازندران که آن صفحات را اهالی، موز اندرون گفته‌اند و به همین
جهت مازندری به معنی پشته و تل و کوه آمده است - کوه مذکور از حدود گیلان تا
جاجرم کشیده شده و پوشیده از جنگل بوده است، هر یک از پهلوانان و بزرگان قدیم
برای ایجاد بلاد جنگل‌ها را تراشیده و به مرور شهرهایی ایجاد کرده‌اند که از جمله
بنابه داستان‌های باستانی در مقدمه آنها طهمورث بوده است، همچنین قدیم‌ترین
شهرهای مازندران را لاریجان می‌دانند که فریدون بزرگ شده آن شهر بوده است و
نیز عنوان تبرستان بر مازندران از آن جهت می‌باشد که تبرستان به معنی کوهستان بوده
و ربطی به تبر هیزم‌شکنی ندارد.

مازندران آثار و ابنیه تاریخی و تماشایی بسیار دارد و انواع و اقسام محصول
ذی‌قیمت این ایالت سایر شهرهای ایران را هم مستغنی داشته است. در این صفحه
قدم به قدم چشمه‌های آب جاری است و همین‌که از فیروزکوه بگذرید رودهای
عظیمی مشاهده می‌کنید که از طول و عرض و غرش خود یک هراس آمیخته به
نشاطی در مسافر ایجاد می‌کنند. مرغ و ماهی بسیار و شکارگاههای بی‌شمار مازندران
در هیچ دیاری نیست. جنگل‌های این مرز و بوم برخلاف جنگل‌های ممالک دیگر از
اشجار مختلف، و دارای انواع فواکه و اثمار مفید است از سیب و گلابی و انار و انجیر
و تمشک و همچنین اقسام مرکبات که قابل شماره نیست و در تمام سال در آن واحد
بار رسیده و بار نیم‌رس و بارنورس در یک درخت مشاهده می‌شود و در عین حال
محصول این منطقه منحصر به انواعی که در گرمسیرات به دست می‌آید نیز نمی‌باشد.

در تابستان اهالی مازندران در عمارات چند طبقه و نسیم‌گیر به خوبی زندگی می‌کنند و معروف است که در آن واحد لیمو و نارنگی و پرتقال را با خربزه و هندوانه در زنبیلی می‌نهند و در کمر چاه‌های آب می‌آویزند و پس از چند دقیقه بیرون می‌آورند؛ چنان خنک می‌شود که هنگام خوردن دست و دهان را متأثر می‌کند. صنایع دستی مازندران پارچه‌های کتان لطیف و شیر پنیر و چوخای پشمی و الیج‌های ابریشمی است که غالباً خیره‌کننده و در شمار نفایس است.

مردم این مرز و بوم در کوه‌پیمائی و آب‌بازی و کشتی‌رانی مهارت بسیار دارند و با ناوچه‌های خیلی کوچک به دریا و جاهای خطرناک آمد و شد و تجارت می‌کنند. بسیار زحمت‌کش و بردبار و قانع هستند و در نعمت وافر این ایالت، با سلامت نفس و وضعی ساده و بی‌آلایش زندگی می‌کنند.

از جلگه تهران پس از طی ۲۰ کیلومتر به کنار جاجرود می‌رسید که یک سرچشمه این رودخانه قله البرز و سرچشمه دیگرش گرماب در ولادان و رودبار قصران است. بستر این رودخانه بیش از ده فرسنگ امتداد دارد و بالآخره این رودخانه، بلوک ورامین را مشروب می‌کند - ارتفاع کنار این رودخانه از سطح تهران صد متر و ارتفاع تهران از سطح دریا ۱۱۲۸ متر است.

از بومهن به فاصله ۳ کیلومتر به رودهن می‌رسید و این دو قصبه از قصبات آباد و حاصلخیز دماوند به شمار می‌روند. از این جا به فاصله چند کیلومتر در جاده‌های مصفا‌ی کوهستانی به جابون می‌رسید. این نقطه از گذرگاه‌های قابل سکونت و استراحت است. از این جا به جانب دماوند و فیروزکوه، یکسره به دامنه البرز وارد می‌شوید.

این رشته کوه که از کنار دریای سیاه شروع شده است، بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان و گیلان را طی کرده از شمال تهران می‌گذرد، سپس از جنوب مازندران و خراسان و شمال افغانستان گذشته قسمت جنوبی بلاد ترکستان و بدخشان را قطع کرده به رشته کوه‌های هیمالیا متصل می‌شود.

کوه دماوند - در ۷۵ کیلومتری تهران و ارتفاعش از سطح دریای خزر ۵۶۶۳ متر و از دریای محیط ۵۶۳۶ متر است و در قله آن قریب به هزار متر مربع زمین هموار

وجود دارد که پیوسته مستور از برف است. در چند سال پیش جمعی از مهندسين برای تعیین ارتفاع کوه دماوند نسبت به تهران به صعوبت به قلّه دماوند صعود کرده و نوشته‌اند در مکان مشهور به بامشی‌بند که ارتفاع آن از سطح تهران ۵۴۶۰ متر است. هزار متر بالاتر از محل مذکور جایی تپه مانند است موسوم به دودکوه به ارتفاع سیصد متر که دود رقیقی از آن متصاعد می‌شود که از آن حد به بالا معدن گوگرد است و اطراف دودکوه به فاصله صد قدم دور از یکدیگر دوزاغه وجود دارد که از آنها نیز بخار متصاعد می‌شود. در وسط قله گودالی است بزرگ و پُر از برف که عمق آن را نمی‌توان معلوم کرد. به طور کلی قلّه دماوند از سه جهت پوشیده از برف است و جهت دیگر که معدن گوگرد است، خالی از برف می‌باشد. بالأخره دامنه دماوند به فیروزکوه متصل می‌شود و فاصله جلگه تهران تا فیروزکوه ۱۴۱ کیلومتر می‌باشد که در پیچ و خم این راه قراء و آبادی‌های فراوان وجود دارد.

فیروزکوه - قصبه فیروزکوه محلی است بسیار قدیمی و خوش آب و هوا مابین دماوند و سرزمینی به وسعت هزار جریب که امروزه به دلیل وجود خط راه آهن تجدید حیات یافته و از قصبات معمور و معتبر به شمار می‌رود. قصبه فیروزکوه توسط رودخانه وامشی که از چمن داخل تنگه فیروزکوه می‌شود به سه قسمت تقسیم می‌شود، قسمت اول سمت شمال و قسمت دوم شمال شرقی که در تل مرتفعی واقع شده و قسمت سوم در جانب مغرب رو به جنوب شرقی در دامنه کوه شمال غربی است. در قدیم وضعیت طبیعی قسمت اخیر اجازه می‌داده است که ساکنین فیروزکوه در قلاع مستحکم خود و گذرگاه‌های خطرناک قسمت شمالی قصبه که از شرق به غرب امتداد یافته بنشینند و با مهاجمین و متجاوزین مبارزه کنند که هنوز آثار برج و بارو و قلاع مستحکمی که در امتداد این خط واقع است باقی است. قراء آباد در اطراف فیروزکوه زیاد است مراتع سبز و خرم و شکارگاه‌های فراوان دارد. ارتفاع فیروزکوه از تهران ۶۵۰ ذرع است.

از فیروزکوه به فاصله چهار فرسنگ به عباس آباد اول خاک سوادکوه می‌رسید، سپس از یک سراسیم طولانی ۴۰ کیلومتری و مصفا که پُر از گل‌ها و شکوفه‌های رنگارنگ و مناظر زیباست عبور کرده، به دواب می‌پیوندند. در این محل از پیوستگی

آب‌های کم و چشمه‌های کوچک عرض راه، رود عظیمی موسوم به تالار می‌گذرد. مسافر از اینجا پس از دیدن زیراب و شیرگاه و طی چهل کیلومتر راه که پُر از چشمه‌ها و رود و جنگل و کشتزارهای فرح‌انگیز است به شهر زیبا و دلکش شاهی وارد می‌شود.

در قدیم جاده‌های بزرگ مازندران بر اثر باران فراوان همیشه باتلاقی و خطرناک بوده به طوری که گاه‌گاه سوار با اسب به درون آن فرو رفته است. بدین جهت از حدود سوادکوه به جانب ساری و بارفروش و از آن جا به اشرف و استرآباد به امر شاه‌عباس جنگل‌ها را بریده جاده را با سنگ و گچ تسطیح کرده بودند ولی به مرور زمان قسمت اعظم آن خراب شد به طوری که قابل عبور نبود. در این چند سال اخیر که جاده‌ها مرمت و راه‌های جدیدی نیز ساخته شده است به طوری که از زیرآب تا شاهی مسافر واقعاً تصور می‌کند از خیابان یک پارک مصفا می‌گذرد.

از تهران تا این نقطه ۲۴۴ کیلومتر است و همه جا به جانب دریا نزول می‌کند. این راه معروف و خطرناک مازندران که تا زمان اخیر از تهران به علی‌آباد در نهایت صعوبت هفت روزه طی می‌کردند اکنون با کمال سهولت در کمتر از هفت ساعت از تهران به شاهی^۱ طی می‌کنند. محصول شاهی پنبه و چغندر و برنج و ابریشم و توتون است. از شاهی به ساری ۱۹ کیلومتر فاصله است، گذرگاهی است بسیار خوش‌منظر مخصوصاً مدخل و مخرج این شهر بی‌نهایت جالب توجه است. شهر ساری از بلاد قدیمه و بنای آن منسوب به توس نوذر می‌باشد که در دوره اول وجودش توسان نام داشته و در تجدید بنا به نام ساری موسوم شده و در طول ۵۳ درجه و ۵ دقیقه و عرض ۳۹ درجه و ۲۹ دقیقه جغرافیایی واقع می‌باشد.

ساری شهری است زیبا دارای باغات و عمارات و مساجد و مدارس زیاد که قسمت عمده آنها اخیراً تعمیر و آباد و خیابان‌بندی‌های جالب توجهی در شهر ایجاد شده است، همچنین عمارات زیادی که از طرف ادارات دولت و مؤسسات دیگر با اسلوب جدید بنا شده بر زیبایی و عظمت این شهر افزوده است. در چند سال اخیر وضعیت اجتماعی ساکنین آن به کلی دگرگون شده به علاوه توجه مخصوص دولت به

معارف و امور اقتصادی این شهر در پیشرفت این ناحیه بسیار مؤثر بوده است، علاوه بر وجود مدارس زیاد، بنای مجلل دانشسرای شاهپور که در پائیز سال ۱۳۱۵ افتتاح شد مبانی معرفت و سعادت اهالی این شهر را تأمین و تضمین می‌کند. کارخانجات و مؤسسات بزرگ اوضاع اقتصادی را روز به روز بهتر و روشن‌تر ساخته وضعیت فلاحت نیز صورت امیدبخشی به خود گرفته و کسب و تجارت در طریق مفیدتری به جریان افتاده است. در این شهرها مهمانخانه‌های خوب و قابل استفاده وجود دارد که موجبات آسایش مسافرین از هر حیث در آنها فراهم است. از ساری به اشرف ۴۵ کیلومتر در کمال صفا و خرمی از وسط مزارع و مراتع سبز و خرم و جنگل‌های چشم‌نواز عبور می‌کند، این شهر در دو کیلومتری دریای مازندران مقابل شبه جزیره میانکاله واقع شده است و در یک شعاع چند کیلومتر اطراف شهر اشرف جز سبزه و آب و گل و بلبل چیز دیگری نیست. در جهت غربی مدخل شهر از دور تپه صفی آباد که از ابنیه شاه عباسی است جلب توجه می‌کند. در این جا لازم است گفته شود که اشرف در زمان صفویه و عصر شاه عباس کبیر از شهرهای معمور و معتبر و صاحب شهرت فوق العاده بوده است. ابنیه و عمارات باشکوه این شهر از جمله باغ شاه و باغ تپه و چشمه عمارت و همچنین تپه صفی آباد یکی از مظاهر بزرگ آبادی و عظمت این شهر به شمار می‌رفته است که بعد از دوره صفویه زمامداران ناشایست گذشته این آثار بهادر پُرافتخار را به تل خاکی مبدل ساخته بودند. همچنین در اطراف شهر ساختمان‌های مفید و مهمی وجود داشته مانند استخر عباس آباد که وسط دو دره عمیق یا دو کوه بلند را سد محکمی بسته بودند که آب رودخانه‌های زمستانی را در یک آبگیر ۳۰ هزار متری جمع‌آوری کرده تا در تابستان مقدار زیادی اراضی سبزی‌کاری را مشروب کنند. در وسط این استخر عمارتی بنا کرده‌اند که هنوز در کمال استحکام برپاست و در اطراف همین استخر ابنیه زیادی وجود داشته است که فعلاً اثری از آنها نیست. بالاخره شهر اشرف [بهشهر] که عروس شهرهای مازندران و تفرج‌گاه سلاطین بزرگ ایران بود تا اواخر زمان قاجاریه به صورت یک خرابه غم‌انگیزی درآمد جایگاه بومان شوم آهنگ گردید. اهالی این شهر و دهاقین قراء اطراف آن همه فقیر و پریشان و از تجاوزات دشمنان خارجی و تهاجمات و تعدیات اشرار داخلی فاقد

لقمه‌نانی بودند و کمتر دهقانی یافت می‌شد که شب در کلبه خود چراغی داشته باشد. به قول یکی از مطلعین هنوز هم هنگام حفر محلی برای آب‌انبار مقدار زیادی جمجمه از زمین بیرون می‌آید که گذشته اسف‌انگیز این شهر را به وضوح حکایت می‌کند.

اکنون شهر اشرف عظمت و شهرت دیرین خود را بازیافته و دوران عمران و آبادی و افتخار خود را از سر گرفته و عصر گذشته را از یاد برده است. تمام آن ابنیه و آثار بزرگ از زیر خاک بیرون آمده و تجدید حیات یافته‌اند، و آنچه به کلی از بین رفته، و مانند عمارت دو طبقه صفی‌آباد، با همان اسلوب تاریخی خود، زیباتر دوباره تجدید بنا شده است. حتی مجرای قدیمی آب این عمارت که از ۱۲ کیلومتری با تمبوشه ساخته شده بود و به کلی خراب و مفقود شده بود، لوله کشی شده و آب گوارای چشمه پلنگ دوباره در صحن این عمارت عرض وجود کرده است. همچنین باغ‌شاه که در زیر درخت‌های جنگلی مستور شده بود امروز مانند گلستانی پُر از گل و بلبل و آب و اشجار جلب‌انظار می‌کند و خود شهر با خیابان‌های جدید و سنگ‌فرش و مغازه‌های تازه‌ساز و مهمانخانه‌های مجلل که مناظر آن از طرفی دشت سبز و خرم و از جهتی دریا و شبه‌جزیره میانکاله و از جانبی دامنه‌های جنگلی و تپه‌های اطراف باغ‌شاه و صفی‌آباد است چهره جذاب و فرح‌انگیزی به خود گرفته است. کارخانه بزرگ چیت‌سازی اشرف در شُرف اتمام و افتتاح است. همچنین در کنار این کارخانه کارخانه پنبه‌پاک‌کنی و یک بیمارستان بزرگ در دست احداث می‌باشد.^۱

راه آهن از شمال اشرف عبور می‌کند و روزی دو نوبت غریو زندگی را به گوش ساکنین این شهر می‌رساند و در ایستگاه زیبای خود برای حمل و نقل مسافر و بار آماده می‌باشد. امور فلاحی این شهر پیوسته پیش می‌رود و اکنون تمام زمین‌های بایر و دایر و زراعت‌های متروک معمور شده و محصول فراوان آن گندم و جو و توتون و پنبه و چغندر است. انواع دیگر محصول نیز به وسیله اداره فلاح اشرف در دست آزمایش می‌باشد. در این شهر اشجار مرکبات از شهرهای دیگر بیشتر است و اثمار گوناگون جنگلی بسیار دارد از جمله انار است که رب انار اشرف در همه جا معروف بوده است.

۱- همه این مؤسسات متعلق به املاک شمال رضاشاه بود و عایدات آنها به صندوق اداره املاک واریز می‌شد!

به طور کلی امروز اهالی اشرف در مهد امنیت و وفور نعمت و کمال آرامش و آسایش زندگی می‌کنند و شهری که در گذشته وسایل پذیرایی پنج نفر مسافر را نداشت اکنون بالغ بر سه هزار نفر کسبه و آهنگر و کارگران متفرقه را در کمال سهولت پذیرایی می‌کند و می‌توان پیش‌بینی کرد که تا ده سال دیگر اشرف یکی از بهترین و بزرگ‌ترین شهرهای مازندران خواهد شد.

از اشرف به بندرگز ۴۸ کیلومتر راه مانند جاده‌های دیگر سبز و خرم و مصفاست. بندرگز جای کوچکی است و سابقاً بندر معمور و معتبر استرآباد و بهترین بنادر این دریا بوده است و قسمت اعظم صادرات مازندران از این بندر حمل می‌شده است. این بندر اکنون دوباره احیا شده، ابنیه و عمارات زیبایی در آن به وجود آمده است. به فاصله کمی از لب دریا ایستگاه راه آهن است که مأمورین بهره‌برداری با کمال نظم و جدیت در آن مشغول کار هستند. وضعیت فلاحتی بندرگز اخیراً مورد توجه و آزمایش قرار گرفته، مأمورین متخصص با مراقبت مخصوص مشغول بذرازمایی و به عمل آوردن اقسام محصول هستند.

بندر شاه - از بندرگز به بندر شاه ۲۰ کیلومتر راه است که با بهترین اتاق‌های مجلل راه آهن عبور می‌کند. از دور منظره زیبایی این بندر که در آینده نزدیکی از بزرگ‌ترین بنادر ایران خواهد شد، نظر مسافرین را جلب می‌کند. از یک طرف جنگل‌های انبوه و خرم و از طرف دیگر منظره درخشان دریا بسیار تماشایی است. در این بندر یک اسکله چوبی طولانی تا اواسط دریا پیش رفته است که مشغول تبدیل آن به یک اسکله عظیم بتون آرمه هستند. وضعیت بندری آن نیز از هر حیث فراهم است و ابنیه عمارات زیبای این بندرگاه قابل وصف نیست مخصوصاً غروب آفتاب که به این بندرگاه وارد شدیم نصف قرص خورشید مانند یک صفحه طلایی سرخ درخشنده در درون آب فرو رفته بود شعاع نیم‌رنگ پست گلی آن صفحه آسمان این بندرگاه را به یک تابلوی زیبایی نقاشی مبدل ساخته بود که چشم از دیدنش سیر نمی‌شد.^۱

۱ - مقاله‌ای که نقل گردید در زمره نوشته‌های تهیه شده در بنگاه‌های پرورش افکار است که در سالنامه پارس به چاپ رسیده، به نظر می‌رسد از خامه محمد حجازی است.

محمد حجازی در اواخر دوران بیست‌ساله مدیریت مجله ایران امروز را عهده‌دار بود و گزارش‌هایی پیرامون استان‌های ایران می‌نوشت که در مطبوعات مختلف کشور به چاپ می‌رسید.

سوادکوه

محمد بن اسفندیار در تاریخی که راجع به مازندران نوشت، آورده است:

سوادکوه به اسم یکی از جبال مشهور آنجا به نام سوات موسوم شده و آن کوه واقع است در جنوب شرقی چرات که (چرات یکی از دو محال سوادکوه فعلی است) که اهالی قدیم ناحیه مذکور، آن کوه را (سوات کوه) می گفتند که بعداً تاء - منقوط به دال تبدیل گردیده است. وی نتیجه می گیرد که املاء این کلمه مخفف است از فرشواد و لفظ فرشواد قدیمی ترین اسمی است که در این ناحیه باقی مانده و سوادکوه از شهرهای بزرگ مازندران بوده است و تا زمان ساسانیان به همین اسم (فرشواد گر) باقی بود، ولی بعد از غلبه عرب تغییر یافته و کلمه «فر» حذف و شواد به سواد و (گر) مبدل به کوه گردیده است.

گیلانی در این معنی می نویسد:

فرش به معنی دشت، سواد به معنی کوهستان زراعتی و گر به معنی دریا است.

علامه حمزه اصفهانی می نویسد:

انوشیروان وقتی که از طرف قباد به حکمرانی مازندران منصوب گردید به (گرشاه) لقب یافته یعنی شاه دریا. اما کلمه مازندران اصلاً مازداندان بوده معنی مازوز مازوی یا ماز یعنی مردی که متعلق به یکی از طوایف اصلی ایران پارسی بوده است. این طایفه معروف به پهلوانی بودند، که در زمان کیخسرو و کوروش به مازندران حرکت نمودند و از آن روز آن قطعه را مازداندان گفته و بعدها به مازندران تخفیف یافت.

هرودوت مورخ مشهور یونانی می نویسد که:

گروهی از طایفه مازد که در حوالی فارس بوده اند برای شکست دشمن به امر کوروش بدانجا رفته و این قبیله در جنگ رشادت شایانی از خود نشان داده اند که لقب پهلوانی به آنها داده شده است.

حدود قبلی سوادکوه

از طرف جنوب محدود به فیروزکوه و سلسله جبال است که از انشعابات سلسله البرز تشکیل و در هر جایی به نامی نامیده می شود. مثلاً در جایی شلفین و در موضعی مونگیچال و

در بخشی قدمگاه و در محلی پیازمرک و در مکانی دادالموز و در نقطه دیگر شاه راه گدوک است.

در شاهنامه فردوسی کوه شلفین داستان مفصلی دارد. کوه شلفین بلوک سوادکوه و فیروزکوه را از هم جدا می‌کند و آبهای دامنه جنوبی آن بلوک فیروزکوه و شمالی آن قسمتی از سوادکوه را مشروب می‌نماید. سوادکوه از مشرق به هزار جریب و از مغرب به بندی از محال (آمل) و از شمال به شاهی محدود می‌گردد. به طوری که تاریخ نشان می‌دهد، حدود سوادکوه به واسطه قدرت سرداران وقت تغییر می‌کرد و گاهی حد شمالی آن به بحر خزر می‌رسید.

تقسیمات سوادکوه

انشعابات شمالی شلفین سوادکوه را به دو منطقه اصلی تقسیم می‌نماید که عبارت از دو بلوک و جمعاً در حدود ۱۴۷ قریه بوده که به زبان محلی ول‌اوپی و راست‌اوپی است. «او» در زبان محلی به معنی آب و «ول» به معنی کج و منحنی می‌باشد. به اصطلاح محلی راست‌اوپی یعنی آب رودخانه‌ای که در مسیر مستقیم جریان داشته باشد و ول‌اوپی یعنی رودخانه‌ای که در مسیر منحنی عبور می‌کند و طوایف ساکنین هر قسمت را به همان اسم مثلاً راست‌اوپی‌ای و ول‌اوپی‌ای می‌نامند.

اسامی قراء مهم ول‌اوپی ELACHTTE آلاشت و زیرآب و غیره و قراء مهم راست‌اوپی پل سفید، عباس آباد و سرخ آباد می‌باشند.

سوابق تاریخی ساکنان سوادکوه

در تاریخ مازندران تألیف محمدبن اسفندیار و تاریخ گیلانی و علامه حمزه اصفهانی و سیدظهرالدین و کُتب تاریخی دیگر مورخین ایرانی اطلاعات تقریباً جالبی درباره سوابق تاریخی مردم سوادکوه یافت می‌شود.

ساکنین سوادکوه از طوایف متعددی تشکیل می‌شده‌اند که معروف‌ترین آنها چهار طایفه بوده است:

الف) طایفه آلاشتی که در آلاشت و لغور و قسمتی در بابل کنار سکنی دارند.

ب) طایفه زیرآبی که در طرفین خطوط شوسه و ایستگاه‌های مهم زیرآب و شیرگاه و در

اطراف انشعابات رودخانه ول اوپی زندگی می‌کنند. این دو طایفه مجموعاً تشکیل طایفه ول اوپی‌ای‌ها را می‌دهند.

ج) طایفه شورمستی‌ها و سرخ آبادی در دهلیز پل سفید الی کدوک فیروزکوه سکنی داشتند.

در دوره سلطنت سلسله قاجاریه قشون ایران از بنیچه‌های محلی تشکیل می‌یافت. از طوایف سوادکوه برای خدمات سربازی کشور سربازانی به تعداد یک هنگ تحت فرماندهی افسران محلی (شورمستی‌ها و آلاشتی‌ها و زیرآبی‌ها) برگزیده می‌شدند. هر سال یا هر دو سال به نوبت از طوایف ول اوپی‌ای و راست اوپی‌ای نفرات لازم برای خدمات سربازی از طایفه آلاشتی‌ها و شورمستی‌ها توأم انتخاب و راهی تهران می‌شدند و در گارد مخصوص سلطنتی و حفاظت سلاطین دربار قاجار خدمت می‌کردند. آنها در جنگ هرات و کلات سهم بزرگی داشته‌اند که از جمله مرادعلی سلطان جد رضاخان که در جنگ هرات کشته شد^۱. طایفه شورمستی و زیرآب و آلاشتی در تمام ادوار تاریخی ایران سابقه سربچی و تمرد را نداشته و همواره دولت‌خواه بوده‌اند. به علاوه کلیه طوایف سوادکوه در جنگ بین‌المللی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ که سربازان بیگانه تا سوادکوه پیشروی کرده و تمام شمال ایران را به تصرف درآورده بودند با آنها جنگیده و بدون استمداد از قدرتی آنان را مجبور به عقب‌نشینی می‌نمایند و پرچم‌های افراشته بیگانه را سرنگون و افراد مهاجم را تار و مار و تا دریا عقب می‌رانند. بهترین شهادت این مدعا اهالی مازندران است که هنوز عده بسیاری هم اکنون در قید حیات هستند؛ آنان که در آن زمان ناظر جریان مذکور که نصیب طوایف سوادکوه شده است، بوده‌اند.

مرادعلی سلطان سوادکوهی

برابر نوشته تاریخ سوادکوه تألیف اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و مترجم مخصوص ناصرالدین شاه در آن زمان صاحب‌منصب سوادکوه بوده و در جنگ هرات شهید گردیده است. نامبرده دارای ۳ پسر و ۶ دختر بوده است.

۱- منظور جنگ ناصرالدین شاه با امرای یاغی افغانی در سال ۱۲۷۳ ه. ق است که چون شاهزاده حسام‌السلطنه سلطانی مراد میرزا قلعه هرات را تصرف کرد، انگلیسیها در جنوب ایران قوا پیاده کردند و اهواز و خرمشهر (محمره) و برازجان را بمباران و تصرف کردند و شاه قاجار برابر عهدنامه پاریس از کلیه حقوق ایران به هرات صرف‌نظر کرد و کشور افغانستان با حمایت انگلیسیها شکل گرفت.

۱- سرهنگ چراغعلی خان عموی رضا و جدّ امیراکرم که ناصرالدین شاه پس از مرگش قریه گنج افروز واقع در حومه بابل را به وراثت اعطاء کرد.

۲- فضل الله خان: دارای اولاد ذکوری نبوده و در همان محل می زیسته است.

۳- عباس علیخان یاور: معروف به داداش بیک، پدر رضاخان، از سربازی ترفیع گرفته فرمانده فوج^۱ شده است که نامبرده دارای پنج عیال، دارای ۷ پسر و ۶ دختر بوده که اسامی زنان و اولاد هر یک به ترتیب تقدّم ذکر می شود.

زن اول: بانو فاطمه که در موقع وضع حمل فوت کرد و اولادی از او نمانده است.
زن دوم: بانو هما - دارای فرزندی ذکور از این قرار: فتح الله خان سلطان - اسماعیل خان - عنایت خان - عبدالله خان سلطان (که اولی و چهارمی در فوج سوادکوه مشغول خدمت بوده اند، دومی و سومی در محل می زیسته اند).

و نیز سه دختر به نامهای: بانو بهار - بانو خاور - بانو خورشید.

زن سوم: خانم کوچک صاحب پنج فرزند از این قرار بانو نبات خانم (که تا آغاز دهه ۱۳۳۰ در قید حیات و در قریه درازکلا از قراء بابل کنار واقع در ۱۸ کیلومتری شهر بابل سکنی داشت و در آن زمان سنش به متجاوز از صد رسیده بود). - بانو حکیمه - بانو دری جهان - جوادخان - نامدارخان (پدر سرگرد محمد پهلوان افسر ارتش).
زن چهارم: بانو فاطمه که از او اولادی نداشته است.

زن پنجم: بانو نوش آفرین که اولاد منحصر به فرد بانو نوش آفرین از داداش بیک همین رضا [رضاخان بعدی یا رضاشاه پهلوی] بوده است. بانوی نامبرده قبل از این که به زوجیت داداش بیک یاور درآید، شوهری داشته که از آن شوهر (دو اولاد یکی به نام بانو مریم و دیگری به نام علیخان داشته است که علیخان بعداً به درجه سرهنگ پزشکی نایل می شود و نامبرده از دوستان جناب آقای دکتر امین الملک مزربان بوده است) از سرهنگ مزبور دختری به نام منیرالدوله باقی مانده که در تهران خیابان ایران زندگی می کرده است.

نوش آفرین در موقعی که به زوجیت داداش بیک یاور درمی آید، دو اولاد نامبرده را با

۱ - گفته می شود که او در ابتدا اصطبل بان یا مهتر بوده است که هیچ دور نیست. زیرا در آن دوران که دانشکده و تحصیلات عالی در کار نبوده مهترها و آبدارها و فراش ها گاهی به علت جلب نظر سلاطین حتی به مقام صدراعظم هم می رسیده اند مانند ابراهیم خان امین السلطان که آبدار بود و وزیر دربار شد و پسر باهوش او علی اصغر خان که در ابتدا صاحب جمع قاطرخانه بود و بعدها به وزارت اعظمی و صدراعظمی رسید.

خود همراه داشته است.

پدر رضاخان میرپنج، عباسعلی خان اصلاً سوادکوهی و از اهالی قریه آلاشت بود از آن جا به تهران آمد و به مناسبت آشنایی با صاحب منصبان قزاق خانه، چه آنها که اهل مازندران بودند و چه کسانی که از آذربایجان کوچ کرده بودند، نزدیکی و رفاقت پیدا کرده بود؛ به خصوص که پدر بزرگش شهرت بیشتری داشت. این دوستی و رفت و آمدها سبب شد که عباسعلی خان پدر رضاخان با خانم نوش آفرین خواهر سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرم‌لو ازدواج کند.

شوهر خانم نوش آفرین در جنگ هرات کشته شده بود. عباسعلی خان در چهارراه حسن آباد، کوچه مسجد همت آباد زندگی می‌کرد و چون سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرم‌لو رئیس قسمت تدارکات قزاق خانه بود و طبق مقررات آن دوره حقوق بازنشستگی جالب توجهی داشت، به این‌ها هم کمک می‌کرد.

نوش آفرین از بانوانی بود که در آن روزها به مناسبت زیبایی بین دوستان و آشنایان شهرت زیادی داشت. شوهر وی در فوجی در جنگ‌های هرات خدمت می‌کرد که فرماندهی آن فوج را سرتیپ عباسقلی خان پسیان بر عهده داشت. عباسقلی خان سرتیپ (پسیان) به جهت ایستادگی در برابر نیروهای افغانی که فرماندهیش را انگلیسی‌ها داشتند و به دلیل توفیقی که به دست آورده بود، و منجر به فتح هرات گردید شهرت به سزایی به دست آورد، چنان که پدر نوش آفرین، مانند دیگر افسران، به رسم آن روزگار سرنوشت خانواده‌اش را بعد از مرگ به سرتیپ عباسقلی پسیان واگذار کرد. در پایان جنگ زیر فشار انگلیسی‌ها، همان طور که در عهدنامه منعقد بین وزیر مختار انگلیس و هرات ایران آمده است، دولت ایران متعهد شده بود که پسیان را از هرات احضار کند که چنین شد.

پسیان، فرمانده سابق نیروهای هرات عازم تهران می‌شود تا به قول خود به زندگی و ازدواج نوش آفرین سر و صورتی بدهد، ولی بر اثر یک حادثه یا توطئه‌ای که معروف است انگلیسی‌ها ترتیب داده بودند، در شاهرود کشته می‌شود.

در تهران سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرم‌لو برادر خانم نوش آفرین در برخورد با چنان پیش‌آمدی ناگزیر شخصاً تصمیمی اتخاذ می‌کند و خواهر خود را به عقد ازدواج عباسعلی خان پدر رضاخان در می‌آورد. قزاق‌ها همه در کنار هم می‌زیستند، تقریباً در یکی دو محله کنار هم، همه کسانی بودند که کارشان در قزاق خانه بود و محل سکونتشان چهارراه

حسن آباد. یعنی هم از نظر کار و خدمت، هم زندگی و استراحت نزدیک و در کنار هم بودند. ازدواج نوش آفرین و عباسعلی خان چه از این جهت که او صاحب شوهر شد و از این نظر که عباسعلی خان هم از تجرد درآمد، برای هر دو خوب بود، ولی نزدیکان می‌گفتند که برنده عباسعلی خان بوده است و داستان‌هایی می‌گفتند از جمله این که امیر مؤید سوادکوهی که از نظر ثروت و شهرت در آن روزها کم نظیر بود خواهان خواستگاری کردن نوش آفرین برای برادرش بود.

آلاشت

«آلاشت» دهکده‌ای کوهستانی و خوش آب و هوایی است که خارج از منطقه هزار جرب و در ارتفاعات سوادکوه قرار گرفته است. آن روزها آلاشت جمعیتی کمتر از پانصد نفر داشت مثل سایر اهالی اطراف، با ساختمان‌های خشت و گل و کومه‌های بدوی که ساکنینش ناگزیر بودند در زمستان شدیدترین سرماها را همراه با برف‌های سنگین تحمل کنند. جغرافیای طبیعی سوادکوه و منطقه‌ای که «آلاشت» را در میان گرفته، چه در آن ایام و چه روزهای بعد، هرگز اجازه نداد که راه وسیعی که این دهکده را که جنبه تاریخی پیدا کرده، به شهرهای بزرگ وصل کند. «آلاشت» در بالای دامنه فیروزکوه و به عبارت صحیحتر، در دامنه شمالی فیروزکوه قرار دارد و نزدیک‌ترین آبادی معروف که مسافر می‌تواند خود را از آنجا به «آلاشت» برساند، «پل سفید» و «زیر آب» است.

آبادی‌های نزدیک آلاشت

دوکوم، سواد رودبار، کارمزد و نظایر این‌ها هستند. هر چند بعدها از «کوی کلا» به «لله بند» و از آن جا به «آلاشت» جاده خوبی کشیده شده، ولی چون خود دهکده «آلاشت» در سر راه شهرهای بزرگ قرار ندارد، تحوّل اقتصادی و اجتماعی مهمی در آن روی نداده است.

روایت دیگری همین ماجرا را با کمی تغییر این چنین بیان می‌دارد:

داداش بیک یاور از طرف ناصرالدین شاه به سمت حکومت سوادکوه منصوب می‌گردد، لذا همسر خود بانو نوش آفرین را به سوادکوه در قریه آلاشت برده و در آن جا منزل می‌دهد و خود به بابل کنار قریه دراز کلا نزد زن سومی خود به نام خانم کوچک مادر نبات خانم رفته که پس از یک سال تصدی سوادکوه در قریه مذکور فوت نموده و بر حسب وصیت او پسر

ارشدش فتح‌الله‌خان سلطان جنازه پدر را به تهران حمل می‌کند و در حضرت عبدالعظیم (ع) در آرامگاه مستوفی و لشکرنویس هنگ سوادکوه دفن می‌نماید که هنوز همان لوحه اولیه سنگ قبر به حالت خود به شرح زیر باقی می‌باشد:

«وفات مرحوم مغفور رضوان جایگاه داداش بیگک یاور فرمانده فوج سوادکوه ولد

مرحوم مرادعلی سلطان تاریخ اول ذی‌الحجه ۱۲۹۵»

و در زمان فوت داداش بیگک یاور رضا ۴۰ روزه بوده که در قریه آلاشت منزل برادر بزرگش به دنیا آمد. نوش آفرین خانم پس از این که طفل نوزادش به شش ماهگی رسید به وسیله پسر ارشد داداش بیگک یاور و یکی از اهالی آن جا موسوم به امام قلی و یکی از سربازان هنگ سوادکوه به نام مشهدی حسین که گماشته داداش بیگک یاور بود از راه شلفین و گردنه امام‌زاده‌هاشم به تهران نزد برادر خود ابوالقاسم‌خان آمده است.

و اما گرفتاری مادر رضاخان در طوفان و داستان آن این بوده است که یگانه راه ارتباطی قسمت اعظم بلوک ول‌اوپه به تهران گردنه معروف شلفین (ارتفاع تقریبی آن از سطح دریا ۳۰۰۰ متر است) بوده که در اغلب فصول سال مستور از برف می‌باشد و در موقع مسافرت بانو نوش آفرین به تهران که فصل پائیز بوده هنگام عبور از گردنه شلفین هوا متقلب و طوفانی گردید و در نتیجه تمام مسافریں دچار سرمای سختی شدند و با مشقات زیاد به یک زاغه طبیعی (که محل استراحت مکاری‌ها در حین عبور) پناه برده و طفل شیرخوار را از خطر مرگ نجات دادند. و این موضوع را اعلیحضرت فقید برای عده‌ای از رجال از قبیل مرحوم فروغی و مرحوم حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری و جناب آقای جم و جناب آقای دکتر امیراعلم از قول مادر خود نقل فرمودند.

این بود چگونگی شرح ازدواج بانو نوش آفرین با داداش بیگک یاور و وضع حمل و مسافرت بانوی نامبرده، رضاخان در سال ۱۲۹۵ قمری که مطابق با سال فوت پدرش است و تاریخ فوت در لوحه سنگی قبر حاکی و باقی است، در قصبه آلاشت متولد شد. در سن ۶ ماهگی به طوری که گفته شد مادرش او را به تهران آورده و تا سن دوازده سالگی در دامان مادر خود پرورش یافته و در سال ۱۳۰۷ قمری به وسیله اقوام خود که در قزاق‌خانه خدمت می‌کردند داخل فوج سوادکوه شد. پس از دوران خدمت مقدماتی در سال ۱۳۰۸ قمری به قزاق‌خانه انتقال یافت و بعدها به ترتیب به درجات نظامی نایل و به مأموریت‌هایی در



خانه عباسعلی خان داداش بیگ در آلاشت



وضعیت سفر در دوران قاجار - نوش آفرین خانم نیز به این ترتیب سفر می کرده است

جنگ‌های معروف اعزام شد. از آن میان جنگی است که در کرمانشاه اتفاق افتاده و در میدان جنگ ضمن احراز موفقیت لوله مسلسل در اثر شدت تیراندازی ترکیده است، که این لوله مسلسل بعدها در موزه دانشکده افسری به نمایش گذارده شده بود^۱.

عبدالله مستوفی نویسنده کتاب «شرح زندگانی من» و «تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه» درباره اصل و نسب رضاشاه می‌نویسد:

«سردارسپه سوادکوهی بوده و اصل و تبار او شاید، نمی‌دانم در پشت چندم، با اسماعیل خان امیر مؤیدخان سوادکوه، یکی بشود. شاید بعضی از پدران دوردست او ریاست‌های خانوادگی هم داشته باشند. ولی، پدرش از افراد عادی بوده و اجداد او هم در این نزدیکی‌ها ادعای علو نسبت خانوادگی نداشته‌اند. خیلی‌ها شنیده‌اند که سردارسپه می‌گفته است: که مادرم در شیرخوارگی مرا از سوادکوه به تهران می‌آورده، در بین راه گرفتار بوران شده، وقتی به یکی از کاروانسرا سنجی‌های بین راه رسیده، مرا مرده پنداشته و در آخور طویله‌ای انداخته و رفته است. بعد از ساعتی بر اثر گرمی طویله، من جان گرفته، سر و صدا راه انداخته‌ام. یکی از افراد قافله بعدی که مادرم را می‌شناخته از نشانی کاروانسرادار که زنی را به این نشان دیده که به این طویله بایک بچه وارد شده دانسته است و این حقیقت را امروز هم دهاتی‌های حول و حوش این کاروانسرا، برای یکدیگر و عابرین سینه به سینه نقل می‌کنند و معروف است^۲.

من هیچ نمی‌خواهم در اعماق اصلا^۳ جستجو کرده، برای سردارسپه اصل و تبار بزرگی بتراشم، و بالاخره نژاد او را به یکی از خاندان‌های بزرگ مازندران متصل کنم، ولی نمی‌توانم سربازی را هم که به اسم داداش‌بگ سر زنجیر میرزا رضای کرمانی

۱- روایت دو تن از اعضای خاندان پهلوی از بستگان رضاشاه که در سال ۱۳۲۹ به صورت جزوه‌ای نشر شده است. بسیاری از مطلعین بویژه محققان خارجی و روزنامه‌نگاران اروپایی بعید می‌دانستند رضاشاه متولد ۱۲۹۵ ه. ق / ۱۲۵۶ ه. ش بوده باشد زیرا چهره شکسته رضاشاه در سال ۱۳۲۳ (سال فوت) خبر از آن می‌داد که او حدود ۷۵ سال یا بیشتر سن دارد نه ۶۸ سال.

۲- حاج آقا رضا قائم مقام‌الملک رفیع هم در مقاله‌ای که به تقریر او در سال ۱۳۳۱ در مجله اطلاعات هفتگی به چاپ رسید و بعدها مکرر در سالنامه دنیا و دیگر نشریات چاپ مجدد شد اظهار می‌دارد که این حکایت را شخصاً در اوایل سلطنت رضاشاه از زبان شاه در سفری به مازندران شنیده است.

۳- جمع صلب = پشت



امیر مؤید سوادکوهی باوند



عده‌ای کسی را که سر زنجیر میرزا رضا و حاج سیاح را به دست دارد
داداش بیگ پدر رضاخان می‌دانند اما احتمالاً این شخص داداش بیگ نیست.

قاتل ناصرالدین شاه را در عکس مشهور در دست دارد،^۱ پدر رضاخان سردارسپه بدانم. زیرا رضاشاه پهلوی هفتاد سال عمر کرده، و با [توجه به] این که پدرش در طفولیت رضا فوت کرده باشد، در هزار و سیصد و سیزده که تاریخ قتل ناصرالدین شاه است پدرش زنده نبود که اسمش داداش‌بگ و سرباز فوج سوادکوه بوده، سر زنجیر قاتل را گرفته و عکسی از زندانی و زندانبان برداشته باشند.

یکی از درباریان نزدیک رضاشاه پهلوی، که من به صحت قول او خیلی اعتماد دارم، می‌گفت یک روز رساله‌ای از آلمان راجع به سلطنت رضاشاه برای او فرستاده بودند، نویسنده در مقدمه از قاجاریه هم نوشته، و اشاره‌ای هم به قتل ناصرالدین شاه کرده و این عکس قاتل و زندانبان او را در رساله خود گردآوری کرده بود. شاه به این عکس که رسید گفت من این شخص را خوب می‌شناسم، بعد از پدرم، مادرم مرا به او سپرده بود. اکثراً پیش او می‌رفتم. اسمش داداش‌بگ بود. شاید تا آن روز کسی اسم این سرباز فوج سوادکوه را که در زمان قتل ناصرالدین شاه قراولی عمارت‌های سلطنتی با آن فوج بوده، نمی‌دانسته و از همین معرفی رضاشاه اسم او در دهن‌ها افتاده و چون او [به عنوان] پدر سردارسپه معروف شده، به این جهت است که پدر رضاشاه را موسوم به داداش‌بگ دانسته‌اند. از طرف دیگر اسم دیگری هم برای پدر رضاشاه نشنیده‌ام. در هر حال اعم از این که اسم پدر سردارسپه داداش‌بگ باشد یا نباشد، به همان دلیلی که در فوق به آن اشاره رفت، سرباز زندانبان میرزا رضای کرمانی مسلماً پدر سردارسپه نبوده، مع‌هذا معلوم نیست که پدر سردار سپه، در ایام حیاتش، عنوانی بالاتر از سربازی فوج سوادکوه، داشته بوده است.^۲

۱- غیر از عکسی که به چاپ رسانده‌ایم تصویر دیگری نیز موجود است که سرباز کوتاه قدی را نشان می‌دهد که سر زنجیر میرزا رضا کرمانی را به دست گرفته است.

با توجه به اینکه داداش‌بیگ در سال ۱۲۹۵ ه. ق. مرده است و حوادث رژی که منجر به دستگیری میرزا رضا کرمانی در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۰۹ ه. ق. شد سالها بعد و نیز ترور ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ ه. ق. بوده است بعید است این سرباز، داداش‌بیگ بوده باشد. این تصویر نخستین بار در روزنامه رعد امروز در مقاله‌ای که پوررضا نوشته بود، در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ به چاپ رسیده بود.

۲- شرح زندگانی من - تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، جلد سوم، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۳ صص ۳۲۱-۳۲۲.

روایت ژنرال حمزه خان پسیان

«ژنرال حمزه پسیان» که دوران تحصیل خود را در روسیه گذراند و مدارس مختلفی از جمله مدرسه «مهاجران» را دیده بود و در بازگشت به ایران، سِمَتِ معلمی و فرماندهی کسانی چون: رضاخان، اسماعیل خان شفائی و محمدحسین آیرم و دیگران را داشت در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«... همان‌طور که فقیر هر جا برود فقیر است و فقر او را ترک نمی‌کند، ثروت نیز همین‌طور است. در روسیه یک مدرسه اعیانی بود که به قول خودشان می‌گفتند مدرسه نجبا که "Coyo de Page" نام داشت و افرادی چون محمدحسین میرزا پسر شاهزاده فرمانفرما در آن درس می‌خواندند ولی بقیه ما در مدارس عادی تحصیل می‌کردیم.»^۱

رضاخان میرپنج اصلاً به خارجه نرفته بود، ولی قزاق واقعی بود. بزنبهادر بود. دوستی و رفاقت سرش می‌شد و تا آن جا که خبر دارم از نظر زندگی از همه ما در مانده‌تر و بدبخت‌تر بود. آن چه ماها را به هم نزدیک می‌کرد، در درجه اول خدمت نظام بود و بعد هم مهاجرت.

پدر رضاخان، عباسعلی خان، اصلاً سوادکوهی و از اهالی قریه «آلاشت» بود، عباسعلی خان از آلاشت سوادکوه به تهران آمده، به مناسبت خدمت در قزاق‌خانه با افسران قزاق، چه آنها که مثل پسیان‌ها که از قفقاز آمده بودند و دیگر نخجوانی‌ها و ایروانی‌ها و مهاجرها دوستی و رفاقت پیدا کرده بود و چه با کسانی که اهل آذربایجان و دیگر مناطق بودند آشنا شده بود. این رفت و آمدها سبب شد که عباسعلی خان پدر رضاخان میرپنج، با خانم نوش آفرین خواهر سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرم‌لو ازدواج کند و ثمره این قرابت طفلی گردد به نام رضاخان [بعدها میرپنج]. نوش آفرین خانم زن بیوه‌ای بود که شوهرش در جنگ هرات کشته شده بود.

از آن جا که سرهنگ ابوالقاسم بیگ برادر نوش آفرین، رئیس قسمت تدارکات

۱ - این یادداشت‌ها به صورت دست‌نویس، گزند دیده از گذشت روزگار و باد و باران و آفتاب و موریانه، بارها با تغییر جا و منزل به این سو و آن سو رفته، هنوز در نزد فرزندان و نوه‌های ژنرال حمزه خان حفظ می‌شود و چون بسیاری از مطالب آن در جایی دیده و خوانده نشده از آن در نگارش این کتاب بهره زیادی گرفته شده است.

قزاق‌خانه بود و طبق مقررات آن روزگار، چنین صاحب منصبی در قیاس با دیگران حقوق بازنشستگی جالبی داشت، نوش آفرین خانم داوطلبان زیادی برای ازدواج داشت. دست تقدیر همان‌طور که نوشتیم چنین خواست که نوش آفرین با سرهنگ عباسعلی خان پسر «داداش بیگ» از بزن بهادرهای قزاق‌خانه ازدواج کند. داداش بیگ نیز اهل سوادکوه بود.

پس از این ازدواج زندگی عباسعلی خان سر و صورت بهتری پیدا می‌کند و برای این که مثل دیگر صاحب منصبان قزاق‌خانه به محل خدمتشان نزدیک باشند در کوچه همت آباد چهارراه حسن آباد - که هنوز هم به مناسبت وجود مسجد همت آباد همین نام را دارد - زندگی می‌کردند. طبق رسوم آن روز و نیتی که کرده بودند، پس از ازدواج رهسپار مشهد می‌شوند. سفر، توأم با سختی و ناراحتی بود، ولی چون زوجین به وصال هم رسیده و آرزو و نیت صادقانه داشتند، همه مصائب را تحمل کرده وارد مشهد مقدس می‌شوند. عباسعلی خان و زنش در حرم سه شبانه‌روز بست نشسته، در پیشگاه خداوند، حضرت رضا «ع» را شفیع قرار می‌دهند که اولاد سالمی پیدا کنند که اگر پسر بود، رضا نام‌گذاری شود و اگر دختر بود نامش را زهرا بگذارند.^۱

مشیت الهی و تصادف روزگار چنین بود که فرزند پسر شده و رضا نام‌گذاری گردد. زن و شوهر از مشهد راه مازندران را در پیش می‌گیرند. نوش آفرین برای رسیدگی به خانه و کاشانه و آن چه در سوادکوه داشته، در آن جا مقیم می‌گردد و عباسعلی خان نیز که دوران بازنشستگی را می‌گذراند در آن جا می‌ماند.

چندی بعد، رضا، یا رضاخان قدم به دنیا می‌گذارد و حدود ۵۰ روز بعد از تولدش عباسعلی خان، پدرش، از دنیا می‌رود. نزدیکان نوش آفرین، چه از «آلاشت» و چه در تهران رضا را بد قدم می‌دانند، ولی برای مادر، فرزند عزیز است. به خصوص که پسر باشد و از آن مهم‌تر، پسر که تولدش با فقدان پدر همزمان شده است.

نوش آفرین از مازندران راهی تهران می‌شود. در پایان تابستان و آغاز فصل

۱ - هم مرحوم ژنرال حمزه پسیان در خاطراتش آورده و هم مرحوم سرهنگ حسنعلی خان آیرم‌لو، شوهر خانم فاطمه پسیان این مطالب را با دقت بیشتر نوشته است. لازم به یاد آوری است که فرزندان عباسعلی خان همه در جنگ کشته شده بودند.

پائیز... شاید هم اواخر پائیز و اوایل زمستان از شدت نزول برف ناگهانی راه مسدود شده و بوران و سرما، طفل را مدهوش می‌کند. به طوری که نزدیک به مرحلهٔ مرگ می‌رسد. کاروانیان فکری به نظرشان می‌رسد، رضا را در میان پارچه‌ای پیچیده داخل توبره مخصوص خوردن علوفه قاطر می‌گذارند و توبره را به گردن حیوان آویزان می‌کنند.

هدف کسانی که دست به چنین کاری زده بودند این بود که رفته‌رفته، در داخل توبره، از یک طرف طفل از وزش باد سرد محفوظ بماند و از طرف دیگر گرمای دهان قاطر و نفس زدنش و دمای حاصل، طفل را گرم کند و مانع منجمد شدن و مرگش شود، زیرا در آن بیابان و آن روزگار و شرایط سخت وسیلهٔ دیگری نبود، که همین‌طور هم می‌شود. در آن روزها مردم شمال در کوچ‌های خود در نواحی کوهستانی، هنگامی که گرفتار برف و بوران و سرما می‌شدند از نوزادان، چنان‌که گذشت حفاظت کرده مانع مرگشان می‌شدند.

رضا کوچولو نیز همین‌طور از مرگ نجات می‌یابد و آثار سرماخوردگی شدید و سینه‌پهلو و تب زیادی که داشت برطرف می‌گردد. کاروانیان به هر زحمتی بود خود را به امام‌زاده‌هاشم می‌رسانند و شب را در محلی که مخصوص توقف مسافران بود به سر می‌برند و نیروی تازه‌ای پیدا می‌کنند و روز بعد به طرف تهران حرکت می‌کنند و راه پایتخت را در پی می‌گیرند. راهی که دیگر آن سربالایی‌ها را نداشت و از آن مهم‌تر ساعت به ساعت از سرمای هوا کاسته می‌شد و به مرکز ایران، شهری که گرم‌تر و امن‌تر بود و هر کس امید و انتظاری داشت نزدیک‌تر می‌شدند.

راه امام‌زاده‌هاشم به تهران، در سه روز و دو شب طی می‌شود. کاروانیان سالم به تهران می‌رسند. نوش‌آفرین خانم سراغ چهارراه حسن‌آباد و مسجد همت‌آباد را می‌گیرد. از آن جا که هم تهران کوچک بود و هم خودش قبل از سفر به مازندران، مدت‌ها ساکن کوچهٔ همت‌آباد بود و هم این‌که چهارراه حسن‌آباد، جنب قزاق‌خانه که در حقیقت مرکز تهران بود، به زودی به مقصد می‌رسد و در منزل مرحوم حاج اسماعیل خان سردار بیتوته می‌کند. آن روزها حاج اسماعیل خان هم در قزاق‌خانه

مقامی داشت و هم از ایادی حاکم تهران بود و هم نسبتی خانوادگی با عباسعلی خان داشت.

دوران اقامت نوش آفرین در خانه حاج اسماعیل خان سردار، به درازا نمی‌کشد. زیرا نه این سردار سفره گسترده و پهن و بریز و بپاش داشت و نه نوش آفرین خانم تحمل نق و نق خانم سردار را. نوش آفرین در این ایام روحی افسرده و پژمرده داشت. او که خانمی در حد خود زیبا و سالم بود نه می‌توانست شهادت شوهر اولش را در جنگ با افغان‌ها از یاد ببرد و نه از دست رفتن عباسعلی خان را، آن هم پس از تولد رضا...

بدین ترتیب نوش آفرین و رضا، وارد دورانی می‌شوند که جز فقر و تهیدستی، مسکنت و محرومیت نام دیگری نداشت.

حاج اسماعیل خان سردار، رفته رفته به این مادر و فرزند چهره‌ای دژم و نامناسب نشان می‌دهد. نوش آفرین که نه طاقت تحمل قیافه بد او را داشته و نه پذیرایی سرد و خشک و دور از مردانگی‌اش را، به سراغ برادرش سرهنگ ابوالقاسم بیگ آیرم‌لو می‌رود و پس از مدتی مجادله لفظی و گفتگو قرار می‌شود سرهنگ قیومت نوش آفرین و رضا را قبول کند و سرتیپ نصراله خان آیرم - سردار ارشد - نیز ناظر بر کارهای مالی و دریافت مستمری و هزینه گردد.

«رضا کوچولو» که رفته رفته در ردیف ساکنین محله بزرگ سنگلج درآمده است، روز به روز بیشتر امتیازات خود را چه از نظر اجتماعی و فامیلی و چه اقتصادی و مالی از دست می‌دهد. سرهنگ ابوالقاسم آیرم‌لو دایی رضا، در حالی که هنوز طفل به سن ۷ سالگی نرسیده فوت می‌کند و نظارت و قیومت بر این طفل یتیم از هر جهت بر عهده سرتیپ نصراله خان آیرم واگذار می‌شود.

سرتیپ نصراله خان آیرم، چه به مناسبت سفرهای مختلف و مأموریت‌های گوناگون، چه از جهت از دست دادن بهترین دوستان و نزدیک‌ترین اقوام خود در جنگ، همچنین با مطالعه کُشی از شعرا و صوفیان، راه و روش عیاران را در پیش گرفته بود. خانه‌اش ظاهری چون مهد کودک داشت. به جای افراد فامیل، از فرزندان همسایگان فقیر، و دراویش چهارراه حسن آباد و گذر لوطی صالح و دوستانی که در



یکی از خیابانهای تهران قدیم

تکیه بربری‌ها داشت نگاه‌داری می‌کرد و سعی می‌کرد که نشان دهد، «من نه تنها بین افراد فامیل و غریبه فرقی نمی‌گذارم»، بلکه سعی داشت نشان دهد که «رضا» را بیشتر از سایرین دوست ندارد. همه بچه‌ها او را بابا صدا می‌کردند.

این بچه‌ها، گاهی هم چند صفحه‌ای درس می‌خواندند و بهتر است بگوئیم الف و ب را در این «مهد کودک» می‌آموختند و این سرتیپ چقدر خوشحال می‌شد و می‌خندید، وقتی که می‌دید او را بابا صدا می‌کنند. «رضا» بهترین و حساس‌ترین لحظات دوران طفولیت را در چنین چهارچوبی گذراند. چهارچوب یا خانه‌ای که بنایش بر فقر پایان‌ناپذیر و سرگردانی استوار بود.

آن روزها قدرت در دست قزاق، و کانون حکومت، قزاق‌خانه بود. زمین بزرگی که از خیابان فردوسی تا چهارراه حسن آباد را فرا گرفته بود و ساختمان‌های شهربانی و وزارت خارجه و دیگر بناها را شامل می‌گردید. بهتر است بگوئیم این ساختمان‌ها در درون زمین قزاق‌خانه قدیم ایجاد شدند. ساکنین همت آباد و دیگر کوچه‌ها، جز صدای شیپور و مشق و این چیزها، آوای دیگری به گوششان نمی‌رسید. گاهی هم رژه می‌رفتند، گاهی هم سر و صدا می‌شد که شاه به قزاق‌خانه آمده... یا پالکونیک فلان... باز دید می‌کند...

این‌ها برای «رضاخان» آینده و نان و آب نمی‌شد. او با بی‌مهری، بی‌پولی، بیکاری مأنوس بود. حتی کسی به فکر تحصیل و آینده او هم نبود. شرح این سال‌های بی‌تفاوتی و غم‌انگیز زائد است بهتر است به این مطلب اشاره کنیم که بالأخره، همان قزاق‌خانه او را به خود جذب کرد!...

در سال‌های بین طفولیت و نوجوانی یعنی چهارده سالگی که وارد قزاق‌خانه شد، رضاکاری جز خرید برای منزل یا رساندن نامه یا کمک به مادر نداشت. شرایط آن روز اجازه نمی‌داد او به مدرسه برود یا ورزشی فراگیرد یا مسافرتی داشته باشد. بهترین سرگرمی او و نوش‌آفرین رفتن به خانه افراد فامیل بود.

رضاخان جوان وقتی وارد قزاق‌خانه شد، از شادی سر از پا نمی‌شناخت. زیرا با آن که برای یک نوجوان نونهال، قزاق‌خانه محیطی خشن، سراپا سختی و سختگیری بود، با این همه چون از بیکاری و سرگردانی و فقر و بلا تکلیفی نجات یافته بود، خود را

راحت و سربلند احساس می‌کرد. وی پس از آن که تعلیمات مقدّماتی تائینی^۱ را گذراند، اجازه یافت از «اسلحه‌خانه» تفنگ گرفته مانند سایرین به اجرای وظایف مقدّماتی چون، گشت در بازار، نظارت و کشیک در برابر سفارت‌خانه‌ها و فرماندهان بپردازد. در این مأموریت‌ها، مسائل گوناگونی به نظرش رسید و پرده‌های تیره از برابر دیدگانش کنار رفت. او از نزدیک دید و فهمید که نه افسران قزاق‌خانه امتیازی بر او دارند، نه مقامات خارجی و دوله‌ها و سلطنه‌ها.

پدر نویسنده، مرحوم ژنرال حمزه پسیان، که با داشتن امتیازات فوق‌العاده از مقامات روسیه، به مناسبت تندی با فرماندهان روسی قزاق‌خانه، برای همیشه، لباس و اونیفورم نظامی را ترک گفته بود، به مناسبت شیخوختی که داشت و مدّت‌ها فرماندهی آتریاد^۲ تهران با او بود، بعضی از روزهای زندگی و درد دل‌های افسران را یادداشت می‌کرد که از جمله قسمتی مربوط به رضاخان است.

او در یادداشت‌های خود پس از شرح رفتار خشن بعضی از افسران روسی با افسران ایرانی و مردم کشور در مورد رضاخان نوشته است:

«... رضاخان میرپنج و دیگر صاحب منصبانی که با من رفت و آمد داشتند، مثل اسماعیل‌خان شفائی و امان‌اله میرزا جهانبانی و کیکاووسی و امیراحمدی، از نظر اداری و مقام زیاد راضی نبودند، ولی همین قدر که کاری و حقوقی دارند راضی بودند. اغلب این‌ها، غیر از کسانی که ثروت پدری داشتند از جهت مالی وضعی معمولی و عادی داشتند. آن روزها خانه ما در خیابان فرمانفرما، اول کوچه یوسف‌خان بود و به منزل اسماعیل‌خان شفائی و معین لشکر نزدیک‌تر از همه بود. این‌ها کمتر از ثروت و دارایی خودشان صحبت می‌کردند، ولی رضاخان حرف‌هایی می‌زد که نشان می‌داد روزگار خود را سخت‌تر از همه گذرانده و جوانی را با

۱ - تائین: سردار ساده

۲ - آتریاد: معادل هنگ

قزاقخانه در سال ۱۲۹۶ ه. ق پس از سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا (۱۲۹۵/۱۸۷۸) تأسیس شد. ابتدا بریگاد بود (بریگاد = تیپ) به استعداد حدود ۲۰۰۰ نفر، سپس بریگاد گسترش یافت و در طول چند دهه عده قزاقها افزایش یافت اما همچنان بریگاد خوانده می‌شد. با آغاز جنگ جهانی اول بریگاد تبدیل به دیویزیون (لشکر) شد. آتریاد از ابواب جمعی بریگاد و معادل هنگ بود و در دوران جنگ جهانی اول قزاقخانه چندین آتریاد در تهران، قزوین، تبریز، همدان و غیره داشت.

محرومیت و حتی فقر پشت سر گذاشته است. اگر چه بین معاشرین و اطرافیان ما کسی از شاهزاده‌های سرشناس و تاجرهای معروف نبود و همه کم و بیش از نظر مالی به هم نزدیک و شبیه بودیم، ولی حرف‌هایی که رضاخان می‌زد و سفرهایی که رفته بود و مأموریت‌هایش حکایت از ناراحتی‌هایی می‌کرد که دیده بود.

اسماعیل‌خان شفائی در روسیه تحصیل کرده بود، ولی از نظر مقام، پائین‌تر از رضاخان در قزاق‌خانه بود. رضاخان خیلی ساده می‌گفت: «برخلاف شفائی و دیگران عشقی به نظام و خدمت در قزاق‌خانه نداشته‌ام. راستش این است که از بیکاری وارد قزاق‌خانه شدم و به حمدالله روز به روز اوضاع بهتر شد و زندگی امروز خیلی بهتر از روزهای گذشته است. به خصوص که کار و مسؤولیت و رفت و آمد و سفر طوری سرم را گرم کرده که از همه چیز راضی هستم...»

رضاخان مأموریت‌های نظامی به مهران و گیلان و لرستان و جاهای دیگر زیاد رفته بود، ولی آن مأموریت یا سفری را که نمی‌توانست فراموش کند، اولین مسافرتش با لباس قزاقی و تفنگ به شمال بود. حقیقت این است که لباس قزاقی به تن کرده می‌خواسته برود به دیدار فامیل و خودی نشان بدهد و بگوید که من هم بزرگ شده‌ام و حالا قزاق هستم و تفنگ دارم و سوغاتی‌ها را هم بین خانواده تقسیم کند که متأسفانه از بدی هوا و سرما، اسب و زندگی و هر چه را که بُرده بود از دست می‌دهد و حتی به دیدار خانواده‌اش هم موفق نمی‌شود و خلاصه به قول معروف دست از پا درازتر به تهران برمی‌گردد.

این سفر پُر دردسر و بی اثر چنان در این مرد اثر گذاشته بود که از یادآوری‌اش ناراحت می‌شد و من به دوستان و رفقا می‌گفتم، هرگز یادش نیندازید و کاری نداشته باشید. علت ناکامی رضاخان در این سفر، در یک کلمه، بی‌پولی بود و بس.

رضاخان در اولین جلسه که صحبت آن سفر به میان آمد گفت: «قزاق‌خانه برای من هم کار بود و هم آبرو. زیرا پس از آن که پاگون گرفتم و اجازه دادند تفنگ داشته باشم. در خودم احساس قدرت و آبرو کردم. تفنگ بر دوش و سوار بر اسب هر مأموریتی را به خوبی انجام می‌دادم، اهل این که توسر کسی بزنم نبودم. ولی راضی بودم که کسی هم جرأت نمی‌کند توسر من بزند. اهل باج گرفتن و این کارها هم نبودم.

وضع مادی ما در قزاق خانه تعریفی نداشت. زیرا بیشتر فرماندهان حقوق و جیره ما را می خوردند و گاهی که حس می کردند گرسنه و زیاد در فشار هستیم و ممکن است فرار کنیم یا به عملی غیر عادی و خطرناک دست بزنیم، حواله ای می دادند که برو سراغ فلان خان و این پول را بگیر. چه حواله ای و چه خانی و چه پولی... این ها اگر اسب و تفنگ ما را نمی گرفتند چیزی نمی دادند. اگر پول دادنی بودند که تا آن روز داده بودند، بدتر از همه این که از روی نادانی یا لجاجت حواله ها را بی تناسب می دادند. مثلاً حواله یک خان مازندرانی را به دست قزاق کاشی می دادند. و مال گرمسار را به قزاقی که در عمرش آن جا نرفته بود می سپردند. بدتر از همه چون وضع مردم هم خوب نبود، تا آن جا که می توانستند از دادن بدهی خودداری می کردند. خودمان بهتر می دانیم مردم از قزاق ها رفتار خوبی ندیده بودند و این ها بین مردم سابقه خوبی نداشتند. به همین جهت هیچ کمکی نمی کردند. حتی نسیه هم نمی دادند و تا آن جا با ما بد بودند که جواب سلام ما را اگر می توانستند نمی دادند.

با وجود همه این مشکلات، سال اول خدمتم که تمام شد مرخصی گرفتم که بروم شمال. هم خانواده ام را در آلاشت ببینم و هم خودی نشان دهم و بگویم من هم صاحب مقام و اسب و تفنگ شده ام.

با پس اندازی که کرده بودم و قرضی از این و آن، تدارک مسافرت فراهم شد. برای قوم و خویش های نزدیک سوغاتی و خرید کردم و خوشحال بودم که هنوز ۱۵ قران در جیب دارم. از تهران تا آلاشت هم حداکثر با اسب هفت شبانه روز راه بود. با چه امید و آرزوهایی راه افتادم. چنان خیال می کردم که در کاروانسراها فقط پول چای می گیرند، غافل از این که بابت نشستن و خوابیدن و بُردن اسب به طویله نیز پول خواهند گرفت. خودم یک کیسه بزرگ جو همراه داشتم.

با حساب های اشتباهی که کرده بودم^۱. چون اولین سفرم بود راه افتادم. اردوی ما در قصر قاجار بود، صبح از همان جا حرکت کردم، با هزار سختی و خستگی شب به

۱ - علل خست و پولپرستی و ثروت اندوزی بعدی رضاخان را در دوران سردار سپهی و سلطنت، بویژه از سال ۱۳۱۰ به بعد طبعاً باید در همین خاطرات جانگداز دوران بی پولی و فقر و تهیدستی سالهای جوانی جستجو کرد. غریزه ای که به تدریج به یک بیماری روحی تبدیل شده بود و شاه با داشتن پنج هزار قباله مالکیت و هزارها هکتار زمین باز هم در جست و جوی املاک جدید بود.

جاجرود رسیدم. راه سخت و درازی را در پیش داشتم. از همان شب اول توقف در جاجرود متوجه شدم حسابم درست نبوده، قهوه‌چی یا کاروانسرادار، تا پول نمی‌گرفت اجازه نمی‌داد اسب وارد اصطبل شود و گاه و یونجه بخورد، در حالی که با دیگر مسافران رفتار بهتری داشت. خودم کمی نان و پنیر خریده همراه آورده بودم که همان را می‌خوردم. بعد معلوم شد نه این غذا کافی برای این سفر بوده نه آن پولی که همراه داشتم. بدتر از همه این که آن قزاق‌های بزن و بچاپ و پیر، هرکاری را خواسته بودند در این راه‌ها با مردم کرده بودند و حالا که نوبت من رسیده بود، جز تحمل بی‌اعتنایی و انتقام‌جویی کاروانسرادارها نصیب و قسمتی نداشتم.

قهوه‌چی تا پول نمی‌گرفت اجازه نمی‌داد اسب وارد اصطبل شود و جو بخورد یا استراحت کند، در حالی که در برابر چشم به دیگران این اجازه را می‌داد. خدا شاهد است با آن که جوان و رشید و در حدّ خود بزن‌بهادر هم بودم و لباس قزاقی در تن و تفنگ در دست داشتم، هرگز به فکر زورگفتن و تلکه کردن^۱ نبودم. به همین جهت در این راه طولانی و تمام‌نشده، خودم و اسبم از پای در آمدم و به مقصد هم نرسیدیم. من بد ماهی را برای سفر انتخاب کرده بودم. ماه عقرب (آبان ماه) بود. در آن سال در این ماه برف جاده را پوشانده و سرما همه جا را گرفته بود. در راه بومهن و رودهن و جابن، طوری سرما مرا زیر فشار قرار داد که از رفتن پشیمان شدم. زیرا غیر از آن که پانزده قران پولی که همراه داشتم همه را خرج کرده بودم، از ناچاری بیشتر سوغاتی‌ها را هم که برای خانواده‌ام آورده بودم، ناچار شدم در قهوه‌خانه‌ها به نصف قیمت بفروشم، تا خودم نانی بخورم و به اسبم گاه و جویی بدهم. نان و پنیری که آورده بودم و جوال جوی اسب همه تمام شده بود. تا فیروز کوه را در بوران و برف گذراندم. خودم خسته و ناتوان و اسب بیچاره هم بدتر از من...

در فیروز کوه همه امیدواری‌هایم نقش بر آب شد. خیال می‌کردم از فامیل و دوستان و آشنایان پدر و پدر بزرگم، مرادعلی خان و عباسعلی خان یا داداش بیگ کسی مرا شناخته جلو می‌آید و کمکم می‌کند و لااقل یک شب از من پذیرایی می‌کند. افسوس که همه این‌ها خواب و خیال بود. در قهوه‌خانه فیروز کوه که خراب‌تر از قهوه‌خانه‌های سابق بود، برای فروش بر سر قواره چیتی که از سوغاتی‌ها باقی مانده بود

۱ - تلکه کردن: سرکیسه کردن، باج گرفتن

با قهوه‌چی صحبت کردم. از آن حقّه‌بازها و مفت‌خورها بود. گفت من که بزاز نیستم پارچه بخرم. برای کمک به تو که سرباز جوانی هستی و در راه مانده‌ای، سعی می‌کنم که هم به خودت شام و چای و صبحانه بدهم و هم به اسبت کاه و یونجه بدهم که از گرسنگی تلف نشود. صبح موقع رفتن هم دو قران و ده‌شاهی پول برای خرجی راه کف دستت می‌گذارم.

دلم می‌خواست این ظالم دزد بی‌حیا را با تفنگ بکشم، ولی خودداری کردم. فکر کردم دیدم آن کسی که این همه بلاها و سختی‌ها را سر من آورده خودم هستم. خودم بودم که بی‌حساب و بی‌پول و ندانسته این راه سخت را در این سرما انتخاب کرده بودم. شب را گذراندم و با دلهره و ترس روز بعد. راه‌گدوک را پیش گرفتم. پیش خودم می‌گفتم اگر سالم هم برسم جای شکر دارد. سوغات هم نباشد نباشد.

برف شدیدی شروع شد. هنوز ساعتی نگذشته بود که اسب از پا درآمد. معلوم شد قهوه‌چی ظالم و بی‌حیا، حیوان را گرسنه گذاشته. اثاث مختصری که روی اسب بود باز کرده، برداشتم و به حرکت ادامه دادم. پس از سقط شدن اسب با خستگی زیاد و سرمای شدید به کاروانسرا خرابه‌ای رسیدم، گویا سرخ‌آباد بود. از پا افتادم و دیگر چیزی نفهمیدم. دو چوپان سنگسری پناهم دادند. وقتی چشم باز کردم متوجه شدم که این‌ها مرا نجات داده‌اند. اگر دو روزی که در این جا بی‌هوش بودم به من شیر نمی‌دادند و مرا از سرما حفظ نمی‌کردند، حتماً مُرده بودم. وقتی حالم خوب شد کاروانی از سوادکوه رسید، که به تهران می‌رفت. این‌ها وعده دادند مرا همراه ببرند. خوشحال بودم خیال می‌کردم مرا به آلاشت می‌برند. ولی این‌ها در راه گفتند به تهران می‌رویم. به تو هم کمک می‌کنیم به این شرط که نصف راه را همراه قافله پیاده بیایی و نصف دیگر را سوار بر خر...

اختیار در دستم نبود. نه پول داشتم و نه اسب و نه آن طور سلامتی مثل روزهای اول، قبول کردم. خدا را شکر کردم که زنده مانده‌ام به خصوص که تفنگم در دستم بود و در جریان آن سختی و گرسنگی و بیهوشی تفنگم را کسی نبرده بود. من با اراده‌ای قوی، آمادۀ رفتن به آلاشت و دیدن کس و کارم شده بودم، ولی موفق نشدم، علت این شکست جز خودم کس دیگری نبود. زیرا نه آن طور حساب راه و سرما را کرده بودم

و نه پول کافی برداشته بودم...»^۱

ژنرال حمزهٔ پسیان پس از نقل این داستان از قول رضاخان که در هجده سالگی برایش روی داده بود اضافه کرده است:

«سید ضیاء و همین رضاخان کودتا کردند. سید ضیاء رفت و رضاخان ماندنی شد. میرپنج و فرمانده اتریاد قزاق و وزیر جنگ و سردار سپه و فرمانده کل قوا... او بعد از کودتا قدم به خانهٔ مانگداشت و دیگر او را ندیدیم. می‌گویند خوب یا بد آدم با دل و جراتی است. در گیلان، وقتی دامادم سرهنگ حسنعلی خان آیرم‌لو، زیر دست رضاخان، مأمور عملیاتی در ارتفاعات ماسوله بود و از شدت سرما پالتوی غیرنظامی روی لباس‌هایش پوشیده و روی آن کمر بند بسته بود، تا رضاخان او را می‌بیند، قبل از آن که از عملیات و این چیزها صحبتی کند، داد می‌زند: این چه سر و وضعی است. این چه قیافه‌ای است برای خودت درست کرده‌ای؟ پس یک کلاه یا دستار هم سرت بگذار که سرت سرما نخورد... بعد هم او را وادار می‌کند که پالتوی غیرنظامی را از تنش درآورد...»

نه تنها با افسران زیر دستش این طور رفتار می‌کرد بلکه با مافوق‌ها، یعنی فرماندهان روسی هم رفتار خشنی داشت. جهان‌بانی برای من [نجفقلی پسیان] تعریف می‌کرد که وقتی می‌خواستند آتریادی را به فرماندهی پالکونیک استاروسلکی به گیلان بفرستند، رضاخان هم جزء همین افسران بود، یکی از سرهنگ‌های روسی به رضاخان تندی می‌کند، او هم بلافاصله عصبانی می‌شود. پاگون‌هایش را می‌کند و پرت می‌کند زمین و تمام بار و بُنه را که برای حرکت آماده کرده بودند پائین می‌آورد که اتفاقاً افسران ایرانی زیر دستش نیز همین کار را می‌کنند و کم مانده بود که بین قزاق‌های ایرانی و روسی جنگ در بگیرد که استاروسلکی سر رسید و به صورت دلجویی و عذرخواهی از رضاخان، وادارش می‌کند با واحدش حرکت کند به طرف گیلان.

ژنرال حمزه خان سپس می‌نویسد:

«مثل دیگر قزاق‌ها، گاهی هم دست به قمه و شمشیر می‌برد، در مورد همین آقا که

۱ - یادداشت‌های دست‌نویس ژنرال حمزه‌خان پسیان که سندیت تام داشته و بر اساس گفته‌های رضاخان در دوران پیش از میرپنج شدن، زمانی که به خانه ژنرال حمزه‌خان پدرم می‌آمده است، نوشته شده است.

«نجفقلی پسیان»

حالا فرمانده تمام نیروهای نظامی شده یادم هست که چند روزی سر خدمت حاضر نمی شد. فرمانده قزاق خانه که گویا لیاخوف بود، قزاقی به نام علیشاه خان^۱ را می فرستد سراغش. از قرار معلوم رضاخان در یک قهوه خانه یا قمارخانه تبه امیریه سر پُل امیربهادر نشسته و استراحت می کرده است. اداره این قهوه خانه بزرگ دست حسین آقا باجمالو بود که خودش هم قزاقی قدیمی بود، بازی های معمول آن روز در این جا «شمن دوفر» و طاس بازی و تخته بود. رضاخان سرگرم بازی بود.

وقتی علیشاه خان می رسد و به رضاخان می گوید بلند شو برویم لیاخوف دستور داده، رضاخان اعتنا نمی کند و کار به قمه کشی می رسد و علیشاه با قمه زخم شدیدی به صورت رضاخان می زند که مداوایش به بیمارستان می کشد و جایش می ماند. وقتی کودتا شد، همه خیال کردند که رضاخان یا از علیشاه به صورتی انتقام خواهد گرفت یا بیرونش می کند. خود علیشاه هم در این مورد یقین داشت.

روزی که رضاخان حکم وزارت جنگ و سردار سپهی را از احمدشاه می گیرد و از در جنوبی قزاق خانه، وارد می شود و شیپور می زنند، می بیند از آن دور صاحب منصبی به سرعت می دود و قصد فرار دارد، دستور می دهد صدایش بزنند. بیاید. وقتی می آید می بیند علیشاه است می گوید: «تو هنوز سلطانی؟! (یعنی سروانی؟) بعد به دبیر اعظم که همراهش بود و ریاست دفتر وزارت جنگ را داشته دستور می دهد، در حکم عمومی درجه یاوری (سرگردی) به او بدهند.» علیشاه رفته رفته بعد از سال ها به درجه سرلشگری می رسد... طوبی خواهرش زن تیمسار آیرم بود^۲.

برای این که اطلاعات بیشتری از تاریخ این زمان و علل رویدادهای منتهی به کودتا داشته باشیم بی مناسبت نیست کمی به گذشته بازگردیم و اشاره ای هرچند کوتاه به حوادث پیش تر داشته باشیم.

۱ - علیشاه باید پدر سرتیپ امیر رحیمی باشد که پس از انقلاب مدتی فرمانده دربان بود.

۲ - نقل از یادداشتهای دست نویس ژنرال حمزه خان پسیان.

فصل دوم

محیط نظامی ایران در روزگار جوانی رضاخان

شکست نظامی ایران در برابر نیروهای متجاوز دولت روسیه تزاری در قفقاز و از دست رفتن ۱۷ شهر و سرزمین که بعدها جمهوری‌های آذربایجان، قفقاز و گرجستان و ارمنستان و نخجوان را تشکیل دادند، طبق عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای که دومی در ۱۸۲۸ برابر ۱۲۴۳ هجری قمری به ایران تحمیل شد، نه تنها نتوانست فتحعلی‌شاه و رجال آن روز ایران را متوجه ضعف نیروی نظامی کشور و ضرورت تشکیل یک سازمان مفید و سودمند برای اداره یک ارتش مجهز برای دفاع از مرزهای کشور کند، بلکه متأسفانه زمینه نفاق و دسته‌بندی بین شاهزادگان و اُمرا به قدری وسیع بود و فاصله آنها تا واقع‌بینی به اندازه‌ای گسترش یافته بود که بعضی از شاهزادگان در عالم رقابت، علت آن شکست‌ها را سوء مدیریت شاهزاده عباس میرزا می‌دانستند و می‌گفتند بدرفتاری و عداوت عباس میرزا با حسین خان سردار ایروان سبب شد که سپاه ایران در جنگ‌های قفقاز شکست بخورد!^۱

حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه حاکم خراسان که خود را برای جانشینی فتحعلیشاه، مناسب‌تر از عباس میرزا می‌دانست، گذشته از تحریکات گوناگون از شرایط روز استفاده کرد و با ۷۰۰ تفنگدار و ۵۰۰ سوار در حالی که این افراد چهار عَلم سایه را حمل می‌کردند، وارد تهران شد. او می‌گفت این عَلم‌ها را در عالم خواب با توجه به نیتی که داشتم حضرت امام رضا (ع) مرحمت کردند تا مردم و روس‌ها را به ضرب شمشیر از خاک ایران بیرون کنم.

۱ - منابع مهم تحقیق تاریخ این دوره قاجار صرف‌نظر از تاریخ و کتاب دوره قاجار تاریخ ایران گرانت واتسون - تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، سعید نفیسی - تاریخ ایران، سرجان ملکم - سفرنامه ژنرال گاردان - سفرنامه آمده ژویر فرستاده ناپلئون - سفرنامه گاسپارد روویل - تاریخ سیاسی و دیپلماسی ایران دکتر علی اکبر بیضا. سفرنامه موریس کوتزبوت (ترجمه محمود هدایت) تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم تألیف محمود محرر جلد اول - سفرنامه قاب ویه - سفرنامه تره‌زل (از افسران ناپلئون مأمور بسازی قشون فتحعلیشاه قاجار) و آثار دیگر در این زمینه می‌باشد.



آرایش لباس، کلاه و سلاح
سپاهیان منظم ایران در دوران پس از اصلاحات عباس میرزا
اونیفورم سربازان منظم
صرفنظر از کلاه و شلوار گشاد، شباهت زیادی به لباس نظامی سپاهیان اروپایی دارد

چند هفته‌ای منزل حسنعلی میرزا، مرکز رفت و آمد این و آن و به عبارت بهتر، اجتماع مخالفان عباس میرزا بود تا آن که شاه دستور داد به قزوین و زنجان برود تا اگر روس‌ها خواستند به تهران حمله کنند، دفاع کنند!...

عقد قرارداد ترکمن‌چای و پرداخت غرامت‌های سنگین و مهم‌تر از آن قتل‌گریبایدوف سفیر روسیه در تهران، دولت‌مردان ایرانی را به این فکر انداخت که بالاخره باید از هر طریق و به هر صورتی که شده، برای ایجاد یک سازمان نظامی و تشکیل یک ارتش مدرن اقدام کنند. از اوایل دوران درگیری میان ایران و روسیه، فتحعلیشاه و عباس میرزا دست توسل به سوی ناپلئون امپراتور فرانسه دراز کردند و او ژنرال گاردان از افسران مورد اعتماد خود را با یک هیأت کثیرالعهده به ایران فرستاد. در حقیقت دولت‌مردان آن روز ایران و بیشتر از همه عباس میرزا که در سال‌های جنگ شاهد ناتوانی ارتش ایران در برابر روس‌ها بود، از ابتدا به فکر استفاده از کارشناسان خارجی برای ایجاد ارتش جدید افتاده بودند. به همین جهت با توجه به نقش انگلیس در جلوگیری از پیشرفت روس‌ها به طرف تهران و مخالفتی که این دولت در باطن با روس‌ها داشت، پس از اینکه ناپلئون در سال ۱۸۰۷ میلادی خود را از مداخله در اوضاع ایران کنار کشید، به پیشنهاد عباس میرزا و موافقت سرجان ماکدونالد وزیر مختار انگلیس در تهران هیأتی از افسران انگلیس برای آموزش افسران ایرانی به تهران آمدند. این هیأت را ژنرالی به نام ژنرال هارت سی و سرهبری بتیوم سرپرستی می‌کردند. این افسران نیز در زمانی که به وجودشان نیاز بود خود را از ارتش ایران کنار کشیدند و نتیجه این کنار کشیدن شکست ایران در جنگ با روس‌ها بود که به تحمیل عهدنامه گلستان انجامید. مرگ زودرس عباس میرزا، لطمه‌ای روحی و مؤثر به نضج‌گیری ارتش ایران زد و اوضاع مجدداً بلبشو شد البته در دوران دوم جنگ‌های ایران و روسیه، ایران تنها بود. ناپلئون مرده و هیچ کشور اروپایی به ایران کمک نمی‌کرد. انگلیسی‌ها فقط به خاطر حفظ منافع خود مانع پیشروی روس‌ها به جانب تهران شدند. در قرارداد ترکمانچای به ایران تحمیل شد. محمدشاه و ناصرالدین‌شاه با دعوت عده‌ای از افسران فرانسوی و حتی اتریشی و ایتالیایی خواستند هر چه زودتر و مؤثرتر در راه تقویت ارتش جدید ایران اقدام نمایند، ولی وضع ایران به صورتی نبود که مستشاران بتوانند

از کارهای خود بهره‌گیری کنند.^۱

وضع دربار ایران، نفوذ فوق‌العاده روس و انگلیس بین رجال سرشناس آن روز به صورتی بود که افسران فرانسوی رفته‌رفته خاک ایران را ترک گفتند و تنها فرمانده آن افسران که ژنرال «بوشه» نام داشت تمام دوره ۸ ساله قرارداد را در ایران گذراند. بعدها نیز چند افسر فرانسوی آمدند که در رشته موزیک شاگردان برجسته‌ای تربیت کردند.

امیرکبیر میرزا تقی‌خان در دوران صدارت خود گامهای مؤثری برای سامان بخشی به ارتش ایران برداشت که با برکناری و اعدام او اقداماتش ناتمام ماند و به هدر رفت.

پس از سفر دوم ناصرالدین‌شاه به اروپا در ۱۲۹۵ هـ. ق / ۱۸۷۸ میلادی دولت ایران، با توجه به گسترش نفوذ روزافزون روس و انگلیس، افسرانی از ارتش اتریش و ایتالیا برای تربیت سربازان به ایران آورد که این‌ها نیز با وجود زحماتی که متحمل شدند، کار چندانی از پیش نبردند و سرانجام از ایران رفتند. حاصل تلاش افسران کارشناسی که ایران از انگلستان و فرانسه و اتریش و ایتالیا دعوت کرده بود، تشکیل یک نیروی نظامی پیاده با سازمانی جدید و نسبتاً منظم بود که تا آن روز در ایران سابقه نداشت.^۲ باید اعتراف کرد میرزا حسین‌خان مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم نقش مهمی در تکوین ارتش ایران داشت اما پس از او کامران میرزا نایب‌السلطنه وزیر جنگ کار این قشون را به تباهی کشاند.

این‌ها در شهرهای معروف چون تهران، تبریز، شیراز، مشهد، خوی، سمنان، خمسه [زنجان]، چهارمحال و به خصوص مناطق عشایری روی هم هفتاد و چهار فوج به وجود آوردند که هر چند با ارتش‌های غربی قابل قیاس نبودند، ولی نسبت به گذشته برای ایران موفقیت و پیشرفت جالبی بود.

همزمان با رفت و آمد گروه‌های مختلف مستشاران و معلمان نظامی، ارتش ایران از کشورهای انگلستان و ایتالیا و فرانسه و اتریش، روسیه نیز با استفاده از ساده‌اندیشی بوالهوسانه ناصرالدین‌شاه فعالیت تازه‌ای را آغاز کرد و بریگاد قزاق را در ایران سازمان داد. بریگاد قزاق در سال ۱۸۷۹ میلادی برابر ۱۲۹۷ قمری تأسیس شد که وسیله افسران روسی اداره

۱ - لیندسی به دلیل قامت بلند و چهارشانه‌اش رستم خوانده می‌شد. نام او سرهنگری بتیوم لیندسی بود. در ایران مُرد. وی را با تشییع جنازه نظامی در خاک ایران دفن کردند. توپخانه راه‌اندازی شده به وسیله او نقش مؤثری در تار و مار کردن عموهای محمدشاه داشت.

۲ - بنگرید به تحولات نظامی ایران از جهانگیر قائم مقامی و نیز تاریخ ارتش نوین ایران همان نویسنده.



سیاهیان شبه نظامی و ایلعاتی ایران
در دوران فتحعلیشاه و محمدشاه

می‌شد. این نیرو هر چند ظاهری ایرانی داشت و تحت فرمان شاه بود، ولی در باطن تابع افسران روس بود و به منافع روسیه بیشتر توجه داشت تا مصالح ایران...^۱

دولت انگلستان با توجه به تشکیل نیروهای قزاق و فرمانبرداری آنها از افسران روسی و فسادى که در دستگاه حکومتی ایران وجود داشت، تصمیم گرفت مسأله تربیت ارتش ایران و ایجاد یک واحد قدرتمند نظامی در این کشور را به دست فراموشی بسپارد و در مورد تحقق هدف‌های خود، در درجه اول با روسیه کنار بیاید و در درجه دوم، از رجال و اطرافیان شاه استفاده کند.

در اثر تحولاتی که برای تشکیل ارتش جدید ایران روی داد، وزارت خانه‌هایی چون: وزارت جنگ، وزارت قورخانه، وزارت لشکر (سررشته‌داری) نیز ایجاد شدند که دو وزارت خانه اخیر به مناسبت فعالیت در خرید و فروش مشاغل و امور مباشرت قشون و استخدام، داوطلبان زیادی داشتند، ولی رفته رفته پس از آن که اعتبارات اولیه را به مصرف رساندند، کوچک و کوچک تر شدند و زیر نظر وزارت جنگ قرار گرفتند.

شاید مهم‌ترین عامل عدم پیشرفت کارها در راه ایجاد یک ارتش جدید در ایران: همانا جریان کارها و انتصاب فرماندهان و مقامات مختلف بر اساس مبلغ پرداختی به شاه و دیگران بود. تردید نیست این جریان سبب می‌گردید که کلّ تشکیلات در فساد و ارتشاء و تباهی غوطه‌ور شود و هدف اصلی که ایجاد ارتش منظم و نیرومند باشد تأمین نگردد، بلکه سازمانی برای چپاول بودجه نظامی و اعتبارات مملکتی به وجود آید. در گزارشی که «سر آرتور هاردینگ» وزیر مختار انگلیس در دوره مظفرالدین شاه به وزارت خانه متبوع خود آورده است چنین می‌خوانیم:

«... تنها تصویری که من از ارتش ایران دارم این است که این نهاد به عنوان منبع درآمد خصوصی و ملک مطلق فرماندهان درآمدی است. معروف است که وجیه‌اله میرزا سیف الملک که قریب بیست سال منصب وزارت جنگ را داشته از اسلاف خود فاسدتر بود و در سفر اخیر خود به منظور بازرسی به خراسان، حدود ۳۰

۱ - در مورد تأسیس قزاق خانه در ایران به کتاب ایران در جنگ بزرگ اثر مورخ الدوله سپهر - فصل قزاق خانه و نیز خاطرات کلنل کاساکوفسکی ترجمه ع - جلی بنگرید. کاساکوفسکی هر چند آخرین افسر قزاق در دوران سلطنت ناصرالدین شاه بوده که به ایران مأموریت یافته ولی تقریباً تنها فرمانده قزاقی است که خاطرات مبسوط و در خور استفاده‌ای طی یادداشت‌های روزانه خود از خویش باقی گذارده است. و نیز بنگرید به تاریخ قزاق خانه سرتیپ یکرنگیان - مجله خواندنی‌ها - ۱۳۳۴ و خاطرات سرهنگ صادق ادیبی در همان مجله سال ۱۳۳۴.

هزار پوند از طریق رشوه و اخاذی دست و پا کرده است. «هاردینگ» در گزارش بعدی خود پس از مرگ سیف‌الهمیرزا، اشاره کرده است که وی پیش از یک میلیون پوند ثروت از خود بر جای نهاده که بیشتر آن محصول مأموریت سال‌های آخر عمرش بوده است!...»^۱

متأسفانه باید گفت که بررسی‌های دقیق نشان می‌دهد که از دوره ایجاد نیروهای نظامی به فرم و شکل اروپایی، به خصوص ارتش در ایران، چه در زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه و چه در دوران مظفّرالدین شاه و محمدعلیشاه و احمد شاه و بالاخره پهلوی اول و دوم، دشمن ارتش ایران، ارتش خارجی نبود. بلکه فساد بود که در سازمان این ارتش رخنه کرده بود و همواره این تشکیلات بر اثر فساد و ارتشاء و قوم و خویش بازی از داخل از پای درآمده است.

از نخستین روز، سازمان به صورتی بود که فرماندهان ایرانی به دلیل دراختیارنداشتن بودجه لازم و عقب‌افتادن حقوق‌ها اکثراً قادر نبودند، حقوق سربازان زیردست خود را بپردازند، و این عمل بدان جا رسید که ناصرالدین شاه در هفته قبل از آغاز دومین سفر خود به اروپا (در سال ۱۲۹۵ ه. ق)، هنگامی که از زیارت شاه عبدالعظیم برمی‌گشت، با عده‌ای سرباز ژنده‌پوش ناراحت رو به رو شد که قصد داشتند، عریضه‌ای تقدیمش کنند و ماجرای عدم پرداخت حقوق یا مواجیشان را به عرض برسانند. این‌ها قبل از آن که درخواست خود را تقدیم شاه کنند، مورد ضرب و شتم مّلازمان شاه قرار گرفتند و ضربات شلاق و شمشیر آن قدر آنها را ناراحت و عصبانی کرده بود، که از روی خشم و برای تلافی، چند قلوه سنگ به طرف سوارها و کالسکه پرتاب کردند که یکی دو قلوه سنگ به شیشه پنجره کالسکه شاه خورد و همین عمل باعث رم‌کردن اسب‌های کالسکه شد. شاه دستور جلب آنها را داد و ده نفری را که گرفتار مّلازمان شده بودند دست بسته به حضور ناصرالدین شاه آوردند و به امر او در حضورش نه تن از این ده سرباز بیچاره را که جز تظلم اقدامی نکرده بودند، با طناب در حضورش خفه کردند!^۲

۱ - خاطرات هاردینگ - ترجمه دکتر جواد شیخ‌الاسلامی.

۲ - حاج سیاح محلاتی شرح این ماجرای جانگداز را با این اشاره که این عده سرباز حتی سربازهای پرتاب‌کننده قلوه سنگ به سوی کالسکه شاه نبودند و علاءالدوله نسقچی‌باشی شاه ده سرباز دور از محل واقعه و بی‌خبر از جریان را دستگیر کرده و به وسیله فزّاشان ددخوی خود طناب انداخت، در کتاب خاطرات خود آورده است. منابع دیگر نظیر عباس میرزا ملک آرا برادر ناصرالدین شاه نیز این واقعه را ذکر و در کتب مختلف سیاحت‌نامه‌های مسافران و دیپلمات‌های اروپایی نیز با کراهت و انزجار از توحش شاه قاجار به آن اشاره شده است.

این جنایت وحشیانه در مطبوعات فرانسه و انگلستان انعکاس تند و نامتناسبی به جا گذاشت؛ روزنامه‌ها به شدت دولتشان را مورد انتقاد قرار دادند و نوشتند که برای چه از چنین پادشاهی، آن هم در ایامی که هنوز خون سربازان بی‌گناه خشک نشده است پذیرایی می‌کنیم! اقدامی که سربازان برای گرفتن حقوقشان در برابر کالسکه شاه انجام داده بودند، چه از این جهت که برای شکایت بر سر راه شاه ایستاده بودند و چه از این نظر که مستهی به اعدام خودشان شده بود، نه تنها در ایران، بلکه در اروپا نیز مورد بحث و انتقاد قرار گرفت ولی از نظر کلی، نپرداختن حقوق یا دستمزد به سرباز در آن دوران، امری عادی و معمول بود.

ارتش آن روز ایران، به طور کلی از سه قسمت تشکیل می‌گردید: سوارنظام، پیاده‌نظام و توپخانه. سوارنظام از گروه‌های ایالتی تشکیل می‌گردید. افرادی که بر اساس قواعد و سنت‌های ایلیاتی زندگی می‌کردند و اسب و اسلحه و گلوله و تجهیزاتی که داشتند متعلق به خودشان بود و اغلب برای سرکوبی مخالفان یا حراست از باغ و دارایی شاهزادگان مورد استفاده قرار می‌گرفتند. این‌ها که اغلب از ایلات شاهسون آذربایجان یا زعفران‌لو و ترکمانان خراسان و گرگان بودند، وضع بهتری از پیاده‌نظام داشتند و بزرگ‌ترین آرزویشان، کسب دستور و فرمان برای فرو نشاندن طغیان فلان شهر یا سرکوبی ایلی بود که نافرمان تشخیص داده شده بود. در اجرای این نوع دستورها، این افراد هدف و چشم‌اندازی جز قتل و غارت افراد و اموال نداشتند و یقین داشتند که با دست پُر باز خواهند گشت. حکومت هم جز اجرای چنین برنامه‌هایی، کار دیگری از این‌ها نمی‌خواست.

ولی وضع پیاده‌ها بسیار بدتر و ناگوارتر بود. در یک رژه پیاده، از پیرمرد ریش سفید تا نوه‌های ۱۳ و ۱۴ ساله‌اش نیز دیده می‌شد. از همه بدتر صرف‌نظر از عدم تناسب سنی، این‌ها لباس یکنواخت و متحدالشکلی هم بر تن نداشتند. هر کس با هر نوع لباس و قد و قامت مخصوص و حتی اسلحه مختلف در جایی ایستاده خود را سرباز معرفی می‌کرد.

سربازان پیاده‌ای که از ایلات کُرد و لُر و ترک و ترکمن بودند، چون از نوجوانی در ایل خود تمرین تیراندازی کرده، چه در شکار و چه در زد و خوردها با تفنگ آشنا شده بودند، بیش از جوانان شهری که احتیاج به آموزش داشتند مورد توجه قرار می‌گرفتند و به ماندن در واحدهای ارتش از خود علاقه نشان می‌دادند، در حالی که دیگر سربازان که شهری بودند، چه به مناسبت گرانی فشنگ و دیگر مُهمّات، چه سوء استفاده فرماندهان و چه عدم علاقه



شیوه جنگ و گریز سوار نظام قاجار در یک مانور در
نیمه اول قرن نوزدهم میلادی

خودشان شاید تا آخرین روز هم نه دست به تفنگ می‌زدند و نه آشنایی به تیراندازی پیدا می‌کردند و با کمال تأسف باید گفت وسیله‌ای بودند برای نمایش و سوء استفاده مالی فرماندهان.

مرحوم ژنرال حمزه پسیان می‌نویسد:

«... در مراجعت از روسیه وقتی مأمور رسیدگی به واحدهای نظام شدم، به جای توپ و توپخانه و تفنگ تنها چیزی که جلب نظر کردم، رشوه و رشوه‌خواری بود. بعضی از سربازان دو سال بود که حقوق نگرفته بودند، بعضی‌ها وقتی مرا می‌دیدند می‌خواستند فریاد بزنند و به زبان بی‌زبانی بگویند: چه بازرسی، چه رسیدگی‌ای، چه احقاق حقوقی، هم حقوق ما را می‌خورند و هم از ما در خانه‌هاشان کار می‌کشند. این بیچاره‌ها که اغلب شاگرد بنا و قصاب و این‌ها بودند... تا بیدارباش می‌زدند و تشریفات صبحگاهی تمام می‌شد، سربازخانه را ترک گفته، سراغ کار اصلی می‌رفتند. عده‌ای هم گوسفند و گاوی را سر بُریده همراه دوستانشان بین خانواده‌ها تقسیم می‌کردند. یعنی به زور و اصرار گوشت در خانه مردم می‌دادند و می‌گفتند هر وقت پول داشتید بدهید... مردم فقیر و درمانده ناچار قبول می‌کردند... دو ساعت بعد، وقتی خاطر جمع می‌شدند که از گوشت‌ها استفاده کرده‌اند، چند نفری در خانه‌ها را زده می‌گفتند:

«...تزاوُل، پول ور، فوج‌گدیر امامزاده حسنه» زودباش پول بده فوج می‌رود به امام‌زاده حسن... و به این ترتیب همان روز پولشان را می‌گرفتند. کار شاگرد بناها هم در این ردیف بود... تعداد نفرات واحدها هم کاغذی بود. یعنی روی کاغذ هزار نفر، دو هزار نفر، پانصد نفر بود، در جریان بازرسی یک دهم! سربازان هنگ خلیج که از ایلات معروف و از واحدهای مورد توجه شاه بودند، مدتی طولانی حقوق نگرفته بودند. روزی این‌ها دست به جنجال و سر و صدا زدند و چند نفرشان را زندانی کردند و شلاق زدند و چون باز به آنها پولی ندادند، عده‌ای رفتند و خانه صدراعظم بست نشستند تا پس از رفت و آمدهای زیاد حقوقشان را گرفتند!»

رضاخان قزاق در چنین محیطی نشو و نما می‌کند.

او در چهارده سالگی وارد قزاق‌خانه می‌شود. ابتدا تا بین^۱ است و بعد کم‌کم چپ و وکیل راست (گروهان سوم و گروهان دوم) و بالاخره وکیل‌باشی (سرگروهان) می‌شود. در آن دوران قزاق‌خانه مدرسه صاحب‌منصبی جزء داشته که ورود به آن به مقدماتی نیاز داشته است. بسیاری از صاحب‌منصبان قزاق‌خانه فرزندان خود را به رسم سستی نظامیان قدیم در ایران و نیز رسم قزاق‌خانه روسی از سنین خردسالی وارد مدرسه صاحب‌منصبی می‌کردند اما رضاخان به علت بی‌سوادی محض نمی‌تواند وارد این مدرسه شود. عبدالله مستوفی در این خصوص می‌نویسد:

«از آموزش و پرورش رضای قزاق، با زندگی حقیرانه ایام کودکی و نیمه‌جوانمردی او، چیزی ندارم بنویسم زیرا به قدری از این حیث عقب بوده است که در موقع افسری هم املاهای خیلی پیش پا افتاده را غلط می‌نوشته، و حتی در ترکیب کلمات هم غلط‌های شتری می‌کرده است، که پاره‌ای از آنها را بعضی از نویسندگان، به قصد تعبیر بر او ضبط کرده‌اند. ولی، از دوره زندگانی قزاقی او بعضی داستان‌ها شنیده‌ام که آوردن آنها در این جا، برای تفریح و تنوع بی‌مناسبت نیست.

سرهنگ سیدجواد صوفی، برادرزن و پسرعمه آقای دکتر نامدار، که از طرف مادر نوه دایی مادر من بود، می‌گفت: رضای قزاق که رفقای او خانی مساعده و سمت وکیل‌باشی پیش‌رس را به اعتبار آینده از او دریغ نمی‌داشتند، روزی برای تفریح و تفرّج به دولاب و قهوه‌خانه آن‌جا می‌رود، قهوه‌چی احترامی که در خور آقای

۱- تاین: سرباز ساده، سرباز صفر

بیشتر خارجی‌ان چه فرانسوی، چه انگلیسی، چه اتریشی و چه روسی به وضعیت دردناک سپاهیان ایران اشاره کرده‌اند. در دوران وزارت جنگ کامران میرزا نایب‌السلطنه که حدود ۱۶ سال ادامه یافت نابسمانی ارتش فاجاری شدت یافت. بیشتر جوانان خوب‌روی و نیز قره‌نوکران درباری به درجات امیرنویانی، سرداری، سپه‌داری نایل می‌شدند از جمله این که قره‌نوکران و عزیزکردگان یکی هم غلامعلی ملیجک معروف پسرک بی‌ادب و لوس و کثیف، برادرزاده امین اقدس گروسی سوگلی دوران نیمه سلطنت ناصرالدین شاه بود که در سن شش سالگی امیر تومان شد.

بعدها خود عزیزالسلطان که در هیچ مدرسه و مکتب حسابی درس نخوانده و فقط با تفنگ ساجمه‌ای تمرین تیراندازی کرده بود، عناوین نظامی خود را جدی گرفته و در یادداشت‌هایی که از او مانده خود را سردار و اهل نظام معرفی می‌کند جالب اینکه پدر او ملیجک اول، امین خاقان که بنا به نوشته اعتمادالسلطنه در سالهای ابتدای ورودش به دربار متصدی آفتابه و مبال ناصرالدین شاه بود درجه امیرنویانی (ارتشبدی) داشته و عکسی هم با درجه و یال و کوپال امیرنویانی از او باقی مانده است که براستی مایه عبرت است!

وکیل باشی بوده به جانیاورده، سهل است بعد از چندبار یادآوری هم که جای برای او می آورد، سرد و کم رنگ و از قوری پس آب بوده است. وکیل باشی از این برخورد بسیار دلخور شده، ولی چیزی به روی خود نیاورده و از فرط بوری فوراً به چاک می زند و قهوه خانه را ترک می گوید.

فردا صبح که قهوه چی برای پهن کردن بساط کسب خود به قهوه خانه آمده می بیند نیمکت بزرگی که از فرط سنگینی قابل حمل و نقل نبوده و به همین علت هر شب در سر جای خود بیرون قهوه خانه می مانده، در جای خود نیست. متحیر می ماند که کدام غول بیابانی به این نیمکت حاجت پیدا کرده و آن را برده است.

در این ضمن، یکی از اقوامش که مثلاً سبزی برای فروش به شهر برده بود، از راه می رسد، و می گوید: نیمکت را در پهلوی پل دروازه، میان خندق دیده است. ولی قهوه چی باور نمی کرد. و می گفته تو یقین اشتباه کرده ای. زیرا، بردن و گذاشتن نیمکت میان خندق کار آسانی نیست. قوم و خویشش به او می گوید: شاید جن ها دیشب عروسی داشته و برای نشان دادن عروس خود بر تخت، حاجت به نیمکت تو پیدا کرده باشند، در هر حال من با دو چشم خود نیمکت را صحیح و سالم، کنار پل دروازه میان خندق دیده ام، گذشته از این، راه بیش از دو هزار قدم نیست، خودت هم برو و ببین و یقین حاصل کن. بیچاره قهوه چی، بعد از رفتن و دیدن و شناختن مال خود، دو تا الاغ و سه چهار تا عمه و مقداری طناب حاضر و بعد از صرف نصف روز وقت، نیمکت را به جای خود نقل کرده، ولی از فکر چگونگی وقوع این حادثه بیرون نبوده، و به هر کس که به قهوه خانه می آمده، داستان نیمکت را نقل می کرده، و بالاخره از گفته یکی از مشتری های قزاق خود، فهمید که این حادثه عجیب بر اثر چای سرد و پس آبی بوده است که به قزاقی به اسم رضا داده که آقای وکیل باشی، بعد از بیرون رفتن از قهوه خانه، تا نیمه شب در آن حول و حوش وقت گذرانده، بعد از خواب رفتن اهل یده، یک تنه نیمکت را بر سر گذاشته و به وسط خندق نقل نموده و به شهر رفته است. البته، بعد از این تاریخ، قهوه خانه دار تکلیف خود را دانسته و نسبت به این مشتری خطرناک، هیچ وقت از ادب و احترام کوتاهی نمی کرده است.

در دوره های گذشته، یکی از نشانه های بارز شجاعت و شهامت لوطی های

محل‌های تهران، تظاهر در بدمستی و قمه‌کشی و قرق‌کردن چهارراه‌های سرمحل بود. قزاق‌ها در این اظهار شجاعت خودنمایی‌هایی داشته، و افسران آنها هم این علامت رشادت را به مدروسی خود، اگر نه ظاهراً لامحاله، به بی‌تنبیه گذاشتن مرتکب، تشویق می‌کردند. متتهاکاری که در این موارد معمول می‌داشتند، این بود که یک قزاق دیگری را بفرستند و مؤمن را از خر شیطان پایین بیاورند.

در میان قزاق‌ها، دو نفر بوده‌اند که از همه بیشتر در شوشکه‌کشی تظاهر داشته و افراد عادی قزاق از عهده آرام‌کردن آنها بر نمی‌آمده، و هر وقت یکی از این دو نفر مشغول این بیمزگی می‌شد، باید آن دیگری را مأمور کنند، که بتواند آقای وکیل‌باشی را مغلوب و شوشکه او را غلاف کند.

این دو نفر یکی رضا و دیگری علیشاه بوده‌اند. رضاشاه پهلوی اثر زخم یکی از این مبارزه‌ها را بر صورت خود داشت. ولی من، که علیشاه را در مقام سرنیپی و رئیس تیپ مستقل کرمان دیدم، اثری از معامله به مثل از طرف رضا در صورت او به جا نیاوردم. و این خود مدلل می‌دارد که رضا بیشتر از علیشاه، رعایت هم‌قطاری را می‌نموده است. والا، تلافی و معامله متقابل، در نوبت دیگر که گزک دست رضا می‌افتاده کار مشکلی نبوده است.^۱

در مورد بریگاد قزاق و وضعیت اداری و استخدامی آن منابع مختلفی موجود است که اطلاعات تقریباً جامعی در مورد این سازمان نظامی پی‌نهاد به وسیله روس‌ها را بیان می‌کنند.

یکی از این منابع مقاله‌ای به زبان فرانسوی زیر عنوان La Brigade Russe en Perse است که گرچه در اوایل قرن بیستم میلادی نوشته شده اما نگاه ژرفی به گذشته قزاق‌خانه دارد در این جا قسمتی از این مقاله جامع را به نظر خوانندگان می‌رسانیم:

«ارتش ایران از عده‌های منظم «نظام» و عده‌های غیرمنظم «ردیف» تشکیل می‌شد، اولی برابر آمار شامل: پیاده، سوار، توپخانه بود. ارتش ایران در روی کاغذ از ۸۴ گردان ۸۰۰ نفری و ۳ هنگ قزاق و ۱۲۵ سواران نامنظم (چریک)، ۱۸ هنگ توپخانه که جمعاً ۱۵۰۰۰۰ سرباز بودند تشکیل می‌شد. ولی در حقیقت قسمت اعظم

۱- بنگرید به عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، جلد سوم، تهران، زوآر، ۱۳۴۳ صص ۳۲۳-۳۲۴.



تصویر کاساکوفسکی در روزنامه شرافت چاپ تهران

این ارتش وجود خارجی نداشت.

ژنرال روسی به نام "Kossagovsky" کوساگوسکی^۱، فرمانده سابق بریگاد قزاق‌های ایران در گزارش محرمانه خود اطلاعات جالبی از نیروی ارتش ایران به دولت روسیه داده است: خدمت نظام مطلقاً زیر امر استبداد قرار دارد. سربازان فقط برای امرار معاش وارد خدمت شده‌اند. بین سربازان ارتش ایران اشخاص پیر نیز وجود دارد. هنگ‌ها که می‌بایستی ۸۰۰ نفر سرباز داشته باشند سربازان موجود آن از ۲۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. در مورد چریک‌ها وضع از این هم بدتر است. سواران حوزه نظام قزوین که تعداد آنها ۶۰۰ نفر برآورد می‌گردد از ۸۰ نفر تجاوز نمی‌کنند که ۵۰ نفر آنها هم به عنوان گماشته نزد افسران خدمت می‌کنند. حاکم قزوین فقط ۳۰ نفر سوار چریک در اختیار دارد.

هزینه ارتش ایران خیلی کم است. حقوق و جیره افسران و سربازان پرداخت نمی‌شود. عدم پرداخت حقوق سبب ناراحتی‌های پی در پی در بین سربازان می‌گردد. لباس‌های افسران و سربازان به طور مرتب داده نمی‌شود. اسلحه آنها تفنگ ورندل "Werndl" یا کرینکا (Kirinka) می‌باشد که اغلب آنها هم زنگ زده‌اند. این جنگجویان که ظاهری فقیرانه دارند، به کاربردن اسلحه را نمی‌دانند و از نظر تیراندازی هم ضعیف هستند و قادر نیستند هدف‌ها را از نزدیک به طور دقیق نشانه‌گیری کنند.

در ایران در حال حاضر، خدمت نظام به مسلمانان اختصاص دارد، مسیحیان، اسرائیلیان، زرتشتیان و همچنین شهرنشینان در نظام ایران خدمت نمی‌کنند. قسمت اعظم سربازان پیاده از طوایف یکجانشین دهات آذربایجان می‌باشند که فقط ۱۵ درصد آنها را می‌توان از نظر نظامی بودن به حساب آورد.

سنگینی خدمت نظام روی دوش آبادی‌های فقیر است. دهات مالکین بزرگ و آبادی‌هایی که قلمرو «تیول» اغنیاء و ثروتمندان و مخصوصاً بزرگان و اشخاص مهم می‌باشند ملزم به دادن سرباز نیستند. ساکنین شهرهای بزرگ راه فرار از نظام را به خوبی می‌دانند. آنها به عناوین مختلف از خدمت نظام شانه‌خالی می‌کنند. ساکنین دهاتی که سرباز می‌دهند مجبورند معاش عائله تحت تکفل او را تأمین کنند و

۱- در زبان فارسی این نام به شکل کاساکوفسکی و کاسکفسکی هم آورده شده است.

همچنین به خود سرباز هم با دادن انعام، تدارک و خانواری کمک نمایند. انعام هدیه‌ای است که یک مرتبه داده می‌شود و ارزش آن ۵ تا ۲۰ تومان است. تدارک خرج سالیانه است از ۱۰ تا ۲۰ تومان. خانواری پاداشی است که به صورت جنس داده می‌شود و معمولاً گندم است، ولی اغلب این بخشش‌های اجباری را رؤسا برای خود برمی‌دارند و به سربازان چیزی نمی‌دهند و علاوه بر آن سعی دارند که از سربازان هر چه می‌توانند بیشتر استفاده کنند و سربازان چون تدارک نمی‌شوند مجبورند برای امرار معاش به مشاغل دیگری که با حرفه سربازی آنان وجه تشابهی ندارند مشغول گردند. عده‌ای از آنها نزد نجبای ثروتمند و یا خارجیان پولدار خدمت می‌کنند و مرسوم است که آنها دو نفر سرباز را برای خود اجیر نمایند، تا یکی در روز و دیگری در شب پاسداری بدهد. سربازان اغلب آشپزی و سایر کارهای منزل را هم انجام می‌دهند.

حقوق ثابتی برای کار این سربازان پرداخت می‌شود، قزاق پیاده سه تومان دریافت می‌کند، قزاق سوار که کالسکه ارباب را هنگام گردش در شهر اسکورت می‌کند روزانه چهار تومان دریافت می‌دارد.

این رسم تقریباً مورد تأیید رؤسا بود، زیرا آنها به خوبی می‌دانستند سربازی که مستمری خود را دریافت نمی‌کند قادر به تأمین معاش روزانه نخواهد بود و به همین علت چنانچه در خارج به شغلی مشغول شود مورد بازخواست قرار نخواهد گرفت. بعضی از آنها که پول دارند رباخوری را پیشه خود کرده‌اند و در مقابل هر نوع اشیاء کم قیمت نقره‌ای وام می‌دهند و منفعت هنگفتی در ماه از بدهکار دریافت می‌دارند. چنانچه بدهکاران شکایتی از زیاده بهره بکنند و یا برعکس سربازان از مشتریان خود به علت عدم پرداخت بدهی شکایت نمایند، مقامات مسؤول از سربازان حمایت کرده و بدهکاران را مجبور به پرداخت بدهی می‌نمایند.

عده‌ای از سربازان برای پیدا کردن کار در بازار سرگردان هستند. بعضی از آنها به قصابی، سقط‌فروشی و یا صراف‌ی مشغولند.

توپخانه ارتش ایران دارای دویست توپ سرپر است که اغلب برنزی می‌باشند. قنداق و چرخ‌های توپ‌ها وضع اسفناک و رقت‌باری دارند. تاریخ ساخت آنها به

زمان امپراطور یس کاترین دوم (۱۷۹۶-۱۷۶۳) مربوط می‌شود که به پادشاه ایران هدیه کرده بود و همچنین توپ‌های برنز از نوع [Uchatius اوچاسیوس - اوخاسیوس] موجود است که در هر حال، هیچ‌یک از این توپ‌ها ارزش ندارند چون به واسطه ماندن در قورخانه زنگ‌زده و علاوه بر آن سرباز و افسری که بتواند آنها را به کار اندازد وجود ندارد و حتی اسبی که قادر به کشیدن آنها باشد نیست.

استحکاماتی در ایران موجود نیست مگر چند دیوار مخروطه‌گلی و چند خندق و یک باستان و چند برج و بارو کوچک در تهران. به طور کلی این ارتش قادر به حمایت از شاه در مقابل انقلابیون نمی‌باشد و در عین حال خودش هم در صورت سرکشی و طغیان خطرناک نیست. دولت به علت خالی بودن خزانه قادر نیست تشکیلات نظامی مرتبی به وجود آورد.

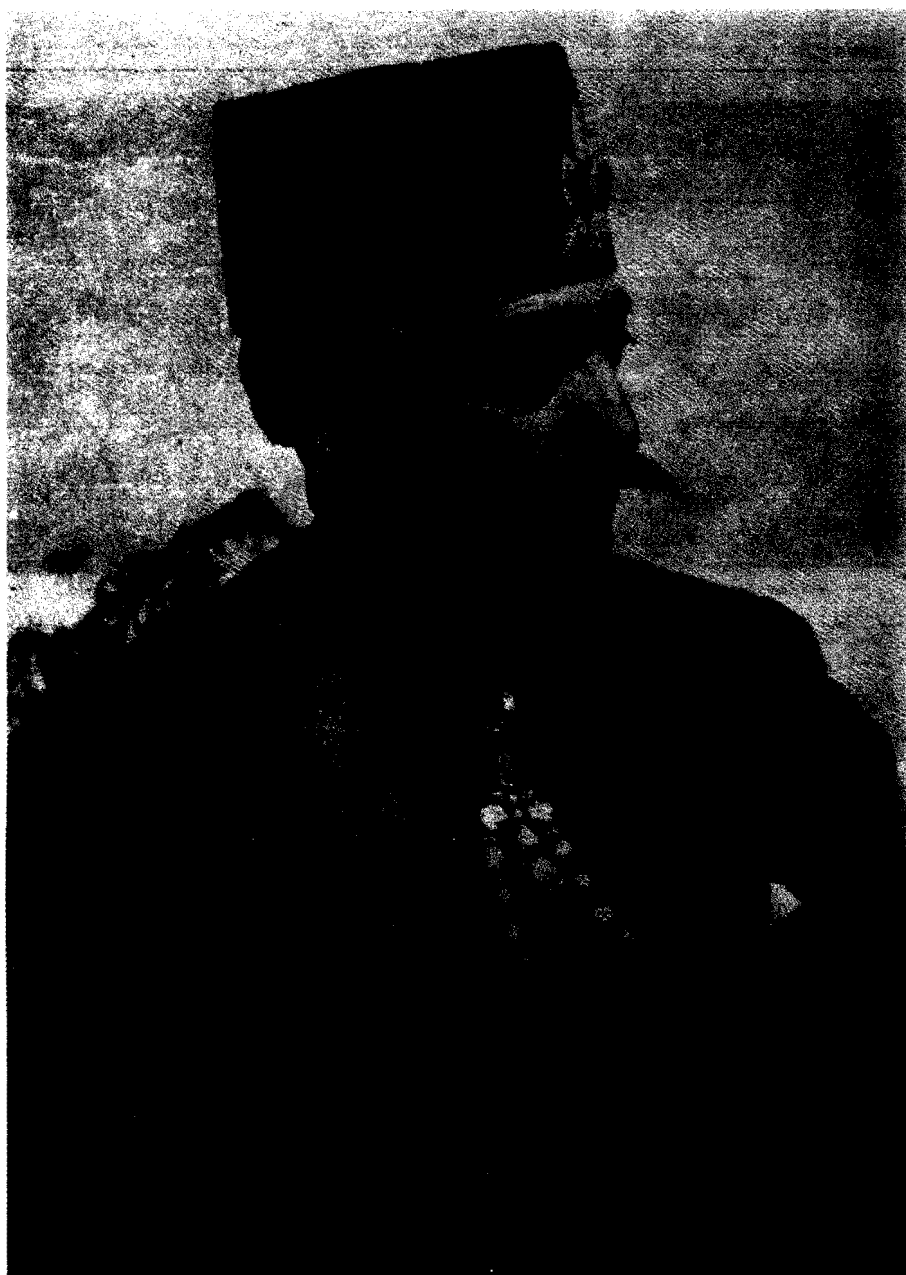
پس از قتل ناصرالدین شاه که در ۱۸۹۶^۱ به وسیله میرزارضا کرمانی اتفاق افتاد. ثروت او که بی حد و حساب تصور می‌شد افسانه‌ای بیش نبود. خزانه مملکت خالی، دولت مقروض و به جای جواهرات گنجینه مغول بزرگ Grand mogul سنگ‌های بدلی قرار داده بودند^۲. دولت به واسطه مشکلات مالی نمی‌توانست حقوق ارتش را پرداخت کند و یک نارضایتی مداوم بین افسران و سربازان وجود داشت و به همین دلیل سربازان تکیه‌گاه قابل اطمینان برای شاه نبودند. هنگام اغتشاش ۱۹۰۶ چهارصد سرباز از گارد شخص شاه یعنی از دسته‌های منتخب و صمیمی، به علت فتوای روحانیون از سرکوب انقلابیون خودداری کردند. یک هنگ کامل نیز از آنها پیروی کرده و از جنگ با مردم خودداری کرد.

تنها حامی شاه و تنها مدافع جدی رژیم استبداد در ایران برای مدتی زیاد «بریگاد قزاق اعلیحضرت شاه» بود. این بریگاد نقش مهمی در کشور بازی کرده است و لازم است که در مورد مبدأ تشکیلات آن مطالبی را به اطلاع برسانم.

بریگاد قزاق سی سال است که در ایران تشکیل شده است. موقعی که ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۸ در دومین مسافرت خود به اروپا از ایروان می‌گذشت

۱ - روز ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ هجری قمری برابر دوم اردیبهشت ۱۲۷۵ ه. ش.

۲ - منظور جواهراتی است که نادرشاه از هند آورد متعلق به سلاطین گورکانی هند که نسبت آنها را به مغول می‌رساندند.



یک عکس منحصر بفرد از ناصرالدین شاه که مربوط به اواسط سلطنت اوست.

مشاهده کرد سربازانی با اونیفورم واحد در نقاط مختلف این ایالت در بین راه تشریفات نظامی به جا آورده و او را اسکورت می‌کنند.

این قزاق‌ها پس از جنگ با عثمانی‌ها در سال ۱۸۷۷ در ایران مستقل شده بودند. وضع ظاهر هنگ‌های قزاق که اونیفورم زیبا و ساز و برگ درخشان داشتند نظر شاه را جلب کرد.

از مدت‌ها پیش دولت ایران تصمیم گرفته بود که به تشکیلات نظام مملکت سر و صورتی بدهد و برای این منظور با دولت اتریش مذاکراتی را شروع کرده و به این نتیجه رسیده بودند که دولت اتریش هیأت‌هایی از کلیه صفوف به غیر از سوار برای تعلیم دادن به ارتش ایران به تهران اعزام نماید ولی این مذاکرات هرگز به مرحله عمل درنیامد.^۱

انگلیسی‌ها که مایل به توسعه نفوذ خود در ایران بودند مُصِراً به دولت ایران پیشنهاد می‌کردند تا سوار نظام را تشکیل بدهد و ضمناً یادآور می‌شدند که آنها از تشکیلات سوار نظامی که در بنگال هندوستان ایجاد کرده بودند نتیجه خوبی گرفته‌اند. و در ضمن وعده هر نوع کمک مالی هم به ایران داده بودند. دولت ایران خیلی مایل بود پیشنهاد دولت انگلستان را قبول کند و شاه ایران هم که با مشکلات داخلی فراوان در جدال بود بی‌میل نبود که انگلیس‌ها را هم در دست داشته باشد.

ولی آخر الامر روسیه موفق شد بر «دسیسه‌های انگلیس» غلبه کند و در نتیجه دولت روسیه تزاری در ۱۸۷۹ فرمان تشکیل بریگاد قزاق را در ایران به دست آورد که فرمانده و مربیان آن نیز از سنت پترزبورگ اعزام شدند. شاه پس از ورود به تفلیس رسماً به نایب السلطنه قفقاز گرانند - دوک - میشل - پاولوویچ Grand-duc-Michel-Pavolovitch مراجعه کرد و تمایل خود را مبنی بر اعزام افسران روسی به ایران و تشکیل یک واحد سوار نظام قزاق ابراز داشت. اعلیحضرت تزار روسیه نیز فوراً فرمان لازم برای اجرا این برنامه را صادر نمود.

۱ - نظام اتریشی در ایران پیاده شد و هنگ‌هایی تشکیل گردید اما پس از برکناری سپهسالار اعظم میرزا حسین خان مشیرالدوله در اواسط دهه ۱۲۹۰ ه. ق به دلیل این که کامران میرزا نایب السلطنه وزارت جنگ را برعهده داشت و اخاذی می‌کرد و پسران جوان را به درجات سرهنگی و سرتیپی نایل می‌کرد، این نظام بدون نتیجه ماند و افسران اتریشی پس از سال‌ها خدمت بی‌حاصل در ایران به کشور خود بازگشته و عده‌ای از آنان در ایران مانده، با زنان ایرانی ازدواج کردند و اولادشان ایرانی شدند مانند خانواده استوداخ.

در ابتدا اولین هیأتی که به ایران اعزام شدند ۳ افسر و ۵ درجه‌دار بود. رئیس این هیأت یک نفر سرهنگ دوم ستاد به اسم دومونتوویچ A.Domontovitch بود که در واحد ایروان خدمت می‌کرد.

این افسر بعداً شرح مسافرت خود را در ایران طی مقالاتی در مجله روسکیا استارینا Rousskaia Starina منتشر کرد. اسامی سایر افسران عبارت بود از سرگرد آ. براتکوف A.Brattkoff افسر مدرسه قزاق Stavropol و یک افسر از هنگ اِکاترینودار Ekaterinodar به نام کوچارانکو Koucharenko در ۱۸۸۲ سرهنگ دوم دومونتوویچ به روسیه احضار و سرهنگ شارکوسکی Charkovsky^۱ برای مدت سه سال به عنوان مربی نظامی قزاق‌های ایران انتخاب گردید.

متن قراردادی که توسط وزیر امور خارجه ایران میرزا سعیدخان و وزیر روسیه به امضاء رسیده است، در روزنامه یومیۀ تهران به نام حبل‌المتین (۱۱ مه ۱۹۰۹) درج گردید. بریگاد قزاق در ۱۸۸۰ با دو هنگ تشکیل گردید و دولت روسیه یک آتشبار مجهز به توپ‌های مدل ۱۸۷۷ محصول کارخانه ابوشوف Obouchoff ساخت روسیه به آن هدیه نمود.

بودجه این واحد به طور مجزا تعیین گردید و محل آن نیز از درآمدهای گمرکات شمال ایران تأمین شد. همه می‌دانستند که تمام عواید گمرکات ایران تحت کنترل دو دولت همسایه یعنی روس و انگلیس می‌باشد. عواید گمرکات خلیج فارس در گرو مبلغ (۱۲/۵۰۰/۰۰۰) فرانک قرض بود که ایران از دولت انگلیس به موجب قرارداد ۱۹۰۲ دریافت نموده بود.

عواید گمرکات شمال ایران یعنی بنادر دریای خزر، انزلی، آستارا، مشهدسر، گز، اشرف، گمش تپه و غیره و همه گمرکات هم‌جوار با قفقاز و ترکستان در گرو دو فقره قرض به مبلغ ۳۲/۵۰۰/۰۰۰ روبل بود که به موجب قرارداد ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ دولت ایران از دولت روسیه گرفته بود. تمام عواید گمرکات شمال ایران به مصرف تأدیه

۱ - شارکوفسکی یا چارکوفسکی در حدود ۱۳۰۵ ه. ق در ایران بوده و مقاله‌ای درباره افتتاح راه آهن تهران - حضرت‌عبدالعظیم نوشته که سال‌ها پیش ترجمه و در مطبوعات تهران از جمله مجله ترقی سال ۱۳۴۵ به چاپ رسیده است.

قرض روسیه و هزینه بریگاد قزاق شاه می‌رسید. در حقیقت حقوق تمام افسران و سربازان بریگاد قزاق کلاً در دست دولت روسیه بود و در عین حال بودجه این واحد اساس نامه و نظام‌نامه مجزایی داشت.

فرمانده قزاق‌ها فقط از شاه اطاعت می‌کرد، مطیع وزیر جنگ ایران و یا سایر مستخدمین دولت نبود. از نقطه نظر سیاسی و دیپلماسی دستورات لازم را از کنسول روس می‌گرفت. فرمانده قزاق‌های ایران مستقیماً از سنت پترزبورگ Saint-Petersbourg تعیین می‌شد و حقوق خود را هم بر طبق دستورهای سفارت روسیه از بانک استقراضی روس دریافت می‌نمود. او در کشور ایران تحت اداره سن پترزبورگ بود و کورکورانه دستوراتی را که به او داده می‌شد، انجام می‌داد. در شب انقلاب ۱۹۰۸ این بریگاد تحت فرماندهی و. پ. لیاخوف V.P.Liakoff و ستاد روسیه قرار داشت. ابواب جمعی این واحد از دو هنگ سوار با چهار اسواران، یک گردان پیاده با چهار گروهان، دو توپخانه سوار با چهار قبضه توپ که جمعاً ۱۵۰۰ نفر می‌شدند، تشکیل می‌یافت. چهار افسر روسی به اسامی سروان پربی‌نوسوف Perebinosoff مربی توپخانه، سروان اساؤل Essaoui (سروان قزاق) و آ. ژ. بلاسنوف A.j.Blasnoff مربی سوار و سروان و. ژ. اوچاکوف V.j.Ouchakoff مربی پیاده زیر فرمان کلنل لیاخوف خدمت می‌کردند. به علاوه یک پزشک نظامی روس به اسم م. وایچوسکو M.Voitchusko و یک کمک جراح دامپزشک به نام M.Pliss درجه دار روسی و ۵ نفر Ouriadniks سافرونو و Safronov، بوندارنکو Bondarenko، کراوزف Kravzoff و کلسینکف Kolenikoff و نروبسک Nerubaiski. کلیه افسران روس مواجب خود را به همان صورتی که در کشور خودشان (دولت روسیه) هستند از - Saint Pétérssbourg دریافت می‌کردند. علاوه بر آن به عنوان مربی بریگاد شاه، کلنل مبلغ ۲۴۰۰۰ فرانک و افسران هر یک مبلغ ۵۰۰۰ روبل (۱۶۰۰۰ فرانک) از حکومت ایران دریافت می‌نمودند.

درجه داران هم مانند افسران حقوق و علیق اسب خود را نیز از سنت پترزبورگ دریافت می‌نمودند و ضمناً به هر یک از آنها هم دولت ایران ماهیانه مبلغ ۹۵ روبل (۲۵۵ فرانک) پرداخت می‌نمود.

در این بریگاد ۲۷۰ افسر ایرانی خدمت می‌کرد که حقوق آنها با مقایسه با حقوق افسران و درجه‌داران روس خیلی ناچیز بود. آنها به طور متوسط ۱۵ تا ۲۵ روبل (۲۷ تا ۶۶ فرانک) در ماه حقوق دریافت می‌نمودند. فرمانده سوار ۴۲ روبل، فرمانده هنگ ۶۲ روبل و ژنرال ایرانی که آجودان کلنل لیاخوف بود ۱۰۰ روبل در ماه دریافت می‌داشتند. مع الوصف وضع افسرانی که در بریگاد قزاق خدمت می‌کردند از سایر افسران بهتر بود و علیرغم حقوق ناچیزی که دریافت می‌داشتند از وضع خود راضی بودند. حقوق قزاق‌های ساده ماهیانه ۳ تا ۵ تومان (۱۵ تا ۲۵ فرانک) است. اغلب این سربازان از طایفه شاهسون، کُرد و ترکمن و یا افغانی می‌باشند. به آسانی می‌توان فهمید که این سربازان از موقعیت جدید خود خوشحال هستند، زیرا آنها در پر تو حمایت شاه و بدون کیفر، به چپاول و ارضای امیال خود مبادرت می‌کنند. برای خدمت در بریگاد قزاق جوانان تهران را با حزم و احتیاط و با توصیه‌های مخصوص آن هم به تعداد خیلی کم و ضمانت والدین و سایر افسران می‌پذیرند.

سربازخانه بریگاد قزاق در مرکز تهران واقع است. این سربازخانه بنایی است وسیع، سه طبقه که مطابق قواعد مهندسی اروپایی توسط ژنرال روس کوساکووسکی Kossagovsky ساخته شده است. دارای ۵ حیاط، اصطبل، قورخانه و ساختمان‌های دیگر می‌باشد و دیوار بلند آجری آن را احاطه کرده است.

ما می‌توانیم ثابت کنیم که بریگاد قزاق از ابتدای امر به علت تشکیلات مالی، سیاسی و نظامی خودش و به واسطه موقعیت انحصاری که در تهران دارا می‌باشد وسیله بی‌نظیری در دست کابینه سن پترزبورگ بود و به مانند جلودار نفوذ روس در ایران است. این واحد در عین حال تنها حامی جدی استبداد و تاج و تخت پادشاه است؛ به طوری که محمدعلی شاه بعد از به توپ بستن مجلس به کلنل لیاخوف Liakoff می‌گفت: «شما سلطنت مرا نجات دادید.» بعد از کودتای ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ که ۲۵۰ داوطلب به بریگاد قزاق اضافه شد و توپخانه به چند قبضه توپ فرانسوی و چهار مسلسل مجهز گردید در ۲۵ مه ۱۹۰۹ در مجلس عوام انگلستان در مورد مسأله جنگ در ایران از رفتار افسران روسیه انتقاد شد و سخن‌گوی دولت گری Grey اعلام کرد: «می‌گویند امکان دارد کودتای لیاخوف از حد دستورهایی که به او داده شده است تجاوز کرده باشد و اگر هم چنین باشد آقای گری متقاعد شده که لیاخوف بدون مجوز

به چنین کاری اقدام کرده است و از طرف دولت روسیه چنین دستوری به مشارالیه داده نشده است.»

این موضوع را باید یادآور شویم که فرمانده بریگاد قزاق در ایران همیشه چنین وانمود می‌کرد که به ارتش روسیه تعلق دارد و به او تکلیف شده است که اعمال و رفتار خود را به مافوق خود گزارش نماید. لباس نظام روسیه را می‌پوشد و حقوق خود را از دولت تزار دریافت می‌نماید و ترفیع او از روسیه ابلاغ می‌شود (سرهنگ دوم لیاخوف در زمان خدمت خودش در تهران به درجه سرهنگی نایل آمده است). بالاخره در نتیجه تعلیماتی که قبل از حرکت به ایران دریافت کرده برطبق قواعد بریگاد قزاق مجبور است تمام کارهایی که به وسیله او انجام می‌شود گزارش نماید. او در سفارت روسیه در تهران دارای شغل سیاسی می‌باشد. همچنین ما می‌دانیم که لیاخوف قبل از اقدام به کاری نه تنها با آقای هارتویگ مذاکره می‌کند، بلکه نظر س. شاپشال S.Chapchal مشهور را هم می‌خواهد.^۱

این دو مرد «هارتویگ و شاپشال» از محرّکین و تشکیل دهندگان کودتای ۱۹۰۸ بودند. شاه بر اثر راهنمایی‌های آنها بود که تهران را ترک کرد و با حمله از پشت سر در تعرض پیش‌دستی نمود.

در ۲ ژوئن روزنامه مجلس اعلامیه‌ای از طرف مشیرالسلطنه رئیس‌الوزراء منتشر کرد، مبنی بر این که او شاه را راضی کرد. تا شش نفر مخالفین اصلی آزادی و دشمن ملت را که شاپشال هم جزو آنهاست وادار به استعفا و خروج از ایران بکند. اعلان نخست‌وزیر بدین جملات خاتمه پیدا می‌کرد: «این استدعا مورد قبول اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرار گرفت و ما امیدوار هستیم که با اجرای فوری آن تمام بی‌نظمی‌ها برطرف خواهد شد؛ زیرا اعلیحضرت همایون به خوبی می‌دانند که خیر و صلاح یک ملت و کشور را نباید فدای امیال شش نفر کرد.» این اعلان نخست‌وزیر شادی و شغف زایدالوصفی در پایتخت ایجاد کرد. در باریان و میهن‌پرستان که از دست دشمن موزی نجات پیدا کرده بودند، افق وسیع و روشنی در مقابل خود می‌دیدند. ساکنین تهران به شادی و سرور پرداختند. اما این خوشحالی خیلی کوتاه بود و ۲۴ ساعت بیشتر دوام نداشت. غلبه بر شاپشال چیز آسانی نبود. عصر همان روز شاپشال به

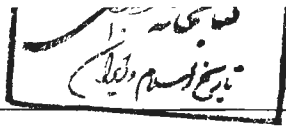
۱ - معلم فرزندان شاه و معلم زبان خود محمدعلی شاه که از یهودیان کریمه بود.

سربازخانه قزاق‌ها آمد و مدتی طولانی با ژنرال لیاخوف صحبت کرد. روز بعد یعنی صبح روز سوم ژوئن مردم ناظر خروج سریع کالسکه شاه از قصر سلطنتی بودند که به وسیله اسکورتی محاصره شده و به طرف قرارگاه بریگاد قزاق می‌رفت. در طرفین کالسکه شاپشال و لیاخوف چهارنعل اسب می‌تاختند. در جلو و عقب کالسکه افسران و Ouriadnik‌های روسیه قرار داشتند. نیم ساعت بعد از ورود بی‌مقدمه شاه به محوطه سربازخانه تمام واحدهای قزاق و توپخانه به عجله آماده شدند.

اکنون با مانورهای غیرمنتظره خود که در مقابل مجلس برای منحرف کردن اذهان عمومی می‌دادند و اسب‌سواری در کوچه‌ها و معابر، ترس و بیم در دل مردم تهران راه یافت و دانستند که برعلیه آزادی ملت سوء نیتی در شرف تکوین است ولی کسی به حقیقت امر پی نبرد.

عده زیادی از مردم اسلحه به دست به سرعت به سمت مجلس پیش می‌رفتند و به این فکر بودند چنانچه نقشه حمله‌ای برعلیه مجلس و انجمن در شرف تکوین باشد مانع انجام آن بشوند. در همین موقع سوارنظام قزاق و توپخانه در مقابل سربازخانه آرایش جنگی گرفته و در حالی که کالسکه شاه را احاطه کرده بودند به سرعت به طرف باغ‌شاه رفتند. پس از ورود به باغ‌شاه موضع گرفته و لوله‌های توپ را به سمت تهران نشانه گرفتند. شاه اعلام کرد؛ فرمان عزل و اخراج دوستان خود را امضاء نخواهد کرد و از این لحظه با تمام نیرو برعلیه انقلاب مبارزه خواهد کرد. لحظه‌ای حساس و تاریخی بود. چنان‌که آقای ن. پ. مانوتو و M.N.P. Manoutov در یک روزنامه نظامی روسیه با خوشحالی زیاد و ستایش کامل چنین شرح می‌دهد: «در نزد شاه جز دو مرد مهربان و نجیب تبعه روسیه یعنی سرژ مارکویچ شاپشال Serge Markovitch Chapchal و کلنل لیاخوف Le Colonel Liakoff فرمانده قزاق اعلیحضرت شاه شخص دیگری نبود.»

در ۵ ژوئن شاه، آقایان جلال‌الدوله، سردار منصور و علاءالدوله را به عنوان این که عقیده آنها را در مورد وضع کشور می‌خواهد سؤال کند به قصر دعوت کرد ولی به محض ورود آنان را بازداشت و تبعید نمود. چون این سه نفر مدتی بود خشم شاه کینه‌توز و انتقام‌جو را نسبت به خود برانگیخته بودند و با اصرار زیاد از شاه می‌خواستند تا مشاورین مستبد خود را عزل و اخراج نماید.



این عمل شاه نسبت به اشخاصی که بر اثر اعتماد به قول او، بدون واهمه وارد قصر شده بودند اولین دعوت به مبارزه قطعی بر علیه تمام مردم ایران بود که به وسیله درباریان مستبد که در رأس آنها لیاخوف و شاپشال قرار داشتند، انجام گرفت. هنگامی که شاه رئیس مجلس شورا و چند نفر از وکلای مجلس را به قصر شاهی دعوت کرد، در خلال مطالبی که بیان نمود، این جملات را نیز ذکر کرد: «اجداد من تاج سلطنت را با زور اسلحه به دست آوردند و من با شمشیر از آن دفاع خواهم کرد. اگر لازم باشد من در رأس بریگاد با وفا و واحدهای فداکار خودم، برای غلبه و یا مرگ، قرار خواهم گرفت.»

شاه به زودی آرایش حمله به خود گرفت و در ۲۲ ژوئن در تهران حکومت نظامی اعلام شد و سرهنگ لیاخوف فرماندار نظامی پایتخت گردید.

در ۲۳ ژوئن بریگاد قزاق به عمارت مجلس و مسجد سپهسالار حمله کرد و آنها را به توپ بسته، خراب کرد. معمولاً فرماندهی این واحد را لیاخوف به عهده داشت، ولی به توپ بستن مجلس مخصوصاً به وسیله سرگرد پرینوزوف Perebinosoff انجام گرفت. دو گلوله اول که به عمارت مجلس اصابت کرده بود، مخصوصاً توسط یک از گروه‌بازان روس اجراء گردید، زیرا افسران توپخانه ایران جرأت اجرای آن را نداشتند.

عملیات نظامی بر علیه مجلس از ۵ صبح تا ظهر ادامه داشت و بعد از هفت ساعت جنگ، مدافعین شجاع آن مغلوب و عمارت مجلس به کلی ویران گردید.

در اطراف مجلس و مسجد سپهسالار و همچنین ساختمان انجمن تهریزی‌ها که در کوچه ظل‌السلطان واقع است، صدها نفر مجروح در حالی که تفنگ‌های آنها (موزر) در کنارشان قرار داشت ضجه و ناله می‌کردند. غلبه بریگاد قزاق مدیون آتش مداوم توپخانه بود که به طور کامل استحکامات مدافعین را خراب می‌کرد. منازل طرفداران طراز اول مشروطه را آتش زدند و ده‌ها نفر از آنان را بازداشت نمودند. طبق اطلاع منابع رسمی تعداد ۳۰۰ نفر در گلوله‌باران مجلس کشته شدند - ولی در حقیقت می‌توان چنین ارزیابی کرد که قریب ۲۵۰۰ نفر از مستبدین نیز معدوم گردیدند.

مدافعین مجلس که تعدادی از آنها مسلح به اسلحه سرد بودند، با جسارت کامل می‌کوشیدند که به توپ‌های قزاق‌ها حمله نمایند، ولی در هر تلاشی، شلیک مسلسل

آنها را به عقب می‌راند به طوری که تمام کوچه‌هایی که به مجلس راه داشت پوشیده از نعش بود.

عملیات خصمانه افسران روس در روز خونین ۲۳ ژوئن در تهران برای هیچ‌کس پنهان نماند، ولی همین عملیات خصمانه مورد ستایش روزنامه‌های ارتجاعی روسیه قرار گرفت.^۱

۱- ترجمه مقاله مزبور از زبان فرانسوی به فارسی به وسیله آقای سرهنگ یحیی شهیدی دوست عزیز و هم‌دوره دانشگاهی نویسنده انجام شده و در شماره ۶ سال هفتم مجله بررسی‌های تاریخی - (شماره مسلسل ۴۳) بهمن و اسفند ماه ۱۳۵۱ صص ۲۹۰-۲۷۵ به چاپ رسیده است. «ح.م.»

فصل سوم

روسیه، گاهواره نظامی گری

پدرم، مرحوم ژنرال حمزه پسیان در سال ۱۲۲۸ شمسی در تبریز به دنیا آمد و در سال ۱۳۰۳ شمسی در تهران دارفانی را وداع گفت. او مانند دیگر پسیان‌ها، از ایل پسیان بود. پسیان ایل بزرگی بود که در شمال رود ارس در کنار رودخانه معروف «کُر» سکونت داشتند. این‌ها پس از عقد عهدنامه ترکمن‌چای و اشغال این منطقه به وسیله دولت تزاری روس، اغلب در آن جا نمانده و به ایران آمدند. هنوز مرکز ایل پسیان در محل سابق شهرکی به نام پسیان است.

به طوری که پروفیسور شرق‌شناس «مینورسکی» در نامه تحقیقی و مستند خود به مرحوم دکتر حسینعلی سلطان‌زاده پسیان^۱ نوشته است، پسیان‌ها ایلی از ریشه کُرد هستند که سال‌ها قبل به شمال رود ارس رفته و در منطقه اران مقیم شده‌اند. در کتابی که «بیلوگرافی گردشناسی» نام دارد و در سال ۱۹۶۳ به وسیله آکادمی علوم شوروی به چاپ رسیده و انتشار یافته است؛ نیز در این زمینه مطالب دقیق و تاریخی و مستندی آورده است که نقل آنها در این جا زاید می‌نماید و از هدف ما دور است.

سخن کوتاه، مهاجر اصلی خاندان پسیان که قفقاز را ترک گفت و به ایران آمد و ما از اولاد او هستیم، «رستم بیگ سلطان اف» بود. وی همراه چهار فرزندش مرحومان: مهدی‌قلی خان، محمدقلی خان، عبدالکریم خان و عباسقلی خان پسیان معروف به «مظهر» به ایران آمد.^۲ سه نفر اول در جنگ‌های ایران و روس مشارکت کرده و از خود دلاوری‌ها نشان داده و

۱ - مرحوم دکتر حسینعلی سلطان‌زاده پسیان، فرزند شهید سلطان غلام‌رضا خان پسیان، استاد دانشگاه تهران بود و در پاییز ۱۳۷۳ درگذشت.

۲ - عباسقلی خان پسیان، از شعرای معروف متخلص به «مظهر» بود. اشعار بسیاری از وی برجای مانده است. یکی از قصاید او در مجله «ادبستان» چاپ شده است.



ژنرال حمزه پسیان در سالهای آخر عمر

مورد توجه و تقدیر مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه قرار گرفته و با چنان سابقه‌ای، ثروت و مال خود را در قفقاز گذاشته و با دنیایی شور و امید به ایران آمدند.

در آن روزها، طبق قرارداد تنظیمی و رفتار ظالم با مظلوم و بهتر است اشاره کنیم غالب با مغلوب، رسم چنان بود که روس‌ها، گذشته از انواع بدرفتاری‌ها که در حق مهاجران اعمال می‌کردند، اجازه نمی‌دادند آنها که قصد رفتن به ایران را داشتند، اموال خود را ببرند. ناگزیر این‌ها آن چه را داشتند، از زمین و خانه به حداقل قیمت فروخته و قسمتی از آن پول را هم رشوه می‌دادند تا بلکه بتوانند به ایران بیایند.

در کتابی که در سال‌های اخیر در مورد این مسأله و مسائل شبیه آن زیر عنوان «اسنادی از روند اجرای معاهده ترکمن‌چای» انتشار یافته است، مدارکی در مورد کوچ طایفهٔ پسیان موجود است که به یکی از آنها اشاره می‌کنیم^۱:

سند شمارهٔ ۲۳، مربوط به فصل چهاردهم عهدنامهٔ ترکمن‌چای:
«عالیجنابا، بلند جایگاه‌ها، مجدت و فخامت همراه‌ها، دوستان، مهربانان، قایم مقام دولت علیه ایران، دوست مشفق مهربان!

در خصوص کوچانیدن اهالی پسیان، به معاونت اسکندر ولد محمدحسین سلطان و محمدعلی ولد نصیر سلطان و حسین خان چلبیانلو، مرحوم جنرال قونسول میرزا «آمبرگر» به عالیجناب میرزا اسحاق، قلمی داشته بود. آن عالیجناب نیز در جواب آن تحریر نموده‌اند که اشخاص مزبور از ارس نگذشته و از برای کوچانیدن ایل مزبور دعوا با حسن بیک ننموده‌اند، بلکه قبل از راندن ایل مذکور و گذاشتن آنها از ارس وارد شده‌اند.

طایفهٔ چلبیانلو که خواهش می‌کرده‌اند که ایل گذشته از ارس را نزد خودشان ببرند. از این سبب اشخاص مزبور نه زد و خوردی با آنها نموده‌اند و نه با مباشرین. مرحوم جنرال قونسول نیز همین جواب‌های عالیجناب میرزا اسحاق را برای اطلاع بزرگ قراباغ قلمی نمود و ارسال داشته است و الحال در جواب آن مجدداً نوشته‌ای از او در آن خصوص به ثبت رسید. چنان چه معظم‌الیه برای زیاد تحقیق و مشخص نمودن او مزبور «ایشدایس قابدان خلیج» را تعیین به پسیان نموده است که گزارش این اتفاق را مفصلاً به درستی فهمیده معلوم نماید.

او نیز سیزده نفر از بهترین اهل آن دیار را آورده، قسم به او داده، پرسش احوال نموده و

۱- این کتاب از طرف سازمان اسناد ملی ایران به کوشش خانم فاطمه قاضی‌ها انتشار یافته است. نام کتاب: «اسنادی از روند اجرای معاهدهٔ ترکمن‌چای می‌باشد.» نجفقلی پسیان.

مشخص گردیده است، که کوچیدن اهالی پسیان به طرف ایران کلاً برعکس خواهش خودشان بود که به سبب امید و نوید پوشیده و مخفی که اشخاص مزبور به آنها می‌داده‌اند شده است. نیز خود آنها با سوارهای خودشان به طرف سرحدّ ما گذشته در کوچانیدن و بردن آنها معاونت تمام در کار داشته‌اند و در نزدیکی پل خداآفرین با محمدیگ که ممانعت به رفتن ایل مزبور می‌نموده است دعوا و جنگ نموده‌اند. محب قبل از این هم گزارش آن را به آن جناب قلمی و تحریر نموده و مستدعی بر آن شده است که از راه خیرخواهی خود، که پیوسته برای استحکام و برقرار داشتن دوستی طرفین دارند، خانداران مزبور را به جای خودشان پس گردانیده و نیز رفع همه این گونه شکایت‌های سرحدّ نشینان را نموده محب و خود آن جناب را از زحمت این گونه تحریرات و گفت و شنید فارغ و خلوص نمایند. حال که عالیجناب مترجم اول «شاهمیرخان مایورملک بیگلروف» را برای بعضی امورات به نهایت زودی و تعجیل تمام مأمور به قراباغ نموده‌ام، بهتر آن است که آن جناب هرکسی را که سزا و شایسته دانند، همراه معظم‌الیه نموده، امر و مقرر بدانند که به اتفاق او همه این کدورت‌های سرحدّ قراباغ را بالمره رفع و دفع نموده به مطالبات معلومه رضای کامل داده است. امیدوار است که این گونه خواهش محب که باعث دفع فساد مابین است از راه صلاح‌اندیشی خود قبول خواهند فرمود و هرگونه قرار و مداری در این باب بناگذاری نمایند، دوستدار را نیز از گزارش آن مطلع و مُخبر فرآیند فرمود تا ایام عزّت و حرمت دوستی و یک جهتی پاینده و برقرار باد. برب العباد.

تحریراً فی شهر نهم ایوان ژوئن سند ۱۸۳۰

کنیاز دولغور و کوف

«کنیازدالگورکی»

«متن پشت سند - صحبته المودت - جناب مجدت و معالی نصاب، سیدالوزرا، اتایک اعظم قائم مقام دولت علیه ایران، دوست مشفق، مهربان ملاحظه فرمایند.»

سند‌های دیگری در همین زمینه در کتاب مورد بحث درباره چگونگی مهاجرت پسیان‌ها به ایران در آن کتاب چاپ شده است که برای جلوگیری از تفصیل و تکرار مشابهات خودداری می‌شود.

مرحوم مهدقلی پسیان، پسرانش: ژنرال حمزه پسیان، مرحوم محمدعلیخان میرپنج و مرحوم یاور محمد باقرخان عنایت‌السلطان بودند. از اولاد برجسته محمد باقرخان، سلطان غلامرضاخان افسر ژاندارمری بود که در قیام فارس، دوش به دوش تنگستانی‌ها با انگلیس‌ها

مبارزه کرد و شهید شد و دیگری کُلیل محمد تقی خان پسیان که در خراسان شربت شهادت نوشید و چون ازدواج نکرده بود، فرزندی از خود باقی نگذاشت. و فرزند مرحوم غلامرضا خان دکتر حسینعلی سلطانزاده پسیان استاد دانشگاه تهران بود که سه سال قبل فوت کرد.^۱

مرحوم محمد علیخان میرپنج، پس از کناره گیری از خدمت نظام و سفرهای متوالی به اماکن مقدسه، مرشد سلسله ذهبیه تبریز شد. او نیز چون عباسقلی خان «مظهر» هم ذوق و هم طبع شعر داشت و قصاید و غزلیاتی از خود برجای گذاشت که قسمتی به چاپ رسیده است: پدرم، مرحوم ژنرال حمزه خان پسیان در یادداشتهايش که از او باقی مانده می نویسد:

«... هر چند سالها از جنگ ایران و روس می گذشت، مع هذا چه مردم تبریز و چه شاگردان مدرسه، من و خانواده ام را غیر ایرانی و شاید هم مهاجر روسی می دانستند. با پدر و مادرم هم که صحبت می کردم می گفتند: بی سوادها و نادانها همین طور تصوّر می کنند والا مردم فهمیده و تحصیل کرده می دانند که ما چرا به ایران آمده ایم و چطور به واسطه عشق به این آب و خاک دست از زادگاه خود کشیده، هستی و ثروتی را که بعد از سالها زحمت، از طریق زراعت و مرارت به دست آورده بودیم، در راه عشق به ایران از دست داده و در جنوب رودخانه آرس ساکن شده ایم، ما باید با سربلندی زندگی کنیم و از ایراد این و آن دلسرد نشویم...»^۲

ژنرال حمزه خان سپس می نویسد:

«برای من، انتقاداتی که بجه های تبریزی این جا و آن جا می کردند و مرا مهاجر و غریبه می خواندند و حتی در مکتب می گفتند باعث گرانی نان و بیکاری مردم شده ایم، سبب گرفتاری روحی و فرورفتن در حالتی چون بلا تکلیفی و بی تصمیمی و جنون شده بودم. جرأت نداشتم حرفی به پدرم بزنم زیرا کسی اجازه نداشت حرفی یا مطلبی درباره باکو و شهرک پسیان بگوید و نمک بر زخم ها پاشد.

در بین مهمان ها که با ما آمد و رفت داشتند، «حسین علی آقا زال اوغلی» از طایفه

۱ - مرحوم ژنرال حمزه پسیان، دارای چنان پست های مهم نظامی و سیاسی نبوده که در مراسم امضای قراردادها و موافقت نامه ها شرکت داشته باشد. اصلاً در آن روزگار به دنیا نیامده بود. به همین جهت نوشته ها یا یادداشت هایش صادقانه و دور از تکلف و یا ظاهر سازی است. به خصوص که از نقل زواید خودداری می کنیم.

۲ - ژنرال حمزه خان پسیان - یادداشت های دست نویس.

چلییانلو بیشتر با من هم فکر بود و گاه و بیگاه دور از پدران و مادران با هم نشسته و درد دل می‌کردیم.

همان چیزهایی که من می‌دانستم او هم می‌دانست و می‌گفت: بیچاره پدرها و مادرهایمان، هر دو از زندگی خوبی که در شهر پسیان داشتند دست کشیده به ایران آمده‌اند، سرزمینی که آنها تقریباً کمترین آسایش و درآمد و حتی احترام و امتیّت هم نداشتند. راستی چقدر سخت و ناگوار است که انسان شغل، ملک زراعی، درختان بارور، گله‌های گاو و گوسفند و درآمد خود را از دست بدهد و به جایی برود که آن را وطن می‌خواند یا می‌داند و در این جا با کسانی رو به رو شود، از بچه و بزرگ که با نگاه‌های عجیب و غریب و گاهی هم با پرویی به زبان بی‌زبانی می‌گویند: اومدید این جا چکار؟ مگر خانه و لانه نداشتید؟!...

یک آشنای خوب و همسایه دلسوز هم در این چند ساله نداشتیم و پیدا نکردیم. خدا رحمت کند میرزا تقی خان امیرکبیر را؛ همین خانه‌ای که ساکن هستیم، از دولت سر او و نسبت قوم و خویش سببی که با او داشتیم نصیب ما شده است.

این خانه بزرگ که همه در آن جمع شده و به صورت ایلی زندگی می‌کنیم در محله سُرخاب تبریز قرار دارد. از مزار سید حمزه کمی بالاتر است. دیوار به دیوار باغی است که نامش باغ امیر است و متعلّق به خانم نُزهت‌الدوله نوه دختری امیرکبیر می‌باشد و به قدری وسیع و بزرگ است که از محله سُرخاب تا محله ششکلان دیوارش کشیده شده است. وقتی با «چلییانلو» بحث می‌کردیم به این نتیجه می‌رسیدیم که خوب مگر فرق اینجای ایران با قریه‌ی خودمان پسیان چیست؟ در آن جا حکومت و سلطنت و فرمانروایی دست کسانی بود غیر از ما، این جا هم همین طور است. لااقل در آنجا ساکنین محل ما را می‌شناختند و خیلی بیشتر از این جا به ما احترام می‌گذاشتند، درآمد خانواده‌مان هم زیاده‌تر بود. اصولاً این شهر بزرگ که تبریز نام دارد ولیعهدنشین است به طوری که پدران ما می‌گفتند از باکو عقب مانده‌تر است و یک مدرسه حسابی و جدید ندارد!

این حرف‌ها و بحث‌ها، کار را به جایی رساند که رفیق همه را فهمیده و نفهمیده در برابر پدرش گفته بود. پدر او را از کُتکی مفصل و شدید بی‌نصیب نگذاشته بود. آن

روز که کتک خورده بود، او را ندیدم. شب هنگام پدرم مرا صدا زد. سراغش رفتم، پدر «چلبیانلو» هم ایستاده بود. پدرم با صدای خشنی گفت: به حسینعلی آقا چه گفته بودی؟!

گفتم منظور تان را بفرمایید تا عرض کنم. ما از صبح تا غروب با هم حرف می‌زنیم. هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که پدرم سیلی سختی به گوشم زد. اگر پدر چلبیانلو او [رفیقم] را زده بود، کم یا زیاد لااقل در برابر غریبه نزده بود... آن هم برای اولین بار... بسیار ناراحت شدم. یک قدم عقب رفتم و گفتم: پدر جان می‌توانی مرا بکشی! می‌توانی هر روز مرا بزنی، ولی این‌ها جواب من نمی‌شود. بگذار فکر آینده‌ام باشم. در این قفس با این همه شغال و روباه که در اطرافم هستند، نمی‌توانم زندگی کنم!... این‌ها را گفتم و از خانه بیرون رفتم...

شب منزل نرفتم. رفتم منزل عمویم محمد علیخان میرپنج، بسیار مرا دلداری داد. او سال‌ها بعد سرسلسله ذبیه شد. حقش بود زیرا درد همه را می‌فهمید و تا آن جا که اختیار و قدرت داشت درمان می‌کرد. او هر چه می‌خواست مرا آرام کند، بیشتر احساس ضعف و ناراحتی کرده و می‌گریستم. رفته رفته خودش هم شروع کرد به گریه کردن... راستی در تبریز که وطن ما بود و ما برای عشق به آن، از همه چیز دست شسته بودیم چرا با ما چنان رفتاری داشتند؟ همان ازگه و یزیمه و غریبه و خودی بازی همیشگی و نفاق‌افکن، دو ساعتی نگذشته بود که در زدند، پدرم آمده بود که هم بداند من کجا هستم هم مرا با خودش ببرد...

عمویم با همه احترامی که برای پدرم قایل بود، مرا تسلیم نکرد. می‌گفت می‌خواهی او را ببری کجا؟ می‌خواهی چه کار کنی؟! اگر غیر از کتک زدن کار دیگری از دست برمی‌آید بگو؟!... بعد هم کمی آهسته صحبت کردند و سرانجام من ماندنی شدم. میرپنج با لباس نظامی و تربیت قشونی با من مثل یک دوست گفتگو می‌کرد. وقتی از اذیت بچه‌ها در آن شب مدرسه گریه کردم، گفت قزاق می‌فرستم تو را بیاورد و ببرد. گفتم ممنونم ولی درد من دوا نمی‌شود!...

چند روزی در آن جا ماندم، نه مدرسه رفتم، نه منزل پدرم. روزی به هنگام ظهر، میرپنج با یک صاحب منصب روس به خانه آمد. آن صاحب منصب مردی بود در

لباس قزاق‌ها و با میرپنج روسی صحبت می‌کرد. قبل از آن که غذا بخوریم، یکی از قزاق‌ها را سراغ پدرم فرستاد. پدرم آمد. سلام کردم، جواب نداد. سه نفری مشغول صحبت شدند. کمی روسی می‌دانستم. فهمیدم گفتگو راجع به آینده من است. میرپنج خندان از اتاق خارج شد. مرا صدا کرد و گفت: میل داری برای تحصیل به روسیه بروی؟ که هم از دست پدرت و من خلاص شوی و هم آینده خوبی داشته باشی؟^۱

جواب دادن سخت بود. برای من پیشنهاد جالب و عجیبی بود. در این روزها به هر چیزی فکر می‌کردم، جز رفتن از ایران، جز دوری از پدر و مادر و برادر... من هزار بار ماندن در تبریز را با آن همه ناراحتی که شرح دادم، به رفتن به خارج ترجیح می‌دادم. شروع کردم به گریه، گفتم: آخر چطور می‌توانم از پدرم و خانواده و شما دست بکشم؟ درست است قهر کرده‌ام و پدرم مرا زده، ولی من او را دوست دارم. با دلداری و کمی هم خشونت گفت: این جا سربیک دوراهی هستی. یا می‌روی به روسیه، در مدرسه مخصوص خانواده‌های افسران قزاق، و به طور مجانی، تحصیل کرده و افسر می‌شوی و اگر خواستی به ایران می‌آیی یا اگر نه، مثل همه این‌ها که از شهرک «پسیان» آمده‌اند، در تبریز یا در «حسن‌کندی» و «سهرن» و... زندگی می‌کنی؟^۲

این مهمان من، «پالکونیک»^۳ شناوار است. از فرماندهان قزاق‌خانه ایران؛ مأموریتش تمام شده و به روسیه برمی‌گردد، می‌توانی در کالسکه او نشسته، راحت بروی او تا روزی که نام‌نویسی نشده‌ای، از تو نگاه‌داری می‌کند و وقتی تو را در مدرسه نظام نام‌نویسی کرد هزینه‌اش با دولت است و او گاهی اوقات از تو دیدن می‌کند....

۱- در آن روزگار فرستادن فرزندان به روسیه و تحصیل در یکی از مدراس نظامی یا غیرنظامی روسیه، رسم اعیان تهرانی و شهرستانی و حتی نیمچه اعیان‌ها بود. در زمره این اعزام‌شدگان به روسیه یکی دو پسر شاهزاده فرمانفرما، عبدالحسین سردار معظم خراسانی تیمورتاش، امان‌الله میرزا جهانبانی، ابراهیم‌زند و عده‌ای دیگر بودند. از نیمچه اعیان‌های شهرستانی، شاهزاده عدل قاجار قزوینی پدر کام‌بخش را می‌شناسیم که فرزندش را در سنین نزدیک ده سال به روسیه فرستاد و عبدالصمد کام‌بخش چنان به فرهنگ و اخلاق روسی انس گرفت که بعدها از مبلغین ورزیده مرام بلشویسم در ایران شد.

۲- سهرن و حسن‌کندی دهاتی بودند که تازه پس از ورود به تبریز بوسیله خانواده مهاجر پسیان، خریداری شده بودند.

۳- پالکونیک واژه روسی = درجه سرهنگی هم‌تراز کلنل.

قبول کردم، شاید هم قبولانند. با آن ژنرال و میرپنج خداحافظی کردم و همراه پدرم به منزل رفتم.

به محض این که وارد خانه شدم، روی دست و پای مادرم افتادم. برادر و خواهرم را در آغوش گرفتم. پدرم جریان را گفت. حال آنها بدتر از من شد. آیا سرنوشت من چنین بود؟ آیا باید پدرم یک کشیده بزند و من به خانه میرپنج بروم و مهمان غریبه‌ای برسد و مرا مثل برده خریداری کند و همراهش ببرد؟!...

شب نخوابیدم. هیچ‌کس در آن منزل خوابش نبرد. گه گاه مادرم اسباب‌هایم را جمع می‌کرد. هر چه را برمی‌داشت می‌بوسید و کنار می‌گذاشت. گریه و شیون همه جا را گرفته بود. دلم می‌خواست با همه این ناراحتی‌ها و گریه و زاری شب، تمام نشود و در خانه بمانم، ولی فردا خورشید طلوع کرد و من بی‌تمایل و ناراحت، در برابر سرنوشت نامعلوم و آینده تاریک خود قرار گرفتم...

تازه صبحانه را خورده بودم که متوجه در زدن کسی شدم. میرپنج عمویم بود. وارد خانه شد و مرا در آغوش گرفت و کمی پول روسی به من داد و گفت اگر در آنجا به تو سخت گذشت به صراحت به پالکونیک بگو و برگرد. ولی دیگر بازگشت ممکن نبود...

شرح خداحافظی ناراحت کننده است. همه مرا بوسیدند. مراسم خداحافظی توأم با اشک ریزان بود. هیچ‌کس نمی‌دانست من باز خواهم گشت یا نه، به خصوص که در آذربایجان کسی نبود که در بدرفتاری و شقاوت روس‌ها کوچک‌ترین تردید و شکی داشته باشد...

خواستم، جلو رفته، نزد کالسکه‌چی بنشینم، پالکونیک و میرپنج، هر دو با محبت دستم را گرفته و وارد کالسکه کردند. در کنار پالکونیک قرار گرفتم و به سوی روسیه پیش رفتم. با آن که در تمام مدت راه و در توقف‌گاه‌ها، پالکونیک «شناوار» نهایت محبت و لطف را مبذول می‌داشت،^۱ ولی بُغض گلویم را چنان می‌فشرد که نمی‌توانستم غذا بخورم یا چیزی بگویم. به قول معروف: دل پیش تو و دیده به جای

۱ - پالکونیک «شناوار» یا «شنه‌اور» از فرماندهان بیروی قزاق در ایران بود که خدمتش در تهران پایان یافته، ولی به جهاتی در آذربایجان مانده بود. کاساکوفسکی در خاطراتش از او یاد می‌کند. شناوار در سال ۱۳۰۹ ه. ق که در ایران شورش رژی درگرفت رئیس قزاق‌خانه بود اما برای خاموش کردن شورش اقدام نکرد.

دگرستم... دلم بند مادر و خواهر و برادران و پدرم و در یک کلمه وطنم، ایران بود. هزاران منظره زیبا، شهرهای بزرگ، کالسکه‌های گوناگون، سواران قزاق، پیاده‌ها، دروازه‌ها، زن‌ها، مردها. خلاصه آن چه ندیده بودم در این سفر دیدم. ولی لحظه‌ای نتوانستم ایران و خانواده‌ام را از یاد ببرم.

در مرز سؤالاتی شد. پالکونیک با تندی و خشونت جواب داد و رفتیم. برایش خیلی احترام قایل بودند. من گمان می‌کردم فقط در ایران او را می‌شناسند و برایش احترام قایل هستند، ولی معلوم بود سرشناس و مورد اعتماد است.

در پتروگراد این شهر بزرگ که بعد از ۷۸ روز وارد شدیم، فهمیدم میزبان یا سرپرست من از ثروتی فراوان و نفوذی بسیار برخوردار است. خانم و افراد خانواده‌اش با تعجب و سردی آمیخته به دلزدگی مرا می‌نگریستند، ولی او چون یک فرمانده اوامر لازم را برای راحتی من صادر کرد بنابراین همسرش به طرف من آمد و اشاره کرد که همراهش بروم. در اتاق کوچکی منزل کردم. خوب که توجه کردم فهمیدم که اتاق مستخدمین نیست. البته با قصر صاحبخانه و میزبان کمی فاصله داشت. شب شام خوردم و خوابیدم. خواب که چه عرض کنم. مثل شب‌های قبل در فکر و ناراحتی فرو رفتم... صبح زودتر بلند شدم و لباس پوشیدم. ضربه‌های در سبب شد در را باز کنم. پالکونیک بود. همراهش به قصر رفتم و صبحانه را خوردم و با ایشان راه افتادم. مرا وارد مدرسه نظام کرد. به سختی اسم مرا نوشتند. مدرسه، مخصوص فرزندان افسران روس بود اما او با نفوذی که داشت دستور داد اسم مرا ثبت کنند. با کمی فارسی که او می‌دانست و نیز کمی زبان روسی که من یاد گرفته بودم، حرف‌هایمان را با اشاره و زبان زدیم. آدرس خانه را روی کاغذی نوشته به دستم داد. یادآور شد اگر مرا بیرون کردند یا بی‌جهت تنبیه نمودند به سراغش بروم.^۱

هفته اول بسیار سخت و ناراحت‌کننده گذشت. آرزوی مرگ می‌کردم. نه زبان روسی خوب می‌دانستم و نه می‌توانستم دستورهایی را که داده می‌شد خوب اجرا کنم. به همین جهت گاهی گیج و مبهوت می‌ماندم و این وضع سبب خنده شاگردان و ناراحتی بیشتر صاحب‌منصب فرمانده می‌شد و فریادش به آسمان می‌رفت... همه

۱ - با توجه به دوری زمان و فاصله دوران، آن چه از مطلب از مرحوم ژنرال حمزه‌خان که ارتباط با سفر و ناهار و شام و نظایر این‌ها داشت، حذف گردید.

سختی، را تحمل کردم...

این مدرسه مخصوص فرزندان ژنرال‌ها و اعیان بود و «کورپس پیچ» نام داشت. از ایرانی‌ها اثری نبود یا من نمی‌دیدم. پس از یک هفته، شب یکشنبه که تعطیل شدیم، دانش‌آموزی نزد من آمد و خود را «حیدر چلبیانلو» معرفی کرد. این بزرگ‌ترین نعمتی بود که خداوند بزرگ در آن موقع در این گوشه دنیای غریب به من داده بود. ایل «چلبیانلو» از بزرگ‌ترین ایلات قفقاز است. این‌ها هم مثل ما در کنار رودخانه «کُر» زندگی می‌کنند. در این آشنایی بُغض که گلویم را گرفته بود، بعد از یک هفته باز شد و گریه کردم. خدا دنیا را به من داده بود. او، هر وقت شاگردی نزدیک می‌شد و ما در حال صحبت بودیم، یا سکوت می‌کرد یا به روسی حرف می‌زد. دعوت کرد به شهر برویم با شوق بسیار قبول کردم. زیرا نمی‌خواستم منزل پالکونیک بروم و در آموزشگاه هم آشپزخانه تعطیل بود.

برای رفع نگرانی، از دوستم تقاضا کردم برود خبر بدهد که برای ما موریتی رفته‌ام یا بازداشت هستم، قبول نکرد گفت پالکونیک فوراً مسأله را دنبال می‌کند و وقتی بفهمد دروغ گفته‌ای از تو منزجر می‌شود و دیگر به هیچ یک از حرف‌هایت اعتماد نمی‌کند خواهش کرد با هم به خانه‌اش برویم و جریان آشنایی را شرح دهیم.

پالکونیک از دیدن من و همراهم بسیار خوشحال شد. رو به حیدر چلبیانلو کرد و به صورت یک دستور گفت: از این تاریخ به بعد شما مسؤول مراقبت از این مهمان من هستید و این محبت شما را به صورت خوبی جبران خواهم کرد و اجازه داد پس از صرف غذا، عصر به گردش برویم...

شهر، بزرگ و باشکوه به نظر می‌رسید و مردم همه فعال بودند. رفت و آمد سریع مردم مرا به تعجب وامی‌داشت. عصر با ژنرال خداحافظی کرده، اجازه گرفتیم به مدرسه برویم. به طوری که دوستم می‌گفت: تا آن روز هیچ ایرانی در این مدرسه تحصیل نکرده بود. بعدها که به ایران آمدم شنیدم «محمدحسین میرزا» پسر شاهزاده فرمانفرما، بعد از ما به این مدرسه رفته بود.

حیدر می‌گفت: در این شهر هیچ ایرانی خانه و زندگی ندارد. فقط سرکنسول ایران است که آن هم در محل ما موریتش زندگی می‌کند ولی در مسکو، بعضی از خانواده‌ها

مثل معین التُّجَّار بوشهری و سیاح دارای خانه شخصی هستند و ایرانی‌ها به منزل این‌ها رفت و آمد می‌کنند. برادر حیدر در این شهر بزرگ حجره کوچکی داشت که زندگیش را با درآمدی که از راه خرید و فروش کالاهای ایرانی و روسی به دست می‌آورد اداره می‌کرد. با آن که سواد زیادی نداشت گاه کتاب‌های قدیمی روسی به ایران می‌فرستاد و گاه کُتب چاپ ایران را به این شهر آورده می‌فروخت. از نظر من شخص ساده‌ای نبود. به خصوص که در آن روزها هم زمزمه مخالفت مردم با تزار آغاز شده بود. همچنین گفتگو از احتمال بروز جنگ بین آلمان و روس و ژاپن و روس به گوش می‌خورد.

سه سال را در آموزشگاه و دو سال را در مدرسه دارالفنون نظامی گذراندم و با معادل عالی قبول شدم.

تا روزی که صاحب‌منصب نشده بودم و حقوق نداشتم، ماهی یک کاغذ برای تبریز می‌نوشتم و در آن به همه سلام می‌رساندم، ولی از وقتی عایدی پیدا کردم شروع کردم برای همه کاغذ نوشتن. برای من در روسیه، رفته‌رفته مشکلات عوض می‌شدند و جای خود را به مشکلات بزرگ‌تر و پُر دردس‌تر می‌دادند. دردس‌ر ندانستن زبان روسی برطرف شده بود و حالا دو موضوع مهم آرامش خیال و زندگی را از من سلب کرده بود: یکی مأموریت و دیگری ازدواج.

جنگ روس و ژاپن شروع شد^۱. حیدر را به خاور دور فرستادند که کشته شد و من یک ماه تمام گریه کردم و برادرش هم ناگهان ناپدید شد. در انقلاب و تظاهراتی که در شهر شد^۲، خوب انجام وظیفه کردم و با واحدی که داشتم مانع اشغال ادارات دولتی شدم و به درجه یابوری نایل گردیدم. همه غبطه می‌خوردند. درجهٔ ماژوری را شخص وزیر کشور پیشنهاد نموده بود آن هم برای یک غیرروسی...

پالکونیک «شناوار» که حالا ژنرال شده بود بسیار شاد شد. او بی‌میل نبود که با «آنا» خواهرش ازدواج کنم. او دو سال از من بزرگ‌تر بود، من بی آن که جواب رد بدهم - و چنین حامی و پارتی مهمی را تبدیل به یک دشمن کنم - امروز و فردا کرده، سر می‌دواندم و گاه و بی‌گاه می‌گفتم زندگی برای ایشان در یک خانواده کم درآمد،

۱- ۱۹۰۴ میلادی / ۱۲۸۳ ه. ش.

۲- منظور انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است.

رده‌ها و دسته‌های مختلف ارتش روسیه تزاری

از راست به چپ نظامیان قزاق



یونیفورمهای هنگ سوار نظام روسی:

۱- گارد مرزی ۲- سرباز سواره نظام ۳- افسر سواره نظام

۴- هوسار گارد جاوید امپراتوری، یونیفورم تابستانی

۵- اولان گارد جاوید امپراتوری

یونیفورمهای قزاقان روسی:

۱- قزاق دُن ۲- قزاق اُرال

۳- افسر توپخانه ۴- قزاق کوبان

۵- سرباز توپخانه



یونیفورمهای پیاده نظام روسی:

۱- افسر پیاده نظام ۲- افسر پیاده نظام با تن پوش ساده و غیر نظامی

۳ و ۴- سربازان پیاده نظام

۵- افسر درجه‌دار پایین پیاده نظام با تن پوش ساده و ج - م

یونیفورمهای ارتشی روسیه:

۱- ژنرال ۲- افسر گارد پیاده نظام

۳- سرباز گارد پیاده نظام ۴- افسر درجه‌دار پایین گارد جاوید

۵- سرباز پیاده نظام گارد جاوید (گارد امپراتوری)

آن هم در یک کشور مسلمان بدون تردید راحت نخواهد بود. دلم برای دیدن پدر و مادرم بسیار تنگ شده بود، تقاضای مُرخصی کردم نپذیرفتند. هیچ کاری بدون پارتی انجام نمی‌گرفت از آن جا که هزینه تحصیل را روس‌ها داده بودند، استعفا و فرار غیرممکن بود، به خصوص که تابع مقررات سخت قزاق‌خانه بودم. برای آن که هم خودم روسیه را ترک کنم و هم راهی برای نجات از ازدواج داشته باشم، از ژنرال «شناور»^۱ مصلحت‌جویی کرده پرسیدم اگر برای من بتوانید مُرخصی بگیرید که به ایران بروم، بهتر می‌توانم در مورد ازدواج با پدر و مادرم صحبت کنم... به خصوص که سال‌های متمادی است آنها را ندیده‌ام. خوشحال شد و ناگهان گفت: پس بهتر است، «آنانا» را هم همراه ببرید. جواب دادم به هیچ وجه ممکن نیست زیرا اگر بفهمند دختری را که ازدواج نکرده همراه آورده‌ام از این کار خلاف بسیار عصبانی می‌شوند و اگر بگویم ازدواج کرده‌ام که مطلبی است دروغ و آن وقت انواع سؤال‌ها پیش می‌آید...

بیش از یک هفته دَوَندگی کرد و مُرخصی مراگرفت و سفارش کرد چون تبعه ایران هستم. بهتر است با لباس شخصی بروم. قبول کردم و عازم تبریز شدم. گرانی بین راه بیداد می‌کرد، به خصوص در تفلیس و باکو و باطوم. در شهر اخیر مهمانخانه وجود نداشت و قونسول دستور داد شب یکی از خدمتگزاران در منزلش از من پذیرایی کند. حمال‌ها برای بردن یک جامه‌دان سه تومان می‌خواستند... غارت بود...^۲ در تبریز با چه شور و شوق و اشتیاقی رو به رو شدم، فقط خدا می‌داند... دو روز در خانه عمویم ماندم تا مبادا مادر و پدر و خواهرانم، پس از سال‌ها دوری، خدای نکرده با دیدنم سکنه یا غش کنند. مادرم زارزار گریه کرده می‌گفت: حالا دیگر می‌توانم و می‌خواهم راحت بمیرم. پدرم به چشمم نگاه نمی‌کرد. هر وقت به او نگاه می‌کردم سرش را پایین می‌انداخت شاید خجالت می‌کشید. عمویم

۱ - پالکونیک شناور ژنرال شده بود.

۲ - کلود آنه، سیاح فرانسوی هم که در همین سال ۱۹۰۵ از راه قفقاز به ایران سفر کرده در کتاب خود «گل‌های سرخ اصفهان» ترجمه شده به فارسی بوسیله فضل‌الله حلوه، از ارزانی فوق‌العاده همه کالاها و اغذیه در ایران در مقایسه با قفقاز ابراز شگفتی و خشنودی می‌کند.

می‌گفت: ماشاءالله ماشاءالله سرداری شده‌ای؟...

روز بعد به قونسول‌خانه روس رفتم، با لباس رسمی قزاقی، خلاصه‌ای از تحصیل و خدمتم را در روسیه شرح دادم، بی آن که از آرزویم برای ماندن در ایران حرفی زده باشم یا از اجبار به بازگشت به روسیه.

قونسول وقتی بعضی اسناد و یادداشت‌ها را دید، خیلی خوشحال شد. گفت بهتر است شما در این جا بمانید و برای ما کار کنید. هم یک صاحب‌منصب واقعی قزاق هستید و در سرکوبی شورش‌ها لیاقت دارید و هم در تبریز و آذربایجان همه را می‌شناسید.

بی آن که میل باطنی و علاقه اصلی خود را به ماندن در تبریز شرح دهم گفتم: من یک صاحب‌منصب هستم بنابراین هر جا لازم باشد انجام وظیفه می‌کنم. پس از این دیدار، بی آن که در جریان باشم، نامه‌نویسی بین تهران و سن پترزبورگ و تبریز آغاز شد، تا آن جا که مقامات نظامی و سیاسی روس در ایران موفق شدند، موافقت وزارت جنگ روسیه را برای خدمتم در ایران جلب کنند...^۱

مرحوم ژنرال در این جا جزئیات این موافقت و پس از آن آمدن «ژنرال شناوار» همراه آناتا را به تبریز شرح داده و مهمانی‌هایی را که به افتخار این دو نفر در تبریز و تهران داده است می‌نویسد و با خشنودی یادآور می‌شود که «آناتا» با دیدن وضع اجتماعی ایران و به خصوص تبریز و این که برای همیشه باید در ایران بماند، خود به خود از ازدواج با من و اقامت در ایران منصرف شد... در همین دوران است که روزی مظفرالدین میرزا ولیعهد او را احضار می‌کند.

در این مورد و دیدن ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، چون مطالب زیاد است و یادداشت‌ها متضمن اسامی فراوان و مشاغل گوناگون است، این چند سطر را از خاطرات مرحوم دکتر حسینعلی پسیان نقل کرده، بعد یادداشت‌های ژنرال مربوط به ایام قبل از کودتا را می‌آوریم:

«مطالبی که برای اهل تحقیق جالب تواند بود این است که از اولاد و احفاد رستم بیگ در فاصله بین واقعه ترکمن‌چای و فاجعه شهادت کلنیل چند نفری در مواقع

۱ - یادداشت‌های دست‌نویس ژنرال حمزه پسیان.

مختلف مورد ناسازگاری سیاست‌های بیگانه واقع گردیده‌اند، مثلاً در وقایع هرات مرحوم عباسقلی پسیان متخلص به «مظهر» عموی پدر کلّیل را می‌بینیم که مأموریتی در آن نواحی به عهده‌اش واگذار می‌شود و قبل از آن که در محل مأموریتش استقرار پیدا کند، در یکی از معاهدات فیما بین ایران و طرف متخاصم ماده‌ای گنجانده می‌شود مبنی بر این که دولت ایران باید عباسقلی خان را در ظرف دو ماه به تهران فراخواند. بعدها نیز عباسقلی خان که حاکم شاهرود شده است در واقعه‌ای شبیه به توطئه به تهمت این که با مردم بدرفتاری کرده، به تحریک یکی دو نفر مورد حمله و هجوم جمعی واقع شده به قتل می‌رسد. مؤلف ناسخ‌التواریخ این رویداد را نتیجه تندى و بدخلقی وی می‌داند. ولیکن معلوم نیست که آیا قضیه به همین سادگی بوده یا علت دیگری داشته است. چون از یک طرف می‌دانیم عباسقلی خان شاعری خوش قریحه و لاقل در میان دوستان و افراد خانواده‌اش به حسن سلوک معروف بوده، و از طرف دیگر مؤلف ناسخ‌التواریخ مردی است که از ناچاری گاه و بی‌گاه مجبور به تحریف حقایق می‌شود. مثلاً قتل امیرکبیر را به صورت مرگ بر اثر تب و دل‌درد ذکر کرده است. لذا جای آن دارد که در مورد عباسقلی خان پسیان نیز اندکی تردید را جایز بدانیم.

در نسل بعد از عباسقلی خان، برادرزادگان او حمزه خان و محمدعلی خان و محمدباقرخان را در صحنه خدمات لشکری و دیوانی می‌بینیم که بعدها هر یک در جهتی ابراز لیاقت و شایستگی می‌نمایند و مرحوم حمزه خان که صورتی مردانه و سیرتی عارفانه داشته در دستگاه امیرنظام گروسی والی آذربایجان به پیشرفت‌هایی نایل می‌شود و مدتی سمت کشیک‌چی‌باشی را دارد. باری حمزه خان بعدها مدارج بالاتری را طی و رتبه ژنرالی پیدا می‌کند. ولی دوران خدمتش چندان طولانی نیست و همین مطلب هم از جمله نکاتی است که اگر اسناد و مدارکی فراهم آید سزاوار تحقیق می‌باشد تا علل برکناری و معافیت زودرس از خدمت تا حدودی روشن شود. از آن پس ژنرال حمزه خان در تهران زندگی ساده‌ای را بنا می‌گذارد و برنامه‌ای برای تربیت افراد خانواده و وارد ساختن آنان به کم و کیف زندگی تنظیم می‌کند و در این زمان است که علاوه بر فرزندان خود: علیقلی خان و حیدرقلی خان، برادر زادگانش

غلام‌رضا خان^۱ و محمدتقی خان^۲ را نیز به تهران آورده وارد خدمت نظام می‌کند.^۳
 علت مهاجرت ژنرال حمزه خان به تهران، گویا عدم رضایت او از رفتار
 مظفرالدین میرزا ولیعهد و وضعیت ناشایست دربار او در تبریز بوده است.
 در یادداشتهای ژنرال حمزه خان، مطالبی درباره اقدامات بی‌رویه مظفرالدین
 میرزا ولیعهد دیده می‌شود که با آنچه که ما از حسن خلق و بی‌آزاری مظفرالدین میرزا
 یا مظفرالدین شاه بعدی می‌شنیده‌ایم مابینت دارد و جا دارد که آن را نقل کنیم.

۱-۲ علیقلی خان و غلام‌رضا خان در قیام فارس و محمدتقی خان در قیام خراسان کشته می‌شوند.

۳- یادداشت‌های دکتر حسینعلی پسیان.

فصل چهارم

مظفرالدین میرزا ولیعهد و دربار او

ژنرال می نویسد:

«... وقتی در تبریز حضور مظفرالدین میرزا^۱ رسیدم، به قدری لطف و محبت کردند که تمام زحمات و ناملايمات و روزهای سخت روسیه را از یاد بردم. این الطاف روز به روز افزایش می یافت. چند مأموریت را نیز طبق میل و خواهش ایشان انجام دادم. تا جایی که رفته رفته میل حضرت اقدس والا این شد که از وجود بنده برای کشتن این و آن استفاده کند. که من بسیار ناراحت شدم.

اولین بار فرمودند: «می روید محله دوماچی، حسین آقا یورتچی را می آورید.» عرض کردم: «قربان بنده آجودان حضرت اقدس والای همایونی هستم، فرّاش و مأموری هم زیر دستم نیست، بفرمایید از کدام واحد قزاق گرفته همراهم ببرم.» امیربهدر هم حرف مرا تصدیق کرد، ولی دیدم ولیعهد بسیار ناراحت شده است و به من به صورت یک موجود بی خاصیت نگاه می کند. نزدیک ظهر، «حسین آقا یورتچی» را با دو نفر دیگر آوردند. نمی دانم چرا سه نفر شده بودند و چه کسی این ها را گرفته بود.

ولیعهد شروع به فحاشی کرد و گفت: هر سه را بکشید. البته به زبان ترکی فحش هم

۱- در آلبوم به جا مانده از دوره ولیعهدی مظفرالدین میرزا که آقای دکتر یحیی ذکاء در اختیار دارند و گویا جزء مایملک عزیزالسلطان (ملیچک معروف) بوده است تصویری وجود دارد که احتمالاً از اعدام این سه نفر برداشته است و بسیار فجیع و نکان دهنده است. با مشخصاتی که ژنرال حمزه خان می نویسد و تاریخ برداشته شدن عکس، تصویر مزبور باید مربوط به این ماجرا باشد. شرح بالا و تصویر موجود در آلبوم متعلق به آقای دکتر ذکاء نشان می دهد که مظفرالدین میرزا هم در سنگدلی دست کمی از پدر و برادرانش نداشته است. من این آلبوم را نزد آقای محسن میرزایی از محققان تاریخ امیران و روزنامه نگار مجرب دیده ام و امیدوارم بتوانم این تصویر را در این چاپ و یا چاپ آینده در این کتاب به نظر خوانندگان برسانم تا مفهوم نوشته مرحوم ژنرال حمزه خان را پیش چشم ببینند. «خ.م.»



مظفرالدین میرزا ولیعهد

می دادند. داری مانند «چاتمه» مخصوص تفنگ برپا کردند و میرغصب آمد. اول ناخن دست و پای این‌ها را کند و بعد آویزانشان کرد و چشمهایشان را درآورد و با کارد شکم هر سه را پاره کرد. در تمام مدت از ناراحتی می لرزیدم... در روسیه ممکن بود در روز ۱۰۰۰ نفر را بکشند ولی این کارها را نمی کردند.

خیلی ناراحت شدم. همه جا گفتگو از درویشی و دل‌رحمی ولیعهد بود، ولی من عکس آن مطالب را می دیدم.

از خدای بزرگ پوشیده نیست، از شما چرا پنهان کنم. بیش از آن چه دلم برای آن سه نفر سوخت. برای فردای خودم دلم کباب شده وحشت کردم. راستی اگر قدمی بردارم که مخالف میل و انتظار حضرت والا باشد، یا خدای نکرده برایم توطئه‌ای ترتیب دهند و ایشان از درستی و نادرستی کار من خبر نداشته باشند، چه کسی مانع خیال ایشان می شود و چگونه می توانم از این گرفتاری و توطئه جان سالم به در برم؟! آیا آن همه زحمت و درس خواندن برای چنین مقامی بود؟ یعنی ایستادن بر لبه پرتگاه؟...

دو سفر برای تحقیق درباره علت زد و خورد بین طوایف شاهسون مغان و خاموش کردن آتش فتنه و برادرکشی، همچنین رفع اختلاف سرحدی با عثمانی‌ها به منطقه سلدوز رفتم. خدا را شکر، از هر دو مأموریت با موفقیت و سربلندی برگشتم. حضرت والا اظهار لطف و تشکر کردند. برای خود من هم این دو مسافرت عالی بود. زیرا در بیابان بودن، بهتر از خدمت در حضور ولیعهد بود.

خوشبختانه یا بدبختانه، هنوز فرصتی برای نشان دادن اثر درس‌هایی که آموخته بودم یا وظایفی که عهده‌دار بودم پیش نیامده بود که خبر ترور اعلیحضرت پادشاه در حضرت عبدالعظیم رسید^۱... ولیعهد می لرزید. می ترسید. خود را باخته بود. آخر چه طور ممکن بود چنین موجودی، فردا بر ایران سلطنت کند. فردی که کاری جز گوش کردن به حرف این و آن نداشت... این روزها دیگر یک پارچه مظهر وحشت و نگرانی شده بود. بی اختیار فریاد می زد: دیدید تهران چه شد؟ دیدید با پدرم چه کردند مواظب باشید... مواظب من باشید... مواظب اندرون باشید... مواظب خودتان باشید...

۱ - در اردیبهشت ۱۲۷۵ ه. ش برابر ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ ه. ق و ماه مه ۱۸۹۶ میلادی.

در مورد این واقعه نگاه کنید به کتاب «از فروغ السلطنة تا انیس الدوله» به قلم دکتر ابوالقاسم تقضی و خسرو معتضد.

سخت‌گیری‌ها شروع شد. حق هم داشت. سازمان و اداره و تشکیلاتی نبود... در همین چند روزه، چند بار سرقونسول روس در تبریز و قونسول انگلیس به دیدنش آمدند. خودشان مترجم همراه آورده بودند. قونسول روس در آخرین روز که قرار بود مظفرالدین‌شاه به تهران برود و بر تخت سلطنت ایران بنشیند، با آن که مرا می‌شناخت گفت: ژنرال! هر مقامی داری به جای خود، از این پادشاه جدید مواظبت کن. خیلی لرزان است. او کلمه «ژله» را استعمال کرد، نمی‌دانم از جسم و روح می‌گفت یا از نظر مقام سلطنت.

حرکت به تهران برای تصدی مقام سلطنت آغاز شد. ولیعهد دیروز و شاه امروز دو روز وقتش را صرف نوشتن صورت اسم کسانی کرد که باید همراهش بیایند. اگر کار دست خودش بود و وسیله فراهم می‌گردید می‌گفت: همه اطرافیان، حتی تمام اهل تبریز هم بیایند. از داخل اندرون و اطراف پی در پی ندا می‌دادند آشپز بیاید، کشیک‌چی باشی اندرون که محروم شده است بیاید، کالسکه‌چی بیاید و...

البته شیخ بحرینی که اعلیحضرت با غرّش آسمان و رعد و برق و... سر زیر عبایش می‌کردند، در ردیف اول قرار داشت^۱. قافله به زحمت زیاد در میان عدم رضایت این و آن به حرکت درآمد، در هر منزلی که استقبال بیشتر می‌شد، میل اعلیحضرت به ماندن افزایش می‌یافت، آن قدر تحت تأثیر قرار می‌گرفت که فراموش می‌کرد پادشاه شده و در پایتخت انتظارش را دارند و باید با صد مسأله داخلی و خارجی رو به رو شود.

در قزوین اقامت اعلیحضرت بیش از حد انتظار بود. زیرا فرستاده سفیر روسیه برای ملاقات به این شهر آمده بود. او مترجم هم با خودش آورده بود. شاه هیچ وقت نمی‌خواست در این مذاکرات از وجود من با سمّت مترجمی استفاده کند. من هم در باطن خوشحال بودم زیرا این گفتگوها برای من که داوطلب مقامات سیاسی و دولتی نبودم فایده‌ای نداشت و چه بسا که ممکن بود زیان‌آور هم باشد.

۱- هر وقت رعد و برق می‌شد، چه در تبریز، چه در تهران چه در حین سفرهای اروپا، شیخ بحرینی مظفرالدین‌شاه را زیر عبای پشم شتری کلفت کار نایین خود پناه می‌داد. کاملاً سر و صورت شاه زیر عبای قرار می‌گرفت. آن وقت شیخ بحرینی روی به آسمان کرده، دست به صورت تهدید بلند می‌نمود و شروع به فحش دادن به آسمان قرنه و برق و آذرخش کرده می‌گفت: «حیا بکن، شرم کن، قباحه دارد، دست بردار، قله عالم را ترسان. من اینجا هستم، هیچ غلطی نمی‌توانی بکنی، ساکت شو» بالاخره رعد و برق تمام می‌شد و شیخ بحرینی انعام کلانی دریافت می‌کرد.



مظفرالدین شاه قاجار در سفر انگلیس با ادوارد هفتم پادشاه انگلستان و
ملکه انگلیس، در سمت چپ عکس، جرج پنجم ولیعهد انگلستان نزدیک
مظفرالدین شاه نشسته است. در پشت سر در ردیف اول از چپ به راست
علاء السلطنه، حکیم الملک بزرگ، اتابک صدراعظم مظفرالدین شاه، امیربهادر
جنگ و مهندس الممالک غفاری دیده می شود. مظفرالدین شاه این عکس را به
مهندس الممالک «مرحمت فرموده» و خط او را در ذیل عکس ملاحظه می کنید.

با این که آشپز مخصوص اعلیحضرت همراه بود و بهترین غذاها را برای ایشان درست می‌کرد با این حال وقتی از دور یکی دو نفر از فرّاشان یا قزاق‌ها را می‌دیدند که دیزی آبگوشت قهوه‌خانه را می‌خورند هوس می‌کردند. روزی موقع ناهار در عمارت عالی‌قاپو در شهر قزوین ناگهان صدای خندهٔ اعلیحضرت بلند شد و با اشارهٔ دست بیرون را نشان دادند، معلوم شد علت خنده، هندوانه خوردن یک قزاق است.

قزاق که چاقو و کارد نداشته، هندوانه را محکم به زمین زده و شکسته و حالا با دست، چنگ می‌زند و می‌خورد! فرمودند: دلم می‌خواست من هم آن اشتها را داشتم و همان‌جور هندوانه می‌خوردم. از عجایب آن که وقتی چند نفر داوطلب شدند که بروند هندوانه بیاورند تا اعلیحضرت تمرین کنند، با ناراحتی فرمودند: نمی‌خواهم... من آن روزها که در قزوین بودم و سِمَتِ آجودانی والاحضرت ولیعهد آن روز و اعلیحضرت پادشاه فردا را داشتم^۱؛ هرگز تصوّر نمی‌کردم و به فکرم خطور نمی‌کرد که چند سال بعد، یعنی در روزگاری بی‌مهری، حاکم این شهر شوم. شهری که روزگاری پایتخت سلاطین صفویه بود. حالا هم با آن که پایتخت نیست با شهرهای بزرگ‌تر از خودش مثل همدان و کرمانشاه... از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

قبل از حرکت نماینده کلنل روس به نام «کاساکفسکی»^۲ فرمانده نیروی قزاق ایران وارد شد و برای این که از نظر گفتگو فتح بابی کرده باشد، سراغ شاه را گرفت. ادای احترام کرده، جویای سِمَتِ ایشان و هدفی که از شرف‌یابی دارند شدم. با لحنی نیمه خشن گفت «ژنرال من سرهنگ «کامراذه» نماینده ژنرال کاساکفسکی فرمانده نیروهای قزاق در ایران هستم. همکار شما هستم. چه طور مرا نمی‌شناسید؟» مؤدبانه جواب دادم «من خودم یک ژنرال و در خدمت اعلیحضرت هستم و تا به حال شما را ندیده‌ام و به طور کلی چون در کادر قزاق‌خانه نیستم، شما را نشناختم.»

۱- کلودآنه می‌نویسد: حدود ۳۰۰ شتر و ۳۰۰ قاطر بار و بنه مظفرالدین شاه را حمل می‌کردند و عبور آنها از خیابانهای قزوین در سال ۱۹۰۵ که شاه عازم اروپا بود سه ساعت طول کشید.

کتاب گل‌های سرخ اصفهان، پیشین

۲- چون در متن کاساکفسکی نوشته شده نقل گردید. در ایران بیشتر کاساکوفسکی نوشته می‌شود.

سپس بی آن که در انتظار جوابش باشم، حضور اعلیحضرت رفتم و ماجرا را گفتم. شاه گفت: «بگویند بیایند و چون مترجمی نیست خود شما هم همراهش بیایید.» نماینده ژنرال کاساکفسکی وارد شد و جریان ترور ناصرالدین شاه و لیاقت کاساکفسکی فرمانده نیروی قزاق را در حفظ امنیت شهر تهران شرح داد، شاه با قیافه‌ای راضی از مراسم ورود و تاجگذاری سؤال کرد. سرهنگ «کامراوزه» آن چه می‌دانست گفت و افزود که اطلاعات دقیق در تهران عرض خواهد شد:^۱ آن چه این سرهنگ می‌گفت و اهمیت داشت این که باید یک شبانه‌روز در «یافت آباد» نزدیک تهران بمانیم تا تشریفات ورود شاه و حفظ امنیت جاننش روبه راه گردد.

آن چه سبب حیرت و تأسف من گردید این بود که فرمانده نیروی قزاق در ایران کاساکفسکی که افسری وظیفه‌شناس بود و در حین روزهای بحرانی امنیت و آرامش تهران را خیلی خوب حفظ کرده بود، خود را ژنرال می‌خواند. در حالی که او یک کُئیل بود. بر همین روال افسری که برای ملاقات شاه آمده بود یک مازور بود که خود را کُئیل معرفی می‌کرد.

شاه در ماه شوال ۱۳۱۳ هجری برابر ۲۶ ماه مه ۱۸۹۶ وارد تهران گردید و براساس یک برنامه دقیق، جانشین ناصرالدین شاه شد. برنامه دقیق از این نظر که برای قتل او نیز زمینه‌چینی شده بود و حرکاتی که در موقع عبور شاه دیده شد، حاکی از این بود که ترور ناصرالدین شاه، قدم اول برای مبارزه با سلطنت است و در این مورد جمعی از روحانیون مانند طرفداران سیدجمال‌الدین اسدآبادی و مخالفین سلطنت با هم اتحاد و اتفاق دارند و مسأله مربوط به روش شاه و ظلم و عدل او نیست، بلکه اساساً با سلطنت مخالفت دارند.

۱ - شرح واقعه بدین ترتیب بود که ملیچک اول پدر ملیچک عزیزالسلطان را در کالسه که زیر جنازه بی‌جان ناصرالدین شاه نشانده و سرداری ناصرالدین شاه را از پشت پاره کرده دست ملیچک را در آستین لباس قرار دادند و ملیچک اول یا امین خاقان که جثه لاغری داشت در تمام مدت حدود یک ساعت و نیم حرکت کالسه از شهر ری تا تهران، دست خود را از داخل آستین شاه به سیل و عینک او زده و امین‌السلطان صدراعظم هم مرتباً فرمان قلیان و چای و سیگار صادر می‌کرد و عینک شاه را هم روی چشم او گذارده بودند. به نقل از خاطرات و یادداشتهای درباریان عصر قاجار مانند دکتر محمدشیراحیاءالملک و عبدالله میرزا قاجار و صاحب‌اختیار و دوستعلی خان معیرالممالک که تا دهه ۱۳۴۰ زنده بود و عبدالحسین اورنگ چندین بار در مجلات و نیز به صورت کتاب به چاپ رسیده است.

فرمانده نیروی قزاق با همکاری صدراعظم و امین خاقان، کسی که در کمال مهارت ناصرالدین شاه را پس از ترور در کالسکه جلوی خودش نشاند و با دست خود طوری با سبیل و سر و چشم شاه بازی می کرد که همه خیال می کردند زنده است. انتظامات تهران را تا آن جا که ممکن بود حفظ کرده بودند.^۱

اولاً دستور داده بودند تمام دکان ها در مسیر ورود شاه بسته شود. ثانیاً کلنل قزاق پشت سر شاه حرکت کنند و چهل قزاق مهاجر فدایی - از پسیان ها و چلبیانلواها و ایروانی ها - مراقب کالسکه باشند. چون به کلنل کاسا کفسکی گزارش رسیده بود که دروازه های شهر تهران، پایگاه آتارشیست ها و قاچاقچی ها و بابیان [و بهائیان] شده است. به همین دلیل عده ای از آنها، حتی مأمورین گمرک را نیز حبس نمود و به فرماندهان و افسران سر راه گفته بود که اگر در منطقه شما کسی به شاه دشنام بدهد و یا سنگی به طرف کالسکه اش پرت کند، صرف نظر از اعدام سوء قصد کننده، شما نیز خلع درجه و مجازات خواهید شد.^۲

با تمام این محاسبات و پیش بینی ها و ملاحظات و دوراندیشی ها وقتی ما از دروازه قزوین وارد شده و مسافتی را تا نزدیکی باغ شاه طی کرده خواستیم، به طرف قصر شاه برویم، ناگهان سه اسب سوار ناشناس پدیدار شدند. گویی دو نفر از آنها سید بودند و دیگری ملأ و عثمانه سفید بر سر داشت. چون بر اسب های اصیل و قیمتی عربی سوار بودند، کسی گمان نمی کرد تروریست و نیهیلیست باشند، ولی از طرفی، چون ناگهان، آن هم وقتی که کاسا کفسکی قصد داشت به استقبال شاه برود ظاهر گردیده بودند، از آن گذشته معلوم نبود که در کجا مخفی شده بودند که کسی از وجودشان خبر نداشت، به این جهت همه دچار ناراحتی شدند. من خواستم تاخت کنم، شاه با صدای آمرانه و ناله ماندی گفت: بمانید، بمانید کجا می روید؟! که اطاعت کرده، ماندم. حق با

۱- در فصل آخر کتاب از فروغ السلطنه تا انیس الدوله هر آنچه درباره ترور ناصرالدین شاه گردآوری کرده ام آورده ام. «خ.م»

۲- روشن است که محرک میرزارضا، سید جمال الدین اسدآبادی تبعید شده استانبول بوده است اما درباریان عصر قاجار که می خواستند مخالفان ناصرالدین شاه را مخالفان دین اسلام معرفی کنند، بابیان و بهائیان را محرکین قتل معرفی می کردند و در یادداشت های کاسا کوفسکی نیز که به فارس ترجمه شده است می خوانیم که مرتباً از بابیان و بهائیان که کمترین نقشی در ترور ناصرالدین شاه نداشتند صحبت می کند. هدف درباریان از انتساب قتل به بابیان و بهائیان، صیغه مذهبی و شهادت در راه دین دادن به سلطان قاجار و برانگیختن احساسات دین مردم به نفع سلسله قاجار بود.

مظفرالدین شاه بود، زیرا کسی نمی‌دانست پشت پرده چه خبر است. کاسا کفسکی به قزاق‌ها دستور داد تا سوارها را دور کنند، ولی نرفتند. به قزاق‌های مهاجر اشاره کرد. این‌ها با شمشیر وارد میدان شدند، دو سید به سرعت تاخت کرده گریختند، نفر سوم مانده بود. این فرد جسور و بی‌باک بدون نگرانی و ترس، دشنام می‌داد. بالاخره قزاق‌ها با چوب و چماق به او حمله کردند، اسب وحشت‌زده سر دست بلند شد. ناشناس برای این که به زمین نیفتد، با دو دست زین را گرفت و با فریاد و زدن پا به اسب، سعی داشت اسب را براند تا دستگیر نشود. اسب آزموده قصد حرکت داشت ولی قزاق‌های آذربایجانی او را گرفتند.

پس از دفع شر مزاحم، کاسا کفسکی به کالسکه اعلیحضرت نزدیک شد و عرض ادب کرد. چون کسی نبود ناچار ترجمه به عهده من گذاشته شد. مظفرالدین شاه از فرمانده قزاق‌خانه ماجرا را پرسید. کلنل عرض کرد هنوز بازجویی نشده، ولی به طور کلی اعلیحضرت همایونی می‌تواند امیدوار باشند که امنیت به طور کامل در پایتخت برقرار است و جای نگرانی نیست.

مظفرالدین شاه از کارهای چهل و چند روزه کلنل پس از قتل پدرش - ناصرالدین شاه - تشکر کرد و گفت خدمات شما را جبران خواهم کرد. باز هم کاسا کفسکی تشکر کرد و مرخصی گرفت و رفت. شاه، چه از نظر باطنی و چه ظاهری به فرمانده نیروی قزاق گفت: چه قدر خوشحالیم که صدراعظمی چون اتابک داریم. اگر این مرد سیاست‌مدار و خدمتگزار نبود، معلوم نیست چه می‌شد. پس از حادثه‌ای که شرح دادم، سربازان مهاجر، دور کالسکه شاه را گرفتند. قصدشان نگاه‌داری شاه بود ولی قزاق‌ها راضی نبودند و سر و صدا می‌کردند. به سربازان مهاجر گفتم مزاحم کار قزاق‌ها نباشید. بگذارید خدمتشان را انجام دهند. آنها هم هدفشان خدمت به اعلیحضرت است.

با وساطت و میان‌داری من و کاسا کفسکی، هر طوری بود شاه را سلامت به ارگ سلطنتی رساندیم. مزیت کار این بود که طبق دستور اتابک و کاسا کفسکی، مغازه‌ها در بازار و سبزه میدان بسته بود، والا اجتماع بازاری‌ها و دیگر مردم تمام برنامه‌ها را زیر و رو می‌کرد.

شاه مقارن ظهر وارد کاخ شد و کاسا کفسکی را مُرخص کرد. من ماندم و امیربهادر و کسانی که از آذربایجان همراه شاه آمده بودند. به اضافه درباری‌های دوران پدرش که هنوز در قصر بودند و یکی از مهم‌ترین و دردناک‌ترین کارهای مظفرالدین‌شاه، اخراج زنان و سوگلی‌های پدرش ناصرالدین‌شاه از قصر بود.^۱

کاری که خوب و بدش نه تنها بر او اثر می‌گذاشت، بلکه خانواده‌های گوناگون را دشمن دربار و شاه می‌کرد.

فاصله بین واقعه ترور ناصرالدین‌شاه تا روی کار آمدن مظفرالدین‌شاه حدود ۳۷ روز شده بود. مظفرالدین‌شاه با درگذشت پدر، بسیار ناراحت شده بود. نه آن قدرت و جرأت را داشت که هرکاری می‌خواهد انجام دهد و نه نقشه‌ای برای کارهایش داشت. مثل همیشه، بلا تکلیفی او سبب شده بود که روس و انگلیس بیشتر میدان‌داری کنند.

در روز قتل اعلیحضرت اول کسی که وارد کاخ شده و جویای چگونگی حادثه و وضع مزاجی ناصرالدین‌شاه شده بود، شارژدافر سفارت انگلیس بود، او برای این که هم از جریان تیراندازی اطلاع دقیق حاصل کند و هم اگر شاه فقط صدمه دیده و محتاج به مداوا باشد، پزشک سفارت را هم با خودش آورده بود. این پزشک اسمش «اسکات» بود که از قرار معلوم چون چند نفر از خانم‌های درباری را معالجه کرده بود، شهرت زیاد پیدا کرده، همه می‌گفتند معجزه می‌کند.

بعد از خبردار شدن سفارت روس، این‌ها هم برای این که از انگلیس‌ها عقب نمانند «ششگلف» منشی اول سفارت را همراه منشی مخصوص سفیر - «گریگوریچ» [پتروویچ]^۲ - به دربار می‌فرستند تا از کم و کیف ماجرا مطلع شوند. «کاسا کفسکی»

۱- عین السلطنه، قهرمان میرزا سالور برادرزاده ناصرالدین شاه (پسر شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله) در کتاب خاطرات خود که گویا ۸ جلد است و تاکنون (پایان ۱۳۷۶) فقط دو جلد آن منتشر شده می‌نویسد: اخراج زنان ناصرالدین شاه از قصر سلطنتی با اعتراض و خشم و ناراحتی آنان همراه بود اما از بس مردم و صف حرمسرای ناصرالدین شاه را شنیده بودند برای زنان جوان و صیغه‌های تازه شاه (هر هفته تعدادی به آنان افزوده شده بود) خواستگاران خوبی پیدا شد و اغلب به خانه بخت رفتند زیرا هرچه بود مدتی کوتاه زن شاه بودند.

۲- لقب این شخص به دلیلی ناشناخته عرب صاحب بود و از مأمورین اطلاعاتی ورزیده روسیه و تالی چرچیل صاحب دبیر شرقی سفارت انگلیس در تهران بود. دکتر فیروز کاظم‌زاده محقق ایرانی مقیم آمریکا در کتاب خود تحت عنوان روسیه و انگلیس - رقابت امپریالیسم در ایران می‌نویسد: گریگوریچ پتروویچ قادر بود از هر قفل و در بسته‌ای در وزارت امور خارجه ایران عبور کند [با پرداخت رشوه]، هیچ رازی در ایران برای او سر بسته نبود.



مظفر الدین شاہ

تعریف می‌کرد که نمایندگان سفارت به من گفتند تا ورود شاه امنیت پایتخت به عهده توست. گفتم اتفاقاً صدراعظم هم همین را به من دستور داده است. صدراعظم حتی گفت که تمام درهای قصر غیر از در جنوبی^۱ همه را ببندیم. به هیچ‌یک از درباری‌ها اعم از زن و مرد اجازه ندهیم غیر از در جنوبی از در دیگری خارج یا وارد شوند و مراقب همراهانشان هم باشیم. چه از نظر سوء قصد و چه از نظر سرقت جواهرات و اموال و اشیاء دربار یا حتی نسبت به اموال یکدیگر، چون در زیر سلطه قدرت شاه این زن‌ها با هم کاری نداشتند ولی در نبود شاه این‌ها رقیب هم هستند و ممکن است کاری دست خودشان و دیگران بدهند...

وقتی وارد تهران شدیم، خیال می‌کردم گرفتاری‌ها کمتر می‌شود ولی برعکس شد. هم بیشتر شد و هم بزرگ‌تر. در تبریز در خدمت ولیعهد بودم و با قونسول‌های روسی و انگلیس و عثمانی سروکار داشتم ولی در تهران، آجودان اعلیحضرت هستم و سروکارم با وزرای مختار روس و انگلیس و سفیر کبیر عثمانی و وزیران مختار آمریکا و فرانسه و دیگران است...

مشکل عمده این است که نه اجازه می‌دادند شاه با من مشورتی بکند و نه وقتی خارجی‌ها می‌آیند مترجم باشم.

هر چند کامران میرزا نایب السلطنه همچنان در تهران اقامت داشت، ولی دیگر قدرت و نفوذ و کاربری صدراعظم، میرزا علی اصغر خان اتابک را نداشت. این دو نفر خُرمت هم را نگاه می‌داشتند ولی در باطن دشمن هم بودند.

تاجگذاری یا روضه خوانی

هنوز چند ساعتی از ورودمان به دارالخلافه نگذشته بود که آقایان امیربهادر جنگ و حکیم‌الملک و وکیل‌الملک و ناصرالسلطنه مرا احضار کردند. نمی‌دانستم مسأله چیست، ولی یادم آمد که این‌ها همه هم قطاران و همکارانم در تبریز بودند. پس از ورود به نزد آنان و سلام و عرض ادب امیربهادر جنگ خیلی ساده به ترکی گفت: من به همه سپرده‌ام شما هم باید بدانید و اجازه ندهید یک نفر از درباری‌های ناصرالدین شاه وارد شوند. هر کس برای ملاقات آمد بگویند اعلیحضرت سخت متأثر هستند و حال مساعد برای دیدار کسی را ندارند، بعد بیایید.

۱ - مرحوم پسیان کلمه درب را به کار برده که تبدیل به در گردید.

گفتم: اوامر آقایان را تا آنجا که بتوانم اجرا می‌کنم، ولی نایب‌السلطنه و صدراعظم را چطور جواب کنم؟ بهتر نیست یکی از آقایان نیز تشریف داشته باشند که مرا راهنمایی کنند؟ گفتند لازم نیست. فهمیدم می‌خواهند که کاسه و کوزه را سر من بشکنند و مردم را با من دشمن کنند نه نسبت به خود شاه... اما کار به این جاها نکشید، خود شاه برایمان یک گرفتاری به وجود آورد: با گریه و زاری گفت می‌خواهم بروم سر قبر موقت اعلیحضرت شهید. زود همه را خبر کنید. من، امیربهادر و چندتن دیگر را خبر کردم. آنها گفتند هنوز آرامگاه ساخته و پرداخته نشده، سنگ هم نگذاشته‌اند...

مظفرالدین شاه مثل بچه‌ای که پدرش را از دست داده باشد - که همین طور هم بود - شروع کرد زارزار گریه کردن و گفت: من غریبه‌ام؟ می‌خواهم قبر پدرم را زیارت کنم، نه سنگش را؟^۱

لذا همه متوسل به صدراعظم شدند. میرزا علی اصغر خان اتابک آمد. برخلاف ما [که رفتاری آرام با شاه داشتیم]، با تندی و کمی هم خشونت، درست مثل این که با زیردستش صحبت می‌کند یا مثل حرف زدن معلم با شاگردش گفت:

اعلیحضرتا! این کارها چیست؟ این حرف‌ها چه معنی دارد؟ چرا گریه می‌کنید؟ شما که جوان و بچه نیستید؟ رفتن به آرامگاه اعلیحضرت شهید دیر نمی‌شود. چیزی هم از دست نمی‌دهید. اول تاجگذاری کنید. بعد...

الآن در تمام ایران و دنیا مردم انتظار دارند که ببینند و بشنوند چه کسی شاه شده است... آیا ولیعهد سلطنت را قبول کرده است یا نه؟ شما در هر صورت فرزند اعلیحضرت شهید هستید. چرا امروز بروید؟ بگذارید فردا بعد از تاجگذاری تشریف ببرید که همه بگویند: اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران پس از تاجگذاری، قبل از هر کاری به زیارت قبر اعلیحضرت پدر

۱ - جنازه را در تکیه دولت به رسم امانت گذاشتند و یک سال بعد که (آرامگاه) آماده و سنگ قبر (گویا از اتریش) رسید که به وسیله یکی از پیکرتراشان، مجسمه برجسته ناصرالدین شاه به صورت خوابیده روی سنگ حک شده بود جنازه را با تشریفات زیاد از تکیه دولت به حضرت عبدالعظیم انتقال داده و در آرامگاه مخصوص در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند.

گفتنی است که جنازه جیران خانم (فروغ السلطنه) و دو پسر خردسالش که در طفولیت مُردند در همین آرامگاه به خاک سپرده شده و سنگ گور هر سه هنوز وجود دارد.

سنگ گور بزرگ و مرمر ناصرالدین شاه که به صورت یک سگوی مستطیل شکل بود پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی از محل آرامگاه به موزه ایران باستان منتقل شد و در آن جا نگهداری می‌شود.

شهیدشان تشریف بردند.

مظفرالدین شاه که از گریه کردن دست برداشته بود، با صدای آرام و موافقی گفت: بلی جناب صدراعظم حق با شماست تاجگذاری واجب تر است.^۱

ژنرال حمزه خان سپس می نویسد:

«شاه که از ترور پدرش، بسیار غمگین و وحشت زده شده بود. آرام و قرار نداشت. از یک طرف می ترسید او را هم ترور کنند و بفرستند سراغ پدرش و از جانب دیگر می خواست کاری انجام دهد که او را پادشاهی با قدرت تصمیم و اراده بداندند.^۲ اعلیحضرت تصمیم گرفته بودند، به تماشای محل تیرخوردن پدرشان بروند و از آن جا به تکیه دولت که جنازه در آن جا به امانت گذارده شده بود. می فرمودند من باید هم محل وقوع جنایت را ببینم که چطور شد پدرم تیرخورد و متوجه قاتل نشد، هم جنازه او را و هم خود قاتل را باید ببینم. درباری ها می گفتند شما باید قبل از این کارها تاجگذاری کنید و بعد به محل شهادت پدرتان بروید، به خصوص که هنوز «چله» یا چهلم ایشان نرسیده است.

این گفتگوها فایده نکرد. شب دوم حضور در تهران شاه تصمیم گرفت که باید به شاه عبدالعظیم برود. و محل تیرخوردن پدرش را ببیند من موضوع را به اتابک اطلاع دادم زیرا می دانستم که فردا بسیار ناراحت خواهد شد، قبل از حرکت، هنگامی که شاه و امیربهادر در کالسکه نشسته آماده حرکت بودند، علی اصغر خان امین السلطان رسید. درست مثل این که پدر با پسرش صحبت می کند گفت: اعلیحضرت! این وقت شب، این حرکت چه فایده ای دارد. هزارها نفر بلکه میلیون ها نفر برای خدا و پیامبران و امامان از فرسخ ها راه دعا می کنند. شما هم همین کار را بکنید... رفتن به محل حادثه لازم نیست. عجلتاً دور از احتیاط است. شاه با لحنی توأم با عذرخواهی، به ترکی گفت: «چون ناراحتم، گرگ گیرم». چون خیلی ناراحت هستم باید بروم» اتابک ناراحت و حیرت زده گفت بفرمایید. ولی زودتر مراجعت کنید. بعد رو به امیربهادر و من کرد و گفت: شما مسؤول جان اعلیحضرت هستید.

۱- یادداشت های دست نویس ژنرال حمزه پسیان، نقل این یادداشت ها به این منظور است که خواننده فضای دربار و دستگاه های دولتی و نظامی دوره قاجاریه را بشناسد و بداند چه عواملی به ظهور رضاخان میرپنج انجامید.

۲- نقل قول از ژنرال حمزه پسیان است.

با ناراحتی همراه دوازده نفر قزاق آذربایجانی که از تبریز آورده بودیم، راه افتادیم! بیچاره شاه زارزار گریه می‌کرد نمی‌دانستیم در سر بقعه حضرت عبدالعظیم چه خواهد کرد و ما با او چه باید بکنیم؟ خدای نکرده هر اتفاقی نیفتد ما را مقصر خواهند دانست.

تا آن جا که می‌توانستیم و مقدور بود، تاخت می‌کردیم که زودتر برسیم و برگردیم. ترس ما از این بود که ناگهان از تاریکی یک آدم‌کش متعصب مثل میرزا رضا و یا مثل مُعَمَّم دیروزی که هنگام ورود شاه سوار بر اسب تاخت می‌کرد ظاهر شود و به سرعت شاه، یا یکی از ماها^۱ را بکشد.

بالآخره به حضرت عبدالعظیم رسیدیم. وارد صحن مطهر شدیم. شاه پیاده و لرزان لرزان، در حالی که با صدای بلند گریه می‌کرد و می‌گفت: «کاش من اولیدیم. کاش منی ورمی شیدید...» «کاش من می‌مُردم، کاش مرا می‌زدند...» و دوبار هم نعره کشید من از این سلطنت بیزارم، پدر، هرگز نمی‌خواستیم به قیمت کُشتن تو سلطان ایران شوم.» و خودش را روی زمین انداخته، می‌گریست و گاهی بر سر می‌کوفت.

ضمن ادای احترام و تشریفات امیربهادر و من بازویش را گرفته از روی زمین بلند کرده و بُردیم داخل کالسکه نشانیدیم... گریه توأم با تعارفات شروع شد: مرا نبرید، بگذارید همین جا بمانم همین جا که پدرم شهید شد و...

عرض کردیم: قربانت گردیم، هر کس سرنوشتی دارد. ملت ایران امروز نیازمند سلطنت شماست. شما پادشاه ایران هستید و باید این مملکت را اداره کنید. خدا این طور خواسته است. خدای نکرده، شما و ما و مردم ایران مرگ پدرتان را نمی‌خواستیم. هر کس سرنوشتی دارد. اعلیحضرت ناصرالدین شاه حدود ۵۰ سال سلطنت فرمودند. بالآخره طبق سرنوشت، حالا سلطنت بر ایران نوبت شماست. فرمانروایی بر ایران، وظیفه و حق شماست... خداوند این مسؤولیت را به عهده اعلیحضرت گذاشته است.

مظفرالدین شاه، پس از مختصری سکوت گفت: ما نمی‌دانستیم دل بزرگ هم باعث درد سر می‌شود و آدم را به کُشتن می‌دهد. همه جا می‌گویند فلانی پُر دل و جرأت

۱ - «ماها» در اصل - البته ما صحیح است.

است و دل بزرگی دارد، پس چرا این طور شده است؟! می‌گویند قلب پدرم بزرگ بوده و گلوله به آن خورده و باعث مرگ پدرمان شده، اگر قلب کوچک‌تر بود زنده می‌ماند!

برای این که گفتگو طولانی نشود عرض کردم مشیت الهی است. خواست خداوند متعال چنین بوده است. باید قبول کرد این که مردم مسلمان شب و روز می‌گویند خدایا راضی هستیم به رضای تو برای همین است. ببینید پدرتان چقدر مورد توجه بوده که در یک محل زیارتی کشته شده است.

آن طور که دربارها به من گفتند ناصرالدین‌شاه روز جمعه پس از پیاده شدن از کالسکه می‌گوید می‌خواهم بروم در نماز جماعت شرکت کنم. همراهان می‌گویند اقلأ ناهار صرف کنید، بعد بروید. می‌گوید نه میل دارم همین حالا بروم، مگر چه قدر طول می‌کشد، ناهار را ده دقیقه دیرتر می‌خورم... صدراعظم می‌خواهد دستور بدهد صحن را قُرُق کنند، شاه نمی‌گذارد و می‌گوید می‌خواهم با مردم نماز بخوانم. با همین تیت وارد صحن می‌شود و وقتی می‌خواهد به مرقد مطهر نزدیک شود، میرزا رضا به بهانه دادن عریضه، به طرف شاه شلیک می‌کند، ناصرالدین‌شاه می‌گوید بگیرید بگیرید که چنین می‌کنند. مقصود مظفرالدین‌شاه هم از دل بزرگ، قلب ناصرالدین‌شاه است. پزشکان گفته بودند، اگر قلب عادی داشت، تیر به آن اصابت نمی‌کرد...

جسد را به سرعت به صحن مجاور امام‌زاده حمزه می‌برند. محبوب‌ترین همسر ناصرالدین‌شاه فروغ‌السلطنه (جیران خانم) این جا مدفون است. اتابک برای حفظ امنیت، ناصرالدین‌شاه را در کالسکه قرار داده، خودش پهلوی می‌نشیند و تا شهر تهران همراهی می‌کند؛ حتی در ارگ سلطنتی طوری رفتار می‌کند و با سبیل‌هایش بازی می‌کند که هیچ‌کس نمی‌فهمد شاه کشته شده است.

برای دلداری به مظفرالدین‌شاه عرض کردم: اعلیحضرت که در تمام دوران ولیعهدی، نافرمانی نفرمودید، بلکه نهایت فداکاری را هم در حق پدرتان کرده‌اید. حالا باید با سلطنت توأم با عدل و داد، هم مردم را از خودتان راضی کنید و هم روح پدرتان را شاد بفرمایید. بیش از این گریه و زاری نکنید.

از نزدیک دیدم، لباس‌های مظفرالدین‌شاه خاکی است. زیرا فرش‌های کف صحن

حضرت عبدالعظم خاک آلود بود، لباس شاه خاک آلود شده بود. ولی چیزی نگفتم زیرا در آن موقع کاری از دست ما بر نمی آمد و وسیله پاک کردن و لباس اضافی برای شاه نداشتیم با دست گرد و غبار را از لباس اعلیحضرت پاک کردیم. و به طرف تهران حرکت کردیم. در آغاز ورود به تهران سراغ محله سرچشمه را گرفت. سرچشمه یکی از محلات معروف و بزرگ تهران است. وقتی به سرچشمه رسیدیم. شاه گفت پرسید خانه حاجی اردلان کجاست؟ خانه حاج فخرالملک اردلان؟

گویا فردی سرشناس بود زیرا همه او را می شناختند. شاه وارد خانه شد. مظفرالدین شاه پسرعموی خانم فخرالملوک اردلان می شد. در عین حال گویا نوه دایی خود فخرالملک نیز می شد. این دیدار سبب گردید که خستگی شاه برطرف شود و دیگر نگرید سر و وضعش را هم مرتب کنند و بدون تشریفات، کمی استراحت نماید.

از مانیز با چای و میوه پذیرایی شد. نه چای به دهان ما مزه می کرد و نه میوه طعمی داشت زیرا تمام حواس، متوجه شخص شاه و حفظ سلامتش بود. پس از این دیدار شاه روحیه خوبی پیدا کرد زیرا این بار به صورت یک فرد عادی درآمد و گفت: هر چه زودتر برویم بهتر است، زیرا امروز یا فردا قصد داریم تاجگذاری کنیم. بعد هم رفتیم تکیه دولت، سر مزار موقت ناصرالدین شاه، فاتحه خواندیم. شاه بسیار گریه کرد و بر سر زد و بعد کمی آرام شد و دیگر از گریستن و غصه خوردن دست برداشت.

در ارگ سلطنتی فرمانروایی و اختیارات با صدراعظم، میرزا علی اصغرخان اتابک بود سردار اکرم و نظام الدوله، هم زیر دستش بودند و نقش کلیددار را بازی می کردند. نایب السلطنه کامران میرزا هم چون نمی خواست خود را زیر دست اتابک نشان دهد و از طرفی، کاری هم از دستش ساخته نبود، در ارگ سلطنتی دیده نمی شد. صدراعظم به قول معروف بخت یارش بود زیرا شایع بود میرزارضا کرمانی تیر دوم را به طرف او شلیک می کند که اصابت نمی کند.^۱ به خصوص که بعد از غلطیدن

۱- این شایعه دروغ بوده است.

شاه بر روی زمین کلیه زائران، زن و مرد به جان میرزا افتاده می‌خواستند او را بکشند که مأمورین تلاش می‌کنند که میرزارضا زنده باشد و جواب‌گوی عملش باشد او را از دست زائران، به خصوص زنان که گریه و زاریشان تمام نشدنی بود در می‌آورند. ولی اسلحه میرزارضای کرمانی با همه جدیتی که کرده بودند به دست نیامد و معلوم نشد چه کسی برد و به کجا برد...^۱

وقتی همراه شاه وارد ارک شمیم و ایشان به اتاق مخصوص تشریف بردند، به ما گفتند: فردا مراسم و تاجگذاری اعلیحضرت است. بالأخره روز موعود فرا رسید و برگاه‌ای دستم دادند که در آن صورت کسانی که حق دارند در این مراسم شرکت کنند و اجازه گرفته‌اند، ثبت شده بود. شاه دوباره سری به تکیه دولت زد. سرخاک پدرش که به طور موقت دفن شده بود تا بعداً پس از آماده‌شدن گور در حضرت عبدالعظیم مدفون گردد گریه و زاری بسیار، کرد و سبک شد و مجدداً انبساط خود را به دست آورد.

عجب این که فکر نمی‌کردند من تازه از تبریز آمده‌ام و رجال تهرانی را نمی‌شناسم. در آن روز یعنی ساعت ۱۱ که مراسم شروع شد، مظفرالدین‌شاه، دیگر آن شاه نالان و اشک‌ریزان نبود. چهره‌اش خندان بود و وجودش پُر تحرّک شده بود. او پله‌ها را به سرعت بالا رفت و روی تخت سلطنت نشست. در کنارش تاج سلطنتی را قرار داده بودند. مثل این که موقع ساختن این تاج فقط در یک فکر بودند که تا آن جا که امکان دارد، طلا و جواهر صرف آن کنند. زیرا تاجی سنگین و غیرقابل استفاده شده بود.

شاه چند دقیقه‌ای تاج را با دو دست گرفته بر سرش گذاشت. همه کف زده هلهله سردادند او تاج را پایین آورد و در جای خودش گذاشت. در پایین تخت سلطنت، جهانسوز میرزا، پسر فتحعلیشاه که عمر درازی کرده بود و اتابک صدراعظم ایستاده بودند... شاه نطقی ایراد کرد و گفت: بسیار متأثرم که در موقعی چنین خطیر و حسّاس به تخت سلطنت جلوس می‌کنم و مسؤولیت اداره مملکت را عهده‌دار می‌شوم. تنها

۱ - نوغان روسی بعدها به دست آمد زیرا میرزا آن را بالای ضریح پرتاب کرده بود. این نوغان مدت‌ها در موزه جنایی شهربانی حفظ می‌شد.

چیزی که باعث تسلّی و تسکین خاطر ما می‌شود آن است که صدراعظمی با کفایت و با تجربه داریم.

برنامه تاجگذاری یا سلام، نیم ساعت بیشتر طول نکشید. سفیران روس و انگلیس با شاه خداحافظی کرده رفتند. این دو دست در دست هم امور مملکت و اختیار همه چیز را در اختیار داشتند. شاه با رفتن مقامات دوباره گریه را سرداد و بعد پالکونیک کاسا کفسکی را احضار کرد و به او یک تمثال الماس نشان داد و به پیشنهاد همین شخص، به یساول سوشکف، به این جهت که در استقرار امنیت در تهران فداکاری کرده فرمان و درجه سرتیپی داد. شاه بعد از ناهار دوباره هوس کرد به سرچشمه برود، که ما هم رفتیم.

خانه‌ای که در سرچشمه شاه واردش شده بود متعلق به ابوالحسن خان اردلان - فخرالملک بود -^۱ ظاهر بنا نشان می‌داد که خانه از چند عمارت یا حیاط بیرونی و اندرونی تشکیل شده است. عبدالله خان سرایدار یا سرپرست خانه می‌گفت سه ماه قبل، ناصرالدین شاه که قصد زیارت شاه عبدالعظیم را داشت به اتفاق کامران میرزا نایب السلطنه میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم به این جا آمده و در تالار نشسته، استراحت کرده بودند.

عبدالله خان سرایدار با خنده و انبساط خاطر نقل می‌کرد که چندی پیش شیخ شیپور از درباری‌های شوخ ناصرالدین شاه که در مواقع مخصوص با گفتن کلمات و جملات خنده دار سبب تفریح اعلیحضرت می‌گردید، گویا با گفتن کلمه‌ای رکیک یا شیشک بستن برای شاه مغضوب و از دربار رانده شده بود، در این خانه متحصّن می‌شود و همان روز خود را در حضور صدراعظم و نایب السلطنه و حاجی فخرالملک به پای شاه انداخته طلب عفو می‌کند و ناصرالدین شاه او را می‌بخشد...

شاه خواست آن جا بماند، ما تذکر دادیم که مصلحت نیست. زیرا بسیاری از رجال و قونسول‌های خارجی برای دیدن شما و گفتن تبریک خواهند آمد. نمی‌دانم برای چه فقط پس از یک روز تحمّل تشریفات سلطنتی در ارگ، از زندگی درباری خسته شده بود یا مسأله چیز دیگری بود.

۱ - ابوالحسن خان اردلان فخرالملک نسبت نزدیکی با عبدالصمد میرزا عزالدوله برادر کوچکتر شاه هم داشته است.

بالآخره پس از یک یادآوری، از خانه بیرون آمد و راه قصر خودش ارگ را در پیش گرفت. در بازگشت حاجی فخرالملک را هم با خودش آورد. مهمانی که صدراعظم چشم دیدنش را نداشت.

نخستین اختلاف یا کارشکنی

رفت و آمد کاسا کفسکی به دربار، سبب شده بود که وی به طور مرتب نزد شاه سعایت کرده بگوید با ضعف قوه نظام و قشون ضعیفی که دارید، بهتر است ژنرال حمزه خان پسیان را در اختیار قزاق خانه بگذارید که هم کمکی به اصلاح قشون بکند و هم ما از تحصیلاتش استفاده کنیم. شاه پس از آن که وی چند بار این تقاضا را تکرار کرده بود، پرده از ماجرای گفتگوهایش با فرمانده قزاق خانه برداشت و موضوع را مطرح کرد. در جواب گفتم اعلیحضرت، درجه و سابقه من از خود کاسا کفسکی بالاتر است. به علاوه من که سلطان^۱ حمزه خان نیستم بروم با قزاق ها مشق صف جمع کنم. من سیمت آجودانی اعلیحضرت را دارم و باید در خدمت شما باشم، به خصوص وقتی سفیر روس و کسانی چون او می آیند، او مأمور تعلیم دادن نیروی قزاق است و این ماجراهایی را که برای شما از اوضاع نابسامان نظام تعریف می کند و می خندد و می خنداند، دلیل ضعف او و نداشتن دقت در کار است. اگر او احساس مسؤولیت می کرد چنین قزاق خانه ای نداشتیم.

کاسا کفسکی هر روز از خرابی نظام اتریشی و حتی قزاق خانه و بی ترتیبی های موجود در نظام وضع صاحب منصبان برای شاه داستان ها می گفت. عجیب این جا بود که اعلیحضرت می خندیدند و یادشان نبود، کسی که این حرف ها را می زند و می خنداند، خودش مسؤول این وضع است و عکس هایی که در اختیار اعلیحضرت می گذارد، سند بطالت و ضعف اوست. روزی چند عکس آورده بود و خودش می خندید و شاه را می خنداند، مربوط به سرهنگ قاسم آقا و سلطان قلعه بیگی بود. سرهنگ قاسم آقا فرمانده گارد سوار که بعد سرتیپ هم شد، با لباس رسمی و عینک زده، سوار خری شده بود و گردش می کرد. چون سراپا، لباس و کلاهش نمونه یک صاحب منصب نظام بود، ولی خر سوارش مضحک و خنده دار بود، کاسا کفسکی

۱ - سلطان: درجه نظام قدیم قشون ایران معادل سروان.

از او عکسی برداشته و برای خندیدن مظفرالدین شاه همراه آورده بود.^۱

همچنین عکس دیگری را برای شاه آورده بود که نشان می داد سلطانی (کاپیتانی) از هنگ بهادران و لباس مرتب ولی، بدون شلوار و زیرشلواری روی قاطر نشسته و همراه سرباز گردن کلفت دیگری مثل خودش که او را در بغل دارد و زیرشلواری هایش هم به مناسبت سواری جمع شده، در حرکت هستند.

کاساکفسکی این ها را به شاه نشان می داد و نتیجه دیگری می گرفت که من که صاحب منصب تحصیل کرده روسیه هستم باید فقط مأمور به قزاق خانه بشوم و به او کمک کنم و خدمت من در دیگر افواج مثمرتر نیست. از آن جا که این اظهارات را در نهایت دلسوزی و به نام تقویت و تربیت قزاق خانه می کرد در مظفرالدین شاه مؤثر می افتاد. تا آن که در نهایت در روزی که می خواست از این پاپوش دوزی ها و تملق ها نتیجه گیری کند، با شهادت حرفش را قطع کرده و با کسب اجازه از اعلیحضرت گفتم: قربان مسئول تمام این بی نظمی ها و بی تربیتی ها شخص عالیجناب کاساکفسکی فرمانده نیروی قزاق است. که تمام توجه اعلیحضرت و دولت علیه را مصروف قزاقخانه کرده است.

البته او برای تربیت نیروی قزاق به ایران آمده است اما وظیفه اش تقویت و اصلاح همه نیروهای نظامی ایران است و بس. به علاوه چون جان نثار از او ارشدتر هستم نمی توانم زیردستش کار کنم. مگر این که به فرمان اعلیحضرت فرماندهی و مسئولیت نیروی قزاق به چاکر واگذار شود. ایشان یک صد و بیست افسر قزاق لایق و ورزیده چون: یساوول^۲ سوشکف که پرروز اعلیحضرت به او درجه ژنرالی دادید و سرهنگ شاپوشنیکف و یساوول می نیایف که این عکس ها را برداشته و دیگران را در اختیار دارد که باید با آنها کار کند و با تقسیم کار و

۱- باید دانست بین قزاق خانه و سایر افواج نیروهای مسلح ایران یعنی نظام ارتشی و افواج ولایات رقابت بود و کاساکفسکی که افسری منضبط و جدی و مأمور استعمار روسیه بود می خواست به مظفرالدین شاه بفهماند که بدون قزاق خانه با توجه به ضعف انضباطی قسمت های دیگر نظام ایران، سلطنت او بر هواست.

کاساکفسکی از اسلاف خود نیز انتقاد می کرده به طوری که در کتاب خاطراتش آمده است، اوضاع قزاق خانه در دوران فرماندهان قبلی مانند پالکونیک شناور را تقبیح می کرد. زیرا قزاق خانه در جریان شورش رژی خود را کنار کشیده حمایتی از ناصرالدین شاه و جایگزینی از حمله مردم به ارگ انجام نداده بود. قاسم آقا سرهنگ و سلطان فوج بهادران از صاحب منصبان یکان های دیگر یعنی افواج غیرقزاق بودند که کاساکوفسکی و صاحب منصبان برای نشان دادن بی ارزشی آنها، تصاویری از ایشان برداشته به شاه نشان می دادند. علت درهم برهمی افواج غیرقزاق نبود بودجه مرتب و بی لیاقتی و دزدیهای کامران میرزا وزیر جنگ قلی و جانشینان او بود.

۲- درجه روسی قزاق خانه، احتمالاً معادل درجه سلطانی (سروانی) نظام ایران.

ایجاد مسؤولیت، از آنها استفاده و وظیفه خود را انجام دهد. و الاً با رفتن من از دربار فقط هدف سیاسی ایشان و سفارت روس، تأمین می‌شود و کار قزاق‌خانه اصلاح نخواهد شد. اجازه بدهید من به امور دیگر افواج که بی‌نظم و ترتیب هستند برسم نه قزاقخانه که ۱۲۰ صاحب منصب روسی و ایرانی دارد.

در آن جا نیز اگر من بخواهم فرماندهی کنم، او مانع خواهد شد و به قول معروف چون دو پادشاه در اقلیمی نمی‌گنجند، به عرض خواهد رساند که ژنرال پسیان، از دستورات من پیروی نمی‌کند و... که ناگزیر باید قزاق‌خانه را ترک نمایم...

نیز گفتم اعلیحضرت باید بدانند که سربازهای نظام، اصولاً آن طور که باید تن به خدمت نمی‌دهند. در اطراف منزل پدرم عده‌ای می‌آیند و گوسفند را سر بریده، قطعه قطعه گوشتش را به اصرار به این خانه و آن خانه به طور بنسبه می‌فروشد و فردا در خانه را از پاشنه درآورده می‌گویند: «ات پولینه ور فوج گذیر امام زاده حسنه» یعنی: «پول گوشت را بده فوج می‌رود به امام زاده حسن». البته درگیری نمی‌شود ولی مردم ناگزیر می‌شوند از یکدیگر قرض کنند و اجازه بدهید این افواج را من تعلیم و تربیت بدهم نه قزاقخانه که قزاقها موجب مرتب می‌گیرند و نیاز به مشاق و مربی ندارند.

علت بی‌ترتیبی سایر افواج، قزاقخانه است که مطیع سفارت بهیه روسیه است راستی چرا اجازه نمی‌دهند همه نظامیان ایران و افواج را مرتب و منظم کنیم.

کاسا کفسکی بسیار خشمگین شد. شاید اگر شاه نبود سر مرا می‌برید اما خود روس‌ها هم از صاحب‌منصبانی که مدارس نظام عالی روسیه را به اتمام رسانده بودند حساب می‌بردند. مخصوصاً که آگاه بود ژنرال شناوار حامی و دوست من است و قرار بوده که با همشیره ژنرال ازدواج کنم و مدتی هم آن دختر زیبا و اصیلزاده روسی را با خود به ایران آورده بودم. این بود که جلوی عصبانیت خود را گرفت و فقط به یک تبسم تمسخرآمیز اکتفا کرد. امیربهادر به بهانه‌ای مرا صدا زد و با کسب اجازه از شاه بیرون رفتم. امیربهادر گفت: ما که از تبریز آمده‌ایم؛ من، شما، وکیل‌الملک دیبا، حکیم‌الملک، ناصرالسلطنه باید دست در دست هم اطراف شاه را داشته باشیم. زیرا درباری‌های دوران ناصرالدین شاه سعی دارند، جلو آمده دربار را در اختیار بگیرند. این سر و صدای فرمانده قزاق‌خانه هم به اشاره آنهاست.

گفتم «حضرت اجل صحیح می‌فرمایید، ولی چه نقشه آنها باشد و چه انتظار خودش، من

حقیقت را گفتم. عیب و نقص افواج نظام متوجه حضرت اقدس والا کامران میرزا وزیر جنگ سابق است که باید با جوهی که در اختیار داشت نظام را هم مانند قزاقخانه مرتب و منظم می‌کرد و به صاحب منصبان و سربازان می‌رسید. از وجود بنده در قزاقخانه کاری ساخته نیست اما افواج نظام را به من بسپارید و نتیجه‌اش را ببینید.

روزهایی که در تبریز بودیم، رسیدن به تهران و دیدن پایتخت و تشریفات سلطنتی یا پادشاهی برایم آرزویی بود، ولی حالا که تهران آمده‌ام و آجودان مخصوص اعلیحضرت هستم، اگر نگویم ناراحت‌م و از این زندگی پُر درد سر خسته شده‌ام، حداقل می‌توانم بگویم که این همه تشریفات و رفت و آمد و دروغ و ریا، به هیچ وجه با مزاجم سازگاری ندارد.

روزی نیست که ده‌ها نفر از اعیان و اشراف، از تهران و اطراف با هزاران مقدمه چینی و توسل به این و آن به دیدن اعلیحضرت نیایند... خدا می‌داند چه طور شرفیاب می‌شوند و چه تملق‌ها و دروغ‌ها می‌گویند و با چه روحیه و شاید هم کینه خارج می‌شوند.

نمی‌خواهم از اعلیحضرت مظفرالدین شاه دفاع کنم و بنویسم همه کارهایش خوب و درست و منطقی و براساس عدالت است، ولی این را می‌توانم بگویم که مگر آدمیزاد، آن هم یک نفر، چه بر تخت سلطنت باشد و چه یک فرد عادی، چه قدر هوش و حواس و قدرت و پول در اختیار دارد که همه را راضی مَرخص کند و همه از شرفیابی رضایت کامل داشته باشند؟! و خانه سلطنت یعنی دربار را بدون دلتنگی و کینه ترک کنند.

امیربهادر هرگونه آدمی بود در وفاداری به شاه نظیر نداشت سخنانم را تصدیق کرد و حق به جانبم داد.

مظفرالدین شاه، غیر از گرفتاری در مقابله با سفیران روس و انگلیس که هفته‌ای چند بار شرفیاب می‌شدند و هر کدام چیزی می‌خواستند، تازگی‌ها مشکل تازه‌ای پیدا کرده بود. سفیر جدید عثمانی نیز با کارهایش در تهران مزید بر مشکلات شده بود. این سفیر که منیف پاشا نام داشت به قول معروف بدقدم بود، زیرا در ایام ورود او به تهران ناصرالدین شاه را کُشتند، حالا هر روز برای رفع اختلافات سرحدات شرفیاب می‌شود و تقاضا می‌کند هیأتی به آذربایجان و کردستان برود. کسی نبود به او بگوید مرد فهمیده، اختلاف سرحدی چیزی نیست که با عقب افتادن عزیمت هیأت به مرز، خاک ایران جزء خاک عثمانی شود یا برعکس، صبرکن شاه جدید مسلط بر امور شود، بعد هیأت انتخاب و فرستاده می‌شود. گفتگوی من در این زمینه با

این و آن، سبب شد که ناگهان روزی شاه مرا احضار کرد و گفت هر طور می توانی کاری کن که «منیف پاشا» دست از سر ما بردارد. مرا خسته کرده است. پذیرفتم. به «منیف پاشا» گفتم: اگر موافق هستی قبل از رفتن به کوه و دشت به مرز برویم و اختلافات را حل کنیم، بهتر است شما اگر نقشه ای دارید بدهید ببینم، اختلاف بر سر چه قسمتی است؟ سپس با هم به وزارت خارجه رفته از روی نقشه خط سرحدی را دیده، در صورتی که نظر شما تأمین نشود با یکی از اعضاء وزارت خارجه به سرحد می رویم.

او روز بعد نقشه ای را آورد و در مورد منطقه ایل شکاک صحبت کرد. توضیحاتی دادم و روز بعد به درب خانه وزارت امور خارجه رفتیم. آن ها نقشه های لازم را آوردند و فوق العاده احترام گذاشتند و سرانجام با توضیحاتی که دادند خیال «منیف پاشا» راحت شد به ایشان گفتم که هر موقع هوا خوب باشد باز برای کنترل و گردش به محل خواهیم رفت. شاه از شنیدن این توافق بسیار خوشحال شدند و دو بار آفرین گفتند. از منیف پاشا هم تشکر کردند و گفتند بین دو همسایه اگر اختلافی باشد باید خودشان حل کنند خدا را شکر که ما اصلاً اختلافی نداریم.

یک روز هم امر فرمودند در حضور خودشان با شرکت امیربهادر ناهار صرف کنیم که چنین شد و خیلی هم خوش گذشت.

علت موفقیت من در گفتگو با سفیر جدید عثمانی درباره مسائل سرحدی روش کردن ذهن او نسبت به خانواده و زندگانی گذشته ام و مهم تر از همه علت تحصیل من در روسیه بود. او صادقانه گفت: از آن جا که در اسلامبول همیشه صحبت از این است که روس ها و انگلیس ها در ایران نفوذ دارند و کشور مزبور را اداره می کنند. به همین جهت خیال کردم که شما هم از دوستان و علاقه مندان تزار هستید. ولی بعد از آن که متوجه شدم یک ایرانی مسلمان و علاقه مند به اعلیحضرت اقدس همایونی و مردم ایران هستید، از لجاجت دست برداشته بلکه علاقه مند شدم که سر و صداها را بخوابانم و حرفی درباره اختلافات سرحدی نزدم. چون که ما هم مثل شما هر چه می کشیم از دست انگلیس و روس است، چه در زمان جنگ و چه در دوران صلح.

رفته رفته درباری های ناصرالدین شاه، تجدید قوا کرده و به وسیله اهل اندرون سعی می کردند دربار را در دست بگیرند و اوضاع را به صورت روزگار سلطنت ناصرالدین شاه در

آوردند. مظفرالدین هم که از کار اتابک یعنی، بیرون آوردن جنازه پدرش از شاه عبدالعظیم به تهران و حفظ امنیت پایتخت تا ورودش از تبریز بسیار راضی بود، دست او را از هر جهت باز گذاشته بود.

اصولاً این شاه، اهل مخالفت و ایستادگی و بگیر و ببند و این گونه اعمال نیست، تا می تواند به مناسبت ضعف نفسی که دارد نسبت به همه اظهار رضایت و محبت می کند. به همین جهت روز به روز تعداد درباری ها و مراجعه کنندگان زیادتر می شود و شاه این ضعف نفس را به حساب مردم داری و دلجویی از رعیت می گذارد.

روز به روز، از دربار بیزارتر می شوم، زیرا بدون برنامه باید از ساعت هفت صبح تا ۱۱ حتی ۱۲ شب عزم را در این دستگاه تلف کنم نه شاه می داند وظایف من چیست و نه من می توانم وقتی امری می دهد سرپیچی کنم و بگویم کار من نیست و ارتباطی به من ندارد. در تهران، گروهی از صاحب منصبان و وزیران در دوران ناصرالدین شاه که در ردیف درباری ها بودند دست به دست هم داده و برای این که دوباره در همان شرایط زندگی کنند و اختیار شاه و دربار دستشان باشد، هر روز می آیند و... این شاه هم که نمی خواهد کسی را برنجانند و دلتنگ کند، همه را می پذیرد و وقتی دیدار کنندگان رفتند، گاهی از ناراحتی فریاد می کشد که چرا این ها را راه دادی؟ نمی خواهم مشاجره کنم و بگویم قربان من که رئیس دربار و مسؤول تشریفات نیستم؟...

آذربایجانی ها هم گروه گروه از تبریز راه افتاده، می آیند که مقامی، منصبی، مأموریتی، حکومتی، کاری را در دست بگیرند... گمان نمی کنم این آمد و رفت ها تمامی داشته باشد. جز من همه ناهار و شامشان را به موقع می خورند. راستی زندگی سخت و خسته کننده ای دارم، تنها دلخوشی این چند ماهه من رفتن «کاسا کفسکی» است. پس از چندی عذرش را خواستند و قرار شد برود. نمی دانم شخصی که تازه آمده «چرنازوف» از او بهتر است یا نه. در مراسم کوچکی که در حضور شاه برگزار شد خود شاه مرا خواست و گفت حرف های مرا ترجمه کن که من هم ترجمه کردم... «کاسا کفسکی» موقع رفتن گفت امیدوارم با جانشین من بهتر راه بروی؟ گفتم حضرت اجل، مسلماً؛ به خصوص اگر او در کارهایم مداخله نکند. شما خودتان ناراحتی ایجاد می فرمودید. اصلاً مگر من به کار قزاق خانه دخالت می کنم که شما می خواهید در کارهای من دخالت کنید و بین اعلیحضرت و من سوء تفاهم ایجاد کنید.

بعد از این ماجرا، یعنی دو روز بعد شاه «شیخ مرتضی» فالگیر معروف را دعوت کرد که سرنوشت خودش با صاحب منصب جدید قزاقخانه را بپرسد که به حمدالله شیخ مرتضی با ستارگان آسمانی تماس گرفته و جواب آمده بود که وضع اعلیحضرت خوب است و رئیس جدید قزاقخانه نوکری اعلیحضرت را خواهد کرد.

ایام به سرعت می‌گذرد. هفته‌ای و ماهی و سالی می‌گذرد و دفتر عمر ورق می‌خورد. این روزها رفته‌رفته، شاه وارد سیاست خارجی هم می‌شود. یعنی راستش را بخواهید، او را وارد می‌کنند تا بیشتر سوء استفاده و بهره‌برداری کنند. این روزها اغلب خارجی‌هایی که به سراغش می‌آیند، انگلیسی هستند و قصدشان دریافت انواع امتیازنامه‌هاست. میرزا علی اصغر خان اتابک کارگردان است. انگلیسی معروفی که می‌آید و می‌رود «گرانٹ داف» است که سفیر یا وزیر مختار انگلیس‌ها در تهران است. او جانشین مستر سرما رتیمر دوراند^۱ است.

گویا یکی از ایرانیان مسیحی که به او «کتابچی خان» می‌گویند و از کارمندان گمرک و دوستان میرزا علی اصغر خان اتابک می‌باشد، ضمن گردش در اطراف محمره و دزفول و اطراف این مناطق، می‌بیند از تپه‌ای دود بلند شده به آسمان می‌رود در حالی که در آن جا آشپزخانه‌ای وجود نداشته و کوره‌ای هم نبوده است. از این و آن سؤال می‌کند، می‌گویند آتشکده بوده است. کتابچی خان پیش خودش می‌گوید، چه طور ممکن است آتشی را روشن کنند که از زمان ساسانیان تا حال خاموش نشود و همچنان دود کند؟ وی به سراغ محل رفته و از نزدیک بوی مخصوصی را استشمام می‌کند و پس از مشاوره با این و آن بر او ثابت و مسلم می‌شود که این جا معدن نفت یا ماده سوزان دیگری است که همچنان دود می‌کند.

بعضی از کشاورزان و ساکنان محل که مطالبی را دهان به دهان شنیده و سینه به سینه نقل کرده بوده‌اند به او می‌گویند: در این جاها آتشکده بوده و زردشتیان همواره از این ماده استفاده می‌کردند و معبد خود را روشن نگاه می‌داشتند.

کتابچی خان که فرد زرنگی بود، در ایران با کسی حرفی نمی‌زند و از راه خشکی و دریا با زحمت زیاد خود را به انگلستان می‌رساند و چون به مناسبت خدمت در گمرک و تماسی که با

۱- وی از مأمورین مستعمراتی بریتانیا در هندوستان بود و تحقیقات و تتبعاتی در مورد تاریخ هندوستان و ایران انجام داده است. خانم او نیز سفرنامه‌ای از مسافرتش به مرکز و جنوب ایران نوشته است که سالها پیش به فارسی ترجمه شده است. در اسناد انگلستان نام او بسیار آورده شده و اطلاعات جامعی پیرامون اوضاع دربار و دولت ایران به لندن ارسال داشته است.

کار سفارت داشته اجناس آن‌ها را راحت خارج می‌کرده به ملاقات «سردرموندولف» وزیر مختار اسبق می‌رود. او بسیار خوشحال می‌شود و می‌پرسد چه چیز باعث شد که به انگلستان و به دیدار من بیایی؟

کتابچی خان ماجرا را بیان می‌کند. وزیر مختار خوشحال می‌شود و می‌گوید تو به گنج بزرگی دست یافته‌ای و بعد می‌گوید برای من آمدن به ایران جز اِتلاف وقت فایده‌ای ندارد. به خصوص که الآن مأموریت و مقامی هم ندارم. ولی تو را به کسی معرفی می‌کنم که عاشق این گونه کارهاست.

«سردرموندولف» در یک مهمانی شام دست کتابچی خان را در دست «ویلیام - ناکس داریسی» می‌گذارد و بعد در تعریف فراوان از کتابچی خان به داریسی می‌گوید: یادت باشد و مردانه قول بده که سهم کتابچی را پرداخت کنی!

داریسی کتابچی خان را به اتفاق یک مهندس انگلیسی معدن‌شناس روانه ایران می‌کند. چون با کشتی آمده بودند اول در جنوب کارشان را انجام می‌دهند، یعنی از تحقیق نمونه‌برداری وقتی برای مهندس انگلیسی سپس مسلم می‌شود که منطقه پر از معدن نفت است و به تهران می‌آیند.^۱

کتابچی خان از روابط نزدیکی که با اتابک اعظم داشته صحبت می‌کند و می‌گوید من حاضرم از علی اصغر خان قولنامه یا امتیاز نامه‌ای را که لازم دارید بگیرم. به این شرط که سهمی هم به من بدهید. براساس اصرار کتابچی خان و دوستی که با صدراعظم داشته، داریسی برای پیشرفت کارش سندی به این ایرانی مسیحی داده و او را در حد ۱۶٪ درصد از محصول نفت صادر شده شریک می‌کند.

به محض این که کارها شروع می‌شود و گفتگو از صدور نفت به میان می‌آید، کتابچی خان سر و صدا بلند کرده ۱۶٪ درصدش را می‌خواهد داریسی زیربار نمی‌رود زیرا دیگر دوستی او با اتابک اعظم مؤثرتر از آشنایی کتابچی خان با وی شده بود. دوندگی کتابچی خان و داد و بیدادی که در این زمینه به راه می‌اندازد، سبب می‌شود که سرانجام روی هم رفته ۱۲ هزار لیره

۱- ژنرال حمزه خان سهوا تصور می‌کند داریسی به ایران سفر کرد اما داریسی به ایران نیامد بلکه مهندسین را برای شناسایی معادن نفت جنوب غربی ایران اعزام داشت. آنها از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ به تحقیق و تقصص پرداختند و در سال ۱۹۰۸ کارشان به ثمر رسید.



ویلیام ناکس دارسی که اولین امتیاز نفت ایران را گرفت.

به او بدهند! این مبلغ کمتر از درآمدی بود که او می توانست در چند ماه بگیرد ولی چاره‌ای وجود نداشت، سرانجام کتابچی خان این مبلغ را گرفت و برای همیشه ایران را ترک نمود و با خانواده خود در انگلستان ساکن شد.

این که اعلیحضرت در واگذاری منابع نفتی به داری کار خوبی کرد یا نه، بررسی و نقد آن از وظایف سیاستمداران است خوشوقتم که در چنین زمینه‌هایی مسؤولیت و عذاب وجدانی ندارم. بعضی اوقات کارهایی به من واگذار می‌شود که سبب ناراحتی شدید می‌گردد و این طور به نظرم می‌رسد که اعلیحضرت همایونی گاهی از تزارهای روسیه - همان تزاری که دیده‌ام - و حتی از مغول‌ها هم بی‌رحم‌تر است. ایشان با آن همه رقت قلبی که دارد، هر دفعه، هر روز، هر ساعت ناگهان تغییر رویه می‌دهد.

ساعتی از فرط اندوه و تأثر در مراسم عزای حضرت امام حسین (ع) گریه می‌کند. یا وقتی کسی به حضورش می‌آید و شرح بدبختی را که نوکرهای دولت یا فزاشان دربار بر سرش آورده‌اند گوش می‌کند، همراه او اشک می‌ریزد، بی آن که بر زخم او مرهم بگذارد، گاه مقصری را به حضور شاه مملکت می‌آورند؛ نگاهی به سر و صورتش انداخته یا می‌بخشاید یا مجازات می‌کند. محکمه استنطاقی در کار نیست. آن وقت مرا که جنرال آجودان قبله عالم هستم و کَر و فری دارم مثل یک غلام پیشخدمت ساده صدا زده می‌گویند برو دو گوش این پدر سوخته را ببر و دماغش را سوراخ کن...

من تعظیم کرده، مقصر را بیرون برده، به دست جلادها و میرغضب‌ها می‌دهم و امر همایونی را ابلاغ می‌نمایم و چون میل ندارم این مناظر فجیع را تماشا کنم به آبدارخانه می‌روم یا در باغ گردش می‌کنم. ولی در مراجعت اعلیحضرت عصبانی شده با خشم و تحکم می‌گوید: چرا خودت نکردی؟ چرا همین جا جلوی چشم من چشمهایش را در نیاوردی... که تعظیم کرده عذرخواهی نموده می‌گویم چون قلب رثوف اعلیحضرت ناراحت می‌شد، چنین نکردم. بارها به شاه می‌گویم که من ژنرال آجودان شما هستم نه میرغضب، ولی گوشش پدیده‌کار نیست.

در انقلاب‌های روسیه آن جا بودم. «متان پلهو»^۱ وزیر کشور روسیه در پتروگراد سبب شد که شهر به خاک و خون کشیده شود. من هم در آن عملیات شرکت داشتم. خودم شخصاً

تیراندازی می‌کردم. ولی تیراندازی من به طرف مردم و جمعیت نبود، تیراندازی هوایی بود. خود تزار در کاخ «تزار سکو به سکو» بود. آن همه کشت و کشتار به اندازه این گوش بُریدن‌ها و چشم درآوردن‌ها در من اثر نمی‌گذاشت.

تزار بعد از آن عملیات «سویا توبولک» را به وزارت کشور واگذاشت و مملکت آرام شد. ناراحتی من از این بود که در ایران که سرزمین آرام و بی سر و صدایی بود چرا این طور کارهای مُشمزکننده بر روی پیر و جوان صورت می‌گرفت و انسان‌هایی را ناقص می‌کردند. باوجود تواضع و نرمشی که مظفرالدین‌شاه، بیشتر از پدرش داشت، مع‌هذا رفتارش به صورتی بود که اغلب به خصوص افراد صاحب‌دل و دانا و هنرمندان از پدرش یاد می‌کردند و برای او خدایا مرز می‌فرستادند. بین این‌ها کمال‌الملک از همه شاخص‌تر بود.

می‌گفتند ناصرالدین‌شاه، که خودش نیز گاهی دست به آب و رنگ می‌زد، وقتی کمال‌الملک تابلویی را می‌آورد، چه قدر تحسین می‌کرد و بعد می‌گفت تابلو را روی زمین بگذارند و رویش سکه‌های اشرفی پهن کنند تا آن را بپوشاند و بعد این سکه‌ها را به کمال‌الملک هدیه می‌کرد. استدلالش در برابر مخالفان این تشویق این بود که اولاً این تابلو بعد از چند سال ده برابر این اشرفی‌ها قیمت پیدا می‌کند، به علاوه وقتی هنرمندان از این تشویق من خبردار شدند، چند کمال‌الملک در این سرزمین به وجود خواهد آورد، در صورتی که رفتار مظفرالدین‌شاه به صورتی بود که حتی کمال‌الملک قهر کرد و به عتبات رفت و در آن جا ماند و بعد به اصرار بازگشت.

مظفرالدین‌شاه با همه ضعف مزاج و اخلاقی که داشت، در دل از کسانی چون ظل‌السلطان خوشش می‌آمد و او را به صلابت و شدت عمل می‌ستود. در حالی که وی مردی ستمگر و متکی به انگلستان بود و آرزو داشت که دری به تخته بخورد و انگلیسی‌ها او را به جای برادرش بگذارند.

ضعف او سبب گردیده بود که ظل‌السلطان، نامه‌ای را بدهد تا از روسی به فارسی برگردانم که من انجام دادم زیرا قصدم دشمن‌تراشی نبود. ولی اگر آجودان پادشاهی قدرتمند بودم، این مداخلات انجام نمی‌شد.

مظفرالدین‌شاه وقتی وارد تهران شد و پس از تاجگذاری برای دلجویی از مردم مالیات صنف نانوا و قصاب را که سالانه روی هم رفته دویست هزار تومان بود، بخشید ولی هنوز

چندی نگذشته بود که فرمان داد یک قصاب را وارونه در چاه قناتی آویزان کردند تا کشته شد. گناه او کم فروشی بود، می خواست محبت او را حمل بر ضعف نکنند. مظفرالدین شاه از این کارها هم می کرد. از فساد دربار او و حضور امردان و زنان بدنام مانند عروس ماژور در دربار چیزها می شنیدم.

آمد و رفت های زیاد به دربار با توجه به ضعف روحی و جسمی شاه سبب شد که هیچ کس به فردای خود و مقامی که دارد اعتماد نداشته باشد و تکیه نکنند. از جمله این که میرزا علی اصغر خان اتابک که آن همه مورد احترام بود، از کار برکنار گردید و به قم تبعید شد و کار جالبی که البته با زندگی من ارتباط داشت و او انجام داد، این بود که فرماندهی یا سرداری کل قشون از سوار و پیاده و توپخانه، همه را به سردار اکرم واگذار کرد. من به توصیه حسین پاشا خان امیربهدار به دیدار سردار اکرم رفتم و گفتم: من نقش آلودانی اعلیحضرت را دارم منتهی اگر کاری بخواهید به من واگذار کنید، بهتر است با اطلاع اعلیحضرت باشد که نسبت تمرد ندهند. سردار اکرم گفت: همان جا که هستید بمانید و فقط اگر کسی از من شکایت کرد، به من اطلاع دهید، چشمی گفته و خدا حافظی کردم. تصور می کرد در کلیه ملاقات ها و دیدارها حضور دارم!...

هنوز مدتی نگذشته بود که وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا را شاه به امیرخان سردار معظم داد و بلافاصله لقب سپهسالاری را نیز به او بخشید. دیگر دیدن ایشان نرفتم، فکر کردم اگر مرا احضار کرد اجازه گرفته آن جا می روم و الا چه لزومی دارد که او را ملاقات کنم و بیخودی به من دستوری بدهد.

انیس الدوله خانم سوگلی ناصرالدین شاه که پس از مرگ شوهرش بیمار شده بود، پس از آن که خبر اعدام میرزارضای کرمانی را به او دادند، ناگهان درگذشت. مثل این که خیالش راحت شده بود و دیگر در این دنیا کاری نداشت.^۱

اقدامات مظفرالدین شاه را باید کارهای شاهانه و شاهکار دانست. برای راضی کردن اقوام و بستگان و افراد صاحب نفوذ، در داخل، هر کاری را انجام می داد چنان که شعاع السلطنه فرزند ۱۶ ساله خودش را به حکومت گیلان و طالش گماشت تا هر چه می خواهد بگیرد و عشق

۱ - برابر نوشته وقایع نویسان دربار مظفرالدین شاه مانند صاحب کتاب منتخب التواریخ مرگ انیس الدوله بر اثر بیماری شدید یرقان بود و شایعاتی که در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ کسانی مانند محروم معیرالممالک از طریق روایات خود بر سر زبانها می افکندند که چون برای انیس الدوله اسکناس مزین به تصویر ناصرالدین شاه آوردند و او از دیدن تصویر شاه روی اسکناس منقلب شد و آنقدر گریست که مرد بی اساس است.

کند و خوش بگذرانند. سالارالدوله پسر دیگرش ابوالفتح میرزا را هم به حکومت کرمانشاهان گماشت و امتیاز حفاری در شوش را هم به فرانسوی‌ها داد و برای جلب رضایت بلژیک‌ها مسیو نوز و عده‌ای دیگر را هم برای اصلاح گمرکات آورد و استخدام کرد. حالاکارهایی را که این شاهنشاه انجام داده و در خاطر دارم فهرست‌وار می‌نویسم تا بدانید پدرش ناصرالدین‌شاه چه امتیازاتی بر او داشت.^۱

۱- وام‌های دولت ایران در دوران ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه از دولت‌های انگلستان و روسیه بر اساس اسناد موجود در بایگانی دربار سابق:

وام اول - دوره ناصری - معروف به وام ۱۸۹۳

در ۱۳۰۹ ه. ق دولت ایران وامی به مبلغ پانصد هزار لیره انگلیسی از بانک شاهنشاهی ایران دریافت کرده است. سند وام در هشت فصل و در دو نسخه تنظیم شد. و به مهر و امضای ناصرالدین‌شاه قاجار و صدراعظم و وزیر امور خارجه ایران رسیده است. بهره وام از قرارش در صد و مدت آن چهل سال شمسی بوده است که در چهل قسط مساوی اصلاً و فرعاً می‌بایست پرداخت شود. ضمانت ادای وام درآمد گمرکات بنادر خلیج فارس بوده که وزارت مالیه با چهل فقره حواله آن را تضمین نموده و پس از تأیید وزارت امور خارجه به بانک شاهنشاهی ایران تسلیم کرده است. در فصل هشتم، دولت ایران به بانک شاهنشاهی اجازه داده است که به نشر پنج هزار برگ اوراق قرضه در لندن، هر یک به مبلغ یکصد لیره، به امضای سفیر ایران و با درج شرایط استقراض در آن‌ها، به نام دولت ایران اقدام کند، مبلغ هر قسط و موعد پرداخت آن نیز در سند قید شود.

وام دوم - دوره مظفری

طبق این سند دولت ایران مبلغ پنجاه هزار لیره انگلیس برای مدت تقریباً شش ماه از بانک شاهنشاهی ایران وام گرفته و درآمد گمرک کرمانشاهان و بوشهر را ضمانت پرداخت آن قرار داده است. پیش‌بینی شده است که از طرف بانک یک نفر تحویلدار برای وصول و نظارت در درآمد گمرکات معین شود. سند به امضا و مهر صدراعظم ایران رسیده است.

وام سوم - دوره مظفری

قرارداد وام به مبلغ بیست و دو میلیون و نیم منات بین وزیرمختار ایران در روسیه و بانک استقراضی ایران در (۱۶) فصل و در دو نسخه مبادله شده است. ضمانت پرداخت وام درآمد کل گمرکات ایران، جز گمرکات فارس و بنادر خلیج فارس بوده است. مدت پرداخت وام هفتاد و پنج سال شمسی بوده که می‌بایست در ۱۵۰ قسط شش ماهه تأدیه شود.

طبق مفاد قرارداد کلیه عایدی گمرکات به تدریج که وصول می‌شود، می‌بایست به بانک استقراضی ایران در تهران پرداخت گردد و از آن محل وجه اقساط شش ماهه که بالغ بر ۵۷۸/۱۴۴ منات بوده است برداشت شود و بقیه درآمد گمرک در اختیار خزانه دولت ایران قرار گیرد. در صورت عدم تکافوی درآمد گمرکات بانک استقراضی حق داشته است گمرکات ایران را تفتیش کند. همچنین طبق فصل هفتم در صورت تأخیر در پرداخت اقساط شش ماهه بانک مذکور می‌توانسته است به خرج دولت ایران اداره‌ای برای نظارت در گمرکات مستقیماً زیر نظر خود تأسیس کند و خود اعضای آن را برگزیند. در فصل یازدهم قرارداد، بانک استقراضی متعهد شده است که وام دریافتی دولت ایران را از بانک شاهنشاهی ایران (موضوع استقراض ۱۸۹۳ از قرار تنزیل صدی ۶) کلاً از محل این وام بپردازد. طبق فصل چهاردهم قرارداد دولت ایران پیش از پرداخت کلیه بدهی خود به بانک استقراضی به هیچ‌گونه استقراض خارجی مجاز نبوده است. در فصل دوازدهم دولت ایران حق نشر اوراق قرضه‌ای را به نام «قرضه ایران» طبق شرایط قرارداد به بانک استقراضی داده است تا در صورت لزوم از این محل وجهی را که به دولت ایران وام می‌دهد، وصول کند.

برای این که بازدیدی از روسیه و فرانسه بکند، حدود ۲۲ میلیون منات با ربح زیاد از روس ها گرفت و گمرکات را گرو گذاشت. از عجایب این که نام مرا که جزو همراهان نوشته بودند و همه اموالم را جمع و جور کرده و آماده حرکت شده بودم، تا تبریز هم مرا همراه برد، در آن جا ناگهان با یک پیچ و پیچ دروغین - که «دولت جلیله و نظام مملکت به تو احتیاج دارد و مواظب اوضاع باشی» دستور داد به تهران برگردم. چه بهتر، پادشاهی که مسافت تبریز به تهران را ۳۸ روزه آمد و آن همه ما را تحقیر و کوچک و خسته کرد، خدا می داند در خارجه چه خواهد کرد؟

همان طور که امتیاز نفت را به انگلیس داد، اجازه کشتیرانی در خلیج فارس و نیز آمدن کشتیهای روس به خلیج غازیان در دریای خزر را هم به دست روس ها سپرد که سبب اعتراض شدید انگلیسی ها شد و نگذاشتند عملی شود. البته او آلت دست اطرافیان و رجال طماع بود و هر چه می گفتند انجام می داد. ایشان بعد از شش ماه از مسافرت برگشتند. گفتند که در

وام چهارم - دوره مظفری

دو سال بعد از استقراض ۱۹۰۰ که برای هفتاد و پنج سال دریافت شده بود، دولت ایران باز دست به اخذ وام جدیدی زده است و قرارداد دریافت وام «استقراض ۱۹۰۳» بین وزیرمختار ایران در روسیه و بانک استقراضی ایران، در (۱۵) فصل و در دو نسخه مبادله شده است. در این قرارداد نیز ضمانت پرداخت وام کل درآمد گمرک دولت ایران، جز گمرکات فارس و بنادر خلیج فارس، معین گردیده است. مدت پرداخت وام هفتاد و پنج سال و در ۱۵۰ قسط مساوی است که می بایست در هر شش ماه یک قسط آن مستهلک شود. طبق مفاد قرارداد کلیه درآمد گمرکات جز دو موردی که ذکر شد می بایست به بانک استقراضی ایران در تهران پرداخت شود و از آن محل جمعا معادل ۱/۶۷۰/۱۹۴/۲۰ منات بابت اقساط دو فقره استقراض سال ۱۹۰۰ به مبلغ ۱/۱۵۶/۲۸۸ منات و استقراض سال ۱۹۰۳ به مبلغ ۵۱۳/۹۰۶/۲۰ منات برداشت شود و بقیه درآمد گمرک در اختیار خزانه دولت ایران قرار گیرد. در صورت عدم تکافوی درآمد گمرک بانک استقراضی ایران حق تفتیش در گمرکات ایران را داشته است. طبق فصل هفتم در صورت تأخیر در پرداخت اقساط شش ماهه بانک مجاز بوده است به خروج دولت ایران اداره ای برای نظارت مستقیم در امر گمرکات تأسیس کند و اعضای آن را با نظر خود برگزیند. طبق فصل یازدهم برای این که بانک استقراضی ایران در صورت لزوم بتواند طلب خود را وصول کند، دولت ایران حق نشر اوراق قرضه ای را به نام «قرضه ایران» طبق شرایط قرارداد به بانک مذکور داده است.

وام پنجم - دوره مظفری

در آوریل سال ۱۹۰۳ میلادی دولت ایران به استقراض تازه ای به عنوان مساعده و به مبلغ ۲۹۰ هزار لیره انگلیسی از بانک شاهنشاهی ایران دست زد که قرار شد طی مدت بیست سال با بهره پنج درصد اصل و بهره آن را پرداخت کند. ضمانت و پشتوانه پرداخت اقساط این وام در درجه اول عایدات صیادی بحر خزر و در صورت عدم تکافوی آن درآمد پست و تلگراف و در درجه سوم عایدات و گمرکات فارس و خلیج فارس قرار داده شده است. سند را به دو زبان فارسی و فرانسوی نوشته اند که در صورت بروز اختلاف متن فرانسوی آن معتبر بوده است. اصل این اسناد در بایگانی دربار وزارت امور خارجه ایران نگهداری می شده است. بیشتر این وامها برای تأمین مخارج سفرهای مظفرالدین شاه به اروپا بوده است.

پاریس می خواستند مرا بکشند که به لطف خدا نجات یافتم. باز با حضور در تهران و اطلاع از عدم رضایت هر چه بیشتر مردم دستور داد نان یک من دو قران منی یک قران شود و دولت ضرر نانوایان را بدهد. دولتی که از هر چهار طرف به خارجی و داخلی بدهکار است!... چندی بعد باز هم پولی از روس‌ها و مبلغی از انگلیسی‌ها قرض کرد و یک سفر شش ماهه دیگر به خارج رفت و شیلات و جاهای دیگر را گرو گذاشت.

حالا که عدم رضایت مردم از کارهای مسیو نوزبلژیکی که خود را وزیر گمرکات می‌داند زیاد شده و به حدّ اعلا رسیده است و علمای ایرانی مقیم عتبات از تصمیماتی که مسیو نوز به نفع روس و انگلیس و عثمانی اتخاذ نموده است و در تهران و یزد و تبریز سر و صدای تجار و بازاری‌ها را باعث شده است اعلیحضرت اراده فرمودند گاهی مرا برای راضی کردن مردم و کشف علت بلواها به این طرف و آن طرف اعزام فرمایند. به مسافرت می‌روم و اوامر شاهانه را با دقت و صداقت انجام می‌دهم ولی مطلقاً اسم این و آن را به عنوان مسبب بلوا روی کاغذ نمی‌آورم زیرا می‌دانم یا او را شکنجه داده، می‌کشند یا اموالش را غارت می‌نمایند. یا اگر با پیشکش و تحفه و رشوه از معرکه و محصله جان سالم به در برد دشمن خونی من و خانواده‌ام می‌شود و آن قدر سعایت خواهند کرد که پدرم را بسوزانند.

شاه باز هم برای سومین بار راهی اروپا شد. طغیان مردم افزایش یافته بود و بازرگانان بازار تهران را تعطیل کردند و عده‌ای در قم و جمعی در زاویه مقدسه شاه عبدالعظیم به تحصّن نشستند. عین الدوله صدراعظم پیش از عزیمت به اروپا از ناچاری تلگرافی به تبریز مخابره و تقاضا کرد محمدعلی میرزا ولیعهد به تهران بیاید و به عنوان نایب السلطنه مملکت را اداره نموده و در کارها به جانشینان شاه و صدراعظم در تهران کمک کند.

اما دیگر دیر شده بود. از یک طرف گرانی قند و شکر و از طرفی خوش گذرانی شاه در اروپا و خریدهای بی‌معنی عروسک و پیانو و بازیچه‌های مختلف و از جانبی تندروی علاءالدوله حاکم تهران که دستور داده بود حدود ۱۷ نفر از بازرگانان قند و شکر را دستگیر کنند و تهدیدشان کنند که اگر قیمت را پایین نیاورند، آن قدر به آنان شلاق خواهند زد تا زیر شلاق بمیرد، این مسأله سبب شد که فاصله دربار از مردم بیشتر شود. آنها نمی‌فهمیدند که به علت گرانی قند و شکر وارداتی از روسیه تجار نمی‌توانستند قند و شکر را به قیمتی کمتر از آن چه خریده بودند بفروشند.

این نادانی و لجاجت یهوده سبب شد که علاءالدوله یکی از تجار را به نام سیدهاشم قندی احضار کند و به چوب ببندد. این کارهای خارج از رویه باعث شد که فاصله شاه و دولت از مردم روز به روز بیشتر شود. خرید قبرستان کهنه چال از طرف بانک استقراضی روس و شروع ساختمانی در آن محل که مدفن مسلمانان بود، برای بانک روس و همچنین نطق تند سید جمال واعظ در مسجدشاه سبب گردید که مردم دست به شورش بزنند. هم ساختمان بانک را از پی نابود کنند و هم به مناسبت مضروب شدن سیدجمال واعظ از فعالیت روزانه دست برداشته، این جا و آن جا علیه عین‌الدوله تظاهراتی بر پا نمایند و بدگویی کنند. سیدجمال واعظ هم به قم رفت و در آن جا بست نشست.

مظفرالدین شاه دست خط نوشت و فرمان تأسیس یا تشکیل عدالتخانه را صادر کرد ولی عین‌الدوله بی‌اعتنا به این فرمان برای انجامش اقدامی نکرد و هدف خود را که استبداد و تکروی بود دنبال نمود. از همه مهمتر این که انقلاب شهر تبریز و تحصن مردم در تلگراف خانه و درخواست عدالتخانه و تحقق اهدافشان، همه را تحت تأثیر قرار داده بود. شاه مرا به تبریز فرستاد تا علت را تحقیق کنم. این تنها مأموریت مهم و رسمی من در پنج سال اخیر بود.

در تبریز سراغ محمدعلیشاه رفتم. با ناراحتی و تندی پرسید: از جانب پدرم آمده‌اید یا از طرف عبدالمجید میرزا عین‌الدوله؟ عرض کردم من آجودان شاه و در خدمت معظم‌له هستم نه عین‌الدوله... گفت مگر نمی‌دانید او دشمن من است و می‌خواهد دیگری^۱ را به جای من ولیعهد کند؟ قسم خوردم که اطلاعی ندارم. قرآن را با ناراحتی جلویم گذاشت و گفت سوگند یاد کن. قسم خوردم. شروع کرد به فحاشی به عین‌الدوله که این... می‌خواهد شعاع السلطنه برادرم یا ظل‌السلطان عموی مرا به جای من ولیعهد کند... سوگند خوردم که هر کس در تهران از این اسرار خبر ندارد. از عجایب روزگار این که این ولیعهد که بعدها مجلس را به توپ بست و افرادی را در باغ شاه اعدام کرد، در تبریز حامی مشروطه‌خواهان شده بود و به آن‌ها پول و اسلحه می‌داد و تقویتشان می‌کرد.

۱- منظور شعاع السلطنه - عین‌الدوله طرفدار ملک‌منصور میرزا شعاع السلطنه بود. شعاع السلطنه اخاذ شد و دست چسبناک‌تر از برادرانش بود مدتی بعد مردم فارس تلگراف کردند و گفتند در صورت اعزام او به عنوان حکمران فارس، در کنسولگری انگلیس بست خواهند نشست.



شعاع السلطنه پسر مظفرالدين شاه



مسعود میرزا ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه، حکمران و والی
اصفهان و بیشتر ولایات جنوبی و مرکزی و غربی کشور، برادر مظفرالدین شاه



ولیعهد شاهزاده محمدحسن میرزا هرچه بزرگتر شد به عیاشی و بی لیاقتی
شهره تر گردید

با کسب اجازه در مورد این که مطلب راجع به شعاع السلطنه و ظل السلطان را به عرض برسانم یا نه به تهران آمدم. محمدعلی میرزا گفت: هر چه می بینی و یا قبلاً گفته ام به پدرم بگو، کار از این چیزها گذشته است...

در آن روزها حتی عده ای از قزاق ها هم در سفارت انگلستان به تحصن نشسته بودند و تقاضای تأسیس عدالتخانه را داشتند.

در این موقع نماینده روسیه در ایران «هارت ویگ» بود شخصی که قبلاً ریاست اداره آسیا را در وزارت امور خارجه روسیه به عهده داشت. او دو ملاقات در حضور من با شاه کرد. خلاصه گفته اش این بود که حدود ۱۴ هزار نفر در تهران در سفارت انگلیس متحصن شده اند و این کار بدون موافقت انگلیسی ها غیرممکن است. بعد اضافه کرد که ایزولسکی، وزیر خارجه روسیه، قبل از آمدن به تهران گفت که باید با انگلیسی ها همکاری کنم ولی این همکاری با آنها غیرممکن است؛ زیرا آنها فقط دروغ می گویند و بس و این اجتماعات و جنجال ها کار آنهاست...

از عجایب این که «هارت ویگ» نه تنها طرفدار مشروطیت نبود، بلکه آرزو داشت ایران بین روسیه و انگلیس تقسیم شود... به هر حال شاه ناگزیر شد سلطان عبدالحمید میرزا عین الدوله را پس از آن همه بگیر و ببند و آدمکشی ها معزول کند و میرزا نصراله خان مشیرالدوله را به جایش منصوب نماید و در روز سیزدهم مرداد ۱۲۸۵ (که می گفتند روز شومی است) فرمان مشروطیت را صادر کند. دیگر دربار دستگاهی نبود که به من و امثال من احتیاج داشته باشد. از یک طرف فالگیرها و طالع بین ها شاه را محاصره کرده بودند و از طرفی دیگر، عوامل سفارت روس و انگلیس، دیگر نه صحبتی از خدمت گزاران دوره ولیعهدیش در تبریز بود و نه زمان سلطنتش در تهران. گاهی خلوت کرده، سفرنامه اش را می گفت که می نوشتند و گاهی هم آقا بحرینی طالع بینی می کرد و شاه را زیر عبایش می برد.

زیرا شاه از رعد و برق و توفان می ترسید و هر زمان این حوادث طبیعی رخ می داد به زیر عبای شیخ بحرینی پناه می برد. او دعاهایی خوانده، با حالت عصبانی به آسمان رو کرده، فریاد می زد: بس است، خجالت بکش، شرم کن، این قدر سر و صدا نکن. ای رعد و برق بی حیا! تا کی وقاحت؛ تا کی جسارت!

می بینی که ذات اقدس نواب والای همایونی ناراحت هستند؛ عذاب می کشند؛ بس کن والا

کاری می‌کنم که کن فیکون شوی و برای همیشه خاموش شوی و خفقان بگیری. شیخ بحرینی آن قدر به این تهدیدات و دشنام‌ها و ترس از رعد و برق ادامه می‌داد که بالاخره یا باران می‌بارید یا ابرها متفرق می‌شدند و در هر حال او، آن تغییرات جوّی را به حساب ادعیه و تهدیدات خود گذاشته از شاه انعام درست و حسابی دریافت می‌کرد. مظفرالدین شاه حتی او را با خود به سفر اروپا می‌برد. طوری که میرزا محمودخان احتشام السلطنه، برای درباریان تعریف می‌کرد و انگلستان، آلمان و ایتالیا چند بار شیخ بحرینی در حضور پادشاهان و روسای جمهوری و سیاستمداران و ژنرالهای اروپایی، با ادعیه و اوراد و تهدیدات خود رعد و برق آسمان آن نواحی را ترسانده و باعث سکوت آسمان شده و شاه را ممنون و قدرشناس کرده بود.

گمان بردیم با صدور فرمان مشروطیت کارها تمام شده، به خصوص که مجلس را هم زود تشکیل دادند ولی شنیدیم انگلیسی‌ها همان نقشه‌ای را که در تهران پیاده کرده بودند مشغول اجرای آن در تبریز هستند.

حدود ۵ ماه از صدور فرمان مشروطیت می‌گذشت که مظفرالدین شاه روزی مرا احضار نمود و فرمودند: به تبریز بروید و ولیعهد را به تهران بیاورید. بسیار ضعیف و لرزان شده بود. اما دیدم میرزا ناصراله خان مشیرالدوله که در خدمت اعلیحضرت بودند، آهسته و بدون این که شاه متوجه شود با اشاره سر و چشم گفتند نروید.

تعظیم کرده از اتاق خارج شده و در بیرون در انتظار ماندم. مشیرالدوله پس از خروج به من گفتند: شاه سرحال نیستند، تلگراف فرستاده‌ایم که ولیعهد بیاید، رفتن شما لزومی ندارد. درست می‌گفت. حدود پنج ماه و ۶ روز بعد از صدور فرمان مشروطیت شاه فوت کرد.

محمدعلیشاه روز ۲۸ دیماه ۱۲۸۵^۱ تاجگذاری کرد. ریخت و پاش بسیار بود. از همین تاجگذاری معلوم بود که او مجلس را قبول ندارد؛ زیرا از کلیه طبقات دعوت کرده بود، جز نمایندگان مجلس. هر چند نمایندگان مجلس هم بیشتر از اعیان و اشراف از جمله: صنیع‌الدوله، داماد مظفرالدین شاه و وثوق‌الدوله و ... و اعضاء کابینه را نیز شاهزادگان قاجار تشکیل می‌دادند. از جمله وزارت جنگ به کامران میرزا نایب‌السلطنه و پدرزن محمدعلیشاه واگذار شده بود. با این حال همین مجلس نیم‌بند بودنش هزار بار بهتر از نبودنش بود. نهال تازه‌ای بود

۱- تاریخ نگارش این خاطرات سال‌های ۱۲۹۸ شمسی به بعد تا ۱۳۰۲ است. بنابراین مرحوم ژنرال حمزه پسیان از تقویم شمسی که متداول شده بود استفاده کرده است.

که روز به روز بارورتر می‌شد.

نمایندگان تبریز در میان استقبال گرم و پرشور آذربایجانی‌های مقیم تهران وارد پایتخت شدند. اهالی اصفهان که سال‌ها ظلم و جور اسف‌اشتمال ظل‌السلطان را تحمل کرده بودند، با برپایی اجتماعات خواستار عزل او شدند که محمد علی‌شاه این درخواست را قبول کرد و او را از کار برکنار نمود. علت مهم این برکناری دوستی او با انگلیسی‌ها و رقابتش برای نیل به مقام سلطنت بود.

محمدعلیشاه که آرزو داشت وضع ایران و مقام سلطنت به وضع دوران ناصرالدین‌شاه برگردد، به صورت تلگرافی دستور داد حاج میرزا علی‌اصغر خان امین‌السلطان اتابک برای تصدی مقام رئیس‌الوزرای به تهران بیاید. او با یک کشتی جنگی روسی وارد بندر انزلی شد. ولی مجاهدین گیلان مانع این شدند که قدم به خاک مملکت بگذارد. ناچار چند ساعتی را در همان کشتی گذراند تا این که پس از کسب تکلیف، مجاهدین از تهران رئیس مجلس موافقت خود را با ورودش به ایران اعلام کرد و عازم پایتخت گردید.

مثل این که زمینه‌سازی کامل بود. زیرا او حدود ده روز بود که به تهران رسیده بود که مجلس رأی به برکناری کابینه داد و از طرف محمدعلیشاه اتابک حاج علی‌اصغر خان امین‌السلطان مأمور تشکیل کابینه گردید و دولت خود را به مجلس معرفی کرد.

از وقایع جالب این روزها چه از نظر من و چه از مملکت ایران، به خصوص مشروعیت کشور، ورود کلنل لیاخوف بود. کلنل لیاخوف برای تصدی ریاست قزاق‌خانه ایران به جانشینی پالکونیک چرنازوف آمده بود. در مراسم تودیع فرماندهی قدیم و تصدی فرمانده جدید که در حضور محمدعلیشاه صورت گرفت من حضور داشتم و رسماً عهده‌دار وظیفه مترجمی بودم. چرنازوف که دوره خدمتش تمام شده بود، زودتر خدا حافظی کرد و رفت... محمدعلیشاه بی آن که از او بدگویی کند گفت: قزاق‌خانه شمشیر کمر پادشاه است که باید تیز و بُرا باشد و افزود که از همه افسران از جمله از همین ژنرال پسبان هم استفاده کنید. لیاخوف قبول کرد و هنگام خروج خواهش کرد روز بعد به قزاق‌خانه رفته، او را ملاقات کنم.

قبل از رفتن، ناگهان شاه مرا صدا زد و پرسید: لیاقت این را داری که کاری برایم انجام دهی؟ می‌خواهی مورد توجه و علاقه من قرارگیری؟! بدون این که بدانم مسأله چیست و امر



محمد علی شاه، جانشین مظفرالدین شاه و ششمین پادشاه قاجار که به مخالفت
با مشروطه برخاست و مجلس را به توپ بست.

شاه کدام است جواب مثبت دادم، بعد پرسید: طبیب مخصوص دربار را می‌شناسی؟ عرض کردم بلی. پرسید: می‌دانی که او طبیب پدرم هم بوده است؟ عرض کردم بلی. گفت: می‌روی به سراغ او و می‌گویی چند سطری بنویسد مبنی بر این که آن روز که اعلیحضرت همایون مظفرالدین‌شاه فرمان مشروطیت را امضا کردند، مریض بودند یا احوال درستی نداشتند، خود او بهتر می‌داند چه بنویسد. اگر نامه را گرفتی به نزد من بیاور، ولی اگر موفق نشدید دیگر نه قدم این جا می‌گذاری و نه حرفی در این زمینه به این و آن می‌گویی.

وحشت زده از دربار بیرون آمدم و به سراغ منزل دکتر ثقفی که لقبش اعلم الدوله بود رفتم. با دیدن من نگران شد. پرسید، مگر بیماری؟... عرض کردم خیر. پس از چند دقیقه زبان باز کرده با ترس و لرز تقاضای شاه را مطرح کردم. بسیار ناراحت و عصبانی شد و فریاد زد: مگر با نسخه من می‌شود مشروطیت ایران را از بین برد... مگر شاه دیوانه است که از من استشهاد می‌خواهد بنویسم پدرش دیوانه بوده است... دکتر فریادها می‌زد و من از وحشت می‌لرزیدم... ترسان و لرزان با دادن قسم که جایی حرفی نزنم منزل و تا صبح خوابم نبرد.

چه جنگ‌ها شده، چه سیاست‌ها اعمال گردید، چه بازی‌ها روسها و انگلیسی‌ها درآورده‌اند و چه افراد بیچاره‌ای را این جا و آن جا کشته‌اند تا به اصطلاح ایرانی به مشروطیت نایل گردیده است. حالا پادشاه می‌خواهد با یک نسخه شهادتنامه! همه چیز را عوض کند!... راستی موجود عجیبی است. همان قدر که خطرناک است پُر دل و جرأت نیز تشریف دارند؟! برای تمام عمر لال شدم. عجب این که در آن روزها ایشان چنین هدفی داشتند که مسکو و لندن ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده کنند و قراردادی هم بین خودشان امضاء کرده بودند^۱ که معلوم می‌کرد تا کجای ایران در اختیار روس است و تا کجا زیر نفوذ انگلستان تا بتوانند در مناطق خود هر کاری را انجام دهند.

ضعف مملکت ایران و قدرت دو دولت تا آن جا بود که علناً متن قرارداد را به زبان فارسی و انگلیسی و فرانسه و روسی در اختیار وزارت خارجه ما گذاشتند. در این روزهای پُر آشوب و غوغا که روس و انگلیس، ایران را مانند پنیر دو قطعه کرده بودند، عثمانی‌ها نیز با کمک و راهنمایی اسماعیل آقا سمیتقو که برادرش را امیرنظام گروسی کشته بود از سرحدات ایران گذشته و منطقه سلماس را غارت کرده‌اند. عده زیادی نیز در شاه عبدالعظیم جمع شده و بر

ضد مشروطه تظاهراتی برپا نموده، فریاد می‌کشیدند: ما پیرو اسلامیم، مشروطه نمی‌خواهیم و بعد هم در شعر دیگری فریاد می‌زدند: مشروعه می‌خواهیم نه مشروطه...

ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم

سالارالدوله هم با کشت و کشتار در نهاوند اردو زده و سلطنت را حق خود می‌دانست. در این روزگار وانفسا، کامران میرزا وزیر جنگ که همیشه دچار بیماری نقرس و بواسیر و پادرد و دردهای عضلانی بود، برای این که بی‌اعتنایی خود را به مشروطه نشان بدهد به مجلس نمی‌رفت تا آن که مجلسیان او را معزول کردند و اتابک میرزا حسن خان مستوفی الممالک را به جای او به سمت وزیر جنگ به مجلس معرفی کردند. از عجایب این که در این روز که هشتم شهریور سال ۱۲۸۶ بود اتابک وزیر عدلیه جدید را نیز با خودش به مجلس برد و پس از آن که نطق مفصل و بلندبالایی ایراد کرد، همراه آقا سید عبدالله بهبهانی از مجلس بیرون آمد وی ناگهان به وسیله تیر طپانچه‌ای که عباس آقا تبریزی از آزادیخواهان شلیک کرد از پای درآمد. عباس آقا زودتر از آن که به دست مأمورین ییفتد و اسرار پشت پرده لو برود، خودش را همان جاکشت.^۱

خدا را شکر که دیدار با لیاخف و کارهایی که باید در قزاق‌خانه انجام دهم به نتیجه نرسید. او قصد داشت زیر دستش کار کنم، ولی من قبول نکردم و گفتم فقط حاضرم درس بدهم. اوضاع مملکت و از آن مهم‌تر تهران روز به روز شلوغ‌تر می‌شد. روزی به اتفاق حسین پاشا خان امیربهادر خدمت شاه رفتم. شاه با اظهار عصبانیت از این که چرا مجدّدانه خدمت نمی‌کنم و آزادیخواهان را مورد قلع و قمع قرار نمی‌دهم و خلاصه در جرگه مستبدین نیستم و با ابراز دل‌تنگی از وقایع تهران، میدان توپخانه، ترور اتابک و کارهای علاءالدوله و معین‌الدوله، فریاد کشید: اگر یک صاحب‌منصب یا رئیس قزاق‌خانه حالا نخواهد کار کند و به درد شاه نخورد، پس کی فرصت خدمت پیدا خواهد کرد؟! تو مگر نظامی نیستی، دست پرورده و رهین نعمت ما نیستی، چرا به قزاق‌خانه نمی‌روی و با لیاخوف همکاری نمی‌کنی؟

امیربهادر با اشاره به جنگ‌هایی که در آذربایجان روی داده بود و من در آن‌ها شرکت کرده بودم جنگ با عثمانی‌ها، سرکوبی کردها و... که خودش هم حضور داشت هر چه به خاطر

۱- در مورد این واقعه احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران و مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله یادگار - سال ۱۳۲۵ توضیحات کافی داده‌اند.



پیرم خان

داشت بیان کرد بنابراین وقتی گفت که حضورش در قزاق‌خانه باعث دوگانگی خواهد شد، عاقبت محمدعلیشاه با اوقات تلخی و تندی گفت: برود حاکم قزوین بشود.

حکومت قزوین مقام کوچکی بود ولی با همه کوچکی و حقارت مرا از بلا نجات داد. تهران یکپارچه خون و خونریزی و کشت و کشتار بود.^۱

در تبریز، اصفهان، سلماس، ماکو و رشت و کازرون و لار و دیگر شهرها گزارش‌ها از جنگ‌های شدید و خونین و برادرکشی حکایت می‌کرد. قزوین آرام بود ولی در چهارراه حوادث قرار داشت. قوای دولتی عازم تبریز، رشت، سلماس و همدان از این شهر می‌گذشتند. شهر قزوین از جنگ شدید برکنار بود، ولی آفت آسمانی لطمات زیاد وارد کرد. سیل عظیمی آمد که بسیاری از خانه‌ها را ویران نمود. از جمله خانه کوچکی که اجاره کرده بودیم و در آن منزل داشتیم. از سد کوچک معروف به سد سپهدار هم بر اثر سیل اثری نماند. موقتاً در خانه حسین آقا تبریزی که حکیم‌باشی محله بود سکونت کردم.

اما این آرامش بسیار زودگذر بود. پیرم خان ارمنی و تفنگچی‌هایش به شهر حمله کردند. قزاق‌خانه مقاومت کرد، ولی تسلیم شد. پیرم قاسم خان امیر تومان رئیس قزاق‌خانه و گلستان ارمنی رقیب خود را اعدام کرد. مرا هم احضار کرد. به دیدنش رفتم مرا می‌شناخت. از علت آمدنم به قزوین سؤال کرد. جریان اختلاف با محمدعلیشاه و لیاخوف را بیان کردم. خیلی تعجب کرد. گفت بیاید با هم برویم تهران. گفتم شما حرکت کنید. من مسائل مالی و اداری را حل کرده خواهم آمد. زودتر از او قزوین را ترک گفتم. زیرا شهر را به حال نظامی درآورده بود و بعضی تجاوزات مالی هم می‌شد. من حتی رختخواب و لباس‌های اضافی خود را هم در آن جا گذاشتم. تا عازم تهران بشوم کار پایتخت تمام شده و مجاهدین شمال و بختیاریه‌ای جنوب آنجا را گرفته بودند.

ورود من به تهران مصادف بود با پناهندگی محمدعلیشاه و ولیعهد و ملکه جهان همسر شاه و نزدیکانش از جمله کامران میرزا پدر زن و امیربهادر جنگ و عده‌ای دیگر به سفارت روس در زرگنده در همان روز هم جنگ لیاخوف با مجاهدین تمام شده بود. خود لیاخوف هم اول

۱- مرحوم ژنرال حمزه پسایان درباره زندگی مظفرالدین‌شاه و کارهای خصوصی دربار او و دربار محمدعلیشاه و مشروطیت و گرفتاری‌های خودش و باغ‌شاه بسیار نوشته که نقل آنها زائد می‌نماید. زیرا از یک سو نسل کنونی به خصوص جوانان با آن چهره‌ها و دوله‌ها و سلطه‌ها مطلقاً آشنایی ندارند و از طرف دیگر تحولات اساسی مشروطیت در کتب گوناگون آمده است. ما فقط مطالب ناگفته و تازه را خواهیم آورد. «ن. پ.»



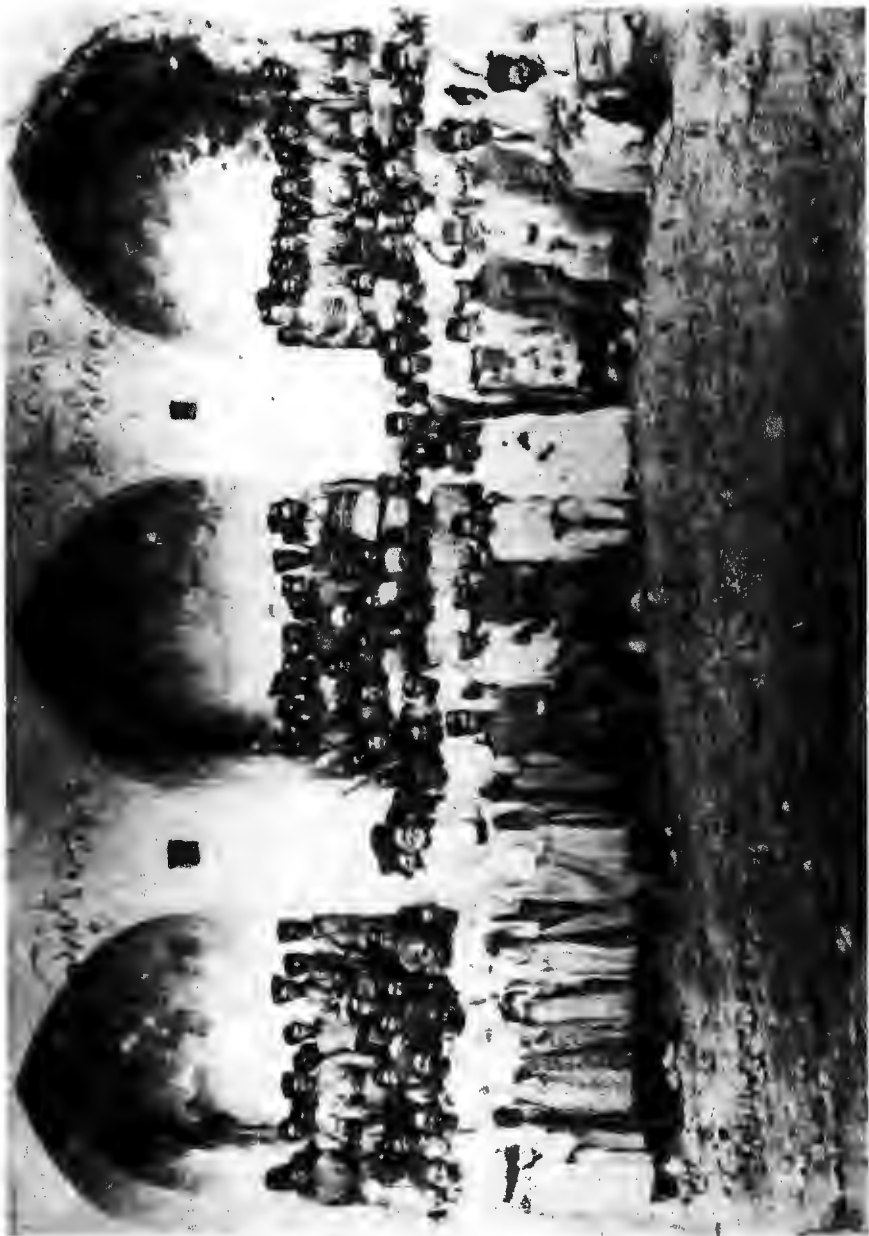
سلطان احمد شاه آخرین پادشاه قاجار، هنگامی که بجای پدرش محمد علی شاه
به سلطنت انتخاب شد.



صاحب منصبان سوئدی و ایرانی ژاندارمری فارس
 ماژور علیقلی خان پسیان نفر اول از دست راست
 نفر وسط یکی از صاحب منصبان سوئدی در لباس شخصی
 شخص ردیف دوم پشت سر ماژور علیقلی خان
 یکی دیگر از افسران سوئدی



افواج جدیدی که پس از مشروطه شدن ایران تشکیل شدند.
احتمالاً نیروی ژاندارم ژنرال مالتا افسر ایتالیایی - در سال ۱۲۹۱ این افواج به
ژاندارمری سوئدی ملحق شدند.



صاحب‌منصبان ژاندارمری فارس در میان تنی چند از خوانین عشایر آن خطه

در بهارستان خودش را تسلیم آزادیخواهان کرده و مأمن گرفته بود. بعد هم به سفارت رفته و بعد از آن همه جنایت و کشتار صحیح و سلامت ایران را ترک گفته بود! به شاپشال معلم محمدعلیشاه نیز آسیبی نرسید و سلامت رفت. تیغ ما فقط برای ایرانی تیز و بُرا بود! احمدشاه کوچولو را به زحمت از سفارت روس در زرگنده خارج کردند زیرا محمدعلیشاه او را دوست داشت و می‌گفت: من به این پسر انس دارم او را پهلوی من بگذارید و محمدحسن میرزا را ببرید و شاه کنید. رجال مراجعه کننده بالاخره رضایت او را جلب و احمدشاه را برای تصدی مقام سلطنت از سفارت خارج کردند. البته عضدالملک با دوست نفر قزاق این تشریفات را انجام داده و او را به قصر پادشاهی بردند و فردای آن روز هم تاجگذاری کرد. در زمان اقامت محمدعلیشاه در سفارت توافق شده بود که شاه مخلوع املاک و جواهرات سلطنتی را پس داده ماهی ۱۰۰ هزار تومان حقوق دریافت کند. عبدالمجید میرزا عین الدوله و میرزا احمدخان مشیرالسلطنه هم که اولی سال‌ها صدراعظم مظفرالدین شاه و دومی که هریک چند ماهی صدراعظم محمدعلیشاه بودند، نفری ۱۰۰ هزار تومان دادند تا محاکمه و اعدام نشوند. ظل‌السلطان نیز چنین مبلغی را پرداخت کرد و به اروپا رفت.

هنوز از سلطنت احمدشاه یک سال و چند ماهی نگذشته بود که محمدعلیشاه همراه برادرش ملک‌منصور شعاع‌السلطنه برای تصرف پایتخت و رسیدن به مقام سلطنت وارد گمش‌تپه شد. سالارالدوله نیز با دو هزار سپاهی وارد کرمانشاه شد و اعلان کرد که سلطنت حق محمدعلیشاه و من است. یکی از ما را قبول کنید! هم او در نوبران شکست خورد و فرار کرد و هم قوای ملک‌منصور. پیرم خان نیز در جنگ دیگری با سالارالدوله کشته شد. پیرم در آن وقت رئیس نظمیه بود، ولی برای نشان دادن علاقه خود به دولت مشروطه به چنین کاری دست زده بود. پس از مدتی پیرم خان در همدان کشته شد و دولت تصمیم گرفت از سوئد عده‌ای مشاق برای نظمیه و ژاندارمری استخدام کند.

کلنل وستداهل سوئدی که برای اداره امور نظمیه به تهران آمده بود، از من دعوت کرد در آن‌جا درس بدهم. من آموزش‌بخش امور نظامی و انتظامات را عهده‌دار شدم و مبلغی حقوق برابم تعیین کرد. سپس به دعوت میرزا حسن خان مشیرالدوله که وزارت جنگ را عهده‌دار بود به قزاق‌خانه رفتم و سرپرستی بریگاد را عهده‌دار شدم. سه سال بعد احمدشاه به سن قانونی

رسید و بر تخت سلطنت نشست. در این زمان جنگ بین الملل شروع شد و با وجود اعلام بی طرفی ایران، عثمانی ها وارد آذربایجان شدند. روسها نیز برای اخراج آنها بهانه پیدا کرده نیرو وارد آذربایجان کردند و جنگ بین این دو رقیب به تبریز رسید.

عثمانی ها سراسر آذربایجان غربی را شناسایی کرده هر کس مخالف آنان بود تیرباران می کردند. از عجایب روزگار این که هر لغت و قانونی در این مملکت معنای واقعی خود را از دست می دهد. وقتی ایران اعلام می کند بی طرفم، هم سپاهیان عثمانی، هم آلمانی و هم روس و انگلیس وارد خاک ایران می شوند و برای تصفیه حساب شهرها را ویران کرده، مردم را دربردم نموده و می کشند. از این عجیب تر این که عین الدوله را که مظهر استبداد می دانستند، در این دوران مشروطه رئیس الوزراء می کنند و برگرسی عالی ترین مقامات کشوری می نشانند. آنچه مرا ناراحت کرده بود، مأموریت نظامی پسرم یاورعلیقلی خان پسیان و سلطان غلامرضاخان صاحب منصبان ژاندارمری در فارس و نیز برادرزاده ام ماژور محمدتقی خان در غرب است.

شاید بیست سال پیش بود که به این ها سفارش کردم، دنباله کار مرا نگیرید، نظام را رها کنید بروید دنبال کار و کسب و تجارت یا مشاغل سویل، متأسفانه نصایح مرا نپذیرفتند. قوای نظامی انگلیس وارد بوشهر شده و ژاندارم ها را در این شهر خلع سلاح کرده اند آیا این درست است؟ یقین دارم که ماژور علیقلی خان عکس العملی نشان خواهد داد. در نزدیکی همدان قوای ژاندارمری تحت فرماندهی ماژور محمدتقی خان، سپاهیان روسی را شکست دادند. در همین موقع ماژور علیقلی خان و سلطان غلامرضاخان پسیان، با همدستی دموکرات های شیراز قونسولگری و بانک انگلیس را اشغال کرده، قونسول انگلیس را دستگیر کرده و موجودی بانک را نیز ضبط نموده اند. چون پول زیادی از بانک انگلیس به دست آزادیخواهان فارس افتاده است، انگلیسی ها برای جلوگیری از مصرف آن پول ها دستور داده اند روی اسکناس ها مهر مخصوصی بزنند و بنویسند: «فقط در تهران ادا خواهد شد»، «فقط در تبریز ادا خواهد شد». و آن پول هایی که این مهر را ندارد، اثر و اعتبار مالی خود را از دست بدهد، و مصرف نشود و پول هم از شهر به شهر دیگر نرود. علیقلی خان و برادرش حیدرقلی خان و سلطان غلامرضاخان، حالا نه تنها با دولت ایران رو به رو هستند، بلکه با قدرتی عظیم چون انگلستان که پلیس جنوب را در اختیار دارد، به جنگ پرداخته اند.

۱ - بنا به نوشته فردریک اکونور کونسول انگلیسی در شیراز که اخیراً (۱۳۷۶) خاطرات او به فارسی ترجمه و منتشر شده پول زیادی در صندوق بانک انگلیس در شیراز نبوده است و بیشتر شایعات این قول را دامن می زده است.

عده‌ای از علماء و وکلای مجلس و احرار و مدیران مطبوعات و اعضای انجمن‌ها و کلوپ‌های سیاسی از تهران مهاجرت کرده رهسپار قم شدند تا عشایر را گردآورده به مقابله با قشون روسیه که شمال کشور را اشغال کرده و قصد رسیدن به پایتخت را دارند، بپردازند.

قوای روس بدون توجه به بی‌طرفی ایران از قزوین به طرف رامسر سرازیر شده بدون وارد شدن به تهران ساوه و رباط کریم را گرفتند. مهاجرین که وضع را چنین دیدند، قم را ترک گفتند روانه اصفهان شدند. روس‌ها برای خاطر جمعی حتی قم و کاشان را هم که در مرکز ایران قرار دارد متصرف شدند و به علت این تجاوزات و ناراضایتی مردم، مستوفی رئیس‌الوزراء استعفا داد. خبر رسید قوام‌الملک شیرازی با کمک انگلیسیها شیراز را تسخیر کرده و پسر و برادرزادهام علیقلی خان و غلامرضاخان در معرض خطر قرار دارند. برای نجات ماژور علیقلی خان و سلطان غلامرضاخان یک بار به ملاقات مستوفی رفتم. خیلی ساده گفت «کسی که با آنها کاری نداشت، آتشی است که خودشان روشن کرده‌اند. وقتی ما بیطرفیم، چرا باید به انگلیسی‌ها حمله کنند و قونسول را دستگیر نمایند؟

مستوفی سپس افزود:

این عملیات ژاندارم‌ها با پشتیبانی ایلات، سبب شده که انگلیسی‌ها، زودتر از تشکیل پلیس جنوب، قشون وارد بوشهر کنند. ما نظام‌السلطنه را از حکومت خوزستان و لرستان منفصل کرده‌ایم تا دیگر دنبال این کارها نرود. علیقلی خان و سلطان غلامرضاخان هم هر وقت تسلیم شوند در امان خواهند بود.»

مستوفی راست می‌گفت. افسوس که کار از کار گذشته بود. صمیمی‌ترین رفقای این‌ها که افسر ژاندارم بودند به ایشان خیانت کرده بودند. این دو به هر زحمتی بود از محاصره انگلیسی‌ها و آدم‌ها و تفنگچی‌های قوام‌الملک خود را خارج ساخته، سر به بیابان می‌گذارند و چون یقین داشتند که روزنه امیدی در پیش نیست، نشسته اسلحه را رو به روی هم گرفته خود را می‌کشند. خوشبخت علیقلی خان در دم جان می‌سپارد. سلطان غلامرضاخان نیمه‌جان را گرفته به شیراز برگردانده در اتاقی انداخته زجرگشش می‌کنند گویا خورده شیشه در گلویش می‌ریزند و او را می‌کشند.^۱

۱- متأسفانه سقوط اخلاقی در اجتماع ما روز به روز عمیق‌تر می‌شود و آثار بیشتری نشان می‌دهد. کتاب‌های فارسی مربوط جنگ بین‌الملل و دیگر کتاب‌ها را بخوانید ببینید از شهادت و فداکاری این‌ها چه مطالبی نوشته‌اند و کتاب دوران پهلوی دوم را از نویسنده‌ای بخوانید که نوشته است: این‌ها مانند دو دزد فرار می‌کنند. این عنوانی است که یک نویسنده به دو افسر مبارز با نیروی استعمار انگلستان می‌دهد!

شنیدن این اخبار مرا از زندگانی سیر کرد، نمی دانستم چه کنم و به کجا پناه ببرم. رفتم منزل مشیرالدوله، مستوفی هم آن جا بود، خواستم کمک کنند تا نعش آنها را پیدا کرده، به تهران بیاورم، یا این که تا آن ها را از بین نبرده اند در جایی دفن کنم. هر دو از درخواستم اظهار تعجب و تأسف کردند و گفتند: حضرت اجل دولت سپهسالار در مقابل دریافت ماهی ۲۰۰ هزار تومان از دولت انگلیس اختیار قشون و مالیه را به آنها داده است، فعلاً نه تنها در این مورد کاری از ما ساخته نیست، بلکه خواهش کنیم به جنوب نروید و دنبال این قضیه نباشید زیرا ممکن است شما را نیز بکشند. الآن با موافقت روسیه، انگلیسی ها نیروهای زیادی وارد فارس کرده اند و پلیس جنوب تشکیل داده اند. در این طرف هم روس ها قصر شیرین و کرمانشاه را هم گرفته اند و سراغ نظام السلطنه رفته بودند که او نیز به بغداد رفت...

سرخورده و مأیوس به منزل آمدم. معین لشکر و شیخ محمد عبده و سرهنگ اسماعیل خان شفائی هم آمده بودند. کمی گریه کردم مرا دلداری دادند... اصلاً جلسه هفتگی یادم رفته بود. کمی بعد خوشبختانه در روسیه انقلاب شد و به هر حساب از دست همسایه شمالی راحت شده بودیم»

پایان یادداشت های ژنرال حمزه خان درباره اوضاع دوران قاجار

بازی های جدید آغاز شد. در سال ۱۲۹۸ (ه. ش) انگلستان که جای روسیه را در میدان خالی حس می کرد قراردادی با میرزا حسن خان و ثوق الدوله منعقد نمود که قشون و مالیه ایران را در اختیار می گرفت. برای عقد این قرارداد انگلستان حدود ۳۰ هزار لیره به نصرت الدوله و ۳۰ هزار لیره به صارم الدوله و حدود ۷۰ هزار لیره به و ثوق الدوله داد. به پول آن روز ۴۰۰ هزار تومان. مهم تر از آن این که طی نامه رسمی به احمدشاه ضمانت نامه دادند که مادام که مطابق سیاست انگلستان رفتار کند او و جانشینانش از حمایت لندن برخوردار خواهند بود.

فشار انگلستان از این طرف و دلجویی روس ها از طرف دیگر سبب شد که مردم مشتاقانه آرزوی دوستی با روسیه را کرده و امیدوار شوند که با کمک آن دولت از یوغ استعمار نجات یابند. چنان که در برابر بزن و ببندهای و ثوق الدوله، روس ها لغو قرارداد ۱۹۰۷ و دیگر امتیازات ظالمانه ای را که از ایران گرفته بودند منفی اعلام کردند و لنین و حتی تروتسکی

اعلامیه‌هایی در این زمینه دادند.

در تبریز، خیابانی برنامه «اصلاحات» در آذربایجان را آن‌قدر گسترش داد که هم نام این ایالت را عوض کرد و هم برنامه آینده‌اش را، به همین جهت طبق توطئه‌ای که ترتیب داده بودند از میان رفت.

فصل پنجم

بدرفتاری و تجاوزات نامحدود روس‌ها

ایران همسایه و هم‌مرز روسیه است و در شرایط مختلف با هر حکومتی که در روسیه بر سر کار آید - به شرطی که به حقوق ملت ایران تجاوز نکند - لازم است روابط دوستانه و مناسبات خسته بین این دو کشور برقرار باشد. با کمال تأسف، در دوران تزاری، رفتار روس‌ها با مردم ایران صورت خوبی نداشت و صرف‌نظر از این که با اهالی ایران مانند مردم یک کشور همسایه رفتار نمی‌کردند، بلکه هرگونه زورگویی و تجاوز را ضروری می‌دانستند. برای آگاهی خوانندگان بر آن چه در دوران حکومت تزاری بر مردم ایران گذشته، دو قسمت از یادداشت‌های اسماعیل امیرخیزی از سران نهضت مشروطیت و سپهد احمدآقا امیراحمدی از همکاران آنها را در قزاق‌خانه می‌آوریم.

اسماعیل امیرخیزی می‌نویسد:

«... تعدادی قشون روسی که در تبریز بودند، اسباب مزاحمت و ناراحتی مردم را فراهم می‌آوردند. شب شنبه ۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹^۱ یک نفر روس به پشت‌بام نظمیه می‌رود تا سیم تلفنی به محل بکشد. یکی از نظمیه‌چی‌ها^۲ که در آن جا بود می‌گوید از رئیس اجازه گرفته‌اید؟ می‌گوید نه. مأمور نظمیه به ایشان اخطار می‌کند که قبلاً باید از اداره اجازه بخواهید بعد به پشت‌بام بروید. این شخص می‌رود و پس از چند دقیقه‌ای با یک صاحب‌منصب روسی باز می‌گردد و آن نظمیه‌ای را با طپانچه می‌کشد. این

۱ - پس از پیروزی مشروطه‌خواهان بر استبداد و خلع و خروج محمدعلیشاه و آغاز سلطنت احمدشاه خردسال.

۲ - پاسبانان شهربانی را در آن زمان نظمیه‌چی می‌خواندند.

پیش‌آمد بالآخره وسعت پیدا کرد و سبب زد و خوردی بین روس‌ها و مجاهدین می‌شود.



سپهبد امیراحمدی در دوران جوانی



یکی از خیابانهای تهران

مرحومان ثقه الاسلام و امان‌اله میرزا، والی آذربایجان با ژنرال کنسول روس ملاقات کرده به هر نحوی یکی دو روز کنسول هم با ملایمت صبر می‌کند. تا آن که روز چهارم سپاهیان جدیدالورود روس به کنار پل آجی رسیده بنای شلیک می‌گذارند و مرحومان ثقه الاسلام و شاهزاده امان‌اله میرزا پس از ملاقات با کنسول روس به کلی مأیوس می‌شوند.^۱ امان‌اله میرزا از آن جا که به کنسول خانه انگلیس رفته شب خودکشی می‌کند.^۲ ثقه الاسلام هم به مجاهدین می‌گوید کار سخت است اگر می‌توانید از شهر بیرون بروید و یا این که پنهان شوید. مانیز پس از شُور با همقطاران شب پنجم محرم به منزل امیر حشمت رفته پس از مختصر شوری صلاح در آن دیده شد که از شهر بیرون برویم. تقریباً یک ساعت به صبح مانده از شهر حرکت کردیم و از رودخانه آجی گذشته پس از اندکی استراحت بالأخره به سلماس رفتیم. امیر حشمت در ایران ماند و ما از مرز گذشته وارد خاک ترکیه شدیم و از آن جا به استانبول رفتیم...»

مرحوم سپهبد احمد آقا امیراحمدی هم در خاطراتش، چند صفحه‌ای در مورد رفتار قزاق‌ها با ایرانی‌ها آن هم در بحبوحه دوران جنگ جهانی اول دارد که در زیر نقل می‌کنیم:

«... چون جای توقف نبود، از صحنه به سوی همدان حرکت کردیم. در بین راه روس‌ها همه جا عقب‌نشینی می‌کردند و تلفات زیادی داده بودند بعد از دو روز و دو شب از صحنه به همدان آمدیم. ساعت شش بعد از ظهر بود که به همدان رسیدیم. نزدیک حکم‌خانه، که یکی از محلات همدان است، جمعی از علماء و تجار و کسبه که مرا می‌شناختند، جلوی اسب مرا گرفتند و گفتند که به داد ما برسید. چند نفر از قزاق‌های ابواب‌جمعی شما که مأور حفظ بانک می‌باشند، همه شب رهنمای روس‌ها شده و آنها را به خانه مسلمان‌ها می‌برند و ناموس مردم را بر باد می‌دهند. به طوری که

۱ - مرحوم ثقه الاسلام به وسیله سربازان روسی دستگیر و در یک محکمه صحرایی نظامی بدون حق حضور و براساس اختیارات داده شده از تزار و فرمانروای قفقاز به فرمانده روسی نیروهای اشغالگر تبریز به اتفاق ۸ تن دیگر به دار آویخته شد.

این واقعه در محرم ۱۳۳۰ ه. ق روی داد.

۲ - امان میرزا پدر سپهبد امان‌اله میرزای جهانبانی بود. نگاه کنید به تاریخ هجده ساله آذربایجان، نوشته احمد کسروی.

تاکنون بیش از دوهزار زن^۱ بی‌عصمت شده و نزدیک به دویست زن و دختر را که تسلیم هوی و هوس آن‌ها نشده‌اند کشته‌اند^۲ و مقصّر و مسبب این فجایع قزاق‌های ایرانی هستند. من پس از شنیدن شکایت‌های آن‌ها به منزل [سپهد] فضل‌اله‌خان زاهدی که آن ایام سویل و به بصیر دیوان مشهور بود و با ایشان سابقه و خصوصیت داشتم رفتم. ایشان نیز به دلیل آشنایی و مودّتی که با من داشت، پذیرایی گرمی کرد. من و دو نفر از قزاق‌ها هم در منزل زاهدی ماندیم و قزاق‌های سوار نیز به کاروان‌سرای رفتند و منزل کردند.

پس از این که از زاهدی نیز موضوع را استفسار کردم، به دو نفر قزاق که نگاه‌داشته بودم گفتم بروند و قزاق‌های مأمور بانک را بیاورند. که رفتند و آوردند موضوع را پرسیدم گریستند و گفتند: ما تقصیر نداریم یک جوان نهایندی در این جا است که زبان روسی می‌داند و روس‌ها هم از او حمایت می‌کنند. آن جوان لباس قزاقی می‌پوشد و روس‌ها را این طرف و آن طرف می‌برد. نه تنها ما چنین ننگی مُرتکب نمی‌شویم، بلکه عملیات این جوان اسباب زحمت ما هم شده، به طوری که روس‌ها یقه ما را می‌گیرند که شما نیز مثل آن نهایندی باید وسایل خوشگذرانی ما را فراهم کنید. فوراً به همان قزاق‌ها دستور دادم که بروند و آن جوان سقله را بیاورند. منزل زاهدی در همدان مُرتکب از یک دستگاه بیرونی بود و یک اندرون. در آن موقع میزبان مادر اندرون بود و چند مهمان نیز داشت و من هم با آنها بودم. وقتی خبر دادند که قزاق‌ها آن جوان نهایندی را آورده‌اند و در بیرون منتظر می‌باشند، برخاستم و به بیرون رفتم. در اتاق دیدم آن جوان را آورده‌اند ولی دو قزاق روسی هم با او آمده‌اند. به قزاق‌های روسی گفتم: شما چه کار دارید؟ گفتند که کماندان^۳ و رئیس شهربانی [نظمیه] ما را فرستادند که ببینیم چه فرمایشی با این شخص دارید و فوری او را

۱- رقم به نظر اغراق آمیز می‌آید. هتک حرمت ۲۰۰۰ زن آن هم در طول یک زمان کوتاه مبالغه آمیز است.

۲- با توجه به این که روس‌ها از نژاد اسلاوا هستند و با اطلاع بر این که می‌بینیم در سال‌های اخیر صرب‌های اسلاوا نژاد چه بر سر مسلمانان یوگسلاوی آورده و در شهرهایی چون سربرینتسا مُرتکب چه فجایع و کشتارهایی گردیده‌اند، خود را از تشریح فجایع قزاق‌های روسی حاکم بر سرنوشت مردم در ایران در آن روزگار بی‌نیاز می‌دانیم.

۳- کماندان یعنی فرمانده ساخلو (پادگان) روسیه تزاری در همدان زیرا آن هنگام روس‌ها شمال و غرب کشور را اشغال کرده بودند و در بیشتر شهرها پادگان داشتند.

برگردانیم. من آن دو قزاق روسی را با تشدد بیرون کردم. وقتی اتاق خلوت شد از آن جوان که خیلی خوش قیافه و بلند قامت بود و لباس قزاقی ایرانی در بر و درجه و کیل باشی داشت پرسیدم: تو کی هستی؟ گفت: آدم. گفتم می‌دانم آدم هستی می‌خواهم بدانم به چه اجازه لباس قزاقی پوشیده‌ای و چرا این کارهای ننگین را می‌کنی؟! او بلاد رنگ به طیانچه‌ای که داشت دست برد و شاید هم از ابتدای برخورد خود را آماده کرده بود، تیری به جانب من انداخت که سرم را مجروح کرد. این گلوله پس از این که رد شد، به آئینه‌ای که به دیوار نصب شده بود خورد و آئینه را شکست. خواست تیر دوم را بیندازد که من قمه‌ای که در کمر داشتم کشیدم و به شکم او فرو کردم زیرا مقدور نبود با طیانچه جوابش را بدهم و با این عمل نتوانست تیر دوم را خالی کند و مُقلب شد. من طیانچه خود را کشیده و چهار تیر پی در پی به او زدم. در وسط اتاق به خون غلطید. من لب حوض آمدم که قمه خونی را بشویم. به فاصله نیم ساعت قریب پانصد سرباز روسی خانه زاهدی را محاصره کردند و مرا می‌خواستند. زاهدی از این پیشامد پریشان احوال شد، خواست جلو برود مانع شدم و گفتم این‌ها با من کار دارند نه با شما. به بیرون رفتم. دیدم دو افسر روسی دو نفر از نوکرهای زاهدی را شکنجه می‌دهند که بگویند پالکونیک ایرانی کجاست؟ من جلو رفته و به زبان روسی به آنها پرخاش کردم که چه می‌خواهید؟ آنها تصور کردند من روسی هستم گفتند: یک سرهنگ ایرانی یک سرباز ما را کشته و او را می‌خواهیم. من گفتم این‌ها را آزار ندهید. با من بیایید آن سرهنگ ایرانی من هستم. آنها را به اتاق بردم و گفتم: آن که کشته شد یک ایرانی است که برخلاف شرافت رفتار کرده و شما خودتان را با حمایت از او بدنام نکنید و این خانه را محاصره ننمائید. نپذیرفتند. من دیدم ممکن است اسباب زحمتی برای زاهدی شود. به آن افسر روس گفتم من می‌روم به ارکان حرب باراثف^۱ و شما هم بیایید. با

۱- ژنرال باراثف: فرمانده کل نیروهای روسیه تزاری اشغالگر در ایران در دوران جنگ اول جهانی - مقام نامبرده با مقام فرمانده روسی قزاقخانه ایران اشتباه نشود. روس‌ها در ایران از سال ۱۲۹۵ ه. ق یک بریگاد قزاق داشتند که در دوران جنگ اول تبدیل به دیویزیون [لشکر] شد که فرمانده این بریگاده یک کلنل یا ژنرال بود. اما نیروهای روسی که شمال ایران تا قزوین را اشغال کرده بودند غیر از قزاق خانه بودند و باراثف درجه سپهبدی داشت.

آنها رفتیم نزد رئیس ارکان حرب،^۱ شرح و تفصیل کار را به او گفتم. گفت: مطلب مهمی نیست و من از سوء رفتار افسران روسی مطالبی شنیده‌ام که مردم را نسبت به ما بدبین کرده‌اند و همه را به ژنرال باراثف خواهم گفتم.

نیم ساعت بعد همراه رئیس ارکان حرب به طرف عمارت ژنرال باراثف رفتیم. وقتی نزدیک عمارت رسیدیم، رئیس شهربانی [نظمیه] را دیدم که از اتاق باراثف بیرون می‌آید و صدای باراثف نیز بلند است که "فردا صبح به دار آویزانش کنید" قیافه رئیس ارکان حرب تغییر کرد و به پیشخدمت گفت اطلاع دهد که قصد شرفیابی دارد و سپس به درون رفت و بلافاصله مرا هم خواست. وارد اتاق شدم. ژنرال باراثف مثل همیشه مرا با خوشرویی پذیرفت و پرسید: این سرهنگ ایرانی که سرباز روسی را کشته کیست و ایرانی‌ها چرا هنوز کینه‌ورزی می‌کنند و سرباز روسی را می‌کشند؟ گفتم که اشتباه به عرض رسانده‌اند. مردم کینه‌ای ندارند، بلکه محبت هم دارند. بهترین گواه، خدمات صادقانه من است و خدمات خود را یک به یک برشمردم و گفتم آن سرهنگ ایرانی من هستم! باراثف برآشفتم و گفت: شما سرباز روسی را کشته‌اید و بدون پروا هم به من جواب می‌دهید؟ گفتم: شما تحقیق کنید، ببینید این مقتول روسی است یا ایرانی، اگر ایرانی بود مرا به دولت ایران تسلیم کنید؛ و اگر روسی بود، همان طور که قبلاً گفتید، بفرمایید فردا صبح مرا به دار آویزان نمایند.^۲

باراثف با حالی تعجب‌آمیز گفت: من از شهامت سربازی شما مبهورم و خدمات برجسته‌ای که کرده‌اید فراموش نمی‌کنم. ولی نمی‌توانم از خون سرباز روسی که به دست شما ریخته شده چشم‌پوشی نمایم. فعلاً نمی‌دانم چه باید کرد. شما امشب را نزد رئیس ارکان حرب بمانید، تا صبح بینم تکلیف چیست؟ با من دست داد و از اتاق خارج شدم و آن دو در اتاق ماندند. به قدر یک ربع ساعت در اتاق انتظار رئیس ارکان حرب ماندم، تا از نزد باراثف بازگشت. خیلی متأثر بود. من قزاق‌هایم را که آن جا آمده بودند مَرخص کردم که به شهر همدان بروند، و دستورهای راجع به خودم و

۱ - ستاد قوا - ستاد ارتش - ستاد لشکر.

۲ - برابر مقررات قانون کاپیتولاسیون ایرانی‌ها نمی‌توانستند هیچ مقصر روسی را کیفر دهند و مقصر روسی، پس از ارتکاب جرم در حضور نماینده سفارت روس و کارگزار یا نماینده وزارت امور خارجه ایران استنطاق می‌شد و برای تعیین مجازات به باکو اعزام می‌گردید.

کارهایم نوشتیم و به آن‌ها دادم که به منزله وصیت‌نامه بود، و در اتاق رئیس ارکان حرب ماندم. تأثر رئیس ارکان حرب بیشتر موجب نگرانی من شد. با رئیس ارکان حرب شام خوردیم و در اتاقی جداگانه مرا خواباندند. ولی در اثر تحلیلات و تشویشات خوابم نبرد.

نزدیک سحر در اتاقم را زدند. گفتم: کیست؟ رئیس ارکان حرب جواب داد: من هستم. از آمدن نابهنگام او تصور کردم که می‌خواهند مرا اعدام نمایند. فوری برخاستم و فشنگ به طپانچه خود گذاشتم و تصمیم گرفتم اگر پای اعدام به میان آید، من نیز چند نفر از افسران روسی را بکشم.^۱ در این موقع افکارم به کلی تغییر کرده بود. ترس و بیمی در دل نداشتم و گویی همان تفکرات و واهمه‌ها هم که تمام شب به من هجوم آورده بود، جای خود را به شجاعت و بی‌باکی سپرده بودند. در اتاق را باز کردم و با خشونت از رئیس ارکان حرب پرسیدم: با من چه کار دارید؟ او، که افسر متینی بود و شاید حدس می‌زد که چه دغدغه‌خاطری دارم، با ملایمت گفت: من کاری ندارم. ولی ژنرال بارائوف من و شما را احضار کرده است. باز در دل گفتم که می‌خواهد مرا بفریبد. و تصمیم گرفتم اگر دروغ گفته و قصد اغفال را داشته باشد، با گلوله‌ای او را از پا در بیاورم. و چنین تصمیمی گرفتم که در آخرین دقائق زندگی با ده فشنگ که در طپانچه است، او و چندین نفر را از میان ببرم. چند قدم که آمدم، دیدم راست می‌گوید و به طرف قصبه شورین که اقامتگاه بارائوف است می‌رویم. سپیده‌دم، پیش از آن که آفتاب روشن شود، ما به نزد بارائوف رسیدیم. بارائوف گفت: سرهنگ احمد آقاخان، افسران روسی از عمل شما عموماً عصبانی هستند؛ به آن حدی که اگر من شما را مجازات نکنم، آنها عصبانی شده و دسته‌جمعی مجازات می‌کنند. ولی صمیمیت و مهربانی شما و رشادت‌هایی که نموده‌اید، مرا ملزم می‌نماید که از شما دفاع کنم. و راه چاره آن است که بی‌درنگ زیر حمایت و حفاظت آردل‌های من به

۱- امیراحمدی دروغ نمی‌بویسد و او فردی ژک، تندخو، منهور بود و روایاتی از او بر سر زبان نظامیان قدیمی بود که صحت نوشته‌هایش را می‌رساند. رضاشاه از او خوشش نمی‌آمد و پس از اینکه امیراحمدی تاج و تخت هم مستم و دوشش را با عملیات نظامی در شمال غرب و غرب و مرکز ایران مستحکم کرد از سال ۱۳۱۰ به بعد دیگر کار مهمی به او ارجاع نمی‌شد و رضاشاه به تصور اینکه امیراحمدی ممکن است، کود تا کند مشاغل بی‌اهمیت نظیر ریاست اداره اصلاح نژاد اسب به وی محول می‌کرد.

تهران حرکت کنید و از میان این غوغا جان به سلامت ببری. سفارش نامه‌ای به رئیس قزاق‌خانه تهران نوشته‌ام. تا آفتاب طلوع نکرده از همدان خارج شوید که با افسران روسی برخورد نکنی. من تشکر کردم و گفتم: بدرفتاری افسران روسی به زودی بر ژنرال روشن خواهد شد. و تنها خواهشی که از فرمانده^۱ کردارمه^۱ دارم، این است که طیانچه‌ام را نگیرند. گفت: مگر می‌خواهی باز کسی را بکشی؟ گفتم: حاشا؛ بلکه می‌خواهم اگر بخواهند اعدام کنند، از خود مردانه دفاع کنم. باراثف گفت: ابداً چنین نظری نیست و حقیقت مطلب همان است که گفتم. بدون نگرانی در اتومبیل من بنشینید و بروید. مرا بوسید و گفت: هرگز صمیمیت‌های تو را فراموش نخواهم کرد.^۲

من با شتاب در اتومبیل نشستم و ضمن خداحافظی و تشکر از رئیس ارکان حرب، نامه‌ای نوشته به او دادم که به قزاق‌هایم برسانند که اسب و اثاثیه‌ام را با خود به تهران بیاورند؛ و از راه قزوین به تهران حرکت کردیم. بین راه، تا چندین فرسخ، به هر پُست قزاق که می‌رسیدیم، باز این خیال برایم پیش می‌آمد که ممکن است قرار باشد در یکی از این پُست‌ها اعدام شوم. ولی، رفته‌رفته دانستم که "زهی تصوّر باطل زهی خیال محال!" سه ساعت به ظهر مانده به قزوین رسیدیم. ماشین باراثف را برگرداندیم و با ماشین کوچک دیگری به طرف تهران آمدم و یکسره به خانه پدرم رفتم. در آن ایام من مجرد بودم و با پدر و مادر و برادرم در یک جا زندگی می‌کردیم. معلوم بود برای من که از پای دار برگشته‌ام و هم برای بستگانم این ملاقات چه نعمت عظیم و غیر مترقبه‌ای بود.

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد
فردا به قزاق‌خانه رفته و نامه باراثف را به پرزرویج،^۳ رئیس قزاق‌خانه، دادم. او ابتدا قدری تغییر کرد که چرا به چنین کاری دست زده‌ام و آن جوان را کشته‌ام. گفتم: قصد کشتن او را نداشتم. ولی وقتی که تیراندازی کرد، دیدم اگر تأمل کنم جانم تلف

۱ - کردارمه: سپاه

۲ - امیراحمدی که پدرش نیز از امیران قزاقخانه بود در جنگ‌های مختلف زیر دست فرماندهان روسی در برقراری نظم و امنیت خدمات زیادی از خود نشان داده و در جنگ اول جهانی نیز در صفحات غرب کشور با آلمانی‌ها و عشایر طرفدار آنها جنگیده بود. اما فردی چاپلوس و نوکر صفت نبود و شخصیت داشت. عیب بزرگ او قساوت قلب از یک سو و ثروت اندویش از سوی دیگر بود که روی شجاعت و نظام‌گریش سایه می‌افکند.

۳ - کلنل پرزرویج از فرماندهان روسی قزاق‌خانه در ایران به دوران جنگ اول جهانی.

می‌شود، این کار را کردم. گفت: مهمل می‌گویید و من گزارش کار شما را به دولت ایران می‌دهم تا تکلیف تو را معین کنند. به منزل آمدم و دیگر به قزاق‌خانه نرفتم تا بیست و شش روز گذشت. آن‌گاه رئیس قزاق‌خانه مرا خواست و با نر می و خوشروی گفت که ژنرال باراثف در گردنه آوج است و شما را خواسته. من دانستم که جنگ مغلوبه شده است. عذر آوردم. گفت: باید فوری حرکت کنید. گفتم: من تبعه روس نیستم که اجباری داشته باشم. به منزل آمدم.

فردا صبح مجدداً به سراغم فرستاد. باز جواب رد دادم و گفتم: اگر امر دولت ایران است، می‌روم؛ والا هیچ نیرویی نمی‌تواند مرا ببرد. گفت: بفرمایید برویم هیأت دولت، تا به شما امر کنند. مرا به اتومبیل نشانند. چند قدم که آمدم، گفت: منزلتان کجاست؟ گفتم: چهارراه حسن آباد. به شوهر گفتم: برو چهارراه حسن آباد. و اتومبیل را در خانه ما نگاه داشت و گفت: برو چمدانت را بیاور و به خاطر بیاور که باراثف با شما دوستی به مردانگی کرده. من به داخل منزل آمدم و به پدرم جریان را گفتم. پدرم از این مسافرت خشنود نبود. دم در آمد و از رئیس بریگاد^۱ خواهش کرد که به منزل ما بیاید و جای بخورد. پالکونیک پرزروهیچ به خانه ما آمد، چای خورد. چمدان مرا حاضر کردند و به اتفاق او در اتومبیل نشستیم و به طرف همدان رفتیم.

ساعت یک بعد از ظهر به اردوگاه باراثف، که در آوج بود، رسیدیم و به نزد او رفتیم. موقع ناهار بود. پذیرایی گرمی از ما کرد و سر ناهار، با حضور عده‌ای از افسران، گفت که امروز مسرورم یک کردارمه^۲ قشون تازه‌ای به کمک من آمد؛ در صورتی که چنین قشونی نیامده، بلکه شادی من از آمدن سرهنگ احمد آفاخان است که برای من به قدر یک قشون مفید می‌باشد.

در پایان نطق خود جام شرابش را به سلامتی من نوشید. من نیز از نطق او سپاسگزاری کردم و گفتم: از این که خدمات مرا جزء به جزء به خاطر دارید، متشکرم. و بیشتر تشویق شدم که در آینده فداکاری‌های بیشتری بنمایم.

من از پیش باراثف به دهکده آوج آمدم که منزلی برای خودم تهیه کنم. اتفاقاً، یکی از قزاق‌های ابوابجمعی من، که اهل آن دهکده بود و در مَرخصی به سر می‌برد، مرا دید و

۱ - بریگاد: تیپ مدت زمانی بعد بریگاد گسترده و تبدیل به دیویزیون یا لشکر شد.

۲ - کردارمه: سپاه برابر سه لشکر

خانه منظمی برایم پیدا کرد. وقتی سکونت کردم، در اتاق روبه رو مرد موقری بود. از آن قزاق پرسیدم که این شخص کیست؟ گفت: حاکم همدان است که فراری به آوج آمده و اکنون منتظر است ببیند چه می شود.^۱ پس از چند دقیقه نوکر حاکم آمد و گفت: اگر اجازه می دهید، آقای سالار می خواهند چند دقیقه خدمتتان شرف یاب شوند. گفتم: مانعی ندارد. حاکم مرد موقری بود که عینکی بر چشم داشت، آمد و پس از قدری مذاکره گفت: در این گیر و دارها یک واقعه ای مرا بسیار متأسف کرده، و آن این است که قبل از عقب نشینی قشون روس از کرمانشاه به همدان، پادگان روس ها در همدان کاپیتانی را به ریاست نظمیه شهر برگزید. و این رئیس نظمیه روسی یک جوان نهاوندی را به نام اسماعیل، که مختصری زبان روسی می دانست، لباس قزاقی در بر کرد و به جان مردم انداخت و هزارها زن^۲ را بی ناموس و بچه ها را بی سیرت کردند. مردم همدان چند بار به من تظلم کردند. و من هر وقت خواستم اقدام کنم، روس ها مرا تهدید کردند. تا یک روز غروب خبر رسید که اسماعیل را یک سرهنگ شرافتمند ایرانی کشته. من ابتدا خیال کردم شوخی می کنند. ولی به تواتر این خبر به حکومتی رسید و چنان شاد شدم که در پوست خود نمی گنجیدم. متأسفانه افسران روسی ریختند و آن سرهنگ را بردند و شبانه کشتند. خیلی دلم می خواست بدانم آن افسر کیست. ولی صبح خبر دادند که او را تلف کرده اند و اسب و اثاثیه او را یدک به تهران بردند. ضمن این صحبت ها، عینک را از چشم برداشت و دستمالی از جیب خود به در کرد و اشک هایی را که به دور چشمش حلقه زده بود، خشک نمود. احساسات بی شائبه آن مرد مرا متقلب کرد. به او گفتم آن سرهنگ من هستم و با توجهات ایزدی گزندی به من نرسید و سرگذشت خود را به تفصیل گفتم. آن مرد مرا بوسید و به طرب درآمد. تا پاسی از شب گذشته با هم گرم گفتگو بودیم. نیمه شب او به اتاق خود رفت و من هم خوابیدم.

صبح بارانف مرا خواست و پس از تعارفات بسیار، گفت: مشکلی پیش آمده که

۱ - ملئون ایرانی و ترکان عثمانی با همکاری افسران آلمانی شهر همدان را در اواسط دوران جنگ اول گرفته و عده ای از عشایر غرب هم با آنها همکاری می کردند.

۲ - هزارها کلی اغراق آمیز به نظر می رسد. امیراحمدی معمولاً در ادعاها و گفته های خود روی افراد و آمار تا حدودی غلو می کرد.

حسب‌المعمول به دست شما حل خواهد شد. آلمان‌ها، که همکار جنگی عثمانی‌ها هستند، با جهان‌شاه‌خان امیرافشار^۱ ارتباط برقرار ساخته و از او تعهد گرفته‌اند که با قشون ترک همکاری نماید و علیه روس‌ها بجنگد و از عقب جبههٔ اردوی ما را تهدید کند. میل دارم شما نزد امیرافشار بروید و کاری کنید که یا با ما دست موذت بدهد، یا اقلأً علیه ما عمل ننماید و بی‌طرف بماند. من پذیرفتم و گفتم: یک اسکادران سوار و دو اسب در اختیارم بگذارید تا اسب‌هایم از تهران برسد. با تقاضای من موافقت شد و با یک اسکادران به طرف قریهٔ کرفس، که از توابع زنجان و مرکز جهان‌شاه‌خان بود، حرکت نمودم.

دو شب در راه بودم و شب سوم جهان‌شاه‌خان را در آن دهکده ملاقات کردم و موضوع را با او در میان نهادم. امیرافشار، به رسم مردمان قدیم که وفای به عهد را محترم می‌شمردند، مشوش شد و گفت: چون قبلاً به آلمان‌ها وعده داده‌ام که به قشون ترک کمک کنم، می‌تست از قول خود برگردم. و مهلت خواست تا راه چاره‌ای به دست آرد. شب را در آن جا گذراندم. صبح که مجدداً به امیرافشار مراجعت کردم و پرسیدم چه تصمیمی گرفته‌اید، طوری شکسته و شکسته خاطر شده بود که ده سال پیرتر از ابتدای شب قبل که او را دیده بودم به نظر می‌آمد. من خطراتی که متوجه او می‌شد یادآور شدم. و پس از اصرار زیاد توانستم او را به این ترتیب قانع کنم که به زیارت عتبات برود و اطرافیان‌ش علیه قشون روس اقدامی نکنند. دو روز بعد با بار و بینه به طرف کربلا حرکت کرد. و سفارش نامه‌هایی برای او گرفتم که بین راه تا حدودی که روس‌ها هستند، درباره او همراهی کنند. او به طرف بغداد رفت و من به آوج آمدم و گزارش کار را به بازائف دادم. بسیار خوش‌وقت شد و تحسین کرد. اما، متأسفانه، پس از رفتن امیرافشار به بغداد، یک واحد از سربازان روس از زنجان به کرفس رفته و زندگانی امیرافشار را غارت نموده بودند. و این غارتگری مخصوصاً در برابر

۱- از خوانین و فئودال‌های سرشناس زنجان. اعتمادالسلطنه محمدحسین خان وزیر انطباعات ناصرالدین شاه در خاطرات خود از کارهای او یاد کرده است. متنفذ، تندخو و گردنکش. در اواخر دوران ناصرالدین شاه بر همسر و پیشکار خود سوءظن یافت. هر دو را کشت و فرمانده قوای دولتی زنجان را که برای بازداشتش آمده بود پس از درهم شکستن تنگداران نه چندان زیادش در طویله زندانی کرد و آزار داد. تا سالها بعد زنده بود جهان‌شاه‌لوها از اعقاب او هستند.

مردانگی که از امیرافشار دیده شده، بسیار ناپسند بود.

چند روز در آوج ماندم تا اسب و اثاثیه‌ام از تهران رسید. سپس با یک فوج مأمور شدم که به گروس رفته و با ترک‌ها زد و خورد کنیم. در این حال روس‌ها شکست پیاپی خوردند و قشون شکست خورده آن‌ها با بی‌نظمی به طرف گیلان و از آن جا به بادکوبه عقب‌نشینی کرد. و من با کلیه قزاق‌های خود به تهران آمدم. پدر و مادرم از این که از میان آن آشوب‌ها به سلامت جانی به در برده بودم، خوشوقت شدند. و چون هیچ‌گونه آلودگی و هزینه‌ای نداشتم، و متأهل هم نبودم، سرمایه‌ای از حقوق و پاداش خود اندوخته بودم و سرمایه هم آن روزها اهمیتی داشت.

در تهران مجدداً ملاقات باراثف دست داد که دیگر دارای نشان و پاگون نظامی نبود، زیرا به واسطه انقلاب روسیه رژیم آن کشور تغییر کرده بود، و در سفارت روس اقامت داشت. قرار گذاشت آخرین نشانی که برای من رسیده، با حضور بریگاد قزاق به سینهم نصب نماید. این کار را کرد و هنگام خداحافظی وعده داد که اگر زنده بماند، پاداش خدمات مرا بدهد. ولی همان ایام، که این وعده‌ها را می‌داد، وضع روسیه به واسطه ظهور کمونیست‌ها متقلب بود و خود باراثف نیز خائف و هراسان به نظر می‌آمد. این تودیع آخرین ملاقاتی بود که بین ما اتفاق افتاد و بعداً شنیدم که به وسیله بمب مقتول شده است. من در تهران و قزاق‌خانه ماندم.

بریگاد قزاق، دیویزیون شد و یک نفر از پالکونیک‌های عالی مقام روس موسوم به کنیاز وادبولسکی عهده‌دار ریاست این دیویزیون گردید و من در آن موقع آجودان فوج سوار شدم.^۱

برای آن‌که بدانیم نظر طبقات روشنفکر و فهمیده ملت ایران نسبت به سلطه روس‌ها در ایران و برنامه‌های دور و دراز آینده‌شان در این کشور چه بوده است، بی‌مناسبت نیست متن مقاله‌ای را که در روزنامه کاوه چاپ برلین پس از یکی از عقب‌نشینی‌های روس‌ها، از کرمانشاه به چاپ رسیده در این جا نقل کنیم. روزنامه مزبور زیر عنوان فرج بعد از شدت می‌نویسد:

«کرمانشاه کمتر از پرمیشل^۲ در دست روس‌ها ماند. هجوم ناگهانی روس با قوای

۱ - خاطرات اولین سپهبد ایران - سپهبد احمد امیراحمدی

۲ - پرمیشل: شهری در استان که بوسیله قوای آلمان در سال ۱۹۱۶ فتح شد.

زیاد و توپ و اسلحه لازم در ماه جمادی الاولی گذشته جنگاوران بی استعداد ایران را که برای جنگ جز نثار جان هیچ اسبابی نداشتند مجبور به عقب‌نشستن کرد و افتادن سنگرهای بیدسرنخ و قزونی به دست دشمن کار کرمانشاه و کردند را ساخت. در پای طاق و میان طاق یک مقاومت آخری کردند ولی نرسیدن کمک و مشغول بودن توجه اردوی دولت عثمانی به کوت‌العمار به باعث آن شد که آن یک مُشت ایرانی وطن‌دوست را پای قرار نماند و تا قصر شیرین باز پس رفتند. و باز همتی کردند و بر آن شدند که با ناخن و دندان جلو توپ و مسلسل را بگیرند و فرهادوار با تیشه بلکه با سوزن کوه بکنند و برای مقصود شیرین خود یعنی سعادت وطن قصری بلندپایه برافرازند و آخرین قطعه خاک عزیز و مرز و بوم نازنین خود را که با استیلای خرس معروض مانده اقلاً نگاه دارند. قصر شیرین هم دوامی نیاورد و زندگی بر وطن پرستان تلخ شد.

ما در شماره چهارم «کاوه» در موقعی که خبر سقوط کرمانشاه را با کمال تأسف می‌دادیم گفتیم که این فقره نباید اسباب یأس و فتور خاطر وطن پرستان گردد، باید تا دم آخر زد و با دشمن هستی و همه چیز خود در آویخت تا ایرانی نیز در مجمع ملل حق دخول و سربلندی و در عالم حق زندگی داشته باشد. مملکتی که به قدر بیست برابر بوئرها^۱، چهل مثل کوه سیاهی‌ها (موتنه‌نگرو)^۲، دو برابر بلژیکی‌ها^۳ و چندین مقابل داغستانی‌ها^۴ اتباع شیخ شامل،^۵ و اقلاً دو برابر افغانی‌ها^۶ نفوس دارد و وسعت خاکش

۱- اشاره به نبرد مردم بوئر (هلندی نژاد) در جنوب آفریقا با انگلیسیها در سالهای ۱۹۰۱-۱۹۰۰ و مقاومت سرسختانه آنها به ریاست پرزیدنت کروگر که به شکست لوئرهای سلطه انگلیسیها و تشکیل اتحادیه آفریقای جنوبی منتهی شد. در دهه ۹۰ پس از ۹۰ سال مردم آفریقای جنوبی، دولت نژاد پرست وابسته به بریتانیا را ساقط کردند و نلسون ماندلا سیاه پوست رئیس جمهوری آفریقای جنوبی شد.

گرچه بوئرهای شکست خوردند ولی آوازه افتخارآمیز مقاومتشان در تاریخ باقی ماند.

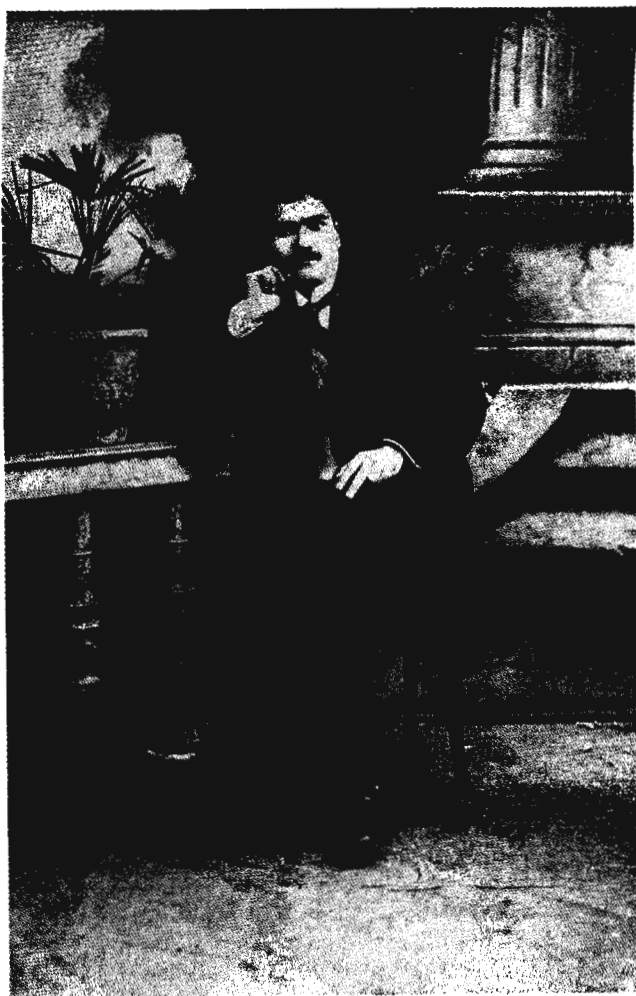
۲- اشاره به مقاومت مردم رومانی در برابر عثمانی‌ها و روسها در قرن نوزدهم و به استقلال رسیدن آن کشور.

۳- اشاره به پایداری مردم بلژیک در جنگ اول علیه آلمانی‌ها.

۴- اشاره به پایداری طولانی مردم داغستان از امیرنشینهای قفقاز در برابر روسها به مدت چهل سال

۵- شیخ شامل رهبر مذهبی و سیاسی مردم داغستان پس از چندین دهه نبرد با روسها، شکست خورد و او را به مکه تبعید کردند و در آنجا مرد.

۶- اشاره به نبردهای طولانی افغانها با انگلیسیها که در مواردی به شکست و قتل عام سپاهیان انگلیسی و هندی مزدور آنها منتهی شد نام جنگ جلال آباد در تاریخ باقی مانده است.



کاظم زاده ایرانشهر
از گردانندگان و نویسندگان روزنامه کاوه
چاپ برلین - احتمالاً نویسنده مقاله «فرج بعد از شدت»

از سه تا صد و پنجاه برابر خاک ملل مزبور است با یک دسته قشون روسی از دنیا برافتاده نشود و کشور خشایارشا که به قول یونانیان به سه میلیون لشگر به یونان حمله برد امروز در مقابل یک گله خرس مسکوی زبون نگردد.

این گفتار ما بیهوده نبود. ثبات قدم مدافعین وطن بالأخره کار خود را کرد و دوره استرداد اراضی مغصوبه در رسید. اردوی عثمانی بعد از فراغت از عمل کوت و حسّ قرب روس‌ها به خطّه بغداد توجه خود را بیش از پیش به سوی ایران معطوف گردانیده و کمک مهمّی به قوای ایرانی داد و بدین طریق دلاوران دو مملکت اسلامی برای استرداد دارالایمان کرمانشاه دوباره به قصر شیرین و کردند و هارون آباد و بالأخره به خود کرمانشاه هجوم آورده و به مقصود کامیاب شدند. از طرف دیگر در سمت سنندج و بانه نیز قشون اسلامی پیش می‌رود و امید است که به تدریج این پیشرفت دوام و شدّتی گرفته سایر ولایات اسیر شده را نیز نجات دهد.

ما نمی‌خواهیم در اهمّیت این پیشرفت حالیه مبالغه کنیم و آن را اسباب امیدواری تامّه قرار دهیم لکن شکّی نیست که اگر تصرّف کرمانشاه دوامی گیرد تأثیر مهمّی در ولایات دیگر ایران خواهد بخشید و دل‌های شوریده ملت که در زیر فشار روس هنوز در هیجان است بیشتر به جوش خواهد آمد. یک شکست کامل روس در یک جنگ مهمّی در آن صفحات کافی است که نفوذ آن دولت را در ایران درهم شکسته و به واسطه یک قیام عمومی، طُرُق اسیری وی برانداخته شود. با آن که در ایران علم و معرفت به درجه کافی منتشر نگردیده و مردم از دنیا و سیاست به قدر لزوم خبر ندارند و مخصوصاً نتایج اسیری در دست فرنگیان را نمی‌توانند درست مُلتفت شوند باز کسی در ایران نیست که طرز تسلّط روسی و عواقب آن را نفهمیده و از وحشیگری آن قوم اهریمنی کاملاً باخبر نشده باشد. در نتیجه قتل عام‌ها، شقاوت‌ها، دارها، توپ‌بندی‌ها، قشون‌کشی‌ها که در هشت سال آخری^۱ از طرف آن دولت در ایران واقع شد همه مردم از صغیر و کبیر و بُرنا و پیر و دهاتی و شهری حتی در نواحی رفسنجان و قرای بم، در تون و طبس، در جاش و گوادر نیز معنی و ماهیت زُمنختی روسی را فهمیده‌اند. عکس جسد دارزده ثقه الاسلام و سایر شهدا از پیشروان ملت در آذربایجان در همه ولایات ایران دست به دست می‌گردد، غلغله توپ‌بندی بارگاه امام رضا (ع) علیه السلام به گوش

۱ - مقصود سالهای ۱۹۱۶-۱۹۰۸ برابر سال‌های ۱۲۹۵-۱۲۸۷ ه. ش است.

همه کس رسیده و لهذا هر ایرانی جاهل نیز به جز چند نفر صاحبان القاب بزرگ از اعلم الممالک و افضل الملک و خیرالدوله و فیلسوف السلطنه؛ هیبت و دهشت استیلای روسی را فهمیده و لذت استقلال را اگر هم نه از راه علم بوده از راه ظلم چشیده است. ولایات شمالی ایران به قدر کافی نوع حکومت و تسلط روسی را حتماً دیده و پریشان گشته. قتل و حبس و تبعید و جلای وطن بزرگان و پیشروان و اهل معرفت آن ولایات، تسلط اتباع شریر آن دولت به مال و جان و ناموس مردم و حکمرانی هر یک از آنها در آذربایجان و گیلان و خراسان، مداخلات بیجا از طرف قشون روس در همه ادوار، دست اندازی به نوامیس مردم در تبریز، دزدی و شرارت سربازان روسی و تجاوز آنان بردکاکین و برداشتن هر چیزی که دلشان بخواهد و کشتن و زخمی کردن صاحب مال در صورت دنبال کردن، تجاوز بر دین و آداب و بازکردن میخانه‌ها و فسق‌خانه‌های زیاد در هر رهگذر در ولایات متصرفه، هتک احترام مساجد و معابد، غصب‌خانه‌های مردم و عمارات ملی برای اقامت سربازهای روسی و هزاران هزار جبر و جور در دهات^۱ و بلاد بدتر از همه کوچانیدن «موژیک»های روسی از داخله روسیه به ایران و دادن دهات و اراضی ایران به آنها و ساکن نمودن آنها در خاک ایران که مقدمه روسی کردن ایران است.^۲ این ظلم‌ها پیمانه ایالات شمالی را لبریز کرده و ولایات مرکزی و جنوبی را نیز از ستم‌کشی برداران خود متأثر و از حکومت هول و هراس روسی مرعوب ساخته است.

اینک همه ایرانیان می‌دانند که اگر بدبختانه این استیلا و تسلط فعلی روسی که از چندین سال به این طرف شروع کرده مداومت کند و تیرش به سنگ نخورد طولی نخواهد کشید که ایران را نیز مانند تاتارستان شمالی و جنوبی و داغستان و ترکستان روسی می‌کنند. ابتدا آبادی‌های مهم و مراکز شهرها و عمارات عالیه و تجارت‌خانه‌ها

۱ - تمام موارد ذکر شده در بالا درست است و جزء به جزء در کتاب سبز وزارت امور خارجه ایران که در سال ۱۳۳۷ ه. ق منتشر شد آورده شده است.

۲ - نازگی دارد ولی همه می‌دانیم که دولت روسیه جنگل‌های شمالی ایران را به وسیله ایادی ایرانی و روسی خود غارت می‌کرد. بر شیلات شمال دست انداخته بود و بانک استقراضی روسی املاک و مستغلات زیادی در ایران از طریق وام‌دادن به زمینداران و مصادره ملک پس از رسیدن موعد بازپرداخت و عجز مقروض از تأدیه قرض فراهم آورده بود.

و صرّاف‌خانه‌ها و کارخانه‌ها و مدارس و ادارات و معادن و صنایع و پست و تلگراف و گمرک و دیوان‌خانه و غیره به دست روسی نژادان درآمده و اهالی بومی کم‌کم به خارج شهرها عقب کشیده و روزها برای جاروب‌کشی کوچه و دست‌فروشی و کفش پاک‌کشی و فعلگی و حمالی و درشکه‌چی‌گری به شهر آمده شب‌ها به کاشانه‌های خود در محلات بیرون شهر می‌خزند و منظره شهرها در شب‌ها شهرهای روسیه را می‌نمایاند. بعد در کنار هر شهر بزرگی هم به یکی دو فرسخ فاصله بنای شهر تازه مثلاً به اسم «نویه ایسپاگان» (یعنی اصفهان تازه) و «نویه تیگران» (یعنی تهران تازه) و امثالهم... کاملاً به ترتیب و شکل شهرهای روسیه نهاده و فقط مقیمین روسی را در آن جا می‌دهند. و به تدریج از مواظبت شهر قدیم صرف‌نظر می‌کنند. شهر نو تدریجاً رو به آبادی گذاشته و شهر کهنه از میان می‌رود و اغلب به بسیاری از شهرهای بزرگ و تاریخی مملکت هم اسم روسی می‌دهند و به نام یکی از سلاطین و بزرگان خود می‌نامند، دارابجرد^۱ را مثلاً نیکلایوپول و خسروآباد را یکا‌ترینوگراد می‌کنند چنان که گنجه را یلزاوتیپول^۲ نمودند. بعد شروع می‌کنند به شدت دادن مهاجرت اجباری و رعایای حیوان‌صفت روسی را گله‌گله صدهزارها به داخله مملکت سوق داده و به تدریج به بهانه‌های مختلف و عنوانات خوف و شورش و غیره رعایای اصلی و بومی کشور را به داخله روسیه می‌کوچانند که آنها نیز آن‌جا روس شوند و بدین طریق مسافرن کاروان نظامی هندوستان، خود را از حیث خط رجعت و پشت اردوی خود فارغ‌البال می‌سازند.

اجبار و اکراه مردم به تبدیل دین و مصداق *يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ* افواجاً شروع می‌شود (چنان‌که در قازان و اورنبورگ) و مُبَشِّرین مسیحی با سرنیزه، انجیل مسکوی را (که احکامش مقتضی آن است که هر کس به روی راست تو سیلی زده آن‌که روی چپ خود را برگردان بلکه آن شخص را با تمام طایفه و خویشاوندان بکُش و خانه و املاکش را ضبط و غارت کن و خانه را با مواد منفجره و نارنجک بپاشان و شهر یا ده

۱ - دارابجرد - دارابگرد: از شهرهای استان فارس، داراب کنونی.

۲ - به نام الیزابت که روسها آن را یلیزابت می‌خوانند این زن یکی از ملکه‌های روسیه بوده است. مادر پترسوم (مادرشهر کاترین کبیر)

را به یک جریمه هنگفتی محکوم کن و در صورت تخلف با توپ بکوب. و هر کس قباى تو را خواست نه آن که عباى خود را نیز بالای آن بده بلکه با تازیانه‌ای آن شخص را تأدیب کرده و اگر جسارتی کرد با ششلول بکُش، چنان که متحدین امروزه روس^۱ در مصر در حادثه دانشوای در سر صید یک کبوتر عده کثیری از مصریان را به دار زده، حبس ابدی کرده، تبعید نموده و انواع مجازات‌های دیگر دادند) در مملکت مانى و زردشت وعظ و تبلیغ کنند و عبادت «ایقون»ها و تماثیل مذهب پراوسلاونی را به جای توحید و تعزیه‌الاسلام بگذارند. قانونی را که در قفقاز و سایر ولایات مسلمان‌نشین روسیه جاری است که به مقتضای آن تا مسافت معین از هر کلیسا میخانه و فسق‌خانه و مسجد نتوان بنا کرد و حرمت قُرُق کلیسا را باید بدین طریق رعایت نمود در ایران نیز اجرا کنند، قبور بزرگان را اصطبل سازند و آثار پیشینیان را براندازند (چنان که قبر نظامی گنجوی را در گنجه انبارگاه کرده‌اند)، و بدین طریق خواهند اثبات کنند که همه این ممالک حقیقتاً روسیه است. در کلوب‌ها (محافل) اعلانی را که در محافل پترسبورگ رایج است بیاویزند که سگ و تاتار (در زبان عامه روسی همه مسلمانان را تاتار گویند) حق دخول به محفل ندارد. مدارس ملی را غدغن سازند و تحصیل زبان روسی را اجباری، زبان و دین و آداب و ادبیات و تاریخ ملی و بومی را به تدریج به قوانین مختلفه و بهانه‌ها و اعمال عمدی غیر صریح اِهمال کنند، معلّمین این شعبه‌ها را در مدارس از جاهل‌ترین اشخاص بلکه عوام صرف انتخاب کنند و به حيله‌ها و ترتیبات عجیبی از یک طرف و رشوه پولی و منصبی و انواع تشویقات و تخدیرات و گذاشتن قوانین مرجّحه از طرف دیگر مردم را به قبول ملیّت و دین و آداب و زبان روسی مجبور سازند و همه احکام جزیه و ذلت و مسکنت اعصار قدیمه را بر بومیان و ملیّت پرستان بار کنند.

کُتب و نشریات بومی را به شدت نظارت و تفتیش (سانسور) کنند و به واسطه حذف و ابدال و تصرفات بی‌اندازه و جلوگیری‌های سخت چیزی از زبان فصیح و ادبیات ملی نگذارند و حتی در کُتب دینی مداخله کنند و یک اصول دین و فروع دین سفارش روسی از ماشین نظارت روسی به خورد مردم مسلمان بیرون دهند، چنان که

۱ - منظور انگلیسی‌ها که آن زمان مصر را در اشغال داشتند.

فرانسوی‌ها در الجزایر قرآن را خواستند جرح و تعدیل کرده بعضی از آیات را از قبیل آیات جهاد و غیره حذف کنند و به واسطه بزرگی اشکال این اقدام معوق ماند. اینک در همه الجزایر یک تأسیس [مؤسسه علمی اسلامی نیست، نه مدرسه نه کتابخانه نه کتاب فروش اسلامی. در مدارس آن مملکت، معلم زبان عربی غالباً یک فرانسوی است که زبان عربی را خوب نمی‌داند، مدارس روحانی خراب و مغشوش و نزدیک به انقراض و در زیر نظارت فرانسوی‌ها، در آن ممالک آفریقای شمالی که پنج، شش قرن پیش مراکز علوم و معارف اسلامی بود و صیت^۱ دارالعلم قیروان و طنجه عالم را گرفته و امثال ابن خلدون و ابن بطوطه بوجود آورده بود اینک معالم علم منطفی^۲ شده و به حدی وادی خاموشان گشته که این انحطاط و اضمحلال علم و ادب چند سال پیش نظر یک مُستشرق فاضل فرنگی را که در آن جاها بوده گرفته بود. زیرا مشارالیه در قسطنطنین^۳ که از بزرگ‌ترین مراکز آبادی الجزایر است و در پیش مرکز تدوین کُتب عربی بوده؛ در تمام آن شهر هیچ کتاب فروش کُتب عربی پیدا نکرد مگر یک دکان کوچک که آن هم مُتعلق به یکی از مُبشرین مسیحی بود که ترجمه عربی تورات و انجیل را می‌فروخت.

بلی این است معنی تسلط روسی و سایر هم مسلکان فرنگی او که مُقلد مجتهدین پترسبورگ و محرّزین «نویه ورمیا»^۴ هستند. آن نامه سیاه که رساله علمیّه درباریان روس است از ابتدای تأسیس خود تا امروز مرتباً یک اصول اساسی معینی را پیروی می‌کند و آن این است که در قلمرو حکومت روسیه غیر از روس نژادی و ملت‌ی نیست و همه باید روسی شمرده شوند و روس شوند و در خارج مملکت روس، نیز هر جا که منافع روس است باید با سرنیزه پی آن رفت و در هر منطقه که خون روس ریخته شد اَبَدالدَّهر جزو لاینفک روسیه است. ابزار شدت و مرعوب داشتن و قصابی‌های هولناک از ارکان تعلیمات این رساله اعتقادات روسی است. در حادثه نزاع در تبریز

۱ - صیت: شهرت، آوازه.

۲ - منطفی: خاموش شده، اطفاء شده.

۳ - قسطنطنین: شهر کنستانتین در الجزایر، از شهرهای معروف الجزایر، این نام از دوران کنستانتین امپراتور معروف روم و فاتح مدیترانه بر این شهر مانده است.

۴ - روزنامه معروف سیاسی روس و ناشر غیررسمی افکار و نظرات وزارت خارجه آن کشور.

میان بومیان و قشون روسی و تجاوز وحشیانه آنها بر مردم در محرم سنه ۱۳۳۰ «نوویه ورمیا» نوشت که در این موارد انسانیت حقیقی خواستار وحشیگری است. باید همه شهر مسؤول گرفته شده و به شدت مجازات و جریمه شوند.^۱ یک قزاق روسی در تبریز که شرف خبرنگاری این جریده شوم را نیز داشت در یک مقاله به شدت تأکید و تشویق می‌کرد حکومت روس را به آن که لگزی‌ها و اوست‌های (آستین‌ها) داغستان را که در موقع جنگ با عثمانی خطری برای دنباله اردوی روس می‌باشند به داخله روسیه کوچانیده و به جای آنها اهالی آذربایجان را به داغستان و اهالی داخله روسیه را به آذربایجان بکوچانند. ایرانیان عوام اگر این مقالات را نخوانند اقلأً به واسطه تردد به قفقاز و ترکستان و داغستان اجرا شدن فعلی این اصول را در آن ممالک می‌بینند.

هر ساله صد هزاران عمّله و کاسب ایرانی به روسیه می‌روند و تنها در شهر باکو از پنجاه الی هشتاد هزار ایرانی کار می‌کنند.^۲ همه این‌ها اصول جور خانمان سوز روس را می‌بینند که در مقابل آن همه ظلم‌های بی‌حد و مالیات‌های بی‌حساب، درجه تربیت بومیان قفقاز در صد سال گذشته بیشتر از دهاتیان ایران نشده که سهل است، خیلی هم پایین‌تر آمده است زیرا تربیت معارف ممالک متصرفی عمداً به یک طوری چیده شده که در زبان روسی و تعلیم علوم در آن زبان تعداد کمی از مردم بهره جزی می‌برند و امکان وصول به مدارس عالیّه برای ایشان عملاً نیست. در همه قفقاز و ماوراء قفقاز یک دارالفنون موجود نیست حتی عدّه مدارس روسی نیز خیلی کم است و در دهات با وجود غدغن سخت بودن مکاتب ملی و اسلامی حتی تعلیم الفبای مدرسه روسی هم جز در چند ده یکی نیست به طوری که در زمستان و تابستان اطفال دهات مجاور دور دست نمی‌توانند به آن یگانه دبستان ابتدایی بروند و اگر هم بروند پس از سال‌ها تحصیل زبان ملی خود را یا مقدّمات ابتدایی علم را یاد نگرفته و فقط قدری زبان روسی فرا می‌گیرند.

از آن طرف مدارس ملی و تعلیمات بومی سخت ممنوع است و آن چه از طرف

۱- اشاره به حوادث سال ۱۲۹۱ و اعدام نفقه‌الاسلام تبریزی و عده‌ای از روحانیان و محترمین تبریز به جرم دفاع از جان و مال و ناموس خود در برابر روسها که مدتی بود شهر تبریز را به بهانه حفظ جان اتباع کشور روسیه و دیگر اروپاییان مقیم آن شهر اشغال کرده بودند این واقعه پیش از جنگ جهانی اول (سه سال قبل از آن) روی داد.

۲- پیشه‌وری در خاطرات خود که دکتر سلام‌الله جاوید آن را زیر عنوان تاریخ فرقه عدالت باکو به چاپ رسانده به این ایرانی‌ها اشاره می‌کند.

ایران و عثمانی هم از معارف و تربیت ملّی نشر کند راهش بسته است زیرا در پست‌خانه‌ها و گمرک‌خانه‌های سرحدی، دخول کُتب علمی و ادبی فارسی و عربی و ترکی که وسیلهٔ انتباه تواند شد ممنوع و فقط کُتب دعا و رحل و جفر و فال و طلسمات و خرافات مجاز است. به این ترتیب مردم از تمدّن و آداب بومی و قدیم خود و از تاریخ ملّیت خود بی‌خبر مانده خیال می‌کنند که واقعاً گنج‌ها و گم‌ری و شکی را (که) حالیه یلیزا و تپول و الکساندر و پول و نخومی نامند) اجداد روسیان بنا کرده‌اند و شعر را پوشکین و لیرمنتوف و تورگنیف ایجاد و اختراع کرده و نام بزرگ در دنیا مخصوص پتررومانوف است و بخارای جدید و سمرقند جدید همواره تالی بهشت شداد و مبانی قوم عاد؛ و بخارا و سمرقند کهنه همه وقت کثیف و مخروبه بوده است، آریتمتیکا^۱ و آلگبرا^۲ و آسترونومیا^۳ از علوم می‌است که هوش خارق‌العادهٔ روسیان «مالاگان»^۴ و «موزیک»^۵ اختراع کرده و رصدخانه در سمرقند و مراغه نبوده و برای اولین مرتبه در کی‌یف پیدا شده است.

تمامی این اوضاع تسلط بلای روسی را بر مردم ایران نه از راه علم بلکه به حس و سلیقه یا شعور طبیعی می‌فهمند و نتایج آن را می‌سنجند؛ این است که ما ایمان کامل داریم بر این که یک ضربت قطعی بر قوای روس در شرق مانند ضربت یوم خندق باعث نجات شرق و قیام ستم‌زدگان و احیای غطام ریمهٔ ملل اسیر و مقهور تواند شد. یک مبارزه جدّی قطعی مانند غزوه تیوند (در افغانستان) و ترانتون (در آمریکا) و قوصوه [کوسو] (در سربستان سابق) شالودهٔ کاخ عظمت و هیبت مغول‌های عصر حالیه و ایلغاریان وحشی ساحل یوا را در هم خواهد پاشید. آن‌گاه جانشینان تاتار خونخوار قدیم از آسیای غربی رانده شوند و روز کيفر و انتقام در رسیده دل پُر خون شرق از تذکار مظالم روسی به جوش آمده و خرس تشنه را به ظلمات قبیح‌ها و

۱- شناسایی نشد.

۲- جبر و مقابله

۳- ستاره‌شناسی به معنی علمی

۴- از طبقات پایین روسیه

۵- دهقانانی که معمولاً با زمین فروخته می‌شدند و در نادانی نگهداشته می‌شدند.

نویسندگان روسی چون پوشکین، تولستوی، چخوف وصف این طبقه فقیر و نادان و غرق در خود را که بک سطل و دکامنتها دلخوشی آنها بود کرده‌اند.

آرخانگل عقب رانده حسرت دریای آزاد را در دل او خواهد گذاشت. همه این خیالات و امیدهاست که پیرامون دخول فاتحانه قشون اسلامی به قبه الاسلام کرمانشاه، مرکز ایران غربی، جمع شده و پروانه وار در این شمع امید می گردد و در پیشرفت بالنسبه جزیی فتح کوت العماره و برداشتن یک قدم به سوی کرمانشاه امیدهای دوری در نظر جلوه می کند و آزادی و نجات شرق و اسلام از اسیری به خاطر می آید. بلی چنان که گفتیم به واسطه همین فتح، این امیدها به ما باز می گردد که کرمانشاه (که اسم بهرام چهارم پادشاه ساسانی را دارد و قَرّ یادگارهای قدیمی رؤیاها مانده از عظمت و عزّت و شوکت و سطوت قدیم ایران از سلطنت بهرام و طاق بسطام^۱، خسرو پرویز و اسب وی شبدیز و معشوق وی شیرین و رقیب وی فرهاد، از داریوش و حکمرانی او بر ۲۳ مملکت دنیا و مقهور ساختن او یاغیان و سلاطین سرکش را و رَجَزخواهی با افتخار وی بر فراز کوه بیستون را که برای اخلاف نقش کرده در خاطرها بیدار می کند) همین طور کرمانشاه خواهد ماند و به ایوانگروود مُبدَل نخواهد شد. این اسامی، این آداب، این لغات، این یادگارها، این عادات، اساس و روح ملیّت است و روح ملت بدانها علاقه محکم دارد.

در این اوقات جنگ جهانگیر دلهای مردم دنیا از حیث استقلال ملی و آمال سیاسی خود در تزلزل است، این اوقات است که همه آن پیش آمدهای بدبختی آور که در صورت باختن کار روی می دهد پیش چشم می آید و تقدیرات ملل بدبخت که با ما هم جوار و هم کیش بودند در نظر مجتم شده تاریخ درهم شکستن بنای ملیّت آنها از نظر می گذرد. نفوذ و هضم تدریجی و غیر محسوس که فرنگیان در ازمنه اخیر دستور مملکت گیری خود نموده و برای احتراز از غوغا و خونریزی و بیدارکردن ملل کوتاه نظری که تنها وقایع روزانه را می بینند و از مقایسه و استتاج وقایع و تصوّر محیط توالی وقایع پنجاه و صدساله در یک نظر عاجزند آن طریق را اختیار کرده اند؛ هر چند که در روش روسی باز سریع التیر است با این همه در زمان صلح چندان به نظر

۱ - طاق بسطام امروزه طاق بستان خوانده می شود. بسطام (وستام) دایی خسرو پرویز بوده و با اینکه او و بندوی در به تخت رساندن خسرو پرویز کوشش و جانبازی زیاد کردند اما خسرو پرویز آنها را به جرم کشتن پدر نابینایش هرمز نیکشود و پس از استحکام سلطنت خود هر دو را کشت. به نظر می رسد طاق بسطام (دستام) صحیح تر از طاق بستان باشد زیرا نویسندگان کاوه بسیار باسواد و دقیق بودند و بیهوده واژه ای را به کار نمی بردند.

نمی‌آید و در این نوع هنگامه‌های پُر آشوب و دِهشتناک است که همه آثار این روش مخصوص سیاسی تجلّی می‌کند. در یک نظر می‌بینیم که سه قرن پیش روس‌ها به قدری از ایران دور بوده‌اند که ممالک و ملل بزرگ میان آنها و مملکت ما واقع بود؛ در این مدت طوفان سیل روسی به تدریج ممالک ولگا و تاتارستان را کاملاً استیلا و هضم نموده و قریم [کریمه] (تاتارستان جنوبی) و داغستان و گرجستان و قفقاز و ولایت چرکس را از یک طرف و بخارا و خیوه و سمرقند و تاشکند و مرو را از طرف دیگر استیلا کرده یا جوج و مأجوج ظلمات شمالی از باب‌الابواب در بند^۱ نیز در گذشته ایالات ایروان و گنجه و باکو و قراباغ و شیروان را از ایران، و قارص و باطوم و غیره را از عثمانی انتزاع کرد. و به حدود اردبیل و تبریز رانده‌اند. بعد می‌بینیم به واسطه یک بهانه جزیی که در ربیع‌الثانی ۱۳۲۷^۲ به دست آوردند دو سه هزار سرباز به تبریز روانه کردند، و طولی نکشید که همان سپاه «مستحفظ قونسول‌خانه و اتباع خارجه»^۳ مثل مور و ملّخ در دهات و نواحی تبریز منتشر شدند و هفته به هفته، ماه به ماه معامله‌شان را با مردم و هم‌چنین در امور داخلی مملکتی تغییر و شدت دادند و بر مداخلات و تسلّطشان افزودند و در حقیقت شروع به حکومت کردن نمودند. در اندک زمانی به نواحی اَرَوْتَق و انزاب به بهانه حفظ املاکی که در اجاره اتباع روس است رفتند، بعد پنجاه نفری به ارومیه برای «حفظ قونسول‌خانه» آن جا فرستادند، بعد به خوی و سلماس رسیدند، بعد در ماکو پیدا شدند، کم‌کم محافظین قونسول‌خانه ارومیه زیاده‌تر شدند، در خوی قونسول‌خانه بنا شد، به سلماس و مراغه قدری قشون فرستادند، به یکانات و گرگر و غلّمدار رفتند و در مرند تأسیسات دایمی نهادند، عدّه ساخلو همه جا دو و سه و پنج و ده برابر زیاده‌تر شد اما به تدریج به یک بهانه دیگر به اردبیل قشون

۱- اشاره به سدهایی که در دوران ساسانیان برای جلوگیری از حمله اقوام وحشی شمال قفقاز در کوه‌های قفقاز به وسیله دولت ایران ساخته شده و آنها را در بند می‌خواندند. منظور از اقوام یا جوج و مأجوج طوایف و وحشی آن دوران مانند خزرها و بلغارها و بلنجرها و دیگر اقوام و اسلاوا می‌باشد نیز به کتاب سفرنامه ابن فضلان مراجعه شود. ابن فضلان سفیر المقتدر خلیفه عباسی در شمال قفقاز و روسیه تمام این اقوام را شناسایی کرده و شرح مبسوطی نوشته است.

۲- کشته شدن دویقلازوف افسر روسی به وسیله عشایر شاهسون در دوران سلطنت محمدعلیشاه باعث تاخت و تاز روس‌ها در دشت مغان و سوزاندن خانه‌ها و چادرها و کشتار مردم شد.

۳- بهانه دیگر حوادث تبریز در دوران قیام و بسته شدن راه خواربار و در خطر افتادن جان اتباع روسیه در آن شهر بود.

وارد کردند و کم‌کم به اطراف اردبیل و مشکین و نمین و آستارا و طالش و گالش قشون‌کشی کردند. بعد با حسینعلی خان گالش درافتادند، به سرگالشی‌ها قشون کشیدند، دهات آستارا قتل‌عام کردند از راه دیگر به حوالی زنجان و ولایت خمسه رسیدند در همان اوان قدرت، یک قشون هم به خراسان بردند سه ماه بعد از آوردن قشون به تبریز چهارهزار سرباز به بهانه حمله مجاهدین به تهران به قزوین فرستادند و بدین طریق رشت و سایر نقاط گیلان را به تدریج استیلا کردند. به گرگان‌رود لشکرکشی کردند و جنگ‌ها نموده قتل و غارت‌ها کردند. به فومن و لنگرود سرباز فرستادند، کم‌کم قشون کفایت نکرد و پی در پی قشون تازه وارد نمودند و به تدریج دیگر حساب آن از دست هر کس در رفت، گاهی محض اغفال قدری پس می‌فرستادند، دوستان نفر روانه می‌کردند و بعد دو دفعه هر بار سیصد نفر مثلاً وارد می‌کردند، بعدها قدری قشون به استرآباد و مقداری زیادتر به مشهد و قوچان و اندکی به مازندران آوردند و تقریباً تمام ولایات شمالی یعنی آذربایجان و خمسه و گیلان و مازندران و استرآباد و خراسان و قزوین را استیلا کرده به تدریج سریع ولی بدون جنگ و به طور غیرمحسوس مشغول استحکام ریشه تصرف خود در این ولایات و هضم آنها شدند، از یک طرف هم شروع به کوچانیدن مهاجرین روسی به حوالی ارومیه و ماکو و استرآباد کرده فقط در یک سال (۱۳۳۰) بیشتر از صد هزار «موزیک» روسی به این ولایات کوچانیدند و دولت ایران را مجبور به تغییر ماده استملاک اتباع روسی در اراضی ایران از عهدنامه ترکمن‌چای کردند، و از یک طرف بلافاصله و متوالیاً به صدمات سیاسی و حملات و تهدیدها و اتمام حجت‌ها و سختگیری‌های مالی و سیاسی و اشکالات و زجرکشی دولت را از پای انداخته مشغول قبض روح او شدند.^۱ سیل استیلای روسی در قزوین توقف کرده بود و دائماً پی بهانه بود که فراتر برود و به سمت جنوب گراید. در این زمان جنگ به بهانه جنگ با وطن‌پرستان ایران به قم و عراق و کاشان و اصفهان و همدان و نهاوند و کرمانشاه و قصر شیرین و ملایر و توپسرکان رسید و نصف بیشتر معموره ایران را درگرفت.^۲ و چون همه این‌ها را در

۱ - تمام اقدامات روس‌ها با توجه به مفاد قرارداد ۱۹۰۷ آنها با روسیه در مورد تقسیم ایران انجام می‌شد که قرارداد جدید ۱۹۱۵ جایگزین آن شد و براساس این قرارداد ایران به دو منطقه روسی و انگلیسی تقسیم می‌شد. بیداری مردم ایران پس از مشروطه و انقلاب بلشویکی در روسیه مانع اجرای مفاد قرارداد ۱۹۱۵ گردید.

۲ - بنگرید به مورخ‌الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ، تهران، ۱۳۳۶ ه. ش، نهضت مهاجرت.

یک نظر بنگریم می‌بینیم که «مستحفظین قونسول‌خانه تبریز و اتباع خارجه در آن شهر» در کمتر از هفت سال در حدود لرستان و فارس مشغول محکم ساختن مقام خود هستند.

در نتیجه همه این بیدادهاست که خون و عروق و اعصاب و رگ و پوست و استخوان هر ایران و ایرانی نژاد و هر مسلمان شرق باکینه روس و حس انتقام‌جویی پُر شده است.

اهریمن این ملک روس است و هر ایرانی به یکی از طُرُق عدیده و هزاران نوع ظلم و اجحاف روسی این حقیقت را دریافته است و بر روی همین حس جلی است که ما پایه امید خود را به قیام عمومی ایران در اولین شکست مهم روسیه می‌گذاریم. اسناد این حس تمیز دشمن خود به ایرانی که هر جاندارى حتى سگ دارای آن است و در دخول بی‌اذن بیگانه به خانه عو عو می‌کند، بی‌اساس و از خودپسندی نیست. همچنان که دشمنان ایران اگر امید خود را در تسلط بر ایران از روی اخلاق همین مُشت تن پروران ملقب و امیرالأمراهای خودخواه که اغلب در رکاب «شاه شهید» یا «شاه مرحوم» کوچ‌های فرنگ را نیز دیده‌اند میزان بگیرند به زودی گول خوردن خود را خواهند فهمید همان طور دوستان ایران نیز اگر میزان اشتراک ایرانی را در دفاع وطن و کمک به متحدین اروپایی خود از تقاعد و سنگینی و جبن و تردّد حضرت آجل تهرانی قیاس گرفته و اجر دهند بسا بی‌انصافی خواهد بود. ایرانی در نطع^۱ شطرنج‌بازی دفاع وطن همه چیز خود را از پیاده و سواره آورد به جز شاه کوچک^۲ خود را که آن هم یک اسم بیشتر نیست و یقیناً دل او با رُعایای مجاهد و جانفشان خود بوده و فقط از رُعب احاطه روس به پایتخت مات شده بود و حرکت نکرد. سزای ایرانی آن نیست که با وجود جنگیدن با تفنگ کهنه و بی‌ذخیره لازم و بی‌توپ او را بی‌همت حساب کنیم. غایه الجواد بذل الموجود.^۳

※

۱ - نطع: سفره، صفحه.

۲ - منظور احمدشاه قاجار که آن زمان تازه تاجگذاری کرده بود.

۳ - نقل از روزنامه کاوه، چاپ برلین، آرشیو خصوصی آقای بیژن مجلسی. به احتمال قوی نویسنده این مقاله یا سیدحسن تقی‌زاده یا کاظم‌زاده ایرانشهر بوده است.

فصل ششم

غائله اسماعیل آقا سمیتقو

کُردها یکی از تیره‌ها و قصبه‌های اصیل و نیرومند نژاد آریایی هستند که در ایرانی بودن آن‌ها کسی تردید ندارد و در چهارراه حوادث و برخورد وقایع، همواره در کنار برادران ایرانی خود بوده و علاقه خود را به استقلال و سربلندی ایران ابراز داشته‌اند.

در جریان حوادث گوناگون تاریخی، چه هنگام بروز فتنه‌های داخلی، چه حمله بیگانگان برای تسخیر و یا نابودی یا تجزیه سرزمین ایران، کُردها همواره در کنار کسانی قرار داشته‌اند که برای سربلندی ایران و دفع تجاوز بیگانه مبارزه می‌کرده‌اند.

اگر تعدادی از کُردها در پاره‌ای از مواقع، در برخورد با حوادث، منافع ایران را تشخیص نداده‌اند یا راه صواب را نرفته‌اند، چون نظایری از این قبیل غفلت زدگان، بین آذری‌ها و بلوچ‌ها و ایلات فارس و بختیاری و کهکیلویه و لُر‌ها و دیگر عشیره‌ها و اقوام ایرانی هم نیز یافت شده است نباید موضوع را مهم انگاشت.

جنگ ایران و روس که سبب از دست رفتن بسیاری از شهرهای ایران در ماورای رود آرس شد و جمیع تجاوزات تُرکان عثمانی به خاک ایران که همراه با زیان‌های فراوان برای آذری‌ها و کُردها بود، سبب گردید که مردم بیشتر این صدمات را مولود عدم لیاقت و سوء مدیریت سلاطین قاجار بدانند و دوران سلطنت این پادشاهان را که همزمان با آغاز سلطه‌جویی روسیه تزاری و انگلستان در آسیا و دیگر نقاط بود، و در عین حال گهگاه مزاحمت‌ها و تجاوزات و دعاوی بی‌اساس عثمانی‌ها نیز مزید بر علت می‌شد، مولود ضعف قاجاریه بدانند در حالی که، بی آن که قصد دفاع از سلاطین قاجار را داشته باشیم باید حقایق را با همه تلخی پذیرا باشیم.



اسماعیل آقا سیمتقو

باید قدرت آن روز روس و عثمانی را نسبت به ایران در نظر گرفت و بهتر است بدانیم که بسیاری از ازدواج‌های کسانی چون فتحعلیشاه یا دخترانی از مناطق اران و ارمنستان و گرجستان و عشایر کرد و لر و قشقایی و مناطق خراسان، صرفاً بر پایه بوالهوسی و شهوترانی نبوده، بلکه برای جلب نظر و در دست گرفتن آن عشیره و سران آن منطقه بوده است تا به دلیل پیوستگی‌های خانوادگی از قیام و طغیان آن‌ها جلوگیری گردد.

یکی از کارهای مهم سلاطین قاجار، باتوجه به شکست ایران در جنگ‌های قفقاز، انتخاب شهر تبریز به صورت شهر ولیعهدنشین بوده است. این کار سبب شد که آذری‌ها، صد در صد از سلاطین قاجار، که اصلاً از ترک‌های منطقه شمال خراسان و تراکمه بودند جانبداری کنند. چه محمدشاه و چه ناصرالدین شاه و چه مظفرالدین شاه و محمدعلیشاه، وقتی به تهران آمده به سلطنت می‌رسیدند، خواه ناخواه قسمتی از قدرت دربار و درباری‌ها در دست آذربایجانی‌ها می‌افتاد، یا حداقل در سراسر ایران کسی نسبت به آن‌ها بی‌توجه نمی‌شد. چنان که وضع کردها نیز چنین بود و در دربار قاجار نفوذ و موقعیت و منزلتی داشتند. به همین جهت با وجود ضعف پادشاهان قاجار در آن دوران صحبت و گفتگویی از جدایی آذربایجان و یا کردستان به میان نیامد.^۱

باگسترش نفوذ و جاه‌طلبی دولت غربی و قرار گرفتن ناحیه کردستان بین کشورهای ترکیه و عراق و ایران، عوامل خارجی سعی کرده و می‌کنند که به بهانه استقلال کردستان، نارضایتی و ناراحتی در این منطقه به وجود آورند.

به طور کلی کردها، چه در ایران و ترکیه و چه در عراق، در یک منطقه مرزی ساکن هستند که سراسر کوهستانی است و کردهای مناطق شمال به لهجه «زارزار» و در مرکز و جنوب به لهجه «کرمانجی» صحبت می‌کنند و در اطراف کرمانشاهان گویش «گورانی» را دارا هستند. در منطقه خراسان نیز در اطراف قوچان اقوامی چون زعفران‌لو، و نظایر این‌ها سکونت دارند که از اکراد هستند و تعدادشان قابل توجه نیست. محل سکونت کردهای کردستان در دامنه شرقی کوه‌های زاگرس است که تا دریاچه اورمیه کشیده می‌شود و هر چه ارتفاع کوه‌ها کم می‌شود سکنه کرد تقلیل می‌یابد و بر تعداد آذری‌ها افزوده می‌گردد. منطقه دیگر کردنشین که تا حدی میان شهر همدان و سنندج است که ایلات مختلف کرد

۱ - ولیعهدهای قاجار مانند مظفرالدین میرزا و محمدعلی میرزا هنگام آمدن به تهران، گروهی را که سال‌ها در تبریز با آن‌ها کار می‌کردند با خود به تهران می‌آوردند و این‌ها به اصطلاح پارتی و گروه و جزو دسته آذربایجانی‌ها می‌شدند.

ساکن هستند و مسیر سکونت آن‌ها پس از دور زدن کرمانشاه به کرکوک و موصل مستقیماً می‌گردد و در جهت شمال در خاک عراق به سمت ویرانشار، ماردین اورخ میردو و کُردها منطقه ملاطیه در حوزه رود فرات تا کالیبه را نیز در اختیار می‌گیرند.

در شمال به طرف مرزهای ترکیه، کُردها تا مارال داغ و مرگان داغ و کوه‌های آرارات و «اگری داغ»، مرزهای ایران را به صورت محل سکونت در اختیار دارند. یعنی وضع طبیعی استقرار کُردها در ارتفاعات و دامنه‌های آرارات و «اگری داغ» در مرزهای ترک ایران و عراق و ترکیه سبب شده است هرگاه و بی‌گاه حوادث ناگواری روی داده و در روابط این سه دولت سوء تفاهم‌هایی به وجود آورد و قیام کُردها را کشور زیان دیده از ناحیه همسایه خود بداند.

بیشتر کُردها مذهب سنی شافعی دارند و گروهی از آن‌ها پیرو فرقه علی‌اللهی هستند و حضرت علی (ع) را که عموزاده و داماد حضرت رسول اکرم (ص) و خلیفه چهارم است مانند مسیح، تجسمی از حضرت حق می‌دانند. درخشان‌ترین چهره تاریخی و نامدار کُرد در گذشته، صلاح‌الدین ایوبی است. او در سال ۱۱۳۶ میلادی در تکریت به دنیا آمد و در جنگ‌های صلیبی بین مسیحیان و مسلمانان شهرت جاودانه کسب کرد، ولی چه به علت اشتغال به آن اردوکاری یا مسایل دیگر، کوچک‌ترین اقدامی برای کُردها نکرد!

با پیدایش دولت عثمانی و تجاوزات سربازان آن به مرزهای ایران، کُردها هم آسیب زیاد دیدند و هم نقش مؤثری در این کشمکش‌ها بازی کردند. در اوایل قرن ۱۹ میلادی با آن که دو دولت ایران و عثمانی از دولت مقتدری چون روسیه شکست خورده بودند، مع‌هذا وجود آن دشمن مشترک نتوانست ایران و عثمانی را به هم نزدیک کند و دو طرف همچنان در ادامه رویه دوران صفویه اقدام به جنگ و مقابله می‌کردند تا آن جا که معاهده ارض‌الروم (ارزنة الروم) در نیمه اول قرن نوزدهم از شدت این اختلافات کاست. هر چند کُردها در مبارزات ایران و عثمانی مؤثر بودند، ولی چون اقداماتشان جنبه مستقل و مؤثر نداشت از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

در سال ۱۸۰۹ در منطقه زور و سلیمانیه یکی از اُمرای محلی به نام عبدالرحمن پاشا با دولت عثمانی به جنگ پرداخت و پس از شکست به ایران پناهنده شد و به غلت دوستی ایران و عثمانی در آن موقع به توصیه فتحعلیشاه به منطقه بازگشت و به حکومت بابان رسید. باز هم

جنگ‌هایی در این ناحیه روی داد و عثمانی‌ها برای سرکوبی عبدالرحمن پاشا یک اردوی ۳۰ هزار نفری به ایران اعزام داشتند.

ایرانی‌ها به کمک کردها این اردوی مجهز عثمانی‌ها را در منطقه بین ساکور و توپراق قلعه شکست دادند و منطقه وسیعی بین وان و بتلیس تا «شهران» در نزدیکی بغداد به تصرف ایرانیان درآمد.

جنگ بین کردها و عثمانی‌ها که اغلب منجر به دخالت ایران می‌گردید، همچنان تا قبل از پایان قرن نوزدهم ادامه داشت و در اغلب این جنگ‌ها، کردها در کنار نیروهای ایران بودند و گفتگویی از استقلال کردستان در بین نبود.

در سال ۱۸۸۰ نخستین بار یکی از شیوخ کردستان به نام «شیخ عبیداله» در صدد ایجاد کردستان خودمختار زیر سلطه سلطان عثمانی افتاد و قصد داشت در پناه این فکر، شهرهای بزرگ آذربایجان را اشغال کند.^۱

شیخ عبیداله چون از اکراد منطقه ترکیه بود و بین شیوخ اکراد نقشبندی، موضع و موقع سرشناس داشت، برنامه‌اش با استقبال رو به رو گردید. و با همراهی چند هزار نفر، مسلح و پشتیبانی کردهای ایرانی از طوایف به باشی و منگور و زرزا و گورک وارد ساوجبلاغ (مهاباد کنونی) شده، راه میاندوآب را در پیش گرفت.

وی در حرکت به سوی «اورمیه» عده‌ای از کردها و دیگر گروه‌های شیعه راکشت و اورمیه را به محاصره درآورد و چون نتوانست متصرف شود به سراغ مراغه و تبریز رفت و این دو شهر را نیز که دارای پادگان‌های نظامی بودند به محاصره درآورد.

بعضی از قبایلی که فقط با هدف غارت و چپاول دنبال شیخ عبیداله راه افتاده بودند، چون دیدند محاصره ادامه دارد و عاقبت کار معلوم نیست، او را ترک گفتند و شیخ مجبور شد به داخل مرزهای عثمانی عقب‌نشینی کند.

فشار سیاسی و نظامی ایران سبب گردید که مأمورین باب عالی - عثمانی - او را توقیف کرده به استانبول ببرند. او از استانبول فرار کرد و به مکه رفت و در همان جا درگذشت.^۲

۱- در مجلدات فصل کتاب روابط ایران و عثمانی در دوران قاجار که بوسیله دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه به چاپ رسیده است و از اسناد کم‌نظیر تاریخ ایران است کلبه مکاتبات و سوابق قیام شیخ عبدالله آورده شده است.

۲- مشیرالدوله قزوینی سپهسالار اعظم که در این دوران از کادیه کنار شده بود نقش مهمی در فرونشاندن غائله شیخ عبدالله داشت. پس از ختم این غائله او به عنوان والی خراسان به آن ایالت اعزام شد و چندی بعد به شکل عجیبی درگذشت و شایع شد به دستور ناصرالدین شاه او را مسموم کرده‌اند.

سلطان عبدالحمید دوم پادشاه عثمانی برای جلوگیری از تکرار چنین حادثه‌ای در کردستان ترکیه، واحدهای چریکی منظم از اکراد تشکیل داد و درجانی نیز باتوجه به تعداد افراد ایل و تفنگچی که در اختیار داشتند به آنها داد و قشون چریک منظمی شکل گرفت. جنگ بین الملل اول به مسایل نژادی رنگ جدیدی داد. ارتش روسیه با پیش قراولی سربازان ارمنی وارد مناطق آذربایجان و کردستان ایران شده و ارتش عثمانی نیز به کمک قبایل کرد: ماش، مرگور، ترگور به جنگ نیروهای روسیه رفتند و آنها را در میاندو آب شکست دادند و به طرف تبریز حرکت کردند و این شهر را نیز متصرف شدند. و مدتی در آن جا اقامت اختیار کردند.

اوضاع بعد از جنگ و به خصوص وضعیّت ایران و ترکیه و روسیه شوروی سبب گردید که در ماده ۱۲ قرار داد «سور» اشاراتی به وضع کردها و ارمنه بشود و در صورت لزوم با تشکیل کمیته‌ای از نمایندگان دول ایران و انگلستان و فرانسه و ایتالیا و کردها، یک طرح آزمایشی تنظیم و در صورت لزوم تحولات یا تغییراتی هم در مرزهای ایران و ترکیه به عمل آید، که با روی کار آمدن کمال آتاتورک در ترکیه و رضاشاه در ایران، این قرارداد به دست فراموشی سپرده شد و نقشه‌های توطئه باطل گردید و با عقد پیمان لوزان ریشه تحریکات دول بزرگ به طور موقت خشک شد.

اسماعیل آقا سمیتقو در سال ۱۹۲۰، یعنی در پایان جنگ جهانی اول فعالیت خود را آغاز کرد. نوشتیم نخستین گردی که در ایران سر به شورش برداشت شیخ عبیداله بود که در سال ۱۸۸۰ به زد و خورد با نیروهای تأمینیه کشور پرداخت و پس از مدتی از پای درآمد. اسماعیل آقا سمیتقو، برای کردها، مردی شجاع و جسور و نمونه بود. او در جوانی ریاست ایل شکاک را عهده‌دار شد و پس از مدتی کوتاه، هر دو جناح این ایل که در دو منطقه زندگی می‌کردند: عبدوی‌ها در حوالی چهریق و مهدوی‌ها در نزدیکی سلماس؛ رهبری او را پذیرفتند.

در خلال جنگ، باتوجه به گشتار ارمنه در ترکیه، حدود ۲۵ هزار آشوری مسلح به نام «جلو» یا «ژلوس» برای آن که گرفتار سرنوشت ارمنه نشوند، از مرز ایران گذشتند و وارد منطقه اورمیه شدند. انگلیسی‌ها اسلحه مورد نیاز را در اختیار این‌ها قرار دادند تا هم از خودشان حفاظت کنند و هم در صورت لزوم به نیروهای عثمانی و ایرانیانی که هواخواه

عثمانی بودند، حمله کنند. این ۲۵ هزار نفر نه غذا داشتند و نه پول برای خرید مایحتاج روزانه خود و خانواده‌هایشان.^۱

عملیات این‌ها در شهرهای خوی و سلماس و اورمیه و دیگر مناطق، به قدری شرم‌آور و جنایت‌کارانه بود که به قلم نیاید. در آن روزها ارامنه و آشوری‌ها در شهر اورمیه مانند دیگر اقلیت‌ها در تبریز و تهران، در کنار هم با صلح و صفا زندگی می‌کردند، ولی در اورمیه «مارشیمون» پیشوای مذهبی «جلو»‌ها مرتکب اقداماتی شد که ثلث جمعیت شهرهای بزرگ آذربایجان غربی و دهات اطراف کشته شدند و ثلث دیگر از ترس خانه و زندگی خود را گذاشته و متواری گردیدند. مسأله خانه و زندگی گذاشتن اصطلاحی است معمول، و الا این‌ها برای هیچ‌کس زندگی نگذاشته بودند. از عجایب این که مشوق این‌ها در این عملیات شرم‌آور «دکتر شت» کارمند کنسول‌گری امریکا در اورمیه بود. یکی از دوستان نگارنده [نجفقلی پسیان] که در آن روزها پدرش که در ردیف محترمین شهر اورمیه بود و به دیدار دکتر شت رفته بود می‌گوید پدرم تعریف کرد:

«... وقتی جریان قتل عام مردم بی‌گناه را شرح دادم و خواستم هر چه زودتر جلوگیری کند، با بی‌اعتنایی و به صورت موهنی گفت: بگذارید، سیگارم را راحت کشیده تمام کنم، بعد صحبت خواهیم کرد. این همه بی‌اعتنایی غیرقابل تحمل بود...»^۲

عجیب‌تر از همه این‌که، وقتی آشوری‌های اورمیه دیدند که «جلوها» چه طور می‌کشند و می‌برند. آنها هم که تا دیروز با مسلمان در آرامش زندگی می‌کردند، متأسفانه از ترس مارشیمون دست به قتل و غارت مردم زدند و حیرت‌آورتر این که وقتی «مانسیمورستاگ» نماینده پاپ در صدد جلوگیری از کشتار مردم برآمد، همان دکتر «شت» امریکایی مخالفت کرد و گفت با از بین رفتن مردم اورمیه و سلماس آشوری‌ها می‌توانند برای همیشه از در بدری نجات یافته و این منطقه را وطن خودشان کنند.^۳ دکتر شت در اجرای این نقشه، همکار و

۱- عملیات «جلوها» را نباید به حساب آشوری‌های ایرانی گذاشت. آشوری‌ها و ارامنه ایرانی همواره برادران ما بوده و رابطه عادی و قابل احترامی با مسلمان‌ها داشته‌اند.

۲- مشروح جنایات جلوها در آذربایجان را احمد کسروی در کتاب تاریخ هجده ساله آذربایجان آورده است.

۳- بسیاری از عناصر آمریکایی در ایران با ساده‌لوحی و حماقت و شرارت، گهگاه دست به ابتکارات و اقداماتی زده‌اند که پیامدهای آن سالها دامنگیر مردم مظلوم ایران شده و نام آمریکایی‌ها در ایران را هم تا حدی که امروز مشاهده می‌کنیم خراب و سیاه کرده است. مداخلات و فضولی‌های آمریکایی‌ها پیوسته ادامه داشته و وبال آبرو و وجهه خودشان و مایه آزار و رنجیدگی خاطر ایرانیان شده است.

همفکری داشت به نام «آقا پتروس» که در جنایت دست مارشیمون را بسته بود!...

مارشیمون و همکارانش می گفتند: بعدها در این دشت هموار و خوش آب و هوا، هم دیگر گرفتار گرسنگی نخواهیم شد و می توانیم خوب زراعت کنیم و هم این که، چون تا به حال اهالی شهرها را کشته ایم نه کردها را؛ لذا خواهیم توانست با کنار آمدن با اکراد نیروی نظامی مقتدری ایجاد کنیم و قبال کُرد را برای همکاری در اختیارمان بگیریم. به طوری که در اسناد دفتر پاپ در اورمیّه نوشته شده است: پس از یک گفتگوی مختصر، روز ۲۵ فوریه مارشیمون در حالی که به وسیله ۱۵۰ نفر از آشوری های «جلو» اسکورت می گردید برای انجام مذاکرات صلح و همکاری وارد خانه اسماعیل آقا می شود. اسماعیل آقا برای این که سوء ظنی به وجود نیاید فقط دو نفر مسلح نزد خود می گذارد. دو نفر رهبران کُرد و آشوری در اتاقی مشغول گفتگو می شوند. در این فرصت کُردهای مسلح آمده آهسته به بام همان منزل و منزل های اطراف می روند و بی آن که کسی متوجه شود، در نقاطی که مسلط بر «جلوها» بود قرار می گیرند. افراد اسکورت مارشیمون نیز باتوجه به مذاکرات دوجانبه در داخل اتاق، از اسب ها پیاده شده و در داخل منزل مستقر می گردند تا از رهبرشان حمایت کنند.

پس از پایان مذاکرات، دو طرف صمیمانه با هم دست داده از هم جدا می شوند. قبل از آن که مارشیمون سوار کالسکه شود، اسماعیل آقا تفنگ یکی از نگهبانان کُرد را گرفته، تیری به پشت مارشیمون می زند که بر زمین می افتد و در همین موقع برادر سمیتقو گلوله دیگری به مارشیمون می زند تا مرگش حتمی شود. در این فرصت نگهبانان کُرد، تا می توانستند افراد اسکورت مارشیمون را می کشند، به طوری که فقط برادر کوچک مارشیمون و ۴ نفر از افراد اسکورتش موفق به فرار و نجات از مرگ می گردند.^۱

به دنبال این جریان «آندرانیک» ارمنی که فرماندهی گروهی از ارامنه را داشت و دشمن شدید تُرک ها و مسلمانان بود به کمک آشوری ها شهر شاهپور و خوی را تصرف کرده و دست به کشتار مردم بی گناه و بی خبر از همه جا می زنند و این جنایات تا رسیدن نیروهای ترکیه ادامه می یابد.

چون برادران ارفع، سرلشگر حسن که سال ها ریاست ستاد ارتش را داشت و سرتیپ ابراهیم ارفع هر دو در عملیات کُردستان سال ها شرکت داشتند چند سطری از یادداشت های

۱ - نگاه کنید به احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، گفتار شانزدهم، صص ۷۲۹-۷۳۷.

این‌ها را نقل کرده و به اصل مطلب می‌پردازیم:

«هنگامی که آشوری‌ها از این نیرنگ سمیتقو آگاه شدند ابتدا تیغ انتقام را متوجه آذربایجانی‌ها نموده و صدها نفر از مردان و زنان و کودکان آذربایجانی را کشته و اموالشان را غارت کرده، سپس به طرف خانه‌های مردم راه افتاده ساکنین را کشته و اموال را بُرده و خانه‌ها را پس از غارت ویران کردند و آن‌گاه به قلعهٔ چهریق روی آوردند و چون اثری از اسماعیل آقا سمیتقو نبود، آن‌جا را ویران کرده و به اورمیه بازگشتند.»

در این ایام یک عده از قوای انگلیس با هدف تصرف مناطق نفت خیز و شهر باکو وارد این قسمت از ایران شدند. فرماندهی این‌ها با ژنرال «دنسترویل» بود که پس از اطلاع از وجود آشوری‌ها که دشمنی با ترکان عثمانی داشتند، دستور ورود سلاح داد و یک هواپیما حامل اسلحه فراوان به خلبانی «پتی‌تون» انگلیس وارد اورمیه شد و «جلو»‌ها را بار دیگر مسلح نمود. ولی به مناسبت پایان جنگ و عزیمت آتا پطروس به طرف جنوب، آشوری‌ها از ترس انتقام زن و بچه و گله خود را به جنوب بردند. رفتن آشوری‌ها سبب راحتی خیال سمیتقو شده، افراد خود را جمع‌آوری نموده و بندر گلخانه را تصرف کرد و رابطهٔ اورمیه و تبریز را قطع نمود. آن‌گاه متوجه شهر سلماس شد و این شهر را نیز پس از دو روز تصرف کرد و دست به عملیاتی زد که مردم ناگزیر شدند. عازم لاکستان شوند.»

از آذربایجان عده‌ای قزاق به فرماندهی فیلیپوف برای جنگ با سمیتقو فرستاده شدند که در عملیات اولیه موفق شدند، متهمی فیلیپوف از افسران روسی که به فردای خود اطمینان نداشت با اسماعیل آقا صلح کرد و قرار شد در اطراف چهریق باقی باشد.^۱

اسماعیل آقا نیز از خدا خواسته زمزمهٔ استقلال منطقهٔ کُردنشین را آغاز کرد و گفت چون ما کُرد هستیم و اهالی اطراف نیز با ما هم‌زبان هستند، بهتر است به این منطقه یا ایالت کُردنشین استقلال داده شود. و در جشنی که برپا کرد، تاجی را که قبلاً سفارش داده بود بر سر گذاشت!

۱ - در این خصوص برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به ابراهیم خواجه نوری، بازیگران عصر طلایی، جزوات جغرافی، سبهد احمد امیراحمدی، غایلهٔ سمیتقو، صص ۴۵-۵۶، اول اردیبهشت ۱۳۲۴.

در این ایام که حوادث گیلان پایان یافته بود، خالد قربان با عده‌ای گرد که بعدها تعدادشان به ۴ هزار نفر رسید وارد منطقه شده و در کنار ارتش قرار گرفتند ارتش در عملیاتی بزرگ و سنگینی موفق به باز پس گرفتن سلماس شد. شهری که از چند هزار نفر جمعیتش، فقط چند صد نفر باقی مانده بود. اسماعیل آقا بر اثر شکست به ترکیه پناهنده شد و در آن جا خلع سلاح گردید.

اسماعیل آقا هر چند برای اولین بار نغمه استقلال کُردستان را سر داد و سعی داشت با قتل عام مردم شهرنشین آذری و آشوری این‌ها را فراری داده و همه جا را به دست کردها بسپارد، ولی چون ذاتاً راهزن و غارتگر بود، کسی دعوت او را برای تشکیل کُردستان مستقل هرگز نپذیرفت و این موضوع را جدی نگرفت.

او چند بار به ایران بازگشت و ناراحتی‌ها و ناامنی‌های جدید به وجود آورد. در جنگ‌های مختلف علیه او فرماندهانی چون، سرلشگر کیکاوس، سرتیپ شیبانی، سرلشگر امان‌اله میرزا جهانبانی، سرتیپ مقدم، سرلشگر پورزند و سرهنگ پولادین و نخجوان با سِمت‌های گوناگون شرکت داشتند و هر یک به سهم خود زحماتی متحمل شدند.

اسماعیل آقا آخرین دفعه که به ایران آمد. سال ۱۳۰۹ ه. ش و دوران استقرار امتیت بود. او تقریباً به همان صورتی که «مارشیمون» راکشته بود بوسیله ایادی سرتیپ ظفرالدوله مقدم از پای درآمد و کُردستان شمالی روی آرامش دید...^۱

استقرار مصطفی کمال پاشا در ترکیه، که دولتی لاییک را اداره می‌کرد و مذهب را از سیاست جدا نموده بود، باعث شد که در فوریه سال ۱۹۲۴ شیخ سعید پسر شیخ علی افشری بانی سلسله نقشبندی شورش مذهبی بزرگی را علیه دولت جمهوری ترکیه در منطقه به وجود آورد. آتاتورک با صرف هزینه بسیار نیروی مُجهّزی را برای مبارزه با آن‌ها فراهم آورد. در مارس و آوریل جنگ‌های خونین بین طرفین ادامه داشت تا آن جا که عده‌ای از طرفین مقتول و جمعی به خاک ایران پناهنده شدند.

جنگ‌های اصلی در سال ۱۹۲۵ خاتمه یافت. ولی جنگ‌های محلی و کوچک در

۱- در ۱۳۰۹ شمسی بود. تفصیل آن را سرتیپ بیگلری در کتاب «خاطرات یک سرباز» آورده است. همچنین بزرگ ابراهیمی که در جوانی افسر ارتش بوده در یکی از شماره‌های سالنامه دنیا تفصیل این واقعه و نحوه فریب دادن سمیتقو و آوردن او به یکی از شهرهای آذربایجان و تیراندازی به وی و به هلاکت رساندنش را شرح داده است.



مصطفی کمال آتاتورک در لباس فرماندهی کل قوای ترکیه و آغاز
حکومت دیکتاتوری بر آن کشور.

نقاط مختلف مرز (ایران و ترکیه) و (عراق و ترکیه) ادامه یافت تا آن که در سال ۱۹۳۰ جلالی‌ها با استفاده از موضع تبلیغی بیگانگان برای اجرای اصول حقوق بشر در کردستان و ترکیه دست به شورش بزرگی زدند. این شورش بیش از همه برای ایران زیان‌آور بود زیرا جلالی‌ها بیشتر در ارتفاعات مرزی ایران و ترکیه مستقر بودند و پس از هر حمله‌ای به خاک ایران پناه می‌آوردند.

این پناهندگی جلالی‌ها سبب رنجش شدید دولت ترکیه و اعتراض پی در پی آن دولت به ایران شد.

پیش‌آمدها و فشارها و ادعای ترکیه به مالکیت ارضی آزارات کوچک و علاقه رضاشاه به داشتن بهترین مناسبات با ترکیه سبب شد که ایران آزارات کوچک را به ترکیه واگذار کند که بتواند کاملاً جلالی‌ها را محاصره و سرکوب نماید و در عوض به همان اندازه وسعت زمین در ناحیه «پاجیوک» واقع در غرب اورمیه از ترکیه بگیرد. در عملیات نظامی علیه جلالی‌ها، نیروهای ایرانی به فرماندهی سرهنگ نخجوان^۱ نیز شرکت داشتند که مانع ورود آنها به ایران می‌شدند.

در چنین زمانی که نیروهای هوایی ترکیه پایگاه جلالی‌ها را در آزارات بمباران می‌کرد، ستاد نیروهای مبارز کردستان، اعلامیه‌ای خطاب به کردهای مقیم ترکیه و سراسر جهان انتشار داد و اعلام داشت: شما که شریف‌ترین و نجیب‌ترین اقوام هستید، رواست به دست ترک‌ها معدوم و مقتول شوید و از استقلال محروم بمانید و...

فرانسه در این زمان لحن محبت‌آمیزی نسبت به کردها در پیش گرفت و اجازه داد که کنگره‌ای از نمایندگان کردهای مقیم سراسر جهان در سوریه - که آن روزها تحت‌الحمایه فرانسه بود - تشکیل دهند. دولت ترکیه یادداشت اعتراض آمیز شدیدی به دولت فرانسه داد و پاریس از تحریکات خود دست برداشت.

شورش و طغیان کردهای ترکیه در پایان سال ۱۹۳۰ خاتمه یافت ولی این جنگ نشان داد که این زد و خورد برای غارت و دزدی، کشتار و راهزنی نیست، بلکه کردهای ترکیه هدف بزرگ‌تری را دنبال می‌کنند که آن نیل به استقلال است. آن چه کردهای ترکیه را در نیل به این آرزو تحریک و تقویت کرده و می‌کند پایمال شدن آثار ملیت آن‌ها در ترکیه از نظر زبان، قلم، تحصیل و نظایر این‌ها است...

۱ - احتمالاً محمد نخجوان که با امیرلشگر محمد نخجوان امیر موثق تفاوت داشته و افسر دیگری بوده و پس از شهریور ۱۳۲۰، شورش صولت السلطنه هزاره‌ای در خراسان را هم فرونشاند.

فصل هفتم

گزینش رضاخان برای کودتا

رضاخان پهلوی در روستای آلاشت سوادکوه در مازندران، در خانواده‌ای فقیر، مانند هزاران خانواده دیگر ایرانی، چشم به دنیا گشود.

پدر او از صاحب منصبان قشون و مادرش دختری جوان بود که اجداد او جزو ایرانیان مهاجر، از قفقاز به ایران آمده بودند. رضاخان بعد از آن که پدرش در دوران کودکی او فوت کرد، به سرپرستی مادر و دایی خود بود تا به سن چهارده سالگی رسید و در این سن به خدمت نظام پیوست و در سلک قزاقان قزاق‌خانه‌ای که افسران روس برای ناصرالدین‌شاه تأسیس کرده بودند، درآمد. تاریخ ورود رضاخان به قزاق‌خانه را سال ۱۳۰۸ هجری قمری، حدود سال و نیم پس از آخرین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا ذکر کرده‌اند.^۱ رضاخان در جوانی وارد محیط قزاق‌خانه شد؛ محیطی خشک که انضباط کورکورانه و اطاعت بی چون چرا از فرمان‌های فرماندهان روس را به او آموخت.

روس‌ها از قزاق‌خانه انتظار توسعه نفوذ نظامی و سیاسی روس‌ها، حفظ تاج و تخت پادشاهان قاجار، جلوگیری از توطیه‌های انگلیسی‌ها برای کاهش دادن اقتدار رژیم تزاری در ایران و متشکل ساختن توده نظامی گوش به فرمان و جدی را داشتند.^۲

۱- اگر رضاشاه متولد ۱۲۵۶ ه. ش یا ۱۲۹۵ ه. ق باشد پس در این زمان حدود سیزده یا چهارده سال داشته است. از خود او نقل شده که وقتی در قزاق‌خانه وارد می‌شده (نمی‌گوییم استخدام بلکه به آن وارد می‌شده تا کم‌کم کارها را بیاموزد و استخدام شود) آنقدر خردسال بوده که دیگران او را سوار اسب می‌کرده‌اند. باید سن او همین حدود بوده باشد.

۲- در مورد روش اداره قزاق‌خانه، خاطرات کلنل کاساکوفسکی، یکی از فرماندهان قزاق‌خانه و همچنین فصل قزاق‌خانه روسیه در ایران، در کتاب ایران در جنگ بزرگ، نوشته مورخ الدوله سپهر و یادداشت‌های سرتیپ حسن یکرنگیان درباره قزاق‌خانه ایران، در شماره‌های سال ۱۳۳۴ مجله خواندنی‌ها همچنین خاطرات دو افسر بازنشسته موسوم به سرهنگ رحیم نادری و سرهنگ صادق ادیبی در سال شانزدهم مجله مزبور و نیز مقاله مبسوط آقای محسن میرزایی در شماره اول کتاب ایران سال (سالنامه روزنامه دولتی ایران) اطلاعات ارزشمندی در اختیار خواننده می‌گذارد. سید امان‌الله جهانبانی نیز خاطراتی درباره قزاق‌خانه ایران و نحوه تحصیل خود در مدارس نظامی روسیه تزاری دارد که در شماره‌های سالنامه دنیا به چاپ رسیده است.



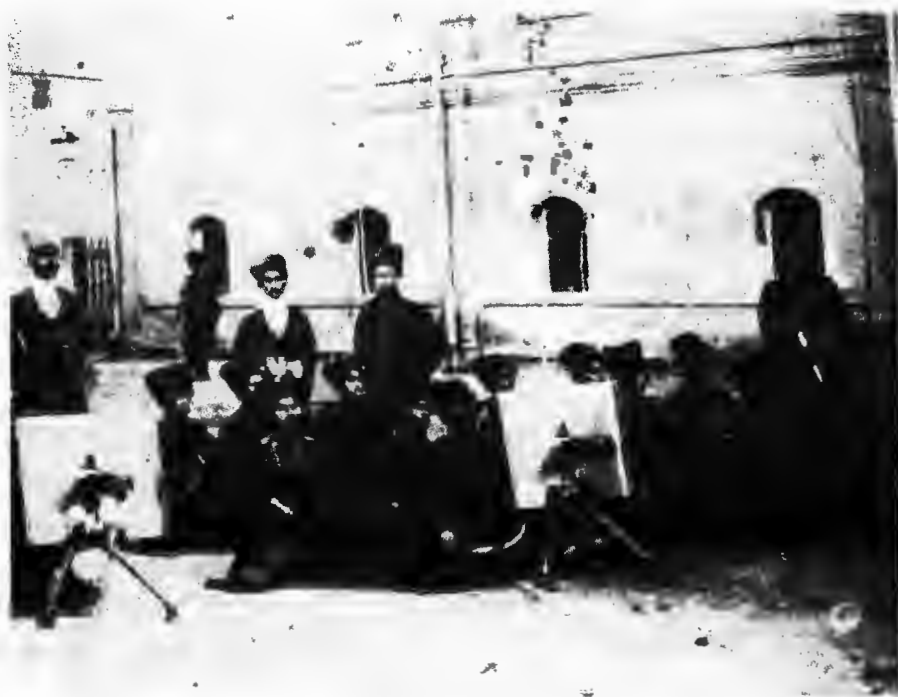
از ۱۸۷۸ میلادی تا ۱۹۲۰ حدود ۴۲ سال فرماندهان روسی اداره قزاقخانه
ایران را عهده‌دار بودند.



قزاقها در حال تمرینات نظامی رضاخان در درجات سلطانی یا یآوری (سروانی و سرگردی) قزاقخانه یک سازمان روسی نهاده استعماری برای حفظ منافع روسیه تزاری در ایران و حمایت از تاج و تخت پادشاهان قاجار بود.



رضاخان در درجه سرهنگی در یکی از مأموریت‌های نظامی



رضاخان ماکزیم! در قزاقخانه، سالهای جوانی، درجات سلطانی و یابوری



رضاخان با درجهٔ یآوری در کاشان. این عده برای سرکوبی اشزار محلی به کاشان اعزام شدند. جعفرقلی بیگلری، عبدالله امیرطهماسب، ولی آقا و گرانمایه در عکس دیده می‌شوند.

قزاق‌خانه روسی ظاهراً زیر فرمان مستقیم پادشاه وقت قاجار قرار داشت و به همین علت از زمان تأسیس خود تا دوران جنگ جهانی اول آن را بریگاد قزاق اعلیحضرت اقدس همایون شهریار می‌خواندند. رؤسای قزاق‌خانه به دستاویزهای گوناگون خود را از زیر پوشش وزارت جنگ ایران، یعنی شاهزاده کامران میرزا نایب‌السلطنه، که وجود و ریاستش آمیخته به فساد و نادرستی و اخاذی بود، دور نگه می‌داشتند و عرایض خود را توسط وزیر مختار روسیه در تهران، مقامی که نقش حامی تاج و تخت و روابط مستقیم شاه قاجار با تزار و صدراعظم روسیه را ایفا می‌کرد، به گوش شاه می‌رساندند.

قزاق‌خانه، به این دلیل که مهاجران به ایران آمده از قفقاز عناصر اصلی بنیان‌گذاری آن را تشکیل می‌دادند، سازمان نظامی صددرصد ایرانی به شمار نمی‌آمد و افکار شاه‌پرستی، در عین حال، احترام فوق‌العاده به تزار روسیه به عنوان پشتیبان تاج و تخت شهریار ایران در مفکره صاحب منصبان آن، بر آرمان‌های ایران‌خواهی و وطن‌پرستانه می‌چربید.

قزاق‌خانه در دوران جنبش مشروطه، به دلیل حمایت بی‌چون و چرای کلّیل لیاخوف از مقام سلطنت و اقدام به بمباران مجلس شورای ملی، بیشترین اعتبار خود را در افکار عمومی از دست داد، اما از آن جا که نفوذ سیاسی و نظامی رژیم تزاری می‌بایست در ایران برقرار بماند و انگلیسی‌ها پس از بستن قرارداد ۱۹۰۷ روس‌ها را متحد خود می‌دانستند و مایل به جلب رضایت آنان بودند، ترتیبی دادند که لیاخوف، حتی با دست آغشته به خون آزادی‌خواهان و مشروطه‌طلبان ایران در کمیته موقت دولت مشروطه ایران حضور یابد و سوگند وفاداری یاد کند. به این ترتیب، قزاق‌خانه روسیه به عنوان سازمان نظامی، در حکومت جدید نیز همچنان ماندگار شد.

سازمان قزاق‌خانه بین سال‌های ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۳ ه. ش. مأموریت‌هایی در جهت برقراری نظم و امنیت، طبق خواست و نظر دولت جدید، انجام داد و رضاخان، در درجات پایین شسلطانی (سروانی)، یاوری (سرگردی)، یکی از مجریان آن مأموریت‌ها بود. در یکی از آن مأموریت‌ها که در آذربایجان انجام شد، سردار بهادر جعفرقلی خان بختیاری، پسر سردار اسعد، فرمانده و رضاخان افسر زیر فرمان او بود.^۱ در حدود سال ۱۲۹۷ ه. ش. رضاخان به عنوان یکی از آجودان‌های نظامی سلطان احمدشاه قاجار معرفی شد.^۲

۱- ملک‌الشعراى بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسى ایران، جلد دوم، تهران، جیبی، چاپ سوم ۱۳۵۷.

۲- مقاله کاوه بیات در نشریه تاریخ معاصر، ایران، کتاب سوم، زیر عنوان پرونده نظامی رضاخان سردار سپه، ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ ه. ش، صص ۳۲۳-۳۱۹.

یکی از ایرانیان شاغل در سفارت آلمان، با شغل مترجمی، ادعا کرده است که سرهنگ رضاخان در دوران جنگ جهانی اول با آلمانی‌ها ملاقات کرد و پیشنهادی دایر بر کودتا علیه روس و انگلیس به دیپلمات‌های آلمانی تسلیم داشت. به جز نوشته کحال‌زاده یعنی راوی روایت مزبور هیچ دلیل دیگری در مورد چنین رویدادی به دست نیامده است.^۱

آن چنان که نوشته‌ها و اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد، هنگام انجام گرفتن کودتا، رضاخان بیشتر حالت انفعالی و اجرایی از طرح‌ها و نقشه‌های بخش سیاسی میسیون نظامی بریتانیا در ایران را داشت که می‌کوشیدند همزمان با فراخوانی اجباری ارتش بریتانیا از ایران یک واحد توانمند جایگزین و پُرکننده خلأ قدرت را از نظامیان پراکنده محلی فراهم آورند و با این نیرو از پیش‌روی سپاهیان بلشویک، که در شمال ایران مستقر شده بودند، به سوی پایتخت ممانعت به عمل آورند. بعضی از فرضیات جدید، خطر فوری بودن توده متراکم مسلح گرد آمده در شمال ایران را به طور کلی خالی از اعتبار و صحت می‌پندارند^۲ و تبلیغات روسی آن را، شگرد انگلیسی‌ها برای ترساندن افکار عمومی مردم ایران و جلب حمایتشان از کودتا می‌انگارند.

۱- دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده، منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران به کوشش مرتضی کامران، تهران، نشر فرهنگ ۱۳۶۳، صص ۳۰۸-۲۹۹.

با آن‌که دکتر احمد اشرف یکی از محققان معاصر که اینک مقیم آمریکا است در مقاله‌ای صحت تماس رضاخان با سفارت آلمان از طریق کحال‌زاده را تأیید کرده است اما نویسندگان این کتاب (پسیان - معتضد) بنابه دلایل زیر این ادعای مرحوم کحال‌زاده را تا نشر اسناد وزارت خارجه آلمان مربوط به سال ۱۹۱۸ قابل قبول نمی‌دانند:

یک- در نوشته آقای کحال‌زاده عنوان شده که رضاخان میرپنج از طریق ایشان آمادگی خود را برای اقدام علیه روس‌ها در اوایل سال ۱۹۱۸ اعلام داشته است. در حالی که با توجه به پرونده نظامی رضاخان موجود در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی زیر شماره ۶/۶۸۸۶ در سال ۱۹۱۸ رضاخان سرتیپ سوم بوده و در ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰ / شهریور ۱۲۹۸ میرپنج شده است.

دو- با کمک آلمانی‌ها که در آن زمان بسیار دور از ایران بودند و اشغال عملی و پایان یافته ایران به وسیله قوای روسیه و انگلستان احتمال کودتا با کمک آلمانی‌ها وجود نداشته است.

سه- بعید نیست مذاکره‌ای انجام شده باشد اما نه با این طول و تفصیل.

چهار- آقای کحال‌زاده، کودتا علیه کلرژه را اقدام شخص رضاخان می‌داند اما شواهد و قرائن و اسناد فراوان ثابت می‌کند انگلیسی‌ها منشاء اقدام قزاق‌خانه و اخراج کلرژه بودند.

پنج- بالاخره اگر آلمانی‌ها موافق کودتای رضاخان بودند و مقدمات را فراهم کردند چرا کودتای مزبور انجام نشد.

۲- یادداشت‌های امیل لوسوتر معلم مدرسه عالی حقوق تهران فرانسوی بود. فرانسویان نظر نامساعدی نسبت به انگلیسی‌ها داشتند. محققان ایرانی که روی نظرات لوسوتر تکیه زیادی کرده‌اند، شاید به این موضوع توجه نداشته‌اند که فرانسویان به دلیل رقابت و حسادت به انگلیسی‌ها و نه از سرافکار و آرمانهای آزادیخواهانه با هرگونه فعالیت سلطه‌گراانه انگلیسی‌ها در خاور نزدیک مخالف بوده‌اند (زیرا انگلیسی‌ها قصد داشتند آنها را حتی از سوریه و لبنان نیز دور کنند) ولی احتمال پیشروی بلشویک‌های احسان‌الله‌خان به سوی تهران وجود داشته است.



رضا خان در دوران وزارت جنگ در گیلان



رضا خان سردار سپه - در گیلان - ۱۳۰۰ ه. ش



رضا خان در گیلان - ۱۳۰۰ ه. ش

باتوجه به این امر که افکار عمومی در آن دوران آن چنان قدرت نداشته است که بتواند در جلوگیری از کودتا نقشی ایفا کند و دیگر این که حوادث سیاسی تشنج‌انگیز دوران پس از مشروطه، به ویژه رویداد بزرگ جنگ و مهاجرت پس از آن، مردمان را سخت خسته کرده بود، بعید به نظر می‌رسد بزرگ‌کردن موضوع پیشرفت بلشویک‌ها فقط به منظور موافق و مطیع و آرام کردن افکار عمومی مردم صورت گرفته باشد.

آن چنان که از رویدادهای ثبت شده در تاریخ برمی‌آید: بلشویک‌ها، در آخرین ماه‌های سال ۱۲۹۹، در شمال ایران، البته به زور سرنیزه خود موقعیتی ممتاز و برتر داشتند و جمع کثیری از مردم گیلان به تهران و دیگر ولایات پناهنده شده بودند.^۱ نیروهای تقریباً پُر شمار مدافع ملی و اسلامی میرزا کوچک‌خان پس از کودتای بهار سال ۱۲۹۹ بلشویک‌ها بر ضد آنان، خود را از شهر رشت به مناطق جنگلی گیلان کنار کشیدند و در صدد تجدید قوا برای بیرون راندن میهمانان ناخوانده از مرکز ولایت گیلان بودند. انگلیسی‌ها اجبار داشتند خاک ایران را تخلیه کنند، زیرا جنگ پایان یافته بود و افکار عمومی ملت انگلستان خواهان بازگرداندن سپاهیان خود از اقصی نقاط جهان بود.

احتمال دارد تبلیغات انگلیسی‌ها و بزرگ و وخیم و فوری جلوه دادن خطر سرازیر شدن بلشویک‌ها به سوی تهران، صرفاً برای موافق ساختن نظر اعضای مجلس انگلستان و متقاعد ساختن نمایندگان به ضرورت استقرار نظامیان انگلیس در ایران در مدتی طولانی‌تر، انجام گرفته باشد. طبعاً در همه دوره‌ها، تضادی میان مأموران اداری و اجرایی دولت‌ها به ویژه دولت‌های امپریالیستی با نمایندگان مجلس آنها، به خصوص نمایندگان مجلس جدید در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که به لیبرالیسم و داشتن افکار آزادی‌خواهانه و حمایت از انسانیت و حقوق بشر تظاهر می‌کرده‌اند وجود داشته است.

در میان مأموران بخش سیاسی ارتش انگلستان در ایران، سرگرد اسمایس [اسمیت - اسمایلز] عقیدهٔ راسخی به این مقوله داشت که نظام ارتشی باید زمام امور کشور را به دست بگیرد و از منافع انگلستان و مصالح ایران در برابر بلشویسم حمایت کند. اسمایس از ماه‌ها پیش از کودتای ۱۲۹۹ مطالعهٔ جامعهٔ نظامیان ایران را آغاز کرد و از میان امیران و افسران مشخص

۱- ابوالحسن ابتهاج و جودت که هر دو گیلانی بوده‌اند و نیز دکتر یقیکیان ارمنی در یادداشت‌های خود به تنفر فوق‌العاده مردم گیلان از بلشویک‌ها به دلیل تجاوزات آنها به اموال و خانه‌های مردم اشاره کرده‌اند. سخنرانی‌های احسان‌الله‌خان در تعریف و تمجید از مزدک به عنوان پیشاهنگ کمونیسم در جهان و نطق‌های میرجعفر جوادزاده (پیشه‌روی) تأثیر بسیار ناخوشایندی بر اذهان مردم گیلان به ویژه روحانیون به جا گذاشت.

قشون ایران، شامل قشون سستی و فوج‌های ولایتی پراکنده، قزاق‌خانه، بریگاد مرکزی و ژاندارمری، قزاق‌خانه را به دلیل این که تربیت شده نظم و انضباط سخت و وفادارانه و بی چون و چرای ارتش قدیم تزاری بود، از سایر سازمان‌ها برای انجام دادن کودتا مناسب‌تر تشخیص داد.

قشون سستی و یگان‌های محلی ایران هیچ اعتبار و ارزشی نداشتند. شیرازۀ ژاندارمری به دنبال رویداد عظیم جنگ بزرگ و واقعه مهاجرت، از هم گسیخته شده و صاحب‌منصبان آن، چنان تحت تأثیر ملی‌گرایی سویی افسران و فرماندهان سویی دوستدار آلمان قرار گرفته بودند که تأثیرگذاری بر آنان، آسان نبود. گذشته از آن، ژاندارمری بر اثر مهاجرت، درگیری با سپاه تزاری در سال ۱۹۱۵ و خارج شدن عده‌ای از افسران از خدمت، کوچک و ضعیف شده بود و افکار احساساتی و آرمان‌گرایانه افسران آن با کودتایی که انگلیسی‌ها می‌خواستند به راه‌اندازند همخوانی نداشت.^۱

بریگاد مرکزی کوچک و بی‌اهمیت بود و بدین ترتیب، کودتا تنها از سازمان قزاق‌خانه برمی‌آمد که چند آتریاد^۲ آن در قزوین مستقر شده بود و خاطره ناگوار شکستی سخت و سهمگین از بلشویک‌ها و متجاسران شمال، ذهن افسران مرعوب و نگران آن را می‌خلید. کودتا زمانی انجام گرفت که خاطر احمدشاه، پادشاه بی‌اندازه ترسیده قاجار و خواهان خروج و فرار به اروپا آسوده گردید که کودتا صرفاً در جهت حفظ و حمایت از تاج و تخت او انجام می‌گیرد، زیرا از مجلس مشنج و حکومت‌های ماه به ماه سلطنه‌ها و دوله‌ها و ملکه‌ها، و ممالک‌ها کاری ساخته نیست.

کودتا، قزاق‌خانه را به سرعت به صورت همان سازمان قشون متشکلی درمی‌آورد که انگلیسی‌ها طرح آن را تهیه کرده و در زمره پیوست‌های طرح اصلی قرارداد ۱۹۱۹ به دولت و ثوق‌الدوله عرضه کرده بودند.^۳ قزاق‌خانه پس از تشکّل، سایر یگان‌های نظامی مانند ژاندارمری و بریگاد مرکزی را در خود ادغام می‌کرد و در عین حال انگلیسی‌ها را نیز از شر نیروهای بسیج کرده و تربیت شده خود در جنوب ایران به نام تفنگ‌داران جنوب ایران یا پلیس جنوب (S.P.R) خلاص می‌کردند و آن را با سلاح‌ها و مهماتی که در اختیار داشت به

۱- بنگرید بر تاریخچه ژاندارمری ایران، دکتر جهانگیر قایم مقامی.

۲- آتریاد کلمه روسی معادل هنگ، مجموعه‌ای از چند گردان پیاده و سوار و مسلسل و توپخانه و مهندسی.

۳- در چاپ جدید کتاب زندگی سیاسی احمدشاه قاجار، تألیف آقای حسین مکی. این طرح نظامی مبسوط عیناً به چاپ رسیده که خواندنی و در خور اهمیت است.

قشون واحد جدید می‌بخشیدند.

علّت انتخاب رضاخان برای فرماندهی کودتا، قدرت خثونت‌آمیز، قلدری و صلابت و کله‌شقی و منضبط بودنش، کم سوادى او و در نتیجه آشنا نبودنش با افکار و مرام‌های سیاسى جدید بود. امیران و افسران ارشد ارتش انگلیس پس از دیدارهای کوتاه با او، نسبت به وی نظری مثبت یافتند و تمجیدها و تحسین‌های سرگرد بخش سیاسى ارتش انگلستان در ایران، اسمایس نیز در این ابراز نظرهای مساعد تأثیر داشت. گذشته از آن، به موجب اسناد جدید به دست آمده، رضاخان اصولاً افسرى نبود که از وجودش خطری تصوّر شود، زیرا او بنا به درخواست فرمانده روسى وقت قزاقخانه به آجودانى احمدشاه مفتخر شده بود.^۱

از آن جا که رضاخان اطلاعات سیاسى، ادارى و اجتماعى نداشت، انگلیسى‌ها برای انجام دادن وظایف سیاسى و قلمى کودتا، سیدضیاءالدین طباطبایى، مدیر روزنامه رعد و یکی از ایرانیان مورد اعتماد خود را که در راه حفظ و اشاعه منافع آنان قلم‌فرسایى مى‌کرد و تا حدودى در اجتماع نفوذ داشت، نامزد کردند. سیدضیاءالدین طباطبایى در نوجوانى به داشتن افکار انقلابى اشتها داشت و با این که پدر او، سیدعلی یزدی، از وعاظ دربارى بود و از دربار محمدعلیشاه در تبریز، در دوران ولیعهدى او، و در تهران به هنگام سلطنتش حقوق و مقرّرى دریافت مى‌داشت، خود وی به اقداماتی در جهت مبارزه با سلطنت استبدادى دست زد و از این رو مورد تعقیب قرار گرفت.^۲ اما به دلیل نفوذ اجتماعى سیدعلی، پدر سیدضیاءالدین و نیز مقام روحانى او و این که شاه نمى‌خواست او را به صف دشمنان خود سوق دهد، دولت استبدادى با سیدضیاءالدین رفتارى ملایم در پیش گرفت.

سیدضیاءالدین با انتشار روزنامه‌های شرق، برق و رعد، به تدریج شهرتى یافت. رعد در ردیف اولین روزنامه‌های بانفوذ و معتبر ایران درآمد. اما این شهرت به دلیل این که او در دوران جنگ جهانی اول از روس‌های تزارى حمایت مى‌کرد رو به زوال رفت و طولی نکشید که وی پس از افول قدرت دولت تزارى، به دولت انگلستان روی آورد و خود را در زمره آن دسته از سیاست‌پیشگان ایران قرار داد که مورد توجه و حُسن نظر دیپلمات‌های انگلیس در ایران بودند. سیدضیاءالدین در دوران وثوق‌الدوله از محارم او بود و مقدمات تهیه پیش‌نویس

۱- اسناد نگهدارى شده در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگى. آقای کاوه بیات در مقاله خود در یکی از شماره‌های مجله تاریخ معاصر [کتاب سوم] به این سند اشاره کرده است.

۲- در کتابى چاپ شده به نام سیدضیاءالدین طباطبایى، سیاستمدار دو چهره همه این اقدامات شرح داده شده است.

قرار داد ۱۹۱۹ با بریتانیا، با شرکت او انجام شد.^۱

رضاخان و افسران قزاق عازم تهران، احتمالاً برای نخستین بار در اردوگاهی نزدیک کرج با سیدضیاءالدین طباطبایی که به پیشواز آنان شتافته بود و مبلغی پول برای پرداخت حقوق عقب‌مانده قزاق‌ها همراه داشت، رو به رو شدند.^۲ سیدضیاءالدین را که روزنامه‌نگاری جوان بود و بیش از سی و سه سال نداشت، قزاق‌ها به گونه‌ای پذیرفتند که گفתי رهنمودهای لازم دربارهٔ ضرورت وجود او در رأس کودتا از مقام یا جایگاهی مرموز و مهم و پنهان و معتبر به رضاخان داده شده و فرمانبری از او امر و نواهی او بر نظامیان لازم است.

دربارهٔ برخورد سیدضیاءالدین با رضاخان و این که، سیدضیاءالدین بود که به رضاخان برای خودداری از پذیرفتن درخواست فرمانده وقت قزاق‌خانه و وزیر دربار و نمایندگان احمدشاه (نرفتن به تهران) جسارت لازم را بخشید و این که رضاخان اساساً نمی‌دانست چه انگیزهٔ مهمتی سبب شده است که باید قزاق‌ها به تهران بروند و کودتا کنند، روایات و اقوال مختلف نقل شده است.

نکتهٔ روشن آن است که قلم سیدضیاءالدین و دسایس و اظهارات پیچیدهٔ او توجیه‌کنندهٔ کودتا در نزد شاه قاجار و سیاست‌مداران ایرانی بود و وی قصد داشت همان نقشی را ایفا کند که یک سال بعد بنیتو موسولینی پیشوای فاشیست‌های ایتالیا ایفا کرد و با یک مارش (راهپیمایی) آرام به سوی شهر رم، در ۱۹۲۲، ویکتور امانویل سوم، پادشاه ایتالیا را به صدور فرمان ریاست وزرایی خود وادار ساخت.

موسولینی ایران این تفاوت را با موسولینی رم داشت که افزون بر جاه‌طلبی بسیار که وی را آرام نمی‌گذاشت، سر در قدح و کاسهٔ انگلستان داشت و به قدری انگلوفیل (انگلیس‌خواه) بود که انگلیسی‌ها در تمام سال‌های پنج دههٔ بعدی، از ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۸ ه. ش. او را دوست باوفای ایرانی و سیاست‌پیشه‌ای مجرب و خدمتگزار انگلستان به شمار می‌آوردند. اما او آن قدر

۱- اسناد سیدضیاءالدین در سازمان اسناد ملی ایران و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی نگهداری می‌شود. تعداد فراوانی از اسناد جالب توجه را آقای کاوه بیات، محقق محترم در اختیارم گذارده‌اند. از مجموع اسناد، کتاب سیدضیاءالدین طباطبایی سیاستمدار دو چهره را نوشته‌ام. خ.م.

۲- احتمالاً از این نظر که رضاخان بنابه نوشتهٔ بزرگ ابراهیمی یکی از افسران زیردستش، در زمان استقرار قزاق‌ها در تهران، چند بار به تهران سفر کرد و در فرح‌آباد به حضور احمدشاه رسید. شاید در عزیمت‌های خود به تهران دیدارهایی هم با سیدضیاءالدین داشته باشد. این که اولین دیدار در جاده انجام شده و رضاخان قبلاً سید را نمی‌شناخته به نظر بعید می‌آید. اردشیر جی رپرتر که از سالها پیش در ایران می‌زیست و خبرنگار رویتر بود با سیدضیاءالدین مناسبات گرمی داشت و احتمالاً او سیدضیاء و رضاخان را با هم آشنا کرد.



کابینه کودتا به ریاست سیدضیاءالدین طباطبائی تشکیل شد و فقط سه ماه دوام یافت. نفر آخر سمت چپ عکس رضاخان عامل کودتاست افسری که در سمت راست عکس دیده می شود کلنل سیاح است.

بدشانس بود که به دلیل همین شهرت انگلیس خواهی مورد تنفر افکار عامه ایران قرار گرفت و هر اندازه کوشش به خرج می داد که از این انتساب رهایی یابد و این لگه را از دامان خود بزداید، موفق نشد.^۱

وثوق الدوله برای سیدضیاءالدین احترام فراوانی قایل بود و مکتوب هایی از او در دست است که از سیدضیاءالدین، با لحنی بسیار محترمانه و ملاطفت آمیز که وثوق الدوله آن لحن را در قبال جریده نگاران عادی به کار نمی برد، خواسته است که به دیدار او بشتابد.

بنا به راهنمایی و خواست انگلیسی ها، سیدضیاءالدین و گروه همکار و همفکرش، نظیر ماژور مسعودخان کیهان^۲ (پسر میرزا مطلب هنرمند نقاش دربار ناصرالدین شاه)، گُلنیل

۱- انتشار اسناد انگلیسی مربوط به سال های ۱۳۲۲ تا ۱۳۳۲، شامل مکاتبات سفارت بریتانیا در تهران با لندن و گزارش های مأموران انگلیسی، امروزه نشان می دهد که سیدضیاءالدین، پیوسته مورد مراجعه و اعتماد بریتانیا بوده است و آنان برای نخست وزیر کردن او کوشش های فراوانی انجام داده اند. اما به دلیل شهرت بیش از اندازه سیدضیاءالدین به انگلیس خواهی، تمام این مساعی در سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ نقش بر آب شده و حتی شاه از ترس این که حیثیت خود را از دست دهد با نخست وزیر شدن او مخالفت کرده است. نوشته های طرفداران سیدضیاء و تعریف و تمجید از محامد او تأثیری در اصل قضیه و واقعیت تاریخ ندارد. در مورد حمایت سفارت انگلستان از سیدضیاءالدین، نگاه کنید به دو کتاب نفت، قدرت و اصول در ایران، مصطفی علم ترجمه غلامحسین صالحیار؛ بحران دموکراسی در ایران - دکتر فخرالدین عظیمی، ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری. اسناد آورده شده در این دو کتاب نشان می دهد که سیدضیاءالدین را دیپلمات ها برگ برنده انگلیسی ها به شمار می آوردند و او چند بار در نزدیک ترین فاصله به مسند نخست وزیری قرار گرفته، اما افکار عمومی ایران مانع از صدور فرمان نخست وزیری او و رأی تمایل مجلس شده است. سیدضیاء در سال های پس از ۲۸ مرداد آن قدر عامل و مجرب شده بود که دیگر سودای نخست وزیری در سر نداشت.

در جریان تلاش فرقه دمکرات آذربایجان به رهبری و حمایت روس ها و جمهوری آذربایجان شوروی (اران) سیدضیاءالدین با فراهم آوردن مقدمات ارسال اسلحه برای عشایر زنجان و مخالفان فرقه مصدر خدمات شایانی استقلال و وحدت ایران شد و همان طور که حمایت او از وثوق الدوله در سال های ۱۲۹۸-۱۲۹۷ مورد سرزنش است، خدمات او در واقعه آذربایجان جای انکار ندارد. سید با مبارزه شدید با توده ای ها و فرقه ای ها نقش مهمی در ریشه کنی آن غایله داشته است.

۲- ماژور مسعودخان کیهان، تحصیل کرده دانشکده افسری سن سیر فرانسه و مردی دانشمند بود. او پس از ترفیع به درجه ستوانی ارتش فرانسه بنا به دعوت حاج مخبرالسلطنه هدایت والی فارس به ایران آمد و ریاست نظمیة فارس را عهده دار شد. سپس در جریان جنگ جهانی اول به اتفاق صاحب منصبان ژاندارمری به مهاجرت بین النهرین و عثمانی رفت و پس از پایان جنگ به ایران بازگشت. او و کاپیتان کاظم خان سیاح به سیدضیاء پیوستند و در کودتای سوم حوت از چهره های اصلی بودند اما رضاخان آنها را کنار زد. پس از سقوط کابینه سیدضیاء او به کارهای فرهنگی می پرداخت و در دارالمعلمین عالی جغرافیا تدریس می کرد. در سال ۱۳۱۰ هـ جلد جغرافیای طبیعی، اقتصادی و سیاسی ایران از او به چاپ رسید که اولین و بهترین جغرافیای کامل ایران است.

در سال ۱۳۲۹ برای مدت کمی (حدود سه ماه) در کابینه رجعلی منصور وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) شد. پس از آن تا پایان عمر استاد دانشکده ادبیات (در رشته جغرافیای ایران) و استاد ممتاز دانشگاه تهران بود. یکی از دو

کاظم خان سیاح و چند تن دیگر از افسران ژاندارمری در رأس کودتا قرار گرفتند. این عده نقش هیأت رئیسه کودتا و دفتر سیاسی و فکردهنده و توجیه کننده آن را ایفا می کردند. هنگامی که رضاخان بنا به دستور و موافقت افسران انگلیس اجازه یافت نیروهای ناچیز خود را که تعدادشان بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر تخمین زده می شود، راهی تهران کند، احمدشاه قاجار و سردار همایون قاسم خان، والی فرمانده ایرانی قزاق خانه، از موضوع خبر داشتند. متتها احمدشاه که روحیه ای مَشَوَش و مذبذب داشت، دچار این خلجان شده بود که آیا ورود این نظامیان به تهران و انجام یافتن کودتا اصولاً ضرورت دارد یا نه و آیا این کودتای قزاق های وفادار به سلطنت ناگهان به اقدام خطرناکی بر ضد تاج و تخت او تبدیل خواهد شد یا نه؟

قلمی که اعلامیه های کودتا و حتی رضاخان را نوشت، قلم سیدضیاءالدین بود و او در نزد سیاست پیشگان ایرانی و دیپلمات های انگلیسی عصاره و چکیده آن چیزی به شمار می آمد که در ایران به آن «پلتیک» و «آنتریک» می گویند.

اما سیدضیاءالدین با آن که حکم نخست وزیری خود را تقریباً به اصرار از احمدشاه محافظه کار و بی اندازه مماشانی و «جانب همه قضایا را حفظ کن» گرفت، در اداره کشور توفیقی نیافت، زیرا او بیشتر اهل تحریک و دسیسه و شور و هیجان خیره کننده برای رسیدن به قدرت بود، نه قدرت مداری و نخست وزیری. ریاست الوزرایی در ایران مبتنی بر اصول و عادات و شرایط پیچیده ای بود که از زندگی سنتی و محافظه کارانه دربار و خصوصیات اخلاقی رجال ایران سرچشمه می گرفت و جوان سی و سه ساله ای مانند او قادر نبود بدون در اختیار داشتن قدرت نظامی آن مقام مهم را عهده دار شود. تقریباً همه رئیس الوزراهای ایران در دوران پُر آشوب سال های ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۹ از همان رجال اشرافی ریشه دار و طبقه نجبان

نویسنده این کتاب (خسرو معتمد) در سال های ۱۳۴۳-۱۳۴۰ شاگرد او بود و مصاحبه مبسوطی با وی انجام داد که در زمستان سال ۱۳۴۳ در مجله هفتگی ترقی چاپ تهران به چاپ رسید.

کیهان از دوستان سیدضیاءالدین و سیاح بود و دوستی ای با رضاخان نداشت و گویا در همان روزهای اول وزارت جنگ، کیهان و سردار سپهی رضاخان، رضاخان در جلسه هیأت وزیران که برای آشتی دادن آنها تشکیل شده بود، به او پله کرد و برخورد شدیدی تا حد درگیری بدنی و سیلی زدن پیش آمد. کیهان استعفا داد و وزیر مشاور شد و سیدضیاءالدین برای جلب نظر رضاخان، او را به وزارت جنگ منصوب کرد.

مرحوم مسعودخان کیهان تا آخر عمر در باغ متوسطی در خیابان گرگان تهران که چندان هم عالی نبود، در یک خانه قدیمی می زیست و از شرکت در کودتا سهمی جز این نبرد که او را یکی از طراحان کودتا می دانستند. کیهان مردی بود شریف، بی آزار و مهربان. از روی ترحم چندین سنگ را در خانه نگهداری می کرد و بزرگ ترین تفریح و سرگرمی او دادن غذا به آن حیوانات بود.



رضاخان میرپنج قبل از کودتا در میان عده‌ای از افسران ایرانی و روس



سردار سپه در کنار احمدشاه

سرشناس دربار قاجار بودند که سال‌های جوانی خود را در دربار قاجار گذرانده بودند و سابقه فرمانروایی و حکومت و وزارت و مستوفی‌گری داشتند. آنان از طریق پیوندهای خانوادگی سببی با یکدیگر خویشاوند شده بودند و اگرچه ظاهراً در جناح‌های مختلف خودنمایی می‌کردند، در حقیقت یک گروه متجانس درباری بودند که محافظه‌کاری و حفظ ظاهر و حفظ سُنن درباری و ایلپاتی و خانوادگی، ویژگی مهم آنان بود.^۱

سیدضیاءالدین با توجه به حمایت بریتانیا و بدون وابستگی‌های خانوادگی و اشرافی (پدر او در زمره روحانیان طراز چهارم و پنجم به شمار می‌رفت و به دلیل چند بار تغییر مرام و مسلک دادن مورد احترام و اعتبار چندانی نبود)، می‌پنداشت کلیه شرایط لازم را برای زمامداری در اختیار دارد، اما دربار قاجار به سرعت متوجه شد که او، حتی در نزد دوستان انگلیسی خود، اهمیت و اعتبار چندانی ندارد و فقط به منظور حفظ ظاهر و این که حرکت قزاق‌ها توجیه شده باشد، و این که در نزد افکار عمومی عنوان گردد که کودتا منشأ ملی و میهنی داشته در رأس امور قرار گرفته است.

یکی از نقاط ضعف سیدضیاءالدین تغییر مرتب ظاهر او بود بدین ترتیب که در ابتدا معتم بود و پس از مشروطه‌شدن ایران و سفر به روسیه مُکلاً گشت، اما پس از بازگشت به ایران، دوباره کسوت روحانیت به تن کرد و به تناوب در لباس روحانیان و معتمنان در انظار ظاهر می‌شد. وی در شب کودتای سوم اسفند عمامه بر سر و عبا به تن داشت، در حالی که پیش از آن، بسیاری اوقات او را با کلاه و سرداری و عبا یا با لباس اروپایی دیده بودند. سیدضیاءالدین پس از انجام گرفتن کودتا، در اولین شب رسیدن قزاق‌ها به تهران، دست به بگیر و ببند زد و کسانی را از قشرهای گوناگون به زندان افکند که تناسبی با یکدیگر نداشتند. مثلاً دستگیر کردن و به زندان افکندن سیدحسن مدرّس که در جامعه به نیک‌نامی، ایران‌دوستی، تدین و تقوی شهره بود، در کنار افرادی همچون شاهزاده عبدالحسین میرزا

۱- به عنوان نمونه پسر فرمانفرمای انگلوئیل که در اواسط دوران جنگ رئیس الوزرای ایران شده و کاملاً مورد قبول و حمایت انگلیسی‌ها و روس‌ها بود، داماد نظام‌السلطنه مافی رئیس حکومت ملی طرفدار آلمان و عثمانی مقیم کرمانشاه بود که به دولت مهاجرت شهرت داشت، بنابه نوشته اعزازنیک پی در کتاب خود به نام تقدیر یا تدبیر (تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸، صص ۲۱۲-۲۰۵) روزهای تعطیل مرحوم مستوفی الممالک و مرحوم سپهسالار تنکابنی در باغ صاحب‌اختیار در شمیران -اختیار به استراحت و بازی نرد و ورق می‌پرداختند. بیشتر خانواده‌های درباری و اشرافی از طریق وصلت با یکدیگر نسبت سببی پیدا می‌کردند. خانواده ظل‌السلطان با خانواده مشیرالدوله و خانواده مخبرالدوله با سعدالدوله نسبت سببی داشتند. خانواده فرمانفرما با بسیاری از خانواده‌های ایرانی مناسبات فامیلی برقرار کرده بودند.

فرمانفرما و پسر او نصرت الدوله فیروز و عبدالحسین تیمورتاش هیچ محملی نداشت و چون مدرّس از مخالفان سرسخت انگلستان و به طور کلی هر نیروی خارجی شناخته شده بود، به همین سبب بر سر زبان‌ها افتاد که کابینه کودتا، کابینه‌ای انگلیسی است.

سیدضیاءالدین که انتشار گزارش دیپلمات‌های انگلیسی از سال ۱۳۵۰ به این سو نشان می‌دهد که در هر مورد با مأموران سفارت انگلستان در تهران مشورت می‌کرده است، با اقداماتی مانند صدور دستور خودداری از نوشیدن مشروبات الکلی در ضیافت‌های رسمی، تشکیل شهرداری برای تهران، سیم‌کشی خیابان‌ها برای نصب تیرهای چراغ برق، لغو صوری قرارداد ۱۹۱۹ که در واقع از یک سال پیش خود به خود کان‌لم‌یکن شده بود، تأیید و انتشار قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، کوشید به کابینه خود وجهه حکومتی ملی و ناسیونال - مذهبی بخشید، اما موفق نشد. کابینه او سخت بی‌ریشه و بی‌پایه و در حقیقت میان آسمان و زمین معلق بود.

او مانند بسیاری از سیاست‌پیشگان ایرانی، دسیسه کاری زبردست، نویسنده‌ای خوش قلم با بضاعت دانش متوسط و در خور قبول و جنجال‌گری حرفه‌ای بود، اما درست از همان جا که به سمت ارشد اداری و اجرایی ارتقای مقام می‌یافت و کمیتش لنگ می‌شد و قادر به انجام دادن کارهایی نبود که معمولاً از یک نخست وزیر انتظار می‌رود.^۱ معمولاً رئیس‌الوزراهای قاجاری سیاستمدار، خونسرد، بازیگر، انعطاف‌پذیر، حرّاف، زبان‌آور در قیل و قال با قاجاریان، سازش‌کار، محیل و کج‌دار و مریز بودند و پشتوانه اشرافی و پیوندهای خانوادگی گسترده‌شان به آنان اجازه می‌داد هر زمان که موقعیت ایجاب کند از مقام ریاست وزراء کناره بگیرند و برای استراحت یا شکار روانه خارج شهر شوند.

سیدضیاءالدین در سال ۱۳۰۰ هیچ یک از این امتیازات را نداشت و تند و شتابان و ناپخته عمل می‌کرد. در طول سه ماه تمام نقشه‌هایش برملا شد. رضاخان از همان ابتدا نپذیرفت که مقام او فقط فرماندهی دیویزیون قزاق اعلیحضرت شهریاری باشد. او کوشید مقام وزارت جنگ را به دست آورد و چون آن را تقریباً به زور از ماژور مسعودخان کیهان،

۱ - در مورد سیدضیاءالدین و علل ناکامی سیاسی او نگاه کنید به سیدضیاءالدین طباطبایی سیاستمدار دو چهره جلد اول از تارنجهک اندازی تا ریاست وزرایی - جلد دوم سیدضیاءالدین و جریان‌های سیاسی و حزبی پس از شهرپور ۱۳۲۰، نوشته خسرو معتضد، انتشارات زرین [چاپ ۱۳۷۶] و اسناد تازه و منتشر نشده‌ای که در آن دو کتاب آورده شده است.

افسر تحصیل کرده فرانسه که مردی آرام و بسیار شرم‌خو و اهل آرامش‌طلبی بود به دست آورد، وزارت جنگ را با مقام فرماندهی قشون درهم آمیخت و از اختلاط مقام سیاسی با مقام نظامی یک پُست مهم سیاسی - نظامی اجرایی و کاملاً حاضر و ناظر در قشون برای خود تراشید، در حالی که در سال‌های پس از مشروطه، وزیر جنگ معمولاً فردی غیرنظامی و اداری بود که دخالتی نزدیک در نیروهای مسلح نداشت و سلطه او بر آن نیروها، گونه‌ای تصدی اداری و تشریفاتی بود. گذشته از آن، ساختار نیروهای مسلح ایران در دوران پیش از کودتا و سال‌های ۱۲۸۸ تا ۱۲۹۹ به گونه‌ای بود که وزیر جنگ نظارت و ریاست واقعی بر نیروهای مسلح نداشت، زیرا از میان نیروهای مسلح تنها بریگاد مرکزی و دسته‌های ولایات و قورخانه و توپخانه زیر نظر او بودند. قزاق‌خانه بیشتر به شخص شاه تعلق داشت و اگر چه پس از مشروطه جزیی از نیروهای مسلح زیر فرمان دولت شده بود، دولت مشروطه ترجیح می‌داد با افسران روس سر و کار چندانی نداشته باشد. به هر حال، وزارت جنگ نمی‌توانست به قزاق‌خانه امیدوار باشد، زیرا احکام فرماندهان اصلی آن، افسران روس، از فرماندهی کل نیروهای روسیه تزاری در قفقاز صادر می‌شد و آنان نیز به نوبه خود احکامی صادر می‌کردند و قزاق‌های ایرانی را به مقامات مختلف منصوب می‌ساختند.

ژاندارمری و نظمیه ایران از حوزه اختیارات و اداره وزارت جنگ دور بود و از ادارات وزارت داخله (کشور) به شمار می‌رفت. تنها بریگاد مرکزی باقی می‌ماند که می‌توان آن را تیپ تفنگ‌داران حافظ و نگاهبان پایتخت و کاخ‌های سلطنتی به شمار آورد و یکی از افسران سویدی ریاست آن را بر عهده داشت.

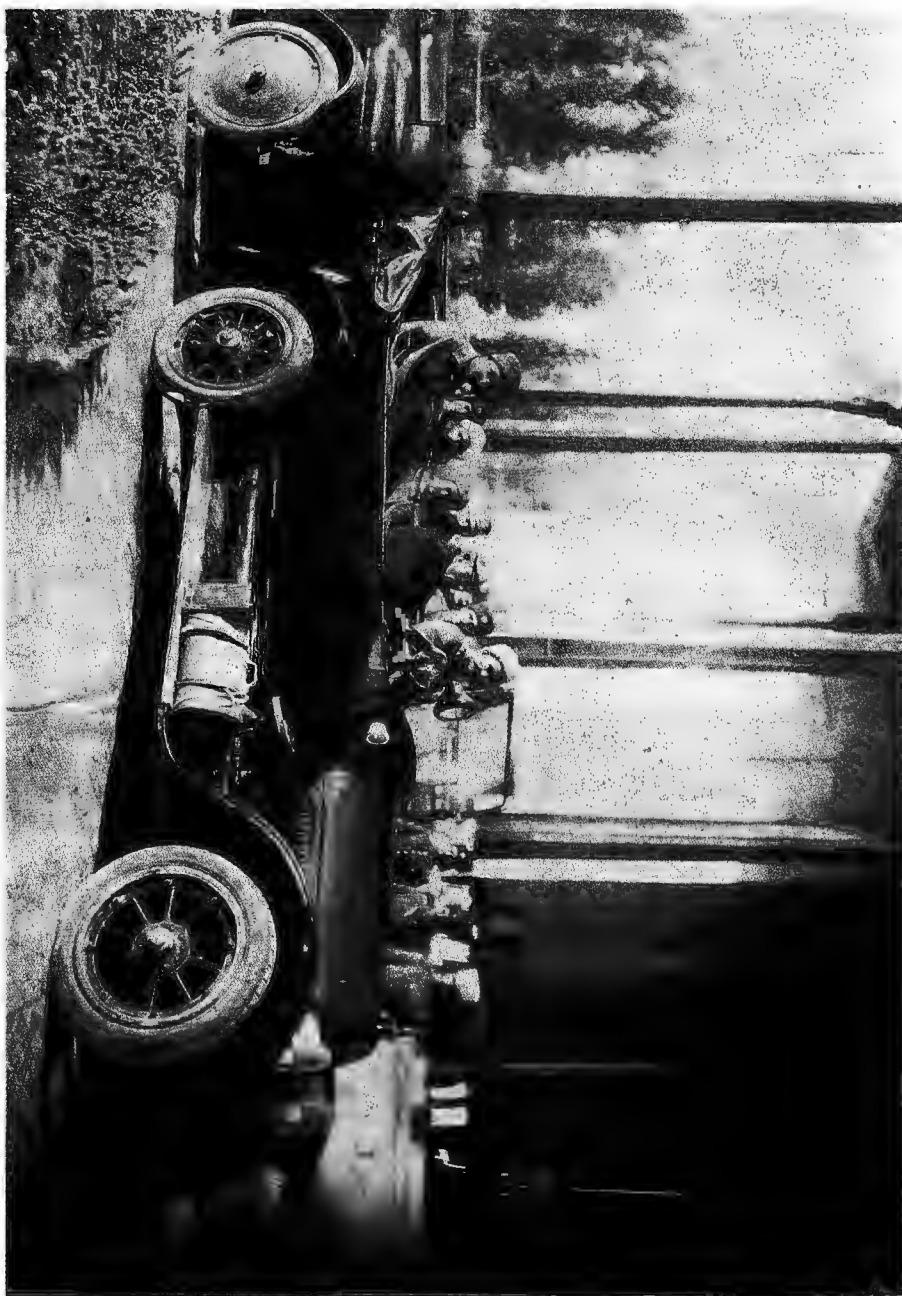
رضاخان در طول سال‌های ۱۳۰۰ تا نیمه سال ۱۳۰۲، مقام وزارت جنگ خود را حفظ کرد و از قرائن و آثار چنین برمی‌آید که در آن دوران به احمدشاه وفادار ماند. در حالی که سیدضیاءالدین طباطبایی بیش از سه ماه نتوانست در مقام خود بماند و همین که صدور شعارها و اعلامیه‌های آتشین او خاتمه یافت و از زندانی کردن جمع‌کنیری از رجال و سیاستمداران و درباریان طرفی نیست، وادار به استعفا گردید و از آن جا که ثروت و اندوخته‌یی نداشت، مبلغی (احتمالاً در حدود ۲۵ هزار تومان) از خزانه دولت دریافت کرد و از طریق عراق عرب به خارج از کشور تبعید شد و حضور سیاسی بار اول او در ایران خاتمه یافت.^۱

۱ - شایعاتی درباره دست‌درازی او به گنجینه جواهرات و سنگ‌های قیمتی سپهسالار تنکابنی محمودولی‌خان (نصرالسلطنه) و بردن آن گنجینه به خارج کشور وجود دارد.

در این زمان [اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ هـ ش] احمدشاه، با مشورت دیپلماتهای انگلیسی که بی‌اندازه مورد اعتماد او بودند، احمد قوام (قوام‌السلطنه)، والی پیشین ایالت خراسان را از زندان بیرون آورد و به عنوان رئیس‌الوزراء بر مسند نشاند. قوام‌السلطنه یکی از نخبگان درباری، از عناصر طبقه اشراف قاجاری، پسر معتمدالسلطنه بزرگ و برادر کهنتر وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرای سابق بود که می‌توانست فرد مورد نظر شاه باشد. قوام با دیگر نخبگان درباری این تمایز را داشت که افزون بر پیشینه درباری قاجار، فردی تحصیل‌کرده در علوم سیاسی از دانشگاه‌های فرانسه بود و گرچه تحصیلات خود را نیمه‌تمام گذارده بود اما، فرد سیاست‌پیشه، مطلع و آداب‌دانی به شمار می‌رفت. خصوصیت دیگر قوام، صرف‌نظر از نخوت و رفتار سرد و استبداد مآبانه او که در برخورد اول ناخوشایند می‌نمود، اعتماد باطنیش به لزوم وارد کردن قدرت ثالث به ایران، یعنی یکی از دو دولت آلمان یا آمریکا بود. در زمان نخست‌وزیری او در سال ۱۳۰۱ و نیز در سال ۱۳۲۱ و به کوشش وی مستشاران آمریکایی به ریاست دکتر آرتور میلیسپودوبار، به کشور فراخوانده شدند و به انجام دادن اصلاحاتی در زمینه امور مالی و اداری پرداختند.

در طول دو سال و نیم پس از کودتا، رضاخان در تمام کابینه‌هایی که هر چندگاه زمام امور را به دست می‌گرفتند، مقام حساس خود، یعنی وزارت جنگ را حفظ کرد. با فعالیت روزافزون انگلیسی‌ها در جنوب ایران و استخراج نفت ایران و روانه شدن تانکرهای نفت به سوی اروپا و آمریکا و سایر قاره‌ها دولت ایران دیگر صرفاً به عایدات ناشی از مالیات‌ها یا خالصه‌ها متکی نبود و هر ماه مبلغ هنگفتی به خزانه دولت واریز می‌شد.

رضاخان، به دلیل جنگ‌های محلی و اغتشاش‌ها و لزوم برقراری امنیت روی وجوه خزانه دست‌گذاشته و با خشونت و پافشاری در هیأت دولت، بیشتر آن تنخواه را به مصرف ارتش می‌رساند، انگلیسی‌ها بر اساس طرحی که روی بخش نظامی قرارداد ۱۹۱۹ داشتند و به انجام نرسیده بود، اکنون در اختیارگذاشتن تعدادی تانک و زره‌پوش و هواپیما را در اختیار ارتش ایران، ضروری می‌دیدند و به تدریج دولت ایران توانست بسیاری اقلام جنگ‌افزار از آلمان شکست‌خورده و تعدادی هواپیما از انگلستان، فرانسه، روسیه و آلمان خریداری کند. شماری از افسران قزاق‌خانه سابق و ژاندارمری منحل که در قشون جدید گرد آمده بودند، عناصر اصلی ارتش او را تشکیل می‌دادند. ضرورت گسیل داشتن یگان‌های نظامی به مناطقی که سر به



رضا خان سوار بر رولز رویس اهدایی فرمانفرما



سردار سپه در کنار اتومبیلش



سردار سپه و افسران در نخستین سلام نوروزی در سال ۱۳۰۱



محمد رضا ولیعهد رضاشاه

فرمانروای خشن جدید پس از سال‌ها اعمال خشونت سرانجام به این نتیجه رسید که با سرنیزه و آتش نمی‌توان عشایر و ایلات را آرام نگاه داشت و بهتر است با آوردن خان‌زادگان به تهران و شهرهای بزرگ کشور و فراهم آوردن اسباب شهرنشینی، آنان را از مخالفت و طغیان بازداشت.

در طول سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲، رضاخان با احمدشاه که بیشتر در خارج کشور به سر می‌برد، رفتاری خاضعانه داشت. در سفری که احمدشاه در دوران وزارت جنگی او به اروپا کرد، رضاخان همچون آجودانی وفادار، افسری محافظ، جلو اتومبیل شاه کنار رانده نشست و شاه را تا مرز هدایت کرد و هنگامی که شاه با کشتی از اروپا بازگشت و در بوشهر قدم به خاک ایران گذاشت، رضاخان باز هم به استقبال او شتافت و با همان تشریفات احترام‌آمیز اولیه تا شهر تهران در التزام رکاب او بود و از پذیرایی از شاه دریغ نورزید.^۱

اما افکار رضاخان از سال ۱۳۰۲ به بعد تغییر یافت با مشاهده ضعف و بی‌حالی و فربهی احمدشاه و میل وافر او به فرار از ایران به تدریج در صدد برآمد رژیم ایران را تغییر دهد و رژیم جمهوری را جایگزین آن کند.

شواهد مشخصی در دست نیست تا بتوان قضاوت کرد که این افکار چگونه در ذهن رضاخان پدید آمد و هیچ شاهدهی نیز نداریم مبنی بر این که تشویق انگلیسی‌ها سبب اتخاذ تصمیم رضاخان برای جایگزینی نظام جمهوری به جای رژیم سلطنتی بوده باشد. رضاخان در طول سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ و پس از آن، به یک رشته جنگ‌های محلی با عشایر ایران دست زد که هدف آن استقرار قدرت حکومت مرکزی، ایمن کردن راه تجارت با انگلستان و سایر کشورهای غربی در مرزهای ایران، بیرون آوردن کشور از حالت ملوک‌الطوایفی (که مورد نارضایتی عموم طبقات بود، زیرا ایل سالاران با ناامن کردن راه‌ها و غارتگری و آزار مردم و جلوگیری از حرکت کاروان‌ها، پیداد می‌کردند) و جلوگیری از نفوذ کمونیسم در ایران بود.

رضاخان در این راه با خشونت و بی‌باکی گام برداشت و نحوه رفتار شخصی او با مخالفان، از جمله زدن و کوبیدن روزنامه‌نگاران و عناصر مخالف و منتقد، از میان بردن مخالفان دست به قلم، و شلاق زدن منتقدان، نارضایتی شدیدی مردم را سبب گردید. البته رضاخان به دلیل حشر

۱ - حسین مکی: تاریخ بیست ساله ایران، جلد دوم.

و نشر با عده‌ای از کسانی که خود را تجدّدخواه و علاقه‌مند به الگوبرداری از پیشرفت‌های اروپا و به اجرا درآوردن آن در ایران معرفی می‌کردند، تا حدودی تحت تأثیر افکار آنان قرار گرفته بود و این عمل او اشتباه محض بود که دین اسلام مانع از آن شده است که ایرانیان مانند اروپایی‌ها متمدن و پیشرفته شوند و از این رو دین‌زدایی را در سرلوحه برنامه‌های پنهانی خود قرار داده بود.

باید اذعان داشت که قاجاریه، تقریباً از نیمه دوران سلطنت ناصرالدین شاه، ایران را به حال خود رها کرده بودند و هیچ گامی در جهت اصلاحات و بهبود اوضاع عمومی برنمی‌داشتند. صرف‌نظر از اعمال نفوذ و فشارهای مخرب روسیه تزاری و بریتانیا که برای حفظ حریم‌های سیاسی خود در ایران، این کشور حایل و رژیم پوشالی و نیمه محتضر آن را در بدترین وضعیت نگه داشته بودند، نبودن پشتوانه مالی، اصلی‌ترین علت رها کردن کشور به حال خود به شمار می‌رفت. در اواخر دوران سلطنت ناصرالدین شاه، که قدرت و اعتبار و شخصیتی به مراتب بیش از جانشینانش داشت، کشور به ویرانه‌ای مشابهت یافته بود. هیچ بنای جدیدی، هیچ جاذبه‌ای و هیچ کارخانه‌ای ساخته نمی‌شد، مگر قصرهایی که شاه برای تفریح و شکار خود می‌ساخت و یا شماری ناچیز مکان‌هایی که در تهران پایه‌گذاری می‌شد. شاهد مثال برای اثبات این ادعا، یک نفر خارجی غیراروپایی، یعنی «یوشیدا ماساهارو» سفیر امپراتور ژاپن موتسو هیتو است که ترجمه فارسی سفرنامه او به فارسی منتشر شده است.^۱ فردی که سفیرکبیر دولت آسیایی معتبر و نماینده امپراتور ژاپن است، هنگامی که باکشتی به ساحل ایران می‌رسد و از بوشهر عازم تهران می‌شود، صرف‌نظر از شیراز و اصفهان، در کاروانسراهای بدون سقف و ویران که یادگار شاه‌عباس صفوی و به طور کلی دوره شکوه‌مند صفوی است، به سر می‌برد و از جوی‌های سرباز آب می‌نوشد و سفر او خسته‌کننده، پُرحمت و توأم با مشقات جسمی و روحی است. این وضعیت سفر سفیری فوق‌العاده است، نه فردی عادی. یادداشت‌های بی‌طرفانه سفیر ژاپن مبین اوضاع پریشان ایران عصر قاجار و مؤید این نکته است که قاجارها فقط بر ایران سلطنت می‌کردند و کیسه خود را می‌انباشتند و ایران را به حال خود رها کرده بودند.

بخشی از توفیق رضاخان را در سال‌های زمامداری‌اش باید ناشی از این دانست که قاجارها

۱ - ترجمه دکتر هاشم رجب‌زاده، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، تهران ۱۳۷۳.

به گونه‌ای کشور را ویران و خراب کرده بودند که هر اقدام کوچک در جهت مثبت می‌توانست نظر موافق توده را به سوی رضاخان جلب کند، ولو آن که آن اقدام را دولت انگلستان برنامه‌ریزی کرده و رضاخان صرفاً مُجری آن بوده باشد.

در سخنرانی‌های تاریخی و به یادماندنی کسانی همچون دکتر محمد مصدّق در مجلس چهارم، سیدحسن مدرّس، و سایر متقدّان پارلمانی رضاخان، آنان منکر نقش رضاخان در برقراری نظم و ثبات نشده‌اند، اما بر هم زدن روال قانون اساسی و جایگزینی سلطنت را به وسیله او روانمی‌دارند. یک علت مهم این چنین قضاوتی درباره او، وضع نابهنجار حاکم بر کشور در دوران پیش از آن بود. ایل سالاران و متنفّذان در غیبت و خلأ قدرت مرکزی، یعنی سلاطین دوران استبداد، تا می‌توانستند بر مردمان ظلم و آزار روا می‌داشتند. آن چه خودکامگان را قادر می‌سازد بساط زورگویی خود را بگسترانند، فقدان نظم و امنیت در هر جامعه و اشاعه هرج و مرج است. رضاخان برای حفظ نظر محبّت‌آمیز توده در سال‌های نخستین تصدی وزارت جنگ خویش، قزاق‌های خود را که رفتارشان چندان مورد رضایت مردم نبود واداشت در عزاداری‌ها و سینه‌زنی‌های محرم شرکت کنند تا شایبه سوابق گذشته‌شان در روس‌پرستی و انتساب کودتا به انگلیسی‌ها از اذهان برود. او در دیدارهای خود با روحانیان روش احترام و مماشات پیش می‌گرفت، و برخلاف سال‌های آخر سلطنت خود چنان با خوش رویی و احترام با آنان سخن می‌گفت که نظر مساعدشان را جلب کند.



حضور نظامیان در مراسم عزاداری ماه محرم در سالهای اول به قدرت رسیدن
سردار سپه



زره پوشهای ایرون ساید در قزوین

فصل هشتم

آشنایی و آغاز روابط رضاشاه با انگلیس‌ها

نخستین بار در دی‌ماه سال ۱۲۹۹ ژنرال، آیرن ساید انگلیسی که مشغول بازدید از نیروهای قزاق ایرانی در قزوین بود، تحت تأثیر قد و بالا و اندام یکی از صاحب‌منصبان قزاق‌خانه و مقاومتش در برابر دستوری که او جهت خلع سلاح قزاق‌ها داده و به وسیله کاپیتان کاظم‌خان سیاح ترجمه می‌شد قرار گرفت و او را شایسته فرماندهی نظامی بر قزاق‌ها و در دست گرفتن اختیارات مملکتی از طریق کودتا تشخیص داد. چنان که می‌دانیم رضاخان فرمانده آتریاد قزاق، پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نخست به فرماندهی آتریاد قزاق و بعد از آن به مقام وزارت جنگ و آن‌گاه به نخست‌وزیری نایل گردید و در سال ۱۳۰۴ با تهیه مقدماتی که فراهم کرده بود، احمدشاه را از مقام سلطنت برکنار کرد و خود به پادشاهی ایران رسید.^۱

ژنرال آیرن ساید، در مورد رضاخان و وضع نیروی قزاق در قزوین در یادداشت‌هایش آورده است:

«... رضاخان مسلماً یکی از بهترین افسران ایرانی است. بین صاحب‌منصبان قزاق در قزوین، به قول کُلنل "اسمایلز" وی از همه لایق‌تر و در عمل فرماندهی لشکر قزاق را او عهده‌دار است، نه سردار همایون...»^۲

۱ - در مورد انتخاب رضاشاه از جانب انگلیس‌ها، به قدری اسناد و کتاب‌های مختلف انتشار یافته که نقل آن‌ها زاید می‌نماید. از گفته‌های اردشیر ریپورتر تا حبیب‌الرشیدیان و افسران انگلیسی چون کُلنل اسمایت Smythe و نظایر این‌ها... نکته مسلم این است که تصمیم گیرنده اصلی آیرن ساید، ژنرال انگلیسی بود و رضاخان تا روزی که به مقام سلطنت رسید با او هم تماس داشت و هم حرف‌شنوی می‌کرد.

۲ - سردار همایون قاسم‌خان والی از صاحب‌منصبان فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی سن سیر فرانسه، در دوران قاجاریه، وی در ارتش رضاخان به درجه سرلشکری رسید و حدود ۱۳۱۴ درگذشت. در مورد علل نظر نامساعد آیرن ساید به سردار همایون بنگرید به خاطرات و سفرنامه آیرن ساید ترجمه بهروز قزوینی، نشر آینه، تهران ۱۳۶۳، صص ۴۸-۴۷.

به همین جهت به اسمایلز گفتم همایون را مَرخص کنید به تهران برود... یک دیکتاتور نظامی کلیه مشکلات ما را در ایران حل خواهد کرد. به عقیده شخصی من با تقویت رضاخان و استقرار دیکتاتوری نظامی، نیروهای انگلیسی می‌توانند بدون درد سر خاک ایران را ترک کنند.»

ژنرال آیرن ساید فرمانده نیروهای انگلیسی در ایران در دفتر خاطراتش می‌نویسد:

«آخرین دیدار من با رضاخان در ۱۲ فوریه ۱۹۱۲-۲۳ دی ماه ۱۲۹۹ در گراند هتل قزوین صورت گرفت. چون افسری صریح‌الوجه و رُک بود، گفتم باید ترتیب کارها را با کُنیل اسمایلز بدهد، به صورتی که بعد از خروج نیروهای انگلیس، شورشیان گیلان به قزوین یا تهران حمله نکنند. بعد از چند دقیقه اسمایلز وارد شد و در گفتگوها شرکت نمود. گفتم بعد از رفتن من و تحقّق کودتا، فرماندهی نیروها با خودت خواهد بود و باید در این دو مورد قول بدهی:

۱- فکر غلطی به خاطرت نرسد که با اسلحه و مهماتی که در اختیار می‌گذاریم ما را از پشت مورد حمله قرار دهی، زیرا چنین عملی منتهی به نابودی‌ات خواهد گردید.

۲- باید قول مطمئنی بدهی که بعد از ورود به تهران و کودتا، شاه را از سلطنت برکنار نکنی.

رضاخان هر دو درخواست را پذیرفت و با یکدیگر دست دادیم و خداحافظی کرد و رفت و به "اسمایلز" گفتم: جلو اقدامات این افسر را نگیرد و بگذارد برنامه‌ای را که برای کودتا دارد اجرا کند...»^۱

چند روز بعد ژنرال آیرن ساید به فرماندهی نیروهای انگلیس در بغداد منصوب می‌شود و قبل از ترک تهران با «نورمن» وزیرمختار انگلیس، برای خداحافظی ملاقات می‌کند و جریان قزوین و قراری را که با رضاخان گذاشته است شرح می‌دهد و در یادداشت‌هایش چنین می‌نویسد:

«... در وضع کنونی ایران، کودتا بهترین درمان است. آزادی عمل نورمن را گرفته‌ام. وقتی تفصیل قول و قرار خود را با رضاخان برایش نقل کردم،

۱ - خاطرات سری آیرن ساید، بدون نام مترجم، ناشرین: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲، صص ۳۶۸-۳۶۹.

بی نهایت وحشت زده شد و گفت: این مرد پس از ورود به تهران شاه را حتماً از تخت سلطنت پایین خواهد کشید. گفتم این طور نیست و من به حرف رضا اعتقاد دارم. بالأخره دیر یا زود می بایست تکلیف قزاق‌ها را معلوم کنیم. برای همیشه که نمی شد آن‌ها را در قزوین نگاه داشت...»^۱

در مورد وقایع بعد از کودتا نیز کتاب‌های بسیار نوشته شده و اسناد فراوانی وجود دارد که اشاره به آن‌ها زاید است. مسأله مهم و مورد توجه این است که آیا رضاخان به قولی که به «آیروُن ساید» در مورد همراهی با احمدشاه داده بود، وفادار ماند یا نه؟!

رضاخان به ژنرال «آیروُن ساید» انگلیسی قول داده بود که فعالیت خود را صرف کسب قدرت و استقرار نظم در مملکت و جلوگیری از نفوذ کمونیست‌ها بنماید. ولی به رژیم قاجاریه و به خصوص سلطنت احمدشاه، لطمه‌ای وارد نسازد.

بعد از عقد قرارداد ۱۹۱۹ احمدشاه، از سفر اولی که برای دیدار محمدعلیشاه پدرش به استانبول و از آن جا به فرانسه و لندن رفته بود برگشت. این سفر که همزمان با عقد قرارداد ۱۹۱۹ بود، جز تزلزل مقام و شخصیت احمدشاه در ایران و خارج حاصلی نداشت، به خصوص که آمریکا و فرانسه به دلیل عقد قرارداد ۱۹۱۹ مبارزه پُر سر و صدایی را علیه انگلستان آغاز کرده بودند و احمدشاه را حامی قرارداد معرفی می نمودند.^۲

پس از کودتا احمدشاه بار دیگر به اروپا رفت و چهار ماهه آخر سال ۱۳۰۰ را در اروپا گذراند و در مراجعت و بازگشت به ایران، باتوجه به گسترش نفوذ و قدرت سردار سپه نخست وزیر، زندگی در ایران را ناگوارتر از گذشته دید و این بار با کمک انگلیس‌ها، از طریق بغداد رهسپار اروپا شد و از دور ناظر تصویب قانون خلع قاجاریه از سلطنت در آبان ۱۳۰۴ و بعد هم استقرار پادشاهی رضاخان و سلسله پهلوی شد و دیگر به ایران بازنگشت و در فرانسه درگذشت.

آقای ابوالحسن ابتهاج در جلد اول خاطراتش می نویسد:

«در سال ۱۳۰۵ که برای مُرخصی به پاریس رفته بودم یک روز در خیابان ریولی، محمدحسن میرزا ولیعهد را دیدم و شناختم. او هم مرا شناخت و به طرف من آمد.

۱- همان کتاب - ص ۳۷۲.

۲- در مورد این سفر احمدشاه و نتایج آن نگاه کنید به ایرانیان در میان انگلیسی‌ها دنیس رایت، ترجمه کریم امامی، تهران، نشر سال ۱۳۶۸، صص ۳۹۶-۳۸۷.

سلام کردم بعد از احوال‌پرسی گفت شما این جا چه می‌کنید؟ گفتم کار خاصی ندارم. آمده بودم یک کمی قدم بزنم. گفت برویم یک قدری راه برویم. با هم صحبت‌کنان از خیابان ریولی به شانزله‌لیزه رفتیم و روی یکی از نیمکت‌های کنار خیابان نشستیم. از حال احمدشاه پرسیدم. گفت: کتاب می‌خواند و استراحت می‌کند.

در همین ضمن اتومبیل "رولز رویس" احمدشاه از جلو ما گذشت. محمدحسن میرزا گفت حلال‌زاده است. از وضع مالی احمدشاه سؤال کردم. جواب داد وضع بدی ندارد. اما فوق‌العاده هم نیست. ولی روحیه‌اش خوب است. او وضع مالی خودش را با شرلوک هلمز بی‌شباهت نمی‌داند که وقتی او را برای رسیدگی به قتل شخصی خبر کرده بودند، بعد از یک معاینه مختصر از جسد، می‌گوید: این کسی که کشته شده آدمی است که زمانی کار و بارش خیلی خوب بوده است، ولی این اواخر وضع مالی‌اش خراب شده. اما آن قدر بد نشده که به نان شب محتاج باشد. از شرلوک هلمز می‌پرسند، شما چطور با یک نگاه توانستید به این نتیجه برسید؟ جواب می‌دهد: این شخص لباسش دوخت یک خیاط خیلی معروف و گرانی است ولی لباس او مدل چند سال پیش است و نشان می‌دهد در آن موقع کسب و کارش خوب بوده که می‌توانسته پیش یک چنین خیاطی برود، ولی وضعش آن قدر هم بد نشده بود که ناچار شده باشد این لباس را بفروشد یا گرو بگذارد. اما آن قدر هم نداشته که بتواند دوباره نزد همان خیاط برود و لباس نو بدوزد. احمدشاه می‌گوید وضع من شبیه وضع آن شخص است. هر کس مرا با این رولز رویس ببیند می‌داند که یک زمانی وضع مالی خیلی خوبی داشته‌ام. اما از روی مدل رولز رویس می‌تواند بفهمد که دیگر در وضعی نیستم که بتوانم رولز رویس جدید سوار شوم.

من احمدشاه را قبلاً یک بار در سال ۱۲۹۸-۱۹۱۹ وقتی که عازم اروپا بود در انزلی دیده بودم... وقتی احمدشاه با اتومبیل و راننده انگلیسی‌اش وارد شد نصرت‌الدوله که وزیر خارجه بود پشت سرش آمد و خیلی خودخواه به نظر می‌رسید و در میان اطرافیان شاه مشخص بود. احمدشاه خیلی بد لباس پوشیده بود. معمولاً کت و شلوار می‌پوشید و آن روز کراوات نداشت. پیراهنش از پیراهن‌های بدون یقه معمولی بود. روی کت و شلوار پالتوی ابریشمی نازک که به آن چوچونچه می‌گفتند پوشیده بود. خیلی چاق و بدقواره بود، به هر چه شبیه بود جز یک پادشاه...»



مجلس مؤسسان

ابتهاج سپس می‌نویسد:

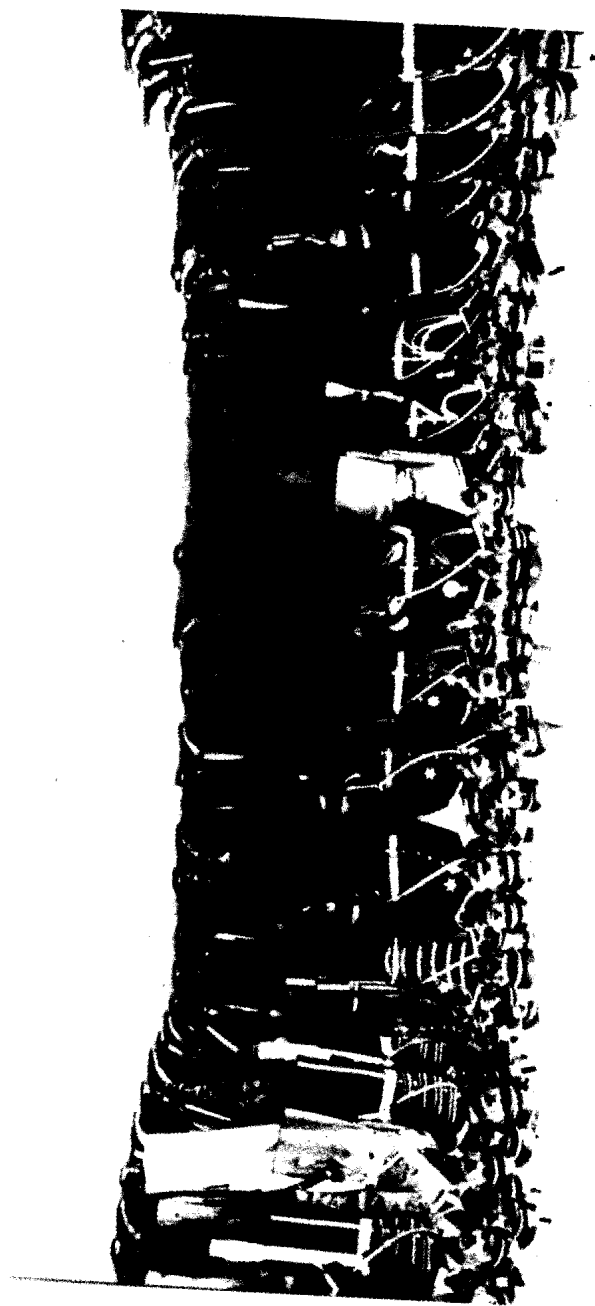
«وقتی صحبت با محمدحسن میرزا دربارهٔ احمدشاه تمام شد، او به من گفت شما باید یک شب با من به باشگاهی که در آن عضو هستم بیایید. در این کلوب تمام شاهزاده‌های روسیه جمع می‌شوند. این‌ها همه، بعد از انقلاب، روسیه را ترک کرده‌اند و با این که هیچ چیز ندارند یک نفرشان در آن جا نمانده، ولی اعضای خانوادهٔ ما، از جمله فرمانفرما، همه در ایران مانده‌اند و می‌روند به رضاخان تعظیم می‌کنند و دستش را می‌بوسند...»

محمدحسن میرزا با تأثر زیاد ضمن اشاره به رضاخان گفت: دیدید این آدم چطور ما را فریب داد؟ قرآن مهر کرد و قسم خورد که وفادار بماند و آن وقت این طور به ما خیانت کرد؟!^۱

رضاخان پس از سفر دوم احمدشاه در دوران اقتدار او به اروپا، قصد داشت در نوروز سال ۱۳۰۳ با شلیک توپ انحلال سلطنت قاجار و تأسیس رژیم جمهوری را اعلام کند، اما به دلیل مخالفت شمار فراوانی از مشروطه‌خواهان و طرفداران قانون اساسی و نیز روحانیون با نفوذی همچون سیدحسن مدرس و بخش اعظم ملت ایران که جنبش مصنوعی مزبور را حمایت شده به وسیلهٔ خارجی‌ان می‌دانستند، موفق نشد و در برخورد شدیدی که میان طرفداران تقریباً پُرشمار او و قاطبهٔ مردم تهران پیش آمد، ناچار شد از قوای نظامی کمک بگیرد و فرمان دهد مخالفان جنبش مصنوعی مشروطیت را که در میدان بهارستان رو به روی مجلس مجتمع شده و حتی به سوی او پاره آجر پرتاب کرده بودند، به ضرب سرنیزه متفرق کنند. مؤتمن‌الملک پیرنیا رئیس مجلس او را فراخواند و مورد توبیخ شفاهی قرار داد.

رضاخان پس از ناامیدی از تغییر رژیم، چند هفته‌ای از کارها کناره گرفت، اما عده‌ای از کمیلین و سران قوم به میان افتادند و مناسبات او را با احمدشاه که در اروپا بود التیام دادند و وی دوباره بر مسند خود بازگشت، در حالی که در این زمان افکار تازه‌ای در سر او پدید آمده بود و بازی جدیدی را آغاز می‌کرد. احمدشاه دچار بیماری شدید کلیه بود و این شایعه که او فقط برای عیاشی به اروپا می‌رفت - هر چند درست است - اما کلاً ماجرا نیست. شاه که مولود ازدواج خانوادگی پسرعمو - دخترعمو بود از چاقی زیاد، بی‌تحرکی، نوشیدن و خوردن

۱ - ابوالحسن ابتهاج: خاطرات، انتشارات علمی، تهران، تابستان ۱۳۷۵، صص ۲۶-۲۵.



۱۳۰۳- قبل از مراسم سلام



میدان مشق

بسیار، تنگی نفس، بیماری عروق که شدت می‌یافت و عارضه کلیه در عذاب و اصولاً از پرداختن به امور جدی و سیاسی روی گردان بود و بی‌رغبتی خود را به کارهای سنگین سیاسی زیر لایه و بهانه حفظ قانون اساسی و مداخله نکردن در امور و مسؤول نبودن مقام سلطنت پنهان می‌کرد.^۱

در ایران، ضعف قدرت باعث تشدید سیر فروپاشی سلسله یا سقوط زمامدار ضعیف می‌شود. این بدان معنی است که هرگز ضعف قدرت روند ثابت و ماندنی ندارد و وقتی زمامداری ضعیف شد یا از اعمال قدرت یا جذب وجهه و محبوبیت عمومی عاجز بود، و مردم او را فردی غیرمعتبر و مأخوذ به حیا دانستند. همان میزان قدرت ناچیز خود را هم به تدرج و گاه با روندی پُرشتاب از دست خواهد داد.

رضاخان با هم‌دستی عده‌ای از روزنامه‌نگاران که منافع خود را در ارتقای مقام او می‌دیدند و با استفاده از نجسب و درونگرا و منزوی بودن شاه و برادر خوشگذران و عافیت طلب او، محمدحسن میرزا و اساساً نظر نامساعدی که عامه مردم نسبت به خاندان قاجار داشتند، توانست احمدشاه و سلسله قاجاریه و به ویژه ناصرالدین شاه، جد بزرگ احمدشاه را آماج یک رشته از حملات مطبوعاتی و مقالات تند تاریخی که ضعف و بیچارگی و عقب ماندگی ایران را ناشی از سلطنت مشوم قاجاریه می‌دانستند، قرار دهد.

احمدشاه بدین حملات اهمیت نمی‌داد و فقط یک بار حاضر شد به وزارت عدلیه عرض حال دهد و از نویسنده مقاله‌ای که به او حملات شدیدی کرده بود، شکایت کند، اما از ابتدا معلوم بود که بازنده اصلی در این محاکمه شاه خواهد بود، زیرا نویسنده‌ای که به عدلیه احضار می‌شد می‌توانست در نکوهش خانواده قاجار و زیان‌های ناشی از سلطنت آنان به اندازه یک کتاب شاهنامه سخنرانی کند و افکار عمومی را که معمولاً به دنبال یافتن گناهکاری برای انگیزه بدبختی‌ها و نارضایتی‌های خود است، بر مقام سلطنت بشوراند. از این رو، احمدشاه در نیمه راه از شکایت خود صرف نظر کرد.

رضاخان نامزد صددرصد مورد نظر انگلستان برای انجام دادن کارهایی که در کشورهای

۱- پدر محمدعلیشاه مظفرالدین شاه و عموی او کامران میرزا بودند. محمدعلی میرزا طبق رسم آن زمان دختر عم خود ملکه جهان را به همسری گرفته بود. ازدواج‌های فامیلی باعث کمی عمر محمدعلیشاه و فرزندان او شد. خود محمدعلیشاه نیز یک مولود ناشی از ازدواج فامیلی بود. پدر او مظفرالدین شاه هم با دختر عمه خود ام خاقان دختر امیرکبیر و عزت‌الدوله ازدواج کرده بود.

همسایه روسیه بلشویکی عده‌ای از خودکامه‌های ضد کمونیست انجام می‌دادند نبود، اما در شرایط سال ۱۳۰۰ ایران و نبود مردانی که بتوانند هم متحد و حافظ منافع بریتانیا در این منطقه از جهان باشند و نیز به دلیل فقدان اصلاح‌گران و آرام‌کنندگان ملت، وجود او اصلح و مؤثر تشخیص داده می‌شد.

انگلستان در سال‌های دهه ۱۹۲۰ از نفوذ بلشویسم در خاور نزدیک و خاورمیانه بسیار نگران بود. ایران که کشوری فقیر و کم‌جمعیت، با زمین‌های بایر و شهرهای قرون وسطایی بود، محور اصلی نگرانی بریتانیا به شمار نمی‌آمد، بلکه هندوستان، یعنی مکان تهیه مواد اولیه کارخانه‌های انگلستان و شرابین اقتصاد انگلستان، مایه اضطراب دایم سیاست‌مداران بریتانیا بود. هندوستان، آن گونه که ویل دورانت در گزارش جامع خود^۱ می‌نویسد: مرکز و معدن انواع بلیات و مشقات برای مردم هند به شمار می‌رفت و انگلیسی‌ها چنان دماری از روزگار هندیان درآورده بودند که اگر کمونیسم به وسیله مبلغانی زبردست در آن کشور اشاعه می‌یافت، روزگار انگلیسی‌ها را دگرگون می‌کرد.

برای جلوگیری از کمونیست شدن هندوستان، ایجاد دیوارهای تدافعی در مجاورت آن کشور ضرورت داشت؛ دیواری که در افغانستان با حکومت نادرشاه بارکزیایی و پس از او محمدظاهرشاه، در ایران با حکومت رضاخان و در ترکیه با حکومت آتاتورک بنیان گذاشته شده بود و در دیگر کشورهای مجاور شوروی و سایر قاره‌ها نیز حکومت‌های مقتدر نظامی از یونان تا رومانی و از لهستان تا فنلاند ایجاد گردیده بود.

در کشورهای عقب‌مانده آسیایی، در اوایل قرن حاضر، و در کشورهای مستعمره آفریقایی، در میانه قرن کنونی، طبقه نخبگان یا الیت، مرکب از تحصیلکرده‌ها و فارغ‌التحصیلانی از دانشگاه‌های اروپا وجود داشت، اما این طبقه، به دلایلی چند، مورد اعتماد قدرت‌های استعماری که میل داشتند تعدادی حکومت‌های جانشین و متحد و مقتدر در سرزمین‌های شرایط نیمه‌مستعمره و مستعمره به وجود آورند نبود، زیرا در اوایل قرن، وجود افکار ناسیونالیستی و سوسیالیستی و در اواسط قرن، این دو طرز تفکر به اضافه افکار کمونیستی، صاحبان این گونه اندیشه‌ها را از دایره خاصان و محارم مورد اطمینان استعمارگران بیرون می‌گذاشت. افکار اسلامی‌گرایی نیز نه چندان قوی و پُرکشش، ولی تا

۱- این اثر ویل دورانت زیرعنوان اختناق هندوستان به ترجمه رحیم نامور در سال ۱۳۱۰ شمسی به فارسی ترجمه و در ایران منتشر شده است.

اندازه‌ای نگران‌کننده در گروهی از این فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها دیده می‌شد. اما در همان حال و با همان شرایط ارتش‌های بومی که در دو قرن اخیر جانشین نیروهای صرفاً محافظ سلاطین و فرمانروایان شده و تا اندازه‌ای تعلیم و تربیت اروپایی و پیشرفته یافته بودند، بیشتر و مؤثرتر می‌توانستند به عنوان اداره‌کننده جایگزین نیمه‌مستعمرات و مستعمرات، مورد اعتماد و بهره‌برداری قدرت‌های اروپایی قرار گیرند، آنهم به چند دلیل؛ اول اینکه: عناصر فرهیخته ارتشی اغلب تحت تأثیر جاذبه‌های مدرنیته غربی بودند؛ دوم این که، به زرق و برق و ظاهر اهمیتی ویژه می‌دادند و درباره هم‌میهنان خود که علل و عوامل مختلفی آنان را عقب‌مانده و فقیر و محروم نگه‌داشته بود عقاید نامطلوبی داشتند و تنها راه نجاتشان را در گرایش تام و تمام به شیوه زندگی اروپایی و تقلید از آداب و رسوم آن قاره می‌دانستند؛ سوم آن که بیشترشان به کمونیسم بی‌علاقه بودند و به دلیل روحیه سلطه‌گری دولت شوروی استالین، گرایش به کمونیسم را سبب فروپاشی استقلال کشور می‌دانستند؛ گذشته از آن در وجود آن نظامیان احساس احترامی و ارادتی نسبت به سرداران بزرگ غرب چون ناپلئون، مولتکه، فن شلیفن، ویلهلم اول، بیسمارک، هیندنبورک، لودندورف وجود داشت و سعی می‌کردند در هیبت و جلال از آن مردان نام آور تقلید کنند. خلاصه آن که به دلیل نظم و مقررات نظامی، نداشتن مطالعات سیاسی و فلسفی (که معمولاً بسیاری از نظامیان توجهی به این افکار ندارند)، سر و کار داشتن با سلاح و ماشین‌های جنگی که خود به خود در ذهن فرد نظامی به تکنولوژی مقام و موقعیت ویژه‌ای می‌بخشید، عمل‌گرا و متمایل به فرهنگ و تمدن اروپایی بودند.

خصیصه مهم دیگر طبقه نظامیان، وابستگی اکثر آنان به طبقات محروم و فقیر بود. اینان، به دلیل این که به طبقات کم درآمد تعلق داشتند، برای گذران معاش به ارتش روی آورده بودند، زیرا دوران مارشال‌ها و ژنرال‌ها و امیرتومان‌ها و سرتیپان افتخاری و کم سن و سال و قنداق‌نشین گذشته بود و نظامیان حرفه‌ای و ارتش حرفه‌ای در جوامع مشرق‌زمین از جمله عثمانی و مصر و سپس ایران (پس از مشروطه) چهره نموده بودند.

بسیاری از نظامیان حرفه‌ای در ایران نیز، مانند سایر کشورهای مشرق‌زمین، بسیار جاه‌طلب، حریص به هر چه زودتر ثروتمند شدن و از مواهب حیات برخوردار شدن، پیوند با خانواده‌های اشرافی و سهم‌شدن در تسهیلات و خوشبختی‌های آنان و رسیدن به کاخ و ملک و مستغل و کالسکه و درشکه و اتومبیل بودند. تقریباً بیشتر آنان نیز رضاخان را قهرمان مطلوب خویش و سزای جدید می‌دیدند که اسباب متمکن شدن نظامیان را فراهم می‌آورد.

در عین حال مانند دیگر ایرانیان، شرارت و خودکامگی و غارتگری بعضی از خوانین و فئودالها، خواه ناخواه اینان را به صف هواداران برقراری نظم و امنیت می‌کشانید.

چنان که گفته شد، نظامیان، طبقهٔ مُنتخب و مورد اعتماد انگلستان برای تکوین هیأت حاکمهٔ کشورهای عقب‌مانده بودند که طبقات تحصیل‌کرده در آن ناچیز بودند و یا به دلایلی چند، مورد اعتماد نبودند. این حمایت بریتانیا و دیگر کشورهای استعماری از نظامیان در دهه‌های بعد نیز تداوم یافت. در افریقای دههٔ پنجاه معمولاً استوارها، گروهبان‌ها و سرجوخه‌های نیروی محلی مستعمراتی انگلستان، فرانسه، بلژیک و دیگر قدرت‌های استعماری در کشورهای تازه استقلال یافته نقش کودتاگرانی را به عهده گرفتند که از میان آنان ده‌ها رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و رئیس‌کشور ظاهر شدند.^۱ اما در قارهٔ آسیا که از نظر فرهنگی پیشرفته‌تر از آفریقا بود، افسران مُنتخب این وظیفه را عهده‌دار شدند و آن گونه که تاریخ قرن معاصر به یاد می‌آورد، اغلب افسرانی که در طی ۹۰ سال اخیر در آسیا کودتا کردند کسانی بودند که قبلاً در ارتش‌های مستعمراتی خدمت می‌کردند، مگر به استثناء، از طریق سیاسی، راهی را پیمودند که مدّ نظر اربابان سابق اروپایی آنان بود.^۲

رضاخان پس از آن که در تهاجم بار اول خود برای متلاشی ساختن سلطنت شکست خورد و ضمناً متوجه شد اکثریت محافظه‌کار و سستی مردم ایران نسبت به رژیم جمهوری نظر مثبتی ندارند، روش خود را عوض کرد و در طول یک سال و نیم بعدی با تبلیغات گسترده، خود را به عنوان مُنجی میهن و سرباز فداکاری معرفی کرد که بر آن است تا زمام وطن را از اسارت خارجی‌ان و عمال آنان رهایی بخشد. وی مناسبات خود را با مخالفان در مجلس و احزاب اصلاح‌کرد و با پیشه‌کردن شیوهٔ اغماض و مدارا نسبت به متفقان و مخالفان و نیز با ازدواج با دو دختر از دو خانوادهٔ بانفوذ قاجاری، پایه‌های قدرت خویش را استحکام بخشید. اگر هر شاهزادهٔ^۳ مقتدر و قلدر دیگری از همان دودمان قاجار عهده‌دار زمام امور کشور بود و مثلاً رضاخان با یک سالارالدوله یا شعاع‌السلطنه (که در تبعید خارج بودند) یا به فرض ظلّ السلطان

۱ - نظیر عیدی امین در اوگاندا مستعمره انگلستان، بوکاسا در مستعمره فرانسی آفریقای مرکزی و موبوتوسه‌سه‌کو در مستعمره بلژیکی کنگو (زئیر).

۲ - مانند افسران سوری همچون حسنی الزعیم، ساومی حناوی، ادیب رلشیشکلی در سوریه و اسکندر میرزا و ایوب‌خان و ضیاء‌الحق در پاکستان و نوری‌السعید و نورالدین محمود افسران سابق عثمانی در عراق و نظایر اینان.

۳ - شاهزاده علی قاجار که کتابی به نام شاهان و زنان فراموش شدهٔ قاجار نوشته است. وی در این کتاب دچار حالت خودستایی شده و بیش از حد از قاجاریه تعریف کرده است.

(که در آن زمان در قید حیات نبود) سر و کار داشت، سلسله قاجاریه به آن آسانی از هم نمی‌پاشید و رضاخان تاج سلطنت ایران را به دست نمی‌آورد. اما احمدشاه، به دلیل راحت‌طلبی و نیز بی‌میلی طبیعی خود به کشمکش‌های سیاسی و توطیه و دسیسه بر ضد رئیس‌الوزرای تحمیل شده بر خود، عوارض جسمانی و بالأخره دلبستگی بیش از اندازه به اروپا، تمام ورق‌های برنده را به حریف بخشید و آن قدر در اروپا ماند تا خبر برکناری خود را از سلطنت در روزنامه‌ها خواند.

بنا به روایت یکی از نوه‌های ملکه جهان، مادر سلطان احمدشاه قاجار، مادر شاه مخلوع، از او جلدتر و چابک‌تر بود، زیرا در سال ۱۳۰۴ هنگامی که آگاهی یافت رضاخان در صدد فروپاشاندن سلسله قاجاریه است، خود را شتابان از پاریس به بین‌النه‌رین رساند و در نظر داشت به عتبات برود و با روحانیان وارد مذاکره شود و حکم مفسد فی الارض و بی‌دین بودن رضاخان را از آنان بگیرد و قصد داشت در این راه تمهیداتی به کار بندد تا فتوایی مزبور به نحو احسن و اکمل و مطلوب صادر شود و در سراسر ایران توزیع گردد و مردم را بر ضد رضاخان بشوراند.

ملکه جهان به خاطر می‌آورد که انتشار یک فتواییه از نجف اشرف در سال ۱۳۰۹ ه. ق، امتیاز تنباکوی ایران را در عرض چند هفته بی‌اعتبار ساخت و نیز به یاد می‌آورد که میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان صدراعظم، دومین دوران صدارت خود در زمان مظفرالدین‌شاه را فقط به دلیل فتواییه‌ای که او را مفسد و خارج از دین معرفی کرده بود، از دست داد و از هول جان به بهانه سفر حج، مسافرت طولانی خود را از راه روسیه و چین و ژاپن و آمریکا و مصر و عثمانی به صوب مکه آغاز کرد.

ملکه جهان از گوشه و کنار چیزهایی شنیده بود که در مورد عزیمت فرار مانند سید حسن تقی‌زاده، از رهبران رادیکال جنبش مشروطه که بعدها وابستگی تام و تمام به انگلستان یافت از ایران به اروپا نیز مسأله فتوای مجتهدان مذهبی علت اصلی و غایی بوده است. چند ماه پس از پیروزی مشروطه‌خواهان هنگامی که مرحوم سید عبداللّه بهبهانی از روحانیان تراز اول تهران به وسیله چند تن از تندروان که خود را به حزب دمکرات منتسب می‌کردند در خانه خود به قتل رسید، سید حسن تقی‌زاده در مظان اتهام قرار گرفت و یکی از مجتهدان او را مفسد فی الارض و مهدورالدم اعلام کرد و تقی‌زاده از بیم جان شتاب‌زده از

ایران گریخت و در اروپا ساکن شد. وی پس از چند سالی به برلن رفت و بنا به قول خود در دارالسلطنه امپراتوری به انتشار نشریات فارسی پرداخت و سال‌ها بعد توانست به ایران مراجعت کند.

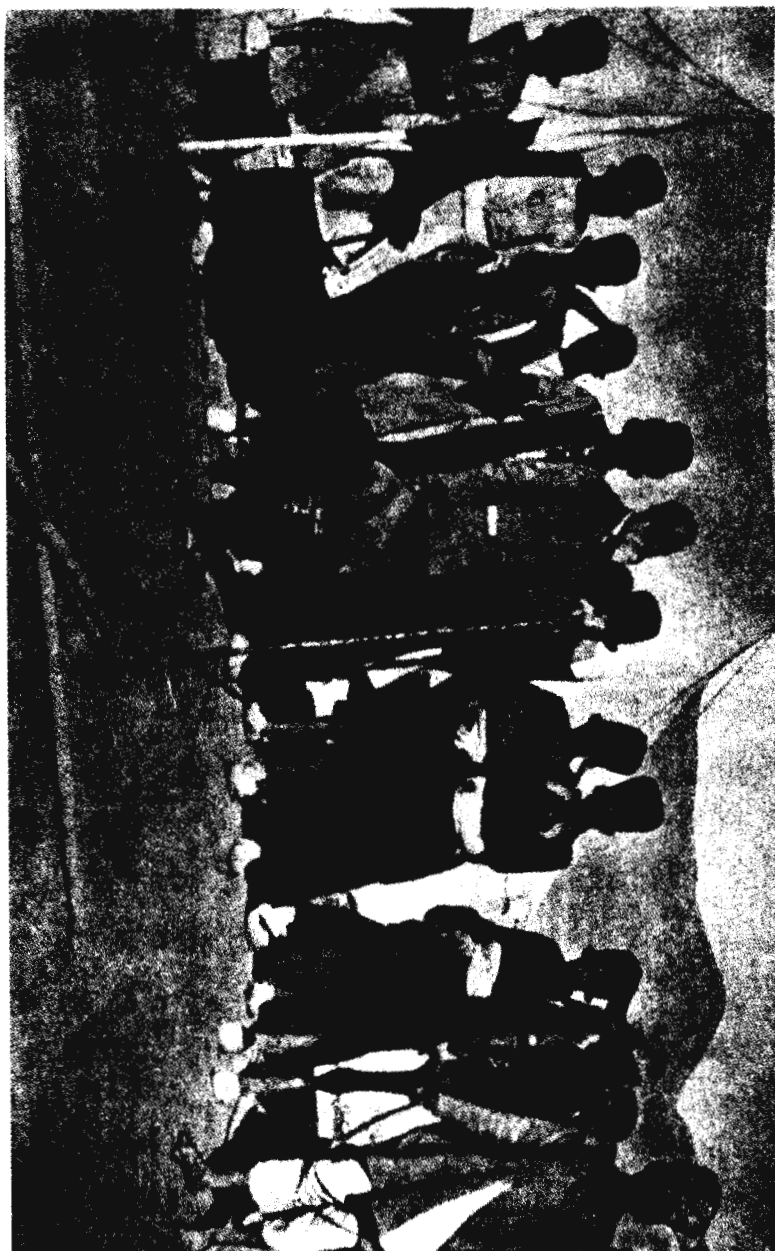
ملکه جهان موفق نشد از مراجع تقلید و روحانیان معتبر عراق فتواییه بگیرد، زیرا دیر به آن کشور رسید و در این زمان مجلس مؤسسان، زیر نفوذ و جذب و قدرت رضاخان تشکیل شده و به ساقط کردن سلسله قاجاریه و شخص سلطان احمدشاه رأی داده و زمام اختیارات کشور را در کف والاحضرت پهلوی گذاشته بود!

دولت عراق، که از انگلیسی‌ها تبعیت می‌کرد، چند روز بعد ملکه جهان را از یکی از قصرهای سلطنتی خاندان سلطنتی عراق که به طور موقت در اختیار آن زن گذارده شده بود، اخراج کرد و علت نیز الغای سلسله قاجاریه در ایران عنوان شد. بدین معنی که چون سلطنت قاجار در ایران منحل و منقرض شده، ملکه جهان دیگر سمت رسمی خود را به عنوان مادر شاهنشاه ایران از دست داده است و موجبی در میان نیست که دولت پادشاهی عراق از وی به عنوان شاهزاده خانمی ایرانی پذیرایی کند و او را در کاخ سلطنتی جای دهد.

این واقعه به ملکه جهان ثابت کرد که کلیه رویدادها و شرایط، موافق با انقراض سلسله قاجار و محروم کردن فرزند او از سلطنت است و او قادر نخواهد بود خلاف جریان حرکت کند. صدور فتواییه علما برای بازگرداندن پادشاهی که مقام خود را از دست داده بود، بر فرض که علما نسبت به خاندان قاجار التفات می‌داشتند و این کار را انجام می‌دادند، در این حال سودبخش نبود و حتی توزیع فتواییه در ایران نیز به دشواری امکان داشت، زیرا مصوبات مجلس مؤسسان در هر حال جنبه رسمی و قانونی یافته و عده‌ای از طبقات مختلف مردم به زور، یا به دلخواه، در آن شرکت کرده و به انحلال سلسله قاجار رأی داده بودند.^۱

این که چرا رضاخان برای ایفای نقش فرمانروایی مقتدر و مصلح و متمرکزکننده قدرت دولت در پایتخت شناسایی و انتخاب شد، انگیزه‌هایی چند دارد که مهمترین آن‌ها از این قرار است:

۱- شاهان و زنان فراموش شده قاجار، علی قاجار، ترجمه نادعلی همدانی، نشر سیمرغ، نشر علم، تهران، ۱۳۷۳، صص ۳۸۵-۳۷۶. اشتباهات تاریخی بسیاری در متن کتاب دیده می‌شود، اما قسمت آخرین آن، یعنی مشاهدات و خاطرات عینی نویسنده کتاب که از شاهزادگان قاجاریه و ملکه جهان مادر بزرگ اوست، در خور ملاحظه و جالب توجه است.



یک مهندس انگلیسی در میان عده‌ای از کارگران نفت جنوب. عکس مربوط به سال ۱۹۱۰ است.

۱) انگلستان مشقات و خسارات جنگ چهار سالهٔ اول را تحمّل کرده و هزینه‌های کلان آن چهار سال، اقتصاد آن کشور را متزلزل ساخته بود. نگاه‌داشتن نیروهای انگلیسی با آن تعداد در ایران، هزینه‌های هنگفتی را بر خزانهٔ انگلستان تحمّل می‌کرد. انگلستان نمی‌توانست نیروهای مستعمراتی هندی و برمه‌ای و آفریقایی را در ایران مأمور سرکوب جنبش کمونیستی شمال کند، زیرا با خود هندی‌ها نیز درگیری داشت. قاعده چنین بود که به تناسب قشون انگلیس از سپاهیان انگلیسی و مستعمراتی تشکیل گردد. نگاهداری سربازان انگلیسی در خارج از انگلستان، آن هم در ایران، با مخالفت افکار عمومی ۱۹۱۲-۱۹۲۰ از این مسأله دشوار، مجلس انگلستان حکایت می‌کند.

دیگر آن که، انگلیسی‌ها میل نداشتند ایران را به جبههٔ دیگری بر ضد بلشویک‌ها تبدیل کنند، زیرا شکست ضدانقلاب روسیه نشان داده بود که به مخالفان رژیم بلشویک امیدی نیست و انگلستان نباید جان سربازان را به خطر اندازد و مخارج سنگین نگهداری قشون در ایران را تحمّل کند. جایگزینی نیروهای انگلیسی با یک نیروی محلی که به تدریج قابلیت‌های بیشتری کسب می‌کرد، بهترین راه مورد نظر سیاست‌مداران انگلیسی بود.

۲) چاه‌های نفت بختیاری و خوزستان و اصولاً وجود منابع سرشار نفت در ایران، این کشور را از حالت سابق که فقط منطقهٔ حایل و حریم میان مرزهای هندوستان و خلیج فارس از یک سو و مرزهای روسیه از سوی دیگر به شمار می‌آمد، خارج ساخته و خود اهمیت فراوان استراتژیکی یافته بود.

سرمایه‌گذاری کلان شرکت‌های نفت خصوصی انگلستان در جنوب ایران از سال ۱۹۰۱ آغاز گردید و در سال ۱۹۰۸، پس از رسیدن به نفت و استخراج و صدور آن (نخستین محموله در سال ۱۹۱۲ صادر شد)، توجه دولت انگلستان را به خود جلب کرد. نفت، سوختی بسیار مهم بود که چرخ ناوگان انگلستان و کارخانه‌های آن را به حرکت درمی‌آورد. در یاداری بریتانیا در سال ۱۹۱۴ بیشترین سهام شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران را به دست آورده و از آن پس، دولت ایران در ورای یک شرکت انگلیسی، با دولت انگلستان طرف بود. دولت انگلستان پلیس و گارد نگهبانی مفصلی برای تأسیسات شرکت در ایران پیش‌بینی کرد و افزون بر آن، از خدمات ناتورها، یعنی تفنگداران ایل بختیاری نیز بهره می‌برد که در ازای آن چند هزار سهام بین خوانین تقسیم کرد. با این همه، دولت انگلستان علاقه‌مند بود قدرتی متمرکز،

محافظت از چاه‌ها و تأسیسات نفتی را عهده‌دار شود. دولت انگلستان در وجود رضاخان، آن نشانه قدرت مرکزی را به خوبی می‌دید و از این رو، تصادفی نبود که در ضمن اعتصاب سال ۱۳۰۸ کارگران نفت در آبادان، که یوسف افتخاری و عده‌ای از کارگران چپ‌گرای بازگشته از قفقاز برانگیزاننده آن بودند، نیروهای ارتش ایران بنا به درخواست شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران وارد عمل شدند و اعتصاب را با بی‌رحمی در هم کوبیدند و مسببان را دستگیر کردند.^۱

۳) هیأت حاکمه قاجار، مرکب از نام‌های مشخص و پُرطمطراق همیشگی، دیگر مورد توجه مردم قرار نداشتند و همه بازی‌های خود را کرده و قادر به اداره کشور در شرایط قرن بیستم، به ویژه پس از انقلاب کمونیستی در شوروی نبودند. قاجارها خود از بازی‌های سیاسی چند ساله خسته بودند و میل داشتند با ثروت‌های بادآورده دوران آرامش و توأم با رفاهی را بگذرانند. بی میلی آنان، از حضور نیافتن در صحنه رویارویی با رضاخان، و بیشتر مماشات و مدارا با او، آشکار است.

۴) رضاخان ماجراجو، بی ملاحظه، قُلدر مآب، نترس و جدی بود. او کودتا را جدی گرفت و بر اثر تحمّل مصایب گیلان و شکست‌های پی در پی از بلشویک‌ها درونش از عقده‌های کینه و نفرت پُر شده بود. بی‌رحمی و سنگدلی و نداشتن اثری از احساسات و رقت طبع در وجودش، وی را بهترین شخص برای ایفای نقش خودکامه‌ای سخت‌گیر ساخته بود.

۵) سلسله قاجاریه عمر خود را کرده و دورانش به پایان رسیده بود. هر چند احمدشاه در کودکی چهره‌ای چنان ساده و مهربان و فرشته مانند داشت که باعث برانگیختن حس تأثر و عطف مردم می‌شد، اما او نیز از مفاسد عمومی شاهان قاجاریه به دور نبود. از آن گذشته، ازدواج خانوادگی محمدعلی میرزا، پدرش، با ملکه جهان، مادرش، دختر کامران میرزا نایب‌السلطنه، مفاسد وراثتی پیوند نزدیکان را به بار آورده و بُنيه‌اش را ضعیف و شکننده کرده بود. می‌دانیم که برادر او محمدحسن میرزا نیز چندان عمری نکرد و در سال ۱۳۲۱ ش درگذشت.

احمدشاه در برابر رضاخان میل به عقب‌نشینی و گریز داشت. ضمناً از دوران کودکی خود و مبارزه مردم با پدرش محمدعلی شاه و پناه‌بردن او به سفارت روسیه خاطرات تلخ و

۱- یوسف افتخاری شرح این ماجراها را تقریر کرده و دو تن از نویسندگان آن را به صورت کتابی منتشر کرده‌اند.

ناخوشآیندی در ذهنش باقی مانده بود. او رفتار توهین‌آمیز تفنگ‌داران بختیاری را در دوران کودکی خود از یاد نمی‌برد که در برابر چشمان او، برهنه به حوض کاخ گلستان یا سلطنت آباد وارد می‌شدند، به صدای بلند آروغ می‌زدند و سینه کش دیوار در حیاط کاخ‌های سلطنتی زیر آفتاب دراز می‌کشیدند و به خواب می‌رفتند و نزدیک او به لحن بد و زننده‌ای از پدر بزرگ و پدرش سخن می‌گفتند.

۶) رضاخان در ارتش ایران نفوذ کلام داشت و شماری از امیران و افسران از دیرباز هم‌دوره و هم‌قطار او به شمار می‌آمدند که به مرور ایام از درجات تائینی و پایین قزاق‌خانه تا درجات سرهنگی و سرتیپی ارتقا یافته بودند. عده فراوانی از وکیل‌باشی‌ها و گروهبان‌های قزاق‌خانه کم‌کم درجه گرفته و زیردست او پرورش یافته بودند. دایره سیاسی ارتش بریتانیا، آن چنان که ژنرال آیرون ساید در خاطرات خود نوشته است، نظامی مورد نظر خود را در وجود رضاخان باز می‌یافت.

۷) نظریه هر چه در ایران روی می‌دهد زیر سر انگلیسی‌هاست و این که رویدادهای تاریخی ایران توطئه انگلیسی‌ها می‌باشد (بیماری انگلوفوبیا)^۱، از دیرباز در ایران رواج داشته و هیچ سند و برگه و مدرک و واقعیتهایی نتوانسته است این نظریه نیمه‌درست - نیمه‌نادرست را مخدوش کند. در حالی که این نظریه عامیانه که گاه خاصان نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند تا حد زیادی غلوآمیز است. در ایران، حتی این نظریه رواج داشته است که از دوران صفویه بریتانیا به وسیله برادران شرلی در دربار ایران نفوذ یافته و یک یا دو تن از مهدعلی‌های عصر صفویه عامل انگلستان بوده‌اند.

در دوران قاجاریه این نظریه قوت بیشتری یافت، زیرا دو تن از سیاستمداران معروف ایران، میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیرکبیر فقط به این دلیل که در شمار مخالفان انگلستان بودند، جان خود را بر اثر دسیسه و نیرنگ عمال ایرانی طرف‌دار انگلستان از دست دادند.

انگلستان پس از کمک به رضاخان برای به انجام رساندن کودتا، هیچ کوششی به خرج نداد

۱ - Anglophobia انگلیس ترسی و ترس توهمی و مرضی از انگلستان و هر اتفاقی را که در ایران و جهان روی می‌دهد به پیش‌بینی و نبوغ سیاستمداران انگلیسی نسبت دادن. دامنه این توهم تا آنجا پیش می‌رود که یکی از انگلوفوبی‌ها معتقد بود انگلیس‌ها گورباچف را عوض کرده و جای او یک مأمور مخصوص خودشان را با جراحی صورت به شکل او درآورده و به مسکو فرستادند و وی تربیتی داد تا امپراتوری شوروی متلاشی شود.

که انتساب رضاخان را به قدرت خود پنهان کند، زیرا میل داشت شوروی سر جای خود بنشیند و از توطیه برای کمونیست کردن ایران دست بردارد. این امر در عین حال مایه تثبیت قدرت رضاخان نیز شد.

نفوذ بیش از اندازه انگلستان در دستگاه‌های اداری و سیاسی و نظامی ایران و نیز خانواده‌های متنفذ ایرانی و حتی ایل سالاران و متنفذان ایالات و ولایات به دلیل بیسوادی و ناآگاهی عمومی در ایران قرن نوزدهم و دهه‌های نخستین قرن بیستم، روز به روز شتاب و عمق می‌گرفت حضور مُبلّغان نامریی شکوه و عظمت انگلستان در خاورمیانه، بخش پول میان کسانی که می‌توانستند دیگران را مُجاب کنند، حضور مستقیم نیروهای مسلح هند - بریتانیا در مرزهای جنوب شرقی کشور، استقرار ناوگان بریتانیایی در خلیج فارس، حضور محسوس سرکنسول‌ها و کنسول‌های انگلستان در چندین شهر مهم ایران، شعبه‌های تلگراف‌خانه انگلیسی هند و اروپا در دورترین ولایات و قصبات ایران، دوایر بانک شاهنشاهی انگلیس در سراسر کشور و نشر اسکناس به وسیله آن بانک و اعطای وام به بازرگانان نمونه‌هایی از موقعیت تثبیت شده انگلیسها در این کشور بود.

از سوی دیگر، مُبلّغان نامریی سیاست انگلستان از اواخر قرن ۱۹ میلادی ادّعا می‌کردند که بریتانیا اساساً کشوری حامی اسلام است، زیرا کرورها نفر از مردمی که در مستعمرات زیر پرچم بریتانیا زندگی می‌کنند مسلمان هستند و عُلیا حضرت ملکه انگلستان حمایت از مسلمانان را وظیفه خود می‌داند. شاهد مثال، بررسی دوره روزنامه جبل‌المتین چاپ هندوستان مربوط به سال ۱۳۱۸ ه. ق ۱۹۰۱ میلادی است. چون در آن سال ملکه ویکتوریا پس از شصت سال سلطنت درگذشت، هندوان و مسلمانان به مناسبت مرگ ملکه کشور فاتح و غاصب به سوگواری گسترده‌ای پرداختند و مرثیه‌ها سرودند و آن سرودهای غم‌انگیز و مراثی همه در شماره‌های مختلف هفته‌نامه جبل‌المتین در سال ۱۳۱۸ ه. ق به چاپ رسیده است.

به دنبال باسواد شدن تدریجی مردم ایران، فرهیخته شدن جوانان کشور در دانشگاه‌های داخل و خارج، مبارزات روحانیان در کشورهای اسلامی مانند ایران و عراق و مصر زیر نفوذ انگلستان، پرده اوهام به تدریج از برابر دیدگان ملل شرق کنار رفت و مردمان انگلستان غارتگر و بی‌عاطفه را آن گونه که بود، نه آن سان که نقاب تمدن بر چهره زده بود، شناختند و در سراسر کشورهای نیمه‌مستعمره و مستعمره به رویارویی با آن شتافتند. در حالی که



ملکه ویکتوریا در اواخر عمر، در حالیکه به منشی هندی خود تکیه کرده است.

گ. پ. ئو سرویس مخفی شوروی در ایران، دست کم تا سال ۱۳۰۹، بسیار فعال بود و جاسوسان بسیاری در ایران داشت، سازمان اطلاعات بریتانیا (ایتلجنت سرویس) در ایران، با چشمان متجسس همه اقدامات کشف شدنی روس‌ها را زیر نظر داشت و تا آن جا که می توانست به رضاشاه یاری می کرد تا عوامل کمونیسم را دستگیر کند. گروه‌های پُرشماری از مأموران ایرانی شبکه جاسوسی شوروی در طول سلطنت رضاشاه و با همکاری انگلیسی‌ها کشف و خنثی شدند. رضاشاه به دلیل شدت عمل در مورد کمونیست‌ها مورد توجه مطبوعات بریتانیا بود و از او به خوبی یاد می کردند.

۸) رضاشاه از نظر خلق و خو و شیوه زندگی با پادشاهان قاجار تفاوت داشت و به جای استراحت و خواب و خوشگذرانی با زنان و گذراندن اوقات خود به کارهای بیهوده، به کارهایی در جهت تحکیم قدرت خود مانند سرکشی به پادگان‌ها و ادارات، انجام دادن کارهای روبنایی و تظاهر آمیز، تجهیز ارتش و پایه گذاری مؤسسات دولتی و بناسازی و شهرسازی اقدام می کرد. که از آنها به عنوان اصلاحات یاد می شد. آوازه سخت گیری او مورد پسند حامیان قرار می گرفت و در گروههایی از مردم ایران که بسیار احساساتی هستند، تا سال‌ها آثار مثبتی پدید می آورد.^۱ او حفظ ظاهر می کرد یعنی مانند ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و احمدشاه به سفر اروپا نمی رفت و به خرید و ریخت و پاش بیش از اندازه و توجه به زنان زیبا و اعطای هدایای گران بها به آنان نمی پرداخت (هر چند افزون بر زن رسمی خود تاج الملوک، دوزن جوان از خانواده قاجار گرفته بود و به ویژه با آخرین زن خود، ملکه عصمت الملوک، سال‌های سال را به شادکامی و افزودن بر شمار فرزندان خود گذراند).

از دواج‌های سه گانه او در دوران زمامداری و سلطنت از نظر اخلاق عمومی آن دوران که تعدد زوجات عادی و دلیل اعتبار و شخصیت مرد بود، در انظار عمومی عیبی به شمار نمی رفت. گرچه او عادت به تریاک کشیدن داشت، این اعتیاد خود را که در آن زمان عمومیت هم داشت و تا حدودی عیب هم شمرده نمی شد، با دقت از نظر نامحرمان پنهان می داشت. مشروب خوردن او که در اواخر عمرش به حد افراط رسید و موجبات نارضایی مأموران

۱- صاحب مکتت شدن، ملک خریدن از طریق در حراج اجباری گذاردن املاک دیگران، شهربانی و نظام وظیفه و امنیه را در آزار و سرکشیه کردن مردم آزاد گذاردن و مجاز شمردن صاحب منصبان در هرگونه تعرض به غیرنظامیان و بدتر از همه دستگیری و سربسته نیست کردن رجال منتقد کشور و پایه‌های سابق سلطنت به موازات این روکارها ادامه داشت.

انگلیس در ژوهانسبورک را فراهم آورد، در دوران سلطنتش به اندازه‌ای نبود که او را از کارهای عادی بازدارد. وی مانند سایر اعضای خاندانش علاقه‌ای وافر به بُرد و باخت با ورق داشت و هر شب، اگر فرصتی دست می‌داد، با صاحب‌منصبان قدیم قَزاق‌خانه و ندیمان محدود خود به قمار می‌پرداخت. در آخرین روزی که در پاییز سال ۱۳۱۲ با سردار اسعد بختیاری در شهر بابل بر سر بساط قمار نشست، مبلغ کلانی به او باخت که همه سگه‌ها لیره انگلیسی بود. ساعتی پس از پایان قمار بود که دستور توقیف سردار اسعد را صادر کرد و در زُمره غنائم توقیف شده از محتویات جیب سردار اسعد، سگه‌های طلا بود که به رضاشاه بازگردانده شد.^۱

دوران سلطنت او، به ویژه از سال ۱۳۱۲ به بعد و پس از ناپدید کردن تیمورتاش از صحنه، بالذت و شادکامی و احساس خوشنودی عمیق از این که رتق و فتق امور ایران بنا به اراده او انجام می‌پذیرد و هیچ قدرتی در برابر او نیست، سپری شد. فرزندان او که در دوران پیش از کودتا به دنیا آمده بودند، فاطمه خانم همدم السلطنه، شمس، محمدرضا و اشرف و فرزندان او پس از کودتا بر خانواده پهلوی افزوده شدند، علیرضا و غلامرضا و عبدالرضا و فرزندان بعدی که در دوران سلطنت اطراف او را گرفتند، در محیطی پراز ناز و نعمت که رضاخان و همسرش تاج‌الملوک، در سال ۱۲۹۷ ه. ش حتی در مخیله خود نمی‌گنجاندند، رشد کردند و تقریباً از همه مواهب برخوردار شدند.

از سال ۱۳۱۲ کارشناسان آلمانی در ایران قدرت و اعتبار و نفوذ فراوانی یافتند. و مخصوصاً از سال ۱۳۱۴ آلمان موقعیت اقتصادی و سیاسی ویژه‌ای در ایران پیدا کرد. چون زمینه فکری نازیسم، مبارزه با کمونیسم بود، رضاشاه مقدم آلمانی‌ها را که به پندار او مورد حمایت انگلیسی‌ها هم بودند، به گرمی پذیرا شد و از طرح‌هایشان در ایران جانب‌داری کرد. وی به تدریج به ثروتمندترین زمین‌دار آسیا تبدیل شد. او خود را فرمانروا و خداوندگار ایران می‌دانست و چنین می‌انگاشت که جوهره‌ای از لیاقت و استعداد فطری الهی در وجود او به ودیعه گذارده شده که وی را این همه بالاتر از هم‌میهنانش قرار داده است. رضا شاه دیگر به چیزی جز زور و حاکمیت سرنیزه و ارتش و نیروی مخفی شهربانی اعتقاد نداشت. چون به

۱- برای آگاهی از علت دستگیری سردار اسعد که بیشتر مولود سخن‌چینی پلیس خفیه آیرم و سوءظن خطری رضاشاه بود نگاه کنید به پلیس سیاسی، نوشته خسرو معتضد و نیز کتاب ناکامان کاخ سعدآباد - جلد یکم / اسناد و مدارک مربوط به توقیف سردار اسعد بختیاری / نوشته همین نویسنده.



رضاشاه و جاده سازی



رضاشاه و مدارس دخترانه



رضاشاه و ولیعهدش در یکی از بازدیدها



رضاشاه و اداهای آتاتورک را در آوردن

صورت خودرو و بدون مُرتبی پرورش یافته بود، اعتقاد راسخی داشت که سر همه دشمنان و مخالفان و حتی منتقدان را باید کوبید و آنان را لگدمال کرد.

همه مردم، مگر نظامیان را پست و خفیف می‌شمرد و در گفتگو با وزیران و مدیران کلمات تند و فحش به کار می‌برد و گاهی آنها را به دست خود کتک می‌زد و در مواردی دستور می‌داد رئیس شهربانی بیاید و آنها را ببرد و تحویل زندان بدهد. و تنها پس از روی دادن فاجعه سوم شهریور اهمیت سیاست‌گران و سیاست را در صحنه شطرنج بین‌المللی شناخت. اشتباه فراوان می‌کرد و به دلیل دانش کم، که سعی داشت آن را با نیروی هوش و غریزه - که جای دانشر کلاسیک را نمی‌گیرد - جبران کند، آسیب‌های جبران‌ناپذیری به استقلال کشور و حتی سلطنت خود وارد ساخت. فرزندان او زبردست چنین پدری بزرگ شدند و از ابتدا دیدگاه آمرانه و سلطه‌گرانه و حتی تحقیرآمیزی نسبت به هموطنان خود یافتند و اغلب بعدها کوشیدند همچون پدر خود رفتار کنند.

رضاشاه نظام مالکیت ارضی را در ایران، نه از میان برد و نه تعدیل ساخت، بلکه فقط خوانین و زمین‌دارانی را که به مخالفت با او برمی‌خاستند و شورش و بلوا به راه می‌انداختند به زندان می‌افکند و املاکشان را ضبط می‌کرد. بعضی از آن املاک به صورت املاک خالصه دولتی درمی‌آمد و بعضی که مرغوب‌تر بود به اداره املاک پهلوی تعلق می‌گرفت. ایران یک میلیون و هشتصد و چهل و هشت هزار کیلومتر مربع وسعت و نیز صد و شصت و چهار میلیون هکتار سطح جغرافیایی دارد که در اواخر سلطنت رضاشاه فقط در ۵ تا ۶ میلیون هکتار اراضی آن کشت و زرع می‌شد.

سطح اراضی قابل کشاورزی ایران تا پنجاه میلیون هکتار برآورد می‌شد، اما آن مقدار زمین، به دلایل گوناگون و مهمتر از همه قلت بارندگی و عدم امکان آبگیرهای مورد بهره‌برداری در کشاورزی و آبیاری اراضی و به هدر رفتن نزولات آسمانی به دلیل نبود سد، زیرکشت نمی‌رفت. از مجموع سطح زیرکشت یک چهارم زراعت آبی بود و در بقیه آن زراعت دیم انجام می‌گرفت. از حدود سال ۱۳۱۰، دست‌گذازدن بر اراضی مرغوب و حاصلخیز ملکه ذهن و عادت طبیعی رضاشاه شد و کارکنان اداره املاک هر جا که ملک خوبی می‌یافتند، روی آن دست می‌گذازدند و آن را به بهایی ناچیز از چنگ صاحبش بیرون

می‌آوردند.^۱ این رفتارهای نامتناسب با شوون پادشاه، تسفّر و نارضایی عمومی را از او برانگیخت.

مأموران املاک سلطنتی با زارعان وحشیانه رفتار می‌کردند، و شکنجه و شلاق و داغ و درفش در ادارات املاک کاملاً عادی بود. در مورد آن دوران و فرصت‌های کافی که در اختیار رضاشاه بود، یک مورخ معاصر آمریکایی می‌نویسد:

«شاه، در نوسازی کشور، از حدود بیست سال آرامش و فراغ بال نسبی از مداخلات و فشار قدرت‌های بزرگ برخوردار شد. در این دوران انگلستان دچار مسایل اروپا و گرفتاری‌هایش در مستعمرات امپراتوری و اقتصاد رو به زوال خویش بود. حتی شاه از طریق جامعه ملل، شرکت نفت انگلیس و ایران را وادار به افزایش حق الامتیاز پرداختی به ایران کرد. در این دوره دولت شوروی نیز برای ایران دشواری‌های جدی فراهم نیاورد؛ استالین بیشتر در پی تحکیم اقتدار شخصی خود در شوروی و نوسازی صنایع کشور بود.»^۲

قسمتی از این دوران صرف نوسازی کشور شد و به هر ترتیب اصلاحاتی انجام گرفت، اما دموکراسی نادیده گرفته شد و مجلس به بازیچه‌ای مبدل گردید و مطبوعات آزادی خود را از دست دادند و به طور کلی، ایران به قلعه‌ای بزرگ که زیر نظر یک فیودال اداره می‌شود، مشابهت یافت؛ قلعه‌ای که با یک تلنگر آماده فرو ریختن بود.

۱ - نگاه کنید به دکتر لطفعلی بریمانی «املاک پهلوی». و نیز خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی (منتشره در امریکا) که شرح جامعی درباره وضعیت املاک سلطنتی آورده‌اند.

۲ - ریچارد ا. استوارت، آخرین روزهای رضاشاه (سپیده دم در آبادان) ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کاهه بیات، تهران، نشر نو، ۱۳۷۰، ص ۱۸.

فصل نهم

قدرت، فسادپرور است

بیشتر آن چه در مورد رضاخان در صفحات قبل نوشته شده مربوط به دورانی است که وی نه توانایی مالی داشته و نه قدرت سیاسی و نظامی. از قدیم گفته‌اند و نوشته‌اند و در بررسی زندگانی بعضی از مردان مشهور جهان نیز دیده‌ایم که قدرت عامل و مولّد فساد بوده است. وقتی یک دیکتاتور، خواه پادشاه یا سیاستمدار سرنوشت مملکتی را در دست می‌گیرد، خواه ناخواه مرتکب اعمالی می‌شود که مردم انتظارش را ندارند. از قتل و حبس مخالفان تا غارت اموال این و آن.

رضاخان قزاق ساده، در نخستین سفر خود به آلاشت، آن همه محرومیت و سختی دید، آن همه گرسنگی و ناراحتی کشید، ولی مرتکب دزدی نشد. از لباس و تفنگش سوء استفاده نکرد، ولی وقتی پادشاه شد، آن چه توانست علیه مخالفان خود کرد و از همه مهم‌تر آن چنان رفتار حریصانه‌ای در طول سلطنت خود در مازندران نشان داد که دیگر هیچ مالک و سرمایه‌داری به فردایش اعتماد نداشت و نمی‌دانست، روز بعد ملک و خانه‌اش را خواهند گرفت یا نه!!

از خانواده‌های سرشناس و اصیل و معروفی که در آغاز سلطنت رضاخان در مازندران نابود شد، خانواده امیر مؤید سوادکوهی است. معروف است که انگلیسی‌ها، همزمان انقلاب شوروی، افرادی را برای مذاکره نزد امیر مؤید سوادکوهی فرستاده بودند، تا با وی برای تشکیل یک حکومت محلی در مازندران، حکومت خودمختاری که هم با تهران رابطه خوب داشته باشد و هم با کوچک‌خان مبارزه کند، مذاکره به عمل آورند که امیر مؤید از قبول این پیشنهاد سر باز می‌زند.

رضاخان، پس از رسیدن به قدرت، برای از میان بردن این شخص، که از نظر ثروت و میزان شاخصیت در مازندران مورد توجه بود، عملیاتی را آغاز می‌کند.^۱ نخستین اقدام با اردوکشی به وسیله احمد آقاخان آغاز می‌گردد. امیر لشکر امیراحمدی با این که برای فریب امیر مؤید شایع می‌کند که برای سربازگیری آمده است، با این حال امیر مؤید حساب خود را کرده، آماده دفاع می‌شود و پس از حمله نیروهای تهران به «وندچال» حلقه محاصره را شکسته به ترکمن صحرا رفته، نزد رئیس ایل «جعفرنامی» پناهنده می‌شود.

از آن جا که در آن روزگار ایلات ترکمن هنوز تخته قاپو نشده و همه مسلح بودند، رضاخان برای جلوگیری از فعالیت امیر مؤید، این و آن را واسطه قرار می‌دهد و توصیه می‌کند که امیر مؤید به تهران بیاید و قول می‌دهد که خطری او را تهدید نخواهد کرد و پیغام می‌دهد که عمل سرلشکر احمد آقاخان اشتباه و برای سربازگیری بوده است. امیر مؤید سوادکوهی که به تهران آمده مورد استقبال قرار می‌گیرد و به فرزندانش: سهم‌الملک و هژیرسلطان توصیه می‌کند که در همان ترکمن صحرا بمانند و به هیچ عملی دست نزنند.

در تهران از امیر مؤید سوادکوهی استقبال خوبی به عمل می‌آید و در این مهمانی و آن ضیافت به گونه‌ای غیر مستقیم گفته می‌شود که رضاخان، شما را مثل برادر خودش دوست دارد و.... برای آن که دو پسرش را نیز تحت نظر خود قرار دهند، و نیز چون لازم است نیروهای دولتی در برابر نیروهای شوروی تقویت گردد؛ بنابراین خوب است شما دستور دهید هر دو پسران: سهم‌الملک و هژیرسلطان همراه تفنگچی‌هایی که دارند، لباس قزاقی پوشیده به نیروهای دولت ملحق گردند. البته آن دو نفر با لباس افسری و بقیه در کسوت قزاق ساده. امیر مؤید سوادکوهی باز هم برای این که کوچک‌ترین سوءظنی به وجود نیاید به فرزندانش دستور می‌دهد این پیشنهاد را انجام دهند که آن‌ها نیز چنین می‌کنند و حتی سرهنگ حکیمی فرمانده پادگان گرگان برای سرگرمی آنها، مراسمی انجام می‌دهد و به این دو نفر به نمایندگی شاه درجه هم می‌دهد.

از طرف دیگر پس از آن که گزارش این کارها توسط سرهنگ حکیمی به سرتیپ آیرم

۱- امیراحمدی در یادداشتهای خود مدعی است امیر مؤید عقیده داشته یک سوی مازندران دریا و سوی دیگر آن کوهستان البرز است و نیازی به پیوستگی و فرمانبرداری از حکومت مرکزی ندارد اما به نظر بعید می‌آید که امیر مؤید آن پیرمرد خدمتگزار کشور چنین نظری ابراز کرده باشد.

فرمانده نیروهای دولتی در مازندران رسید، دو واحد کوچک از سربازان خود را به فرماندهی سروان رضا قلی خان و سروان منوچهرخان مأمور می‌کند که این دو نفر را به صورت محرمانه و ناگهانی دستگیر کنند و به تهران بفرستند. این دو افسر پس از مشورت با سرهنگ حکیمی و ترتیب دادن یک مانور ظاهری سهم‌الملک و هژبرسلطان را دستگیر کرده بر اسب‌ها طناب پیچ می‌کنند. در ظاهر به نام این که اسیر شده‌اند و بعد هم به این اسم که این‌ها را نزد پدرشان امیر مؤید به تهران می‌بریم، از گرگان خارج کرده، در جنگل‌های اطراف بهشهر، به دستور سرتیب آیرم می‌کشند و جنازه‌شان را همان‌جا دفن می‌کنند.^۱

پس از مدتی راز این جنایت فاش می‌شود و مردم محرمانه جنازه‌های آنها را از زیر خاک درآورده و دفن کرده، برایشان بقعه و بارگاه ترتیب می‌دهند.

در جریان همین اتفاقات، جهانگیرخان معروف به «لهاک باوند» از طرف رضاشاه مأمور می‌شود پیش‌کش‌های شاه را به کابل برده تسلیم امان‌الله‌خان پادشاه افغانستان کند. وی این مأموریت را به خوبی انجام می‌دهد و به دریافت مدال لیاقت مفتخر می‌شود. اما پس از ورود به مشهد از سرنوشت پدر و عمو و پسر عموهایش اطلاع حاصل می‌کند و بسیار ناراحت می‌شود. زیرا به وضوح می‌بیند چه طور نامردانه و با چه نقشه‌ای سران بزرگ ایل را از میان برده یا زندانی کرده و رفتاری با افراد ایل نموده‌اند که همه از خانه و کاشانه خود دست کشیده و متواری گردیده‌اند!

همزمان با کشته شدن سهم‌الملک و هژبرسلطان، شبی که یکی از بستگان امیر مؤید آریا پارت جوان همراه سرهنگ احمدخان آیرم برادر سرتیب آیرم از یک مجلس مهمانی مراجعت می‌کردند، در تاریکی مورد سوء قصد قرار می‌گیرد، ولی آریا پارت کشته نمی‌شود، حتی گلوله هم به او اصابت نمی‌کند. آریا پارت که اسلحه کمری داشته، به دنبال تیرانداز می‌رود ولی او را پیدا نمی‌کند و برمی‌گردد. روز بعد «پانیانس» نام ارمنی رئیس کارخانه پنبه بابلسر محرمانه به او خبر می‌دهد که نظامی‌ها در صدد دستگیری و کشتن او هستند، «حالا که از سوء قصد جان سالم به در برده‌ای بهتر است فرار کنی.» «آریا پارت» با مختصر لوازم ضروری، از بندر بابلسر به بندر ترکمن می‌رود و خود را به «اوبه» رئیس ایل جعفربای می‌رساند... داستان زندگی این جوان و جهانگیرخان سالار جنگ دردناک و عبرت‌انگیز

۱ - از آیرم پاپوش دوز نیرنگ باز بی‌عاطفه و شریر که قوه مردانگی خود را بر اثر عمل جراحی از دست داده و خواهج‌ای جاه طلب و مکار و بی‌اعتنا به همه اصول اخلاقی شده بود، این کارها برمی‌آمد.

است. هر دو ایران را ترک می‌کنند، آن سوی مرز گرفتار سربازان شوروی می‌شوند. این که در دوران اقامت در شوروی چه مصایبی را تحمل کرده و چه ایامی را در زندان‌های گوناگون زیر شکنجه و گرسنگی می‌گذرانند، از بحث ما خارج است. هدف ما شرح رفتار رضاخان با یکی از بزرگ‌ترین خاندان‌های اصیل ایرانی، آن هم از ایالت مازندران می‌باشد.^۱

اما راز ناگفته و سِر نهفته این است که در این چند ساله کمتر کسی علت نزدیکی آیرم و شاه، یا محمدحسین‌خان و رضاخان را بیان کرده است. در هیچ کتاب و شرح حال ننوشته‌اند، چگونه و به چه علت آیرم، چه در روزهایی که در رشت بود و چه ایامی که فرماندهی نظامی نیروهای مازندران را داشت و چه در دوران فرماندهی بر لشکر آذربایجان و مهم‌تر از همه ریاست کل شهربانی ایران، آن همه به رضاخان نزدیک بود و به آن همه جنایات بی‌پروا دست می‌زد؟!...

مرحوم ژنرال پسیان در یادداشت‌هایش نوشته است:

«پدر بزرگ تیمورخان آیرم‌لو، مانند خانواده‌های پسیان، نخجوان، ایروان، مهاجر و دیگر فامیل‌های آذربایجانی، از کسانی بود که پس از جنگ ایران و روس به ایران آمدند. پدر بزرگ تیمورخان در آذربایجان، زیر ناحیه «شاه تختی» ساکن شد و به زراعت پرداخت ولی نوه‌اش تیمورخان به تهران آمد و در قزاق‌خانه مشغول خدمت گردید و تا درجهٔ میرپنجی رسید. تیمورخان آیرم‌لو، میرپنج قزاق‌خانه، فرمانده قسمتی از آتریاد بود که رضاخان هم در آن جا خدمت می‌کرد. بعدها میرپنج تیمورخان آیرم‌لو، دخترش تاج‌الملوک را به رضاخان داد و بدین ترتیب فامیل‌های پهلوی و آیرم نسبتی با هم پیدا کردند!...»

اگر چه عمر تیمورخان میرپنج وفا نکرد که دوران وزیر جنگی و ریاست‌وزرایابی یا روزهای پادشاهی رضاخان را ببیند، ولی در همان مدت کوتاه آخر عمر بسیار شاد و خوشحال به نظر می‌آمد و رفتارش به کلی عوض شده بود.^۲

میرپنج تیمورخان آیرم‌لو چهار پسر داشت: علی اکبرخان آیرم‌لو، ابوالحسن‌خان آیرم‌لو،

۱ - نگاه کنید به خسرو معتمد: تنش بزرگ، شورش لحاک خان.

۲ - ژنرال حمزه پسیان نیز کمی بعد از فوت تیمورخان درگذشت. در این نوشته‌ها هم از یادداشت‌های مرحوم ژنرال حمزه‌خان استفاده می‌شود و هم خاطرات مفصل سرهنگ حسنعلی‌خان آیرم‌لو داماد مرحوم ژنرال حمزه پسیان که در اختیار خانوادهٔ پسیان است «ن.پ»

غلامحسین خان آیرم لو - که این سه پسر هر سه وارد قزاق خانه شدند و به مقام افسری رسیدند و در گیلان، در جنگ با کمونیست ها یا متجاسرین (که این عنوان را مرحوم میرزا حسن خان مشیرالدوله رئیس الوزرای ایران پس از وثوق الدوله به آنها داده بود) کشته شدند. این ها از خانم اول تیمورخان میرپنج بودند. چهارمین پسر تیمورخان علی اصغر آیرم لو بود که رضاشاه به عللی دستور داد نیروی نظام را ترک نماید و فامیلی اش را هم تغییر دهد. وی چند سالی در وزارت کشور خدمت کرد و پس از گذراندن دوران فعالیت، بازنشسته شد و چون از نظر مادی وضع خوبی نداشت، تاج الملوک خانه ای برایش خرید. او نیز چند سال قبل در تهران بی سر و صدا درگذشت.

دخترهای تیمورخان میرپنج این خانم ها بودند:

۱- زرین تاج خانم همسر سرهنگ امیراصلان خان آیرم لو که با لهجه ترکی صحبت می کرد و باجناب رضاخان بود. امیراصلان خان، سال ها بعد بسیار به رضاخان نزدیک شد و سرپرستی محمدرضا پهلوی را به عهده گرفت.

۲- نزهت الملوک که همسر شاهزاده اجلال حضور شد. اجلال حضور از خانواده قاجار بود و بعداً نام فامیلی اش را تغییر داد و شهرت «دادستان» را برای خود انتخاب کرد و در ارتش تا درجات بالا ترقی کرد.^۱

۳- فخرالملوک که به ازدواج سرهنگ شکراله خان آیرم لو درآمد. برای مطایبه باید یادآور شویم که این سرهنگ را در ارتش «جون داداش» می گفتند زیرا تکیه کلامش «جون داداش!» بود. پسر ایشان سرهنگ پرویز آیرم لو مدتی سِمَتِ آجودانی ارتشبد محمدخاتمی را در نیروی هوایی ارتش داشت.

۴- تاج الملوک خانم، زن رضاخان میرپنج یا سردار سپه رضاخان پهلوی بعدی که ملکه ایران شد و مادر فرزندان معروف رضاشاه، شمس و اشرف و محمدرضا و... بود و رفته رفته در بسیاری از امور مملکت دخالت می کرد. فرزند قبلی رضاخان، همدان السلطنه از زنی همدانی بود که قبل از تاج الملوک گرفته بود.

از زن دوم تیمورخان میرپنج، عالم تاج خانم به دنیا آمد که بعدها با فتح اله مین باشیان [ارتشبد بعدی] ازدواج کرد. طبق اطلاع این خانم در قید حیات است و با دخترشان هایده در

۱ - سرلشکر فرهاد دادستان فرماندار نظامی پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (قبل از فرماندار نظامی شدن سرتیپ تیمور بختیار) پسرخاله شاه و فرزند این خانم بود.

آمریکا زندگی می‌کنند.

دختر دیگر تیمورخان، از همسر دومش، عَفَّت الملوک بود. ایشان مدتی زن پسرِ پسرِ سرلشگر محمدحسین آیرم بود. پس از مرگ زودرس شوهرش که علی‌اصغر نام داشت، به ازدواج سرتیپ دکتر اسفندیاری، فرزند حاج محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس درآمد و در حقیقت جانشین خانم مریم فیروز شد و طبق اطلاع اینک مقیم لوس آنجلس در امریکا است.

مرحوم ژنرال حمزه پسیان، در یادداشت‌هایش در ارتباط با روزهای قبل از کودتا که مسؤولیت و مقام نظامی و دولتی نداشته نقل می‌کند:

«... شب‌های جمعه اغلب رضاخان میرپنج، مهمام‌الملک عضو وزارت خارجه که شیخ محمدعبد، معین لشگر بوذرجمهری محمد جعفرخان خادم عکاس سرشناس و سرهنگ اسماعیل شفائی که زبان‌های روسی و آلمانی را می‌دانست، به دیدن می‌آمدند و ساعات خوبی را می‌گذراندیم. پس از چند دقیقه گفتگو و تعارف، اگر رضاخان صحبت را شروع می‌کرد، آرام آرام شخصی‌ها می‌رفتند و اسماعیلخان و دیگر افسران می‌ماندند، ولی اگر صحبت را شیخ محمدعبد و یا مهمام‌الملک شروع کرده بودند، افسران پس از گفتگویی مختصر می‌رفتند. این‌ها با همه خوب بودند. ولی طاقت شنیدن حرف‌های غیرصنفی را نداشتند، به خصوص که شیخ محمدعبد و مهمام، از مقالات روزنامه‌ها و قانون صحبت می‌کردند که اصلاً مورد علاقه قزاق‌ها نبود و وقتی هم افسران درباره حقوق و گرفتاری خودشان و مأموریت‌های این آتریاد و آن دیویزیون حرف می‌زدند آنها بی‌حوصله می‌شدند، به خصوص که به استدعای من همه موافقت کرده بودند از دربار و انگلیس و روس حرف نزنند و از این و آن بدگویی نکنند. رضاخان آن روزها هنوز در محله سنگلج می‌نشست که در تهران مرکزیت داشت و تقریباً نزدیک قزاق‌خانه بود. این خانه تعلق به مخاطب السلطان رفیعی^۱ داشت. صاحب‌خانه، رئیس تلگراف‌خانه مشهد بود و رضاخان ماهی ده تومان اجاره‌خانه می‌داد. دوقلوهای رضاخان، محمدرضا و اشرف در همین خانه به دنیا آمدند.

این دوقلوها در روزهایی به دنیا آمدند که پدرشان در «آلاشت» بود. نه رضاخان قزاق ساده بود که از گرسنگی و سرما در راه مانده باشد، و نه هوای سرد و زمستان. امیراصلان خان به تلگراف خانه می رود و تلگرافی خبر تولد دوقلوها را می برد. رئیس تلگراف خان خودش به آلاشت می رود و این مژده را به رضاخان می دهد و انعام جالبی می گیرد!...»^۱

در این ایام که عملیات گیلان تمام شده و نهضت جنگل را از میان برده بودند و افراد خاندان باوند و دیگر آشنایان در مازندران و دیگر مناطق سرکوب شده بودند، سرتیپ آیرم خود را بیش از پیش به رضاخان نزدیک می کرد و پیشنهاداتی می داد که جلب توجه می کرد و رضاخان باطناً معتقد می شد که آیرم علاقه مند به حفظ جان و سلامتی او سلطنت و افراد خانواده اش می باشد.

آیرم، به صورتی که رضاخان ناراحت نشود و نرنجد، تقاضا کرد اجازه داده شود، دو افسر: یکی سرهنگ حسنعلی خان آیرم لو معروف به قداره طلا که در زمان تحصیل در روسیه از تزار قداره طلا دریافت کرده بود و دیگری سرگرد رحیم آقاناوری گاهی به خدمت اعلیحضرت برسند نه به صورت آموزگار و معلم، بلکه به صورت یک گرامافون. بدین ترتیب که هر چه اعلیحضرت در مورد اسلحه، تشکیلات قشون، وسایل جدید، درس و مانند این ها سؤالی دارند بفرمایند که این دو، جواب خواهند داد.

رضاخان این پیشنهاد را قبول می کند و این دو نفر هفته ای یک بار در دربار حضور می یابند - جدا از هم - و هر روزی هم که رضاخان احضار می کرد شرفیاب می شدند. این برنامه به مدت یک سال ادامه پیدا می کند، از عجایب روزگار این که، چه به مناسبت فرار زیرکانه آیرم، چه دورانیشی رضاشاه هر دو افسر سرنوشت مشابهی پیدا می کنند. به حسنعلی خان آیرم لو دستور داده می شود، ارتش را ترک کند و در راه آهن دولتی ایران به صورت کارمند فعالیت نماید. همین دستور اجرا می شود تا زمانی که او بازنشسته شد و درگذشت.

رحیم خان نادری نیز مأمور واحد ارتش در بلوچستان می گردد. چون در آنجا برخلاف دستور سرتیپ البرز از کشتار بلوچ ها خودداری می کند، تسلیم دادگاه نظامی می شود. قبل از

۱ - خاطرات دست نوشته ژنرال حمزه پسیان.

آن که کارش به حبس یا اعدام بکشد، به امر رضاخان، به شهربانی منتقل می‌شود و در ردیف افسران زندان شهربانی مشغول خدمت می‌گردد و سال‌ها بعد در حین انجام وظیفه و در همین مأموریت درمی‌گذرد.^۱

رضاخان در اوایل سلطنت خود، نسبت به آنها که با تاج‌الملوک نسبت داشتند، آیرم‌ها و آیرم‌لوها محبت مخصوص ابراز می‌داشت، ولی رفته‌رفته، پس از آن که عده‌ای از این‌ها زیاد شد و حتی عده‌ای از مازندرانی‌ها با استفاده از کلمه «پهلوان» خود را به ایشان نسبت دادند، رفتار دیگری در پیش گرفت و همان‌طور که در بالا اشاره کردیم، به دستور شاه بعضی‌ها اسم خانوادگی خود را تغییر دادند و بعضی دیگر را وادار کرد تا از خدمت در ارتش دست برداشته به وزارت خارجه و شهربانی و ادارات غیرنظامی بروند. که نمونه‌ای از آنها را ذکر کردیم.

اصولاً رضاشاه علاقه‌ای به افسران و کسانی که با او نسبت داشتند نشان نمی‌داد، زیرا برایش مسلم بود که رفته‌رفته این‌ها از این خویشی و قرابت سوء استفاده خواهند کرد یا با بعضی اقدامات او را در برابر عملی انجام شده قرار خواهند داد.^۲ تنها کسی که از افسران قوم و خویش و دور و نزدیک حمایت می‌کرد، تاج‌الملوک بود. نگارنده با آنکه خواهر سپهبد امیراحمدی، که اینک نیز خوشبختانه در قید حیات است، به ازدواج عقد برادرم مرحوم سرتیپ حیدرقلی پسیان درآمده بود، معاشرت و رفت و آمدی با خانواده امیراحمدی نداشتیم، زیرا چه از نظر سنی و چه ثروت و تفکر قیاسی بین ما نبود، به خاطر دارم روزی در منزل سرتیپ پسیان بودم، خانم سپهبد امیراحمدی که به مهمانی دربار رفته بود وارد شد و پس از مقدماتی به خانم برادرم، خواهر سپهبد امیراحمدی گفت: علیاحضرت خانم تاج‌الملوک فرمودند: «ما مهاجرها، که پدرانمان از قفقاز آمده‌اند، باید حریم یکدیگر را داشته باشیم، چه خودمان و چه شوهرانمان دست به دست هم داده، هم از اعلیحضرت همایونی و مقام سلطنت نگاهداری کنیم، هم چنین نگذاریم بین ما اختلافی بیندازند. اگر هم رنجش و کدورتی بین خانم‌ها و آقایان پیدا شود، علتش را بگوییم و مشکل را حل کنیم.»

۱- در اواخر دهه سی یا اوایل دهه چهل شمسی - خاطراتی از او در سال‌های ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ در مجله خواندنی‌ها به چاپ رسیده است.

۲- یکی دو نفر از سرهنگ‌ها و سرگردها که نام فامیلی پهلوان داشتند در سال ۱۳۳۳ نامشان جزو افسران سازمان نظامی حزب توده به دست آمد و توقیف و زندانی شدند.

یکی از کسانی که مورد توجه و حمایت تاج الملوک بود، سرلشگر محمدحسین خان آیرم^۱ رئیس کل شهربانی (تشکیلات کل نظمیه مملکتی) بود. این حقیقت را، به طوری که در صفحات بعد خواهد آمد، شخص رضاخان به صورت درد دل برای صدرااشراف وزیر عدلیه اش بر زبان می آورد.

قصد ما نوشتن شرح حال سرلشگر آیرم نیست، بلکه می خواهیم نقش این مهره مهم را در دوران سلطنت رضاخان بیان کنیم. و نیز علت نفوذش در دربار و شخص رضاخان، رابطه اش با یکی دو مهره از مقامات شوروی، اثری که در تقویت اساس شهربانی آن روز داشت و بازی هایی که در این زمینه برای حصول موفقیت به انجام می رساند، تا آنجا که رضاخان و خانواده اش معتقد شده بودند که آیرم خدمتگزار جدی و صدیق آنهاست!

بدون مبالغه، آنچه در زیر از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، مطالبی است که هرگز کسی به قلم نیاورده و در روزنامه ها و کتاب ها منتشر نشده است و در نوع خود استثنایی و خواندنی است:

سرلشگر محمدحسین خان آیرم، در جوانی برای تحصیل به روسیه رفت و مدرسه متوسطه و دانشکده افسری پتروگراد را تمام کرد و به ایران آمد. در بازگشت وارد قزاق خانه شد و چون کارگردانی و فرماندهی قزاق خانه با افسران روسی بود و آیرم نیز زبان روسی را به خوبی فرا گرفته بود، به زودی ترقی کرد و به ریاست ستاد یا «اتاماژور» قزاق خانه منصوب شد. او سومین ایرانی بود که به ریاست ستاد قزاق خانه رسیده بود. این مقام را در دوره فرماندهی کلنل «پروزار کویچ» به دست آورد. از آنجا که رئیس ستاد بریگاد با مقامات مختلف و وزارتخانه ها و دربار سر و کار داشت، لذا روس ها اغلب این پست را به ایرانی های تحصیل کرده واگذار می کردند. قبل از آیرم این سمت را افرادی چون امیرتومان مارتیروس خان ارمنی و امیرتومان امان الله میرزا جهانبانی - پدر سرلشگر جهانبانی - به عهده داشتند. بعد از آیرم هم در مدت کوتاهی که قزاق خانه باقی بود ریاست ستادش با اسکندر خان ارمنی و سرتیپ محمد نخجوان (امیر موثق) بود. آیرم در بریگاد قزاق و آتریادهای آن نفوذ زیادی کسب کرد «آتریاد» معادل هنگ و یک کلمه روسی است که به مجموعه واحدهای مختلط از صنوف پیاده و سوار و توپخانه که تحت فرماندهی یک امیر یا تابع یک ستاد هستند

۱ - بنابه نوشته ابوالحسن ابتهاج، سرتیپ آیرم در دوران فرماندهی تیپ مستقل شمال با قدرت عمل کرد و با اقدامات مؤثر از اعمال نفوذ آپرسوف کنسول شوروی در آن شهر کاست و ضمناً شهر جدید رشت را بنیان گذارد.



آیرم

اطلاق می‌شود. بریگاد هم به معنی تیپ می‌باشد.

آنچه سبب پیشرفت محمدحسین خان آیرم شد، این بود که وی علاوه بر آموزش دوره دانشکده افسری در پتروگراد، دوره اطلاعاتی رکن دوم را نیز می‌گذراند. بنابراین بین هم‌قطاران قزاق ایرانی و روسی بین خود، تنها افسر اطلاعاتی بود. وی چون شخصاً علاقه‌مند به این امر بود، رفته‌رفته زرنگی و تردستی خود را در کسب اطلاع از این و آن و رساندن اخبار دقیق به رضاخان نشان داد. همان‌طور که در صفحات قبل دیدیم، او دو نفر از جوانان رشید و شجاع ایل باوند، سهم‌الممالک و هژبرالسلطان را با توطیه بدون این که درگیری خاصی روی دهد، در جنگل‌ها از بین برد و دیگر کارهایی که در گیلان در راه خدمت به رضاخان انجام داد، مقامش را نزد رضاشاه تثبیت کرد.

او مانند تیمورتاش، هم در روسیه تحصیل کرده بود و هم در محافل و مجالس سعی داشت زنان را جلب کند، ولی نه برای عیاشی، بلکه برای کسب خبر و در این زمینه معروف‌ترین دوستش، در آن روزها معروفه سرشناسی بود به نام عزیزکاشی که همه اخبار را از این و آن به دست آورده به آیرم می‌داد!

سرهنگ حسنعلی خان آیرم، پسر عمویش، معروف به «قداره طلا» در دفتر خاطراتی که از خود باقی گذاشته می‌نویسد:

«... تعجب می‌کنم از اوضاع مملکت و به خصوص قزاق‌خانه و از آن مهم‌تر قوم و خویش، پسر عموی خودم که ریاست ستاد را دارد، هر هفته مرا می‌خواند، وقتی می‌روم می‌گوید ژنرال استاروسلسکی جواب داده ما که نمی‌توانیم درخواستش را بپذیریم و پستی را که خواسته بدهیم، به صورت کاندیدا باشد و در انتظار بماند تا سر فرصت... صادق خان کوپال می‌گفت: کارها با پول درست می‌شود. برای درجه یاوری باید صد تا پنج‌هزاری تقدیم کرد... با ناراحتی از قزاق‌خانه رفتم بیرون، به قصد ناهار رفتم منزل پدر زرم مرحوم ژنرال حمزه‌خان، آن جا ماژور محمدتقی خان را دیدم از من ناراحت‌تر بود.^۱

هنوز ناهار را نخورده بودم که کاغذی از فرمانده ساخلوی^۲ رژیمان ژاندارمری یوسف‌آباد رسید بدین مضمون که به شما اخطار می‌شود یک قبضه ده تیر دولتی

۱ - مقصود مرحوم گنیل محمدتقی پسیان برادرزاده ژنرال حمزه‌خان است.

۲ - پادگان، سربازخانه نیروی نظامی مستقر در یک شهر یا مکان خاص.

متعلق به رژیمان اول را که برای اجرای مأموریت خود در یزد به شما داده شده بود تحویل دهید. رئیس رژیمان اول ژاندارمری - لومبرگ - این نامه بیشتر مرا ناراحت کرد. تمام افراد فامیل بر سر کارند جز من. به خصوص که همه کارها دست همین محمدحسین خان است...»

سرهنگ حسنعلی خان در یادداشت‌هایش، جریان تحولاتی را که در زندگانی آیرم روی داده و حوادثی که در زمان خدمت او در آذربایجان و گیلان و مازندران صورت گرفته و بالأخره به مقام ریاست نظمیه مملکت نایل آمده است، به صورت زودگذر شرح داده و اظهار عقیده کرده که او در تمام این مقامات، بیشتر وسیله مأمورین کسب خبر خود، از قهوه‌چی و مشروب فروش و کسانی چون عزیزکاشی اقدام و استفاده می‌کرده است. او در مورد آیرم و این که حتی در زمان ریاست ستادش در قزاق‌خانه کاری نیز نکرده بود نوشته است:

«... با همه نسبت نزدیک و قرابتی که داریم، هیچ اقدامی برای ما نمی‌کند و کاری به کار ما ندارد. در مراجعت از مأموریت گیلان، وقتی که کاغذ به دست، به این در و آن در می‌زدم و پیش این و آن می‌رفتم که پول مأموریت و خرج سفرم را بگیرم؛ وقتی محمدحسین خان را دیدم گفت چند روزی صبر کن درست می‌شود، در موقع بیرون رفتن از قزاق‌خانه رضاخان را دیدم گفت: حسنعلی خان این جا چکار می‌کنی؟ قضیه را گفتم. کاغذ را از دستم گرفت و رفت. نیم ساعت بعد آمد همه پولی را که می‌خواستم گرفته بود و به من داد... محمدحسین خان با مقامی که آن روز داشت و امروز دارد، رهرو این مردانگی‌ها و لوطی‌گری‌ها نیست...»

با اجازه خوانندگان از یادداشت‌های حسنعلی خان آیرم لو معروف به «قداره طلا» در مورد دوران ریاست نظمیه آیرم استفاده می‌کنیم:

... محمدحسین خان کارهایی کرده که چشم راست یا دست راست رضاخان شده است. نزدیک‌ترین فرد به مقام سلطنت است. از جمله کارهایی که در ایران سابقه نداشته و خیلی در رضا شاه اثر گذشته، ایجاد گارد محافظ سلطنتی برای حفظ جان شاه است.

او علی اصغر خان آیرم لو، پسر تیمورخان میرپنج، یعنی برادر تاج‌الملوک ملکه را از شهربانی به دربار فرستاده تا برای شاه گارد محافظ درست کند. خودش هم مراقبت کرده و این کار توجه شاه را جلب کرده است. همچنین مأمورانی از شهربانی برای

بازرسی و کنترل در منطقه دربند و اطراف باغ سعدآباد گذاشته است. کار دیگری که شاه خوشش آمده این است که یک نفر را مأمور کرده، تا به طور ناگهانی، قبل از آن که غذای شاه را روی میز بگذارند، لقمه برداری کرده کمی بخورد تا معلوم شود، سم در آن ریخته نشده است. تا قبل از سرکشی آیرم به کارها در دربار، از روی جهالت و عدم رعایت بهداشت مرغ‌ها را برای این که بیات شوند، زیر خاکستر می‌گذاشتند. آیرم با داد و بیداد آنها را دور می‌ریخت و گفته این‌ها را در دورانی و در جاهایی گود می‌کنند که یخچال ندارند. رفت و یخچال تهیه کرد و به دربار برد و گفت مرغ‌ها را در این جا بگذارید که بیات شوند و چیزهای فاسدشدنی را هم همین‌طور.^۱

این کارهایش خیلی گرفته، در تهران چند مأمور آگاهی بالباس شیک و کراوات به خیابان‌ها فرستاده است. این‌ها هر کدام هر نوع اسلحه کمری دارند، والتز و نوغان که اگر یکی کار نکرد از دیگری استفاده کنند. این‌ها برای دستگیری جاسوس‌ها و دزدان جواهر فروشی‌ها مأمور هستند. همچنین شناخته شده نیستند، تا به حال یکی دو خدمت جالب کرده‌اند.

از مطالب بی‌سابقه و خنده‌دار این که روزی آیرم به سعدآباد برای عرض گزارش می‌رود، وقتی گفتگوهای رسمی و جدی تمام می‌شود، شاه می‌گوید: این آشپز را از کجا پیدا کردی؟ محمدحسین خان ناراحت می‌شود. به خیال این که کار یا عمل بدی از او سر زده با نگرانی می‌پرسد: قربان اتفاقی افتاده؟ جسارتی کرده خدای نکرده ذات مبارک ناراضی هستید؟!

رضاشاه می‌خندد و می‌گوید: نه نه محمدحسین خان، این آشپز خیلی عجیب و غریب است و به جای این که از من کفگیر بخواهد هفت تیر می‌خواهد و باز به صدای بلند می‌خندد. محمدحسین خان از خنده شاه کمی اعصابش راحت می‌شود و آرامشی پیدا می‌کند، ولی از صحبت هفت تیر همان طور ناراحت و مبهوت می‌ماند. رضاشاه

۱ - این روایت را دیگران از جمله دکتر سجادی هم در خاطرات خود که در سالنامه دنیا به چاپ رسیده تأیید کرده است. در آن دوران آشپزهای دربار، مرغ مخصوص رضاشاه را برای نرم و بیات شدن یکی دو روز زیر خاک می‌گذاشتند و این کار باعث گندیدگی مرغ و مسموم شدن رضاشاه می‌شد. مدتی بعد این کار منع شد و برای اولین بار یخچالی از خارج خریداری شد و مرغ‌ها را در آن بیات می‌کردند. فهم و شعور آیرم دست کم در این مورد جای مرجعیتش دارد.

می‌گوید برو با خودش صحبت کن... من از او راضی هستم.

محمدحسین خان به آشپزخانه می‌رود و عبدالله خان را صدا می‌کند و پس از سلام و علیک، با اوقات تلخی می‌پرسد، مسأله هفت تیر خواستن چیست؟! جواب می‌دهد قربان، از کاخ سعدآباد تا تجریش، نه خانه و منزلی است و نه وسیله‌ای که مرا برساند. هم از پا در می‌آیم و هم در تاریکی ممکن است سگی، گرگی یا دزدی به من حمله کند، هفت تیر را برای حفظ جانم خواسته‌ام. سرلشگر روز بعد برایش اسلحه می‌آورد و رضاشاه هم هفته بعد دستور می‌دهد خانه کوچک و ارزانی در نزدیکی سعدآباد برایش تهیه کنند.

آنچه بیش از همه سرلشگر محمدحسین خان را به رضاخان نزدیک کرده بود، غیر از گزارش‌های دقیق راجع به فعالیت فرماندهان نظامی و سیاستمداران، ارتباطش با بعضی از مقامات پلیس بلشویک در شوروی بود. آنهایی که مانند خود آیرم در دوران حکومت تزاری در مدرسه پلیس روسیه تعلیم دیده بودند.

همان طور که محمدحسین خان در دوره قاجار در آنجا تحصیل کرده و حالا اطلاعات نظامی و پلیسی خود را در اختیار پادشاهی به نام پهلوی گذاشته بود، آنها هم که به نیت و عشق خدمت به تزار و دولتهایش مدرسه دیده بودند، حالا برای بلشویک‌های دشمن تزار خدمت می‌کردند!

نه من، بلکه هیچ‌کس از اسم و شهرت و مقام آن افسران پلیس کمونیست‌ها خبر نداشت ولی می‌دانستیم که گاه آیرم محرمانه به سرخس می‌رفت و زمانی بی‌سر و صدا در بندر انزلی ظاهر می‌شد و گاهی هم سر از منطقه مرزی «شاه تختی» در کنار ارس در می‌آورد و روزگاری هم به بهانه رسیدگی به شهربانی بلوچستان، در دزداب و اطرافش خود را نشان می‌داد.

در بازگشت سرلشگر محمدحسین خان آیرم از این سفرها و دیدارهای مزبور، یک ایرانی با یک خارجی مهم و صاحب مقام دستگیر می‌شد و می‌فهمیدیم که شکار جالبی کرده است. البته این‌ها را ما، که قوم و خویش نزدیک و وارد در امور بودیم حس می‌کردیم نه دیگران...

آنچه سبب شد توجه آیرم به تیمورتاش وزیر دربار جلب شود، یکی دو عمل رسمی و مستند او برای آزادی یکی از کارمندان بانک ملی در شهر دزداب (زاهدان) بود.

در آن روزها حاکم دزداب گزارش می‌دهد که دو نفر از کارمندان بانک ملی این شهر: «فیاض اوف» تحویل‌دار بانک برای شوروی‌ها و «رحمت‌خان» منشی بانک برای انگلیس‌ها کار می‌کنند و بهتر است اخراج شوند. تیمورتاش وزیر دربار به رئیس بانک می‌نویسد:

«به طوری که اطلاع حاصل شده است، حاکم از بانک وام خواسته، چون شرایط آماده نبوده، این دو نفر از حساب خود به حاکم پول داده‌اند و وقتی بانک در صدد اخذ وجه پرداختی، یعنی وام برمی‌آید، حاکم به این دو نفر که از حساب خودشان پول پرداخته بودند، تهمت جاسوسی می‌زند. در صورتی که صحت ندارد و باید به کارشان ادامه دهند.^۱»

در حالی که تیمورتاش با صراحت از این‌ها دفاع می‌کند و می‌گوید باید مرخص شوند، شهربانی گزارش قبلی خود را تکمیل کرده و می‌نویسد که:

«شخص جوانی از اهالی کرمان که نزد کنسول روس آشیز بود به اتهام سرقت انگشتی اخراج و به دزداب آمده و در این جا مهمانخانه‌ای به اسم «مهمانخانه» پهلوی دایر نموده که کنسول روس در سیستان گاهی که به دزداب می‌آید در مهمان‌خانه مزبور سکونت می‌کند و جوان هم در ظاهر برای خرید به سیستان می‌رود و مهم‌تر آن که همان فیاض اوف نیز در این رستوران با کنسول روس ملاقات می‌کند. اظهار علاقه تیمورتاش در مقام وزیر دربار مملکت به نجات «فیاض اوف» یا جلوگیری از اخراجش از بانک یا تلاش او برای کمک به «ساموئیل» مهاجر روسی مستقر در کابل که از ژنرال‌های ارتش روس بود، رفته‌رفته شهربانی و شاه را متوجه این قبیل کارهای عبدالحسین خان می‌کند.^۲

۱- در مورد فیاض اوف در کتاب فعالیت‌های کمونیستی در دوره رضاشاه که به کوشش‌های کاوه بیات تنظیم گردیده در صفحات ۵۲ و ۵۴ نامه‌های حکومت دزداب و دکتر لیندنبلات آلمانی مدیر کل آن روز بانک ملی و تیمورتاش وزیر دربار، آمده است.

۲- بوریس باژانف در خاطرات خود (ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، تهران، کتابسرا) شرح مبسوطی در این مورد آورده است.

«سامویلف» به صورت اسرارآمیزی از فعالیت انگیزی‌ها، برای روس‌ها گزارش تهیه می‌کرده است و مداخله تیمورتاش برای نجات او و کمک به خانواده‌اش سبب می‌شود که دربار و شهربانی بیشتر به کارهای وزیر دربار ظنین شوند، به خصوص که تیمورتاش خدمت به روس‌ها را با علاقه‌ای که به زنبارگی داشت مخلوط کرده بود. بهترین نمونه‌اش علاقه و رابطه‌ای بود که با خانم وکیل‌الملک دیبا رئیس حساب‌داری دربار داشت. خانم وکیل‌الملک یک زن روسی بود که تیمورتاش به او لقب «بلبل» داده بود.

این کارها و دیگر پرونده‌ها و مسأله نفت سبب گردید که ابتدا وکیل‌الملک دیبا و بعد هم تیمورتاش بازداشت شوند. بهترین دلیل ارتباط و علاقه روس‌ها به تیمورتاش این بود که مسکو سریعاً، کاراخان معاون وزارت خارجه شوروی را به تهران فرستاد تا شفاعت کند و تیمورتاش را نجات دهد.^۱

باید یادآوری کنیم که پس از انقلاب اکتبر در روسیه، قرارداد دوستی ایران و شوروی در سال ۱۹۲۱ در دورانی که چیچرین سِمَت وزارت امور خارجه حکومت اتحاد جماهیر شوروی و کاراخان مقام معاونت وزارت خارجه را داشت به امضاء رسید و نمایندگان ایرانی طرف امضاءکننده قرارداد آقایان مشاورالممالک انصازی و نورزاد بودند و به همین جهت در روزهای بحرانی بازداشت تیمورتاش و دیبا، دولت شوروی کاراخان را به تهران فرستاد. اما با برنامه‌ای که آیرم رئیس شهربانی تهیه دیده بود، هنگام ورود کاراخان تیمورتاش در زندان به قتل رسیده بود و به همین جهت کاراخان در برابر عمل انجام یافته قرار گرفت. کاراخان با ناراحتی بسیار تهران را ترک گفت و این عمل را توهین به خود تلقی نمود. بدیهی است آن روزها روزنامه‌ها مطلبی در این مورد ننوشتند، ولی رضاشاه بهتر از همه می‌دانست که چه کرده است!

از یک طرف وقاحت تیمورتاش در عیاشی و از سوی دیگر قدرت و قُلداری رضاخان در گفتگو با این و آن کار را به جایی رسانده بود که شاه روزی در شرفیابی معمولی نمایندگان مجلس، رو به یکی از نمایندگان کرد و با تندی گفت: چند تا از بچه‌های تو متعلق به تیمورتاش

۱- عباس اسکندری در کتاب آرزو به تفصیل به این ماجرا اشاره کرده است و نیز بنگرید به کتاب پلیس سیاسی نوشته خسرو معتضد - فصل مربوط به مرگ وزیر دربار. قسمت‌های بالا از یادداشت‌های منتشر نشده سرهنگ آیرم لو است که نقل گردید.

هستند؟!^۱

۲۰ روز بعد از قتل تیمورتاش، خانواده‌اش به زادگاهشان در کاشمر تبعید شدند.^۲ برای درک اهمیت عمل آیرم در قتل تیمورتاش و واکنش شوروی دربارهٔ روش دولت ایران در برابر کاراخان و پیامدهای این واقعه که تا سال ۱۳۲۰ دامنگیر رضاشاه بود، چند سطری از خاطرات دکتر محمد سجّادی یعنی کسی که در زمان هجوم متفقین به ایران، مقام وزارت راه را به عهده داشت نقل می‌کنیم:^۳

«... چون من سَمَتِ وزیر راه را داشتم و راه شوسه و راه آهن بهترین وسیله‌ای بود که قشون شوروی می‌توانست با آن خود را به تهران برساند. اعلیحضرت رضاشاه می‌خواستند که با ایستگاه‌های طول راه قزوین - تهران تماس گرفته، به وسیلهٔ رؤساء ایستگاه‌ها کسب اطلاع نمایند که قشون شوروی به کدام نقطه رسیده‌اند... یک شب (گویا شب ۲۲ شهریور) به شاه اطلاع رسیده بود که روس‌ها وارد کرج شده‌اند... شاه خیلی ملاحظه روس‌ها را می‌کرد. نمی‌توانست به راحتی بخوابد. آن شب شخصاً پنج‌بار به منزل تلفن نمودند. تلفن اولی ساعت ۱۲ بود که شخصاً پای تلفن بودم و گوشی را برداشتم، از آن طرف سیم صدایی به گوش رسید و می‌گفت آیا منزل آقای دکتر سجّادی آنجا می‌باشد؟ - بلی جنابعالی چه کسی می‌باشید؟ من رضا پهلوی هستم می‌خواهم با آقای دکتر صحبت کنم.

تعجب کردم رضا پهلوی کیست و چه کاره است و ناگهان به فکر رسید این صدای شاه مملکت است. بلافاصله خود را معرفی نموده و شاه نگرانی باطنی خود را برای من

۱ - در خاطرات فردوست آمده است که هنگام سفر تیمورتاش به سویس، برای ثبت‌نام ولیعهد و فردوست در مدرسه «لوروزه» بلبل زن دیبا نیز همراه بود و تیمورتاش روزی از یک جواهر فروش بیش از یک میلیون فرانک برایش جواهر خریداری می‌کند. تیمورتاش هم زنباره بود و هم به وسیلهٔ این خانم گزارش‌هایش را به روسیه می‌فرستاد. ولی آیرم، هم در اثر برخوردی در جنگ دستگاه تناسلیش مجروح شده بود و هم به جهت عمل سرطان فاقد نیروی جنسی بود و از عزیزکاشی و دیگران برای کسب خبر استفاده می‌کرد. آیرم در سال ۱۳۲۶ یا ۱۳۲۷ در امیرنشین لیختن اشتاین در اروپا درگذشت. در اسناد نخست‌وزیری نامه‌ای از او خطاب به قوام‌السلطنه نخست‌وزیر وقت در سال ۱۳۲۵ دربارهٔ وقایع آذربایجان و این‌که چه باید کرد که روس‌ها ایران را تخلیه کنند وجود دارد.

۲ - ایران دختر تیمورتاش عروس خانواده ناصرالملک و همسر حسینعلی قره‌گزلو برادر بانو علاء (دختر ناصرالملک) بود. هنگام اقتدار تیمورتاش خانواده عروس به هزار ترس و توسل موفق شدند رضایت خانواده تیمورتاش را به نامزدی ایران با پسرشان جلب کنند پس از قتل تیمورتاش حسینعلی قراگزلو آتقدّر ایران را در فشار گذاشت که دل به طلاق سپرد. اما رضاشاه رفتار پست حسینعلی قراگزلو را نپسندید و با فشار او قرار شد مهریه ایران پرداخت شود.

۳ - دکتر سجّادی چه از جهات سیاسی و چه به دلیل روحانی‌زادگی و ارتباط با روحانیون مورد توجه شاه بود.

حکایت کردند و گفتند: از شما می‌خواهم به هر وسیله‌ای که مقتضی بدانید از ورود «آنها» به تهران برایم اطلاعاتی کسب نمایید.

«آنها» همان نیروهای شوروی بودند که به سرعت به طرف تهران در حرکت بودند و شاه نگرانی عجیبی از آنها داشت. چون به ایشان الهام شده بود در صورت ورود نیروهای سرخ به تهران جمعی از رجال اسیر خواهند شد. من به اعلیحضرت اطمینان دادم نگرانی بی‌مورد است زیرا ایران بر علیه نیروهای سرخ وارد پیکار نگردیده و شوروی‌ها در برابر قشون متحد خود انگلیس و حتی مجلس و قوه قانون‌گذاری ایران آنها جسارتی نمی‌کنند.

شاه در جواب گفتند: راست می‌گویید ولی ساعت انتقام است. از روزی که کاراخان از ایران بازگشت، روس‌ها خط و نشان برایم کشیده‌اند و می‌خواهند در روزهایی که در پیش داریم قضیه را به گونه‌ای تلافی نمایند. کاراخان معاون وزارت امور خارجه شوروی بود که در سال ۱۳۱۲ شمسی به ایران آمده بود و برای نجات مرحوم تیمورتاش از بند زندان در نزد شاه فقید توصیه‌هایی کرده بود...

رضاشاه در زمان میرپنجی و سردار سپهی با روس‌ها میانه خوبی نداشت. با وجودی که در اوان سلطنت این رشته دوستی در حال استحکام بود، از سال ۱۳۱۰ به این طرف روابط تغییر کرد که نمونه آن عدم قبول درخواست کاراخان در مورد آزادی تیمورتاش، و دیگری تصویب قانون منع عضویت ایرانیان در حزب کمونیست بود...

بد نیست اضافه کنیم که رضاشاه صرف‌نظر از مقام وزارت راه، چون می‌دانست برادر بزرگ وزیر راه سید ابوالقاسم سجادی فرزند آیت‌اله حاج میرزا یحیی سالهای دراز بود که در شوروی اقامت داشت و تخلص شعری او «ذره» بود، این سؤالات را از برادرش که وزیر بود می‌کرد!

فصل دهم

روابط ایران با روسیه در دوران حکومت رضاشاه

روابط ایران با همسایه شمالی، همراه تغییراتی که در هر دو کشور، از جهت نوع حکومت روی داده بود، دگرگون گردید و گذشت زمان اثر مهمی در این مناسبات گذاشت. روزگاری رضاخان در لباس یک قزاق ساده، در آتریاد تهران خدمت می‌کرد. در آن روزها در روسیه خانواده رومانف و در تهران خاندان قاجار حکومت می‌کردند.

هنوز چهار دهه‌ای نگذشته بود که دودمان سلطنت در روسیه بر افکنده شد و حکومت شوراهای در آن سرزمین برقرار گردید و در ایران نیز با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ پایه دودمان قاجار متزلزل شد و زمینه برای استقرار سلطنت پهلوی فراهم آمد. یا صحیح‌تر آن که رضاخان با تلاش بسیار چنین زمینه‌ای را آماده کرد.

شایسته است نگاهی زودگذر به سال‌های بین ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۴ داشته باشیم. سال‌هایی که مردم دو کشور همسایه، ایران و شوروی، ناظر تحولات و دگرگونی‌های فراوان بودند. سال‌هایی که باید مردم ایران و روسیه، تحولات تاریخی و اجتماعی را خواه ناخواه بپذیرند و واقعیت‌ها را خوب یا بد قبول کنند.

بسیاری از ایرانیان مهاجر و شاغل در قفقاز و ترکستان و نیز عناصری از مردم آن مناطق در شمال آذربایجان و مرزهای خراسان تحت تأثیر تبلیغات رهبران حزب کمونیست، در همسایگی ایران، به فکر ایجاد حکومت‌های مستقل محلی و شوراهای ملی و حزبی افتاده بودند و در بسیاری از این مناطق نداهاى تبلیغاتی: «رنجبران جهان متحد شوید» هر دو گروه ایرانی و غیر ایرانی را طوری تحت تأثیر قرار داده بود، که برای تشکیل حکومت‌های سوسیالیستی و کارگری و در زیر پرده گسترش نفوذ مسکو، تا مراکز ایالت آذربایجان و

ولایت گیلان پیش آمده و حتی عوامل نفوذی خود را به تهران اعزام داشته بودند...^۱ بلشویکهای روسیه نیز وارد عمل شده و کار به قشون کشی رسیده بود. این دست درازی‌ها و دست‌اندازی‌ها و آوردن نیروی زمینی و دریایی به مرزهای ایران و حتی تصرف و بمباران بندرانزلی و شهر رشت کار را بدان مرحله رساند که قوای انگلیس به فرماندهی ژنرال دنسترویل راه باکو را در پیش گرفتند و در ماوراء رودخانه آرس مستقر گردیدند... و در مناطق جنوبی خطه گیلان، به خصوص در منجیل، در سرراه تهران پادگانی از سربازان انگلیسی متمرکز شدند.

سر درگمی کانون قدرت در مسکو، سبب شد که براوین کنسول روسیه تزاری در خوی، بدون داشتن اعتبارنامه، خود را نماینده کشور شوراهای ایران معرفی کند و فعالیت همه‌جانبه‌ای را چه از نظر سیاسی و چه تبلیغاتی و چه اداری آغاز نماید. البته این کارها به جایی نرسید و مقامات ایرانی او را تحویل نگرفتند بنابراین او راهی افغانستان شد و چون آن‌جا هنوز سرزمینی قبیله‌ای بود، با تحریکات انگلیس‌ها به قتل رسید.

مأمور یا سفیری که به طور رسمی عازم دربار ایران شد، کالامیتسف بود که از راه مازندران عازم تهران گردید و هدایا و جواهراتی نیز برای احمدشاه آورده بود که به دستور انگلستان، عوامل بریتانیا در قزاقخانه از جمله یکی از افسران ارتش تزاری او را هم به صورتی مرموز به قتل رساندند. و آن‌چه را که آورده بود، بردند یا به عبارت بهتر ربودند و غارت کردند.^۲ این کالامیتسف یک بار در اوایل دوران استقرار حکومت شوراهای که در باکو مستقر شده بود از آن‌جا به ایران می‌آید، که مانند سلفش پذیرفته نمی‌شود. زیرا ورودش مصادف می‌گردد با سقوط کابینه نجفقلی خان صمصام‌السلطنه بختیاری در ایران و انحلال حکومت شوراهای در بادکوبه.

بار دوم زمانی بود که ظهیرالملک حکومت مازندران را در اختیار داشته و ریاست آتریاد قزاق این منطقه به عهده «یلگین» بود و وی در اولین برخورد به والی گزارش می‌دهد که سه نفر بلشویک را دستگیر کرده‌ایم و از آن‌ها صد هزار منات بانک مسکو و مقداری جواهر را که

۱- برای آگاهی کامل از این حوادث نگاه کنید به کتاب «شوروی و جنبش جنگل» نوشته دکتر یفیکیان، از انقلاب مشروطه تا انقلاب شاه و ملت حسین جودت، اسناد نهضت جنگل از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، سردار جنگل نوشته رنده‌یاد ابراهیم فخرایی، و نوشته‌ها و کتب دیگر از جمله سیدضیاءالدین طباطبایی سیاستمدار دو چهره نوشته خسرو معتضد و فصول مربوط به علل طراحی کودتای سوم خوت ۱۲۹۹ ه. ش.

۲- در مورد علت قتل این وزیرمختار نگاه کنید به سیاست دولت شوروی در ایران، ع. منشور گرگانی.

همراه داشتند، گرفتیم. در این ایام ریاست ژاندارمری مازندران با سرهنگ شقاقی - حصن الدوله - بوده است. از سرنوشت سفیر و جواهرات و چگونگی مرگ و ربودن دارایی آن‌ها گزارش دقیقی به دست مقامات رسمی نمی‌رسد.^۱

کمی بعد که شوروی‌ها از تحریکات در داخل مرزهای ایران دست برمی‌دارند، وزارت امور خارجه ایران طی نامه‌ای به وزارت داخله اطلاع می‌دهد که شوروی‌ها شخصی به نام سلطان منوچهرخان را که رئیس ژاندارمری گنبدقابوس است، در قتل کالامیتسف سهیم می‌دانند و بهتر است، قبل از این که بلشویک‌ها وارد خاک ایران شوند و او را دستگیر کرده ببرند، از این پست دست بردارید...

نمایندگی‌های سیاسی ایران در قفقاز و ترکستان نیز وضع بهتری نداشتند. دستگیری ایرانی‌ها، بازرگانان، معلمان همچنان ادامه داشت و بارها به کنسولگری ایران در باکو حمله شده بود، به خصوص که جنگ ارامنه و آذری‌ها، کنسولگری ایران در بادکوبه و بویژه شخص‌های ساعد مراغه‌ای، کنسول ایران در آن شهر را در وضع ناگواری قرار داده بود...^۲ به طور خلاصه در سال‌های بین ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۲۱، بین دو کشور ایران و سرزمین قفقاز و ترکمنستان، به صورت واقعی و معمول مرزی وجود نداشت. روزانه صدها نفر به طور عادی برای خرید و فروش، دیدن اقوام و فامیل به این جا و آن جا می‌رفتند. عده‌ای از مهاجرین ایرانی به خیال این که در شوروی سرمایه‌داری از بین رفته و طلا و جواهرات خریداری ندارد به آن سرزمین می‌رفتند تا خریدی کنند که اغلب نه تنها چیزی گیرشان نمی‌آمد، بلکه مال و جان خود را نیز از دست می‌دادند. از آن جا نیز عده‌ای از مهاجرین ایرانی به خیال فرار از نظام کمونیستی و زندگی در کنار مردم ایران، پس از سال‌ها در بدری و توسری خوردن از مأمورین تزاری راهی ایران می‌شدند تا به خیال خود، زندگی راحتی را شروع کنند یا رهبری مردم را عهده‌دار شوند و لنین آذربایجان و گیلان و مازندران گردند! اسناد وزارت خارجه ایران شامل ده‌ها تلگرافی است که بین کارگزاران دولت ایران در

۱ - گزارش‌های ظهیرالملک حکمران مازندران به وزارت خارجه‌های داخله و خارجه و تاریخ نوین ایران. م.س. ایوانف ترجمه تیزآبی و قائم پناه.

در کتاب سیدضیاءالدین سیاستمدار دو چهره، شرح جامعی به قلم یکی از صاحب‌منصبان ژاندارمری که شاهد تیرباران کالامیتسف بوده است آورده‌ایم که باید تازگی داشته باشد.

۲ - نگاه کنبد به کتاب سفر مهاجرت نوشته رضاقلی دیوان‌بیگی. دیوان‌بیگی آن روزها در قفقاز حضور داشته و مشاهدات خود را با قلم شیرین و با شرح و بسط کافی نوشته است.



لنین هنگام سخنرانی برای کارگران، تروتسکی در سمت راست تریبون دیده می‌شود.

استان‌های شمالی و وزارت داخله و وزارت خارجه مُخابره شده است. لازم به یادآوری است که تا قبل از ظهور انقلاب شوروی، به واسطه مداخلات نمایندگان سفارت روس در امور عدلیه (دادگستری) ایران و استفاده از مقررات شوم کاپیتولاسیون، دولت ایران نمایندگانی از وزارت امور خارجه به ایالات و ولایات دور از تهران فرستاده و دفترکارگزاری بنا نهاده بود که در محل قضا یا رافصله دهند و محتاج به اعزام شاکیان یا متهمان به تهران یا آمدن خودشان به پایتخت نباشند.

از جانب دیگر صرف نظر از آمدن کسانی چون میرجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) به گیلان و شرکت در حکومت جنگل به نام وزیر داخله، افراد دیگر نیز وارد ایران شده و در صدد کسب مقام و موقعیت برآمدند که از جمله این‌ها، میرزا اسد غفّارزاده و ملک‌زاده و حسین‌زاده، از فرقه عدالت بودند که از راه آستارا وارد انزلی شده و در رشت اقامت کردند. این‌ها هنگام حرکت از آستارا ده نفر بودند، ولی فقط این سه نفر وارد رشت شدند. آقای یارمحمدافشار متصدی حکومت گیلان، پس از کسب دستور از مرکز، میرزا اسداله را احضار و از طرف دولت به او تذکر می‌دهد که در شرایط کنونی گیلان نیازمند آرامش است و اجازه فعالیت سیاسی داده نمی‌شود. آقایان یا باید بدون کوچک‌ترین فعالیت سیاسی در رشت اقامت کنند یا این که رشت را ترک نموده به تهران یا بادکوبه عزیمت نمایند.

این سه نفر به بهانه این که باید با دیگر رُفقا، به خصوص رهبران حزب عدالت در باکو تماس بگیرند، امروز و فردا می‌کنند و ناگهان ناپدید می‌شوند. از عجایب این که وضع کار مأورین نیز به صورتی بود که به تهران گزارش می‌دهند این سه نفر کشته شده‌اند، در حالی که یکی از کشته‌ها همان کالامیتسف سفیر تازه‌وارد روسیه بود که با دو نفر همراهش در جنگل هزار جریب از بین می‌روند!

کمی قبل از کودتا پیش‌نویس قرارداد ۱۹۲۱ پاراف می‌شود و چندی پس از کودتا به تصویب دولت می‌رسد. با بهبود روابط رژیم نویناد شوروی و انگلستان و همزمان با آن، عقد قرارداد ۱۹۲۱ بین دولت ایران و شوروی، در مناسبات تهران و مسکو تحولات مفیدی روی داد. مفید از این جهت که این قرارداد سبب شد که ایران از قید قراردادهای شوم ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ بین روس و انگلیس در مورد ایران خلاص شود. این نیکی بزرگ از جانب «لئون - داویدویچ تروتسکی» کمیسر ملی امور خارجه لنین صورت گرفت و با الغاء امتیازات مختلف

سیاسی ارضی، مالی، قضایی کاپیتولاسیون تحولی صورت گرفت. و باعث شد که چند سال بعد دولت ایران بتواند اصول کاپیتولاسیون در مورد سایر دُول را هم ملغی شده اعلام دارد. همچنین در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ در زمانی که تروتسکی عهده‌دار وزارت امور خارجه شوروی بود، به دستور او نامه‌ای به شماره ۱۳۷ تسلیم آقای اسدبهادر کاردار سفارت ایران در مسکو شد. در این نامه که سه سال زودتر از قرارداد دو جانبه ایران و شوروی به سفارت ایران فرستاده شده بود، اعلام گردیده بود: از آن جا که در میان ملت ایران شک و تردیدی نسبت به سرنوشت قرارداد ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس وجود دارد، من افتخار دارم که به نام جمهوری روسیه مراتب ذیل را به استحضار شما برسانم:

«درست بر طبق اصول سیاست بین‌المللی که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ دومین کنگره شوراهای سراسری روسیه اعلام داشت، شورای کمیسرهای ملی قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس را که برخلاف آزادی و استقلال ملت ایران است، برای همیشه ملغی اعلام می‌دارد و همچنین از طرف شورای کمیسرهای ملی تمام قراردادهایی که سابق و لاحق بر آن بسته شده باشد و به نحوی از انحاء حقوق ملت ایران را در مورد آزادی و استقلال ایران تهدید یا تضعیف کرده باشد از درجه اعتبار ساقط و باطل اعلام می‌گردد.»

چون نامی از تروتسکی به میان آمد، بهتر است یادآور شویم که هم‌بود که هنگام مذاکرات «برست لیتوسک» به نقض بی‌طرفی ایران اشاره کرد و خواستار شده بود، هر چه زودتر نیروهای بیگانه روس - انگلیس - عثمانی سرزمین ایران را ترک کنند. او به راستی به آن چه می‌گفت معتقد بود. نام شورا و شوروی و کشور شوراها و آرم داس و چکش همه از یادگارا و ابتکارات اوست...^۱

عقد قرارداد ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ ه. ش روابط ایران و شوروی را به صورتی آبرومند و مستحکم درآورد. هنگام عقد این قرارداد چون تروتسکی دیگر کارگردان وزارت خارجه

۱- در دوران حیات لنین روابط ایران و شوروی به ویژه پس از قرارداد ۱۹۲۱ بسیار گرم و دوستانه بود. آقای دکتر ابراهیم مدرسی می‌نویسد که کنسول‌های روسیه در خراسان گهگاه دوستان و فرزندان دوستان خود را برای خرید به عشق آباد و شهرهای بزرگ ترکمنستان می‌بردند (یادداشت‌های منتشر نشده ایشان) بعد از آن هم تازمانی که عصر جاسوس بازی‌های گک - پ - نو فرا رسید و استالین سیاست دوران تزار را در پیش گرفت ایرانیان نسبت به رژیم جدید خوشبین بودند و عده زیادی از روشنفکران بهشت موعود را همان شوروی می‌دانستند. از سال ۱۳۰۶ به بعد دوران دست‌اندازی‌ها و توطئه‌چینی‌های دولت شوروی از نو آغاز شد.

شوروی نبود، مواد ۵ و ۶ را به ایران تحمیل کردند و رفته رفته در عمل مجدداً روش تزاری‌ها را اتخاذ نمودند.

در همان روزها سومین سفیر شوروی «تئودور روتشتین»، با توجه به سرنوشت براوین و «کالامیتسف» از راه خراسان، که در آن روزگار امن‌ترین استان ایران بود، راه تهران را در پیش گرفت. در مشهد گلنیل محمدتقی‌خان پسیان فرمانده ژاندارمری و حاکم خراسان ضیافت مجللی به افتخار ورود وی ترتیب داد و ضمن یادآوری مظالم گوناگون تزارها، از جمله به توپ بستن حرم مطهر حضرت رضا(ع)، آرزو کرد که دولت اتحاد جماهیر شوروی روش دوستانه و برادرانه‌ای را نسبت به ایران در پیش گیرد و این دو کشور دو همسایه خوب برای هم باشند. روتشتین نیز در نطق مفصل خود بیانات گلنیل پسیان را تأیید کرد. وی در تهران در شرف یابی به حضور احمدشاه، نیز خواستار بهبود مناسبات ایران و شوروی و برطرف شدن بحران‌های موجود گردید. در این فرصت آن چه باید یادآور شد این است که روتشتین سال‌ها در انگلستان در روزنامه گاردین چاپ لندن به عنوان یکی از دبیران کار می‌کرد و خانواده‌اش نیز در آن جا بودند. برخلاف آن چه بعضی از روی نادانی یا خباثت نوشته‌اند، گلنیل پسرعموی من نه با انگلستان رابطه‌ای داشت و نه با شوروی‌ها صمیمی بود.

او، چه به مناسبت شرکت در جنگ بین‌الملل اول دوش به دوش سربازان آلمانی و چه جنگ در ارتفاعات مُصلّا در همدان و شکست دادن قزاق‌ها و چه به دلیل مظالم روس و انگلیس، با این دو کشور مخالف بود، ولی نه دسترسی به آلمان داشت و نه می‌توانست کمک نظامی و اقتصادی از روس‌ها دریافت کند. به خصوص که روتشتین برای از میان بردن نهضت‌های گلنیل پسیان و میرزا کوچک‌خان و خیابانی به ایران آمده بود!

به طوری که در اسناد رسمی و کُتُبِ تاریخی موجود است روتشتین صریحاً به کوچک‌خان نامه نوشت که از دولت مرکزی تبعیت کند و با تهران کنار بیاید. از شرح جزئیات صرف نظر می‌کنیم.

مقارن ورود وی در زمان کابینه قوام و دوران میرپنجی رضاخان، هر سه نهضت ملی، در خراسان و گیلان و آذربایجان سرکوب شده از بین رفتند و رهبران هر سه نهضت کشته شدند و کسانی چون حیدر عمواغلی از پای در آمدند.

بهتر است در این فرصت از بعضی نکات ناگفته پرده برداشته شود. هماهنگ با طلوع

نهضت مشروطه در ایران، به خصوص بعد از استبداد صغیر، عدای از روشنفکران، چه ایرانی و چه قفقازی، در ایران و چه قفقاز و آن سوی شمال آرس، به این فکر افتادند که برای پایان دادن به نفوذ انگلیس، که از مشروطه حمایت می‌کرد و ممانعت از اشاعه کمونیسم که وسیله‌ای در دست دولت تازه مسکو برای پیش‌برد اهدافش بود، حزب سوسیال دموکرات را ایجاد کنند.

در قفقاز این حزب به وجود آمد، ولی در مدت کوتاهی به وسیله کمونیست‌ها ریشه کن شد، ولی در ایران در سال ۱۲۹۰ شمسی در شهر همدان حزب سوسیال دموکرات غرب به وسیله آقایان: کلّیل محمدتقی خان پسیان و میرزا حسن خان معروف به منشی باشی و یار محمدخان از آزادخواهان سرشناس غرب بنیان‌گذاری شد و با توجه به مقام اجتماعی و نظامی کلّیل، گروهی از افسران نیز بدین حزب پیوستند و پس از انتخاباتی که به عمل آمد، افراد زیر عضویت کمیته مرکزی را دارا شدند.^۱

۱- کلّیل محمدتقی خان پسیان، ۲- ابوالقاسم لاهوتی، ۳- اسداله کافه، ۴- میرزاده عشقی، ۵- کاظم شاهرخی (امیرزاده معروف) ۶- علی گندابی از اهالی گنداب همدان، ۷- عمارلو مورخ الدوله سپهر در کتاب «ایران در جنگ بزرگ» می‌نویسد:

«کلّیل محمدتقی خان پسیان که در رأس نیروی ژاندارمری قرار داشت، با قوای قزاق در مصلی جنگ سختی نمود به آن‌ها شکست داد و سپس عده‌ای را از طرف حزب سوسیال دموکرات - که خود با کمک میرزا حسن خان معاون تشکیل داده و اشخاصی مانند لاهوتی و میرزاده عشقی در آن عضویت یافته بودند، مأمور کرد که از راه زنجان و خلخال و طارم و عمارلو به جنگل عزیمت و با میرزا کوچک خان رابطه پیدا کنند.»^۲

این کار را آقای میرزا احمد عمارلو یا انبارلو - اسم محلی است در شمال - انجام داد و تعدادی اسلحه برای میرزا برد. وی بعداً به نمایندگی مجلس انتخاب شد و دوره بعد که او را کنار گذاشتند اعلامیه‌ای علیه رضاخان، با درود به کلّیل پسیان انتشار داد.

۱ - در تهران اعضاء کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات افراد زیر بودند:

سلیمان محسن اسکندری، سید محمد رضا سادات، سید حسن تقی‌زاده، محمد امین رسول‌زاده، حیدر عمو اوغلی، میرزا احمد عمارلوی، وحید الملک شیبانی، حاجی محمد باقر آقا قفقازی، صادق طاهباز. هدف عمده برنامه این حزب تفکیک کامل دین از سیاست و تقسیم اراضی بین دهقانان بود.

۲ - مورخ الدوله سپهر، ایران در جنگ بزرگ.



کلنل پسیان در جوانی، در آلمان
هنگام تحصیل در دانشگاه اشتوتگارت

به طوری که گذشت، تحولاتی که در دو کشور ایران و روسیه روی داد، به خصوص منافع عظیم سیاسی و اقتصادی شوروی در اثر نزدیک شدن با انگلستان، نه فقط در ایران، بلکه در سراسر جهان سبب شد که در راه بهبود مناسبات دو کشور، نه تنها بسیاری از رجال و شخصیت‌ها قربانی شوند، بلکه مرامنامه‌ها و اصول سیاسی و اجتماعی کمونیسم زیر پا گذاشته شود.

در شوروی، پس از آن که لنین، تصفیه مؤثری انجام داد و فردی چون تروتسکی را از وزارت جنگ برداشته و به وزارت امور خارجه گماشت و آن‌گاه او را از این پُست نیز برکنار کرد و جایش را به چیچرین سپرد، در حالی که می‌رفت روابط روس و انگلیس به کلی به هم برخورد و در این زمینه چیچرین به وسیله «کراسین» سفیر روس در لندن اخطار تهدید آمیزی به للوید جرج وزیر خارجه انگلستان کرده بود، ناگاه لنین برخلاف انتظار، در حالی که بعد از کنگره ملل شرق در باکو همه انتظار مبارزه شدیدتری با انگلستان را داشتند، همه چیز را دگرگون کرد و گفت:

«... همان طور که انگلستان انتظار دارد و تقاضا کرده است. به طور اصولی اعلام

می‌کنیم که هیچ اقدام و تبلیغی علیه منافع انگلستان در شرق نخواهیم کرد و به طور مشخص منافع انگلستان را پس از بررسی لازم در نظر خواهیم گرفت. به نفع ماست که یک قرارداد تجارتی با انگلستان منعقد کنیم. ما و انگلستان منافع مشخصی در شرق داریم. سیاست ما، ضمن بررسی در کمیته مرکزی این است که حداکثر گذشت را در برابر انگلستان بجا آوریم. ما هیچ قصد لطمه زدن به منافع انگلستان را نداریم!»^۱

سیاست سازش لنین، بدون اطلاع و بدون دخالت نمایندگان جنبش‌های ضد استعماری ملل شرق، من جمله نهضت جنگل اتخاذ گردید و نهضت‌های انقلابی در شرق وجه المصالحه قرار گرفتند و نهضت جنگل، اولین قربانی این توافق بود.^۲

قربانی دوم نهضت گلنیل محمدتقی خان پسیان در خراسان بود، که توطئه با همکاری گلنیل پریداکس سرکنسول انگلیس در مشهد و عوامل آن‌ها در میان عشایر و موافقت شوروی‌ها به

۱- برای آگاهی از آن چه که در این کنگره گذشت نگاه کنید به ژرژ لنچافسکی - غرب و شوروی در ایران - سی سال رفابت ۱۹۴۸-۱۹۱۸ - ترجمه حورا یاوری - تهران - ابن سینا - صص ۲۷-۲۱.

۲- نقل از کتاب تاریخ سیاسی ایران نوشته فاطمی چاپ نیویورک، با استفاده از کتاب بیراهه نگارش آقای عبدالله بُرهان.

تحقیق پذیرفت. پریداکس در گزارش خود به لندن می‌نویسد:

«روزهای چهارم و ششم دسامبر ۱۹۲۱ صرف دید و بازدید با کریم آقا حکیموف سرکنسول روس در خراسان شد. وی ضمن گفتگو از اشتیاق شوروی به برقراری روابط دوستانه با ما یاد کرد...»^۱

در بیان اهمیت استراتژیک ایران، در مناسبات شوروی و انگلستان، کافی است بدانیم قرارداد دوستی ایران و شوروی در هفتم اسفند ۱۳۰۰ تصویب شد و پیمان دوستی انگلستان و شوروی در نوزدهم اسفند ۱۳۰۰ یعنی چند روز بعد به امضاء رسید!...

اسنادی که در وزارت خارجه کشورهای غربی مورد توجه و تفسیر و استفاده قرار گرفته، جمله حکایت بر این دارد که با آمدن سفیری چون روتشتین به ایران و مذاکراتی که در لندن و مسکو صورت گرفته بود، دفتر ایجاد نهضت‌های انقلابی در شرق رفته‌رفته تعطیل می‌شد و در یک کلام - صرف نظر از نوع ظاهری حکومت روسیه، مسکو و لندن بار دیگر دست در دست یکدیگر گذاشته و سعی می‌کردند. بدون سر و صدا با هم کنار آمده و حریم یکدیگر را حفظ کنند.

درست ۸ ماه قبل از کودتا، در خرداد ماه سال ۱۲۹۹ شمسی، کاراخان معاون وزارت خارجه شوروی به راسکولنیکف فرمانده نیروی دریایی انقلابی مسکو در انزلی تلگراف می‌کند که اجرای کامل طرح استقرار حکومت شوراها در ایران باعث ایجاد نفاق در میان طبقات مختلف مردم ایران می‌شود و چنین حکومتی برای ما مشکلات فراوان ایجاد خواهد کرد.^۲

سال ۱۳۰۰ سال استقرار امنیت در ایران بود. شوروی و انگلستان، پس از عقد قرارداد با یکدیگر موافقت کردند که نیروهای نظامی خود را از ایران خارج کنند که کردند، به خصوص یادآوری این نکته جالب است که در تمام مدت استقرار حدود هشت هزار سرباز انگلیسی، در منجیل و گیلان، شوروی‌ها چند صد سرباز وارد گیلان کردند و هرگز بین این دو نیرو زد و خوردی در نگرفت و یک سرباز از دو طرف کشته نشد. این مسأله سر و صدای زیاد در پارلمان انگلیس به راه انداخت.

۱- حزب سوسیال دموکرات خراسان که با تلاش ملک‌الشعرا بهار و شیخ محمد جواد تهرانی و حیدر عمواغلی با کمک غیرمستقیم کلنل بریا گردیده بود، نیز پس از مرگش متلاشی شد.

۲- مقالهٔ بقیگیان چاپ شده در نوامبر ۱۹۲۱ که اصل آن در وزارت خارجه آلمان در برلین وجود دارد.

چهره رضاخان در گیلان

در آخرین روزهای حکومت جنگل، بهتر است بنویسم آخرین ماه‌های دوران حیات میرزا کوچک‌خان، رضاخان سردار سپه و وزیر جنگ و فرمانده دیویزیون قزاق با ستون اعزامی‌اش از تهران وارد رشت می‌شود. در بین همراهان وی شخصیتی برجسته بود که گاه و بیگاه ظاهر می‌شد ولی زحمت همراهی با قزاق‌ها را به خود نمی‌داد. او «کلانتراف» وابسته نظامی سفارت شوروی در تهران بود.

حضور این مرد، نیروی قزاق رضاخان را تقویت کرد، به طوری که مقدمات سقوط و نابودی میرزا کوچک‌خان فراهم شد. قبل از ورود این ستون به گیلان در اردیبهشت ماه ۱۳۰۰ شمسی در مراسم سالگرد جشن تاج‌گذاری احمدشاه، وقتی شاه قاجار می‌گوید: «امیدوار است قضیه آسف آور گیلان در نتیجه مساعی و اهتمامات دوستان شوروی ما هر چه زودتر خاتمه یابد». روتشتین سفیر شوروی اظهار می‌دارد:

«خاطر اعلیحضرت همایونی مطمئن باشد که دولت متبوعه دوستدار، نظر به تعهدی که در موقع انعقاد قرارداد نمود، با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را جهت تسریع در تصفیه مسأله گیلان به عمل خواهد آورد.»^۱

در این گفتگو صحبت از تصفیه مسأله گیلان می‌شود و دیگر سفیر شوروی از آن چه در ولایت گیلان می‌گذشته، به نام نهضت، قیام و مانند این‌ها حرفی نمی‌زند!

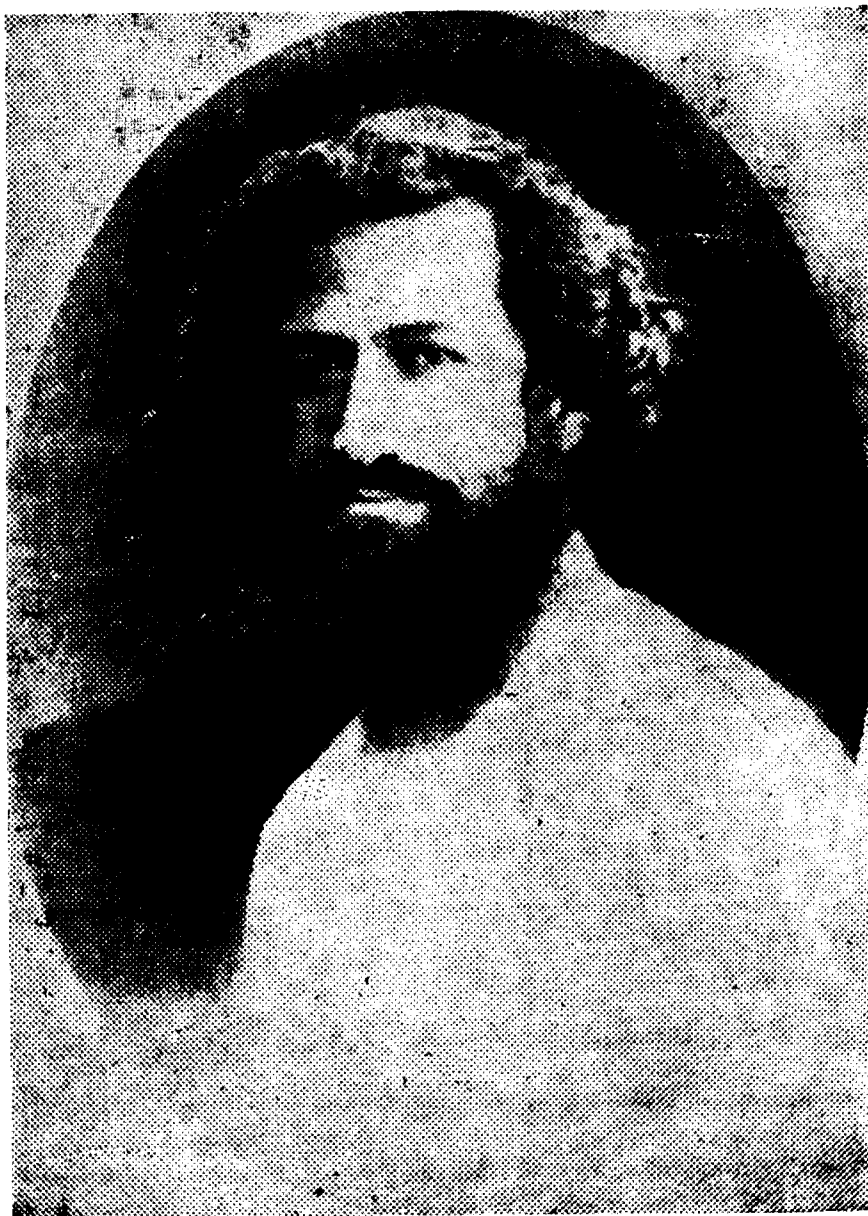
همراهی کلانتراف وابسته نظامی سفارت شوروی در تهران با نیروی قزاق به فرماندهی میرپنج رضاخان مأمور سرکوب میرزا کوچک‌خان، بهترین گواه مداخله شوروی‌ها در برچیدن نهضت جنگل است. برای نشان دادن اثر وجودی کلانتراف بهتر است یادآور شویم که وی پس از ورود به رشت، به احسان‌اله‌خان و یارانش می‌گوید:

«خواست‌های شما با آمدن میرپنج رضاخان به گیلان تأمین شده، چنان‌چه نمی‌خواهید با او همکاری کنید می‌توانید به روسیه بروید!»

که با این اخطار احسان‌اله‌خان و یارانش به روسیه می‌روند و به طوری که می‌دانیم چند روز بعد، نهضت جنگل نیز متلاشی می‌گردد.^۲

۱ - از کتاب سردار جنگل نوشته آقای ابراهیم فخرانی.

۲ - در آغاز قیام کُئیل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، احسان‌اله‌خان و سلام‌اله‌جاوید اجازه می‌خواهند وارد مشهد شوند و همکاری کنند. ولی او می‌گوید در این شرایط قفقاز بیشتر نیازمند اسداله است.



میرزا کوچک خان

اینک که خوانندگان عزیز، کم و بیش از اتحاد دولتین شوروی و انگلستان، برای نابودی نهضت‌های انقلابی ایران در سال ۱۳۰۰ اطلاع یافتند باید از این نکته گذشت و مسأله اصلی را مورد توجه قرار داد.^۱

برخلاف آن چه در کتاب‌ها و مطبوعات گفتگوی زیاد از ژنرال دنسترویل می‌شود، خود شوروی‌ها، چه از این نظر که رضاخان میرپنج قزاق‌خانه بود و چه به این دلیل که با توجه به سابقه خدمت طولانی در قزاق‌خانه زبان روسی را خوب می‌دانست به او بیشتر از سیدضیاء، علاقه داشتند، به خصوص که او را برای رهبری یک انقلاب، شخصیتی قابل اعتمادتر از سیدضیاء می‌دانستند.

«شی فس» نویسنده‌ای که کتاب سیاست شوروی و خلق‌های شرق را به رشته تحریر درآورده است، در مورد شکست انقلاب گیلان و سیاسی که روسیه در مورد کشور ایران اتخاذ نمود نوشته است:

در نتیجه اقداماتی که به وسیله کمیته مرکز حزب کمونیست، و شخص لنین انجام گرفت، رابطه ایران و شوروی مستحکم گردید. لذا در بررسی علل شکست انقلاب گیلان نمی‌توان نقش شوروی را نادیده گرفت. کاراخان معاون کمیسیارهای خارجی شوروی خط اصلی سیاست دولت شوروی در مورد ایران را در اول آذرماه ۱۳۰۱ برابر ۳۲ نوامبر ۱۹۲۲ چنین توصیف کرد:

«سیاست تجاری دولت روسیه شوروی درباره ایران که به تقویت سیاسی و اقتصادی‌اش علاقه‌مند می‌باشد، اصولاً نمی‌تواند به کوشش تجزیه‌طلبی در مناطق مرزی ایران علاقه نشان دهد، چه رسد به جنگ این عناصر علیه حکومت مرکزی»^۲

۱- چون هدف، شرح ارتباط رضاخان با روس‌ها بود در این فصل به موضوع از میان رفتن و شهادت میرزا کوچک‌خان و گنیل محمدتقی‌خان پسیان اشاره نکردیم.

۲- شی فس، سیاست شوروی و خلق‌های شرق، مسکو ۱۹۶۸، دکتر زواسانی.

فصل یازدهم

کُلَّیلِ پسیان و شخصیت و سوابق او

کُلَّیل، یک سرباز واقعی و رشید و یک ایرانی علاقه‌مند به فرهنگ و استقلال این آب و خاک بود. او در سال‌های آغاز جنگ جهانی اول و نضج گرفتن جنبش مهاجرت در منطقه غرب با رجال ملی و ایران‌دوست یعنی مهاجرین که مخالف پیش‌روی قشون روس بودند، همکاری کرد و برای جلوگیری از متلاشی شدن هسته مقاومت این گروه در مُصلّا با قزاق‌ها و سربازان روسیه تزاری که تصادفاً سرتیپ رضاخان و سرهنگ احمدآقا امیراحمدی و دیگر قزاق‌های ایرانی نیز زیر فرمان ژنرال‌ها و پالکونیک‌های^۱ روسی بودند، جنگید و شکست بزرگی بر آن‌ها وارد آورد. شکستی که گذشته از مطبوعات ایران، در کتابی از یک افسر آلمانی که در برلن منتشر شد، به جای مانده است. کُلَّیل که در آن زمان مازور بود در آن منطقه، طبق پیشنهاد «نورل» افسر آلمانی مسؤولیت ریاست باطالیان^۲ در همدان را عهده‌دار گردیده بود و در همین مقام بود که به فتح درخشان مُصلّا نایل آمد.^۳

کُلَّیل در همدان، با توجه به تحولات جهانی، به خصوص وقایعی که رفته‌رفته در روسیه ظاهر می‌گردید و فعالیت سیاستمداران ایران، کمیته مرکزی حزب دموکرات همدان را تشکیل داد.

حزب سوسیال دموکرات ایران، نخستین بار با عضویت آقایان: سلیمان محسن اسکندری،

۱ - پالکونیک: سرهنگ به زبان روسی

۲ - باطالیان یا باتالیون یعنی گردان، سوتدبها وقتی ژاندارمری دولتی جدید ایران را بی‌ریزی کردند، به دلیل اینکه درجات قشون بوسیله درجه بخشیدن ناصرالدین شاه و جانشینان او به نااهلان بیسوادی مانند ملیجک عزیزالسلطان یا عباس دوه‌چی (در دوران محمدعلی‌شاه) بی‌ارزش و مبتذل شده بود از عناوین نظامی اروپایی استفاده کردند. زیرا سرداران و سرهنگان سابق حیثیت و اعتباری نداشتند.

۳ - شرح جانبازی و فداکاری و لیاقت کُلَّیل در عملیات «مُصلّا» به فلم مازور «هوگواردمان» در آلمان انتشار یافته است.



کلنل محمد تقی خان پسیان



میرزادہ عشقی

سید محمد رضا مساوات، محمد امین رسول زاده، حیدرخان عمواغلی، حاج محمد باقر آقا قفقازی، محمود و میرزا احمد عمارلویی، وحیدالملک شیبانی، حسینقلی خان نواب، حسین پرویز،^۱ میرزا محمد نجات، یحیی میرزا و صادق طاهباز تشکیل گردید.

سلیمان میرزا در دوره دوم مجلس، در اعتراض به مداخلات دولت روسیه تزاری همراه جمعی به قم رفتند و او ریاست کمیته دفاع ملی را بر عهده گرفت. وی دوبار برای دیدار کُلّیل به همدان رفت و وی را دعوت به همکاری نمود که وی قبول کرد و از جهت سیاسی همراهی خود را با تشکیل کمیته در همدان نشان داد.

در سال ۱۲۹۰ میرزا حسن خان منشی‌باشی که از دوستان یار محمدخان کرمانشاهی بود، به اتفاق به دیدار کُلّیل رفتند و با پشتیبانی کُلّیل حزب سوسیال دموکرات همدان را تشکیل دادند. یار محمدخان کرمانشاهی فرزند آقا محمد رئیس ایل گلاوند بود. کُلّیل، چه از نظر این که جوان مزبور می‌توانست در منطقه غرب از فعالیت راهزنان در حوزه ایللی خود جلوگیری کند، چه پس از اطلاع بر این که در جریان تندروی‌های محمدعلیشاه و استمداد مردم تبریز، وی به آن جا رفته و به اتفاق برادرش حسین خان با ستارخان همکاری نموده بود، پیشنهاد و اصرار او را برای شرکت در کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات همدان پذیرفت. اعضاء مؤسس این حزب در همدان افراد زیر بودند:

کُلّیل محمد تقی خان پسیان، ابوالقاسم لاهوتی، میرزاده عشقی، سید اسداله کافه، کاظم شاه‌رخی، علی‌گندابی، نصرت‌الفتحی و میرزا احمدخان عمارلویی.^۲

کُلّیل، باتوجه به نفوذ روزافزون کمونیست‌ها در ایران و نگرانی از سوء تعبیر از عنوان کمیته به وسیله مردم، پس از چند جلسه پیشنهاد کرد کلمه «سوسیالیست» از عنوان کمیته و حزب حذف شود و به همان عنوان حزب دموکرات اکتفا گردد که پذیرفته شد.

پس از شکست قزاق‌های تزاری در جنگ مُصلّا، کُلّیل چند نفر از دوستان خود را مأمور کرد که از راه زنجان و خلخال و طارم و عمارلو به جنگل عزیمت کرده، وضع سیاسی و هدف‌های میرزا کوچک‌خان را بررسی کنند و با بودن شرایط مناسب، زمینه همکاری را آماده

۱- پدر شادروان عباس پرویز، محقق و فرهنگی مشهور کشور در سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۲۰. حسین آقا پرویز از آزادیخواهان مورد احترام و مدیر کتابخانه‌ای در خیابان لاله‌زار بود که اغلب نویسندگان و محققان در آن‌جا اجتماع می‌کردند.

۲- در بعضی نوشته‌ها، مثل کتاب آزاده گمنام که همان کاظم شاه‌رخی است انبارلو آمده است و بعضی جاها هم عمارلو. آقای میرزا احمدخان عمارلو اهل همان محل در گیلان بود که به نمایندگی مجلس انتخاب شد.

نمایند. که چون گزارش دادند میرزا کوچک خان با همه مراتب ایران دوستی برنامه روشنی ندارد آنها نیز تماس نگرفتند و ارتباط قطع شد.

کاظم شاه‌رخی که سری پُر شور داشت و مردی تند و انقلابی بود و قبل از مرگ حوادث گوناگون زندگانی خود را در کتابی زیر عنوان «آزاده گمنام» به رشته تحریر درآورده است، در مورد جنگ مُصلّا و مأموریت به جانب میرزا کوچک خان چنین نوشته است:

«... در سال ۱۹۱۴ مسیحی قشون ایران مرکب از دو دسته بود: دسته‌ای از افراد نیروی قزاق و دسته دیگر از افراد خانواده‌دار ایرانی به نام ژاندارم که خارجی پرست نبوده، بلکه حریت طلب بودند و در جنگ از آلمان و ترکیه [منظور عثمانی] جانب‌داری می‌کردند، برخلاف لشکر قزاق.

در جنگ معروف مُصلّای همدان که شادروان کُلّیل محمدتقی خان پسیان آن فتح تاریخی را کرد، هر دو دسته در همدان ساخلو داشتند. کُلّیل محمدتقی خان که در رأس نیروهای ژاندارمری قرار داشت؛ با استفاده از نیروی اضافی که تلگرافی از ملایر و اراک خواسته بود با تنظیم نقشه ماهرانه‌ای که برای جنگ کشیده بود پیش‌دستی کرد و مجال نداد که نیروی قزاق از نقشه حمله و شبیخون شبانه استفاده کند. بعد از واقعه جنگ "مُصلّا یا مُصلّا" به اینجانب و ۹ نفر دیگر از طرف حزب سوسیال دموکرات مأموریت داده شد که از راه زنجان و خلخال و طارم‌علیا و سُفلی و انبارلو به سوی گیلان و جنگل عزیمت نموده با کوچک خان رابطه برقرار کنیم و کارهایش را ارزیابی نماییم...»

وی بعد از آن به شرح احوال خود پرداخته یادآور می‌شود که در خانه‌ای که سردار مُحیی به میرزا کوچک خان داده بود و برادرش در آن جا زندگی می‌کرد، با رهبر جنگل ملاقات نمودم. وی تحت تأثیر زیبایی و بزرگی و شکوه این خانه و باغش قرار گرفته و نوشته است به طوری که به من گفتند استالین در سفر کوتاهی که به ایران کرده بود، در همین خانه اقامت نمود و پیرم خان را دیده بود.^۱

۱- قصد سفر استالین به ایران و اقامتش در رشت صحیح و مطابق واقعیت نیست و از شایعه پردازی بعضی از چپگرایان گیلانی آن رمان تجاوز نمی‌کند. در حقیقت مدت‌ها پس از آن که ارژونیکدزه انقلابی معروف گرجی در جریان شورش مشروطه خواهان گیلان با همکاری گرجیان قفقاز به ایران آمد و چند روزی در رشت ماند به علت شباهت صوری آن مرد گرجی با استالین، افسانه حضور استالین در ایران ساخته شد. استالین فقط به سوئد، انگلستان و آلمان سفر کرده و هرگز در دوران پیش از انقلاب اکتبر به ایران نیامد و تنها سفر او به ایران در ۱۳۲۲ در جریان برگزاری کنفرانس رهبران سه دولت بزرگ در تهران بود.

برای تکمیل اطلاعات خوانندگان عزیز یادآور می‌شود که چون هیچ حزبی در ایران پایدار و برقرار نمی‌ماند، به خصوص که اعضایش، بعضی افسر، برخی بازرگان و شاعر و... باشند. پس از عزیمت کُلّیل به آلمان که علت و جریانش از نظر خوانندگان خواهد گذشت، کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات همدان نیز متلاشی گردید و هر کس دنبال هدف خود رفت.

ابوالقاسم لاهوتی که افسری تندرو و ناراحت بود، دست به کُشتار این و آن زد از افسران ژاندارم گرفته تا مخالفت با والی و فرمانده قوای تأمینیه دولت در آذربایجان، و سرانجام به صورت فراری راه شوروی را پیش گرفت و کمی بعد از مرزهای شمالی ایران در منطقه خراسان سر درآورد و به مرزهای ایران حمله کرد. طبق نوشته خودش با گفتن اشعاری که به کمک همسرش به روسی برگردانده می‌شد، موقعیت و مقام قابل توجهی نزد استالین به دست آورد و همان‌جا درگذشت.^۱

کاظم شاه‌رخی یا «آزاده گمنام» نیز به شوروی رفت و مدرسه «کوتو» را که مدرسه کمونیستی بود و در آن روزها استادانی چون تروتسکی و استالین و... داشت گذراند و بعدها با مأموریتی به ایران آمد که دستگیر گردید. از تألیفات وی «آزاده گمنام است» که قصد نویسنده، معرفی شخص خودش می‌باشد و از صداقت و میهن‌پرستی کُلّیل و نیرنگ‌های لاهوتی - حتی در شوروی - مطالبی آورده است.

آقای میرزا احمدخان عمارلویی، که این عمارلو از توابع گیلان بود، در اوایل کودتا به نمایندگی مجلس انتخاب شد. اما بعد به جهات سیاسی یا علل دیگر توفیقی نیافت و چون اساساً اهل مبارزه و فعالیت بود از پای نشست و در گام نخست اعلامیه‌ای علیه رضاشاه که اوایل دوران سلطنتش بود داد که در مقدمه‌اش آمده است: «ورقه را به دیگران بدهید بخوانند و گرد هم آیند و به فکر چاره‌اندیشی باشند.» کمی بعد نوشته است:

«... آن چه در زمان احمد میرزا محقق نشد در ایام سلطنت پهلوی چشم‌ها را خیره کرد و بودجه دربار را به ۹۰۰ هزار تومان ترقی دادند. وثوق‌الدوله که جرأت آمدن به

۱ - سال‌ها پیش کتابی معمول به صورت اتوبیوگرافی ابوالقاسم لاهوتی و گویا به قلم علی جواهرکلام انتشار یافت، حاکی از این که از روسیه به افغانستان رفته‌ام... درست مثل فرار باژانف!... اما این کتاب ساختگی بود و لاهوتی که در شوروی بود آن را تکذیب کرد و شعری هم در مدح و ثناء شوروی و تاجیکستان و همسر و فرزندان تاجیکی خود سرود که در کتاب مفصلی که در سال‌های پس از انقلاب به چاپ رسیده، آورده شده است.



ابوالقاسم لاهوتی

ایران را نداشت به وزارت مالیه رسید. شریف‌الدوله از حکومت لرستان به ایالت آذربایجان رفت و جزعل و قوام [شیرازی] وکیل ملت شدند. از این بدترها هم خواهند کرد!...»

برای این که همان طبقه‌خانی اشراف و اعیان در ولایات و مرکز، سلطنت و حکومت خود را ادامه می‌دهند، بین صارم‌الدوله رئیس قشون خراسان و ظل‌السلطان حاکم اصفهان یک جو فرق نیست... در حالی که فلاکت ملت ایران فوق تصور ملل عالم است آقای پهلوی اجازه می‌دهند صدها هزار تومان صرف جشن تاج‌گذاری او شود و احمد میرزا در سجاج مهمان‌خانه‌های لوکس اروپاست... در اعلامیه به طور مفصل آمده است...

«... وقتی که از ظلم‌های فاحش حاکم به تنگ می‌آیید می‌گویید چه باید کرد؟ وقتی که مراجعت و ثوق‌الدوله را می‌شنوید، می‌پرسید چه باید کرد؟ آیا برای خاتمه‌دادن اوضاع ننگین راهی هست؟ (آری راه چاره واضح است) همان‌طور که یک روز دهقان و کاسب فرانسه برای خلاصی از دست غاصبین حقوق خود راه‌چاره پیدا کردند، همان‌طوری که توده ملت آلمان یک روزی خود را از طوق عبودیت خلاص کرد، همان‌طور که روسیه تزار و نوکران او را سرنگران کرد، ایران هم باید شروع به عمل کند و همان راه را پیماید...»

اعلامیه در هفت صفحه چاپ شده و مفصل است. میرزا احمدخان عمارلویی در پایان اعلامیه آورده است:

«... بالآخره جمهوری ملی را به زور بازو و در نتیجه انقلاب باید به دست آورد... به ملت ایران سلام! به آزادی‌خواهان ایران سلام... به قبر جهانگیرخان و کُلّیل محمدتقی‌خان سلام - کمیته مرکزی فرقه جمهوری انقلاب ایران»^۱

کُلّیل چون خود را یک ایرانی خدمتگزار می‌دانست، برای خدمت به این آب و خاک، چه در لباس نظام، چه در لباس سویل از هیچ تلاشی خودداری نمی‌کرد. برخلاف آن چه عده‌ای

۱ - فرزندان مرحوم میرزا احمدخان عمارلویی اینک در تهران اقامت دارند و عکسی نیز از آن مرحوم در بین دیگر نمایندگان مجلس، در اختیار نویسنده قرار دادند که متأسفانه چون سال‌ها گذشته و عکس رنگ‌باخته، چاپ آن مقدور نگردید. وی مورد اعتماد مرحوم کُلّیل بود و به مناسبت محلی بودن دو بار با میرزا کوچک‌خان تماس گرفته و پیام‌رسانی کرده بود که مورد قبول کُلّیل قرار نگرفت.

گمان می‌کنند، شهرت کُلّیل فقط مدیون حدود شش ماه حکومت خراسان نیست، بلکه مرهون خدماتی است که در تهران، در جبهه غرب و در آلمان کرده است. در جبهه غرب، در کنار مهاجرین، با شکست نیروی تزاری بزرگ‌ترین سربلندی را برای ایمان و ایرانی، به خصوص مهاجران که از فشار روس و انگلیس تهران را ترک گفته بودند فراهم آورد. مرحوم نظام‌السلطنه مافی، از کُلّیل خواست که دوشادوش نیروهای عثمانی فعالیت کند، وی قبول نکرد و گفت «این‌ها قوای خارجی هستند و به موقع هدف خود را تأمین خواهند کرد و چنانچه در آذربایجان و یا در کردستان مشاهده شد، تجاوزاتی نموده و تخلفاتی از آن‌ها سر زد که سبب درگیری من با فرمانده نیروهای عثمانی گردید.»

بدیهی است در آن روزگار مهاجران فاقد سازمان مؤثر و مدیریت صحیح بودند، به همین جهت به زودی متلاشی گردید و عده‌ای از آن‌ها به عراق رفتند و جمعی به ترکیه امروزی و چندین نفر از سرشناسان آن‌ها، چون شرایط سخت سابق برطرف گردیده بود به تهران آمدند و زندگی عادی خود را ادامه دادند.

مطلب مهم دیگری که کُلّیل را وادار کرد ایران را ترک گوید، اشتباه یکی دو نفر از فرماندهان ژاندارمری بود که سبب شد در برابر نیروهای یگانه واحدهایشان با شکست نظامی متلاشی گردد. کُلّیل سربسته اشاره به خون بی‌گناهان که سبب رنگین شدن رودخانه گردیده بود می‌نماید ولی از افسران خطا کار نامی نمی‌برد.

اینک بیوگرافی و جریان عزیمت کُلّیل از ایران به قلم خودش:

«... هموطنان بنده پانزده سال است در نظام خدمت کرده و فقط در سایه جدیت و کوشش در انجام وظائف و صداقت و وفاداری نسبت به مملکت بدون این که مطابق معمول تملق این و آن را گفته یا هدیه و تقدیمی به فلان داده و وسیله برانگیخته باشم از درجه تایینی به رتبه نایب و سرهنگی رسیده‌ام - درجه سرهنگی من مطابق سندی که در دست دارم در بُرج ثور [اردیبهشت] امضاء شده و تاکنون از طرف دفتر مرکزی تشکیلات به علت غیر معلومی رسماً ابلاغ نشده است و با این که ترقی هم قطاران که اغلب از زیردستان خودم بوده‌اند با ترقیات بطیبه^۱ من به هیچ وجه قابل مقایسه نیست،

باز خُرسند و مغرور بلکه مفتخر و مسرور هستم که ترقیات اینجانب هیچ وقت در سایهٔ دسائس و دسته‌بندی‌ها و بعضی اقدامات دیگر نبوده و فقط فعالیت و جدیت غیرقابل انکارم رؤسا را گاهی خواهی نخواهی مجبور به حق‌شناسی نموده است.

من مهاجر هستم یعنی اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ هجری و مجزی شدن قفقاز از ایران زیر بار رعیتی خارجی نرفته از همه چیز خودشان صرف‌نظر کرده و خود را به آغوش وطن آباء و اجدادی انداخته‌اند.

پدران و پدر بزرگان من همه سوغلیهای رجال نامی ایران یعنی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، حسینعلی‌خان امیرنظام و غیره بوده‌اند. من خود در ۱۳۰۹ در تبریز متولد شده و از سن ۱۳۱۷ ال ۲۳ در آن شهر ابتداء در منزل و مکتب و سپس چند ماهی در اولین مدرسه آن شهر که به اسم لقمانیه معروف بود به تحصیلات فارسی و عربی و منطق و مقداری از علوم جدید و السنه خارجه اشتغال داشتم. در ششم جمادی‌الاولی ۱۳۲۴ برای تکمیل تحصیلات به تهران آمده در هجدهم جمادی‌الثانی همان سال داخل مدرسه نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل می‌کردم و هنوز یک سال دیگر به اختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که "رفورم" افواج قدیمه^۱ شروع شد و وزارت جنگ من و ۹ نفر رفیق دیگر مرا برخلاف میل و رضای خودمان از مدرسه خواسته و به رُتبهٔ نایب دومی^۲ داخل خدمت نمود، (۱۳۲۹) دو سال در تشکیلات فوق‌الدّکر خدمت کرده و به تدریج تا درجهٔ سلطانی^۳ نائل گردیدم لیکن نظر به این که رؤسا از دادن حساب پول‌هایی که می‌گرفتند خودداری می‌نمودند و بیچاره "شوستر" آمریکائی مثل پیشکار حالیه - مالیه خراسان "دبوا" از آدم حساب می‌خواست و حساب دادن کار عاقلانه نبود، حساب داده نشد او هم دیگر پول نداد و اساس قشون جدیدالتشکیل را بر هم زد گویا مقصود واقعی هم همین بود زیرا در این تربیت مقصود کاملاً به عمل نمی‌آید و تربیت خودمانی از هر حیث رُجحان داشت خصوصاً موقعی که حتم بود عذر شوستر نیز خواسته خواهد شد!

۱ - سازمان‌دهی جدید افواج قدیمی که پس از مشروطیت در سال ۱۳۲۹ ه. ق انجام شد.

۲ - ستوان دوم.

۳ - سروان

در این وقت به ریاست گروهان و معاونت باطالیان در اطراف قزوین جزو اردوی اعزامی بر علیه حبیب‌الله‌خان‌کُرد بودم. در مدت شش ماه فقط دو ماه حقوق گرفته یک ماه آن را نیز به زیر دستان گرسنه مساعده دادم که هنوز هم قبض هایش پیش من و پول نزد آن‌ها است و شاید اغلب بدرود زندگی کرده باشند؛ آن‌ها را بری‌الذمه می‌نمایم، حقوق چهار ماهه ما پیش کی و کجا است الله اعلم به حقائق امور...

در چهاردهم ذی‌عده الحرام ۱۳۳۱ داخل مدرسه صاحب‌منصبان ژاندارمری^۱ شده تا پانزدهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۲ در مدرسه مزبور مشغول تعلیم و تعلّم بودم در جریان دوره مدرسه در ازاء خدمات راه همدان به اعطای یک قطعه "مدال" طلای نظامی از طرف وزارت جلیله جنگ مفتخر شدم؛ هنوز یک ماه به اتمام دوره مدرسه مانده بود که مأموریت بروجد پیش آمد...^۲

خلاصه در نتیجه بعضی اقدامات و حوادث که از شرح آن‌ها صرف‌نظر کرده و نمی‌خواهم یک بار دیگر بر جراحات قلبم نمکی پاشیده باشم اضطراراً از کار کناره‌گیری کرده از دست بعضی همقطاران بی‌حقیقت و دورو خود را خلاص کرده بدون این که در نقطه‌ای درنگ و توقف کنم برای معالجه ورم کبد به آلمان رفتم (ششم شهر شعبان ۱۳۳۵)...

برای این که هیچ دخالتی در کارها نداشته و ضمناً وقت خود را بیخود نگذرانیده باشم با این که ضعف اعصاب و چشم و کلیه علت مزاج مانع از قبول خدمت هوانوردی بود به تصوّر حصول مقصود داخل این خدمت شدم (دهم شعبان ۱۳۳۶) لیکن پس از ختم شناسائی میکابانیک و ۳۳ مرتبه طیران سخت مریض شده و نتوانستم تعقیب نمایم درخواست انتقال داده به قسمت پیاده منتقل شدم (۳ شوال همان سال) و تا حدوث "رولسیون"^۳ و موقع متارکه جنگ مستمراً در خدمت بودم ضمناً ریاضیات عالی و موسیقی نیز تحصیل می‌کردم چنان چه با وجود اطلاعات ناقصه دو اثر مختصر از سرودهای ژاندارمری و اشعار ملی ایرانی با نوت به طبع رسانیده و به آسانی "سه

۱- مدرسه‌ای که کلنل یا لمارسون سوئدی موجد و مؤسس آن بود.

۲- اشاره به واقعه مهاجرت و پیوستن عده‌ای از صاحب‌منصبان ژاندارمری به مهاجرین.

۳- رولسیون یعنی انقلاب، کلنل اشاره به انقلاب عمومی آلمان که منجر به فرار قیصر ویلهلم دوم و خاتمه جنگ در نوامبر ۱۹۱۸ شد می‌کند.

سرود ملیّ و "هفت آواز محلیّ ایرانی" با مختصر مقدمه‌ای به زبان آلمانی از خود به یادگار گذاشتم...»

کلّیل، مطالب فوق را در پاسخ دادخواهی کسانی که وی آن‌ها را در مشهد بازداشت کرده بود نوشته و خواسته است به طور مختصر دوران گذشته عمر خود را بازگو کند. عمری که در راه ایران به پایان رساند و حداقل شرح هر ماهی از آن کتابی می‌شود.

کلّیل در آلمان، از نظر نظامی چنان درخشید که دولت آلمان به او نشان نظامی عالی «صلیب آهن» داد. نشانی که هرگز یک افسر غیر آلمانی نگرفته بود و چنان شهرتی به دست آورد که در آخرین روزهای حرکتش به ایران هنگامی که مشغول خرید در مغازه‌ای بود و در فروشگاه مشغول انتخاب سوغاتی بود، تصادفاً فلد مارشال هیندنبورگ سردار نامی آلمان سر می‌رسد و پس از پاسخ به ادای احترامات نظامی کلّیل و اطلاع از هویت او با لبخند پدرا نه‌ای او را مورد تفقد قرار داده و می‌گوید: کلّیل، خدمات تو به آلمان ارزشی بی‌نهایت دارد، آن چه می‌خواهی به حساب من بردار که کلّیل نمی‌پذیرد و ناگزیر به دستور مؤکد هیندنبورگ یک ژاکت و پیراهن و دستگاه ریش تراشی را که در دستش بود و قصد خرید داشت به حساب مارشال برمی‌دارد و با سپاس‌گزاری می‌رود.

کلّیل در آلمان، هرگز حاضر نشد در جبهه‌ای که فرانسوی‌ها بودند با آن‌ها جنگ کند، زیرا آن‌ها را دشمن ایران نمی‌دانست و به همین جهت بیشتر دوران خدمت سربازی را در جبهه شرق گذراند.

هنگامی که جنگ تمام شد، او به سراغ آقای کاظم‌زاده ایرانشهر رفت، کلّیل هم در مجله ایرانشهر و هم در مجله کاوه با ایرانی‌های آن روز مقیم آلمان چون: دکتر ارانی، تقی‌زاده، علوی و دکتر شفق آشنایی پیدا کرد. ارانی آن روزها مصحح مجله کاوه بود و کلّیل گاهی در غلط‌گیری، یعنی خواندن مطالب به او کمک می‌کرد. دکتر شفق و کاظم‌زاده ایرانشهر بنابه سابقه همین دوستی و آشنایی بعد از به شهادت رسیدن آن سرباز رشید مقالات جانشوزی انتشار دادند.

کلّیل در همان روزهای توقف در آلمان سراغ آموزش خلبانی رفت. کاظم‌زاده ایرانشهر در نامه‌ای به او نوشت:



عارف قزوینی

«از دخول شما در خدمت هوانوردی آلمان در شگفت شدم. وجود شما برای ایران لازم است. چرا این خدمت سخت و خطرناک را که هر روز جراید تلف شدن چند هوانورد را خبر می دهند قبول کرده اید؟»
 کاظم زاده ايرانشهر، در مجله خود می نویسد:

«... جواب کُلّیل خلاصه و مختصر و حاکی از صفات مردانگی و شجاعت او بود. کُلّیل نوشته بود: اما چرا قبول کردم و ممکن بود نکنم، چند علت داشت: بیکار نماندن و خود را در بطاعت فرو نبردن، یادگرفتن چیزی که در مملکت ما نوبر است و از جمله متاع ها و سوغات هایی است که برای ایران و ایرانی می برم. هنوز هم با وجود کسالت امید از بنده قطع نشده است، آن چه را در زمین گفته اند فهمیده و در آسمان هم توانسته ام انجام دهم؛ زهی سعادت و شرف!...»

در مورد علاقه او به موسیقی ایرانی و آموزش موسیقی و فعالیتی که در این راه از خود نشان داد، آقای «کنایر» استاد موسیقی آلمانی و خانمش با او همکاری داشتند و قطعاتی را با همکاری یکدیگر تنظیم می کردند. آن فعالیت ها اساس کارهای هنری وی در ایران شد؛ کارهایی که با مشیر همایون شهردار و عارف و ایرج و دیگر هنرمندان به انجام می رساند و تئاترهای جالبی که در مشهد تنظیم و اجرا می کردند.

از کارهای دیگر کُلّیل که تا حال ناگفته مانده است، نوشتن مقالاتی در معرفی شاعران ایرانی به مردم روسیه است. در دوران قبل از انقلاب شوروی، مجله ای در روسیه وجود داشت به نام «اسرار اتحاد با خدا» صاحب امتیاز و سردبیر این مجله ماهانه آقای «ب - آ - ژوکوفسکی» بود. مجله مزبور بیشتر درباره شاعران خراسان، به خصوص ابوسعید ابوالخیر تحقیقاتی انجام می داد و مطالبی به چاپ می رساند. محل انتشار این مجله شهر سن پترزبورگ بود که بعدها لنینگراد نام گرفت.

کارهای کُلّیل در زمینه شعر و موسیقی و تئاتر فراوان و جالب بود، بهتر است محققان در این زمینه که کمک واقعی به فرهنگ و تاریخ و بالأخره تمدن معاصر ایران است کار کنند و سیر تکامل این رشته های هنری و مثلاً علّت احترام و علاقه میرزاده عشقی به کُلّیل و یا این که کُلّیل چه جاذبه ای داشت که کسانی چون عارف و ایرج میرزا که با یکدیگر روابط خوبی هم نداشتند، آن قدر مفتون و مجذوب او شده بودند که هر دو در مشهد گردآمده بودند و همین

بزرگان بی‌نیاز و نامدار و شعرای بزرگوار که باعث افتخار و سربلندی ایران بوده و هستند، در رثاء کُلّیل، پس از شهادتش آن اشعار جاودانه و فراموش نشدنی را سُروندند...

بگذریم... کُلّیل به موجب دفتر گمرک بندرانزلی روز اوّل و در سال ۱۲۹۸ از آلمان وارد ایران شده است. در دفتر گمرک چنین نوشته شده است: روز اوّل دلو ۱۲۹۸ کُلّیل محمدتقی خان پسیان فرزند محمدباقرخان عنایت‌السلطان، همراه پسر عمیش حیدرقلی خان فرزند حمزه خان ژنرال که از مهاجرین بود و به برلن رفته بودند با کشتی «ویادگا» که کشتی پستی است وارد انزلی شده و به طرف تهران رفتند.^۱

۱ - اسناد موجود در سازمان اسناد ملی ایران که در فصلنامه گنجینه اسناد به چاپ رسیده است.
 - در مورد کارهای مرحوم کُلّیل در زمینه موسیقی و ادبیات، یکی از جانبازان شریف به نام آقای سیدعلیرضا میرعلی‌نقی مطالعات و کارهای جالبی انجام داده که در انتظار تدوین و انتشار کتابش هستیم.

فصل دوازدهم

چرا کُنیل عصیان کرد؟

چرا کُنیل مانند رضاخان به پیروزی نرسید؟

در تهران کُنیل مدّت‌ها بیکار ماند. با تجربیات نظامی و جنگی و اطلاع از آخرین پیشرفت‌ها و اختراع جدیدترین سلاح‌ها، کاری به او رجوع نشد تا این که کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله مسؤولیت امور را در دست گرفت.

در این روزها خراسان وضع ناگواری پیدا کرده بود. نصرت‌الدوله فیروز وزیر خارجه ایران در ملاقات‌هایش با لُرد کرزن وزیر خارجه انگلیس اشاراتی صریح به اوضاع خراسان می‌کند و تقاضای کمک می‌نماید.

در سند شماره ۱۳۱ مخابرات سفارت بریتانیا در تهران با لندن به سال ۱۹۲۱ سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس در تهران، به لُرد کرزن وزیر خارجه انگلستان اطلاع می‌دهد که قوام‌السلطنه والی خراسان تلگرافی گزارش داده است که ژنرال مألن فرمانده نیروهای بریتانیا در خراسان و سیستان، در شهر به ملاقاتش آمد و وضع آن ایالت را چنین شرح داده است:

«بالشویک‌های افغانی حکومت قفقاز و دار و دسته انور پاشا، قراردادهای همکاری برای اجرای عملیات تهاجمی و دفاعی میان خود منعقد کرده‌اند و خیال دارند به ایالت خراسان حمله کنند. ضعف قوای دریاسالار کلچاک^۱ - از سرداران روس سفید - به این نیروها امکان داده که از راه اورنبورگ قوای کمکی دریافت دارند

۱ - از طرفداران سلطنت در روسیه پس از سقوط رژیم تزاری که چند سالی همراه با ورننگل، دنیکن، یودنیچ از امیران تزاری با کمونیست‌ها جنگید ولی بالاخره شکست خورد و نابود شد مانند دیگر ژنرال‌های تزاری

و اکنون که قدرتی پیدا کرده‌اند در صدد تصرف بندر کراسنودسک^۱ و گسترش تسلط خود بر دریای خزر هستند. پس از تصرف بندر مزبور، خیال حمله به ایالت خراسان را دارند که از آن جا به سوی ترکمنستان ایران پیش بروند و سپس با پیاده کردن قوا در ولایات‌های ساحلی بحر خزر متصرفات شمالی خود را به ایالت آذربایجان ایران وصل کنند. در نتیجه ایالت خراسان در خطر حمله قریب الوقوع بالشویک‌ها است. مقامات نظامی خراسان با توجه به منابع محدود مالی که در اختیار دارند در حال حاضر بیش از آن چه انجام می‌دهند کاری از دستشان ساخته نیست و تقاضای افزایش اعتبارات را دارند.

پایان تلگراف والی خراسان»

در تلگراف سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلستان در تهران به لُرد کُرنز وزیر امور خارجه انگلستان تأکید گردیده است:

«... گزارش‌های رسیده به هر حال این طور نشان می‌دهد که بالشویک‌ها و افغان‌ها هر کدام به طور جداگانه یا به اتفاق، خیال حمله به ایران را دارند ولی تصوّر می‌کنم زیر نظر داشتن فعالیت روس‌ها و افغان‌ها در این نواحی، در حیطة مسؤولیت حکومت هندوستان باشد و آن‌ها بلاشک مراقب کامل اوضاع هستند.»^۲

نعمه بالشویک‌ها برای جلب دوستی ایران

پس از آن که عشق آباد به اشغال بالشویک‌ها درآمد، مقامات حاکم شهر، مطالب مورد علاقه خود را به شرح زیر به اطلاع کنسول ایران در عشق آباد رساندند:

۱- بالشویک‌ها دوستان صمیمی مردم ایران هستند.

۲- موضع رسمی ایران در قبال حکومت جدید روسیه چیست؟

۳- رژیم جدید خوشوقت و ممنون خواهد شد اگر مقامات ایرانی پناهندگان ماوراءالنهر و ترکستان را که به خاک ایران آمده‌اند بازداشت و خلع سلاح کنند.

۴- صلاح هر دو کشور در این است که مقامات رسمی ایران با مأموران رژیم بالشویکی بر ضد دسته‌های منشویک که در جنوب ناحیه «قرزل آراوات» مشغول

۱- بندری در ساحل شرقی دریای خزر در سمت ترکمنستان شوروی

۲- از کتاب اسناد محرمانه وزارت خارجه بریتانیا جلد اول تألیف آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی.

فعالیتند همکاری کنند.

والی خراسان جواب داد که امیدوار است هر دو طرف رعایت بی طرفی را بکنند ولی او مجاز نیست درباره روابط سیاسی دو کشور با آن‌ها صحبت کند. علاوه بر آن، به عنوان والی خراسان، هر گونه نیروهای مسلح خارجی را که از مرز بگذرند و پا به خاک ایران بگذارند خلع سلاح خواهد کرد. اما در ضمن به هیچ گونه عملیاتی در ماوراء مرزهای کشورش دست نخواهد زد.

فعالیت کاظم بیگ در عشق آباد

در اواخر ژوئیه، و ظاهراً در نتیجه شکستی که در شمال تاشکند نصیب بالشویک‌ها شده بود، مأموران رژیم جدید قسمتی از نیروهای خود را از عشق آباد بیرون بردند. در همین زمان کاظم بیگ جاسوس بدنام ترک‌ها وارد این شهر شد و بی درنگ فعالیت شدید تبلیغاتی خود را علیه انگلستان آغاز کرد. در حال حاضر روزنامه‌های بالشویکی عشق آباد جملگی تحت نظر مستقیم او انتشار می‌یابند.

عملیات نظامی بالشویک‌ها در سواحل دریای خزر

در اوایل ماه اوت، قریب چهارصد سرباز بالشویک در استرآباد (گرگان) پیاده شدند. به خواش حکومت ایران، ناخدای انگلیسی مسؤول بحر خزر، به مقامات نظامی این کشور کمک کرد تا پایگاه بالشویک‌ها را در «عاشوراده» منهدم سازند. در ضمن این عملیات، مقداری کشتی و توپ و تفنگ به دست قوای ایران افتاد و تعدادی نیز زندانی گرفته شد.^۱

اینک در زیر بعضی از تلگراف‌های قوام السلطنه والی خراسان را به رئیس الوزرای وقت در تهران نقل می‌کنم. در این تلگرافات از ناامنی، عبور سربازان و ورود اسلحه روسیه از مرزها، اقدامات انگلیس‌ها، تقاضای اعزام سرباز، پخش اسلحه در منطقه ترکمن صحرا و گسترش راهزنی گزارش شده است.^۲

۱ - منبع پیشین

۲ - از کتاب «ایران در جنگ اول جهانی» تألیف آقای کاوه بیات.

[ایالت خراسان به وزارت داخله، ۱۸ ذیقعدة ۱۳۳۶]

اداره تلگرافی دولت علیه ایران، نمره کتاب ۰۱۰۵، از مشهد به تهران، نمره تلگراف ۱۷، تاریخ اصل [۳ سنبله | ۱۸ ذیقعدة]، تاریخ وصول ۵ سنبله ۱۳۳۶

توسط جناب آقای معتمد السلطنة. مقام منبع ریاست وزراء عظام دامت شوکته. چند فقره از مطالب ایالت خراسان که با هیئت [هیأت] دولت سابق مطرح مذاکره بود تا کنون معوق مانده که ذیلاً به استحضار و خاطر مبارک می‌رساند:

اولاً مخارج ژاندارم مأمور خراسان را در تهران چهار هزار و نهصد و هفتاد و چهار تومان برآورد و به واسطه عسرت خزانه از بنده تقاضا کردند که این مبلغ را پردازم تا بعد حواله خراسان بفرستند. بنده هم محض این که اسباب معطلی نشود و زودتر حرکت نمایم پذیرفتم و مبلغ شانزده هزار تومان در تهران برای تهیه و قیمت اسب و غیره نقداً پرداخته و مخارج آنها را نیز متذکر شدم. مطابق صورتی که سابقاً فرستادم کلیه مخارج آنها به مبلغ پنج هزار و چهار صد و هفت تومان و کسری بالغ شد. از این بابت چهار هزار و ششصد و بیست تومان و یک قران به حواله مالیه خراسان فرستاده‌اند. یک هزار و هشتاد و هفت تومان باقی است. ثانیاً پس از این که ماژور شولبرگ مأمور تشکیلات نظمیه خراسان شد برای این که تأخیری در حرکت او نشود یک هزار و یک صد و بیست و هشت تومان مخارج او و همراهانش از مشهد برات شد. در مقابل حسن خدمتی که حکومت خواف نموده است مقتضی است تلگراف نمره ۱۵۱۶ بنده را راجع به پیشنهاد سی نفر سوار در سه ماه که به همه جهت سه ماهه یک هزار تومان می‌شود به تصویب هیأت [حیات] محترم دولت رسانیده، پرداخت آن را به وزارت مالیه ابلاغ فرمایند تا مأمورین از خدمت دلسرد نشده بقیه اشرار نیز گرفتار شوند. فعلاً بیست روز متجاوز است که حکومت خواف روزی یک صد تومان از خود خرج سوار می‌کند.

سرطان نمره ۴۰۵ قوام السلطنة.

[وزارت داخله به حکومت سیستان، ۱۹ محرم ۱۳۳۷]

وزارت داخله، نمره ۶۳۸، تهران [به] بیرجند، به تاریخ ۱۹ محرم | ۳ عقرب ۱۳۳۷، شعبه تحریرات شرق. رمز شود.

حکومت سیستان و قاینات. در جواب تلگراف نمره ۷۶۹ شما، از وزارت خارجه

می‌نویسند که موافق اظهار سفارت انگلیس قشون هندوستان از راه خودشان به تاشکند و حدود ترکستان می‌روند و ابداً خیال عملیاتی در ایران ندارند.

وزارت داخله به ایالت خراسان، ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷
وزارت داخله، تهران [به] مشهد، به تاریخ ۱۵ ربیع‌الآخر / ۲۷ جدی ۱۳۳۷
صادره: تلگراف، رمز، شعبه تحریرات شرق.

ایالت جلیله خراسان و سیستان. از وزارت جلیله امور خارجه اشعار داشته‌اند یک‌گاری که محموله آن اسلحه و متعلق به تبعه روس بوده انگلیس‌ها در سرحد باجگیران توقیف شده و بعد از این واقعه انگلیس‌ها مستقیماً مأموری از طرف خودشان برای تفتیش صادره و وارده گماشته‌اند. سابقاً در جواب وزارت داخله اشعار فرموده بودید که از این گونه وقایع جداً جلوگیری شده و می‌شود و حالا این اتفاق موجب دخالت مستقیم آن‌ها در سرحدات شده، لازم است مقرر فرمائید همان مواظبت و مراقبت را مرعی دارند که این ترتیب نظایر پیدا نکرده و وزارت امور خارجه نیز بتواند سفارت انگلیس را از مداخله مستقیم در این امر باز دارد.

تلگراف ایالت خراسان، ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷
وزارت داخله. سواد استخراج تلگراف خراسان مورخه ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷، نمرة
۷۹۸

وزارت جلیله داخله. جواب نمرة (۷۸۹) این که بنده اظهار کرده‌ام از ورود اسلحه جلوگیری می‌شود مقصود جلوگیری از اشخاص مسلح است که تاکنون کوتاهی نشده است، بعداً هم انشاءالله نخواهد شد. موضوع تلگراف حمل اسلحه قاچاق است که به طور مخفی وارد می‌کنند و تفتیش و جلوگیری از ورود آن وظیفه مأمورین گمرک است و این جا اخیراً معلوم می‌شود مأمورین گمرک و نظامیان انگلیس مواضعه نموده‌اند که اگر اسلحه قاچاق وارد سرحد شود نظامیان انگلیس تفتیش و جلوگیری نمایند و تاکنون تفتیش واردات و صادرات بر عهده مأمورین ایالت نبوده است مگر این که در آتیه دولت تصمیم جدیدی اتخاذ فرمایند. منتظر تعلیمات هستم.

دویم دلو، نمرة ۵۶۸، قوام‌السلطنه.

[در حاشیه آمده است] شرق. سواد این تلگراف به وزارت مالیه ابلاغ و نوشته شود. تاکنون چه اقدامی در این زمینه نموده‌اید؟ و وسایلی که ممکن است برای جلوگیری از این امور فراهم نمایند چیست؟ چنانچه مساعدت ایالت را هم در جلوگیری لازم دانسته اعلام دارند تا تعلیمات لازم به ایالت داده شود.

۶ دلو ۹۷ [۱۲].

وزارت مالیه از اوّل غره شوال ۳۷ برای جلوگیری از این پیش آمد چه ترتیب رویه اتخاذ کردند که دولت را دچار همه گونه مشکلات نماید چنان که از طرف ایالت هم هرگونه باید مساعدت و همراهی شود فوری اظهار دارد، نتیجه اقدامات را هم فوری به وزارت داخله بگوید سوادى از تلگراف رمز ایالت و رقیمه وزرات خارجه به وزارت مالیه بفرستد.

[تلگراف ایالت خراسان، ۲۷ جمادى الاول ۱۳۲۷]

وزارت داخله، سواد استخراج تلگراف خراسان، مورخه ۲۷ جمادى الاول ۲۷ [۱۳]،
نمره ۸۵۸

وزارت جلیله داخله. جواب نمره ۸۴۹. منصورالملک غالباً از سردار معزز راپورت‌های خلاف واقع می‌دهد نباید اعتنا کرد. ولی مطابق نوشتجات استرآباد و اطلاعاتی که به وضعیات آن جا دارم اسلحه و فشنگ زیاد به دست ترکمانان افتاده و بدیهی است محل تاخت و تاز و نهب و غارت آن‌ها جز خاک خراسان جای دیگر نیست. کراً مطلب را عرض و وخامت امر را پیش‌بینی کرده‌ام مورد توجه واقع نشده است. حتی دو عژاده توپ که برای خراسان و در شُرُف حرکت بود وزارت جنگ موقوف نمودند. شرارت ترکمانان و تاخت و تاز آن‌ها در حدود خراسان سیره قدیمه است محتاج به تحریک نیست.

لیله ۸ حوت، نمره ۸۵۶، قوام‌السلطنه.

[در حاشیه آمده است] به وزارت جنگ سوادى نوشته شود.

اداره شرق، ۲۹ جمادى الاول.

«ژرژ لنچافسکی» وابسته مطبوعاتی سفارت لهستان در دوران جنگ جهانی دوم در ایران که اینک با سِمَتِ استادی در دانشگاه‌های آمریکا مشغول تدریس است، در کتاب معروف خود زیر عنوان: «غرب و شوروی در ایران» اشاره‌ای به وضع خراسان در سال‌های ۱۹۲۰ و

۲۱ نموده و می‌نویسد:

«... در ترکستان عناصر سوسیالیست روسی، رو در روی هم قرار گرفتند. همزمان با انقلاب نوامبر در مرکز روسیه، بلشویک‌ها کنترل ناحیه تاشکند را در دست گرفتند. در نتیجه در کمیته اجرایی این منطقه که به طور کلی ۹ عضو داشت هفت نفر کمونیست روس و دو نفر مسلمان عضویت یافتند. در نتیجه این تحولات ترکستان روس در زمان انقلاب بلشویکی به سه مرکز سیاسی تقسیم شد. از این مراکز، دو مرکز ناسیونالیست بودند که تمایلات دموکراتیک داشتند ولی مرکز سوم که روسی بود و روش کمونیستی اتخاذ کرده بودند، در تاشکند مستقر بودند در فوریه ۱۹۱۸ نیروهای تاشکند به "کوکند" [خوقند] که یکی از مراکز سیاسی بود و در اختیار مسلمانان بود اعزام شدند. پس از جنگی خونین "کوکند" [خوقند] تسلیم شد.»

یکی از ناظران انگلیسی درباره این جنگ می‌نویسد:

«... خشونت‌ها که حتی از فاتحان مغول در قرون وسطی هم انتظار نمی‌رفت ما را غافلگیر کرد. بیش از ۱۴ هزار نفر قتل‌عام شدند. مساجد و زیارتگاه‌ها ویران شد. کتاب‌خانه بزرگ اسلامی سوزانده شد و رُعب و وحشتی حاکم شد که ساکنان باقی‌مانده این سرزمین را حتی از دریافت گندم از مناطق مجاور نیز بازداشت. شایع است که بیش از ۹۰ هزار نفر از گرسنگی تلف شدند...»

بلشویک‌ها پس از این وقایع و پیروزی در خیوه در ماه ژوئن توانایی تمرکز قوا را از نو به دست آوردند. آتکف و مرو تخلیه شدند. در ماه اکتبر بلشویک‌ها عشق آباد را اشغال نمودند و در مسیر ایالت خراسان به حرکت درآمدند. در ماه فوریه ۱۹۲۰ سر و کله نیروهای بلشویک در کراسنوسک پدیدار شد و تا فرارسیدن بهار تمام ناحیه کرانه خزر را در اختیار گرفتند.

فرماندهی نیروی انتظامی خراسان

تهدید بلشویک‌ها، دست‌برد روزافزون ترکمن‌ها، تجاوزات مداوم افغان‌ها، کُشت و کُشتار بربری‌ها در داخل خراسان کار را به جایی می‌رساند که دولت ناگزیر می‌شود افسری درستکار، لایق و شجاع را به آن جا بفرستد. مشیرالدوله که با مرحوم ژنرال حمزه‌پسیان

عموی کُئیل [پدر نجفقلی پسیان] رابطه دوستانه داشت روزی به دیدار ژنرال آمده تقاضا می‌کند موافقت کُئیل را برای رفتن به خراسان جلب کند. کُئیل که از روزگار بازگشت از آلمان تا آن موقع بی‌کار بود به وسیله ژنرال رضایت خود را اعلام می‌کند و به مشهد می‌رود و برای استقرار امنیت فداکاری می‌کند.

از روز ورود کُئیل به مشهد، دیگر تلگرافی از قوام‌السلطنه والی خراسان به تهران نمی‌رسد، چه درباره حمله اشرار، چه تجاوزات مرزی، چه هجوم ترکمن‌ها و... کُئیل برنامه‌اش را از یک طرف با ایجاد مدرسه نظام، استخدام ژاندارم، تسلیح داوطلبان اجرا می‌کند و از سوی دیگر با حضور در مجالس عمومی، جشن سوگواری، افتتاح مدارس و سخنرانی‌های مؤثر رابطه عمیقی بین مردم و نیروهای ژاندارم و نظمیه به وجود می‌آورد. دستورهای قوام‌السلطنه والی خراسان را نیز تا آن جا که قانونی و دور از غل و غش بود، صمیمانه انجام می‌دهد... در فاصله‌ای کوتاه اکثر آذربایجانی‌ها و حتی تاجیک‌های مقیم مشهد شیفته و فدایی کُئیل می‌شوند!

نیمه شب روز سوم اسفند ۱۲۹۹ در تهران کودتا می‌شود، سیدضیاء فرمان ریاست وزرایی را دریافت می‌دارد. ماه اسفند و نوروز ۱۳۰۰ هم به خوبی و خوشی برگزار می‌شود. از تهران دستور بازداشت قوام‌السلطنه به مشهد می‌رسد. کُئیل در روز سیزدهم فروردین، هنگامی که قوام سرخوش و می‌زده از گردش می‌آمده، دستور توقیف قوام را صادر می‌کند. کُئیل بهادر امر مرکز را اجرا می‌کند و برخلاف آن چه نوشته‌اند وی را با کالسکه شخصی و نهایت احترام پس از بازدید دکتر حاذق‌الدوله ثقفی، پزشک مخصوص قوام، همراه دو نوکر به تهران می‌فرستند. قبل از حرکت نیز کُئیل از او دیدن می‌کند. روز چهاردهم فروردین این تلگراف از جانب رئیس‌الوزراء به کُئیل می‌رسد:

«جناب آقای محمدتقی خان - به موجب این حکم جنابعالی را مأمور انتظامات خطه خراسان با اختیارات لازمه می‌نمایم. لازم است به وظایف این مأموریت خطیر اقدام نمایید. تمام مأمورین کشوری و لشکری مکلفند که تعلیمات شما را تعلیمات دولت دانسته، اطاعت نمایند.

۱۴ حمل ۶۱۲ سیدضیاءالدین طباطبایی ریاست وزراء»

به طوری که خوانندگان توجه می‌فرمایند سیدضیاءالدین چنان اختیاراتی به آن سرباز

پاکدل می‌دهد که از هر جهت بی‌سابقه بوده است. تصریح می‌کند که مأمورین لشگری و کشوری باید تعلیمات شما را تعلیمات دولت بدانند. بنابراین کُنیل سرخود کاری نمی‌کند. سیدضیاء این تلگراف را نیز پس از دستگیری قوام‌السلطنه به مشهد مخابره می‌کند:^۱

«مشهد - آقای کُنیل محمدتقی‌خان دام‌اقبانه، تلگراف آن سرباز دلیر وطن که حکایت از اقدامات شما در توقیف والی و متنفذین می‌کرد واصل لیاقت و علاقه شما به اصلاحات وطن و شاه‌پرستی شما مورد تردید نبود. از یادآوری‌هایی که در صدق و وفاداری کرده بودید معتقدات مرا نسبت به خودتان تأیید می‌کرد.

به آقای عدل‌الملک که اینک مخابرات حضوری را عهده دارند دستور داده‌ام جزئیات مطالب و اطلاعات لازمه را استعلام نمایند. زاید می‌دانم که به جنابعالی در مراقبت و اهتمام امورات سرحدی و سایر مطالبی که به خطه وسیع خراسان مربوط است تأکید کنم. در خاتمه می‌افزایم که بدون یک دقیقه تأخیر نظریات و پیشنهادات خودتان را دوائر به اصلاحات حفظ نظم، آن چه لازم است به این جانب اطلاع دهید.»

۱۴ حمل ۱۱

سیدضیاءالدین طباطبایی - ریاست وزراء

به طوری که از محتوای دو تلگراف نخست‌وزیر آن روز ایران مشاهده می‌شود، وی اختیار کلیه امور نظامی و غیرنظامی خراسان را به کُنیل واگذار نمود و به خصوص در زمینه «امور سرحدی و سایر مطالب مربوطه به خطه وسیع خراسان» تأکید می‌کند. زیرا در آن روزها خراسان وسیع از جانب شرق و غرب و شمال، هر سه مورد تهدید بلشویک‌ها و ترکمن‌ها بود و نیروهای روس سفید نیز به کرانه‌های مرز رسیده و برای مداخله شوروی، بهانه ترتیب کرده بودند. نیروهای ژنرال مالنس انگلیسی، در اطراف پراکنده و به بهانه جلوگیری از نفوذ

۱- در حقیقت رابطه قوام و کلنل چندان تیره و تار نبود. سیدضیاءالدین برای خودنمایی و شاید تلافی جویی از اختلاف قدیمی که با قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۹ ه. ق داشت دستور توقیف و اعزام به مرکز او را محرمانه و به وسیله تلگراف به کلنل داد. سید نظیر این کارها را قصد داشت در مورد صارم‌الدوله و مصدق‌السلطنه نیز انجام دهد در حالی که نیازی بدان نبود و تنها تقلید از کارهای بلشویک‌ها در روسیه بود. کلنل دستور سید را انجام داد ر کینه‌توزی قوام را برانگیخت. شاید هنگام اجرای دستور کلی هم شدت عمل به خرج داده شد که لابد واکنش ژاندارم‌ها به تکبر و رعونت و تفرعن بیش از اندازه قوام‌السلطنه بود.

قوام کینه کلنل را به دل گرفت. سه ماه بعد که زمانه برگشت و سید تبعید و اخراج و همان قوام زندانی عشرت‌آباد رئیس‌الوزراء شد به کینه جویی از کلنل پرداخت. ماجرا بیخ پیدا کرد و به قیام کلنل و شهادت معجل او انجامید و ایران از وجود یکی از سرداران لایق و فرهیخته خود محروم شد. «خ.م»

شوروی ها فعالیت می کردند. در چنین شرایط و اوضاع و احوالی، سیدضیاءالدین نخست وزیر کودتا کارهای لشگری و کشوری خراسان را به کلنل محمدتقی خان پسیان واگذار کرد. سربازی با روحی پاک، شجاع و راستگو و راست کردار...

قوام السلطنه به این و آن گفته است که از کلنل قول گرفته بودم که اگر دستوری در مورد بازداشت من برسد آن را اجرا نکند. مسلماً حقیقت ندارد. زیرا رفتار کلنل طوری بود که قوام نمی توانست چنین درد دلی با او بکند و چنان قولی از او بگیرد. بگذریم، تازه اگر آن روز کلنل، از اجرای دستور مرکز خودداری می کرد، چه تهمت ها که بر او وارد نمی ساختند و چه گناهانی که به او نسبت نمی دادند و هزاران کار خلاف و گرفتاری و جنگ و زد و خورد بین تهران و مشهد را به نتیجه عمل او در عدم اجرای دستور مرکز می شمردند! غیر از این است؟! اصولاً فطرت کلنل با ذات قوام و خمیره او با آلیاژ این، کوچک ترین نزدیکی و هماهنگی نداشت. او در فکر خدمت به ایران و تربیت سرباز بود و این در اندیشه جمع آوری مال و ثروت و گرفتن طلا و جواهر و گرفتن لقب و عنوان و... آن چه شعرائی چون ایرج و عارف درباره اش گفته اند!...

ره آورد و بازده فعالیت هر دو در اجرا و تحقیق هدف هایی که داشتند، در کُتب مختلف آمده است.

در ایالتی چون خراسان که قوام والی سابق، از دولت تقاضا می کرد پول بفرستند تا ۳۰ نفر چریک استخدام کند، یا بر جیره افراد نظیمه بیفزاید تا اعتصاب نکنند، بر اثر تلاش کلنل کار به جایی می رسد که وی در عرض حدود ۶ تا ۸ ماه، یک نیروی انتظامی مجهز به سلاح های مدرن به تعداد ۶ هزار نفر به وجود آورد و امنیت را در سراسر خراسان تأمین می کند، چنان که رسمی ترین و بهترین پذیرایی ها را از روتشتین نخستین سفیر رسمی شوروی در ایران به عمل آورده و او را با تشریفات جالب و احترام و محافظین مخصوص روانه تهران می کند. پاسخ این پرسش که چرا روتشتین همراه همسر و مأمورین سفارت شوروی و آقای نادر میرزا آراسته مهماندار وزارت خارجه ایران، از مرز شمالی خراسان عبور کرد و وارد

۱- ضمن تأیید نظر آقای نجفقلی پسیان استاد محترم در مورد شرافت جبلی و اخلاق و جوانمردی و مین دوستی مرحوم کلنل پسیان، ویراستار بر این عقیده است که خواست و گرایش مرحوم احمد قوام السلطنه صرفاً جمع آوری مال و ثروت و گرفتن طلا و جواهر و گرفتن لقب و عنوان نبود. گرچه آن مرحوم نقاط ضعف قابل توجهی از نظر جاه طلبی و تکبر و تفرعن داشت. اما از رجال سیاسی بزرگ ایران بود و خدمت بزرگ آن مرد سیاستمدار در سال ۱۳۲۵-۱۳۲۴ در موجبات تخلیه ایران از قوای شوروی و بازگرداندن آذربایجان مورد قبول همگان است. (خ.م.)

ایران شد، این است که در مازندران و گیلان و آذربایجان امنیت و آسایش وجود نداشت. «براوین» نماینده و نخستین سفیر غیررسمی شوروی را پس از عبور از خراسان و ورود به افغانستان، در این سرزمین کشته بودند و «کالامیتسف» نخستین سفیر رسمی دولت شوروی را در مازندران به قتل رسانده بودند. سفیری که طلا و جواهرات از مسکو برای تقدیم به احمدشاه آورده بود و در قتلش، قزاق‌ها و یک افسر ایرانی دست داشتند.^۱

کُلّیل به مناسبت ورود روتشتین مهمانی رسمی برپا کرد و از تشکیل حکومت شوراهای اظهار خوشوقتی نمود و ضمن انتقاد از سیاست دولت تزاری و رفتار مأمورین آن دولت در گذشته، اظهار امیدواری کرد که دیگر روی دادن چنان حوادثی تجدید نشود و ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بتوانند در کنار هم در صلح و صفای زندگی کنند. این‌ها در اسناد رسمی وزارت خارجه موجود است.

کُلّیل خدمت خود را صادقانه در خراسان انجام می‌داد و از آن‌چه در تهران در پشت پرده می‌گذشت آگاهی نداشت و اگر هم می‌دانست کاری از دستش برنمی‌آمد. ناگهان سیدضیاءالدین از نخست‌وزیری برکنار شد و قوام‌السّلطنه، به موجب فرمان احمدشاه به صدارت رسید!

آن استعفادادن و این انتصاب در سراسر ایران، با تعجب و حیرت همراه شد. تا آن‌جا که مرحوم ایرج میرزا شاعر توانا و حساس و دانشمند قطعه مفصلی سرود که در روزنامه بهار شماره ۱۳ مورخ سه‌شنبه ۱۲ میزان ۱۳۰۰ برابر دوم صفر ۱۳۴۰ قمری در دومین روز شهادت کُلّیل درج شد. دو سطر از آن شعر چنین است:

که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد هر چه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد
دزد گت بسته رئیس‌الوزرا خواهد شد مایه رنج تو و زحمت ما خواهد شد؟
با صدارت قوام‌السّلطنه، توطیه علیه کُلّیل آغاز شد، تشویش رؤسای ایلات و عشایر و فیودال‌های خراسان علیه کُلّیل، قطع کمک مالی به ادارات خراسان بمب‌اندازی در شهر و تیراندازی به منظور ترور وی و...

بالآخره قرار شد، نجفقلی‌خان صمصام‌السّلطنه بختیاری برای حکومت خراسان به مشهد برود. وی که از سران مجاهدین مشروطیت و رؤسای ایلات بود، قصد کرد با عده‌ای سوار به

۱ - نکته مزبور و مقایسه امنیت خراسان با آذربایجان و گیلان و مازندران در خور توجه و دقیق است و واقعیت امر حکایت از تدبیر و لیاقت زنده‌یاد کلّیل پسیان می‌کند.

مشهد برود. کُلنل، متذکر شد که مردم مشهد، صلاح نمی‌دانند شما با سوار و به صورت کوچ ایلی تشریف بیاورید. بهتر است برنامه خود را اعلام فرمایید تا بنده عده‌ای ژاندارم برای خدمتگزاری بفرستم. مرحوم صمصام‌السلطنه پذیرفت.

این تلگرافات ادامه یافت. با فشار قوام‌السلطنه و صداقت و دوستی که بین صمصام‌السلطنه و مرحوم ژنرال حمزه‌پسیان وجود داشت، والی جدید خراسان با همان مردانگی ایلیاتی، تلگراف کرد که قول خود را پس گرفته و از عزیمت به مشهد خودداری می‌کنم.^۱ مروری بر این ماجرا می‌کنیم.

در تاریخ نهم اسد ۱۳۰۰ صمصام‌السلطنه والی جدید خراسان تلگراف زیر را به مشهد مخابره و کفایت ایالت را به کُلنل پسیان واگذار کرد:

«بعدالعنوان... حسب الامر بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه ایالت خراسان به عهده این جانب محول گردیده و این چند روزه به اسرع وسایل عزیمت می‌نمایم. نظر به اعتمادی که به دولتخواهی جنابعالی دارم تا ورود خود کفالت ایالت را به جنابعالی تفویض می‌دارم و انتظار دارم که در ضمن جریان امور و حفظ انتظامات حوزه ایالتی مراقبت کامل به عمل آورده، راپورت امور را در همین جا و عرض راه مخابره نمائید.»

نجفقلی

در این موقع در تهران، وضع احمدشاه از نظر عمومی تأسف آور و بلکه رقت‌انگیز بود. زیرا کار پایان یافته، عزیمت وی از تهران مسلم گردیده و ضمن لغو قرارداد ۱۹۱۹ دولین ایران و انگلیس بین تهران و لندن محرمانه توافق شده بود که هدف‌های تنظیمی در قرارداد ۱۹۱۹ به صورت ظاهراً ملی و به دست ایرانی مورد اجرا گذاشته شود و احمدشاه، ایران را ترک گوید...

به طوری که در اسناد انتشار یافته در تهران مشهود است، شاه اصرار داشت وقتی از ایران می‌رود انگلیس‌ها مادم‌العمر مبلغی به صورت حقوق ماهی ۲۵ هزار تومان به او بدهند؛ توأم با تضمین حمایت از او، طبق همان ضمانت نامه‌ای که به وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله داده شده بود. با توجه به آن چه گذشت، چه در تلگرافات صمصام‌السلطنه و چه

۱- مرحوم ژنرال حمزه‌پسیان پدرم، به مناسبت احترام مخصوصی که برای مرحوم صمصام‌السلطنه بختیاری قایل بود، نام نگارنده را نجفقلی گذاشت.

پاسخ‌های کُلّیل آن چه در مورد شاه می‌آمد، تشریفاتی بود و جنبه تعارف داشت. مشاهده متن هر دو تلگراف که با فاصله فقط ۳ روز مخابره شد، کناره‌گیری صمصام و به مخاطره افتادن کُلّیل را مجسم می‌نماید:

از تهران به مشهد

۱۸ اسد ۱۳۰۰

«جناب اجل آقای کُلّیل محمدتقی‌خان، کفیل ایالت جلیله خراسان دام‌اقباله. از مفاد دو فقره تلگراف رموز و مکشوف مستحضر؛ این که اظهار داشته‌اید مطابق شایعات این جانب با عده بختیاری و قوای دیگر خیال حرکت به آن صوب دارم این شایعه را به کلی تکذیب می‌نمایم چه که با وجود جنابعالی و عده ژاندارم مأمورین مشهد دولت و ایالت از قوای دیگر مستغنی است و احتیاجی نخواهد داشت. لازم است جنابعالی با اطمینان «قول ایلخانی» من، اشخاصی را که از این بابت دچار توهم و تشنّت خیال شده‌اند، به کلی مطمئن نمایید. اینجانب با کالسکه چاپاری قریباً حرکت می‌نمایم. اما جواب قسمی که به خودتان اشاره نموده‌اید این جانب «به شرافت ایلخانی» خودم به جنابعالی اطمینان می‌دهم که کاملاً مورد اعتماد من هستید. از طرف دولت و اینجانب ابداً مورد اعتراض و بی‌محبتی نخواهید بود بلکه از لازمه محبت و مهربانی درباره شما اِغماض نکرده زحمات و خدمات شما منظور نظر خواهد بود... در موضوع مسیو «دبوا»^۱ با این که قانون امور کلیه وزارت خانه‌های دولت را چنان چه می‌دانید مُجَرّاً و کلیّ وزارت خانه‌ها در امور یکدیگر موظف به مداخله نخواهند بود، مع هذا نظر به عوالم محبتی که به شخص جنابعالی دارم حتی القوه کوشش می‌کنیم؛ با این حال از این به بعد رشته این مذاکرات را مقطوع و با کمال اطمینان خاطر و امیدواری مشغول حفظ انتظامات بوده مزید اطمینان اینجانب و رضایت دولت را فراهم دارید.»

نجفقلی بختیاری

۱- دبوا مستشار فرانسوی مالیه خراسان در تمام دوران مأموریت از تجاوزات مالی قوام جلوگیری کرد و آن چه توانست در راه تأمین بودجه ژاندارمری و نظمیه و پرداخت حقوق کارمندان تلاش به عمل آورد. وی کتابی جالب درباره قیام خراسان نوشته است که انتشار نیافته؛ قوام پس از شهادت کُلّیل، به مجلس گزارش داد که به خدمت «دبوا» مستشار فرانسوی خاتمه داده است.

کُلَّیل و افسران ژندارمری، شاد و مسرور از وصول چنین تلگرافی خود را آماده استقبال می‌کنند. چون ورود احتمالی والی باروز فتح تهران به دست مجاهدان واقعی انقلاب مصادف می‌گردد و شخص صمصام السلطنه در رأس خوانین بختیاری قرار داشت، به پیشنهاد کُلَّیل قرار می‌شود سهم مهم استقبال به عهده نوباوگان و شاگردان مدارس گذاشته شود. هنوز برنامه استقبال تنظیم و آماده اجرا نگردیده بود که تلگراف رمزی به دست کُلَّیل می‌رسد. تلگرافی که باید آن را رمز سرنوشت و پایان زندگی کُلَّیل بدانیم. متن تلگراف چنین بود:

از تهران - مشهد

۲۱ اسد ۱۳۰۰

جناب اجل آقای کُلَّیل محمدتقی خان کفالت ایالت جلیله دام اقباله، هزار نقش برآرد زمانه و نبود، یکی از آن که در آئینه تصوّر ماست. به ملاحظاتی قول ایلخانی خود را مسترد می‌دارم.

نحیفقلی بختیاری

انگلستان برای فنای کُلَّیل تصمیم قطعی گرفته بود. نه شاه جواب نامه ژنرال حمزه پسیان عمومی کُلَّیل را در مورد اجازه خروج از ایران داد، نه با مَرخصی او و رفتش به خارج موافقت کردند و نه در زمینه تغییر سِمَت و یا استعفایش جوابی دادند، در اجرای هدف مشخص یعنی فنای کُلَّیل، تصمیم تهران به صورت تلگراف به کلیه متنفذین و رؤسای ایلات و عشایر، سرده‌های راهزن و آدمکش خراسان ابلاغ گردید.

صرف نظر از بازی‌های ظاهری، انگلستان پس از آن که از نظر افکار عموم مردم جهان و مخالفت ایرانیان موقّق نگردید، قرارداد ۱۹۱۹ را به صورت عادی اجرا کند، تصمیم گرفت با کودتای سوم اسفند، هدف‌های خود را در ایران تأمین کند و در این راه توفیق یافت، چه در ارتش و چه امور سیاسی، برای پیروزی نخستین گام، همراهی و همکاری انگلستان با شوروی بود.

روشن‌ترین که یک انقلابی روسی یهودی‌الاصل ساکن انگلستان بود، در روزنامه منچسزگاردین کار می‌کرد، پس از آن که به مقام سفارت شوروی در تهران منصوب گردید، باتوجه به توافق مسکو و لندن گام‌های مؤثر و مهمی در این راه برداشت، چنان چه قیام‌های میرزا کوچک خان و کُلَّیل، در دوران فعالیت و اقامت وی در تهران با شکست مواجه گردید و

سران هر دو نهضت نیز کشته شدند، در بعضی از کُتب و مطالبی که بعد از شهریور ۲۰ در مورد این قیام‌ها به رشته تحریر درآمده است، چون توأم با هدف بهره‌برداری خصوصی و یا خدمت به صاحب قدرتی در پشت پرده بود تا او را، مخالف انگلستان معرفی کنند، لذا آن طور که باید واقعیت‌ها بیان نشده است. از آن جا که می‌خواهیم علت نافرجام ماندن قیام و فداکاری صادقانه‌ای که کُلّیل پرچمش را به دوش می‌کشید، به طور خلاصه بیان کنیم؛ به آخرین دیدار کُلّیل با ماژور پریدا کس سرکنسول انگلستان در مشهد اشاره می‌کنیم. سید مهدی فرخ کارگزار وزارت خارجه در خراسان می‌نویسد:

«... دو روز قبل از شهادت کُلّیل، پریدا کس سرکنسول انگلیس در خراسان به دیدار کُلّیل آمد. ملاقات این‌ها کمی طول کشید، به محض آن که پریدا کس از اتاق کُلّیل بیرون رفت، او برافروخته و غمگین خطاب به گماشته خود گفت: فوراً بروید تمام افسران ارشد را بگویید بیایند.

چیزی نگذشت که همه افسران ارشد حاضر شدند و کُلّیل خطاب به آن‌ها گفت: برادران! امروز وظیفه خطیری به عهده شما گذاشته شده است. وظیفه‌ای که از نبرد با هزاران دشمن سهمگین تر است. من امروز می‌خواهم با شما اتمام حجت کنم و شما هم باید برادرانه به من کمک کنید. چند لحظه پیش آقای ژنرال کنسول انگلیس به نزد من آمد و پیشنهاد کرد که حقوق دو سال خودم را یک جا گرفته ایران را ترک کنم. من به او جواب قطعی ندادم زیرا لازم بود که قبلاً با شما مشورت می‌کردم. ببینید آقایان، اینک دو راه برای من موجود است. یکی دل‌کندن از شما و رفتن به اروپا و زندگی راحت و دیگری با شما بودن و به خاطر حق و عدالت شمشیر زدن، شما چه می‌گوئید؟! من کدام راه را انتخاب کنم؟! بله این سؤال جالبی است. سپس بگذارید نخست من رأی خود را بگویم. اگر شما پشت من باشید من حاضرم چشم از همه مواهب دنیا پوشیده، پیشاپیش شما در نقطه‌ای از خاک ایران بجنگیم می‌دانید چرا؟ برای آن که در این جنگ و با پیروزی، شاید همه مردم ایران بتوانند به راحتی زندگی کرده و از ظلم و جور راحت بشوند ولی در غیر این صورت فقط من خواهم بود که در دیار فرنگ به آسودگی زندگی می‌نمایم. نظر شما چیست؟ خجالت نکشید با صراحت تمام با من حرف بزنید، امروز بدون تردید و شک با من حرف زدن، بهتر از آن است که فردا با

ترس و لرز پشت به من کرده، رو به دشمن بیاورید!
 سکوتی عمیق سالن را فرا گرفت. عده‌ای نیز اشک می‌ریختند و چند لحظه بعد همه
 یک جا سوگند خوردند و به قرآن مشغول شدند که تا آخرین لحظه دوش به دوش
 کُئیل خواهیم جنگید...»
 آقای فرّخ ادامه می‌دهد:

«... آن روز افسران ژاندارمری خراسان دچار مقدس‌ترین شور و احساس بشری
 شده بودند. کُئیل برای آنان معبود و منظور شده بود. آنان نه فقط نسبت به آن جوان
 غیور عشق می‌ورزیدند، بلکه به خدا سوگند حتی او را می‌پرستیدند.

کمی بعد، پس از رفتن افسران، خبر حمله خوانین زعفران‌لو و شادلو به سرپرستی
 سردار مُعزّز بجنوردی به کُئیل رسید. این مهم نبود که خانی نقض قول کرده بود،
 نگرانی و رنج کُئیل از چیز دیگری بود. کُئیل پسیان به محض ورود به دفتر ایالتی به
 کُئیل نوذری فرمانده قشون قوچان برخورد، با ناراحتی با او گفت: چرا شما با شنیدن
 این خبرهای عجیب و این شرایط سخت، پست خودتان را ترک کرده‌اید و در مشهد به
 سر می‌برید؟! نوذری بهانه آورد که کمی بی‌پولم و پس از چند ماه همسرم به مشهد
 آمده، آمده‌ام او را ببینم!

کُئیل پسیان گفت: این مسائل بی‌اهمیت است و نباید دلیل ترک پست شود و پس از
 آن به منشی خود گفت: برو کشوی میز مرا باز کن ۶۰۰ تومان حقوق مرا بیاور بده به
 نوذری.

درست در همین لحظه نامه محرمانه‌ای به دست کُئیل رسید. که او را به شدت
 ناراحت و نگران کرد. این نامه حاکی بود که هر یک از افسران خاین دو هزار لیره از
 کنسولگری انگلیس گرفته بودند.^۱

اینکه که ذکری از خیانت بعضی از افسران به کلنل به میان آمد، بهتر است به حضور یک
 هیأت نظامی برای دیدار از کُئیل نیز اشاره کنیم. بعد از آن که صمصام‌السلطنه، در تلگراف
 خود به مشهد به اصطلاح قول ایلخانی خود را پس می‌گیرد، کُئیل طی تلگرافی به تهران از
 مستعان‌الملک جهانگیر، لیدر حزب اتفاق و ترقی، علت را جویا می‌شود، وی خبر می‌دهد

۱- مرحوم سیدعلی آذری در کتاب خود نام افسران عهدشکن را نوذری، سیدحسن میرفخرایی و سلطان‌حسن‌خان
 پلنیک و... ذکر کرده است.

فعلاً قصد دارند یک هیأت نظامی بی‌خبر به مشهد بفرستند که کارهای لازم را به دستور مرکز انجام دهد، بعد والی جدید یا نیروی نظامی بفرستند. کُئیل باتوجه به این پاسخ کُئیل بهادر را با حدود ۳۰ ژاندارم و یک صد سوار بربری به شریف آباد، سی کیلومتری مشهد اعزام می‌دارد و در یک نامه محرمانه چگونگی پذیرایی از کُئیل گلوپ سویدی رئیس کل تشکیلات ژاندارمری را نیز شرح می‌دهد. نامه روز دهم ذیحجه به دست کُئیل بهادر می‌رسد. این‌ها شب را در ارتفاعات شریف آباد موضع می‌گیرند و یک ساعت به ظهر روز بعد با بازدید کنندگان تهرانی رو به رو می‌شوند. این‌ها در دو کالسکه اوگویا دو اتومبیل^۱ نشسته بودند. ریاست هیأت را گلوپ سویدی بر عهده داشت و اعضای هیأت آقایان کُئیل عزیزالله‌خان ضرغامی،^۲ کُئیل سالار نظام^۳ و کُئیل فتحعلی‌خان ثقفی و مازور صادق‌خان و نایب‌الشیخ حسین‌خان معروف به «نمره یک» بودند.

کُئیل بهادر، با مهمانان به سردی رفتار می‌کند و حتی جواب سؤالات گلوپ را در این زمینه که عده ژاندارم خراسان چند نفر و نظایر اینهاست با سکوت برگزار می‌کند و حتی از این هم تجاوز کرده اسلحه آنها را هم می‌گیرد. هر چه گلوپ از ریاست خودش بر ژاندارمری صحبت می‌کند و می‌گوید طبق مقررات باید چنین و چنان کنید، کُئیل بهادر نیز با استفاده از همان قوانین پاسخ داده می‌گوید اگر شما رئیس تشکیلات ژاندارمری ایران هستید باید بدانید که طبق آیین‌نامه‌های نظامی باید حرکت و ورود خودتان را قبلاً اطلاع می‌دادید...^۴ برخورد زیاد می‌شود، منتهی مؤذبان و دوستانه و چون گلوپ اظهار تمایل به

۱- بعدها رئیس ستاد ارتش بین سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ ه.ش.

۲- بعدها سرلشکر صادق کوبال، مدتی رئیس امنیه در دوران رضاشاه و پس از شهریور به مقاماتی چون فرماندهی ژاندارمری و ریاست شهربانی کل کشور رسید.

۳- کُئیل بهادر مدتی زندانی و بعد آزاد می‌شود و در وزارت کشور مشغول کار می‌گردد. او در روزهای کشف جسد کُئیل و دفن در آرامگاه و دیگر مراسم حضور داشت. البته از نظر قوانین نظامی ایراد گرفتن کلنل بهادر بی‌منطق بوده است و مادون نمی‌تواند از مافوق بخواهد که علت و زمان بازرسی را آن‌هم در قوای مسلح قبلاً اطلاع دهد. یکی از مسایلی که در پرداختن به قیام کلنل یا آن‌چه که به قیام معروف شده است و شاید خود کلنل هم که افسر اروپادیده و منضبط و فهمیده‌ای بوده نمی‌خواسته است که اقدام او را به قیام علیه دولت مرکزی تعبیر کنند، همین گونه اقدامات بی‌منطق و غیرضروری کسانی امثال کلنل بهادر بوده که بعدها مورد عمو هم قرار گرفت و در وزارت داخله به مقامات مهمی رسید. جلوگیری از ورود یک هیأت عالی‌رتبه نظامی دولت آن‌هم با حضور کلنل گلوپ فرمانده کل ژاندارمری جز آن‌که نظر مخالفان کلنل و از حمله خود قوام‌السلطنه را تأیید کند که کلنل قصد قیام و سرپیچی از اوامر دولت را دارد نتیجه دیگری نبخشید و به زبان کلنل تمام شد. فرض می‌گیریم هیأت نظامی که تنی چند بیش نبودند وارد مشهد می‌شدند و مور احترام قرار می‌گرفتند و بازدیدهای لازم را از نیروهای ژاندارمری انجام می‌دادند. آیا از چند صاحب‌منصب ژاندارمری کاری ساخته بود؟

دیدن کلنل می‌کند آقای قدرت منصور سوار بر اسب خود را به کلنل می‌رساند. کلنل در این موقع با عارف قزوینی شاعر معروف که آن روزها در مشهد به سر می‌برد مشغول صحبت بود و پس از اطلاع از ماجرا به همراه قدرت منصور در اتومبیل نشسته و به شریف آباد می‌روند و پس از دیدار به مشهد مراجعت و در باغ حکومتی منزل می‌کنند. کلنل پسیان در مذاکرات خود از رفتار گلروپ و ژاندارمری در جریان کودتای سوم اسفند انتقاد شدید می‌کند. کلنل گلروپ و همراهانش چند روزی در نیشابور می‌مانند و از این فرصت برای تماس با افسران استفاده می‌کنند.

آقای قدرت منصور در یادداشت‌هایش نوشته است: به «طرقه» که رسیدیم، چون محل اردوی بهادر بود، ماژور بهادر و من از ماشین پیاده شدیم و کلنل محمدتقی خان با ما خداحافظی کرد و چنین فرمود:

«از طرف من در حکم از تمام افراد خداحافظی کرده و به همه خاطر نشان کنید که این اردو از فردا در خط آتش است. اما همه مطمئن باشید که من در هر خطری پیش قدم خواهم بود.»

نوشته‌اند که در موقع ابلاغ این دستور ضرغامی حضور داشته و جریان را به تهران گزارش کرده است.

نکته ناگفته این که ضرغامی به بهانه زیارت از کلنل اجازه می‌گیرد به مشهد برود و همان جا با چند تن از افسران از جمله نوذری که از قوچان آمده بود ملاقات می‌کند و قرار و مدارهای لازم گذاشته می‌شود. ضرغامی از این سفر به بعد، چشم ارتش رضاخان می‌شود بعدها مدت‌ها ریاست تشکیلات امنیت کل مملکتی، ریاست ستاد و دیگر مشاغل حساس را دارا بود؛ از جمله در شش سال آخر سلطنت رضاشاه، او رئیس ستاد ارتش و مختاری رئیس شهربانی کل کشور بود. روز بعد از انحلال ارتش در شهریور ۱۳۲۰ و اعلام استخدام نفرت داوطلب که رضاشاه این‌ها را به قصر احضار و نجوان و ریاضی و چند نفر دیگر را با دست نیام شمشیر زده و پاگون‌هایشان را می‌گیرد و زندانی می‌کند، به ضرغامی که همه کاره بود، هیچ نمی‌گوید! در تمام دوران ریاست ستاد، ضرغامی در اول خیابان ژاله، پشت مجلس در

→ با توجه به این که کلنل ارتباطات خود را با مرکز قطع نکرده بوده چه نیازی بود که کلنل بهادر هیأت ژاندارمری مرکز را به تهران بازگرداند. ویراستار واژه قیام را در مورد اقدامات کلنل قابل تعمق می‌داند و اقدامات کلنل در طول آن چندماه را که بیشتر صرف برقراری نظم و امنیت بوده مترادف قیام نمی‌داند. «خ.م.»

خانه‌ای که دیوار به دیوار مصطفی فاتح بود سکونت داشت و انگلیس‌ها، هر پیامی که می‌خواستند به وسیله فاتح به ضرغامی پیام می‌دادند و تحقق می‌پذیرفت.
اگر کُلّیل تیت حمله به تهران را داشت، وقتی سردار سپه یک‌هزار قبضه تفنگ خواست صمیمانه و صادقانه از مشهد برایش نمی‌فرستاد.^۱

کُلّیل، یکی از افسران نجیب و شریف و سربازان شجاع و دلیر بود که جز خدمت به وطن هدف و آرزویی نداشت. از روزی که به لباس سربازی درآمد، چه در ایران، چه در آلمان، چه در عملیات غرب برای سرکوبی نیروهای متجاوز روس و چه در لرستان در راه مبارزه بنا راهزنان، چه در آسمان در جبهه جنگ اروپا، آرزویش از بین رفتن دشمنان ایران و استقلال و سربلندی این کشور و تأمین رفاه و آسایش مردم ستمدیده ایران بود.

خدا رحمت کند شادروان عباس اقبال آشتیانی، استاد دانشمند را که نقل می‌کرد:

«روزی در اجتماع کسانی که در سفارت انگلیس بست نشسته بودند و علیه استبداد محمدعلیشاه اجتماع کرده بودند، سخنران حرفه‌ای و چرب‌زبان، به نام... حاج... بنکدار روی چهارپایه رفت و شروع کرد از محمدعلیشاه بدگفتن، از جنایات، مظالم، فسق و فجور و... تارشته سخن را به این جا رساند که دیروز عصر از مغازه آرداشس ارمنی که می‌فروشی دارد، دو نفر قزاق آمده پسر ۱۸ ساله‌اش را به زور بردند. پدرش را هم که مقاومت می‌کرده است زدند. شنندگان فریاد زدند کجا بردند؟ آخر بردند چکار؟... ناطق هم برای تحریک جمعیت هی من و من می‌کرد و می‌گفت: اگر بگویم جگر تان می‌سوزد، اگر بگویم پدرها و مادرها ناله‌شان به عرش می‌رود... بالاخره هنگامی که هیجان مردم به اوج رسیده بود، حاج محمدتقی فریاد زد گفت بردند برای فلان کار... این شاه جنایتکار^۲ فلان کاره است!...

در این میان یکی از لوطی‌های محل که بین جماعت حضور داشت، بلند شد و

۱- از خاطرات سناتور سابق فتح‌اله فرود، آجودان کُلّیل در مشهد.

همین نکته نشان می‌دهد که کلّیل گرچه نارضایتی‌هایی از قوام‌السلطنه داشته و فرضا برکناری بدون مجوز و علت خود را پس از آن همه کوشش در راه برقراری نظم و امنیت در خراسان روا نمی‌داشته اما در فکر قیام و جداسری از مرکز نبوده و آن افسر مین‌پرست و با انضباط کسی بوده که به زعم کسانی که بعدها او را متهم به فکر تأسیس جمهوری خراسان و قیام کاوه کردند در صدد اقداماتی از این دست باشد.

۲- منظور محمدعلی‌شاه که معروف بود اهل لواط نیز می‌باشد و آن خوی ناهنجار را دارد.

گفت: ما همین شاه را می‌خواهیم این شاه از خود ماست، مثل خود مونه!... آری رجال و کارگردانان آن روز هم به خصوص رؤسای عشایر و متمولین خراسان قوام را می‌خواستند نه کلنل پسیان را.»

کلنل، ریشه دزدی اداری، راهزنی بیابانی، آدم‌کشی، رشوه، فساد را تا حدود زیادی در خراسان از بین برده بود، رجال آن روز تحمل او را نداشتند. کلنل، نمی‌دانست در تهران چه می‌گذشت، نه او، بلکه هنوز هم بعد از هفتاد و شش سال بسیاری از مردم اوضاع آن روز و بازی‌های رجال آن دوران را نمی‌توانند درک کنند.

احمدشاه، رضاشاه، سیدضیاء، قوام، وثوق‌الدوله، صارم‌الدوله، نصرت‌الدوله، فرمانفرما، همه دانه‌های یک تسبیح بودند. همه وابسته به یک قدرت بیگانه و سرسپرده یک مرکز بودند...

سیدضیاء کودتا کرد، احمدشاه فرمان نخست‌وزیری به او داد، بعد قوام‌السلطنه از بازداشت مرخص شد. فرمان نخست‌وزیری گرفت. فرمان نخست‌وزیری را جوان بیچاره‌ای چون احمدشاه می‌داد که شب و روز در فکر گرفتن تأمین برای زندگی در خارج و داشتن حقوق ماهانه بود. بعد گفتند قوام‌السلطنه توطئه قتل سردار سپه را طراحی کرده بود. چند روزی او را گرفتند و خانمش نامه به احمدشاه نوشت. نامه در هیأت دولت خوانده شد. رضاخان سردار سپه از حق خود می‌گذرد و قوام به اروپا می‌رود!... رضاشاه با آن همه حرص و آزی که می‌گویند به جمع‌آوری مال داشت، چرا سال‌ها که قوام در اروپا بود سراغ لاهیجان نرفت و ملک او را که کم نظیر بود نگرفت؟ چرا به ثروت و مال و دارایی خانم فخرالدوله و فرزندانش امینی‌ها در شمال تجاوز نکرد؟...

در مملکتی که برای هزار تومان رشوه، کارمندی را زندانی یا برای تمام عمر از کار اخراج می‌کنند، چطور به کسانی که مملکت را به اجنبی تسلیم کرده و ۴۰۰ هزار لیره پاداش گرفته بودند، نه برای آن خیانت و نه برای این جنایت مجازاتی اعمال نکردند. حتی مرتکبین، بعدها به مقامات گوناگون وزارت در وکالت حتی ریاست فرهنگستان منصوب شدند!^۱

وقتی تقی‌زاده در یادداشت‌هایش جریان پس گرفتن آن پول‌ها را شرح می‌دهد به خواننده

۱ - البته جریان مربوط به بعد از شهادت کلنل است. ولی گواه بستگی این‌ها به یکدیگر و پیوندشان با بیگانه است.

۲ - منظور وثوق‌الدوله است که مدتی در اواخر دوران سلطنت رضاشاه رئیس فرهنگستان بود.

چه احساسی دست می‌دهد. خود تقی‌زاده در مورد قرارداد نفت ۱۹۳۳ وقتی می‌گوید آلت فعل بودم کسی اعتراضی نمی‌کند؛ وقتی وی در لندن طرح وزیران خارجه سه دولت را که در سال ۱۳۲۴ به ابتکار بوین وزیر خارجه انگلیس برای تجزیه ایران تنظیم شده بود قبول می‌کند، چرا کسی اعتراض نمی‌کند و هنوز پایش به تهران نرسیده، از طرف قوام‌السلطنه در انتخابات سال ۲۵ از شهر تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود؟!

این‌ها افراد و خانواده‌های مورد حمایت بیگانه بودند و حریم و مقام و ثروتشان همواره در کلیه تحولات و تغییرات محفوظ بود.

بعد از شهریور ۲۰ که دوران تازه‌ای شروع شد و حکومت فردی سقوط کرد، قوام‌السلطنه برای آن که به عملیات خود در خراسان رنگ خدمت دهد، مسأله حمله کلنل به تهران و یا ایجاد جمهوری خراسان را مطرح نمود چنان که بعضی از نویسندگان خدمتگزارش نیز با شرح این اتهام و توطیه به مجلس شورا و هیأت دولت راه یافتند.

تصویب نامه هیأت وزراء

نمره ۵۷۵

متعلقه آقای قوام‌السلطنه عریضه‌ای به خاکپای اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه عرض و استدعا کرده بودند، به علت کسالت مزاج، آقای قوام‌السلطنه امر فرمایند ایشان را به فرنگستان روانه نمایند. اعلیحضرت همایونی به آقای وزیر جنگ امر فرمودند این استدعای متعلقه ایشان را به موقع اجرا بگذارند. در هیأت وزراء نیز در جلسه ۲۵ میزان ۱۳۰۲ همین مطلب را از آقای وزیر جنگ تقاضا کردند و معزی‌الیه امر مطاع همایونی را امثال نمودند و آقای وزیر جنگ از حق خودشان که تعقیب باشد صرف نظر کردند.

مشیرالدوله

بیانیه وزارت جنگ

«شرح فوق تصویب نامه ایست که بر اثر امر مطاع همایونی در هیأت محترم وزراء تصویب و چون تقاضا نمودند که اینجانب از حق خود راجع به مجازات قوام‌السلطنه صرف نظر نمایم نظر به این که مطلب مربوط به شخص این جانب بود برطبق امر همایونی و تقاضای هیأت

دولت از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نموده ولی در ضمن برای آن که در اذهان عمومی کمترین توهمی هم از نقطه نظر اغراض خصوصی متوجه این جانب نشده باشد دستور دادم که از اداره نظمیه عین دوسیه مدّونه را فوراً به معرض انتشار بگذارند که برای هیچ کس مجال شبهه و تردیدی باقی نماند.»

وزیر جنگ و فرمانده کلّ قوا، رضا

فصل سیزدهم

سرانجام جانگداز کلنل پسیان

«این سرکه نشانِ سرپرستی است
اکنون جدا ز قید هستی است»
«با دیدهٔ عبرتش ببینید
این عاقبت وطن پرستی است»

طایفهٔ پسیان ظاهراً تیره‌ای از کُردهای امیر سلیمانی هستند. راجع به این طایفه می‌توان مطالب مختلفی از منابع گوناگون به دست آورد و از دوران صفویه به بعد اطلاعاتی دربارهٔ آنان کسب کرد. لیکن در این جا ما با گروهی از این قبیله سر و کار داریم که هنگام جنگ ایران با روسیه تزاری در آن سوی آرس در محلی که به نام خودشان یعنی «پسیان» موسوم بوده و در نزدیکی «شور» واقع است ساکن بوده‌اند و پس از خاتمهٔ جنگ و امضاء قرارداد ننگین ترکمن‌چای عده‌ای از آنان ترک ديار مألوف خود نموده به ایران مهاجرت کرده‌اند. نقشه‌ای را که خوانندگان گرامی ملاحظه خواهند فرمود شادروان پروفیسور مینورسکی در سال ۱۹۵۰ در کمبریج انگلستان ترسیم و به نگارنده مرحمت کرده‌اند.

نکتهٔ دوم

از جملهٔ کسانی که پس از واقعهٔ ترکمن‌چای به ایران مهاجرت کردند یکی نیز مرحوم رستم بیگ جدّ اعلای کُلّیل بود که نام اخلاف او در کتاب قیام کُلّیل تألیف سید علی آذری به صورت شجرهٔ نسب کُلّیل چاپ شده است. در این جا لازم است تذکر داده شود در آذربایجان کلمهٔ پسیان به ضمّ پ و بر وزن «لُحمان» تلفّظ می‌شود و تا جایی که به خاطر دارم در تهران فقط استاد بزرگوارم مرحوم عباس اقبال آشتیانی این تلفّظ را رعایت می‌کردند. همچنین باید

بگویم که مرحوم کلنل در نامه‌های خود و در چند مقاله‌ای که مثلاً در حبل‌المتین تهران و یا در مجله‌کاوه به چاپ رسانده، امضاء خود را به صورت محمدتقی سلطان‌زاده آورده و یا فقط به تحریر نام خود (محمدتقی) اکتفا نموده است.

مطالبی که برای اهل تحقیق جالب خواهد بود این است که از اولاد احفاد رستم‌بیگ در فاصله بین واقعه ترکمن‌چای و فاجعه شهادت کلنل چند نفری در مواقع مختلف مورد ناسازگاری سیاست‌های بیگانه واقع گردیده‌اند، مثلاً در وقایع هرات مرحوم عباسقلی پسیان مُتَخَلَّص به «مظهر» عموی پدر کلنل را می‌بینیم که مأموریتی در آن نواحی به عهده‌اش واگذار می‌شود و قبل از آن که در محل مأموریتش استقرار پیدا کند، در یکی از معاهدات فیما بین ایران و طرف متخاصم ماده‌ای گنجانده می‌شود مبنی بر این که دولت ایران باید عباسقلی خان را در ظرف دو ماه به تهران فراخواند.

بعدها نیز عباسقلی خان که حاکم شاهرود شده است در واقعه‌ای شبیه به توطئه به تهمت این که با مردم بدرفتاری کرده، به تحریک یکی دو نفر مورد حمله و هجوم جمعی واقع شده به قتل می‌رسد. مؤلف ناسخ‌التواریخ این رویداد را نتیجه تندی و بدخلقی وی می‌داند. ولیکن معلوم نیست که آیا قضیه به همین سادگی بوده یا علت دیگری داشته است. چون از یک طرف می‌دانیم عباسقلی خان شاعری خوش قریحه و لاف‌ل در میان دوستان و افراد خانواده‌اش به حسن سلوک معروف بوده، و از طرف دیگر مؤلف ناسخ‌التواریخ مردی است که از ناچاری گاه به گاه مجبور به تحریف حقایق می‌شود. مثلاً قتل امیرکبیر را به صورت مرگ بر اثر تب و دل‌درد ذکر کرده است لذا جای آن دارد که در مورد عباسقلی خان پسیان نیز اندکی تردید را جایز بدانیم.

در نسل بعد از عباسقلی خان، برادرزادگان او حمزه خان و محمدعلی خان و محمدباقر خان را در صحنه خدمات لشگری و دیوانی می‌بینیم که بعدها هر یک در جهتی ابزار لیاقت و شایستگی می‌نمایند و مرحوم حمزه خان که صورتی مردانه و سیرتی عارفانه داشته در دستگاه امیرنظام والی آذربایجان به پیشرفت‌هایی نایل می‌شود و مدتی سِمَت کشیک‌چی‌باشی را دارد. در همین ایام است که ستاره اقبال میرزاتقی خان امیرکبیر درخشیدن آغاز کرد و حمزه خان در جریان انجام خدمات مرجوعه، گاه به گاه شاهد آثار نبوغ آن مرد بزرگ نیز می‌گردد. باری حمزه خان بعدها مدارج بالاتری را طی و رتبه ژنرالی پیدا می‌کند. ولی دوران

خدمتش چندان طولانی نیست و همین مطلب هم از جمله نکاتی است که اگر اسناد و مدارکی فراهم آید، سزاوار تحقیق می‌باشد تا علل برکناری و معافیت زودرس از خدمت او تا حدودی روشن گردد. از آن پس ژنرال حمزه‌خان در تهران زندگی ساده‌ای را بنا می‌گذارد و برنامه‌ای برای تربیت افراد خانواده و وارد ساختن آنان به کم و کیف زندگی تنظیم می‌کند و در این زمان است که علاوه بر فرزندان خود یعنی مهدی‌قلی‌خان، علیقلی‌خان و حیدرقلی‌خان، برادرزادگانش، غلامرضا (پدر نگارنده) و محمدتقی‌خان را نیز به تهران آورده در ژاندارمری وارد خدمت نظام می‌کند.

فرزند ارشد او مهدی‌قلی‌خان به سبب انکسار مزاج از خدمت نظام صرف‌نظر می‌نماید ولی دیگران به جدیت تمام و با پیشرفت‌های چشمگیر مشغول کار خود می‌شوند و درجات نظامی را طی می‌کنند.

در اثنای جنگ جهانی اول علیقلی‌خان و حیدرقلی‌خان و غلامرضاخان که اولی رتبهٔ ماژوری^۱ (سرگردی) دارد و دو نفر دیگر به درجهٔ سلطانی (سروانی) رسیده‌اند در کشمکش‌های وطن‌خواهان ایران با همسایهٔ جنوبی و عوام‌لش، سهم فغانی به عهده می‌گیرند و ژاندارمری شیراز به سرکردگی یاور علیقلی‌خان با رزمندگان ملی پیمان همکاری می‌بندد. شرح این ماجراکم و بیش در کتاب‌هایی مانند «فارس و جنگ بین‌الملل» و «دلیران تنگستانی» تصنیف آقای رکن‌زادهٔ آدمیت و ژمان تاریخی «توفان در ایران» نوشتهٔ احمد احرار و همچنین در مقالات و آثار مورخان معاصر بیان گردیده است. آن چه در این جا باید متذکر بشویم این است که در پایان آن ماجرا یاور علیقلی‌خان و سلطان غلامرضاخان و جمعی دیگر از افسران و افراد ژاندارمری، مانند بسیاری از وطن‌دوستان پُر شور و شوق به قتل می‌رسند و یا آن چنان که گفته‌اند این دو نفر در نتیجهٔ محاصره از طرف دشمنان، همدیگر را به ضرب گلوله از پای در می‌آورند و یا اقدام به خودکشی می‌کنند.

در آن ایام کُلیل محمدتقی‌خان با درجهٔ ماژوری یا یآوری (سرگردی) در کرمانشاه و همدان و غرب کشور مشغول فعالیت بود و شبانه روز با کوششی بی‌آرام با ملیون همکاری

۱- مجدداً یادآور می‌شویم در تشکیلات ژاندارمری دولتی ایران که سوندی‌ها در سال ۱۲۹۰ بنابه مصوبهٔ مجلس شورای ملی ایران تأسیس کردند درجات ژنرالی، کلنلی، ماژوری، سلطان اولی یا کاپیتانی، سلطانی (سروانی) به جای درجات نظامی ایران که در دوران ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه و محمدعلیشاه از فرط بخشیدن به کودکان شش هفت ساله مانند ملیجک عزیزالسلطان، عزیز کرده لوس دُرْدانه و نادان ناصرالدین‌شاه و امثالهم منتدل و بی‌ارزش شده بود، متداول بود و عناوین نایب اول و نایب دوم و آسپران هم به جای درجات پایین نظامی مصطلح بود.

داشت و با آن که هنوز سومین دههٔ عمر خود را به نیمه نرسانده بود، صیت رشادت و کاردانی و شجاعت و حماسه آفرینی وی مخصوصاً بعد از حملهٔ مُصلّی در همدان و شکست سختی که به روس‌ها وارد آورد در همه جا پیچید و از مرزهای کشور نیز فراتر رفت. تفصیل این وقایع را در شرح حال آن مرحوم چاپ مؤسسهٔ ایرانشهر در برلین همچنین در کتاب قیام کُلّیل تألیف مرحوم آذری می‌توان یافت، در این جا همین قدر اضافه می‌کنم که کُلّیل (ماژور محمدتقی‌خان آن زمان) در جبههٔ غرب و همدان لحظه‌ای از پیکار با دشمن کوتاهی نداشت و در عین حال چه در جریان آن کشمکش و چه پس از شکست و عقب‌نشینی متحدین و مهاجرت ملیون ایران به استانبول و آلمان تا آن جا که می‌توانست نسبت به آزادیخواهان و کسانی که در این ماجرا به نحوی شرکت داشتند کمال مساعدت و همراهی را به عمل می‌آورد و در مواقع سخت صمیمانه به دادشان می‌رسید، گویا مرحوم اسماعیل یکانی از آزادیخواهان معروف آن زمان، یکی از کسانی بود که محبتی شایان تقدیر از وی دیده و به پاس آن نسخه‌ای از گلستان سعدی را به او اهداء کرده و در داخل جلد آن غزلی از خود در یک طرف، و چند سطری حاکی از قدردانی و تحسین، در طرف دیگر مرقوم داشته و او را فرزند پاک‌تراد ایران - یاور یاران خوانده است.

پس از آن که جنگ جهانی اوّل با شکست آلمان به پایان رسید و فعالیت جنگی در ایران نیز خاتمه یافت کسانی که از ایران مهاجرت کره بودند کم‌کم به وطن بازگشتند، وطنی که گرفتار هرج و مرج و آشوب و ناامنی فراوان بود. محمدتقی‌خان و پسر عمش حیدرقلی‌خان نیز پس از قریب به دو سال اقامت در آلمان راهی وطن شدند و چند ماهی بلا تکلیف بودند تا آن که اولی به خراسان و آن دیگری به اصفهان اعزام شدند. از این جا به بعد شرح خدمات و فعالیت‌های محمدتقی‌خان که در ضمن مأموریت خراسان به درجهٔ سرهنگی نیز ارتقاء یافته و به نام کُلّیل محمدتقی‌خان معروف شده بود در کتاب قیام کُلّیل و سایر منابع مربوط مندرج است و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند بدان‌ها مراجعه نمایند. ضمناً آن چه ذیلاً می‌آوریم مطالبی است در توضیح و طرح پاره‌ای مسایل که با این موضوع ارتباط دارند و ممکن است در نتیجهٔ آن نکاتی روشن و اشتباهاتی اصلاح شود:

۱- مرحوم ملک‌الشعراء بهار در کتاب «تاریخ احزاب سیاسی ایران» شرح مفصّلی نیز دربارهٔ واقعهٔ خراسان دارد و با آن که از دوستان نزدیک مرحوم قوام‌السّلطنه بوده، در شرح

قضایا با مهارت تمام و با دقت تحقیقی، حق هر یک از شخصیت‌های مربوطه را داده و به صورت نسبی ادا می‌کند و در مورد کُلّیل نیز خصال و صفات وی را به وجه شایسته‌ای بیان می‌نماید. لیکن راجع به فکر تشکیل جمهوری خراسان و قناعت کُلّیل به همین مقدار از موقّیّت، مطلبی از قول آقای حسین مکی نویسنده معاصر اظهار می‌دارد که صحت آن مورد تردید است و تلگرام مجعولی که ظاهراً سند این مدّعا ذکر شده و به احتمال قوی آقای مکی نیز در این باره فقط به مسموعات خود اکتفاء نموده، اصولاً وجود خارجی نداشته است. به هر حال مرحوم کُلّیل نه تنها برای تحقّق و تثبیت استقلال واقعی و تمامیت ارضی وطن خود جانبازی می‌کرد بلکه به گفته یکی از رجال که به جهاتی از ذکر نامش خودداری می‌شود، کُلّیل تا آخر عمر دو چیز را هرگز از لوح خاطر نرُود، یکی قتل برادرش غلامرضا خان که به دستور بیگانه و به دست خودی در شیراز روی داده بود و دیگری خاطره عهدنامه شوم ترکمن‌چای، که انتقام آن و جبران این بالاترین آرزوی او بود. پیامی که کُلّیل در پایان رساله ردّ دادخواهی فرستاد بزرگ‌ترین شاهد وطن‌خواهی و همّت والای اوست که می‌گوید: «مرا اگر بکشند قطرات خونم کلمه ایران را ترسیم خواهد زد و اگر بسوزانند خاکستم نام وطن را تشکیل خواهد داد.» چنین مردی محال بود که به حکومت در گوشه‌ای از ایران دل‌بسته بشود و تا این حدّ به جاه‌طلبی‌های محقّر تن در دهد.^۱

این نکته را هم باید افزود که بی‌اعتنایی کُلّیل نسبت به اشراف از آن رو بود که عقیده داشت بسیاری از کشمکش‌ها ناشی از تفاوت‌های طبقاتی است و تا زمانی که عدالت اجتماعی و حکومت قانون برقرار نشود آرامش و آسایشی برای هیچ‌کس حاصل نخواهد شد.

شاید کسانی همین افکار او را مستمسک قرارداد و خواسته‌اند او را متمایل به اصول سوسیالیستی قلمداد کنند. مثلاً: در یادداشت‌های منسوب به رضاشاه از قیام خراسان به اختصار و به عنوان شورشی به رهبری یکی از افسران سخن رفته و به آن رنگ مرام اشتراکی زده شده است. بعدها یادداشت‌های مزبور را شخصی به نام علی بصری، از مردم عراق، به عربی ترجمه کرده و با کمال تعجّب دیده شد که چندی قبل از تحوّل عظیم اخیر^۲ همین

۱ - آقای حسین مکی در گفت و شنود کوتاهی با ویراستار مراتب میهن‌پرستی و صداقت مرحوم کلّیل پسیان را تأیید کردند و گفتند: وطن‌پرست‌تر از او کسی را به یاد نمی‌آورند. «خ.م»

۲ - منظور انقلاب اسلامی ایران.



ملک الشعراى بهار

سخنان را از آن ترجمه عربی بار دیگر به فارسی برگردانده و در نشریه‌ای از قول «علامه»^۱ علی‌بصری چاپ کرده‌اند.

قدر مسلم این است که کُلّیل همواره به فکر قدرت و عظمت ایران و پیشرفت و آسایش ایرانیان بوده و به هیچ مسلک و مرام بیگانه‌ای تمایل نداشته و حتی نسبت به آلمان نیز علی‌رغم همکاری‌های دوران جنگ جهانی اول جز به شرط رعایت کامل احترام متقابل امتیازی قائل نبوده است.

گاهی نیز درباره کُلّیل خواه به اشاره یا به تصریح گفته‌اند که وی در جریان مذاکرات با مرکز و اشخاص دیگر و یا در نوشته‌های خود خواسته است خود را مظلوم قلمداد کند و این را از قبیل تظاهر و نوعی جلب قلوب دانسته‌اند. در صورتی که هیچ‌گاه کُلّیل شخصاً زیر بار مظلومیت نمی‌رفت و این که اظهار مظلومیت کرده در واقع بدان معنی بوده که خود را مظهر ملت‌ی نشان دهد که در نتیجه خیانت یا نادانی رجال کم‌مایه و پُرمدعا همواره در فقر و مسکنت و پریشانی مانده و جانبازی‌ها و فداکاری‌های کسانی مثل او تحت الشعاع آن خیانت‌ها و نادانی‌ها قرار گرفته است. به همین جهت از قول او می‌شنیدیم که می‌گفت:

«صدها نفر چون من و امثال من باید کشته بشویم تا روزی این مملکت به استقلال و آزادی واقعی برسد.»^۲

۲- عفاف و پاکدامنی کُلّیل در حدّی بوده که همه حتّی بعضی از مخالفانش را نیز به تصدیق و تحسین وامی‌داشت. حقیقت امر شاید چنین بوده باشد که به هنگام انتصاب کُلّیل به فرماندهی ژاندارمری خراسان سیاست پیشگان و طراحان حرفه‌ای تهران هر کدام به زعم خود سرنوشتی برای این جوان خوشنام و دلیر پیش‌بینی می‌کرده‌اند، و بر طبق آن چه نگارنده جسته و گریخته شنیده بعضی از آنان بر آن بوده‌اند که مقدماتی برای همکاری بین او و قوام السلطنه فراهم آید تا انقراض قاجاریه که به هر حال اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، از این همکاری حاصل آید و پس از آن احتمالاً قوام السلطنه کُلّیل را نیز از میان بردارد. جمعی دیگر که مماشات با سیاست انگلستان را بر حسب سرسپردگی و یا به تشخیص خیرخواهانه خود ضروری می‌دانستند بر آن

۱- کتاب یادداشت‌های سِری رضاشاه در سال ۱۳۲۸ به وسیله مرحوم استخر به فارسی ترجمه شد و در سال ۱۳۵۰ یکی از اُمرای ارتش همان ترجمه را به نام فرزندش که کمترین اطلاعی از زبان عربی نداشت با افزودن چند سند از اسناد ارتش به هزینه ارتش به چاپ رساند. نگاه کنید به مقاله مبسوط خسرو معتضد در شماره ۲۷ ماهنامه کیهان در مورد این کتاب و ترجمه آن.

۲- این احتمال با توجه به روحیه و طرز فکر قوام السلطنه به نظر بعید می‌آید. «خ.م.»

بودند که حتی الامکان کُلنل را نیز با این افکار هماهنگ سازند، زیرا در میان دو سه نفری که می‌توانستند از عهده زمامداری کشور و سر و سامان دادن به اوضاع نابسامان ایران برآیند، کُلنل را شایسته‌تر و قابل قبول‌تر می‌دانستند. عده دیگری نیز تصوّر می‌کردند که کُلنل با همه شهرتی که از هر جهت دارد، در هر صورت جوان است و روزی ناچار خطایی از وی سر می‌زند و آن شهرت و اعتبار را خدشه‌دار می‌کند. ولی کُلنل بیست و نه ساله پس از ورود به خراسان بدون توجه به ثروت و شهوات نفسانی، شبانه روز به اصلاح امور و برقراری امنیت پرداخت و با وجود مشکلاتی که در میان بود و عملاً آن‌ها را تشدید می‌کردند، توفیق فراوانی به دست آورد و کارپردازان دستگاه والی و عوامل منحرف خودی و بیگانه از هر دری که در آمدند موفق نشدند که او را از راه راست منحرف سازند. شاید بی‌مورد نباشد که بگوییم کُلنل برای غلبه بر دسایس شیطانی حربه‌ای بسیار مؤثر انتخاب کرده بود که عبارت از کار و کوشش مداوم بود و غالباً به موازات انجام دادن وظایف اداری خود، از هر فرصتی برای تکمیل معلومات و احتراز از لهو و لعب از کتاب یاری می‌جست و به همین جهت می‌بینیم در حدود چهارده- پانزده سالگی نسخه‌ای از کتاب حدائق السّحر را به خط بسیار زیبایی برای خود پاک‌نویس کرده و یا کتاب سه سال شیمی را از فرانسه به فارسی برگردانده و در فاصله مراجعت از آلمان و انتصاب به مأموریت خراسان هم با وجود گرفتاری‌های زیاد و دوندگی‌هایی که در کار بوده، در هر فرصتی که به دست می‌آمده به کارهای علمی و ادبی می‌پرداخته است و در همین زمان است که مقدار زیادی از کتاب «داستان یک کنیز» اثر لامارتین را به فارسی ترجمه کرده که مقداری از آن را به صورت پاورقی در روزنامه ستاره ایران به چاپ رسانیده است. نیز دفتری از اشعار مُنتخبه فراهم آورده بوده است.

چنان که می‌دانیم در نتیجه کودتای سیدضیاءالدین طباطبایی و اقدامات بعدی او مقدمات قیام کُلنل خواه ناخواه فراهم آمد، و بعد از دستگیر کردن قوام‌السلطنه و اعزام او به تهران و سپس نخست‌وزیر شدن وی و پایان یافتن حکومت نافرجام سید، کار به مبارزه علنی کشید و بالأخره بر اثر خیانت بعضی از همکاران کُلنل و ستیزه‌جویی علنی قوام‌السلطنه، در روز اول ماه صفر سال ۱۳۴۰ هجری قمری، مطابق با دهم مهرماه ۱۳۰۰ کُلنل که با عده بسیار قلیلی، کمتر از یکصد نفر، برای سرکوبی اشاری که گروهی از ژاندارم‌ها را غافلگیر و خلع سلاح کرده بودند عازم قوچان گردید و در آن جا خود او و اکثر همراهانش پس از چند ساعت جنگ

و تیراندازی به شهادت رسیدند.

راجع به خیانت‌هایی که در جریان بوده و فعالیت قوام‌السلطنه در تحریک اشرار و خوانین و اقدامات شدید علیه کلّیل سخن بسیار گفته شده است. به هر حال در آن زمان گناه این جنایت در اکثر جراید و نشریات به گردن قوام گذاشته شد گو این که عده‌ای رضاخان سردار سپه را مُسبب اصلی می‌دانستند و جمعی نیز حتی سیدضیاءالدین را کارگردان واقعی کودتا و مُسبب عواقب ناگوار آن به شمار می‌آوردند ولی صحت و سقم این مطالب به آسانی قابل اثبات نیست. آن چه می‌دانیم سید دولتی مستعجل بود و خاطراتی هم از ایشان منتشر نشده و با آن که نگارنده بعد از شهریور ۱۳۲۰ هنگامی که آن مرحوم [سیدضیاءالدین] به ایران بازگشت در دو مورد مختلف از ایشان در این باره خواستار اقدام شدم، ایشان نه جواب روشنی به من دادند و نه بعداً نسبت به تقاضای من ترتیب اثری داده شد.

آن چه مسلم است رضاشاه شخصاً در مورد قتل کلّیل اظهار خوشوقتی غلّنی نکرده و حتی به وسایل مختلف در صدد دلجویی از بازماندگان او بود، از آن جمله توسط مرحوم علی بهادری (حاج سطوة السلطنه) همشیره زاده امیربهادر که با مرحومه عزّت‌الحاجیه قرابت نزدیکی داشت، پیامی به عزّت‌الحاجیه مادر کلّیل فرستاد که تقاضانامه‌ای از طرف ایشان تقدیم گردد تا ماهانه مبلغ سیصد تومان مقرّری جهت آن مرحومه تعیین و پرداخت شود که البته مورد قبول کسی واقع نشد.

پس از شهادت کلّیل، در خراسان عزاداری‌های مفصلی انجام یافت و تا جایی که من به خاطر دارم تا پنج سال، مراسمی به مناسبت سالگرد این فاجعه برگزار می‌شد. لیکن در تبریز در هفته‌های اول به اشاره تهران و شاید سایر مقامات دولتی اصولاً خبر قتل کلّیل به مادرش داده نشد و مجلس سوگواری نیز دایر نگردید.

نکته دیگری که ذکرش حایز اهمیت است این است که بعضی از نویسندگان، نامرادی کلّیل را نتیجه عدم سیاست و برخی دیگر آن را حتی ناشی از اشتباهات نظامی دانسته‌اند. آن چه برای نگارنده مسلم است این است که کلّیل در عین جوانی از همان دوران جنگ بین‌الملل با طبقات مختلف مبارزین ملی آشنایی پیدا کرده بود و با هوش فوق‌العاده‌ای که داشت تمایلات سیاسی همه و احیاناً زد و بندهای گوناگون بعضی را، نیک در یافته بود. و چون متوجه نفوذ عظیم بیگانه در شؤون مختلف زندگی مردم ایران گردیده بود از رجال و دست اندرکاران

سیاست نیز امیدی نداشت. می دانست که کوشش و تقلای وی در واقع مقدمه‌ای برای آینده خواهد بود و در آن زمان با آن رجال غالباً وابسته به غیر، انتظار پیشرفت چندانی در کار جانبازان استقلال ایران نمی توان داشت و به همین جهت است که می بینیم خانم لیدی کنایر آلمانی، همسر معلّم موسیقی او در خاطراتش می نویسد:

«محمد تقی خان با وجود آن که می دانست پس از مراجعت به ایران، به زندان انتقال داده خواهد شد و با آن که وسایل اقامتش در آلمان، به آسانی فراهم می شد، مع هذا با شوق و شور تمام به وطن بازگشت تا وظیفه‌ای را که برای خود معلّم می دانست انجام دهد.»

همچنین در نامه‌هایی که کلّیل به مرحوم کاظم زاده و سایر دوستانش نوشته غالباً از مرگ قریب الوقوع خود سخن گفته است. حال باید دید که علت این استقبال آگاهانه وی از مرگ و شهادت چه بود و چرا آن مرحوم نخواست است راه دیگری را برگزیند؟

جواب من این است که کلّیل با سوابقی که از رجال و سیاست پیشگان به خاطر داشت و با آن چه در مأموریت خراسان از اطرافیان خود و طبقات ممتاز آن سامان دیده بود معلّم می دانست که نفوذ بیگانه و توطئه‌های بی پایان عوامل او راهی برای پیشرفت مقاصد عالیّه وی باز نخواهد گذاشت و در آن بن بست که کم کم پیش آوردند یا باید تن به خدمت بیگانگان داده و با کمک آنان بر اریکه قدرت نشینید یا به مواعید دولت اطمینان نموده به خارج از ایران برود و با آن چه دولت از پول مردم بدبخت احتمالاً برایش خواهد فرستاد چند صباحی خوش بگذراند و یا آن که دست به خودکشی بزند. قبول نوکری بیگانه و همچنین اقامت در خارج کشور برای او بدتر از مرگ بود و چون خودکشی را نیز خلاف شرع انور می دانست لذا شقّ دیگری را که عبارت از قبول شهادت آگاهانه بود انتخاب کرد و برای آن که در این سفر کسی را وادار به همراهی خود نکند فقط با چند تنی که صمیمانه تا آخر با او هنگام شدند عازم میدان نبرد گردید.

با مرگ کلّیل بزرگترین قربانی خانواده پسیان در راه وطن تقدیم گردید و آن همه کوشش که ژنرال حمزه خان در پرورش جوانان این خانواده به کار بسته بود بدین فرجام غم انگیز منتهی گشت. ژنرال پیر دیگر طاق مردانه خود را از دست داد و به فاصله کوتاهی درگذشت. از یاران و همکاران کلّیل هم نه کاری ساخته بود و نه انتظاری می رفت. حیدرقلی خان پسیان

پسر عمومی کُلّیل هم با آن که من باب دلجویی با دو درجه ترفیع به رتبه سرتیپی رسیده بود، در واقع از هر فعالیت دور نگه داشته شده بود. فقط پسر عمومی جوانترش نجفقلی خان در ماجرای دانشکده افسری که در اوایل سلطنت رضاشاه روی داد، شرکت کرد و بدین جرم تا سال ۱۳۲۰ در تبعید و خارج از تهران به سر می برد و پس از آن هم که مطبوعات مدتی به آزادی دست یافت در هر نشریه ای که چیزی راجع به کُلّیل چاپ می شد در صورت ضرورت وی جوابگوی مدعیان بود و خود نیز از قلم فرسایی درباره حوادث خراسان هر جا که فرصتی می یافت، باز نمی ایستاد. از این جهات سایر افراد خانواده و از همه بیشتر نگارنده این سطور مدیون همت خستگی ناپذیر او هست. اما همه ما، من جمله آقای نجفقلی پسیان سپاسگزار کسانی هستیم که از مرحوم کاظم زاده ایرانشهر گرفته تا سیدعلی آذری و دیگران در جراید و مجلات و یا به صورت کتاب و نشریه یاد کُلّیل را زنده نگاه داشته اند. گو این که کار آنان مانند جانبازی وی برای ایران است و در خور تجلیل همه دوستان این مرز و بوم.^۱

کُلّیل محمدتقی خان پسیان روز اول صفر ۱۳۴۰ قمری برابر دهم میزان ۱۳۹۹ از جعفرآباد قوچان در جنگ با راهزنان و بر اثر خیانت چند تن از افسران کشته شد. راهزنان سر او را بریده به مشهد آوردند، ولی چنان شور و هیجان و ناراحتی برپاگردید که چاره ای جز برپا کردن مراسم عزاداری نیافتند، به خصوص که آذربایجانی های مقیم مشهد، قصد تظاهرات و عملیاتی می داشتند پیام داده شده که جنازه کُلّیل را به مشهد بیاورند. آقاخان خوشکیش به قوچان رفت و جنازه کُلّیل را آورد. روز ۱۵ میزان برابر ششم صفر در ارک مشهد غوغایی برپا شد. کلیه مدارس تعطیل شد. بازرگانان بازار را بستند. مردم حاضر از هر طرف بر جنازه گلاب و عطر می پاشیدند. سر و جسد کُلّیل را که از هم جدا کرده بودند، در آب «سن آباد» که معروف است حضرت رضا(ع) را هم با همان آب غسل داده اند، شستند و مراسم مذهبی را به جا آورده اند. در این موقع شاعر نامدار عارف که سر از پا نمی شناخت این مصراع را گفت که بر پارچه نوشتند و بالای توپ در کنار سر کُلّیل نصب کردند:

این سر که نشان سرپرستی است

امروز رها ز قید هستی است

با دیده عبرتش ببینید

این عاقبت وطن پرستی است^۲

۱ - بطوریکه اشاره شد این مقاله به قلم دکتر حسینی سلطان زاده پسیان برادرزاده کتل پسیان است.

۲ - بعضی از دوستان عاقبت را با کلمه نهایت عوض کرده و نوشته اند: «این نهایت وطن پرستی است»



میرزا کاظم خان پسر میرزا کاظم خان پسر میرزا کاظم خان

این که نشان برپوشی است امروز بر ما ز قید هستی است
با دیده عبرت پیش رویم این عاقبت و طرز است

جنازه را روی توپ گذاشتند و با تشریفات غیر قابل تشریح و صادقانه، در حالی که هزاران زن و مرد و به خصوص جوانان محصل آن را تشییع می کردند و فریاد می زدند: ما عزیزترین معلم و راهنما و پاک ترین سرباز خدمتگزار ایران را از دست داده ایم، این مظاهر پاکی و شور و احساس، این نوباوگان پاک دل و پاک باز، این گوهزان درخشان و شریف و تابناک جنازه را همراهی و دنبال می کردند. دختران و زنان، با شیون و زاری هیجان انگیز فریاد می کشیدند چرا گذاشتید نامردها این مرد را بکشند. به هر حال طبق تصمیم کمیته ملی جنازه را به آرامگاه نادرشاه بردند و شب هنگام در آن جا دفن کردند.

از تصادف روزگار جسد کُلّیل را در صندوق آهنی گذاشته بودند تا بعد در صندوق چوبی گذاشته دفن کنند. چون صندوق چوبی کوچک بود. در همان صندوق آهنی دفن کردند و این پیش آمد سبب شد که جنازه محفوظ بماند.

پس از چند روز، باتوجه به شور و هیجان مردم که آرامگاه را ترک نمی گفتند و هر دسته ای می رفت دسته ای دیگر می آمد. قوام السلطنه رئیس الوزرای آن روز با دریافت گزارش در این زمینه، دستور نبش قبر می دهد. اما هیچ کس داوطلب نمی شود. حتی وقتی به سرهنگ «کریش خان»^۱ ارمنی رئیس نظمیه مشهد می گویند، جواب می دهد: «درست است که من ارمنی هستم و در مورد نبش قبر و این مسایل تابع اصول اسلام نمی باشم، ولی به هر حال کُلّیل مورد علاقه و احترام مردم بوده و هست و شغل من هم تماس با مردم است، از اجرای این کار معذورم.» به طوری که مرحوم علی آذری در کتاب خود به نام کُلّیل محمدتقی خان پسیان، نوشته است، سرانجام این کار خلاف اسلام و اخلاق و آبرو، به وسیله سرلشکر خزاعی و رضاخان رفعت نظام تحقق می پذیرد و شبانه و محرمانه جنازه او را به گورستان بیرون دروازه سراب بُرده در آن جا به صورتی که هیچ گونه علامتی نداشته باشد درون همان صندوق آهنی به خاک می سپارند. این عمل ناشایست بعد از مرگ، که دیگر صحبتی از حمله به تهران یا اعلام جمهوری خراسان نبود، نشان می دهد که استعمار انگلیس و اشرافیت ننگین آن روز برای فنای نام کُلّیل دست در دست هم گذاشته بودند. عارف که از مرگ کُلّیل بسیار ناراحت شده بود از شنیدن این نامردمی به کلی آرامش خود را از دست داد و در قصیده ای گفت:

گفتم به شهر نبیندم شدم بیابانی
ز غصّه کُلّیل و ز غم خیابانی

۱ - از دوستان و همفکران بیرم خان که با او از قفقاز به ایران آمد و در جنبش مشروطه شرکت جست.

او کمی بعد مشهد و حتی تهران را ترک گفت و بقیه عمر خود را در نزدیکی همدان در انزو گذراند.

این اقدام نشان داد که مسأله حمله به تهران و یا جدایی خراسان از ایران و اعلام جمهوری در آن استان از جانب کلنل به هیچ وجه صحت نداشته و موضوع برپایه کینه توزی شخصی و خودبزرگ بینی اشرافی قوام السلطنه و امثالهم دور می زده است و بس.

باز هم برای اطلاع خوانندگان عزیز و به خصوص جوانان یادآور می شویم که رفتار قوام السلطنه در ایجاد بلوای ۱۷ آذر ماه سال ۲۱ و کشتاری که به دستور او در سیام تیر ۱۳۳۱ صورت گرفت، نه تنها معرف بی اعتنائی او و امثال او به مردم این کشور بوده است، بلکه عجیب تر و مهم تر این که با وجود تصویب قانون از طرف مجلس برای دستگیری و مصادره اموالش، اقدامی صورت نگرفت و در پناه حکومت با نظارت سرتیپ کمال رئیس شهربانی دور از خطر آرام و آسوده زیست!

مرحوم کلنل بسیار ایران دوست و رشید و صریح‌الهیجه بود. در زمان تصدی مقام حکمرانی خراسان هنگامی که احسان‌اله‌خان معروف به مرز آمد و پیشنهاد کرد به مشهد آمده به کلنل کمک کند، با صراحت گفت: «از همان نوع کمکی که در گیلان کردید و مجاهد آزادی حیدر عمو اوغلی را از میان بردید؟ بهترین خدمت شما این است که مرزهای خودمان را حفظ کرده، از ورود و خروج ناشناس‌ها، چه حامل اسلحه و چه عادی جلوگیری کنیم.» راستی او چه غیرایرانی و ایرانی با بیگانه رابطه‌ای نداشت و به همین جهت نویسندگان انقلاب خراسان را انقلاب بی رنگ نام گذاری کردند.

دفن جنازه کلنل در آرامگاه نادر

پس از شهادت کلنل، بگبر و بیندهای شدید در مشهد آغاز گردید، در نخستین اقدام به دستور امیر لشکر خزاعی فرمانده قزاق‌ها، نظامیان ۷۶ نفر اعضا، کمیته ملّی مشهد را که هدفشان ادامه راه کلنل و مبارزه با ستمگران بود دستگیر کردند. برنامه بگبر و بیند و اتحادی تا آن جا پیش رفت که اثری از سرشناسان مشهد و طرفداران کلنل باقی نماند. عده‌ای به تهران و جمعی به ترکستان و چند نفری هم به افغانستان رفتند تا از گزند این و آن در امان باشند! سال‌ها گذشت، برخلاف سال‌های اول تاریخ شهادت وی، دیگر نگذاشتند، مردم مراسم

سالگرد او را برپا دارند. آرام آرام جریان شهادت او از کتاب‌های درسی حذف شد، حتی دیگر در مجله مخصوص خلبانی و هواپیمایی هم نامی از او به صورت یک خلبان نیاوردند تا این که آبان ماه سال ۱۳۳۱ فرا رسید. در این ماه هنگام پی‌کنی ساختمانی جدید در محوطه‌ای که پشت حمام «سن آباد» یا «سناباد» قرار دارد تابوت فلزی جسد مرحوم کُلّیل پسیان به دست آمد.^۱ بلافاصله موضوع به شرح زیر صورت مجلس گردید:

در تاریخ دوشنبه نوزدهم آبان ماه ۱۳۳۱ امضاء کنندگان زیر در محل محوطه واقع در پشت حمام سناباد حاضر.

۱- محل پی‌کنی ساختمانی که در دست ساختمان است و تابوت فلزی سر بسته از آن محل به دست آمده، پیدا شده ملاحظه گردید.

۲- جعبه فلزی (تابوت) که در اتاق کوچک جنوب غربی مزبور گذارده شده و عمله‌های ساختمان قبلاً یک طرف آن را باز کرده بودند و لحیم آن را کنده بودند، مشاهده و به شرح زیر اظهار نظر می‌شود:

الف - آقای حاج سید رضای حسینیون که در موقع تدفین مرحوم کُلّیل محمدتقی خان پسیان و ساختن تابوت فلزی حضور داشتند پس از برداشتن جعبه مرحوم کُلّیل و ملاحظه مقطع آن و توضیح این که سر مرحوم کُلّیل را از چانه و قدری کج بریده بودند و تطبیق آن وضعیت با جعبه به هیچ وجه تردیدی در این که جنازه متعلق به مرحوم کُلّیل محمدتقی خان پسیان است نداشته و با سایر مشخصات از جمله، قد مرحوم کُلّیل که تابوت هم همان اندازه است مطابقت دارد. حتی به یاد داشتن همان محفظه فلزی که آن روز ساخته شده و شخصاً او را دیده‌اند؛ جسد را جسد مرحوم کُلّیل محمدتقی خان تشخیص دادند.

ب - آقای حسین آقا طاهباز که در موقع تدفین مرحوم کُلّیل شهید و ساختن تابوت فلزی حضور داشته‌اند عیناً توضیحات آقای حسینیون را تصدیق می‌نمایند و آقای حسین طاهباز هم جنازه را متعلق به کُلّیل محمدتقی خان پسیان تشخیص دادند.

ج - آقای کریم میلانی که در موقع تدفین در باغ نادری حضور داشتند تصدیق نمودند که

۱ - به راسی جای تأسف بسیار است که افسری تحصیلکرده، شجاع، مین‌پرست و یک کارشناس برجسته نظامی و اولین هوانورد ایرانی، بدین ترتیب و حیثانه و اسفناک به وسیله ششتی داهزن به قتل می‌رسد و سر او را از بدن می‌برند و خوش خدمتی را به حد اعلی می‌رسانند. به راسی چه شگفت و دردناک است سرنوشت شوم همه مصلحین و تجدخواهان و مین دوسانی که نا توشه‌ای گران از درس و تجربه از خارج مراجعت کرده و در توفان‌های مسمومی از این قبل از میان رفته‌اند. ح.م

جعبه فلزی جسد همان است؛ بنابراین چون به طور محقق و مسلم جنازه و تابوت پیدا شده از زیر پی ساختمان جدید الاحداث واقع در محوطه پشت حمام سناباد که محل سابق قبرستان دروازه سراب می باشد همان تابوت فلزی ساخته شده به وسیله ژاندارمری و دوستان مرحوم کلنل محمدتقی خان پسیان در موقع دفن در باغ نادری است که بعداً جسد را شبانه با تابوت فلزی لحیم شده به قبرستان دروازه سراب انتقال دادند و اکنون که قبرستان مزبور تبدیل به ساختمان ها و عمارات جدید و از جمله حمام سناباد شده است ضمن بنای جدیدی در فضای پشت حمام سناباد تابوت فلزی مزبور کشف و برای دفن آن اقدام به عمل خواهد آمد و خضار برای این که جنازه به حالت سابق در محفظه فلزی باقی بماند تصمیم گرفتند آن را لحیم و به حال اول نگهدارند تا با شکوه مراسم دفن به عمل آید. امضاء - حاج سیدرضا حسینیون - حسین طاهباز - کریم میلانی نیا - صادق بهداد برای بنده مراتب بالا معلوم است رضا - مهندس نیک نژاد - نصراله پاکزاد - زرین نگار - منوچهر قایمی - صادق صدیق - اسد شهیدی - بهمن خلیلی - عبدالرحمن فریدونی - یوسف عطاردی - صادق قایمی متصدی حمام سناباد که در کشف جنازه شرکت داشته، محل انگشت او - مهدی آبانی - اینجانب صادق کهن قدر که در موقع آوردن سر مرحوم کلنل از توس به اتفاق رضا اسکناسی و آقای حاج حسن مسلمی آب می آورد و من هم آب روی جنازه مرحوم می ریختم سر مرحوم کلنل را خودمان «غسل» دادیم گواهی می کنم که مشخصات فعلی جنازه با آن چه ما دیده ایم یکی است و تردیدی در این که جنازه متعلق به مرحوم کلنل محمدتقی خان پسیان است، نیست. صادق - حسن - کلانتر بخش ۵ سروان عسگری.

دوران کشف جنازه مصادف بود با حکومت دکتر مصدق و فعالیت آیت اله کاشانی که هر دو موافق بودند جنازه به آرامگاه نادرشاه حمل و در آن جا دفن شود. هنگام بردن جسد از «سناباد» تا محل مخصوص برای امانت گذاشتن، سرتیپ ابوتراب سردادور^۱ فرمانده لشکر خراسان تشریفات فوق العاده به عمل آورد و با بازوبند سیاه در کنار نزدیکان مرحوم کلنل در عقب جنازه حرکت می کرد.

۱ - بعدها سرلشگر، نویسنده چند کتاب تاریخی راجع به دوران صفویه و نادرشاه، برادر حمزه سردادور نویسنده معروف قدیم مطبوعات. سرلشگر سردادور در درجه سرهنگی در وقایع به سال ۱۳۲۵ آذربایجان علیه دموکرات ها شرکت داشت و خاطراتی از او در ماهنامه ارتش به چاپ رسیده است.

موزیک مارش عزا می‌نواخت و مردم مشهد، به خصوص آذربایجانی‌ها اشک‌ریزان جنازه را تشییع می‌کردند و شاگردان مدارس سر از پا نشناخته، گل و عطر بر جنازه می‌افشانند. دوران، دوران حکومت دکتر مصدق بود. حکومتی که خود را از مردم و خدمتگزار اهالی این کشور می‌دانست و برای اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت روی کار آمده بود.

مصدق و کاشانی آن روزها هنوز دست در دست هم داشتند و چون بعضی از افراد خانواده پسیان، با آن دو دوستی دیرین داشتند، آن بزرگان نیز از هیچ محبتی فروگذار نکردند. خلاصه مشهد یک پارچه شور و غوغا شده بود.

بحث و گفتگو در مورد محل دفن جنازه پیش آمد. آذربایجانی‌ها اصرار داشتند در شهر مشهد در یکی از میدان‌ها آرامگاه اختصاصی برایش ساخته شود، فکر پول و زمین را هم کرده بودند. اکثریت می‌خواستند به آرامگاه اولی، باغ نادر انتقال داده شود. انجمن آثار ملی نیز بر این آرزو یا پیشنهاد صحه گذاشت و موافقت خود را با دفن جسد گلنیل محمدتقی خان پسیان در آرامگاه نادر اعلام کرد.

آذربایجانی‌ها که قصد داشتند، به قول خودشان، برای فرزند آذربایجان آرامگاه مستقلی برپا دارند، آن‌ها هم موافقت کردند. در این میان دربار نقش رموزی ایفا و از جانب علم زمزمه‌ها و فعالیت‌هایی آغاز شد. سرتیپ سردادور فرمانده لشکر خراسان با وجود سابقه دوستی دیرین خود و برادر بزرگش حمزه سردادور با نویسنده و با آن تشریفات و برویایی که هنگام انتقال جسد از خود نشان داده بود، ناگهان تغییر موضع داد، تلگرافی و به طور محرمانه به رئیس ستاد بزرگ مخابره کرد و نوشت مصلحت نیست جنازه این سرباز در کنار آن سردار دفن شود! رونوشت تلگراف را نیز به انجمن آثار ملی فرستاد.^۱

خانم ویکتورنیا مقدم فرزند دکتر مقدم که پدرش در واقعه آذربایجان در شهر اورمیه [رضائیه] به دست متجاسرین کشته شده بود و نویسنده از هیچ‌گونه خدمتی نسبت به این خانواده دریغ نکرده بود، روزی که برحسب تصادف به دیدار آقای مصطفوی رئیس موزه ایران باستان که با مجله اطلاعات ماهانه همکاری داشتند رفته بودم، خانم ویکتورنیا مرادیده و پیام فرستاده بودند، قبل از رفتن ایشان را ملاقات کنم. همین کار را کردم. ایشان پرونده

۱- برای جلوگیری از گسترش حس کینه‌توزی، خودخواهی و انتقام‌جویی از درج این تلگراف خودداری می‌شود.

مربوط به دفن جنازه کُلنل را آوردند و تلگراف سرتیپ سردادور را نشان دادند... کم مانده بود از هوش بروم. مخالفت با دفن جنازه کُلنل در آرامگاه نادر، آن هم از جانب یک دوست قدیمی، آن هم افسری که در اردو کشی آذربایجان چقدر کارهایش را شرح داده بودم به خصوص فرمانده لشگری که در حمل و تشریفات انتقال جنازه آن همه همکاری و همراهی کرد و خودش آمد و موزیک آورد و...

ناراحتی اعصاب سبب شد که ناخواسته دو مقاله تند، در روزنامه یومیه آژنگ و هفته نامه صدای وطن بنویسم.

در یکی، عکس ایشان را با بازوبند سیاه همراه خانواده پسیان، در پشت سر جنازه مرحوم کُلنل چاپ کرده و به طور خلاصه نتیجه گیری کردم که ملت ایران به چنین افسرانی نیازمند است که هر روز به رنگی در آیند نه کُلنل پسیان که تا دم مرگ به هدف و عقیده اش پشت پا نزد. در مقاله دیگر، پس از شرح خدمات کُلنل در استقرار امنیت، با صراحت نوشتم اگر اعلیحضرت مخالف دفن کُلنل در آرامگاه نادر هستند، موافقت فرمایند، جنازه به آذربایجان قفقاز حمل و در زادگاه ایل پسیان دفن شود.

از طرف دیگر، رئیس ستاد ارتش آن زمان، بی آن که من مراجعه ای کنم، تلگرافی به سرتیپ سردادور جواب داده بود که کُلنل سرباز بود و نادر شاه سردار از آن جا که این سرباز در راه استقرار امنیت یعنی تحقق وظیفه ای که داشته به شهادت رسیده، بهتر است در جوار آن سردار بزرگ دفن شود. جنابعالی نیز بهتر است به جای مداخله در این کارها به امور لشگر توجه کنید!

به هر حال جنازه در جوار آرامگاه نادر دفن شد و در آخرین لحظه، عَلم نقش خود را ایفا کرد و به صورت مرموزی دستور داد که روی سنگ به جای عنوان «کُلنل» بنویسند «سرهنگ» که رفته رفته در ردیف سرهنگ های عادی در آمده و فراموش نشود. چنان بود ماجرای زندگی کُلنل، در دوران حمایت و پس از مرگ...

از آن جا که کُلنل، به مناسبت صفات مشخص خود، پاکدامنی، شجاعت، عشق به ایران در قلب مردم جای دارد مختصری را در زیر می آوریم:

نام کُلنل فراموش نشد

آن دشمنان آزادی چه در هفتاد سال اخیر برای محو نام و خدمات کُلنل به کار بردند

بیهوده بود. تاریخ و تحولات گوناگون نشان داد که مردم این سرزمین خدمتگزاران خود را فراموش نمی‌کنند.

روزنامه خورشید چاپ مشهد، به مدیریت مرحوم میرزا مرتضی شکسته در شماره ۴۸-۴۹، مورخ ۱۳۰۳ به مناسبت سومین سال شهادت گلنل چنین نوشت:

«... هر کس جوان است و در این مملکت بوده و دیده است که مرحوم گلنل محمدتقی خان بعد از طبع کتابچه شرح حال زندگانی خود که صراحتاً قتل خود را وعده می‌دهد، شهید شد، و هیچ دارایی نداشت و در موقعی که نام گلنل محمدتقی خان را به زبان جاری می‌کنند به او احترام نکند من به او آدم خطاب نمی‌کنم.

هر جوانی که در روز قتل او از آمدن سر خاک و مُرقَد او مُضایقه کند من او را وطن پرست نمی‌دانم و هیچ عُذری را نمی‌توانم قبول کنم زیرا بر همه ثابت و مدلل شده است که این جوان مجسمه شهامت و صداقت و وطن پرستی بود.»^۱

آرزوی شکسته این بود که: خداوند به جوانان ما آن قدرت را بدهد که یا مقبره آن مرحوم را ضمیمه باغ منبع کرده و یادگاری که سزاوار اوست بر قبر او بنا نمایند و یا موفق شوند او را به مقبره نادری عودت دهند.^۲

در شماره ۱ سال ۲ همان روزنامه مورخ ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۴۳ مختصری از خطابه میرزا تقی خان فغانی که بر سر مزار گلنل برای جمعیت خوانده به شرح زیر درج شد:

آقایان! امروز که یازدهم میزان است، سه سال تمام از کشته شدن صاحب این قبر، شهید سعید، صاحب منصب رشید، مرحوم گلنل محمدتقی خان پسیان طاب ثراه می‌گذرد و ملاحظه می‌کنید که سال به سال عقیده‌ها درباره او راسخ‌تر و اجتماع اهالی در سر مزار این کشته راه وطن زیاده‌تر می‌شود.

... همه این‌ها برای این بود که آن فقید سعید یک نفر نظامی غیور و صاحب منصب رشید و ایرانی وطن پرستی بود که سعادت ایران و ترقی ایرانیان را طالب بود و اوضاع نامالیم آن

۱- مرار شیخ ابوسعید ابو الحیر در مهنه روسیه می‌باشد و مرحوم فخرمان (شکسته) نوشته است: «تا چشم من به مرار شیخ قدس سره افتاد و ایام قتل مرحوم گلنل بود گویی در نظرم مجسم شد که این رُباعی را برای ایران سروده است. اگر مزار فایض الانوار شیخ را ندیده بودم با بودن تواریخ و مسوغات، مزار شیخ را در مهنه محولات برت حیدریه می‌داشتم.»

۲- این آرزو در سال ۱۳۳۱ تحقق یافت.

عصر را نمی توانست با خونسردی ملاحظه کند.

او میل داشت که ایران هم مثل سایر ممالک متمدنه عالم باشد نه میدان تاخت و تاز اشار شهری و بیابانی. حضرت علی امیرمؤمنان و مولای متقیان که از مقصد قاتل خود مُطَّلَع بود، می فرمود «ارید حیات و یریدقتلی» یعنی من زندگانی او را می خواهم و او طالب قتل من است. مرحوم کُلّیل هم وقتی که سرش را بالای نیزه کرده، محض خوشنودی یک نفر خاین غدار که بالأخره پرده از مقاصد شومش بر افتاد، آن سر پُر شور را با آن وضع آسف خیز از این طرف به آن طرف می بردند! بعید نیست که از عالم بالا نظری به آن مردم نادان و به این حرکات وحشیانه کرده فرموده باشد، من طالب سعادت و ترقی این گروه جهال بودم و این ها سر مرا بالای نیزه زده می گردانند، من زندگانی این ها را می خواستم و این ها خون پاک مرا ریختند، من دوست این ها بودم و این ها با من دشمنی کردند. نظر به نیک نفسی و خوش فطرتی و نجابت ذاتی که در آن مرحوم نشان داریم، شاید در همان حال به درگاه خدای متعال نالیده و گفته باشد که خدایا بر این ها گناه مگیر که نادانند و از روی جهالت این حرکات را مرتکب می شوند. خدایا اگر انتقام مرا خواهی گرفت، از آن هایی بگیر که عالماً عامداً این مملکت را ذلیل و این مردم را نادان و فقیر می خواهند و اما این ها، این گروه نادان که دوست را از دشمن تمیز نمی دهند و صلاح و فساد خود را نمی دانند این ها را هدایت کن و وسایل ترقی و تربیت این ها را فراهم فرما که ایران وطن عزیز من است و هرگز به ذلت آن راضی نمی شوم.

همچنین آقای صدرالمدّرسین مدیر روزنامه مینو شروع به نُطق کرده و با آن بیان و منطق عالی خود چنان احساسات جمعیت را به هیجان آورد و طوری خدمات و نیت آن مرحوم را تشریح کردند که بی اختیار همه خُصار دست زدند و طوری دست زدن ها متوالی و مکرّر بود و زنده باد می گفتند که نمی توان توصیف کرد.

مدفن واقعی کُلّیل کجاست؟ قلب جوانان ایرانی

بعد از شهرپور، حزبی به نام میهن پرستان تشکیل گردید که حزبی بود ملی و در برابر فعالیت احزاب دست نشانده انگلیس و روس ایستادگی و فعالیت می کرد. در این حزب افرادی چون: علی جلالی، مجید یکتایی، دکتر محمدعلی دانشور، عمادی و دیگر جوانان شایسته و پُر شور عضویت داشتند.

جمعیت میهن پرستان در آغاز کار خود، نشریه اختصاصی انتشار داد و در آن، پس از چاپ بیوگرافی کُئیل، دکتر محمدعلی دانشور چنین اظهار نظر کرده بود:

پسر ابوطالب بزرگترین رجال دنیا بود و فرزند رشید و غیور او برای این، آن عظمت و بزرگواری را پیدا نمود که در راه آزادی و عدالت جان داد و سر او را در بازار و کوچه‌های شام گردانند.

غرض این که به جای رُباعی فوق شایسته این بود این شعر زیر سر کُئیل محمدتقی خان نوشته شود:

«سر آن کشته بنازم که پس از کشته شدن
سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود»

زیرا معنی ظاهری رُباعی مزبور ممکن است به یک مفهوم دیگری تعبیر شود که برخلاف منظور کُئیل و حقیقت فدکاری او قرار گیرد. برای این که سر کُئیل با همان رُباعی کارت پستال که چندین هزار نسخه آن بین مردم بخش شده جاودان است لذا می‌گوییم با یک تعبیر دیگر مفهوم رُباعی مزبور در حق کُئیل محمدتقی خان پسیان صادق است زیرا اگر سر او را بُریده و در بازار و کوچه‌های مشهد نمی‌گردانند، مانند سر بعضی رجال بی‌غیرت و خائن که الآن در زیر خاک و یا بعداً مدفون خواهد شد که ابداً نامی از آن‌ها موجود نیست و اگر باشد با سرزنش و بدنامی در تاریخ ایران یادآور می‌شوند.

پس از توضیح اجمالی فوق اینک شایسته است خطاب به سر کُئیل محمدتقی خان پسیان کرده بگوییم:

کُئیل؛ هیچ سر بُریده‌ای پیدا نشده که روح از آن خارج نشده باشد.

چشم‌های تو بسته نیست و تو نگاه می‌کنی و گویی نظر تو به یک افق و زمان بسیار دوری متوجه است. مثل این که می‌خواهی ببینی قدر و منزلت در قلب هموطنانت چه قدر است و در نزد ایرانی تا چه اندازه عزیز و قابل ستایش هستی.

ما به تو می‌گوییم در خوابگاه خود به راحتی بخواب، منظورت کاملاً برآورده شده زیرا قبر تو در قوچان و یا در صفحات دیگر خراسان نیست بلکه مدفن واقعی و حقیقی تو در گوشه قلب جوانان ایران می‌باشد که گویی چشمانت برای دیدن همین بسته نشده.

البته می‌دانی این مجامله و یک اظهار نظر شاعرانه نبوده چنان که خودت می‌بینی جمعیت

میهن پرستان پس از برقراری سازمان خود اولین کسی را که مورد توجه و علاقه قلبی خود قرار داد تو بودی و نیز تشخیص داد تو شریف ترین و غیورترین فرزندان ایران هستی!

چرا رژیم جمهوری زودتر در ایران برقرار نشد؟!

آقای نصراله شیفته سردبیر مجله دانشمند، در سال ۱۳۵۹ پس از استقرار رژیم جمهوری در ایران، در شماره مهر مجله مزبور مقاله مفصلی نوشته بودند که قسمت زیر را که ارتباط با کلنل و رژیم جمهوری دارد در زیر نقل می‌کنیم:

در آغاز کودتای ۱۲۹۹ سه تن از مردان دلاور تاریخ وطن ما در سه نقطه از کشور «آذربایجان - گیلان - خراسان»^۱ دست به قیام مسلحانه‌ای زدند که هدفشان سرنگونی رژیم و برقراری جمهوریت بود. در این مقاله ما اشاره کوتاهی داریم به یکی از سرداران بزرگ ایران که شخصیت مبارز و حس میهن دوستی اش به هیچ وجه قابل مقایسه با سردار سپه نبوده و اگر به خاطر دلاوری خاصی که داشت از سوی نوکران رژیم به قتل نمی‌رسید، ممکن بود از همان آغاز، یعنی ۵۸ سال زودتر، رژیم جمهوری را در سرزمین ایران «بویژه خراسان» برقرار سازد.

اینک می‌پردازیم به شرح زندگانی سردار دلیر (کلنل محمدتقی خان پسیان) کلنل در سال ۱۲۶۸ شمسی «۱۳۰۹ ه. ق» در تبریز متولد شد. هفت سال بعد وارد دبستان شد. در ۱۴ سالگی وارد مدرسه نظام گردید و پس از پنج سال تحصیل آنرا به پایان رساند و وارد ارتش آن زمان گردید.

محمدتقی خان از خاندان مهاجران آذربایجان شمالی «قفقاز» است که بعد از عهدنامه ترکمن چای به ایران آمدند. این طوایف عموماً جز معدودی داخل خدمات نام شدند: خود کلنل می‌گوید: پدران و پدر بزرگان من همه مورد احترام رجال نامی ایران مانند میرزاتقی خان امیرکبیر و حسینعلی خان امیرنظام و دیگران بوده‌اند.

شادروان ملک الشعراء بهار در کتاب خود زیر عنوان: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران «انقراض قاجاریه» درباره شخصیت «کلنل» چنین می‌نویسد:

۱- باید در نظر داشت قیام و اروپائی قیام شیخ محمد خیابانی در طول سال ۱۲۹۹. قبل از کودتای سوم اسفند بوده است، بنابراین جمله باید را باید این گونه نوشت «قبل و در آغاز کودتا...»

«این جوان بدون شک یکی از افراد وطن‌خواه و صمیم و صاحب دل و هوش و فکر بوده، از آن مردانی بود که حاضرند در راه ترقی و تعالی هموطنان و عظمت وطن و عزت نژاد جان فدا سازند. من کُلّیل را یک بار دیدم، پیش از آن که او را دیده باشم حدیث شجاعت و صاحب‌دلی و بزرگ‌واری او را از مردمی بی‌غرض شنیده بودم. لیاقت محمدتقی‌خان در دوران مهاجرت معلوم گردید، در آن ایام کُلّیل که از طرف همقطاران ناجور خود ناراحت شده بود دست به مسافرت زد و به برلین رفت. پس از بازگشت به قول خودش: با وجودی که در رژیمان اصفهان و رژیمان تهران محل خالی بود و او از رؤسایی که برای آن رژیمان‌ها تعیین می‌شدند قدیمی‌تر و عالی‌رتبه‌تر بود و با آن که در تهران جای خالی بود مخصوصاً او را مأمور خراسان کردند.»

بهار در همین بخش می‌نویسد:

«کُلّیل مردی شاعر و نویسنده نیز بود هر کس به نوشته‌های او نگاه کند قوهٔ تخیل و قدرت تجسم معانی و ابراز هیجان‌های درونی و شرح تأثرات قلبی را از قلم او خواهد یافت.»

«بهار» در این فصل چنین اظهار عقیده می‌کند:

«کُلّیل محمدتقی‌خان برخلاف آن چه که مشهور بود قصد حمله به تهران و در دست گرفتن زمام امور کشور را نداشت، بلکه آرزومند بود خراسان را استقلال بخشد و خود به ریاست جمهوری خراسان برقرار گردد.»^۱

مرحوم بهار می‌نویسد:

«اگر کُلّیل محمدتقی‌خان قصد فتح تهران می‌کرد به آسانی این کار برایش عملی بود، اگر چه تا آن زمان سردار سپه بدنام نشده بود، اما محمدتقی‌خان بسیار نیک‌نام بود، در آن ایام ژاندارم از قزاق "صنف سردار سپه" وجیه‌تر و محبوب‌تر بود، علاوه

۱. باتوجه به ماحث گذشته در سه فصل اخیر، ادعای ملک‌الشعراى بهار در مورد این که کلّیل قصد داشت خراسان را استقلال بخشد و خود به ریاست جمهوری خراسان برقرار گردد درست و مطابق واقعیت نیست و مین‌دوستی و همت بلند کلّیل را حادشه‌دار می‌کند.

مرحوم بهار باتوجه به فاصله‌هایی که در مدح و ذم رضاشاه بسته به موقعیت زمانی سروده است، گهگاه مطالبی عنوان می‌کند که مدح شبه دم است و همین جمله که کلّیل را در اندیشهٔ حدایی خراسان دانسته اهانت به روح کلّیل می‌باشد.

بر این‌ها تهران قدرت دفاع نداشت چه در آن ایام که تهران قصد سرکوبی کلنل را داشت حتی نتوانست یک هزار سرباز با اسلحه به شاهرود بفرستد، در حالی که کلنل در خراسان شش تا هشت هزار ژاندارم متشکل، رشید و مسلح و فرمانبردار در اختیار داشت که می‌توانست به جای پخش کردن آن‌ها سریعاً به شاهرود آمده و نیروهای دولتی را تار و مار و به تهران روی آورد و بدون تردید سردار سپه و طرفدارانش از تهران گریخته و شهر تهران تسلیم وی می‌شد و حکومت را می‌توانست در دست بگیرد که متأسفانه این چنین نشد.^۱

۱- ویراستار با نظریه عنوان شده از سوی مرحوم ملک‌الشعراى بهار در مجله دانشمند به دلایل مختلف موافق نیست: الف- این مقاله به قلم آقای دکتر شیفته نوشته شده است که مدتی مدید در روزگار سلطنت محمدرضا شاه سردیر نشریانی مانند مرد امروز، تهران مصور، خواندنی‌ها و بالآخره مجله دانشمند وابسته به گروه نشریات صبح امروز آقای الموتی و داد روزنامه متعلق به عمیدی نوری بود و می‌دانید که ایشان در دهه چهل به سبب مقام سرپرست سازمان هدایت جوانان نیز منصوب شد. مجله ایشان نیز بعدها مصادره شد و اکنون در زمره نشریات زیر پوشش بنیاد مستضعفان چاپ می‌شود.

ب- علیرغم حضور چند هزار ژاندارم در مشهد، کلنل قادر به اعزام آنها به تهران برای تصرف پایتخت نبود زیرا در میان افسران عالی‌رتبه هماهنگی وجود نداشت و اتفاق آراء نیز در میان نبود. چنان‌که دیدیم کلنل نوذری پست خود را ترک کرده و به مشهد آمده بود و کلنل پسیان ناچار شد شخصاً به قوچان که با توجه به وسعت ایالت خراسان و سیستان (زیرا سیستان نیز در آن زمان جزو حوزه استحقاقی ژاندارمری خراسان و ولایتی از ایالت خراسان بود) بشتابد و جان خود را در مصاف با یک عده راهزن که به دستور قوام‌السلطنه به مقابله کلنل شتافته بودند از دست بدهد.

در خور توجه است جایی که کلنل ناچار باشد برای سرکوب یاغیان در یک جبهه فرعی به هیچ‌کس اعتماد نکند و خود به قوچان بشتابد چگونه می‌توانست قوایی کلان به صوب تهران اعزام دارد.

ج- چرا باید آقای دکتر شیفته در شرایط بحرانی در سال ۱۳۵۹-۱۳۵۸ که آتش جداسری در آذربایجان و ترکمن صحرا و کردستان و خوزستان شعله‌ور شده بود، این نوشته ملک‌الشعراى بهار را نقل کنند که کلنل که ۵۷ سال نسل‌های پی در پی او را به عنوان مظهر میهن‌پرستی می‌شناخته و تجلیل می‌کرده‌اند درصدد بوده خراسان را استقلال بخشد و خود به ریاست جمهوری آن برقرار گردد؟

د- باتوجه به دوستی دیرین آقای ملک‌الشعراى بهار و قوام‌السلطنه آیا نمی‌توان تصور کرد ملک‌الشعرا که مردی بسیار زیرک بوده همیشه قادر به کتمان مکونات خود بوده (چنان‌چه جان میرزاده عشقی را هم با چاپ اشعار خود در روزنامه قرن بیستم به باد داد) نمی‌خواسته در سال‌های پس از شهریور که ستاره بخت قوام‌السلطنه در حال طلوع و درخشش بوده با این ادعا، دست قوام را از خون کلنل تطهیر کند و کلنل را فرد جوان، جاه‌طلب خودخواهی معرفی نماید که خیال تأسیس جمهوری خراسان را داشته است آن‌هم فقط با این سودا که رئیس جمهوری آن شود؟

هـ- باتوجه به حمایت سرسختانه و همه جانبه انگلیسی‌ها از کودتا که سال‌ها روی آن برنامه‌ریزی کرده بودند و باتوجه به این‌که روس‌ها نیز پس از امضای قرارداد ۱۹۲۱ با نمایندگان ایران و تصویب آن در کابینه سیدضیاءالدین، نظرات کاراخان را به کار بسته درصدد خروج نیروهای خود از شمال ایران و برقراری نظم و امنیت در مناطق شمالی بودند تصور نمی‌رود ادعای آقای ملک‌الشعراى بهار در مورد این‌که نیروهای خراسان قادر به تصرف تهران بودند درست باشد و یقیناً این نیروها با تفرقه عظیمی که در میان افسران آنها وجود داشت، قادر به انجام مأموریتی با چنان اهمیت

قاتل کلنل که بود؟

در شماره ۸۲ سال ۲۵ مجله خواندنی‌ها مقاله‌ای زیر عنوان قاتل واقعی کلنل پسیان به چاپ رسیده بود که اکنون به نقل آن مبادرت می‌کنیم:

«شنیده بودیم که آقای ناصری (ناصر لشگر) در جریان کشته شدن کلنل پسیان شرکت داشته‌اند و جسته و گریخته برخی عقیده داشتند که «ناصر لشگر» کلنل پسیان را با شلیک دو گلوله به قتل رسانیده روی این حساب از آقای ناصری توضیح بیشتر در مورد این مسأله جالب و تاریخی خواستیم که در جواب به طور مشروح واقعه کشته شدن (کلنل محمدتقی‌خان) را بازگو کردند.

- پنجاه و هفت سال قبل من در ژاندارمری خدمت می‌کردم. در آن زمان ریاست ژاندارمری (قره سورانی) را که یکی از مناطق خطرناک و ناامنی بوده به عهده داشتم تشکیلات ژاندارمری هنوز مرتب نشده بود و بعدها پایه و اساس این کار نهاده شد. به سال ۱۲۹۶ قوام‌السلطنه حکمران خراسان بود، و برای سر و سامان دادن به وضع آشفته ژاندارمری خراسان (کلنل محمدتقی‌خان پسیان) را به ریاست کل ژاندارمری خراسان منصوب کرد. تا این که در سال ۱۲۹۹ واقعه کودتا پیش آمد و (سیدضیاء) نخست‌وزیر شد. سیدضیاء چند بار قوام‌السلطنه را به مرکز احضار کرد اما قوام‌السلطنه به دستور سیدضیاء ترتیب اثر نمی‌داد تا این که از مرکز محرمانه به کلنل پسیان دستور داده شد که قوام‌السلطنه را دستگیر کرده به مرکز بفرستد.

در روز سیزدهم فروردین هزار و سیصد که قوام‌السلطنه برای «سیزده بدر» به یکی از ییلاقات رفته بود به هنگام بازگشت توسط «کلنل محمدتقی‌خان» دستگیر و چند روز بعد تحت‌الحفظ به مرکز فرستاده شد.

چندی از واقعه گذشته بود که ورق برگشت و سیدضیاء از نخست‌وزیری معزول شد و کابینه را قوام‌السلطنه تشکیل داد.

«قوام‌السلطنه» با یک حکم محرمانه و فوری «کلنل» را به مرکز احضار کرد اما او اطاعت نکرد. تا این که یکی از مستشاران سوئدی^۱ که در آن موقع برای سر و سامان دادن به

نمودند، به ویژه که جاسوسان کنسولگری انگلیس چهارچشمی مراقب آنها بودند و در میان منتقدین خراسان که عده‌ای از آنها در همان روزها توقیف شدند مخالفت زیادی نسبت به جریان کلنل وجود داشت. خ.م.

تشکیلات جدید ژاندارمری در ایران خدمت می‌کردند، از طرف قوام السلطنه مأمور شد که با «کلنل پسیان» تماس گرفته و او را به تهران بیاورد. مستشار سوئدی در اجرای این دستور توفیق پیدا نکرد. و «کلنل» پس از مدتی با کمک عده‌ای از همشهریانش که از تبریز آمده بودند، بر علیه حکومت وقت قیام کرد.

«حسین آقای امیر لشکر خزاعی» را، دولت با عده‌ی زیادی سرباز مأمور سرکوبی و قلع و قمع «کلنل» کرد.

امیر لشکر خزاعی تا شاهرود آمد و چون قدرت نظامی و عده‌ی طرفداران «کلنل» زیاد بود صلاح ندید که به مشهد برود.

از مرکز به رؤسای ایلات و عشایر قوچان دستور داده شد که ژاندارمری قوچان را که تحت نفوذ «کلنل پسیان» بود خلع ید کنند.

برای اجرای این منظور من (حبیب‌الله ناصر لشکر) به اتفاق «فرج‌الله‌خان شیروانی»، «ولی‌خان قهرمانلو»، «فرهادخان توپ‌کانلو»، «محمدابراهیم‌خان مظفر السلطنه» و «حاج‌محمدخان» با عده‌ی زیادی از سواران ایلات و عشایر شبانه به ژاندارمری حمله کردیم و پس از دو ساعت جنگ ژاندارمری را تصرف کردیم. در این واقعه شش ژاندارم و دو نفر از سواران ماکشته شدند.

چون این خبر به «کلنل پسیان» رسید با عده‌ای ژاندارم به طرف قوچان حرکت کرد. ما با تجهیزات کافی برای سرکوبی او حرکت کردیم.

در «جعفرآباد اولیاء» که دو فرسنگی قوچان واقع است با قوای کلنل رو به رو شدیم. چون نقشه‌های جنگی «کلنل» دقیق طرح‌ریزی می‌شد تصمیم گرفتیم برای نیل به پیروزی جنگ پارتیزانی کنیم. خلاصه بعد از شش زد و خورد، قوای کلنل شکست خورد و یارانش اسیر شدند. «کلنل پسیان» و شش تن از یارانش در این زد و خورد کشته شدند.

- آیا حقیقت دارد که شما «کلنل پسیان» را به قتل رساندید؟

- آن روز معلوم نشد که تیر چه کسی باعث قتل کلنل شده است اما از همان روز شایع شد که من کلنل را کشته‌ام.

- خودتان در این مورد چه عقیده دارید؟

- من نمی‌توانم اظهار نظر صریحی کنم. در حال زد و خورد بودیم امکان آن هم هست که

تیر من کلنل را از پای در آورده باشد.

- چند تیر به کلنل اصابت کرده بود؟

- مقدار زیادی تیر به او خورده بود که اکثراً سطحی بود اما دو تیر که به قلب و سینه اش اصابت کرده بود باعث مرگش شد.

- چرا سر کلنل را بریدند؟

- چون از مرکز دستور داشتیم جنازه او را بفرستیم، در موقعی که جنازه کلنل را حمل می کردیم در اثر خرابی راه دچار اشکال شدیم. از نظر سهولت در حمل جنازه دستور داشتیم که سرا و را بریده و بدنش را در همان جا دفن کنند. اما از مرکز دستور داده شد که جنازه کلنل را به مشهد ببریم. در اجرای این دستور شبانه چند سرباز را فرستادیم و نعش کلنل را آوردند و به مشهد فرستادیم.

- به نظر شما «کلنل پسیان» چه طور مردی بود؟

- «کلنل» مردی بسیار شجاع، و وظیفه شناس بود. در سن ۳۱ سالگی در کمال رشادت کشته شد. اما در مورد قیامش بر علیه دولت به نظر من اغفال شده بود.

فصل چهاردهم

در روسیه چه می‌گذشت!؟

مناسبات ایران و شوروی در دوران سلطنت رضاشاه

در فاصله زمانی بین سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷ شوروی گرفتاری تحولاتی بود که باید آن را دوران فتوت نامید. فرمانروایی لنین بر روسیه فقط از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ طول کشید و رژیم سوییستی جدید در این مدت سرگرم نابود کردن مخالفان، جنگ‌های داخلی با نیروهای ضدانقلاب، جنگ با لهستان، جنگ با نیروهای آتنانت (انگلیس، فرانسه، آمریکا) و بگیر و ببندها و اعدام‌ها بود. اما لنین در سال ۱۹۲۴ / ۱۳۰۳ بر اثر جراحات ناشی از یک ترور ناموفق درگذشت. مرگ لنین موجب بروز شکاف عمیقی در حزب کمونیست شد تا آن جا که کمونیست‌ها از آینده خود بیمناک گردیدند. رقابت و اختلافات میان استالین و تروتسکی اندک‌اندک بالا گرفت تا آن که هنگام انعقاد کنگره پانزدهم حزب در اواخر سال ۱۹۲۷ منتهی به مخاصمه علنی و سقوط تروتسکی شد.

در این دوره آزادی قلم و عقیده تا حدی در روسیه حکمفرما بود، به طوری که اعضای حزب می‌توانستند از آن بهره‌مند شوند. مسأله مهم مورد اختلاف و بحث ایران و ماهیت حکومتش بود.

عده‌ای از نویسندگان شوروی به رهبری «ویسانف» عقیده داشتند که:

۱- رضاخان با کمک و دخالت انگلیسی‌ها زمام امور را در دست گرفته، نه در نتیجه تحول اجتماعی.

۲- رضاشاه و قشون وی نماینده مرتجعین هستند و از نظر اقتصاد مارکسیسم حلقه‌ای در زنجیر فئودالیسم می‌باشند.

۳- باتوجه به آن چه گذشت کودتای رضاشاه را نمی‌توان یک تحوّل اجتماعی نامید، بلکه واقعیت این است که فقط سلسله‌ای جانشین سلسله دیگر شده است.

«ویسانف» مدّعی بود که ایران هنوز در دوره فئودالیسم تاریخ سیر می‌کند، بنابراین باید قهراً تحوّل را ادامه دهد تا به دوره سرمایه‌داری و صنعتی برسد و... ادّعی «ویسانف» با مخالفت شدید پیشوایان مکتب دیگر رو به رو شد و نویسندگانی چون «و.آ. گورکوکریازین» منطق او را با خشونت رد کردند. عقیده این گروه از نویسندگان، که رهبری‌شان را کریازین داشت و از جمله همکارانش «راسکول نیکف» دریادار آن بخش از ناوگان نیروی دریایی سرخ بود که به انزلی حمله کرده بود چنین بود:

«کودتای ایران نشانه یک تحوّل بزرگ در تاریخ ایران است و به وسیله این کودتا، ایران از یک کشور نیمه فئودالیست، به صورت یک کشور «نیمه بورژوا» مبدّل می‌گردد و به راه ترقّی می‌افتد.»

راسکول نیکف می‌گفت:

«ارتش ایران مرکب است از جوانان روشنفکر و میهن‌پرست که از طبقه دوم جامعه برخاسته‌اند و تمایل ضد انگلیسی و ضد ملوک‌الطوایفی دارند. پس از نظر فلسفه مارکسیسم، کودتای رضاخان یک تحوّل مفید و مترقی است.»

«گورکوکریازین» بر «ویسانف» تاخت که نباید مبارزات رضاشاه را علیه خرافات و طبقات مرتجع و محافظه کار و انگلیس فراموش کرد. او از میان مردم برخاسته و از رتبه سربازی، خود را به شاهی رسانده است. نباید فراموش کرد که باگروه مترقی ارتباط نزدیک دارد.

مکتبی که «کریازین» و «ویسانف» برای بحث در مورد ایران باز کردند، هر چند صورت آزاد و تند روزهای اوّل را نداشت، ولی حدود ۲۰ تا ۲۵ سال دوام داشت و کسانی با نام‌های مستعار «ایرانسکی» و «ایراندوست» تحولات ایران را از دیدگاه خودشان ارزیابی کرده، در مجلات معتبر حزب کمونیست و کمیت‌ترین انتشار می‌دادند تا آن جاکه دسته دوم پیروز شد و گروه «ویسانف» مغلوب گردید، به خصوص که نشریه رسمی «نوی وستوک» به حمایت از این ایده برخاست!^۱

۱- برای آگاهی کامل از این در طرز تفکر و مناقشات آنها بنگرید به ژرژلیخافسکی، غرب و شوروی در ایران - سی سال رقابت ۱۹۴۸-۱۹۱۸ ترجمه حورا یآوری - صص ۱۱۲-۱۱۵.

منطق شوروی و واقعیت زندگی

در یک کلام، با آن که بعضی از مورّخین ایرانی، آمدن رضاخان را، صددرصد توطئه‌ای از جانب انگلیسی‌ها معرفی می‌کنند، ولی بررسی اسناد وزارت خارجه شوروی و حمایت شوروی در سال‌های بعد از کودتا از رضاخان مؤید این است که طبق منطق حاکم بر امور شوروی، چون مسکو منطق با مصلحت خود رابطه‌ی دوستانه با ایران را بر حمایتش از کمونیست‌ها ترجیح می‌داد، بنابراین از دولت کودتا در ایران حمایت کرد. چنان که مدّتی بعد که بین رضاخان و مدرّس اختلاف بروز کرده بود، جانب رضاخان را گرفت و در ۲۹ آوریل ۱۹۲۳ رادیو با کو اعلام کرد:

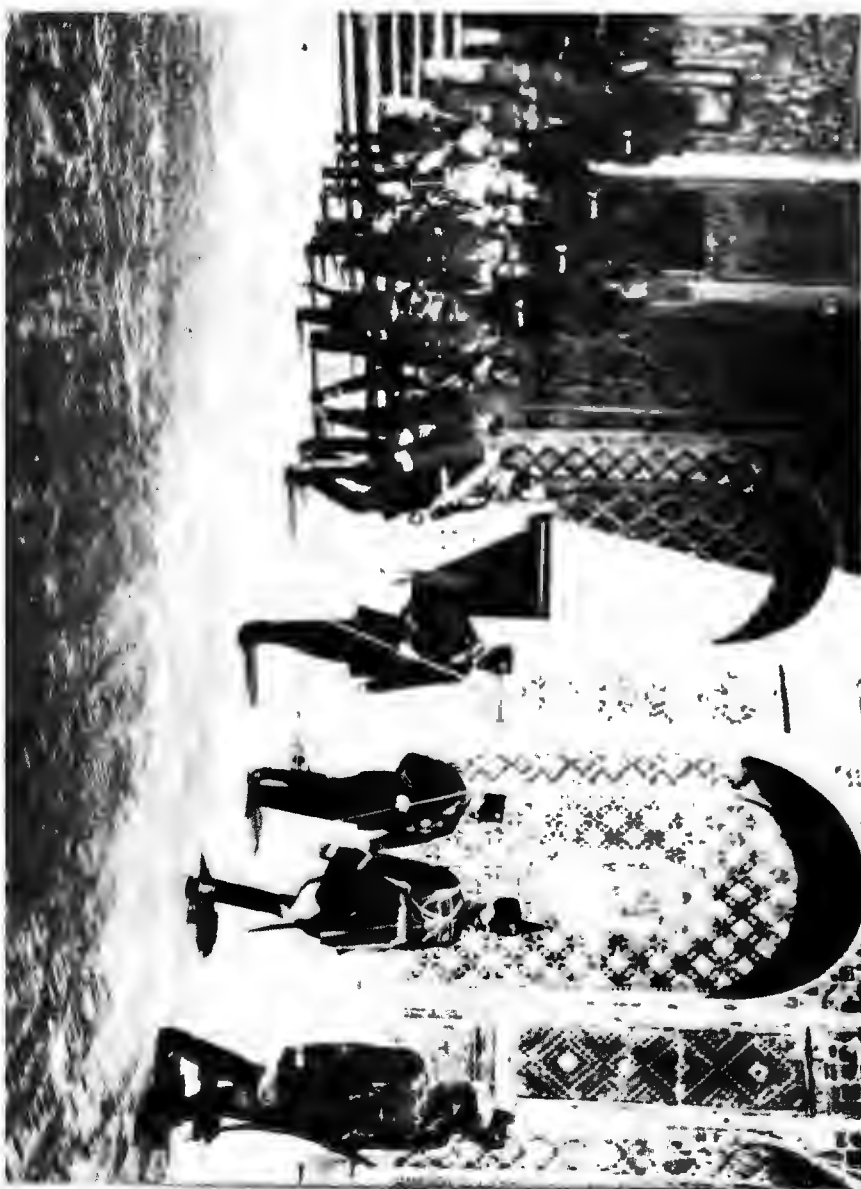
«گزارش‌های رسیده از ایران حاکی است که انگلیسی‌ها سعی می‌کنند رضاخان عامل بزرگ نهضت ملی ایران را از صحنه سیاست دور کنند. پی در پی نقشه‌های جدید عمّال انگلیس کشف می‌شود که می‌خواهند یک نهضت ارتجاعی، سیّد حسن مدرّس را، مخصوصاً در قبایل نیمه وحشی، علیه دولت مرکزی ایران که در دست رضاخان متمرکز شده است، ایجاد کنند.»

یا هنگامی که مسأله تجارت، یعنی سود مشترک شوروی و انگلستان تأمین می‌شود، دلیلی ندارد که طرفین آرامش موجود را برهم زنند و ناراحتی به وجود آورند. اسناد تاریخی نشان می‌دهد که دولت انقلابی لنین، بلافاصله حکومت ضدانقلابی کودتا را به رسمیت شناخت و ثودور روتشتین وزیرمختار خود را که از فرهیختگان انقلابی روس، سال‌ها مقیم انگلستان و در زمره دبیران روزنامه منچسترگاردین بود به ایران اعزام داشت. دولت شوروی که بر اساس مذاکرات کراسین وزیر بازرگانی خود در لندن امتیازاتی از انگلستان به دست آورده بود، عملاً سلطه لندن را بر تهران پذیرفت و در گفتگوهای کراسین نماینده شوروی در انگلستان این مسائل گام به گام مورد توجه و تأکید قرار گرفت.

شوروی بسیاری از مأورین سیاسی خود در گیلان را که با میرزا کوچک‌خان آشنائی و دوستی داشتند، چون کاژائف و کیگالوو مدیوانی تغییر داد و آن چه باقی ماند و در زیر بال و پر رضاخان قرار گرفت، همان کمیساروف وابسته نظامی شوروی بود که همراه سردار سپه به رشت آمده بود.



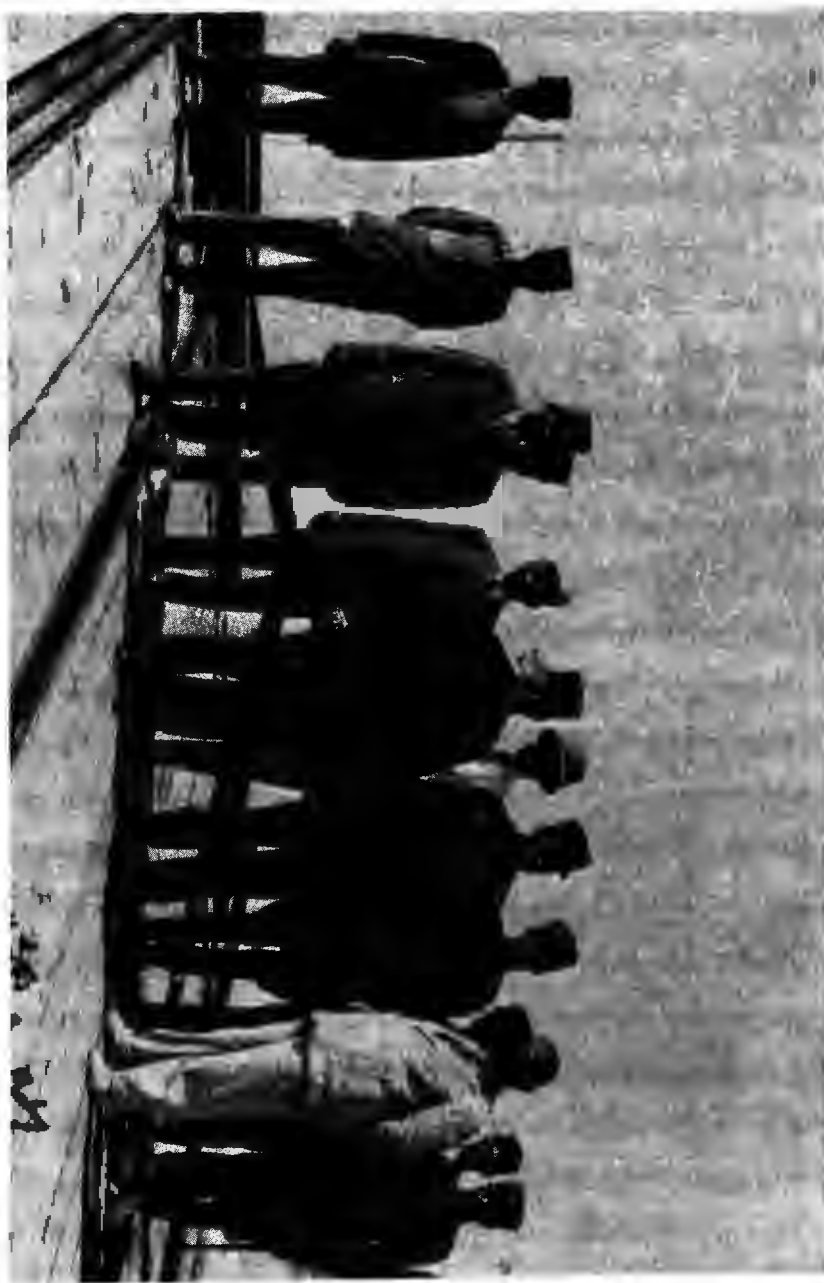
مراسم تاجگذاری



مراسم تاجگذاری



مراسم تاجگذاری



چند تن از نظامیان

رضاخان راه خود را می‌پیمود، راهی که قرار بود او را به بالاترین مقام فرمانروایی برساند. در این راه، با توجه به هماهنگی دولتی انگلیس و شوروی، رضاخان هیچ مخالفت خارجی در برابر خود نداشت. از نظر داخلی: احمدشاه، محمدحسن میرزا و اقلیت مجلس که رهبری اش را مدرّس بر عهده داشت فاقد اتحاد و اتفاق لازم و آن قدرت ضروری برای مبارزه با رضاخان و خنثی کردن فعالیت‌های او بودند. خانواده قاجار نیز وجهه و اعتبار خود را از دست داده چندان جایی در قلوب مردم نداشتند. به خصوص که رضاخان با دوراندیشی پیش می‌رفت و در ایجاد نفاق بین مخالفان تا آن جا موفق شده بود که به محمدحسن میرزا ولیعهد گفته بود، من با سلطنت برادرت مخالفت دارم نه با شخصی مثل شما...

شوروی‌ها نیز تا آن جا می‌توانستند چه به نام عدم مداخله در امور ایران و چه به اسم لزوم تغییر سلسله قاجاریه، کمکی به احمدشاه نمی‌کردند. مرحوم رحیم‌زاده صفوی که از طرفداران مدرّس و نزدیکان ملک‌الشعرای بهار بود و با نویسنده مدّت کوتاهی در مجله اطلاعات هفتگی همکاری داشت، ضمن شرح سفر خود به اروپا و جریان دیدارش با احمدشاه - که شاه با صراحت می‌گفت علاقه و میلی به سرزمین ایران و ورود به تهران ندارد - شرح می‌داد که در بازگشت از فرانسه، در مسکو با دو تن از رجال شوروی برای تقویت موضع احمدشاه گفتگو کردم؛ بسیار ناراحت شدند و گفتند «اولاً ما اساس سلطنت را در روسیه از بین برده، خانواده سلطنتی رومانف را دفن کرده‌ایم چه طور انتظار دارید برای استقرار مُجدّد احمدشاه در مقام سلطنت فعالیت کنیم. ثانیاً به نظر شما این قزاق زحمت کشیده و رنج دیده - رضاخان - بر آن شاه عیاش رُحان ندارد؟!...»

با هماهنگی شوروی‌ها با انگلستان، زمینه برای تغییر سلطنت فراهم شد. چه در این دوران و چه سال‌های اوّل پس از روی کار آمدن رضاخان شوروی‌ها با حکومت وی روش دوستانه و آرامی داشتند، و حتی پیام‌های دوستانه بین رهبران دو کشور مبادله می‌گردید.

آن چه رفته رفته، محیط آرام مناسبات ایران و شوروی را دگرگون ساخت، تغییر و تحوّل بود که شوروی‌ها با تعویض مأمورین خود ایجاد کردند. مأمورین جدید شوروی که از سال ۱۳۰۱ ه. ش در سراسر خاک ایران به ویژه در ایالات و ولایات شمالی ایران مستقر گردیدند، چه در تبریز و ماکو و اردبیل و آستارا و چه در رشت و انزلی و مشهد کسانی بودند

که بستگی آن‌ها به سازمان امتیّتی شوروی - چکا^۱ - بیشتر از وزارت خارجه روسیه بود. به همین جهت این‌ها نه تنها مراعات تشریفات و رسوم عادی سیاسی را نمی‌کردند، بلکه از کلیّه فرصت‌ها برای تبلیغات کمونیستی و رخنه در میان بازرگانان و کارگران استفاده می‌نمودند و بعضی اوقات حتی مرتکب آدم‌زدی هم می‌شدند و مخالفین خود را می‌ربودند یا می‌کُشتند. این اقدامات که چند فقره از آن‌ها را شرح خواهیم داد، مُصادف شد با فرار دو نفر از مأمورین عالی‌رتبه روسیه که در دفتر استالین کار می‌کردند و برای نجات خود، راه ایران را در پیش گرفته بودند. فعالیت شوروی‌ها برای دستگیری و نابودی این‌ها با خنثی‌گردیدن اقدامات و عملیاتشان به وسیله ایرانی‌ها، بر سردی روابط دو کشور افزود و رفته‌رفته، مرزها به کلی بسته شد و مراقبت دو همسایه افزایش یافت به طوری که هر کس از شوروی به ایران می‌آمد بازداشت می‌گردید یا از ایران به روسیه می‌رفت، جز زندان و تبعید به سبیری یا در صورت در دست داشتن دلایلی مبنی به جاسوس بودن! محکومیت یا اعدام چیزی در انتظارش نبود.

در آغاز تعصبات و دشمنی‌های موجود بین مأموران حکومت شوراهای با کسانی که در سابق برای دستگاه تزاری خدمت می‌کردند، چه افسر و چه سرباز و چه دربان سبب می‌شد که این گروه درمانده و بی‌کار را مورد اذیت و آزار قرار دهند و به وسایلی پُر بایند و به روسیه برسانند.

برای نمونه، نظمیه گیلان به تهران گزارش داده که «ایرانا» بانوی شخصی به نام «ایوان سیمونویچ» شکایت کرده که شوهرش سابقاً در قزاق‌خانه در قسمت امور مالی کار می‌کرد و چندی است بی‌کار بوده در جستجوی کار به اداره شیلات می‌رود. در آن جا دو نفر به نامهای آندری و شاه نظروف می‌گویند کار آماده است، باید فعالیت خود را آغاز کنی و دستور می‌دهند که: برو وارد کشتی شو و بین جای صندوق‌های ماهی صید شده درست است یا نه؟ او می‌رود اما آنان در انبار را می‌بندند و او را با کشتی «اکتبر» به بندر پتروسکی می‌فرستند. این خانم ادامه می‌دهد که چهارماه است از او بی‌خبرم. پیش کنسول رفتم. گفت شوهرت در

۱ - چکا بعداً «گ.پ.تو.» و مدتی بعد «تو.گ.پ.تو.» عنوان گرفت. از سال ۱۹۳۴ «ان.ک.د.» و همزمان سازمان دیگری به نام «ام.و.د.» از آن منفک شد. همه این سازمان‌ها بعدها به «کا.گ.ب.» تغییر نام دادند. سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی ارتش سرخ که در دوران جنگ جهانی دوم قسمتی از فعالیت‌های جاسوسی و استخباری با آن بود «جی.آر.یو.» نام داشت.

پطروسکی است. خانم شخص ربوده شده می‌افزاید: این دو نفر چند بار مرا تهدید به قتل کردند. حتی آندری به منزل آمد و گفت: «قبضه نوغان شوهرت را بده که دادم با ده تیر فشنگ بردند...»

آندری و شاه نظروف به نظمیه جلب و نوغان و فشنگ‌ها مسترد می‌شود ولی در مورد «ایوان» اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. به دستور رئیس نظمیه به قید کفیل آزاد می‌شوند. همچنین ۴۰ نفر زن و مرد ساکن بندر انزلی که از اهالی قفقاز و لهستان و روسیه بوده‌اند از جانب نظمیه، بازداشت می‌شوند تا در مورد زندگانی و فعالیت‌هایی که داشته‌اند، اطلاعاتی به دست آید. کنسول روس در رشت اصرار می‌کند که مرخص شوند.

عده‌ای دیگر در باکو، علیه رژیم ایران فعالیت کرده، می‌گویند می‌خواهیم بعد از رفتن قاجاریه، در ایران حکومت کمونیستی برقرار شود.

در این روزها در کنسولگری‌های شوروی در تبریز و اورمیه و اردبیل و مشهد، نمایندگی بنگاه فروش نفت: «پرس - آز - نفت» و بازرگانی شوروی دایر شده بود تا در جریان رفت و آمد مشتری‌ها، مبلغین بلشویک آن‌ها را تحت تأثیر قرار دهند و رفته‌رفته جلب فعالیت کمونیستی کنند که با گفتگو با مرکز قرار شد نمایندگی‌های فروش کالا و نفت در خارج کنسولگری‌ها دایر شود. آن روزها چون راه اسفالت و شوسه وجود نداشت مردم و ایالت شمال از نفت روسیه خریداری می‌کردند.

در این فرصت چه در تهران و چه در شهرستان‌ها، به مناسبت فوت لنین که تازه روی داده بود، در کنسولگری‌ها، جلسات گوناگون برای بزرگداشت او ترتیب داده بودند. مبلغین کار کشته از این گردهمایی‌ها نهایت استفاده را برای تبلیغات به عمل می‌آوردند، به خصوص در خراسان مدیرالملک جم‌والی و در آذربایجان منصورالملک والی تذکرات لازم را هم به مأمورین شوروی دادند و هم غیرمستقیم به مأمورین نظمیه گفتند که به مردم هشدار دهند به کنسولگری نروند و بدون فکر و اندیشه در این جلسات شرکت نکنند.

کار مردم فریبانه‌ای که رضاخان کرده و قایم‌مقام الملک رفیع در خاطرات و یادداشت‌هایش تأیید نموده این است که بعد از رفتن سیدضیاءالدین طباطبایی، رضاخان میرپنج دستور می‌دهد برای زندانیان کودتا که بیش از یک صد نفر و همه از رجال سرشناس بودند، در باغ بی‌سیم چادر بزنند. بعد خودش به دیدن آن‌ها می‌رود خودش را به بی‌خبری

محض از اقدامات سیدضیاءالدین زده و از همه، به خصوص آقای حاج قائم‌الملک رفیع، دلجویی می‌کند و می‌گوید من نمی‌دانستم شما زندانی هستید، والا هر طور شده شما را مُرخص می‌کردم.

آقای رفیع به جهت سابقه در گیلان،^۱ همچنین میرزا کریم خان رشتی به مناسبت همکاری ظاهری با میرزا کوچک خان و تماس مداوم با مأموران روس و نیز سرتیپ محمدحسین خان آیرم، از کسانی بودند که نقش واسطه بین رضاخان و سفارت شوروی را برعهده می‌گیرند. بدیهی است تا کلانتراف^۲ در ایران بود، رضاخان نیازی به این واسطه‌ها نداشت، ولی بعد از خاتمه مأموریتش در ایران، سردار سپه از این افراد استفاده می‌کرد.

بدیهی است عبدالحسین خان تیمورتاش با تحصیلاتی که در روسیه داشت و بعد از آغاز سلطنت رضاشاه مقامی چون وزارت دربار و دانستن زبان روسی، سرآمد دیگران بود، ولی سردار سپه می‌خواست بسیاری از بحران‌ها و رنجش‌ها بدون پادرمیانی تیمورتاش یا حتی آگاهی او برطرف شود.

چنان‌که گفتیم مسأله‌ای که در مناسبات ایران و شوروی بحران ایجاد کرد، فرار ناگهانی دو تن از مأموران برجسته شوروی در بهمن ماه سال ۱۳۰۶ بود. یکی از این دو نفر بوریس باژانف، رئیس دبیرخانه دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه و دیگری ماکسیموف یکی دیگر از کارمندان برجسته دفتر سیاسی بود.

بوریس باژانف از مدتی قبل مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته از مسکو به ترکمنستان منتقل شده بود که بعد با همکاری و همفکری ماکسیموف از مرز عبور کرده وارد خراسان می‌شوند. در همین موقع به آتاشه سفارت روس «ژرژ سرگیوویچ» دستور می‌رسد که به هر قیمت شده، دو فراری را معدوم کند.

او در حدّ خود، با امکاناتی که داشته و می‌توانسته در کشوری چون ایران، آن‌ها را تعقیب کند، دست به کار می‌شود و از هر وسیله‌ای برای نابودی آن‌ها استفاده می‌کند، ولی به علّت بیداری و هشیاری مأمورین انتظامی ایران و بیشتر به دلیل فعالیت و زبردستی عوامل همسایه

۱- در مورد سوابق قائم‌مقام الملک رفیع در گیلان نگاه کنید به کتاب گیلان در جنبش مشروطیت نوشته زنده‌یاد ابراهیم فخرایی.

۲- این نام به صورت کلانتراف و در مواردی کمیاروف در تواریخ ایرانی ثبت شده. احتمالاً یک نام مستعار و پوششی برای این مأمور شوروی بوده که پست واستگی نظامی سفارت شوروی در ایران را داشته است.

جنوبی و اقدامات نامحسوس آنها، این دو نفر، سلامت از جنوب ایران، خارج می‌شوند.^۱ برای اطلاع از گرفتاری و اُمیتی مقامات ایرانی به منظور به سلامت خارج کردن، این‌ها از ایران، گزارش رمزی را که آقای حسن رئیس، ظهیرالملک والی خراسان داده در زیر نقل می‌کنیم:

«وزارت جلیله داخله نمره ۱۰۹۰ جوائیه، بدو دو نفر می‌خواستند، از دزدآب خارج شوند دیدم از سرحدّ راه به خراسان وارد و از دزدآب به خاک انگلیس روانه شوند، موازنه سیاست از دست می‌رود به آن‌ها جواب دادم میسر نیست. حالا می‌خواهند از بین‌النهرین بروند. چون فرموده‌اید با یک عده مستحفظ حرکت کنند، فعلاً دو نفر صاحب‌منصب نظمیّه به تهران عازم هستند. اگر تصویب می‌فرمایید با همان دو نفر اعزام شوند والاّ از مرکز به اداره امنیه یا قشونی امر شود، تحویل گرفته و به تهران برسانند. از بین‌النهرین هر جا می‌خواهند بروند.

این اشخاص خیلی مهم و در نظر روس‌ها فوق‌العاده هستند. می‌گویند آتاشه سفارت روس مخصوصاً برای این که به آن‌ها آسیبی برسد به مشهد مقدّس آمده عقیده دارم به وسیله چند نفر نظامی روانه شوند بهتر است.»^۲

دولت شوروی به مناسبت تلاش دولت ایران برای فرار دادن این دو نفر و خنثی کردن عملیاتی که از سوی شوروی‌ها برای ترور آن‌ها صورت گرفته بود، بر فشار خود از طُرُق گوناگون افزود. از جمله، به مناسبت تصادف این روزها با چهارمین سال فوت لنین، در ارومیه [رضاییه] و اردبیل و ماکو از طرف کنسول روس مراسمی برگزار و در نطق‌های مختلف در کنسولگری برابر اجتماعاتی که از مدعوین تشکیل گردیده بود، از مرام اشتراکی جانبداری و آرزوی طبقه زحمتکش ایران را می‌نمایند.

در ماکو، کنسول در نطق خود، خطاب به ارامنه و مسیحیان می‌گوید از معاشرت با خلیفه «قره کلیسا» خودداری کنند و حتی به «هارطون» بنا که حضور داشته می‌گوید:

«اگر بعد از این، خلیفه «قره کلیسا» را به خانه‌ات دعوت کنی، به کنسولگری احضار

۱ - خاطرات بوریس باژانف به وسیله آقای دکتر عنایت‌الله‌رضا به فارسی برگردانده شده است و یادداشت‌های آفایگف نیز به وسیله دکتر ابوترابیان ترجمه و به چاپ رسیده است.

۲ - تلگراف فوق که از کتاب، «فعالیت‌های کمونیستی در دوره رضاشاه» به کوشش کاوه بیات گرفته شده، هم ماجرا را بیان می‌کند، هم نظر والی را در مورد سیاست موازنه!

و تذکرات گرفته می‌شود و تحت الحفظ به نخجوان اعزام و در آن جا تیرباران می‌شوی!...»

در این دوران، با وجود آن که از طرف رضاشاه اقدامی قانونی یا عملی بر ضد منافع سیاسی یا اتباع شوروی صورت نگرفته بود، مأمورین شوروی در اغلب نقاط، مشغول تحریکات گردیده، مشکلاتی به وجود می‌آوردند. یکی از این اقدامات توقیف اموال و اخراج اتباع ایران از شهرهای ترکمنستان و نخجوان و آذربایجان بود. شوروی‌ها این‌ها را به صورت دسته‌های بین ۳۰ تا ۴۰ و گاهی صد نفری، اخراج می‌کردند و در بعضی از نشریات محلی اسم یکی دو نفر از اینها را نیز به نام دشمنان خلق به چاپ می‌رساندند. در حالی که همین یکی دو نفر از مأموران مخصوص گپیو بودند.

از طرف دیگر در همان روزها در بعضی نقاط مثل آستارا، یکی از مهاجرین تازه وارد را به نام «احمدبیگ» می‌کشند که قاتل شناخته نمی‌شود. صرف‌نظر از این عملیات در نقاطی چون رشت، دوباره با گشایش خانه معلّم و انجمن معارف به وسیله کشاورز کمونیست قدیمی و منشی کنسولگری شوروی و فروش و دیگران، عملیات جدیدی را در زمینه‌های تبلیغاتی و استخبارات شروع می‌کنند.

در مرزهای خراسان، لاهوتی، ناصری، سید صالح اوف در عشق آباد، نشریاتی علیه ایران انتشار داده و یوسف‌زاده در انزلی همراه خانمش که عضو علنی گپیو بود با چاپ ژلاتینی مطالبی علیه رضاشاه انتشار می‌دهند. البته گاهی هم در مرز تیراندازی شده، بین ترکمن‌های مرزنشین زد و خوردهایی هم صورت می‌گیرد.

در این موقع که نجم والی خراسان بود، شرحی به دربار و وزارت داخله می‌نویسد و پیشنهاد می‌کند، از روس‌ها تقاضا شود، همان طور که ما برای تأمین نظر آن‌ها، روس‌های سفید و ضد انقلاب را از مناطق مرزی با آن دولت دور کردیم، آن‌ها نیز بهتر است این قبیل اشخاص را از مرز ایران دور سازند و از عملیاتشان جلوگیری کنند که سوء تفاهماتی به وجود نیاید.

در این مسأله چون درگیری‌ها و زد و خوردهایی بین مرزداران شوروی و ایران روی داده بود، پای وزارت جنگ نیز به میان آمد و سردار اسعد وزیر جنگ از هیأت وزیران تقاضا می‌کند طبق تقاضای لشکر شمال غرب و با صدور دستور رضاشاه بهتر است کسانی چون

محمدعلی قزل آغاجی و صفر نوعی ولنکرانی و دیگر کسانی که سوابق کمونیستی دارند و از سال‌ها قبل در آستارا و اردبیل کمیته تشکیل داده بودند، دستگیر و از فعالیت و کارهای تبلیغاتی‌شان جلوگیری شود.

اقدام جدیدی که از طرف عوامل شوروی صورت گرفته و سبب دردسر شده این بود که چون نظمیۀ از اجتماع مردم در کنسولگری جلوگیری می‌کرد و از طرفی طبق دستور دولت، نمایندگی‌های بازرگانی شوروی و فروش نفت و بلیط کشتی، از کنسولگری‌ها خارج و در خیابان‌ها مستقر شده بود و دیگر روس‌ها نمی‌توانستند مردم را در جایی جمع کرده سخنرانی کنند، لذا هر کنسولگری در مجاورت خود محلی را اجاره و به نام کلوپ برای پیشرفت مقاصد خود تجهیز کرده بودند. در این کلوپ‌ها، کنسول یا نایب کنسول، به مناسبت روز اول ماه مه، روز انقلاب اکتبر، روز درگذشت لنین حضور یافته، برای مردم سخنرانی می‌کرد. این فعالیت‌های، بیشتر در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان متمرکز بود.

گزارشی که سر تپ زاهدی (بصیر دیوان) رئیس نظمیۀ وقت در بهمن سال ۱۳۰۹ به دفتر مخصوص ارسال داشته، حاکی از این بود که «آرداشس میناسیان» نایب کنسول شوروی به روسیه بازگشته و به جای وی شخصی به نام «سیلانوف» آمده است. نام اصلی وی صیادیان است و مأمور مخصوص گپیو می‌باشد. او دستورهای خود را مستقیماً از گپیو دریافت می‌کند و گزارش‌های خود را نیز به همان جا می‌دهد و کاری به امور سیاسی ندارد.

«کنسول هر جا می‌رود او را نیز همراه دارد و از یک مترجم استفاده می‌کند. فعلاً با بعضی از ارامنه که عضو «هنچاک» هستند ارتباط خصوصی برقرار نموده است.^۱»

رئیس تشکیلات نظمیۀ گزارش می‌دهد که ممکن است این‌ها توطئه‌هایی برای ایجاد ناامنی به خصوص در میان کردها و مرز ایران و ترکیه به وجود آورند. در روز اول ماه مه برابر دهم اردیبهشت، صرف‌نظر از اجتماع در کلوپ شوروی، یک بیانیه ژلاتینی نیز در شهر متشرو بزرگ‌ترین دشنامها را به رضاشاه پهلوی دادند، از جمله نوشته‌اند ۱۸۰ میلیون دلار در بانک‌های خارج دارد و زحمتکشان را از بین می‌برد...^۲

عملیات مأمورین نظمیۀ تبریز منجر به دستگیری بعضی از کهنه کمونیست‌ها که یادگار

۱ - هنچاک‌ها ارامنهٔ انقلابی هستند که دارای گرایش مارکسیستی بوده و برخلاف دانشکده‌ها با دولت شوروی همکاری می‌کردند.

۲ - از کتاب فعالیت‌های کمونیستی در دورهٔ رضاشاه به کوشش کاوه بیات.

دوران اول انقلاب بودند می‌گردد. بازداشت شدگان در تبریز - آرداشس آوانسیان - مشهدی جعفر کاویان، کریم نیک بین، داوود گنویان و رضاقلی بودند که با هرایر آقامالیان و زینال سربازنده و نادری فرخی هماهنگی کرده، از یک طرف کمیته مرکزی حزب را تشکیل داده بودند و از جانب دیگر سازمان جوانان کمونیستی، «کومسومول» را برپا کرده بودند.

این‌ها در بازجویی به خیلی مسایل، از جمله چاپ و انتشار بیانیه ضد سلطنت و چگونگی توزیع آن‌ها در منطقه دشت مغان و اردبیل و سراب و آستارا اعتراف می‌کنند و مقداری نیز مجله ستاره سرخ، چاپ روسیه از این‌ها به دست می‌آید. این اشخاص عده‌ای جوان که اغلب جوراب‌باف بودند در اختیار داشتند که از آن‌ها برای تبلیغ و توزیع استفاده می‌کردند.

وخامت روابط ایران و شوروی

هر چه از تاریخ فرار باژانف و انتشار کتاب آقاییگف می‌گذشت، بر لجاجت و انتقامجویی روس‌ها افزوده می‌شد و تحریکات خود را از هر طریق افزایش می‌دادند. از طرفی دیگر صرف نظر از فعالیت دولت ترکیه در راه مبارزه با کمونیست‌ها و به خصوص سرکوبی کردهای تجزیه طلب، آنکارا با انتشار نشریه‌ای به نام «بلدرش» که در اسلامبول به زبان ترکی و با حروف لاتین چاپ می‌شد، ضمن طرفداری اصولی از روش دولت ایران، گاه خبرهایی انتشار می‌داد که سبب بروز واکنش و نیز تشویق در مردم می‌شد. مانند، شورش کردها، فعالیت کمونیست‌ها در داخل ایران، تمرکز نیروهای شوروی در مرزهای ایران و نظایر آن.

این بحران و سردی رابطه تهران و مسکو، کار را به جایی رساند که در مرز لطف آباد، عده‌ای از نیروهای بلشویک وارد ایران شده، مغازه‌ها و تجارت‌خانه‌ها را غارت کردند و رفتند. همچنین در تبریز، تحریکات به آنجا رسید که بازار تعطیل شد و منصور وزیر داخله آن روز وارد تبریز شد و با گفتگو با این و آن و تقارن حادثه با دستگیری بلشویکها، ریشه ناامنی کشف شد. در همین ایام، یک دسته از مجاهدین مسلمان قفقاز که با ارتش سرخ مبارزه می‌کردند، پس از شکست در آذربایجان شوروی وارد خاک ایران شدند. نیروهای دولت شوروی به بهانه تعقیب آن‌ها وارد خاک ایران گردید و با مردم مرزنشین و نیروهای سرحدی ایرانی به زد و خورد پرداختند که ناگزیر به مراجعت شدند.

نیروهای شوروی برای نشان دادن خصومت خود با ایران و ایرانی، مدرسه «اتحاد

ایرانیان» در باکو راکه ۲۵ سال فعالیت داشت تعطیل کردند و از هیچ نوع بدر رفتاری با ایرانیان مقیم باکو و دیگر شهرها کوتاهی نکردند.

دولت ایران که تا این روزها از نظر قانون گامی علیه مرام کمونیستی و کمونیست‌های دستگیر شده برنداشته بود، ناگزیر شد، با تنظیم و تقدیم لایحه مجازات کمونیست‌ها و پیروان مرام اشتراکی به مجلس قدم برداشته و چه از نظر قانونی و چه بین‌المللی وضع خود را توجیه کند.

تا آن روز، کسانی که دستگیر می‌شدند، به اتهام اخلاف در امتیت و مخالفت با دولت بازداشت می‌گردیدند و اغلب پرونده آن‌ها به دادگاه ارسال نمی‌شد. گاهی هم با اظهار ندامت آزاد می‌شدند و عده‌ای دیگر بلا تکلیف در زندان می‌ماندند. ولی با تصویب این قانون وضع به کلی عوض شد. روزنامه‌های شوروی بر تبلیغات خود علیه ایران و حکومت رضاشاه افزودند.^۱ تعداد کسانی که در ظرف یکسال، پس از تصویب این قانون، به اتهام عضویت در مجامع: «سعادت»، «آزادی»، «دوستان شرق»، «زحمتکشان» و انجمن فرهنگ گیلان و... بازداشت شدند، در سراسر ایران، به خصوص آذربایجان: تبریز، سراب، میانه، اورمیه، باکو، آستارا، نمین و... از مرز دو هزار نفر گذشت! و افرادی چون: پیشه‌وری، میراثوب شکیب، سلام‌ال‌جاوید، افتخاری و نظایر این‌ها که قبلاً بازداشت شده بودند! با همین قانون محکوم و مجازات شدند.

دومین گروه که کمونیست‌های جوان و تحصیلکرده بودند، معروف به ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶ دستگیر شده و رده دوم محکومین را تشکیل دادند.

آن چه را می‌توان زیان اصلی این برخوردها دانست، قطع کوشش‌های مفید برای گسترش فرهنگ، از سوی دو کشور و تعطیل مدارس بود. البته از جانب مسکو زیان‌های بیشتری وارد شد. چنان که ترتیب اعتصاباتی در پالایشگاه آبادان داده شد^۲ و در بلوچستان و کردستان نیز تحریکاتی بین عشایر صورت گرفت.

۱ - بخش فارسی رادیو مسکو پس از آغاز جنگ جهانی در اروپا شروع به کار کرد. پیش از سال ۱۳۱۸ روس‌ها فقط از طریق روزنامه‌های خود علیه دولت ایران مطالبی انتشار می‌دادند و گاهی هم که قرارداد اقتصادی جدیدی وضع می‌شد تعریف و تمجیدی می‌کردند. البته در بخش‌های روسی و ترکی و دیگر زبان‌های مردم شوروی گاهی اوقات مطالبی علیه ایران پخش می‌شد ولی بخش فارسی تا سال ۱۳۱۸ دایر نشده بود.

۲ - به خاطرات یوسف افتخاری که چند سالی است منتشر شده است نگاه کنید. جریان فعالیت‌های کمونیستی در میان کارگران پالایشگاه و تأسیسات نفت خوزستان به تفصیل در آن کتاب آورده شده است.

دولت ایران، در حالی که روز به روز بیشتر شاهد تحریکات و فشارهای شوروی بود، در هر حال سعی داشت جانب حزم و دوراندیشی را مراعات کرده، از نظر همسایگی و بین‌المللی، بهانه به دست مسکو ندهد، چنان که با تمام تندروی‌ها و تجاوزات روس‌ها و تحریکات مرزی و مطبوعاتی، در هیچ‌یک از روزنامه‌ها مقاله‌ای علیه شوروی و سیاستی که نسبت به ایران در پیش گرفته است درج نمی‌شد.

در مورد بسیاری از متهمین نیز بر اساس گزارش‌های شهربانی و یا وزارت جنگ، افراد مذکور تغییر مأموریت می‌یافتند و پس از استقرار در محل جدید، زیر نظارت و مراقبت نظمیۀ قرار می‌گرفتند. به بعضی‌ها هم که با نامه پراکنی یا وساطت می‌گفتند می‌خواهیم از ایران برویم، به سهولت تذکرۀ خروج می‌دادند. روی هم رفته آن سیاست، آمیخته‌ای بود از احتیاط، مراعات، انکسار، ترس، تسلیم و تحمل همه فشارها به دلیل وحشت رضاشاه از روس‌ها.

دفاع شوروی از رژیم رضاشاه

رضاشاه در سال‌های بین ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۴ با توجه به فعالیت کمونیست‌ها و آزادیخواهان ایرانی در داخل و خارج رفته‌رفته، سوءظنّ شدیدی نسبت به همه به خصوص آن‌ها که یاران و دوستانش در رسیدن به مقام سلطنت بودند، پیدا کرد. بسیاری از آن‌ها از مقام‌های خود برکنار و بعضی نیز معدوم گردیدند. به خصوص در این سنوات، چون فعالیت و مسؤولیت شهربانی یا نظمیۀ آن روز بیشتر از دیگر دستگاه‌ها بود، رؤسای این سازمان پی در پی تغییر می‌کردند. سرتیپ محمد درگاهی، معروف به محمد چاقو، مقام خود را به سرتیپ صادق کوپال داد و بعد سرتیپ زاهدی جانشین او شد و پس از وی آیرم روی کار آمد. آن‌گاه رُکن‌الدین مختاری در ۶ سال آخر سلطنت رضاخان مانند فردی مورد اعتماد همه کارهای امنیتی را اداره می‌کرد، چنان که در ارتش نیز در سال‌های آخر ضرغامی، مسؤولیت ریاست ستاد ارتش را داشت. مهمترین حادثه‌ای که در این سال‌ها روی داد و برای انگلستان و ایران در درجه‌اول اهمیت قرار داشت، لغو قرارداد نفت و تجدید آن در سال ۱۹۳۳ میلادی برابر ۱۳۱۲ بود. قراردادی که سید حسن تقی‌زاده در مجلس پانزدهم، در برابر اعتراض عباس اسکندری درباره آن گفت: «آلت فعل بودم» و این قرارداد پس از گفتگوی دوجانبه رضاشاه با سرجان کدمن به امضاء رسید.

مسئله جالب از نظر ما این است که در جریان لغو این قرارداد و مطالبی که روزنامه‌های تهران، دستوری، علیه قرارداد سابق می‌نوشتند، شوروی کوچک‌ترین همکاری و همراهی نشان نداد، یعنی گامی علیه انگلستان برنداشت و پس از عقد قرارداد ۱۹۳۳ نیز به دفاع از آن و خدمات رضاشاه پرداخت!...^۱

در موقع عقد این قرارداد، که از نظر مدت و وسعت منطقه اکتشافی امتیازات بیشتری در اختیار انگلستان می‌گذشت، با کمال تعجب مطبوعات شوروی بار دیگر، از این قرارداد، به خصوص عاقد آن پهلوی اول دفاع کرده و دولت ایران را کشوری مستقل و دارای سیاسی ضداستعماری معرفی کردند. حتی «لاکور» نویسنده و مفسر رادیو مسکو، پیمان جدید نفت ایران و انگلستان را از مفیدترین و منصفانه‌ترین قراردادها خواند.

این سیاست شوروی با آن رفتاری که مأمورین بازرگانی آن دولت در ایران داشتند، تضاد بسیار داشت زیرا نمایندگان بازرگانی شوروی، چه فروشندگان کالاها و چه نماینده فروش نفت بنگاه «پرس - آز - نفت» به گونه‌ای رفتار می‌کردند که تعجب‌انگیز بود. بعد از فروش مقدار عمده‌ای کالا، خواه نفت یا چای یا پارچه روز بعد ناگهان قیمت آن اقلام را پایین می‌آوردند. معلوم نبود از این عمل خود چه استفاده‌ای می‌بردند؛ ورشکست کردن یک سرمایه‌دار، یا بی‌اعتبار کردن خودشان؟!

در جریان تمام سال‌های حکومت رضاشاه پهلوی، روس‌ها هرگز اقدامی که سبب رنجش انگلیس‌ها باشد نکردند. در صورتی که هر چه از تاریخ عقد قرارداد ۱۹۲۱ می‌گذشت، رفتارشان نسبت به ایران سردتر و غیردوستانه‌تر می‌شد. به خصوص که ایران ناگزیر بود، در سراسر خاک خود به خصوص مرزهای شمالی، هم‌چنین منطقه فعالیت شرکت نفت انگلیس و ایران، که از بزرگ‌ترین مجتمعات کارگری بود، با فعالیت کمونیست‌ها مبارزه کند و از اقدامات آن‌ها جلوگیری نماید.

آن چه مانع از توسعه اختلاف هر دو کشور گردید قرارداد سال ۱۹۲۷ بود که با تکیه بر قرارداد ۱۹۲۱ و مراعات اصول تضمین بی‌طرفی تنظیم شده بود و امضاءکنندگان را از شرکت در هر اتحادیه‌ای یا عقد هرگونه موافقتنامه‌ای علیه طرف دیگر باز می‌داشت. در همین سال با تکیه بر قرارداد مزبور، موافقتنامه استفاده از شیلات کرانه‌های جنوبی دریای خزر بین

۱ - نگاه کنید به کتاب‌های «کوزکوبایزین» و شوروی در خاورمیانه «واترلاکور» و پنجاه سال نفت ایران، اثر مصطفی فانج.

ایران و شوروی به امضاء رسید و شرکت مختلط شیلات ایران و شوروی تأسیس و بهره‌برداری آغاز گردید.^۱

فعالیت‌های بازرگانی خارجی ایران در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱/۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ تحت تأثیر بحران اقتصاد جهانی دچار رکود شد. دولت ایران برای کنترل صادرات و واردات و جلوگیری از زیان‌های اجتماعی، قانون انحصار تجارت خارجی را از تصویب گذراند. با تصویب این قانون عملیات بعضی از مأمورین بیگانه، به خصوص شوروی در تعیین قیمت کالاها، خنثی شد و ایران مانع از بروز زیان‌های ناگوار گردید. در همین موقع رضاشاه، سرتیپ حیدرقلی خان پسیان برادر من [نجفقلی پسیان] را احضار می‌کند و حضوری دستور می‌دهد برای رسیدگی به مسأله کارمندان بانک ملی در دزداب (که حاکم گزارش داده یکی از آن افراد؛ یعنی فیاض اوف جاسوس شوروی و دیگری رحمت‌خان از عوامل انگلیس‌ها هستند)، به بلوچستان رفته تحقیقات لازم به عمل آورد. در همین مأموریت به سرتیپ پسیان دستور می‌دهد، چنان چه بتواند در مورد چگونگی فرار بوریس باژانف و ماکسیموف از راه دزداب نیز اطلاعاتی کسب کند، همچنین در مورد افرادی که به این‌ها کمک کرده‌اند یا آن‌ها که مخالفت می‌نموده‌اند، تحقیقاتی انجام دهد و در فرجام، ریشه‌علاقه تیمورتاش را به دفاع از کارمندان متهم به جاسوسی کسب نماید.

مأموریت سرتیپ پسیان حدود دو ماه طول می‌کشد و در مراجعت، گزارش مفصلی تسلیم رضاشاه می‌کند. رضاشاه دو روز بعد او را احضار می‌کند و به تمسخر می‌گوید:

«عجب مأموریت محرمانه‌ای رفتی؟ تیمورتاش که هنوز دو هفته نگذشته از این

موضوع خبردار شده بود؟!»

سرتیپ پسیان در پاسخ به عرض می‌رساند که حضور یک سرتیپ در دزداب [زاهدان امروز] و منطقه سرحد، چه با اونیفورم و چه لباس شخصی نمی‌تواند مکتوم بماند و همین اطلاع وزیر دربار خود بهترین دلیل داشتن رابطه وی با مقامات محلی است.^۲

۱- برای آگاهی از چگونگی و مقدمات امضای این موافقت‌نامه و تشکیل شرکت غارتگر مزبور که در عین حال پایگاه جاسوسی و خرابکاری و تحریکات دولت شوروی در سراسر کرانه‌های جنوبی دریای خزر بود نگاه کنید به خاطرات محمدعلی فطن‌السلطنه مجد. مدت قرارداد مزبور در سال ۱۳۳۱ به سر رسید و علیرغم خواهش‌ها و اصرار دولت شوروی، دولت دکتر مصدق اقدام به ملی کردن شیلات کرد و یک شرکت ایرانی جایگزین شرکت مزبور شد.

۲- مرحوم سرتیپ حیدرقلی خان پسیان، هنگام سفر رضاخان به خوزستان در سال ۱۳۰۳ ه. ش، با درجه سرهنگ دومی ریاست ستاد نیروهای فارس را داشت. آن موقع نیروهای فارس و اصفهان زیر نظر یک فرماندهی واحد در

سال‌های بحران اقتصادی مصادف شد با اعتصاب کارگران ایران، یعنی کارگرانی که زیر چتر مخفی کمونیست‌ها فعالیت می‌کردند. بسیاری از آن‌ها نمی‌دانستند، غیر از مسأله افزایش حقوق و تقلیل ساعت کار، این جنبش برای چه منظور و رسیدن به چه مقصودی است. در خوزستان، کارگران پالایشگاه نفت، کارگران کبریت‌سازی تبریز و نجاجی وطن در اصفهان دست به اعتصابات گسترده زدند. دولت بعضی از شرایط را پذیرفت و جمعی از سر دسته‌ها را روانه زندان کرد.

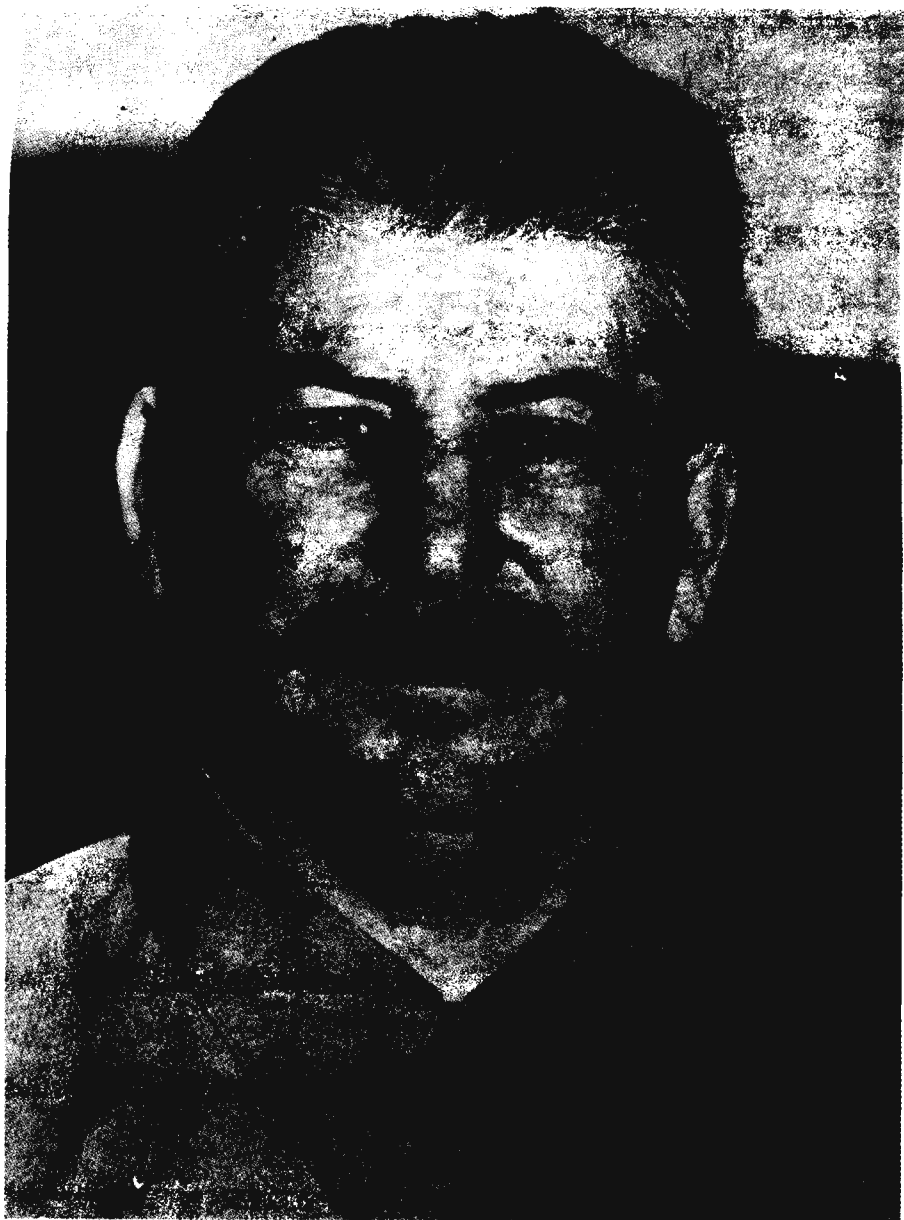
پس از مدّت کوتاهی، بی آن که گفتگو و رابطه‌ای بین ایران و شوروی وجود داشته باشد، دولت ایران چهره جدّی‌تری به خود گرفت و چون ریشه این تحریکات را کشف کرده بود و می‌دانست از جانب کمونیست‌هاست، دست به تعطیل سازمان‌هایی زد که روس‌ها به قول خودشان برای بهبود اقتصاد ایران و افزایش صادرات این کشور تأسیس کرده بودند سازمان‌هایی نظیر:

شرکت قند روس و ایران - روس، پرس سناخار - شرکت پنبه ایران، پرس خلوپوک - شرکت نفت ایران و آذربایجان، پرس. آذ. نفت، اتوایران و شرکت مختلط پرس شویک، «ابریشم ایران برای آماده کردن و صدور پیلۀ کرم ابریشم و توسعه پرورش نوغان در گیلان و مازندران...»

طبق گزارش، نظمیّه باتوجه به تعداد شعب این شرکت‌ها و عواملی که در ایالات و ولایات^۱ شمالی داشتند، دولت ایران مصلحت را در این دید که عذر این‌ها را بخواهد! این شرکت‌ها، طبق قرارداد تأسیس نمایندگی‌های بازرگانی شوروی در ایران که در زمان

→ اصفهان بودند. نوروز فرا رسیده بود. سردار سپه که قصد داشت چند روزی در اصفهان بماند و واحدهایی از تیپ اصفهان را برای مبارزه با خزعل به اهواز بفرستد، به حیدرقلی خان رئیس ستاد می‌گوید، صورت افسران شایسته را برای ترفیع بیاور. وی صورت را تسلیم می‌کند و از لحاظ ادب اسم خودش را نمی‌نویسد. رضاخان می‌گوید: برو اسم خودت را هم بنویس. وی می‌رود و برای خودش درجه سرهنگی پیشنهاد می‌کند که رضا شاه می‌نویسد: سرتیپی. در مراجعت او را همراه خود به تهران می‌آورد ولی به مناسبت سابقه واقعه قیام کلّیل محمدتقی خان پسیان در خراسان و همکاری ماژور علیقلی خان پسیان و سلطان غلامرضاخان پسیان با رئیس علی و شهدانشان در فارس، هرگز به سرتیپ پسیان مقام فرماندهی واحد نظامی نمی‌دهد!

۱- واژه استان پس از تأسیس فرهنگستان در سال ۱۳۱۴ وضع گردید و در تقسیمات سیاسی کشور در سال ۱۳۱۶ به کار برده شد از این رو چون تاریخ رویدادها قبل از سال مزبور است از واژگان ایالات و ولایات شمالی استفاده می‌شود. کما این که نظمیّه و عدلیّه و غیره به کار برده می‌شود. و واژه‌هایی چون شهربانی و دادگستری و ارتش و غیره در موقع خود که منطبق با تاریخ جایگزینی این واژه‌ها به جای واژه‌های سابق است به کار برده خواهد شد.



استالین در اوج قدرت و دوران تصفیه‌های خونین

ریاست‌الوزرای حسن‌خان مستوفی در سال ۱۳۰۵ ه. ش به امضاء رسیده بود تأسیس گردیده بودند ولی، هرگز قرارداد مزبور از تصویب مجلس نگذشت. به همین جهت دولت ایران از فرصت استفاده کرد و شرکت‌های مزبور را تعطیل نمود. گذشته از مداخلات سیاسی شوروی‌ها، به طور کلی چون وضع جاده‌ها و تولید محصول پنبه بهبود یافته و توزیع نفت آسان شده بود، ایران به طور جدی نمایندگی‌های شوروی در امور بازرگانی را که بیشتر فعالیت سیاسی داشتند تعطیل کرد.

به طوری که ژرژلنچفسکی وابسته سابق مطبوعاتی سفارت لهستان در ایران، در کتابش می‌نویسد:

دولت ایران در سال ۱۹۳۱ متوجه شد که بازرگانان ایرانی قادر به تحمل فشار شوروی نیستند. زیرا روس‌ها از یک طرف بازرگانان ایران را ناگزیر می‌کردند کالای خود را ارزان بفروشند، و در غیر این صورت روس‌ها از خرید کالا خودداری می‌کردند. از طرف دیگر گاهی اجناس فروخته شده به بازرگانی ایرانی را خودشان به طور آزاد، چنان با قیمتی ارزان می‌فروختند که ایرانی‌ها ورشکست می‌شدند، چنان که با وارد کردن میلیون‌ها قوطی کبریت، کارخانه کبریت‌سازی تبریز را ورشکست کردند.^۱

به هر حال ایران در سال ۱۳۱۰ قانون انحصار تجارت را گذراند و تجارت خارجی در انحصار دولت درآمد. باز بر اثر فشار شوروی قرارداد دیگری به نفع آن دولت امضاء شد. ایران با گسترش و ترقی صنعت بافندگی و ساختمان راه آهن، رفته رفته به تجاوز و تاخت و تاز بازرگانی روسیه خاتمه داد. برای اطلاع از احساسات واقعی شوروی‌ها نسبت به پهلوی اول لازم است یادآوری کنیم: که عامل عمده برکناری رضاشاه در شهریور ۲۰ شوروی‌ها بودند. شوروی و کشورهای دست‌نشانده‌اش برخلاف تشریفات بین‌المللی در مراسم تشییع و تدفین رضاشاه در سال ۱۳۲۹ نماینده‌ای اعزام نداشتند!^۲

۱- ژرژلنچفسکی - غرب و شوروی در ایران - سی سال رقابت... ترجمه حورا یآوری - صص ۱۱۹-۱۱۸. لنچافسکی می‌افزاید که روس‌ها به شدت مخالف تولید شکر، پارچه، سیمان، کبریت و دیگر محصولات مورد نیاز عامه در ایران بودند.

۲- اسناد جدید انگلیسی نشان می‌دهد که فروغی نخست‌وزیر رضاشاه که رضاشاه او را در سال ۱۳۱۴ از نخست‌وزیری برکنار کرده و پدر دامادش محمد ولی اسدی را کشته و دامادش را زندانی کرده بود، عامل مهم وادار

اما بعد، از عجایب روزگار این که در ایران و شوروی، دو دیکتاتور رضاشاه و استالین هماهنگ یکدیگر دست به تصفیه‌های خونین زدند. همان طور که جمعیت روسیه بیشتر و وسعت آن سرزمین زیاده‌تر از ایران است، قربانیان آن جا نیز بیشتر از ایران بود. مهم‌ترین که عده‌ای از قربانی‌های شوروی را ایرانی‌ها تشکیل می‌دادند. ایرانیان کمونیست، ایرانیان مشهور که حتی بعضی از آن‌ها در ردیف دوستان لنین پیشوای قبلی روسیه بودند.

معروف‌ترین این قربانی‌ها، ذره - برادر دکتر سجادی وزیر راه معروف ایران، سلطان‌زاده، حسابی، سلطان‌زاده و نیک‌بین بودند. کشتار این‌ها در روسیه وحشت زیادی در بین ایرانیان مقیم آن سرزمین ایجاد کرد و عده‌ای از ثروت و مال خود چشم پوشیده به ایران آمدند... این اقدام استالین به طور غیرمستقیم کمکی به رضاشاه دیکتاتور ایران بود، زیرا کمونیست‌ها متوجه شدند که در آن بهشت خیالی چه سرنوشتی انتظارشان را می‌کشد.

رضاشاه خواه، هماهنگ و همزمان با او، یا برحسب تصادف؛ مانند استالین به فکر تصفیه اطرافیان خود افتاد. محمدخان درگاهی را، معروف به محمد چاقو، که کارش در نظمیة جهت ساختن پرونده برای نصرت‌الدوله خاتمه یافته بود از کار برکنار کرد و سراغ مجازات سیاستمداری رفت که چه از جهت خانوادگی، چه نزدیکی با انگلستان و چه ریشه اشرافی خطر آفرین بود. این رقیب که قرار بود روزگاری کودتا را انجام دهد شاهزاده نصرت‌الدوله^۱ فیروز بود. داور وزیر دادگستری پرونده تنظیمی نظمیة را خوانده بود. او برای فراهم کردن زمینه تعقیب در دادگستری به سراغ فیروز رفت و در خانه‌اش، محرمانه بساط سین جیم را پهن کرد و در مورد اداره انبار در سال ۱۳۰۷ و قراردادی که با ارباب علی آقازیدی بسته بود محرمانه سؤالاتی کرد. سؤال و جوابی که ده ساعت ادامه یافت و وقتی هوا روشن شد به

- کردن وادار کردن انگلیسی‌ها به برکنار کردن و اخراج رضاشاه از ایران بود. او که نگران بود با گذشت زمان رضاشاه رویه دیکتاتوری خود را تجدید کند شرط ادامه تصدی مقام نخست‌وزیری را اخراج رضاشاه از ایران قرارداد. نامه‌های سِر ریدرلولارد نیز این موضوع را تأیید می‌کند.

۱ - نصرت‌الدوله مردی بدزبان بود و در خلوت با زفیقان خود که از رجال دربار و نظامیان بودند از اوضاع بد می‌گفت. او بد طولایی در نوشتن نامه‌های بی‌امضاء، نشر دروغ از قول دیگران و سخن چینی داشت. سپهبد امیراحمدی در خاطرات خود شرح کاملی از کارهای نصرت‌الدوله می‌دهد که می‌توان تصور کرد وقتی امیراحمدی آن چنان که خود می‌نویسد آن کارها را به رضاشاه گفت چه آتش خشم و کینه‌ای در دل شاه روشن کرده است. به احتمال زیاد نامه‌هایی که در جراید فرانسه منتشر می‌شد و حاوی بدگویی از رضاشاه بود کار نصرت‌الدوله بود اما نصرت‌الدوله هر کاری که کرده و رشوه‌ای که ستانده بود نباید به آن وضع فجیع و جنایت‌آمیز سر به نیست شود و اگر قرار بود به مجازات هم برسد باید از طریق دادگستری و قانونی بود و لاغیر. خ.م



سرهنك محمدخان درگاهی

رئیس نظمیة ایران

در ۱۳۰۲ هـ. ش جانشین ژنرال وستداهل سوئدی شد.

در سال ۱۳۱۰ پس از ساختن زندان قصر با اینکه خدمات زیادی به رضاشاه کرده بود به علت سعایت دیگران مغضوب شد و از شهربانی اخراج گردید و مدتی رئیس اداره ثبت احوال و آمار شد.

وزارت خارجه رفت و پرونده را به کاظم صدر مدعی العموم دیوان جزا داد. این چنین پرونده سازی بسیار عجیب و غیرعادی بود. وزیر و دوست به خانه دوست و متهم برود، در آن جا مقدمه فحاشی را فراهم کند!

در مورد پرونده فیروز، سر رابرت کلایو، وزیر مختار انگلستان در تهران در سال ۱۳۰۹ گزارش جالبی برای «سر آرتور هندرسن» وزیر خارجه انگلستان ارسال داشته که از هر جهت جالب است، هم لغزش مالی فیروز را نشان می دهد و هم بدبینی رضاشاه را. وزیر مختار بریتانیا این گزارش را پس از مصاحبه مفصل با تیمورتاش وزیر دربار تهیه نموده که قسمت جالب آن چنین است:

«... ۲- از جناب اشرف وزیر دربار سؤال کردم آیا تا امروز هیچ گونه دلیل یا قرینه ای دالّ بر اعمال خلاف فیروز و وزارت مالیه به نظرشان نرسیده بود و هیچ سوءظنی تاکنون نداشته اند که ایشان (فیروز میرزا) ممکن است مشغول این گونه اعمال اختلاس و سوء استفاده از مقام وزارت باشند؟! چون خود من در تاریخی که شاهزاده به وزارت مالیه منصوب شد اطلاعات مؤتقی داشتم مبنی بر این که وضع مالی شان بسیار خراب است و نزدیک به یک صد هزار تومان مقروضند. در صورتی که در عرض هجده ماه گذشته که وزیر مالیه بوده اند به قراری که مجدداً از طریق همان منابع مؤتق کسب اطلاع کرده ام قسمت عمده قروض خود را پرداخته اند و وضع مالی شان بهبودی گراییده است. جناب اشرف و تیمورتاش هیچ گونه اظهار نظری در این باره نکردند و خاموش ماندند...»

۵- همچنان که داشتیم راجع به شاهزاده نصرت الدوله صحبت می کردیم به تیمورتاش گفتم می خواهم سیوالی از ایشان بکنم. درست است که فیروز میرزا از وزارت مالیه منفصل شده و تحت تعقیب قانونی قرار گرفته، ولی علّت حقیقی بازداشت ایشان در تیرماه ۱۳۰۸ هنوز بر کسی معلوم نشده، به وزیر دربار گفتم من در همان تاریخ در گزارشی که برای وزارت خارجه انگلستان فرستادم، برداشت خودم را از این قضیه به اطلاع دولت متبوعم رساندم.

بر مبنای کرائین موجود حدس می زدم که توقیف همزمان دو شاهزاده معروف قاجار (شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله پسر فرمانفرما و شاهزاده اکبر میرزا

صارم‌الدوله پسر ظلّ السّلطان) آن هم درست در موقعی که ایالت فارس دچار آشوب و طُغیان شده بود، به نوعی چشم ترس گرفتن از سایر شاهزاده‌های قاجار می‌ماند و اعلیحضرت که ظاهراً بیمناک بوده‌اند تا مبادا شورش فارس مقدّمه قیام قاجارها علیه رژیم پهلوی باشد، دست به توقیف نصرت‌الدوله در تهران و صارم‌الدوله در شیراز زده‌اند تا دیگران تکلیف خود را بفهمند و از این لحاظ مسأله اختلاس و پول گرفتن شاهزاده فیروز به عقیده من نوعی بهانه ظاهری بوده است.

جناب اشرف وزیر دربار استتاج مرا تأیید و تصدیق فرمودند و اظهار داشتند که اعلیحضرت شخصاً از این موضوع آگاهند که سلسله پهلوی در جنوب کشور از محبوبیت خاصی برخوردار نیست و بزرگان و اهالی فارس علناً از رژیم کنونی تنقید می‌کنند و می‌گویند که در زمان قاجارها، هم آزادی مردم بیشتر بود و هم میزان مالیاتشان کمتر.

اکبر میرزا صارم‌الدوله - والی سابق فارس - در دوران تصدّی ایالت نشان داد که قادر به جلوگیری از ناامنی در شیراز نیست و اغتشاشات اخیر فارس باعث شد که رضاشاه نسبت به خود او، صارم‌الدوله، ظنین گردید. گرچه به عقیده وزیر دربار، سوءظنّ اعلیحضرت در این باره هیچ‌گونه دلیل و مبنای منطقی نداشته است.

تیمورتاش در همین دیدار به «سر رابرت کلادیو» وزیر مختار انگلیس می‌گوید: مقارن با همین زمان - تاریخ وقوع اغتشاشات در فارس - گزارش محرمانه‌ای به اعلیحضرت رسیده بود که خوانین ارشد ایل بختیاری در جلسه محرمانه‌ای که مستوفی الممالک رئیس الوزرای سابق ایران نیز در آن حضور داشته، راجع به این مسأله بحث می‌کرده‌اند که اگر شاه دفعتهً بمیرد یا به نحوی دیگر از صحنه سیاست‌های ایرانی ناپدید شود، تکلیف آینده مملکت چه می‌شود؟ در آن جلسه صنادید ایل بختیاری ظاهراً به این نتیجه رسیده بودند که در چنین اوضاع و احوالی، از ولیعهد سه ساله مملکت کاری ساخته نیست و تنها راه عملی که باقی می‌ماند تبدیل رژیم ایران به جمهوری و انتخاب خود جناب مستوفی الممالک به ریاست جمهور کشور است.^۱ بر

۱ - ایرانی‌ها در همه زمان‌ها اهل بحث درباره مسایل جاری کشور خود هستند. درخت شایعه‌پراکنی در ایران از قرن‌ها پیش غرس شده و میوه آن به صورت گفتگو، زمزمه و شایعه به ثمر می‌رسد و اغلب در پس این گفتگوهای محفلی بی‌بو و بی‌خاصیت که شبیه چره خوردن ایرانی‌ها در شبهای رمستان است هیچ اقدام و توطئه و حادثه‌ای هم رخ نمی‌دهد. بعید نیست در مجالس رجال و خوانین از این قبیل صحبت‌ها می‌شده است. بدون این‌که واقعا توطئه‌ای در

مبنای همه این دلایل و وقایع پشت پرده (که جزییات آن قابل افشاء نبود) اعلیحضرت بی آن که با کسی مشورت کنند یا از کسی نظر بخواهند، به ابتکار خود تصمیم گرفتند این دو شاهزاده متنفذ قاجار - نصرت الدوله و صارم الدوله - را توقیف کنند.^۱

چه در بررسی فعالیت سیاسی نصرت الدوله و سوابق کارش و چه ملاقات‌هایش در دوره برکناری از وزارت دارایی، اثری از نزدیکی وی با روس‌ها مشاهده نمی‌شود، ولی اشتباه مهم او غیر از لغزش مالی، این بود که قصد کینه‌توزی از انگلستان و انتقام‌جویی داشت و بر پایه این تصور غیرمنطقی - که پس از مذاکرات لندن قرار بود به ایران بنیایم و کودتا کنیم، ولی انگلیس‌ها مرا فریب دادند و کار را به دست رضاخان به انجام رساندند - خیال مبارزه با انگلستان در سرش پیدا می‌شود. خیال و تصویری که به جنون نزدیک‌تر بود تا عقل!

مرحوم پدرم ژنرال حمزه پسیان، در یادداشت‌هایش، یکی دو سطر در این مورد دارد، مقصود نوشته‌ای است که شاید معرف این هدف فیروز باشد. او نوشته است:

«... پس از رسیدن خبر قتل کلنل محمدتقی خان پسیان در مشهد، روزی فرمانفرما و دو نفر از پسران و دو نفر از دخترانش تشریف آوردند و تسلیت گفتند و باعث خشنودی و سربلندی شدند. البته چند دقیقه‌ای بیشتر ننشستند. روز بعد که برای اظهار تشکر خدمتشان رفتم، دیدم آقای شاهزاده نصرت الدوله، هم از کودتا دلتنگ هستند، هم از کودتاجی‌ها، به خصوص به قدری از انگلیس‌ها و سیدضیاء بدگفتند که حساب نداشت.»

چون دیدند من سکوت کرده‌ام و چیزی نمی‌گویم، گفتند:

«قرار بود این کار را من انجام بدهم. اگر کودتا به وسیله یک شاهزاده، از یک خانواده سربلند و سرشناس صورت می‌گرفت، نه مردم را حبس می‌کردند و نه از آن‌ها

میان بوده باشد. پر واضح است که مستوفی‌الممالک گوشه‌گیر و مستغنی و خوشگذران و بی‌اعتنا به مقام و مال دنیا که همیشه پادشاهان و مجالس مقننه دنبالش بوده‌اند نخست‌وزیر یا وزیر شود! اهل قبول مشاغل مانند ریاست جمهوری نبوده است اما نژاد و حاسدان همین گفتگوهای دور میز شطرنج و سفره پاسور و بساط تخته نرد را آب و تاب داده به گوش رضاشاه بی‌سواد تندخوی شکاک دهان‌بین رسانده‌اند! ن. پ.

۱ - بعد از شهریور ۱۳۲۰ که مطبوعات در زمینه انتقاد از گذشته، بخصوص رژیم پهلوی آزادی کامل داشتند، خصوصاً همزمان با انتخابات مجلس چهاردهم، نخست مرگ مستوفی را غیرعادی توجیه کرده و محصول عملیات مأمورین شهربانی دانستند، ثانیاً چه در این مورد و چه دادن گزارش آن جلسه به دربار، مرحوم سردار فاخر حکمت (رئیس مجلس شورای ملی در اعصار بعد) راه که از شرکت‌کنندگان در این جلسه بوده است، مسؤول می‌دانستند و چون در این مورد رسماً تحقیق و اقدامی نشد، نویسنده آن مرحوم را مبری می‌داند! ن. پ.

پول می‌گرفتند. اگر من کودتا کرده بودم، کُلّیل هم کشته نمی‌شد و می‌گفتم سرکارش بماند...»

خیلی مختصر گفتم:

«قربان حق با شماست، ولی در برابر قضا و قدر و سرنوشت چه می‌توان کرد؟... مثل این که خوشش نیامد، خدا حافظی کرده به خانه آمدم... راستی مقام و پول چیست؟ همه مردم ایران فرمانفرما و خانواده‌اش را نوکر انگلیس‌ها می‌دانند، حالا عقب‌گرد کرده‌اند...»

در روزگاری که نورمن وزیر مختار انگلیس از تهران رفته بود، امور سفارت را کاردار انگلیس به نام «رجینالد بریجمن» اداره می‌کرد. وی در گزارشی که برای لُرد کرزن وزیر خارجه انگلیس داده، نوشته بود که:

«... دیروز شاهزاده فرمانفرما از مستر اسمارت دبیر شرقی ما خواهش کرده بود به منزلش برود و او را ملاقات کند. در این ملاقات حضرت والا از مستر اسمارت سؤال کرده بود آیا برای شخص وی و سایر اعضای خانواده‌اش این امکان وجود دارد که دوباره پیوند دوستانه سابق خود را با سفارت انگلیس برقرار سازند! به قراری که اطلاع پیدا کرده‌ام فرمانفرما قبلاً در صدد بوده است با سفارت شوروی در تهران روابط نزدیک و دوستانه ایجاد کند ولی موسیو روتشتین وزیر مختار جدید مطلقاً از این عمل استنکاف کرده و حاضر نشده بود کوچک‌ترین رابطه‌ای با خانواده فرمانفرما داشته باشد...»

صرف‌نظر از پرونده‌سازی رئیس‌نظمیه وقت، سرتیپ درگاهی برای فیروز و اسعد، دشمنی انگلستان با فیروز را نیز نمی‌توان از یاد برد. در کتاب شرح حال سرپرسی لُرن وزیر مختار انگلستان در ایران، نوشته «گوردون و اترفیلد» از نامه‌ای یاد شده است که لُرد کرزن به وی نوشته و ضمن تشریح روحیات ایرانی‌ها در مورد فیروز به صراحت چنین دستور داده است:

«... در قبال سیاست بازی‌های رجال ایرانی حدّ اعلای بی‌اعتنایی را - در عین رعایت اصول ادب - نشان بده و یک روز که فرصتی مناسب به دست آمد، مُشت محکمی به دماغ آن خاین، نصرت‌الدوله فیروز، بزن و نفوذ و شوکت از دست رفته بریتانیا را یواش یواش به سفارت برگردان...»

لُرَن هرگز دست دوستی واقعی به سوی فیروز دراز نکرد!...

در خرداد ماه ۱۳۰۸ روز عاشورا در تکیه دولت، فیروز دستگیر شد. همان طور که داور در تنظیم پرونده دست داشت، زمینه بازداشت را نیز او آماده کرد. فیروز نمی‌خواست به تکیه دولت بیاید. داور با اتومبیل رفت و او را آورد. این‌ها قبل از آمدن رضاشاه رسیدند. وقتی شاه آمد، ناگهان به درگاهی گفت توقیفش کنید. درگاهی بازوی نصرت‌الدوله را گرفت و به زور برد. سوار اتومبیل کرد و تحویل زندان داد و برگشت به شاه گزارش داد.

پهلوی اول عده‌ای از سرگروگان و بزرگان و افسران کشور، نظامی یا غیرنظامی، چون: پولادین و مدرّس، فرّخی و عشقی و سرلشکر طهماسبی را از بین برد. وقتی او کسانی را که نه نیروی نظامی در اختیار داشتند و نه با مقامات بیگانه مربوط بودند، از میان بردارد، مسلماً برای فنای نصرت‌الدوله فیروز، که مدّت‌ها قبل مقام وزارت امور خارجه را داشته و با سیاستمداران انگلستان از نزدیک آشنا بود، و این همکاری تا آن جا پیش رفته بود که کاندیدای کودتای ۱۲۹۹ شده بود، نمی‌توانست هیچ فرصتی را از دست بدهد و اقدامی نکند. به همین جهت، پس از محکومیت نصرت‌الدوله فیروز به اتهام دریافت رشوه و دوران کوتاهی از محکومیت را در زندان گذراند و بقیه، یعنی مدّت چهارماه را در ملک عمویش «مرد آورد» سپری کرد. در همان روزها که وزیر دارایی سابق نفس راحتی می‌کشید و پیش خود خیال می‌کرد که دیگر می‌تواند بقیه عمر را راحت بگذراند، توطئه برای به دام انداختن او آغاز شد و هم‌چنین تکوین یافت. او از ماجرا غافل بود در حالی که در همان روزها بزرگ‌ترین توطئه‌ها برای فنایش ترتیب داده می‌شد و نقشه دقیق و موخشی برای نابودیش ترسیم می‌گردید.

آری آنها باید نابود می‌شدند تا رضاشاه مطمئن باشد خطری وجود و تاج و تخت پسرش را تهدید نمی‌کند. آری بیشتر یک توهم و یک ترس از آینده دور باعث از چشم افتادن و نابودی آن کسانی می‌شد که پایه تخت آن قزاق را محکم کرده بودند.

این مرتبه، همان طور که رئیس شهربانی عوض شده و دیگر سرتیپ درگاهی یا «محمد چاقو» نبود، اتهام فیروز نیز مسأله‌ای نبود که مانند پرونده قبلی قابل گذشت یا گذراندن دوران زندان باشد. این بار این سیاست‌مدار با سابقه متهم شده بود که در چاپ مقالاتی علیه رضاخان در روزنامه‌های فرانسه دست داشته است. بهانه آماده، مدرک حاضر و اتهام مسلّم بود...

روزنامه‌های فرانسه نوشته بودند در ایران حیوان زمین‌خواری پیدا شده است، که روزانه چندین هزار متر مربع زمین در داخل شهرها و چندین هکتار زمین را در بهترین آبادی‌ها می‌بلعد و... بعد رضاشاه را به عنوان این موجود عجیب معرفی کرده بودند، دیکتاتور که خیالش از روزنامه‌های ایران راحت بود، به قدری ناراحت شد که ابوالقاسم فروهر وزیر مختار ایران را احضار کرد و در شرفیابی، آن چه فحش و دشنام بود نثارش کرد و گفت:

«پس تو در پاریس چه غلطی می‌کنی و چه طور حافظ منافع کشوری هستی که به پادشاه و پیشوایش دشنام می‌دهند؟!»

ابوالقاسم فروهر که می‌دانست شاه چه قدر ناراحت است، سر به زیر انداخت و با سکوت و بله قربان گفتن و تذکر این نکته که هر چه هست از تهران است نه پاریس، مقام و جان خود را نجات داد. او در همین جمله کوتاه گفت که فرانسوی‌ها که با شاه مخالفتی ندارند، هر چه هست از ایران است، باید در این جا نطفه تحریک را شناخت و معدوم کرد و از گسترش دامنه چنین فعالیت‌هایی جلوگیری به عمل آورد و مانع ارسال چنین مقالات و خبرهایی به روزنامه‌های خارج شد.

پهلوی اول عذر فروهر را می‌خواهد و رئیس شهربانی جدید، مختاری را احضار می‌کند. رکن‌الدین مختاری، پسر مختار السلطنه، که بعدها به مناسبت گسترش عملیات غیرقانونی و تجاوزات بی حد و حسابش، لقب «مختار» را برای خود انتخاب کرد، با توجه به تمایلات شاه و هدفی که دنبال می‌کند، شاهزاده فرهاد را که در تلفن خانه آن روز مقامی داشت احضار کرد و دستورات لازم را در مورد فیروز به او داد. هنوز دو روز نگذشته بود مأمور شهربانی که مراقب خانه نصرت‌الدوله فیروز در فرمانیه بود گزارش داد که خانمی به نام «کلارک» اهل فرانسه که زن یکی از مأمورین سیاسی سفارت فرانسه و مستأجر نصرت‌الدوله است، گاه و بیگاه به دیدن وی می‌رود.

وضع باغ طوری بود که قسمتی را نصرت‌الدوله می‌نشست و قسمتی را برای سکونت به یک زن و شوهر فرانسوی عضو سفارت اجاره داده بود. هم بر اساس گزارش مشاهدات مأمور اداره سیاسی ارتباط فرزند شاهزاده فرمانفرما با فرانسوی‌ها کشف شد و هم از طریق تلفن. زیرا در آن روزها که تلفن خودکار نبود چه نصرت‌الدوله و چه خانم کلارک می‌بایست از طریق تلفن خانه بگویند؛ فلان شماره را بدهید!...

برای رضاشاه، گزارش، چه از جهت دیدار و چه ارتباط تلفنی کافی بود. به همین جهت مختاری نصرت‌الدوله را دستگیر کرد و به زندان برد. این دستگیری و این زندان با اتهام سابق و توقیف قبلی زمین تا آسمان فرق داشت. زندان سیاسی آن هم بدون ملاقات.

برخلاف دفعه قبل که فرمانفرما از حاج محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس خواسته بود که اقدامی به عمل آورد، این بار از پدر دامادش تقاضایی نکرد زیرا می‌دانست هیچ اقدامی مؤثر نیست. هیچ یک از اقوام او را ندیدند، ولی اجازه داشتند غذایش را از منزل ببرند، تا این که روزی زندان‌بانان گفتند دیگر غذا نیاورید، از این جا رفته است.

بسیاری ترسیدند و هول کردند. عده‌ای هم به شیون و زاری برخاستند، به این گمان که او را کشته‌اند، ولی بعد معلوم شد که به سمنان تبعید شده است. از تهران اجازه دادند، آشپزی برای خدمت و تهیه غذا به سمنان برود. نصرت‌الدوله اجازه گرفت سگش را هم همراه ببرد!

یکی دو نامه هم بین او خانواده‌اش مبادله شد، چند سالی گذشت تا این که گروهی از آدم‌کش‌ها، برای پایان دادن به داستان عازم سمنان شدند. سرده‌ای این‌ها فولادی بود که در بازجویی از مختاری و همدستانش، پس از شهریور ۱۳۲۰، به همه چیز اعتراف کرد. سم در فیروز نیز زیاد کارگر نشده بود، او را خفه کردند. تا لحظه‌ای که زنده بود، فریاد می‌کشید و دشنام می‌داد. تا بالاخره چند نفری بر سرش ریختند و به عمرش خاتمه دادند.

از گفتنی‌ها این که، بدون آگاهی از احساس سگ، در جریان حمل جنازه و دفن نصرت‌الدوله سگش نیز در مراسم حضور می‌یابد.

ریاست شهربانی سمنان، گزارش کار را به تهران می‌دهد. مختاری در یک شرفیابی خیال شاه را از دشمن دیرینش که به صورت هیولایی درآمده بود آسوده می‌کند. همه چیز از نظر برنامه‌ریزان به خوبی می‌گذرد. چند روز بعد گزارشی از سمنان می‌رسد. مختاری متغیر می‌شود...

شهربانی سمنان گزارش داده بود که سگ نصرت‌الدوله فیروز، شب و روز در کنار قبرش خوابیده و زوزه می‌کشد و این مسأله سبب جلب توجه مردم و حتی گفتگوهای زیاد شده است. مختاری او را تویخ می‌کند. دستور می‌دهد که سگ را بکشند که چنین می‌شود و حیوان وفادار در کنار گور اربابش در سمنان از پای درمی‌آید، علت ناراحتی ریاست شهربانی مملکت و تویخ رئیس شهربانی سمنان این بود که مختار انتظار داشت، رئیس شهربانی سمنان

که از چگونگی قتل فیروز اطلاع داشته می‌بایست بدون مراجعه به مرکز کار را تمام می‌کرد!^۱ در خاندان ثروتمند و فیودال فرمانفرما، به هیچ وجه سابقه نزدیکی با شوروی‌ها و تماس با مقامات روس وجود نداشت، بعد از اسارت و قتل نصرت‌الدوله نیز تلاشی از جانب افراد این خانواده برای نزدیکی با شوروی‌ها صورت نگرفت و اگر مظفر فیروز و مریم فیروز اقداماتی در راه همکاری با شوروی‌ها انجام دادند، در ارتباط با روزگار بعد از شهریور ۱۳۲۰ و به هدف گرفتن انتقام پدرشان از پهلوی دوم بود و در این سال‌ها نیز چنان چه متوجه بعضی اشارات در نوشته‌های دکتر فریدون کشاورز در کتاب «من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را...» بشویم، می‌بینیم که در آن روزها نیز چه در مسکو و چه در آلمان شرقی و چه در فنلاند، همواره این دو نفر رابطه خود را با مأمورین انگلیسی حفظ کرده بودند.

برای اطلاع یادآور می‌شوم در سال ۱۳۱۸ در زندان موقت شهربانی یک زندانی روس در کریدور شماره ۲ وجود داشت که او را «کراژیا» می‌نامیدند. وی در سرخس هنگام ورود به ایران دستگیر شده بود. او فارسی می‌دانست و خود را نماینده روزنامه ستاره سرخ شوروی «کراسنایا آرمیا» معرفی می‌کرد.

او می‌گفت دومین باری است که به ایران آمده‌ام. در سمنان، قبل از مرگ نصرت‌الدوله با او دیدار داشتم. او بسیار به من محبت کرد. انتظار داشت یا خودم او را از خاک ایران خارج کنم یا به وسیله مقامات شوروی و به طور رسمی او را از چنگال رضاخان درآورم. نظر «کراژیا» این بود که مأمورین ضد جاسوسی ایران، با همکاری انگلیسی‌ها، سراسر مرزها را در اختیار دارند. او می‌گفت از طریق خاور دور به چین و از آن جا به هندوستان و بلوچستان انگلیس و افغانستان رفته، دوباره وارد جنوب شوروی شده از طریق مرزهای شمالی کشور شما وارد ایران شدم.

او می‌گفت در هندوستان و بلوچستان انگلیس و ایالات غربی هندوستان^۲ هر جا بودم و هر فعالیتی کردم، کسی مزاحم من نشد، ولی در این جا بلافاصله دستگیر شدم. او می‌گفت همیشه با

۱- اصل نامه رئیس شهربانی سمنان در این مورد، در یکی از شماره‌های محله ماهانه وحید که از مجلات مفید و تحقیقی بود، به چاپ رسیده است. لازم به یادآوری است که در سال ۱۳۱۸ که نویسنده بازداشت و بعد از اعدام جهانسوز و اعلام محکومیت، چند روزی از ساکنان زندان موقت بودم. دیدم آقای دکتر معاون کرمانشاهی را نیز به همین اتهام نصرت‌الدوله گرفته‌اند. ایشان داماد وثوق‌الدوله بود و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به نمایندگی مجلس از کرمانشاه انتخاب شد و در یکی از سفرها به حوزه انتخابیه در اثر تصادف اتومبیل درگذشت.

۲- منظور از بلوچستان انگلیس و ایالات غربی هندوستان کشور پاکستان امروز است.

خانواده فرمانفرما ارتباط داشته است. نگارنده چگونگی آموزش زبان فارسی و ارتباطش را با خانواده فرمانفرما نپرسیده است. او همان طور که به صورت ناگهانی پیدا شده بود، به صورت غیرمترقبه هم رفت!

نصرت‌الدوله فیروز بازیگر معروف عرصه سیاست ایران، در گوشه‌ای از اتاق زندان سمنان از پای درآمد. هنگامی که رضاخان روی کار آمد، فرمانفرما گاه و بیگاه این جا و آن جا نزد کسانی که آنها را محرم می‌دانست و محرم و زبان نگهدار نبودند می‌گفت «این رضاخان مسلسلچی قزاق‌های بود. رضا ما کسیم نام داشت. هنگام حرکت من در صف پنجم می‌ایستاد. حالا شده همه کاره این مملکت...»

فرمانفرما فقط خودش و اولادهايش را می‌دید، فراموش کرد آقامحمدخان قاجار و ایل و تبارش چه بوده است و نصرت‌الدوله و خودش در کرمان و کرمانشاه و دیگر مناطق چه کرده بودند!...

در مورد نصرت‌الدوله فیروز، بد نیست به کسب اطلاعات دقیق انگلیسی‌ها از اوضاع داخلی ایران اشاره کنیم.

از همان سال‌های اول استقرار سلطنت رضاخان، وضع دولت طوری بود که انگلیسی‌ها بر کلیه امور و حوادث واقف بودند. البته نه بدان معنی که دستورها را آن‌ها می‌دادند، بلکه از این جهت که وزیران مختار و نمایندگان انگلیس در تهران، بهترین رابطه را با مقتدرترین و آگاه‌ترین سیاستمداران و نزدیک‌ترین رجال به رضاشاه داشتند و از این طریق از آن چه در مملکت می‌گذشت آگاه می‌شدند، حتی به بعضی مسایل از جمله ثروت‌اندوزی شاه و زیاده‌روی‌هایش آگاهی پیدا می‌کردند. بهترین سند، گزارشی است که «سررابرت کلایو» وزیرمختار دولت انگلیس در تهران در سال ۱۹۲۹-۱۳۰۹ به «لنسکوت آلیفنت» مدیرکل وزارت خارجه انگلیس، چهار سال بعد از تاج‌گذاری رضاخان می‌دهد:

گزارش سررابرت کلایو

«عالیجناب»

«در جریان مصاحبه‌ای که روز پانزدهم مارس با وزیر دربار ایران (عبدالحسین خان تیمورتاش) داشتم جناب اشرف به من اطلاع دادند که تصمیم دولت

بر این شده که شاهزاده فیروز میرزانصرت‌الدوله را به اتهام اختلاس (در زمان وزارت مالیه) به پای میز مجاکمه بکشند زیرا اکنون مدارک محکم و انکارناپذیر به دست آمده که نشان می‌دهد معظم‌له موقعی که در رأس کار بود از اختیارات وزارتی خود برای تحصیل منافع نامشروع سوء استفاده کرده است.

۱- وزیر دربار اظهار داشت که این مسأله - اختلاس فیروز میرزا - واقعاً ضربه‌ شکننده‌ای برایش بوده است زیرا حضرت والا یکی از قدیمی‌ترین دوستانش هستند و به حقیقت روی اصرار و خواهش خود ایشان (تیمورتاش) بوده که اعلیحضرت رضاشاه، که هرگز از فیروز خوشش نمی‌آمده، سرانجام حاضر شده بود پست وزارت مالیه را به وی واگذار کند. در عین حال ایشان (جناب وزیر دربار) هنوز هم بر این عقیده هستند که فیروز میرزا یکی از لایق‌ترین رجال ایران است و اگر می‌شد وادارش کرد که با صداقت و پاکدامنی کار کند حقیقتاً می‌توانست خدمات ذی‌قیمتی برای کشورش انجام بدهد. وزیر دربار می‌گفت پیش از آن که فیروز میرزا به وزارت مالیه منصوب گردد او را به دفترش خواسته و سوگندش داده بود که نسبت به شاه وفادار باشد و امور مالی کشور را به امانت و پاکدامنی اداره کند.

۲- از جناب اشرف وزیر دربار سؤال کردم آیا تا امروز هیچ‌گونه دلیل یا قرینه‌ای دال بر اِعمال خلاف فیروز (در وزارت مالیه) به نظرشان نرسیده بود؟ و هیچ سوءظنی تاکنون نداشته‌اند که ایشان (فیروز میرزا) ممکن است مشغول این‌گونه اعمال (اختلاس و سوء استفاده از مقام وزارت) باشند؟ چون خود من در تاریخی که شاهزاده به وزارت مالیه منصوب شد اطلاعات مؤثقی داشتم که وضع مالی‌شان بسیار خراب است و نزدیک به یک صد هزار تومان مقروضند. در صورتی که در عرض هجده ماه گذشته که وزیر مالیه بوده‌اند به قراری که مُجدداً (از طریق همان منابع مؤثق) کسب اطلاع کرده‌ام قسمت عمده قروض خود را پرداخته‌اند و وضع مالی‌شان به بهبودی گراییده است.

جناب اشرف (تیمورتاش) هیچ‌گونه اظهار نظری در این باره نکرد و خاموش ماند.

۳- در این جا موضوع صحبت را عوض کردیم و مسأله ترمیم کابینه مطرح شد. از

جناب اشرف سؤال کردم آیا برای آقایان ذکاءالملک فروغی (سفیر کبیر ایران در آنکارا) و سیدحسن تقی‌زاده (وزیر مختار ایران و لندن) که هر دو از مقرر مأموریت خود احضار شده‌اند پُست‌هایی در نظر گرفته شده است.

تیمورتاش محرمانه به من گفت: اعلیحضرت خیلی مایلند که خود ایشان (وزیر دربار) عهده‌دار مقام ریاست وزراء گردند و کابینه‌ای از رجال لایق و برجسته کشور تشکیل دهند. اما چون شخصاً طالب این مقام نیستند از اعلیحضرت استدعا کرده‌اند ایشان را از قبول سِمَت پیشنهاد شده معاف دارند، زیرا اگر پُست ریاست وزراء را بر عهده گیرند خواه‌ناخواه باید قسمت عمده وقت خود را صرف دفاع از برنامه و لوايح دولت در مجلس کنند و در نتیجه از انجام کارها و وظایف مهم تر باز می‌مانند. در عین حال برایشان مسلم است که کابینه فعلی (حاج‌مُخبرالسلطنه هدایت) کفایت لازم را برای اداره امور کشور ندارد و باید ترمیم و تقویت بشود. لذا، به اعلیحضرت پیشنهاد کرده‌اند که آقای حسین علاء (وزیر مختار فعلی ایران در پاریس) برای تصدی پُست وزارت خارجه احضار گردد، وزارت فوائد عامه به فروغی داده شود و تقی‌زاده در رأس وزارت جدیدالتأسیس طُرُق و شوارع = (وزارت راه) قرار گیرد.

جناب اشرف اظهار داشت که کریم آقا (سرلشکر کریم بوذرجمهری) وزیر کنونی فوائد عامه هیچ‌گونه تناسبی برای شغلش ندارد و اصولاً قبای وزارت به تنش دوخته نشده است و این حقیقتی است که خود اعلیحضرت هم بالأخره آن را تشخیص داده‌اند. کریم آقا سرباز خوبی است و در مدتی که شهردار تهران بود خوب کار کرده و خدمات ذی‌قیمتی برای پایتخت انجام داده است. اما به هر تقدیر، ظرفیتش محدود است و سواد درست و حسابی ندارد. جناب وزیر دربار در دنباله بیانات خود به من اطلاع دادند که هیچ‌گونه تصمیم قطعی درباره نخست‌وزیر آتی گرفته نشده است و چنین به نظر می‌رسد که در اوضاع و احوال کنونی کشور کابینه حاج‌مُخبرالسلطنه هدایت باید تا مدتی کماکان بر سر کار باقی بماند.

آقای علاء هنوز از پاریس احضار نشده است و معلوم هم نیست که به این زودی احضار گردد. از لحن بیان اخیر جناب اشرف چنین استنباط کردم که دولت ایران به عکس آن چه انتظار می‌رفت، هنوز خیال ندارد آقای علاء را به عنوان جانشین تقی‌زاده به لندن گسیل دارد.



تیمورتاش در سالهای آخر تصدی وزارت دربار که مغضوب واقع شده بود.
در چهره او آثار نگرانی و اندوه دیده می‌شود.

۴- در دومین ملاقاتی که دیروز (هجدهم مارس ۱۹۳۰ = ۲۷ اسفند ۱۳۰۸) با جناب اشرف تیمورتاش داشتم ایشان دوباره سر صحبت را به موضوع محاکمه فیروز میرزا که عن قریب شروع خواهد شد برگرداندند. متن لایحه‌ای که دولت به این منظور تقدیم مجلس کرده، دیروز در جراید تهران انتشار یافت جناب اشرف با اشاره به مصاحبه سه روز قبل، اظهار داشتند: آیا دلیلی محکم برای اثبات مطلبی که در آن جلسه مطرح شد (راجع به پرداخت شدن قروض کلان فیروز میرزا طی دوره وزارتش)^۱ در اختیار دارم یا نه؟

جواب دادم این علاقه‌ای که نسبت به وضع مالی فیروز میرزا پیدا کرده‌ام تنها از نظر کنجکاوی نیست بلکه به علتی مهم‌تر و اساسی‌تر مربوط می‌شود، چون حقیقت این است که وزارت جنگ بریتانیا مبلغ پنج هزار لیره از ایشان طلبکار است و در گذشته اتصالاً از لندن به من فشار آورده‌اند که این مبلغ را از حضرت والا وصول و به لندن حواله کنم. تا زمانی که ایشان وزیر مالیه نشده بودند هر وقت موضوع را از لندن تعقیب می‌کردند جواب می‌دادم با تحقیقاتی که شخصاً از منابع مؤثق (بانک شاهی و غیره) کرده‌ام برایم مسلم است که حضرت والا تقریباً ورشکست هستند و امکان وصول طلب مزبور منتفی است. اما در طی ماه‌هایی که وزیر بودند، مجدداً درباره امکانات مالی ایشان تحقیق کردم و فهمیدم که وضع مالی‌شان دفعتاً بهبود یافته و اکنون در موقعیتی هستند که می‌توانند قروض خود را بپردازند. ولی اگر منظور جناب اشرف (وزیر دربار) این است که مدرک رسمی در این باره (وضع مالی فیروز میرزا) ارایه دهم، انجام چنین عملی متأسفانه از عهده‌ام خارج است. جناب اشرف اظهار داشتند اگر مقامات قضایی ایران رسماً از بانک شاهی یا بانک عثمانی بخواهند که ترازنامه حساب بانکی نصرت‌الدوله در اختیارشان گذاشته شود، هر دوی این بانک‌ها ناچارند به خواسته دولت ترتیب اثر بدهند. جواب دادم اطلاع خاصی در این باره ندارم و

۱- بابت تنه رشوه‌ای که در جریان بسته شدن قرارداد ۱۹۱۹ به نصرت‌الدوله داده شده بود ولی با نگرفتن کار قرارداد و منتفی شدن آن دولت انگلستان در نهایت دنائت و ناسپاسی و کاسبکاری که روش سیاستمداران انگلیسی است از طریق دولت ایران اعمال فشار کرده مبلغی از رشوه پرداخت شده به وثوق‌الدوله و صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله که آبروی خود را در راه حفظ منافع انگلستان ریخته بودند، پس گرفته برای استرداد بقیه آن که فقط ۵۰۰۰ لیره بود این چنین آبروی نوکر سابق خود را بر خاک می‌ریخت و او را مفتضح می‌کرد!

نمی‌دانم که روال کار بانک‌ها در این گونه موارد چیست. با این که تصوّر می‌کنم هر دوی این بانک‌ها مجبور باشند در صورت تقاضای مقامات قضایی ایران حساب بانک شاهزاده را فاش کنند، مع‌الوصف صلاح ندیدم ایشان (جناب اشرف تیمورتاش) را به این عمل تشویق و سابقه‌ای ایجاد کنم که ممکن است در آتیه به سوء استفاده‌هایی علیه مشتریان بانک منجر گردد و اعتماد عمومی را نسبت به امانت و رازداری این قبیل مؤسّسات متزلزل سازد.

۵- همچنان که داشتیم راجع به شاهزاده نصرت‌الدوله صحبت می‌کردیم، به تیمورتاش گفتم می‌خواهم سؤالی از ایشان بکنم: درست است که فیروز میرزا از وزارت مالیه منفصل شده و تحت تعقیب قانونی قرار گرفته، ولی علّت حقیقی بازداشت ایشان در ماه ژوین گذشته (تیرماه ۱۳۰۸) هنوز بر کسی معلوم نشده. به وزیر دربار گفتم من در همان تاریخ ضمن گزارشی که برای وزارت خارجه انگلستان فرستادم (لطفاً به بندهای ۱۱ و ۱۲ گزارش محرمانه من، مورّخ نهم ژانویه ۱۹۳۵، مراجعه فرمایید) برداشت خودم را از این قضیه به اطلاع دولت متبوعم رساندم. با این که مدّعی نیستم آن برداشت حتماً صحیح بوده، ولی بر مبنای قراین موجود چنین حدس می‌زدم که توقیف همزمان دو شاهزاده معروف قاجار (شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله پسر فرمانفرما و شاهزاده اکبرمیرزا صارم‌الدوله پسر ظلّ‌السلطان) آن هم درست در موقعی که ایالت فارس دچار آشوب و طغیان شده بود، به نوعی چشم ترس گرفتن از سایر شاهزاده‌های قاجار می‌ماند و اعلیحضرت که ظاهراً بیمناک بوده‌اند مبدا شورش فارس مقدمه قیام قاجارها علیه رژیم پهلوی باشد، دست به توقیف نصرت‌الدوله در تهران و صارم‌الدوله در شیراز زده‌اند تا دیگران تکلیف خود را بفهمند. از این لحاظ مسأله اختلاس و پول گرفتن شاهزاده فیروز به عقیده من نوعی بهانه ظاهری برای توقیف و تحت نظر قرار دادنشان بوده است. جناب اشرف (وزیر دربار) صحت استتاج مرا تأیید و تصدیق فرمودند که حدسم درست بوده. آن گاه دنباله بیان خود را گرفتند و اظهار داشتند که اعلیحضرت شخصاً از این موضوع آگاهند که سلسله پهلوی در جنوب کشور از محبوبیت خاصی برخوردار نیست و بزرگان و اهالی فارس علناً از رژیم کنونی تنقید می‌کنند و می‌گویند که در زمان

قاجارها، هم آزادی مردم بیشتر بوده و هم میزان مالیاتشان کمتر. اکبر میرزا صارم‌الدوله (والی سابق فارس) در دوران تصدی خود عملاً نشان داده بود که قادر به جلوگیری از این وضع در شیراز نیست و اغتشاشات اخیر فارس باعث شده است که رضاشاه نسبت به خود ایشان (صارم‌الدوله) ظنین گردند گرچه به عقیده وزیر دربار سوء ظن اعلیحضرت در این باره هیچ‌گونه دلیل و مبنای منطقی نداشته است.

تیمورتاش به من گفت که مقارن با همین زمان (تاریخ وقوع اغتشاشات در فارس) گزارش محرمانه‌ای به اعلیحضرت رسیده بود که خوانین ارشد ایل بختیاری در جلسه محرمانه‌ای که مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزرای سابق ایران نیز در آن حضور داشته، راجع به این مسأله بحث می‌کرده‌اند که اگر شاه دفعه‌ای بعید یا به نحوی دیگر از صحنه سیاست‌های ایران ناپدید شود تکلیف آینده مملکت چه می‌شود؟ در آن جلسه صنا دید ایل بختیاری ظاهراً به این نتیجه رسیده بودند که در چنین اوضاع و احوالی، از ولیعهد ده ساله مملکت کاری ساخته نیست و تنها راه عملی که باقی می‌ماند تبدیل رژیم ایران به جمهوری و انتخاب خود جناب مستوفی‌الممالک به ریاست جمهور کشور است. بر مبنای همه این دلایل و وقایع پشت پرده (که جزئیات آن قابل افشا نبود) اعلیحضرت بی آن که با کسی مشورت کنند یا از کسی نظر بخواهند، به ابتکار خود تصمیم گرفتند این دو شاهزاده متنفذ قاجار (نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله) را توقیف کنند.

۶- سپس به جناب اشراف گفتم: حقیقت این است که خود نیز بارها درباره این موضوع فکر کرده‌ام که اگر روزی حادثه‌ای یا اتفاقی برای اعلیحضرت پیش آمد کند تکلیف ایران چه خواهد شد؟ تا جایی که اطلاع دارم هیچ کس باور نمی‌کند که ولیعهد خردسال، در اوضاع فعلی کشور، بتواند جانشین پدر گردد و افکار عمومی ظاهراً در این مسیر حرکت می‌کند که اگر شاه از صحنه سیاست‌های کشور ناپدید شود ایران خواه‌ناخواه جمهوری خواهد شد. من شخصاً چنین رژیمی را برای کشوری که تازه در مسیر عمران و ترقی افتاده است رژیمی بسیار نامطلوب می‌دانم زیرا جداً بر این عقیده‌ام که استقرار نظام جمهوری در ایران منجر به آشفتگی‌ها و اختلالات بی‌شمار

خواهد شد و تنها دولتی که قلباً مایل به استقرار چنین نظامی در ایران است و اغتشاشات ناشی از آن را مفید به حال خود می‌داند، دولت شوروی است.^۱

تیمورتاش جواب داد که نظرش در این مورد عیناً نظر خود من است و به همین دلیل است که طول حیات اعلیحضرت را برای سعادت ملت ایران این قدر مهم و لازم می‌داند و مغتنم می‌شمارد. از نظر مصالح ایران این مسأله اهمیت حیاتی دارد که اعلیحضرت که در حال حاضر پنجاه و سه ساله هستند لااقل پانزده سال دیگر عمر کنند و تا آن تاریخ تحصیلات والاحضرت و آموزش‌هایی که برای تقبّل وظایف خطیر سلطنت باید ببینند کلاً به اتمام رسیده و تکمیل شده باشد به طوری که این بچه باهوش ده‌ساله که در آن موقع پا به بیست و پنجمین سال عمر گذاشته و مردم ایران با شخصیتش آشنا شده‌اند خوب می‌تواند بی‌هیچ‌گونه زحمت و درد سر جای پدر را بگیرد. جناب اشرف در ادامهٔ بیانات خود اظهار داشتند که در حال حاضر دو گروه در ایران هستند که از صمیم قلب با حکومت پهلوی مخالفند: یکی روحانیان و دیگری اشراف کهن. دستهٔ اخیر عبارتند از هیأت حاکمهٔ سابق (بقایای دورهٔ قاجار) رؤسای متنفذ ایلات و صاحبان املاک بزرگ. سیاست کنونی اعلیحضرت بر حول این هدف می‌چرخد که مشاغل حسّاس کشور را به تدریج، نه تنها در شؤون سیاسی و اداری، بلکه در شؤون نظامی نیز، به دست افراد جوان و تحصیل‌کرده بسپارد به نحوی که تا چند سال دیگر مسئولانی در رأس کارها باشند که تحت رژیم کنونی کشور تربیت شده باشند و هیچ‌گونه ارتباط مستقیم با رژیمی که قبل از کودتای ۱۹۲۱ (کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹) بر ایران حکومت می‌کرد نداشته باشند. در این جا به جناب اشرف

۱- در سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۰۸ روزنامه‌های اروپا مرتباً شایعاتی مبنی بر بیمار صعب‌العلاج بودن، تریاکی بودن یا احتمال نابودشدن رضاشاه در جریان یک کودتای ناشناخته انتشار می‌دادند. این اقدام جراید خارجی بویژه جراید انگلیسی برای سر جای خود نشاندن رضاشاه و تهدید و ارعاب او بود که گاهی پا از گلیم خود فراتر گذارده و با مشاهدهٔ غارتگری شرکت نفت در صدد بود از راه مذاکره و اصرار مبالغی بر عایدات ایران از نفت که بیشتر صرف پس‌انداز شخصی شاه در خارج، خرید اسلحه و کشتی و هواپیما و تانک از انگلستان و آلمان و کشورهای دیگری می‌شد بيفزاید. این‌گونه انتشارات باعث وحشت رضاشاه می‌شد و سوءظن او را به اطرافیان از جمله نصرت‌الدوله فیروز، تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری که آنها را داخل ارتباط با انگلیس و روس می‌دانست می‌افزاید. انگلیس‌ها با استفاده از آگاهی از شخصیت شاه و بدگمانی او به جنگ روانی دست زده با واداشتن چندین روزنامهٔ خارجی و هندی به انتشار شایعات مرگ قریب‌الوقوع رضاشاه، او را دچار تزلزل روحی و در نتیجه اطاعت بیشتر از خود می‌ساختند.

تیمورتاش گفتم با وصف آن احترام عمیق که نسبت به اعلیحضرت رضاشاه پهلوی قائم و در قبال خدمات درخشانی که برای کشورشان انجام داده‌اند حقاً چیزی جز تحسین و ستایش نمی‌توانم ابراز کنم، مع الوصف اگر جناب اشرف اجازه بفرمایند می‌خواهم یکی از معایب مهم اعلیحضرت را، در دو کلمه و بی‌پرده، بیان کنم: عیب عمدۀ رضاشاه، به نظر من حرص جمع‌آوری مال و خست فوق‌العاده ایشان است. اغلب فرمانروایان بزرگ ایران که در گذشته بر این کشور سلطنت کرده و عین قدرت استبدادی شاه فعلی را در زمان خود داشته‌اند و با این همه محبوب رعایای خود بوده‌اند، این محبوبیت را فقط از این طریق به دست آورده بودند که در موارد بی‌شمار اتباع کشور را از بذل و بخشش خود بهره‌مند می‌ساختند. اما چنین به نظر می‌رسید که اعلیحضرت رضاشاه مطلقاً از این صفت خسروان پیشین بی‌بهره‌اند و این خود می‌تواند دلیل کافی برای عدم محبوبیتشان میان توده ملت باشد.

جناب اشرف در عین حالی که نظر مرا تصدیق فرمودند در پاسخ نکته‌ای که پیش کشیده بودم اظهار داشتند که به عقیده ایشان اعلیحضرت رضاشاه عیب بزرگ‌تری دارند و آن عبارت از سوء ظنّ شدید نسبت به اطرافیان و علی‌الاصول نسبت به تمام کاینات است!

جناب اشرف فرمودند اگر حقیقت مطلب را خواسته باشیم امروزه در سراسر ایران کسی وجود ندارد که رضاشاه نسبت به او اعتماد داشته باشد و این سوء ظنّ ملوکانه نسبت به همگان، در نظر آن‌هایی که یک عمر امتحان صداقت و وفاداری خود را داده‌اند بالاخص، ناگوار و غیرقابل تحمل است. همین سوء ظنّ شدید ملوکانه باعث شده است که سدی میان اعلیحضرت و صدیق‌ترین خدمت‌گزارانش به وجود آید، زیرا همه این اشخاص شب و روز در بیم و هراسند که مبادا غفلتاً آماج سوء ظنّ ملوکانه قرار گیرند و نتایج وخیم و مرگ‌بار آن را به چشم ببینند! خود ایشان (جناب اشرف) شاید نزدیک‌ترین کس به اعلیحضرت باشند و ایشان را بهتر از هر کس دیگر بشناسند. از این رو، چندین بار راجع به همین موضوع با ایشان صحبت کرده و عواقب زیان‌بار این همه سوء ظنّ بیجا نسبت به اطرافیان را خدمتشان عرض کرده‌اند ولی بدبختانه مثل این است که اعلیحضرت از آن سنی که بتوانند عادات و خصوصیات

اخلاقی خود را عوض کنند گذاشته‌اند.

نسبت به آن مورد خاصی هم که من (وزیرمختار انگلیس) رویش انگشت گذاشتم، یعنی خست فوق‌العاده اعلیحضرت، این صفت ملوکانه، به نظر جناب اشرف، از لحاظ مصالح کلی مملکت چیز بدی نیست. رضاشاه از خرج کردن‌های بیجا، چه از دارایی خود و چه از دارایی ملت، بدش می‌آید و به همین دلیل مراقب است که دیناری از خزانه مملکت بی‌جهت تلف نشود. در نتیجه، در ایران امروز از آن ریخت و پاش‌های زمان قاجار دیگر خبری نیست زیرا مسؤولان کشور به خوبی از این نکته آگاهند که پادشاهی بیدار و کفیربخش ناظر اعمال و حرکات همه آنهاست.

۷- این نکته را هم باید به گزارش خود اضافه کنم که قبلاً برای تیمورتاش توضیح داده بودم که فقط از این لحاظ که ما دو نفر از افکار و عقاید همدیگر به خوبی آگاهیم، مذاکراتمان در این گونه جلسات خصوصی همیشه بر صداقت بیان و صراحت کامل و اظهار مطلب، استوار است این جسارت را به خودم می‌دهم که از بعضی خصوصیات اعلیحضرت این طور صریح و بی‌پروا انتقاد کنم. تیمورتاش جواب داد که نقطه‌نظر من را کاملاً درک می‌کند و به همین دلیل است که خود نیز در مذاکرات خصوصی با من هیچ‌گونه تقیه و کتمان به کار نمی‌برد و مطالبی را که در قلبش هست با کمال صراحت و صداقت بیان می‌کند. نیز تأکید کرد که خودش می‌داند رویه حکومت انگلستان نسبت به سلسله پهلوی کاملاً با رویه حکومت شوروی فرق دارد، زیرا بریتانیای کبیر وجود یک ایران نیرومند را در جوار مرزهای شوروی برای مصالح خود لازم می‌شمارد در حالی که روس‌ها تحقق مصالح خود را در پریشانی و آشفتگی ایران می‌بینند.^۱

سپس موضوع صحبت برگشت روی عهدنامه جامع میان ایران و انگلستان که جزئیات آن در گزارش‌های قبلی من منعکس است.

دو نسخه از گزارش فعلی، یکی برای وزیر امور خارجه دولت هندوستان و

۱- تیمورتاش با سادگی حماقت آمیزی این مطالب را به انگلیس‌ها می‌گفت. وزیرمختار گفته‌های او را به لندن مخابره کرده، ابادی وزارت خارجه انگلستان قسمتهای گلچین شده‌ی آن را در روزنامه تایمز منتشر می‌کردند و رضاشاه را از قدرت جادوگرانه اطلاعات دولت انگلیس مهیوت می‌ساختند و غرق شگفتی می‌شد که انگلیس‌ها این همه اطلاعات درباره زندگی خصوصی و خلقیات او را از کجا کسب کرده‌اند؟

دیگری برای کمیسر عالی بریتانیا در بغداد ارسال شده است.^۱

با احترامات - رابرت. هکلایو.

گزارش وزیر مختار انگلیس نشان می‌دهد که انگلیس‌ها به قدری در دربار ایران نفوذ داشتند که اطلاعات ضروری و دست اول را او وزیر دربار ایران می‌گرفتند. تردید نیست که در این گزارش به مسایل کلی و مهم اشاره شده و خیلی از گفتگوها منعکس نگردیده است. گزارش گویای این واقعیت است که رضاخان به هیچ وجه گامی علیه منافع انگلستان بر نمی‌داشت و لندن هرگز از این که روزی او به شوروی‌ها نزدیک شود، بیم به خود راه نمی‌داد و در هر مسأله‌ای آخرین برگ‌بازی را به نفع دولت انگلستان بر زمین می‌زد. مهم‌تر این که لندن نیز به کارهای خصوصی او یعنی تجاوز به اموال مردم فقط از این دید می‌نگریست که با گذشت زمان در روز موعود سرنگونی‌اش سهل‌تر خواهد شد.

فصل پانزدهم

قزاق خانه اسلحه می خواهد

ژنرال حمزه پسیان در یکی از صفحات دست نویس خاطرات خود نوشته است:

«پدرم مرحوم مهدی قلی خان بارها به من گفته بود که در هر بازرسی ابتدا با من مشورت کن، بعد راپورتی که می خواهی بنویس. او عقیده داشت که دزدی های بزرگ و کوچک فرماندهان، بدون اصلاح مقامات بالا، به خصوص شاهزادگان صورت نمی گیرد و به همین جهت دادن گزارش دزدی، جز دشمن تراشی برای خود و خانواده ات فایده ای ندارد. او می گفت: بزرگ ترین قدرت در امور قشون کامران میرزا فرزند دلبند ناصرالدین شاه و سیف اله میرزا هستند و هر سوء استفاده مهمی با اطلاع و به نفع این ها می شود. وضع پیاده نظام از هر جهت رقت بار بود. روزی که فرمانده پیاده نظام در خراسان قصد بازدید از فوجی را که معروف بود ۴۰۰ نفر سرباز دارد، فرمانده فوج مُهلت می خواهد و عده ای از متکدیان را از خیابان ها با دادن روزی دو قران جمع کرده به رژه می گذارد که دستش خوانده می شود و زندانی گردیده با پرداخت مبلغی آزاد می شود...»

تا آن جا که من به خاطر دارم و از این بازرسی ها دستگیرم شد صرف نظر از فعالیت دول روس و انگلیس، دشمن اصلی قشون ما، فساد است که در داخل وجود دارد. مادام که این عیب ریشه کن نشود، قشون قوی نمی گردد و...»

مرحوم ژنرال حمزه پسیان، حقیقتی مسلم را بیان کرده بود. حقیقتی که همواره ارتش ایران گرفتار آن بود... در همان دوران پهلوی اول... روزی که چند نامه پی در پی در مورد

عدم پرداخت حقوق و جیره «امیه» به دست رضاشاه رسید، در آذرماه ۱۳۰۶ راهی اداره مرکزی امیه در خیابان شاهپور شد. وقتی افراد تیپ مرکزی آمادهٔ سان شدند، خم شد و مقداری برف از روی زمین برداشت و به دست نفر اول داد و گفت: دست به دست بدهید... وقتی گلولهٔ برف به دست نفرات آخر صف رسید، دیگر چیزی باقی نمانده بود. رضاشاه به صدای بلند گفت: گلولهٔ برف اول، نشانه و بهانهٔ جیره و موابجی است که دولت به شماها می‌دهد. منتهی این قدر دست به دست می‌شود و از آن می‌دزدند که آن ذرهٔ کوچک به دست شماها می‌رسد!...

در قرن نوزدهم میلادی در پشت پرده اوضاع ظاهراً آرام ایران در دوران قاجار دو قدرت روس و انگلیس، از هر فرصتی برای دست یافتن به امتیازی تازه استفاده می‌کردند و بر حریم امنیّت مرزها و منافع خود در مناطقی که با ایران در تماس بود، می‌افزودند. انگلستان با توجه به منافعی که در هندوستان داشت و خطری که ممکن بود و می‌توانست از طریق افغانستان، دهلی را تهدید کند، دست به تحریکاتی در آن سرزمین زد و با تقویت امرای افغانی مخالف ایران، کار را بدان جا کشاند که در قرارداد دوجانبه‌ای که در زمان سلطنت محمدشاه گلنل شیل با دولت ایران بست، ایران تعهد نمود در امور افغانستان دخالت نکند و نیروهای نظامی خود را در شهر هرات که زیر فرمان عباسقلی خان پسیان هستند، در ظرف دو ماه از آن جا خارج کند...

ایران چنان کرد و خیال انگلستان از آنجا راحت شد، به خصوص که در این جریان، برای در تنگناگذاشتن دولت ایران در بوشهر و دیگر مناطق نیز نیرو پیاده کرده و برای تحمیل ارادهٔ خود قدرت‌نمایی هم کرده بود.

در جریان این رقابت‌ها و عملیات انگلیسی‌ها، تنها نیرویی که در ایران روز به روز وضع محکم‌تری پیدا می‌کرد نیروی قزاق بود. برای تقویت این نیرو، نه شاهان قاجار کوتاهی می‌کردند و نه فرماندهان روسی قزاق‌خانه فرصت‌های مهم را از دست می‌دادند. صرف‌نظر از افراد و افسرانی که در قزاق‌خانه تربیت شدند و به درجات عالی رسیدند، مانند رضاخان و سپهبد امیراحمدی و یزدان‌پناه و خزاعی و جان محمدخان علایی و کیکاوسی، عده‌ای از جوانان خانواده‌های معروف و سرشناس برای خدمت به کشور و رفع نیاز ایران به افسران روسی برای ادارهٔ قزاق‌خانه از طریق کسب تعلیمات نظامی راهی روسیه شدند که بین این‌ها

کسانی چون سپهد امان‌اله میرزا جهانبانی، سپهد محمدنخجوان، عبدالحسین تیمورتاش، محمدحسین آیرم، سرتیپ صفاری و ژنرال حمزه پسیان بودند.

رفتار روسی‌ها در قزاق‌خانه برخورددار از شدت عمل و خشونت بود، روشی که بر کلیه افسران تأثیر می‌گذاشت چه آن‌ها که در ایران دوره افسری را گذرانده بودند و چه کسانی که در روسیه طی مراحل کرده بودند. شاید بین این‌ها ژنرال حمزه پسیان و امان میرزا از کسانی بودند که به دلیل سالها اقامت در روسیه و درک ظرافت زندگی اروپایی خشونت دولت روس و رفتار تند قزاقی در آن‌ها اثری نگذاشته بود.

نخستین فرماندهی که روس‌ها برای ایجاد قزاق‌خانه به تهران فرستادند پالکونیک یا سرهنگ دومانتوویچ بود که در دوران سلطنت ناصرالدین شاه بریگاد قزاق را تشکیل داد. پس از او به ترتیب سرهنگان دیگری چون: کوزمین، چارکفسکی، شناویر و کاساکوفسکی، بریگاد را در دوران ناصرالدین شاه اداره می‌کردند. افسر اخیر که شاهد روزهای ترور ناصرالدین شاه بود و مدتی هم در زمان سلطنت مظفرالدین شاه فرماندهی بریگاد قزاق را داشته تنها افسری است که خاطرات خود را با دقت نوشته است. این‌ها اغلب رؤسای ستاد خود را از بین افسران ایرانی تحصیل کرده در روسیه انتخاب می‌کردند. آخرین فرماندهان روسی کلرژه و استاروسلسکی بودند که با پایان جنگ بین‌الملل اول روبه رو شدند. استاروسلسکی با همکاری میرپنج رضاخان، زیر پای کلرژه نماینده ارتش روسیه در دوران حکومت کرنسکی را جارو کرد و ناگزیرش ساختند از ایران برود!...

مرحوم پدرم ژنرال حمزه پسیان، در کتاب زندگینامه خود داستان‌هایی از کشتار قزاق‌ها، جنایات افسران‌شان چه روسی و ایرانی آورده که نقل آن‌ها جز تأثر و تأسف حاصلی ندارد. او می‌گوید. بعد از هر اقدام خشونت‌بار و غیرانسانی فرماندهان بریگاد قزاق که به سنت پترزبورگ گزارش داده می‌شد، از طرف فرماندهان عالی مقام دولت روس نامه‌های تقدیر و سپاس‌گزاری می‌رسید. مهمترین و دردناک‌ترین این اقدامات، ماجرای به توپ بستن مجلس در زمان سلطنت محمدعلیشاه بوده است که پس از راپرت کلنل لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق، از جانب امپراطور روس نیکلای دوم به صورت ابراز رضایت و مرحمت، جمله "آفرین بر قزاق‌های رشید" برای لیاخوف می‌رسد.»



فرمانده روسی و صاحب منصبان ایرانی
رضاخان سمت چپ فرمانده روسی



رضا خان

حمزه‌خان پسیان، فرزند مهدی‌قلی پسیان، شاید تنها سرداری بود که خود را همواره دور از اجرای فرامین رؤسای بریگاد نگاه می‌داشت و به همین جهت زودتر از آن چه باید در دوران محمدعلیشاه از خدمت نظام کنار گذاشته شد. آخرین مأموریتش حکومت قزوین بود که آن هم به مناسبت ابراز محبت به آزادیخواهان مغضوب شد و مقیم تهران گردید. مرحوم ژنرال حمزه پسیان از نظر درجات نظامی نسبت به سرلشکر اسماعیل شفائی و رضاخان و سپهبد امیراحمدی و جهانبانی ارشدیت داشت و به مناسبت نزدیکی خانوادگی با شفائی و جان محمدخان، صمیمی‌تر بود.

واحدهای قشون ایران، اعم از سوار و پیاده و توپخانه، چه به صورت ایلاتی و چه مودرن، در درجه اول نیازمند اسلحه بودند. امروز یک کودک دبستانی به خوبی و آسانی درک می‌کند که یک شمشیرزن، هر قدر نیرومند و چابک باشد، در برابر یک تیرانداز، خواه مجهز به تفنگ باشد یا اسلحه کمری؛ قدرت ایستادگی ندارد. ولی برای بعضی از رجال قدیمی دوران قبل از قاجار، یعنی دوران صفویه درک این واقعیت دشوار بود و پس از آن که سپاهیان ایران در جبهه چالدران در جنگ با نیروهای عثمانی که سلاح گرم در اختیار داشتند؛ تلفات قابل توجهی دیدند، فکر استفاده از سلاح گرم تقویت شد و اولین بار شاه عباس با استفاده از حضور برادران شرلی و همراهان آنها، یک کارخانه توپ‌ریزی و کارخانه‌ای جهت تهیه باروت در اصفهان تأسیس کرد. با بروز جنگ در مناطق مختلف و مرزهای شمال و جنوب و شرق و غرب، فکر ایجاد زرادخانه در تبریز و مشهد و شیراز و دیگر نقاط رفته‌رفته پیاده شد. زیرا اگر تنها در اصفهان زرادخانه ساخته می‌شد، در صورت بروز جنگ در کردستان، با نبودن راه و وسایل نقلیه مودرن و مخاطرات گوناگون، اسلحه کافی و مورد نیاز به دست واحدهای قشون نمی‌رسید.

توپ‌ریزی در زمان کریم‌خان زند صورت دقیق‌تری به خود گرفت. زیرا روی توپ‌ها، نام «یا کریم» را که هم سپاس‌گزاری از خداوند بود، و هم اشاره‌ای به ساخت توپ در زمان کریم‌خان داشت حک می‌کردند و غیر از آن مقدار باروت و وزن گلوله‌ای را که باید به کار برده شود روی قسمت عقب لوله حک می‌کردند. زیرا بسیاری از اوقات توپچی‌ها به تصور این که هر چه بیشتر باروت بریزند گلوله سریع‌تر و با بُرد بیشتر به سوی هدف می‌رود، کاری می‌کردند که توپ منفجر می‌گردید و چند نفر از خدمه نیز مقتول یا مجروح می‌شدند! برنامه

کریم خان زند را، عباس میرزا که حملات سهمگین و مصائب توپخانه روس‌ها را در دو جنگ ده ساله و سه ساله از نزدیک دیده بود تکمیل کرد و با استفاده از کارشناسان فرانسوی، انگلیسی، و تنی چند از افسران اروپایی مهاجر در تبریز و خوی به نصب کارخانجات توپ‌ریزی اقدام نمود و محصلین را برای آموزش توپ‌ریزی و اصول بهره‌برداری از این اسلحه به اروپا و کشور روسیه فرستاد.

رفته‌رفته با گسترش سازمان‌های نظامی، نیازمندی به اسلحه بیشتر شد و رفته‌رفته اداره قورخانه و بعد هم وزارت قورخانه ایجاد شد که سازمان اخیر دیری نپایید و دوباره اداره قورخانه مأمور تهیهٔ مهمات و وسایل نظامی گردید. مشکل عمده پیشرفت کارها در این دوران، برخورد فکری دو گروه از دولتمردان بود. عده‌ای عقیده داشتند که صنعتگران ایرانی قادر به ساخت هر نوع اسلحه هستند و نیازی به سلاح خارجی نیست. این‌ها اردوکشی نادر به هندوستان را شاهد آورده و می‌گفتند قشون ایران با استفاده از زنبورک‌هایی که روی شتر بسته می‌شد و توپ‌های ساخت ایران هندوستان را فتح کرد و در ماوراء جیحون و ترکستان و قفقاز پیش روی نمود. متقابلاً عده‌ای مرغوبیت سلاح‌های سبک و سنگین خارجی را مثال آورده خواهان می‌شدند دنیا در تغییر و تحول است عصر زنبورک گذشته است به جای تجربه بی‌حاصل و دوباره کاری باید یکسره به خارجه روی آورده و بهترین سلاح را خریده و وارد کشور نمود. این تضاد فکری کارها را عقب می‌انداخت.

آنها که طرفدار صنعتگران ایرانی بودند، توپ‌هایی را نشان می‌دادند که به وسیلهٔ استاد شعبانعلی تهرانی ساخته شده و در جنگ هرات به کار رفته بود و نمونهٔ آنها امروز در دو طرف درِ قدیمی کل وزارت جنگ سابق رو به روی خیابان باغ ملّی سابق قرار دارد و می‌گویند در جنگ هرات به کار رفته بوده است. در جریان این برخورد عقاید و نظرات، نیروهای عشایری ایران که اغلب از تفنگ‌های ته‌پُر استفاده می‌کردند، در منطقهٔ شمال نزدیک مرز با روسیه، سلاح مورد نیاز و باروت و دیگر وسایل را از قاچاقچیان قفقاز و روسیه تهیه می‌دیدند و عشایر جنوب که از تفنگ‌های مارتینی استفاده می‌کردند فشنگ و دیگر وسایل مورد علاقه را از مناطق تحت نفوذ انگلستان و قاچاقچیان عرب که عامل توزیع و فروش اسلحه فرانسوی و آلمانی و انگلیسی بودند خریداری می‌کردند.

نخستین کارخانهٔ اسلحه‌سازی، در زمان امیرکبیر در تهران تأسیس شد. در آن روزها

امیرکبیر صرف‌نظر از مقام صدراعظمی مقام وزارت جنگ آن روزی - امارت نظام - را نیز شخصاً قبول کرده بود. کارخانه اسلحه‌سازی مورد اشاره یا قورخانه آن روز که «جباخانه» نام داشت وسیله حاج محمدحسین اداره می‌شد و روزانه یک هزار قبضه تفنگ تحویل می‌داد. آغاز کار این «جباخانه» در سال ۱۲۶۰ قمری بود و هفت سال بعد کارخانه دیگری در اصفهان بنا نهادند که در آن جا ماهی ۳۰۰ قبضه تفنگ به اضافه وسایلی چون فانسقه و دیگر ساز و برگ‌ها تحویل می‌گردید. ریاست این تأسیسات برعهده محمدکاظم جباردارباشی بود. ناگفته نماند که بعضی تفنگ‌های دستی در سال ۱۲۸۶ به اهتمام امامقلی خان جباردارباشی در فارس و همچنین تفنگ‌های دولوله در خراسان به دستور وکیل‌الدوله ساخته شده بود که اینک در موزه دانشکده افسری موجود است...

سرنوشت قورخانه، از هر جهت تابع جزر و مدی بود که در دربار وجود داشت. حضور شخصیت‌هایی چون امیرکبیر و قائم مقام و حتی میرزا یوسف مستوفی‌الممالک و میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم سبب گردید که توجه لازم به این مرکز ضروری برای قشون به عمل آید ولی پس از مرگ یا کناره‌گیری این‌ها، قورخانه موقعیت خود را از دست داد تا آن جا که کارخانه توپ‌ریزی خریداری شده از انگلستان در دوران ناصرالدین‌شاه، که دارای ۱۲ متر درازا بود و چرخ دوارش دو متر قطر داشت، با کمبود وسایل حمل و نقل و نبودن جاده، با مصیبت فراوان به تهران حمل گردیده بود، به علت بی‌لیاقتی و ندانم‌کاری کامران میرزا نایب‌السلطنه رفته‌رفته در زیر خاک مدفون شد و سال‌ها بعد... پس از کودتای ۱۲۹۹ دستگاه توپ‌ریزی را از خاک درآورده، قطعات آن را ذوب کرده و در ساخت دیگر وسایل مورد استفاده قرار دادند.

بین رجالی که در ایجاد و گسترش صنایع تهیه وسایل جنگی و بنیانگذاری قورخانه نقش مؤثر داشته‌اند، غیر از امیرکبیر و قائم مقام باید از افرادی چون علیقلی خان اعتضادالسلطنه، میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم، علی‌محمدخان فخرالدوله، محمدخان سردارافخم، رضاخان اقبال‌السلطنه و بالاخره نصرالملک همدانی که وزیر صنایع و رئیس قورخانه بود نام برد.

یکی از مشکلات قورخانه صرف‌نظر از نبودن نیروی کافی برق و آب، حتی برای گرداندن ماشین‌ها و دستگاه‌های خریداری شده، همچنین نداشتن کارشناس مطلع ایرانی،

تمایلات مختلف شاهان و دولتمردان بود. ناصرالدین شاه در سفر خود به انگلستان دستور خرید کارخانه توپ ریزی را داد که به ایران حمل شد و در دیدار از روسیه که تحت تأثیر رژه قزاق‌ها واقع شده بود، فرمان بنیان‌گذاری قزاق‌خانه را صادر کرد. همین طور دیگر شاهان و دولتمردان که چه کارخانه‌هایی از فرانسه و اتریش آوردند و چه صاحب منصبانی که برای اداره نظام از انگلستان و ایتالیا و دیگر سرزمین‌ها استخدام نمودند. از جمله در سال‌های آخر سلطنت مظفرالدین شاه از کارخانه فرانسوی «اوکس فورگس ولکن» دستگاهی برای تعمیر توپ‌ها خریدند که در تهران آن را «ام‌الاسباب» نام‌گذاری کردند و یک کارشناس فرانسوی به نام «پتن» [پوتن] را نیز استخدام نمودند که آن را اداره می‌کرد. این کارخانه دارای صفحه تراشی و کله‌زنی و سوراخ‌گیری برای تعمیر توپ بود که با وسعت بسیار به تهران حمل و نصب گردید....

از کارهای دیدنی کارگران و هنرمندان قورخانه بعد از کودتای سوم اسفند، ساختن در میدان مشق بود. این در، هنگام ریاست سرتیپ خسروخان سردار اعتماد که حدود ده سال - از ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۲ - ریاست قورخانه را داشت ساخته شد. عظمت این در، که بسیاری از قسمت‌هایش ریخته‌گری و قسمت‌های دیگرش جوشکاری بود، سبب گردید که برای حملش از قورخانه به آن‌جا، قریب ده روز رفت و آمد محدود شود و دو نفر کارگر تلف شوند. قیمت درِ وسط ۴۳۵۷ قران و درهای طرفین ۱۲۷۶ قران تمام شد. آن روزها بسیار پیچ و پیچ کرده، می‌گفتند در حالی که کلیه حقوق پرداختی به کارگران و اجزاء قورخانه در ماه قوس ۱۳۰۲ فقط ۳۷۶۷۹ قران بود چرا باید حدود ۵۶۳۳ قران خرج یک در فلزی بشود!

در دوم سرطان ۱۳۰۲ به موجب حکم قشونی که سردار سپه وزیر جنگ صادر کرد دستور داد قورخانه از زیر حیطه ابوابجمعی لشکر اول خارج شود و تابع ارکان حرب گردد. در ماه دوم نیز ریاست سرتیپ خسروخان سردار اعتماد را با حقوق ماهی ۱۹۰۰ قران تصویب و نایب سرهنگ مؤیدالملک خواجه نوری را به سمت معاون تعیین نمود. و تصریح کرده بود که جمع اعضای دفتری و صنعتگران ۱۰۲ نفر باشند. آقای فتودور که تا قبل از این تاریخ مهم ریخته‌گری بود با سمت رئیس ریخته‌گری در آموزش کارگران انجام وظیفه کند!...

در اجرای حکم سردار سپه، فعالیت برای جمع‌آوری کارگران هنرمند از کلیه نقاط کشور آغاز گردید و گفتگوهای هم برای ایجاد یک آموزشگاه یا مدرسه فنی آغاز شد. سردار

اعتماد که آخرین رئیس قورخانه بازمانده از دوران قاجار بود در سال ۱۳۰۳ زندگی را بدرود گفت و پس از وی جان محمدخان دولو فرمانده تیپ عراق ریاست این سازمان را بر عهده گرفت.

آن چه لازم به یادآوری می‌باشد این است که کارگران آن روز ایران نیز مانند امروز، از هوش و استعداد لازم برخوردار بودند، در کزند کرم‌ان‌شاه با دست خود، طپانچه می‌ساختند و در اصفهان و زنجان با سوهان‌کاری ظریف چاقو و خنجر و شمشیرهای زیبا تولید می‌کردند. جمعی در کرمان اسلحه‌سازی می‌کردند، حتی مردی در تبریز با هنرمندی مسلسل ساخته بود که به جای تشویق او را کشته بودند!...

هنرمندی و ظرافت‌کاری چنین کارگرانی تا آن جا بود که بعد از ساختن بعضی تفنگ‌ها روی لوله و بدنه یا قنداق آن با استخوان و صدف و حتی طلا نقش‌هایی از خود به یادگار می‌گذاشتند. چنان که روی یک تفنگ چماقی کوتاه و سبک که در موزه موجود است این جمله طلاکوب شده: بنده در گاه میرزا بابای تبریز ۱۲۶۹ هـ. ق که می‌شود ۱۸۵۳ میلادی. در این روزها کارگران ایرانی از آموزش کارشناسان خارجی چون «استنل» فرانسوی و فتودور روسی استفاده می‌کردند. در دوران قبل از کودتا کارخانه باروت کوبی مهران که یادگار عباس میرزا بود آتش گرفت و به صورتی تغییر یافت که دیگر قادر به تهیه باروت برای توپ و تفنگ نبود، قرار شد از باروت به دست آمده برای آتش‌بازی و این قبیل کارها استفاده کنند.

برای آن که کارخانه مهران به صورت اول درآید و باروت و وسایل مورد نیاز را تهیه کند «استنل» فرانسوی را که در خدمت دولت بود مأمور کردند. در این امر فتودور روسی که در ریخته‌گری کار می‌کرد، برای قالب‌گیری سلاح‌های مورد نیاز مشغول فعالیت شد. همچنین دولت در این موقع دو آلمانی را به طور غیررسمی - یعنی بدون گفتگو با سفارت و مقامات آلمانی - استخدام کردند. این‌ها ماژورهارتمان و ماژورهایزه بودند. این دو نفر افسرانی بودند که در جریان جنگ بین الملل اول در دولت عثمانی آن روز خدمت می‌کردند و زبان ترکی را خوب می‌دانستند. ماژورهایزه [هسه] قبلاً در جریان رویدادهای پس از مشروطه مدتی در ایران زندگی کرده در قورخانه به تهیه مهمات و مرمیات سرگرم بود. او مسلسلچی قابلی بود و چندین بار مأموریت‌هایی را در جهت سرکوب مخالفان دولت مشروطه با موفقیت به انجام

رساند. این دو نفر که کارشناسان واقعی ساخت و ساز لوله تفنگ بودند و زبان ترکی را هم می‌دانستند وجودشان مفید واقع شد.

ماژور مهندس هارتمان که بعدها معروف به سرمهندس شد، در زمان ریاست سرتیپ جان محمدخان طرحی برای گسترش قورخانه داد که چون مستلزم صرف هزینه زیاد بود اجرا نشد ولی دستگاه‌هایی را خریداری کرد که به تهران آوردند و کمک زیادی به پیشرفت کارها نمود. در این جریان سرتیپ جان محمدخان جای خود را به امیرلشگر خزاعی داد و به مأموریت دیگری رفت، ولی وی نیز به علت نداشتن اطلاعات لازم در این مسأله پس از دوازده روز برکنار شد و نایب سرهنگ شفائی که اطلاعات زیادی به مناسبت تحصیل در روسیه و اقامت در آلمان در این قبیل امور داشت به ریاست اداره قورخانه منصوب گردید. مشکل آن روز قورخانه ایران، پیش‌بینی نیروی محرکه لازم برای گرداندن چرخ کارخانه‌ها بود. آن روزها تهران، هم فاقد نیروی برق لازم بود، هم چون مردم از آب چاه‌ها و سرچشمه‌ها استفاده می‌کردند نیروی آب ضروری در اختیارشان نبود که چرخ ماشین‌ها با آب به حرکت درآید، رفته‌رفته این مشکلات برطرف شد و قسمت‌های بزرگی از زمین‌های اطراف، از جمله مریض‌خانه احمدیه سابق و انبار گندم جزء قورخانه شدند.^۱

برای پیشرفت قورخانه، یعنی تأمین مهمات ارتش، گذشته از فعالیت سرمهندس هارتمان و پیشنهادهایی که او می‌داد قرار شد:

- ۱- کلاس‌های شبانه برای باسواد کردن کارگران تشکیل شود و به آن‌ها تذکر داده شود، چنان چه تا شش ماه خواندن و نوشتن را فرا بگیرند به خدمتشان خاتمه داده خواهد شد.
- ۲- مدرسه فنی قورخانه غیر از ۱۳۵ نفر شاگردان عادی، ۵۰ نفر دیگر را هم قبول کند که از بین این‌ها عده‌ای به اروپا اعزام شوند و در رشته‌های علمی مانند ماشین‌سازی، اسلحه‌سازی مهندس شوند و به ایران مراجعت نموده در اداره قورخانه تشریک مساعی کنند.
- ۳- برای تهیه باروت، الکل، اتر، اسید سولفوریک و اسید نیتریک تأسیسات لازم در پارچین به وجود آید. که در صورت بروز احتراق یا انفجار زبانی متوجه مردم نشود. همان طور که در صفحات قبل اشاره شد، تا قبل از کودتای سوم اسفند، در دوران قاجار سلاح‌های مختلف از کشورهای گوناگون خریداری می‌شد و در اختیار واحدهای پیاده و

۱- ایک (۱۳۷۶) قسمت‌های فوق که رو به روی ساختمان روزنامه اطلاعات و پست‌خانه و بانک سپه در خیابان خیام قرار دارند، جمله در اختیار متروی تهران قرار گرفته‌اند.

سوار، قراسوران و قزاق و افراد عشایر قرار می گرفت. از جمله سفارشهایی برای خرید تفنگ انگلیسی از هکترنام به تعداد ۲۰ هزار قبضه داده شد که وکیل شخص نامبرده در تهران، حاج یوسف تاجر بغدادی وساطت معامله را عهده دار گردید و تفنگ ها به موقع از قرار هر قبضه ۲۵ ریال تحویل شد. اما بعد از کودتا و به خصوص ریاست سرهنگ شفائی و سفری که به صورت مأموریت به آلمان انجام داد و خریدی که کرد، پهلوی اول رفته رفته علاقه مندی بیشتر به خرید تسلیحات ایران از آلمان نشان داد، به خصوص که در مأموریت جدید شفائی که خدمت رئیس جمهور آلمان هم رسید، از محبت مخصوص برخوردار شد.

نایب سرهنگ شفائی در سفر دوم، که در حقیقت جنبه پایه گذاری خرید اسلحه ایران از آلمان را پیدا کرد، نامه ای از پهلوی اول برای ریاست جمهوری آلمان به همراه برد. در مدت غیبت طولانی شفائی از ایران و اقامتش در آلمان، سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه سرپرستی اداره قورخانه را عهده دار گردید. نایب سرهنگ شفائی با کمک دکتر علامیر کاردار سفارت ایران در برلین و به اتفاق وی به حضور مارشال هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان رسید که تقاضای ایران را برای تأسیس کارخانه های جدید و توسعه کارخانه های قدیم و ترمیم آنها مطرح نمود. مارشال هیندنبورگ، با توجه به وضع ایران در جنگ بین الملل اول و آسیب هایی که از روس و انگلیس دیده بود، آقای «اشمیت» مستشار وزارت دفاع آلمان را مأمور کرد تا حد مقدور در اجرای تقاضاهای ایران مجاهدت کرده حُسن تیت ابراز دارد.

آقای اشمیت با بررسی تقاضاهای ایران و تشکیل دادن جلساتی با شرکت کارشناسان وزارت دفاع آلمان و شخص نایب سرهنگ شفائی اشکالات و نواقص پروژه ای را که او همراه آورده بود به وی گفت: ایران با خرید این وسایل مختلف برای اجرای برنامه های گوناگون نه تنها توفیقی به دست نخواهد آورد، بلکه ممکن است با زیان بسیار رو به رو شود. نظر ما این است که دولت ایران فعلاً به طور محدود و مُختصر، برای یک هدف، یعنی ساختن تفنگ برنو و قشنگ آن کار کند، بعد، پس از بهره برداری از این پروژه به کارهای دیگر بپردازد. اسماعیل خان شفائی گزارشی در این زمینه تهیه کرده به تهران ارسال داشت که مورد موافقت شاه قرار گرفت و قرار شد همان طور که آقای اشمیت و دیگر کارشناسان وزارت دفاع آلمان پیشنهاد کرده بودند، اول کارخانه لوله سازی تفنگ به ظرفیت روزانه ۲۵ عدد و بعد هم کارخانه ساخت فشنگ با کالبر ۷/۹ میلی متر و قدرت تولید روزانه ده هزار تیر،

همچنین کارخانه‌ای برای تهیهٔ باروت مورد نیاز این فشنگ‌ها کارسازی شود، بعد ایران برنامه‌های دیگر را اجرا کند.

با تأیید تهران، وسایل و دستگاه‌های لوله‌سازی و فشنگ‌سازی از کارخانه «فرتیس ورنر» و باروت‌سازی از کارخانه «گریما» و لوازم الکتریکی از کارخانه «زیمنس» و مرکز نیرو از کارخانه «کروپ» خریداری و طبق برنامه به تهران حمل و نصب و مورد بهره‌برداری قرار گرفتند.

در محیط آرام و ساکت قبل از شهریور، گسترش و پیشرفت ادارات و کارخانه‌های قورخانه جریان عادی داشت تا آن‌که در آذرماه ۱۳۱۷ حوالی نیمه‌شب آتش‌سوزی مهمی در کارخانهٔ تفنگ‌سازی روی داد که زیان‌هایی قابل ملاحظه وارد آورد و رضاشاه بسیار ناراحت و عصبانی شد. با تلاش مهندسان و کارگران، وضع به صورت اولیّه بازگشت و در خرداد سال بعد - ۱۳۱۸ - با تشریفات مختصری افتتاح شد.

رضاشاه، برای مسئولین کارخانه تنبیهات شدیدی در نظر گرفته بود، ولی با مشاهدهٔ تلاشی که برای جبران نواقص به عمل آمده بود و شرکت در مراسم افتتاح از مجازات‌هایی که منظور کرده بود صرف‌نظر نمود.^۱

محصول کارخانهٔ تفنگ‌سازی ارتش ایران، یعنی قورخانه، در جریان وقایع شهریور به روزانه یک صد قبضه رسیده بود. با بروز جنگ، عده‌ای از کارشناسان آلمانی ایران را ترک گفتند. عده‌ای هم دستگیر و زندانی شدند و جای آن‌ها را کارشناسان روسی گرفتند. روس‌ها به مناسبت نیازمندی به اسلحهٔ گرم، تولید کارخانه را تا روزی ۱۲۵ قبضه تفنگ افزایش دادند. ارتش که دیگر علاقه‌ای به این دستگاه نداشت، رفته‌رفته خود را کنار کشید و قورخانه، چه تفنگ‌سازی و چه مسلسل‌سازی در خیابان ژاله و چه کارخانهٔ پارچین، از وزارت جنگ مجزا گردید و جزء سازمان پیشه و هنر درآمد.

۱ - حریق کارخانجات تفنگ‌سازی مصادف با رنجش و سردی روابط ایران و شوروی شد. در آن روزها دولت روسیه هزاران ایرانی را از قفقاز اخراج کرده بود و این‌ها در بسیاری از شهرها سرگردان بودند. بعضی از آن‌ها در کارخانجاتی از جمله تسلیحات استخدام شده بودند. شهربانی، حریق را از ناحیهٔ دو نفر آذربایجانی که در آن جا بودند [گویا یکی از آنها غلام یحیی دانشیان مأمور معروف گپو بود]، گزارش داد. نگارنده در آن روزها در دانشکدهٔ افسری دانشجو بودم. شب هنگام شیپور آماده‌باش زدند، از خواب برخاسته لباس پوشیده، دوان دوان خود را به قورخانه، رو به روی روزنامهٔ اطلاعات رساندیم و در خاموش کردن حریق شرکت کردیم. آتش‌سوزی با تلاش مأموران آتش‌نشانی قورخانه و شهرداری و تلاش ما خاموش شد و به دانشکدهٔ افسری برگشتیم. «ن. پ.»

از آن جا که اداره این دستگاه بسیار سخت بود و کنترل افسران و کارشناسان دشوار می‌نمود، در فرجام، صرف‌نظر از کِشم‌کِشی که بین وزارت‌خانه‌های دارایی و پیشه و هنر و جنگ به وجود آمده بود، سرلشگر شفائی را با توجه به سابقه‌ای که داشت و برای کارکنان تسلیحات ارتش، سرپرستی قدیمی بود، به وزارت پیشه و هنر گماشتند تا این دستگاه بزرگ را اداره کند.

فصل شانزدهم

خودکشی در سوئد

در دوران سلطنت قاجار، نفوذ روس و انگلیس، بیش از هر کشوری در ایران گسترش داشت. هر دو کشور بانک‌هایی ایجاد کردند و به دریافت امتیازات اقتصادی پرداختند و به استقرار قانون کاپیتولاسیون پرداختند، برخی از رجال اطراف، پادشاهان را نیز تحت تأثیر قرار داده، به جاسوسی و خبرچینی وادار کردند.

صرف نظر از آن چه در بالا به طور خلاصه گذشت، روس‌ها با توجه به تمایل ناصرالدین شاه در ایران سازمان قزاق‌خانه را ایجاد کردند. سازمانی که سبب شد آن‌ها یک گام از انگلیسی‌ها پیشی گیرند و نیروی انتظامی ایران را زیر سلطه خود قرار دهند. در نخستین مسافرت ناصرالدین شاه به خارج از ایران و دیدار از روسیه، هنگامی که در مراسم سان و رژه‌ای که به مناسبت ورود او ترتیب داده شده بود شرکت می‌کند، چنان تحت تأثیر لباس و تشریفات قزاق‌های روس قرار می‌گیرد که از الکساندر سوم امپراتور روس تقاضا می‌کند افسرانی را برای ایجاد چنان نیرویی به ایران اعزام دارد.^۱

شاه شاید تشخیص نمی‌داده و نمی‌فهمیده که دست به چه کار احمقانه و خائنانه‌ای زده است. تقاضای تشکیل یک نیروی نظامی - انتظامی در داخل کشور، زیر نظر و فرماندهی کشوری که دشمن ایران و مخالف استقلال آن بوده است، گام محکمی در راه خدشه‌دار کردن سربلندی و حاکمیت ایران به شمار می‌رفته است. شاید هم ناصرالدین شاه این پیشنهاد را به تلقین اطرافیان روسوفیل و عوامل روسیه در ایران انجام می‌دهد. زیرا از نیمه، به خصوص از

۱ - سفر اول ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۲۹۰ هـ. ق. / ۱۸۷۳ میلادی روی داد و سفر دوم در سال ۱۲۹۵ / ۱۸۷۸. چون اولین قزاق‌خانه در ایران در سال ۱۲۹۵ تأسیس شد، احتمال می‌رود در سفر اول مذاکرات لازم انجام شده و پس از سفر دوم و تأکید شاه افسران قزاق روسی برای تأسیس قزاق‌خانه به تهران اعزام شده‌اند. تأسیس اداره نظمی (پلیس) و ایجاد نظام به سبک نظام اتریشی نیز در سال ۱۲۹۵ هـ. ق روی داد.

اواخر قرن نوزدهم، ایران میدان رقابت روس و انگلیس شده بود. در راه تحقق خواست سلطان ایران، پالکونیک دوماتویچ اولین فرمانده بریگاد قزاق در دوران سلطنت ناصرالدین شاه وارد تهران می شود و برای به انجام رساندن آرزوهای پادشاه ایران، با اختیارات تام مشغول فعالیت می گردد و هرکاری که میل دارد انجام می دهد. از آن چه به طور خلاصه نوشتیم، خوانندگان می توانند نتیجه گیری و استنباط کنند که در کشور ایران از آن تاریخ به بعد از جهت رفتاری و اخلاقی، مکتبی ایجاد شد که بهتر است آن را مکتب قزاقی یا مکتب قزاق خانه نام گذاری کنیم، با روحی روسی و جسمی ایرانی!

قزاق خانه گارد محافظ مقام سلطنت بود و وفاداری به تاج و تخت ایران، حامی آن تاج و تخت روسیه و وظیفه آن به شمار می رفت.

این قزاق ها؛ چه رضاخان، چه امیراحمدی، چه اسماعیل خان بهادر، چه جان محمدخان، چه خزاعی، وجه مشترکی که داشتند قلدری، شوشکه کشی، تندگویی و نظیر این ها بود. رفتار اکثریت قزاق ها، چه افسر و چه سرباز ساده، در زمینه ای که نوشتیم طوری مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که همه تصور می کردند، برای آن که قزاق بتواند خوب مأموریتش را انجام دهد یا با دشمن جنگ کند، لازم است چنان اخلاقی داشته باشد. در صورتی که این طرز تفکر صحت نداشت. در ایران قزاق هایی بودند که بدون داشتن تندی و اعمال خشونت ها، برنامه نظامی و سیاسی خود را انجام می دادند و اجرا می کردند و کسی هم از آن ها ناراضی نبود.

رضاخان چه در دوران سردار سپهی و چه در دوران سلطنت از کسانی بود که این حقیقت را می دانست و در اجرای هر یک از برنامه هایش چه آن ها که لازم بود در ایران به مورد اجرا گذاشته شود و چه آن ها که ارتباط با خارج و کشورهای خارجی داشت، از افسران مخصوص قزاق استفاده می کرد. مثلاً مدتی اداره شهرداری تهران را که لازم هاش فحاشی بود به کریم آقا بوذر جمهری سپرد که بعدها به مقام سرلشگری هم رسید. ولی برای مأموریت در خارج، از تحصیل کرده ها استفاده می نمود. رضاخان در اوایل سلطنت خود، برای ایجاد و گسترش کارخانجات مهمات سازی، اسماعیل خان شفائی را که از افسران قزاق خانه و تحصیل کرده روسیه بود، به سرپرستی اداره قورخانه که بعدها نامش تغییر کرد و «تسلیمات ارتش» و بعد هم «صنایع دفاع» نامیده شد، گماشت.^۱ فردی که مانند خودش قزاق و مورد اعتماد بود و تربیتی

۱ - مدتی هم اداره تحشایی ارتش خوانده می شد. تحشایی ظاهراً نام اصیل ایرانی بود اما این نام گل نکرد و کسی آن را جدی نگرفت و به تدریج منسوخ شد و اداره تسلیمات ارتش جایگزین آن شد.

قزاقی داشت.

برای بهبود وضع قورخانه، یعنی اداره‌ای که هم باید سلاح‌های مورد نیاز قشون و امنیه و پلیس یا نظمیه را تأمین کند و هم اسلحه موجود در دست واحدهای مختلف و انبارها را در سراسر کشور تعمیر و نگهداری کرده، زیر نظارت خود داشته باشد که از تباهی و خرابی آن‌ها جلوگیری شود، قرار شد یک مدرسه نظامی فنی ایجاد شود.

در اجرای این هدف، چون رضاشاه می‌دانست که مردم به قشون و خدمت در آن توجهی ندارند، به خصوص که شاگردان و حتی فارغ‌التحصیلان آن نیز در تمام دوره زندگی با نظامیان سر و کار خواهند داشت و باید همچنان در محیط نظام بمانند. پس از گفتگو با دبیراعظم بهرامی رئیس سابق دفتر وزارت جنگ، سپهبد امیراحمد، سرتیپ جان محمدخان، سرتیپ مرتضی‌خان و در مرحله آخر با سرتیپ اسماعیل خان که یکی دو بار برای خرید اسلحه به خارج رفته بود، تصمیم می‌گیرند که بی سر و صدا داوطلبان یا هنرآموزان این مدرسه را از میان اطفال دارالایتام که تحصیلات و ذوقی دارند انتخاب کنند تا هم تحمّل کارهای دشوار و سخت را داشته باشند؛ هم پس از گذراندن دوره، پدر و مادر یا اقوام و بستگانش نیایند و بگویند قصد داریم او را ببریم... این پیشنهاد به تصویب رسید.

برای ریاست مدرسه نیز یکی از افسران روس سفید - ضدبلشویک - را که از دانشکده افسری روسیه به ایران پناه آورده بود و «شودخین» نام داشت و در گذشته درجه‌اش در رژیم تزار، سرهنگی بود، انتخاب کردند.

افسران قزاق خانه چه کسانی که از آن‌ها یاد کردیم و نام بردیم و دیگر افسران غیر از رضاشاه که به مقام سلطنت رسیده بود، همدیگر را به اسم صدا می‌زدند. رضاخان هم این‌ها را به اسم صدا می‌کرد، ولی چون او شاه شده بود، دیگران او را اعلیحضرت... خطاب می‌کردند. اسماعیل خان، از نظر درجه، پایین‌تر از مرتضی‌خان و احمد آقاخان و جان محمدخان بود، ولی در کار تسلیحات دو سالی بود که وارد شده و اطلاعات لازم را به دست آورده و سفرهای خارج و دیدار از کارخانجات آلمان در قیاس با سایرین او را در اجرای مسئولیتی که عهده‌دار گردید، مجهزتر و آماده‌تر کرده بود.

به طور کلی شفائی افسری قزاق و تحصیل‌کرده روسیه بود، در حدّ خود شجاع و جسور و با ابتکار بود. وقتی او سرپرستی کارخانجات اسلحه‌سازی ارتش و مدرسه فنی را برعهده

گرفت، عدّه زیادی از افسران داوطلب همکاری با او شدند. تیمسار شفائی سالها بعد نقل می‌کرد:

«برای آغاز به کار مدرسه فنی، اسم‌نویسی شروع شد، اغلب داوطلبان و هنرآموزان، جوانانی بودند از دارالایتم که در شناسنامه‌شان اسم پدر و مادر دیده نمی‌شد، ولی برای نخستین بار این وضع عوض شد، روزی داوطلبی آمد به نام اسدالله پسیان؛ فرزند مرحوم ژنرال حمزه پسیان و پسر عموی کلّیل محمدتقی خان پسیان، کمی در اسم‌نویسی او تردید کردم. به سرگرد والی مسؤول مدرسه مراجعه کردم. داوطلب را احضار کرد و سرپایش را ورنانداز نمود و گفت: مگر دیوانه شده‌ای که می‌خواهی ترک تحصیل کنی از دبیرستان بیایی این جا؟ آن هم با چه کسانی هم کلاس و هم دوره بشوی؟ ولی او پافشاری کرد و گفت: چون از طفولیت علاقه به کارهای فنی داشتم، برای اسم‌نویسی و فراگیری کارهای فنی آمده‌ام. باتوجه به اصرارش گفتم صبر کنید تا ناظم بیاید. کمی بعد آقای سرهنگ «شودخین» ناظم مدرسه و افسر قزاق خانه روس آمد. مردی خشن بود، ولی از دیدن این داوطلب خیلی خوشحال شد. ناگهان به عادت ایرانی‌ها دست روی چشم گذاشت و اسم اسداله پسیان را نوشت. هنوز ساعتی نگذشته بود که عبدالله معقول ناظم دبیرستان سلطانی واقع در خیابان ارامنه شاهپور که پسیان در آن جا درس می‌خواند آمد و با ناراحتی و دلسوزی گفت:

«آقای پسیان، شاگرد خوب ما، خجالت نمی‌کشی این طور به آینده‌ات پشت پا زده، دبیرستان را جواب کرده به این جا می‌آیی؟ من از برادرت حسینقلی خان شنیدم که تصمیم داری به مدرسه فنی قورخانه بروی! این درست است؟»

اسدالله خان جواب داد:

«آری، محبت‌های شما را هرگز فراموش نخواهم کرد و با اجازه شما در تصمیم

جدیدم تغییر نخواهم داد. می‌بینید که دارم اسم‌نویسی می‌کنم.»

آقای معقول با تأسف خداحافظی کرد و رفت. آن روز به قدری جمعیت تهران کم و داوطلب تحصیل انگشت شمار بود که قول معروف: «صید از بی صیاد دویدن، عجب است»، در این مورد مصداق پیدا می‌کرد. به خصوص که ناظم نمی‌خواست بهترین شاگرداش را از دست بدهد.

«چون گفتگو از اعزام داوطلبان به خارج شد، رفته‌رفته و با سرعتی غیرقابل تصوّر تعداد

جوانان خانواده‌دار بر آن‌ها که از دارالایتم آمده بودند، فزونی گرفت و تا چشم برهم گذاشتیم ندای مسافرت به خارج سرداده شد. آن روزها صحبتی از هواپیما و «ایران ایر» و «ار فرانس» و دیگر شرکت‌ها... نبود. برای ما یگانه راه سفر به خارج، راه زمینی، آن هم از شمال از طریق بندر پهلوی بحر خزر - باکو، بود.

مدرسه ما در یکی از خیابان‌های شرقی - غربی، بین شاهپور و امیریه قرار داشت. باغی بزرگ و با صفا بود. باغ و ساختمانی که می‌توانست از حدود ۲۰۰ هنرآموز پذیرایی کند. برای خوابگاه، ناهارخوری و کلاس درس به قدر کافی اتاق داشت. مدرسه ما نزدیکی خانه سرتیپ شفائی بود.

چند ماهی از تحصیل یا کارآموزی ما در این مدرسه نگذشته بود که ناگهان روزی قریب ۵۰ نفر از ما را به اتاق آقای سرگرد والی احضار کردند. خبر دادند که فردا امتحان است و هر چه زودتر قبول شدگان به خارج خواهند رفت.

امتحان برگزار شد. چنین می‌نمود که جنبه ظاهری دارد و تصمیم در این چند ماه با بررسی و دوراندیشی اتخاذ گردیده است. خدا را شکر که جزء قبول شدگان بودم.

روی کاغذ مخصوصی که در راهرو بین اتاق مدیر و دفتر ناظم چسبانده شده بود، آن چه برای سفر لازم بود، از شناسنامه و... همه نوشته شده بود. بخصوص رضایت والدین...

راستی این که با آن که مقصود یا مقصد آلمان بود، ولی هیچ‌یک از ما نمی‌دانست که آلمان چه دارد که ما نداریم و چه ندارد که باید ببریم!... حرکت از گاراژی در خیابان سپه - امام خمینی کنونی - با اتومبیل سواری آغاز شد و به بندر انزلی رسیدیم. در آن جا متوجه شدیم که بسیاری از داوطلبان و علاقه‌مندان با ما نیستند. یا از امتحان رد شده بودند یا پدر و مادرشان نگذاشته بودند و یا مشکلاتی دیگر...

شب را در آن جا ماندیم و روز بعد، با یک کشتی روسی به نام «پدیونر» یا کبوتر عازم باکو شدیم.

در شهر باکو، که روزگاری تعلق به ایران داشت و آن روزها مثل امروز مرکز آذربایجان قفقاز بود، بیست و چهار ساعت توقف کردیم تا سفارت بلیط راه آهن تهیه کرد و روز بعد عازم روسیه مرکزی شدیم. آن چه نوشته می‌شود ارتباط با حدود هفتاد سال قبل دارد. من ۱۷ ساله بودم و دیگران در همین سن و سال و حداکثر بیست و دو ساله. نمی‌دانم از چند جمهوری

و کشور گذشتیم، بالأخره روسیه و لهستان را پشت سر گذاشتیم و وارد آلمان شدیم. با این که آلمان در جنگ بین الملل شکست خورده بود، مع هذا وضع این کشور، در قیاس با سرزمین هایی که از آن ها عبور کرده و پشت سر گذاشته بودیم خیلی بهتر بود. ولی افسوس، حساب های ما اشتباه بود یا این که وزارت جنگ ایران و شاید هم رؤسای مدرسه، ما را باخبر نکرده بودند، مقصد اصلی کشور سوئد بود نه آلمان.

بار دیگر، خاطره بندرانزلی و باکو را تجدید کرده، از دریا گذشته، وارد خاک سوئد شدیم. راستی نه فقط آلمان و سوئد یا ایران و روسیه زمین تا آسمان با هم تفاوت داشتند، بلکه مثل این بود که دریای شمال هم غیر از بحر خزر بود.

در کشور سوئد که سرزمینی آباد و دور از گزند روزگار بود در شهری به نام «بوفورس» مقیم شدیم. در این شهر یکی از بزرگ ترین کارخانه های اسلحه سازی سوئد، بلکه اروپا و جهان قرار داشت که ما باید در آن کارآموزی می کردیم و به مناسبت استقرار در این شهر به نام «کارخانه های بوفورس نوبلکروت» شهرت و آوازه داشت.

صاحبان این کارخانه با شرکت بعضی از سرمایه گذاران یا سرمایه داران، در این شهر یک هتل زیبا و عالی و پنج ستاره ساخته بودند که مخصوص پذیرایی از هیأت های نمایندگی خارجی و در یک کلام خریداران اسلحه از «نوبلکروت» بودند. همچنین اعضای گردهمایی هم که برای تحویل گرفتن اسلحه خریداری شده می آمدند در این هتل اقامت می کردند. شب اول در این هتل از ما پذیرایی کردند یا ساده تر ما را در این هتل جا دادند. ولی روز بعد طبق برنامه تقسیم شدیم و هر کس از گوشه ای فرارفت! نه پرسیدیم و نه می دانستیم که چه کسی کجا رفت.

در ماجرای که در دوران اقامت ما چند نفر در شهر «بوفورس» روی داد بازیگر اصلی یا هنرپیشه بزرگ سلطان یا سروان حاجی خانی بود. وی ریاست حیات تفتیش خرید اسلحه ایران از کارخانجات «بوفورس نوبلکروت» را داشت و در هتل پنج ستاره ای که وصفش آورده شد، مقیم بود.

گذشته از او شش مأمور یا کارآموز به نام های: ایروانی، اسحاقی و تقدیسی مأمور کنترل و تحویل گرفتن اسلحه بودند و سه نفر دیگر به نام های اسداله پسیان و زندی فر و ره پیما بر مهمات خریداری شده از جانب دولت ایران نظارت کرده، محموله ها را تحویل می گرفتند.

طی یک هفته، کارشناسان کاردان سوئدی چگونگی کنترل و نظارت بر سلاح خریداری شده را به ما آموختند. آن گاه ره‌پیما و پسیان و زندگی فر مشغول کار شدند. کار این سه نفر از دیگران هم سخت‌تر و هم خطرناک‌تر بود. زیرا مأمور تحویل گرفتن ماسوره‌های مهمات خریداری شده بودند. این ماسوره‌ها دو نوع بودند، زمانی و ضربتی که مانند ساعت کار می‌کردند، و با اندک ضربه منفجر می‌گردیدند.

شادروان ره‌پیما که به قول ما ایرانی‌ها سبزه بود یا سیه‌چهره؛ خواهرزاده کنسول آن روز ایران در هامبورگ بود و به قول خودش برخلاف ما در اروپا صددرصد غریب نبود. در قسمتی که ما کار می‌کردیم، مانند دیگر قسمت‌ها، کارگران زن سوئدی هم انجام وظیفه می‌کردند. چه به مناسبت همکاری و آشنایی و چه به دلیل اینکه محمد ره‌پیما اندامی موزون و متناسب و چهره‌ای سبزه و سوئدی پسند داشت؛ اغلب در مهمانی‌ها و دوره‌های شبانه از او دعوت می‌کردند. شرکت او در چنان جلساتی - که البته جنبه شب زنده‌داری نداشت - سبب شده بود که بامدادان کمی دیرتر از دیگران بر سر کار حاضر شود، این غفلت یا سهل‌انگاری او به گوش سلطان حاجی‌خانی رسیده بود.

سلطان (سروان) حاجی‌خانی، طبق روش مدیریت ایرانی، در این فکر افتاده بود که او را تنبیه کند تا در رفتارش تغییر حاصل شود.

روزی حاجی‌خانی ره‌پیما را دیده، بدون مقدمه می‌گوید:

«فردا صبح اول وقت در کارخانه باشید، با شما کارِ واجبی دارم.»

روز بعد سروان حاجی‌خانی سرپرست ما چند نفر، که خود را در مقام فوق‌العاده‌ای می‌دانست، در آغاز ساعت کار اداری در کارخانه حاضر شد، ولی محمد ره‌پیما را ندید. چند دقیقه‌ای، بلکه یک ربع هم گذشت تا ره‌پیما وارد کارخانه شد و برای اطلاع از آن چه خیال می‌کرد حاجی‌خانی قرار است به او بگوید به سراغش رفت.

هنوز کلمه سلام به طور کامل از دهانش خارج نشده بود، که سروان حاجی‌خانی، در حضور عموم کارگران سوئدی، چه زن و چه مرد، یکی دو کشیده به صورت ره‌پیما زد و مشغول فحاشی و کتک‌زدن و لگدپرانی شد تا آن‌جا که رفتارش باعث ناراحتی و اعتراض شدید کارگران سوئدی گردید و دست از کار کشیدند و هر کدام از روی ناراحتی و تعصب جمله‌ای از این قبیل گفته و از پشت دستگاه دور شدند:

«خجالت بکش! این جا سوئد است. در مملکت ما کارگر را نمی‌زنند... این وحشیگری را پیر مملکت خودت!...»

«ره پیم» با ناراحتی و خجلت فراوان کارخانه را ترک گفت و کمی بعد سروان حاجی خانی نیز ناپدید گردید؛ مدیران سوئدی در کارخانه حاضر شدند و به هر صورتی که بود، حتی با عُذرخواهی از این که چنین عملی در حضور آن‌ها روی داده است، کارگران را سرگرم کار کردند و حتی وعده دادند که به درخواست کارگران تقاضای تنبیه و رفتن او را از سوئد بنمایند.

پس از وصول تلگراف سفارت ایران در سوئد، به تهران در مورد حادثه بالا و پیامدی که داشته و شرح خواهم داد، از طرف شاه مأموریت یافتم به اروپا رفته حقیقت ماجرا را کشف و گزارش کنم. پس از ورود به سوئد و رفتن به بوفورس و گفتگو با سرلشگر شفائی و اسداله پسیان، متوجه شدم که هیچ‌کس واردتر و دقیق‌تر از کارآموز اسداله پسیان در ماجرا نبوده، لذا اطلاعاتی را که از ایشان کسب کردم در اختیار خوانندگان گذاشتم، به علاوه ایشان بعدها یکی از مهندسان عالی‌مقام شدند و چند سال ریاست قسمتی از کارخانجات اسلحه‌سازی ارتش را بر عهده داشتند.

... روزنامه‌های سوئد از روز بعد شروع کردند به نوشتن مقالاتی علیه رفتار حاجی خانی. عصر که به منزل رفتم دیدم پُست، نامه‌ای برایم آورده است، خیال کردم از تهران است، ولی از محمد ره پیم بود. نامه دو سطر بیشتر نبود:

«من خود را کُشتم تا راحت شوم، انتقام مرا از حاجی خانی بگیرد!»

با خاطری پریشان و نگران، به جستجویش رفتم. از هر که می‌شناختم یا او را می‌شناخت، ایرانی و سوئدی و دوستان مشترک سراغش را گرفتم. هیچ‌کس اطلاع نداشت. کسی از سرنوشتش آگاه نبود و حتی او را ندیده بودند. به منزلش هم نرفته بود. آیا ممکن بود از سوئد خارج شده و به ایران رفته باشد. اگر خودکشی کرده است، در کجا؟ و با چه وسیله‌ای و جنازه‌اش کجاست؟! .

پلیس سوئد در تمام این ساعات و لحظات، نه تنها شهر بوفورس، بلکه سراسر سوئد را زیر کنترل گرفته و به هر جا گزارش داده و اعلام خطر کرده بود. حتی به مرزبانان زمینی و دریایی و هوایی نیز دستورات لازم را داده بودند.

سه روز بعد، پلیس در بازرسی دقیق از کارخانه، بارانی ره‌پیما را پیدا کرد. روی بارانی کاغذی سنجاق شده بود. کاغذ را پیش من آوردند خواندم رویش نوشته بود:

«در این جا خود را داخل توربین انداختم و کُشتم!»

جایی که مرحوم محمد ره‌پیما خود را انداخته بود، لوله آب‌نمای توربین مرکز هیدروالکتریک کارخانجات عظیم بوفورس و توابع بود. لوله اصلی ۱۱ متر قطر داشت. کاغذ را ترجمه کردم و به پلیس دادم.

روز بعد با هماهنگی رؤسای کارخانجات بوفورس و یک تعطیل چهار ساعته و حضور اجباری من، نعش مرحوم محمد ره‌پیما را از جلو پنجره ورودی آب به توربین بیرون آوردند.

پزشکی قانونی شهر بوفورس، پس از تشریح جسد گفت: ره‌پیما ۳۵ ثانیه پس از سقوط در آب در اثر خفگی در گذشته است.

دولت ایران با تعطیل چهار ساعته کارخانه بابت زیان آن ۶۰ هزار کورون به کارخانه پرداخت. این پول هزینه کشیده سروان حاجی‌خانی و مدیریت ایشان بود.

تصور کردم داستان پایان یافته است، ولی بعد معلوم شد این پاورقی ادامه خواهد داشت. همان شب که جسد کشف شده بود، در حالی که در رختخواب استراحت می‌کردم، در خانه را زدند. با نگرانی در را باز کرده دیدم پلیس است. پلیس همراه ایروانی یکی از کارآموزان آمده بود. از ایروانی سؤال کردم ماجرا چیست؟ در حالی که دچار لکنت زبان شده بود، نتوانست حرفی بزند من ماجرا را از پلیس پرسیدم، پلیس گفت:

«سروان حاجی‌خان، لباس نظامی خود را پوشیده، خود را مرتب کرده و ایروانی را خبر نموده و در حالی که قصد انتحار داشته می‌گوید عکس مرا در لحظه تیراندازی بردار، که او کارش را انجام می‌دهد و ایروانی هم طبق دستور عکس برمی‌دارد، در موقعی که او قلبش را هدف قرار داده بود.»

پلیس گفت:

«با صدای گلوله به محل رسیدیم و او را به بیمارستان نظامی شهر «اوربرو» بُردیم که اینک بستری است. تقاضا داریم شما از ایروانی نگاه‌داری کنید؛ چون روحیه‌اش خراب است.»

باتوجه به سابقه دوستی ایروانی و زندگی فر از پلیس خواهش کردم او را به خانواده زندگی فر برسانید. خودم هم با آنها رفتم و در حضور پلیس از زندگی فر خواهش کردم از او نگاه داری کند. زیرا خودم مسؤولیت‌ها و مأموریت‌های دیگر داشتم.

از حضور پلیس که اتومبیل در اختیار داشت استفاده نموده خواهش کردم مرا به شهر «اوربرو» برساند تا از حاجی‌خانی عیادت کنم، او هم قبول کرد. وارد بیمارستان نظامی شهر «اوربرو» شدم. حاجی‌خانی را دیدم که بیدار است. دست تکان داد که زبان ندارم. او را دلداری دادم و به بوفورس مراجعت کردم و به هتل محل سکونت خود رفتم.

نخستین کاری که انجام دادم تلفن کردن به تیمسار سرتیپ شفائی رئیس هیأت تفتیش خرید اسلحه و سرپرست کارخانجات نظامی و مدرسه قورخانه مقیم آلمان بود. حوادث چند روزه را شرح دادم.

تیمسار شفائی گفت:

«باتوجه به آن چه روی داده است، از این ساعت تا ورود من به سوئد باتوجه به بستری بودن حاجی‌خانی مسؤولیت کلیه امور با خودت می‌باشد... به خصوص امور کارآموزان...»

داستان خودکشی یا تیراندازی حاجی‌خانی نیز در دسر دیگری شد برای سفارت و ایرانیان مقیم سوئد، تردید نداشتیم که سروان حاجی‌خانی این عمل را برای فرار از مجازات و ترس از این که او را تحویل دادرسی ارتش بدهند انجام داده بود. به خصوص که مقدماتی فراهم کرده و لباس نظامی پوشیده و با حضور شاهد و عکاس دست به چنان کاری زده بود. حاجی‌خانی گلوله را درست بالای قلب و سمت چپ، جایی که فقط قسمتی از پوست را خراش داده یا شکافته بود شلیک کرده بود، روزنامه‌های سوئدی به عنوان همدردی با کارگران، به خصوص ره‌پیما می‌نوشتند:

«این سرپرست نادان و تندخوی کارآموزان ایرانی، این سروان حاجی‌خانی، حتی نشانی قلب خود را هم نمی‌دانست. بیچاره اطلاع نداشت قلبش کجاست؟!»

پلیس سوئد که باکنجکاوی مسأله را دنبال می‌کرد، ضمن تحقیقات از صاحب‌خانه «محمد ره‌پیما» آگاه می‌شود صاحب‌خانه آخرین نامه‌های او را به صندوق پست انداخته است، آنگاه اطلاع حاصل می‌کند که وی قبل از مرگ نامه‌هایی برای سرلشگر شفائی، پسیان، سروان حاجی‌خانی و دوستش صفرعلی زندگی فر نوشته بوده است.

فوری به پسیان مراجعه و تقاضای تسلیم‌نامه را می‌کند، پسیان از فرط عجله، به جای دادن نامه ره‌پیمای، نامه‌ای را که از تهران برایش رسیده بود به مأمورین می‌دهد، پلیس نامه را به پایتخت می‌فرستد. پس از رسیدن جواب، چون متوجه می‌شود که نامه خانوادگی بود، به منزل پسیان رفته، او را به اتهام گمراه کردن پلیس بازداشت می‌کند.

اسماعیل خان شفائی با رسیدن این خبر بدون درنگ خود را به «بوفروس» می‌رساند. آن روزها سوئد کشوری آرام و بی‌سر و صدا با مردمی آزاده و نیکوکار بود. دادگاه‌ها و دادرهایش، به دلیل در دسترس نداشتن پرونده جرم و جنایت و عدم مراجعه مردم، اغلب بعد از یکی دو ماه یا چند هفته تعطیل، دایر می‌شدند، به همین جهت، سرتیپ شفائی در انتظار دادگاه نماند؛ از طریق سیاسی پسیان را از زندان و حاجی‌خانی را از بیمارستان درآورده، عازم آلمان می‌شود.

اتومبیلی که ما را از سوئد آورد یک اتومبیل تشریفاتی سلطنتی از نوع لینکلن بود که سه ردیف برای نشستن داشت. در ردیف جلو بنده تازه‌وارد و راننده نشستیم و در ردیف دوم اسداله پسیان و دوستش صفرعلی زندی‌فر و در ردیف سوم سرتیپ شفائی و سروان حاجی‌خانی.

از شهر بوفورس به شهر «نورکوپینگ» آمده، در این جا سوار قطار شده به شهر بندری «مالمو» رسیدیم. در این جا قطار وارد کشتی شد و این کشتی زیبا و مجهّز ما را به شهر «ساس‌نیتس» آلمان رساند که با همان قطار به برلن رفتیم. در برلن مرحوم سرهنگ فرود به استقبال آمد و ما را به مهمانخانه‌ای که در نظر گرفته بود، بُرد.

حاجی‌خانی چه به مناسبت حادثه بوفورس و خط کشیدن روی گذشته و چه از نظر هماهنگی با لغات و فرهنگ تازه که متداول شده بود، نام فامیل خود را «تاراس» گذاشت و تا درجه سرهنگی هم ترقی کرد.^۱

مهندس صفرعلی زندی‌فر و مهندس اسداله پسیان با موفقیت دوران تحصیل و تمرین و کارآموزی خود را در کارخانجات کروب آلمان تمام کردند. هر دو در سال ۱۳۱۷ به ایران بازگشتند و در کارخانجات اسلحه‌سازی، اولی با درجه ستوان یکم هم‌ردیف و دومی با همان

۱- موضوع بسیار مهم می‌شود. سرهنگ تاراس بعدها از عوامل مؤثر جاسوسی شوروی در ایران شناخته شد و از محرکین احمد مقربی سرلشکر بعدی و معدوم ارتش سپاه به اتهام جاسوسی به نفع شوروی، به همکاری با شبکه اطلاعاتی شوروی در ایران بود.

درجه ولی لباس افسری کار خود را شروع کردند.

مهندس صفرعلی زندی فر بسیار گوشه گیر و خدایا مرز کمی هم ترسو بود. او با مهندس پسیان نقطه مقابل هم بودند. شاید هم حق با زندی فر بود که خود را گرفتار سر و صدا و درد سر نمی کرد. آرام می آمد و می رفت و راحت زندگی می کرد. ولی پسیان هر خطری را استقبال می کرد.

روزی در دی ماه سال ۱۳۱۸ رضاشاه مثل همیشه به بازدید کارخانجات مهمات سازی آمد. مشغول بازدید و خواستن توضیحات گوناگون شد. در برابر ماشین پُرکن، اطلاعاتی خواست، همه به هم نگاه کردند، پسیان با بودن یک سرلشگر و دو سرتیپ و چند سرهنگ و مهندس و... میدان را به دست گرفت و شروع به صحبت کرد. هر چه رضاشاه می پرسید او جواب می داد، مثل این بود که رضاشاه بیش از حد علاقه مند شده است، زیرا سرانجام او رو به شفائی کرد و گفت:

«از این قماش آدم بفرستید خارج. این ها خوب می فهمند و نشان می دهند که خوب

یاد گرفته اند...»

وقتی که رضاشاه خواست خارج شود، طبق معمول همه مثل ستاره دنباله دار او را مشایعت کردند. طبعاً این مشایعت تا جلوی کارخانه می انجامید. هنوز چند قدمی نرفته بودند که مهندس پسیان، صف مشایعین را شکافت و به سراغ رضاشاه رفت، تعظیمی کرد و گفت:

«اجازه می فرمایید مرخص شوم؟»

رضاشاه با کمی تعجب و ناراحتی پرسید:

«چرا، برای چه؟»

پسیان تعظیم کرد و گفت:

«قربان در کارخانه کروب آلمان به ما یاد داده اند که چه در تشریفات رسمی و چه

بازدیدها، بیشتر از ۱۵ متر از محل کار و کارخانه ای که در آن کار می کنیم و مسؤولیت

داریم دور نشویم...»

رضاشاه و همراهان ناخود آگاه تحت تأثیر قرار گرفتند. عده ای متعجب شدند. عده ای در

باطن رشادتش را تحسین می کردند. جمعی هم نگران شده در انتظار پاسخ تند شاه بودند.

رضاشاه با لحنی که توأم با رضایت بود، گفت:

«بسیار خوب کاری نداریم. برو به کارت برس... کار مهم تر است...»

در آن روز، حرف زدنِ یک ستوان با رضاشاه آن هم در حضور صدها افسر ارشدتر از خودش کاری عجیب و وحشت آور بود. این یک ریسک بود.

این ریسک نتیجه اش روز بعد ظاهر شد. شفائی، مهندس پسیان را خواست و گفت از این تاریخ به ریاست انبار ادارهٔ مهمات سازی منصوب شوید. مهندس پسیان که خیال می کرد در مملکت قانون و حساب و کتابی در کار است یا گفته های رضاشاه در قدردانی از او اثر مفید دارد و به قول عوام برایش نان و آب می شود، با صراحت از قبول شغل جدید سر باز زد. او نمی دانست ایران چه کشوری است و چگونه اداره می شود. زندگی و تحصیل در آلمان او را گمراه کرده بود. روز بعد مهندس ستوان دوم پسیان خلع درجه شد، سرش را تراشیدند و او را به لشکر دوم در پادگان قصر فرستادند.

در ایران، در کلیهٔ ادوار تاریخ از این عجایب ظاهر شده بود و خواهد شد! بدشاندی مهندس پسیان در این بود که باید در سربازخانه خدمت کند و در عین حال هر وقت شفائی او را خواست و کاری داشت، بیاید و کارها را انجام دهد. بعضی از استادکاران و کارگران وقتی او را با لباس سربازی و سرتراشیده می دیدند گریه می کردند.

زمزمه هایی هم شنیده می شد و شایعاتی هم ایجاد کرده بودند که شفائی به دستور رضاخان این کار را کرده است، از قزاق ها هر چه بگویند برمی آید. خدا می داند بین آن دو قزاق: رضاخان و اسماعیل خان چه گذشته بود...

مهندس پسیان در اوّل فروردین ۱۳۲۰ به درجهٔ ستوان یکم رشتهٔ مهندسی نایل آمد. نمی دانم نشیب و فرازهای زندگانی مهندس پسیان ارتباط با اخلاق او داشت یا سیاست باطنی پهلوی ها و کارگردانان پشت پرده آن روز کشور ایران، این طور اقتضا می کرد؟ در اواسط دههٔ سی شمسی هنگام ورود ادنانر به ایران، از جهت نظامی - نه سیاسی و رسمی - مهندس پسیان نقش مهماندار را داشت و طوری کنراد ادنانر تحت تأثیر سادگی و اخلاقتش قرار گرفته بود که از او دعوت کرد به آلمان رفته و در آن جا مقیم شود وی نپذیرفت ولی یک بار به طور زودگذر و کوتاه به آلمان سفر کرد.

در انفجار انبار مهمات شیراز، به سال ۱۳۳۰ ه. ش برای نجات سلاح های باقی مانده به

شیراز رفت. در حالی که استواری را به اتهام منفجر ساختن انبار مهمات دستگیر و زندانی کرده بودند و می‌رفت اعدام شود، با این که او را ندیده بود و نمی‌شناخت با صراحت نوشت که «این انفجار نتیجه غفلت فرماندهان گذشته و عدم توجه به خرابی سقف و چگونگی چیدن و قراردادن سلاح‌های جنگی در کنار یکدیگر است.»

اینک که در مورد مهندس اسداله پسیان که بعدها سرهنگ پسیان شد، مطالبی نوشتیم، بهتر است اشاره‌ای هم به چگونگی مرگ سرهنگ سوار لهراسبی بکنیم. سرهنگ سلیم لهراسبی، از افسرانی بود که تحصیلات خود را در روسیه انجام داده و در جریان تیرگی روابط ایران و شوروی در دوران سلطنت رضاشاه آن جا را ترک گفته و به ایران آمده بود.

او به مناسبت شجاعت و شهامت فطری، درجات نظام را به سرعت طی کرد و به فرماندهی هنگ سوار پهلوی نایل شد. او در جمشیدیه انجام وظیفه می‌کرد و تحت فرماندهی کریم آقای بوذر جمهری قرار داشت.

او داماد پسیان‌ها بود و با مرحوم سرتیپ حیدرقلی پسیان که آن روزها سِمَتِ معاونت بازرس ارتش را داشت، همچنین سرهنگ قاسم پسیان که در آبادان انجام وظیفه می‌کرد دوستی و ارتباط نزدیک داشت. مقصود از نزدیکی، مسافت نیست، بلکه ارتباط صمیمانه است.

زمانی که سرهنگ قاسم پسیان به تهران می‌آمد یا لهراسبی برای استفاده از تعطیلات نوروز به جنوب می‌رفت، چند روز از عمر خود را با هم می‌گذراندند. لهراسبی جز با افراد فامیل با دیگران دوستی و آمیزش چندانی نداشت و رفتارش به صورتی نبود که سوءظن ایجاد کند یا سبب شود دستگاه‌های اطلاعاتی به او بدبین شوند.

سرنوشت آقای سرهنگ سلیم لهراسبی، از نظر ظاهر و تاکتیک مشابه خلع درجه ستوان یکم مهندس پسیان بود. رضاشاه که بزرگ‌ترین تفریحش بازدید از واحدهای نظامی، پیاده یا سواره یا مهندسی بود، روزی به طور ناگهان وارد پادگان شده و قبل از بازدید واحدها، به اصطبل‌ها سر می‌زند. بعد از خوابگاه سربازان بازدید می‌کند. در این بازدیدها کریم آقاخان و رئیس ستاد لشکر یک و معاون لشکر و سرهنگ سلیم لهراسبی او را همراهی می‌کردند.

رضاشاه که خود هم قزاق‌کهنه کار و سوار با تجربه‌ای بود، به سر و گوش اسب‌ها نیز دست

کشیده، دستور می‌دهد گروهی از سربازان سوار، طبق دستورش تاخت کنند، یور تمه بروند و در یک مانور کوتاه تیراندازی انجام دهند.

در تمام مدت توقف شاه در پادگان و بازدید از سواران، موضوع قابل ایراد و اشکالی جلب نظر نمی‌کند. رضاشاه بدون اوقات تلخی و در حقیقت راضی، پادگان را ترک می‌نماید. و ظاهر امر نشان می‌دهد که سرهنگ سلیم لهراسبی مورد عنایت شاه قرار گرفته است. این بازدید روز دوازدهم مرداد به انجام می‌رسد. از روز بعد، ایرادگیری و اشکال تراشی کریم آقابوذر جمهوری آغاز می‌شود. حتی بدون جهت و با وقاحت می‌گوید:

«اعلیحضرت خیلی ناراضی بودند و می‌خواستند دستور توقیف را بدهند که من

نگذاشتم...»

سرهنگ سلیم لهراسبی خیلی کوتاه می‌آید و به قول معروف سعی می‌کند بهانه به دست سرلشگر بوذر جمهوری فرمانده لشکر یکم ندهد. ولی ماجرا تمام نمی‌شود، هر چه سرهنگ لهراسبی عقب‌نشینی می‌کند، بر پیش‌روی کریم آقا افزوده می‌شود و به قول معروف جری‌تر می‌گردد، تا آن‌که کار به روز سرنوشت، روز نوزدهم مرداد می‌رسد.

در بامداد این روز، بی آن‌که قرار ملاقات و برنامه‌ای از پیش تنظیم شده باشد، سرهنگ سلیم لهراسبی هنگامی که وارد میدان می‌شود، کریم آقا را با عده‌ای از افسران مأمور بازدید و بازرسی می‌بینند. وی طبق معمول مراسم احترام را به جا می‌آورد.

کریم آقا ناگهان با صدای بلند به طور بی‌سابقه فریاد می‌زند: «این چه وقت آمدن است؟ این چه طرز اداره هنگ است. اگر نمی‌توانی استعفا کن.»

سرهنگ لهراسبی در جواب می‌گوید:

«اگر ایرادی دارید و غفلتی در کار شده با مدرک نشان داده بگویید، عالی‌ترین

مقام نظامی شاهنشاه در بازدید امنیت پیش، نهایت دقت را به عمل آورده و این سرباز

را مورد تقدیر قرار دارند...»

به محض آن‌که لهراسبی این جمله را ایراد می‌کند، بوذر جمهوری شروع به فحاشی رکبیک می‌کند و سلیم لهراسبی بدون این‌که از مرز ادب و حد فرماندهی و فرمانبری که آن روزها در ارتش بسیار اهمیت داشت خارج شود - باتوجه به این‌که می‌بیند بوذر جمهوری عده‌ای افسر را برای تنظیم صورت جلسه یا شهادت آورده است، حرفی نزده مؤذبانه می‌گوید چون حال

خوب نیست، با اجازه می‌روم!....

کریم آقا چند بار او را صدا می‌زند، جواب می‌دهد چون حالم خوب نیست می‌روم منزل. پس از چند دقیقه می‌بیند افسری او را تعقیب می‌کند. می‌پرسد کاری دارید. می‌گوید نه، چون گفتید حالم خوب نیست آمده‌ام شما را تا منزل برسانم که خاطرم انجم شود. سرهنگ سلیم لهراسبی می‌گوید:

«تا حالا که در پادگان بودم، سرلشکر جز دشنام و فحش چیزی نمی‌گفت. حالا چطور شده که دلش برای من سوخته و شما را فرستاده است؟ آن قدرها حالم بد نیست که در خیابان به زمین بیفتم.»

افسر می‌گوید: «من شخصاً آمدم. او مرا نفرستاده است.» سرهنگ سلیم لهراسبی می‌گوید چه طور باور کنم که بدون اجازه او برای کمک و دستگیری از من آمده‌ای؟ مگر او نخواهد فهمید. اگر قصدتان اطلاع از آدرس منزل من است که در همه جا ثبت شده اگر می‌خواهید بفهمید که من به دربار یا ستاد ارتش خواهم رفت که ابداً، خیالتان راحت باشد، چنین کاری نخواهم کرد.»

افسری که از پادگان آمده بود، چند دقیقه‌ای با لهراسبی حرکت می‌کند و راه می‌رود. پس از آن که سرهنگ با دست‌خانه‌اش را نشان داده و می‌گوید:

«آن هم خانه‌ام، دیگر خودتان را زحمت ندهید،»

خدا حافظی می‌کند و می‌رود....

حدود ساعت دو و نیم بعد از ظهر، در خانه سلیم لهراسبی را به شدت می‌زنند. کُلَفَتِ خانه در را باز می‌کند. می‌بیند گروهبانی آمده است و نامه‌ای در دست دارد. می‌پرسد: چه کار دارید؟

می‌گوید:

حُکمی است برای جناب سرهنگ آورده‌ام.

می‌گوید:

بدهید بروم به خودش بدهم.

قبول نمی‌کند، می‌گوید:

برو بگو از لشکر آمده‌ام، حُکمی برایشان دارم که باید به دست خودان بدهم.

کُلَفَت می‌رود. سرهنگ سلیم لهراسبی، لباس پوشیده خود را به درِ منزل می‌رساند تا حُکم را دریافت کند...

در آن روزها نه دستگاه ضبطی در کار بود و نه وسیله کنترل و شمارش. دیدار این دو، گروهبان و سرهنگ، یا دادن و گرفتن حُکم برابر بود با شلیک یک گلوله‌ای که سرهنگ سلیم لهراسبی را از پای در می‌آورد.

همه با شتاب خود را به درِ خانه می‌رسانند. چه اهالی منزل، زن و بچه و کُلَفَت و... چه همسایگان و اهالی محل، در محل وقوع جُرم یا جنایت جز جنازه خون‌آلود سرهنگ سلیم لهراسبی فرمانده هنگ سوار چیزی مشاهده نمی‌کنند.

درِ سر برای دفن، و تشییع جنازه آغاز می‌شود. به این بهانه که اسلحه تعلق به ارتش دارد، همچنین پزشکی قانونی و مأموران باید گلوله اسلحه را با گلوله‌ای که سرهنگ به وسیله آن کشته شده است، مقایسه کنند، از خانه می‌برند.

همه جا اعلام می‌شود که چون لشکر حکم انفصال او را از فرماندهی هنگ سوار به او ابلاغ کرده بود، وی از شدت یأس و ناراحتی انتحار کرده است.

کسی نگفت حکم کجا بود؟ مگر سرهنگ چه قدر آمادگی داشته و دست به اسلحه بوده، که به محض ابلاغ حکم همان در منزل انتحار کند... حتی با زن و بچه‌اش حرفی نزنند. همچنین کتبی و شفاهی وصیتی نکند.

نه گذاشتند آن چنان تشییع جنازه‌ای برپا شود و نه چنان مجلس ترحیمی. تکیه به روش اسلامی که انتحار را مذموم می‌دانند کردند و زندگانی یک افسر و خانواده‌اش را تباه نمودند.

سال‌ها بعد، بَقَالی که در مجاورت منزل سرهنگ خانه داشت گفت:

«اتومبیل نظامی را در ۲۰ متری خانه در خیابان گذاشته بودند، تا صدای تیر بلند

شد، گروهبان اسلحه در دست، داخل اتومبیل پرید و رفت...»

وقتی گفتیم مرد خدا، مرد مسلمان، پس چرا سال‌ها سکوت کردی و حرفی نزدی؟ جواب

داد:

«مگر از جان و سرمایه‌ام سیر شده بودم. چه طور می‌توانستم ثابت کنم... بعد هم

مرا می‌فرستادند سراغ سرهنگ بیچاره!»

صرف نظر از چگونگی ترور سرهنگ لهراسبی نکته جالب این است که عامل اصلی این

ماجرا را شناسایی کنیم.

درست است که کریم آقا بوذر جمهوری قزاقی از طبقه پایین جامعه بود و بعضی ها چه برای سابقه اش و چه مقام شهرداری تهران، گاهی به او کریم آقا خشت مال و زمانی کریم آقا بنا می گفتند، ولی به هر حال دارای چنان پشتکار و هدفی بود که خود را از تایینی ساده به مقام فرماندهی لشکر اول رسانده و فرد مورد رضاشاه شده بود.

از نامه های گوناگونی که خانواده سرهنگ به دربار و مجلس و شهربانی و عدلیه نوشتند نتیجه ای حاصل نشد. بعد خانه را زیر نظر مأمورین اداره سیاسی شهربانی قرار دادند و کار به آن جاکشید که نه تنها از آن همه نامه جوابی دریافت نگردید، بلکه خود به خود اعضاء افراد فامیل تا آن جا که می توانستند رابطه خود را با بازماندگان کم کردند.

حتی روزی سرهنگ حبیب اله مختاری برادر سرپاس مختار رئیس شهربانی که با مرحوم سرتیپ پسیان هم همکار اداری بود و هم دوست، به مناسبتی می گوید: من و شما در مرکز بازرسی ارتش هستیم؛ به کدام شکایت و دادخواست ترتیب اثر می دهند که حالا زن و بچه سرهنگ سلیم لهراسبی روز و شب نامه پراکنی می کنند؟ مگر او زنده خواهد شد؟ این تذکر سرهنگ مختاری که مسلماً از جانب برادرش بود، سبب می شود که سرتیپ پسیان، برای اولین بار و بلکه آخرین بار پس از وقوع آن حادثه، به منزلشان رفته، دستور سکونت ابدی بدهد....

چون شایع شده بود که کریم آقا دشنام داده و او انتحار کرد سرتیپ پسیان می گفت: نه سر قبرش خواهیم رفت و نه اگر مراسمی برپا شود، شرکت می کنم؛ زیرا او باید کریم آقا را در همان پادگان می کشت!...

سرلشگر اسماعیل شفائی یا اسماعیل خان یکی از قزاق های قدیمی بود. همان طور که نوشتیم وی در سوئد به ماجرای خودکشی محمد ره پیما و مانور انتحاری حاجی خان و ناراحتی پلیس سوئد از کارآموز مهندس پسیان که کاغذ ره پیما را نداده بود و... با سرعت و آبرومندی پایان داد.

هر چند این ها جرمی مرتکب نشده بودند، ولی با تشریفات کشور سوئد ممکن بود این کار ماه ها به درازا بکشد. او در بحرانی ترین روزهای پس از جنگ جهانی دوم به سال ۱۳۲۴ مقام وابسته نظامی ایران در شوروی را برعهده داشت و در روزهایی که نیروهای شوروی مانع

حرکت سربازان ایرانی، به سوی قزوین و زنجان و میانه و تبریز شده بودند، از آن جا تلگراف زد:

«در مسکو وابسته‌های نظامی و سایرین عقیده دارند که دولت ایران باید نیروی خود را به آذربایجان برساند.»

البته منطق وابسته‌های نظامی با آن چه در ایران می‌گذشت مطابقت نداشت، ولی منظور این است که اسماعیل خان شفائی که تحصیل کرده روسیه بود و در آن روزها وابسته نظامی ایران در مسکو بود، با شهامت نظر آن‌ها را به اطلاع دولت ایران رساند.

پس از اشغال خاک ایران در سال ۱۳۲۰ نیروهای شوروی و انگلستان، برخلاف انتظار حتی در تهران نیز مستقر شدند و کنترل خود را گسترش دادند. از جمله بیشتر واحدهای تسلیحاتی و کارخانجات نظامی، برای کمک به شوروی تحت کنترل و نظارت مستقیم افسران روس درآمد.

گرانی و گران‌فروشی و حقوق کمی که کارگران قورخانه، یعنی سازمان تسلیحات ارتش دریافت می‌داشتند و کار زیادی که متفقین از این‌ها می‌خواستند، سبب شده بود که ریشه‌های عدم رضایت گسترش یابد، به خصوص که هم روزنامه‌های حزب توده کلیه کارگران کشور را تحریک به نافرمانی و گرفتن حقوق خود می‌کردند و هم روزنامه رعد امروز ارگان سیدضیاء مقالات تندی علیه دودمان پهلوی نوشته و محرومیت کارگران را مولود و محصول مظالم او معرفی می‌کرد.

انتشار مقالات فوق و تحریکات احزاب و نطق نمایندگان مجلس که همه و همه سنگ دلسوزی محرومان به سینه می‌زدند و قصد داشتند از این راه محبوبیتی برای خود کسب کنند، سبب شد که در ادارات و مؤسسات دولتی چه برای کمک به کارگران و طبقات زحمتکش و چه خنثی کردن آن تبلیغات، قدم‌های کوچکی برداشته شود و از جمله تعاونی‌هایی برای توزیع مایحتاج اولیه، به قیمتی کمتر از بازار آزاد ایجاد کنند.

از جمله در قورخانه اول خیابان خیتام یک فروشگاه کوچک ایجاد کردند. رو به روی آن در روزنامه اطلاعات نیز چنین سازمانی ایجاد شد. بدیهی است این‌ها ارتباطی به هم نداشتند، ولی کارگران، هم برای آگاهی از قیمت‌های روز، هم مقدار واگذاری اجناس با هم تماس می‌گرفتند و اطلاعات مفید را مبادله می‌کردند.

از آن جا که متأسفانه در ایران هر کار خوبی با مشکل رو به رو می‌شود، در مورد مقدار واگذاری کالا و همچنین حقوق دریافتی، بین کارگران قورخانه اختلافاتی بروز کرد که روزی دسته‌جمعی به اطلاعات رفتند و شکایتی دادند که خلاصه آن عصر روز بعد در اطلاعات چاپ شد.

چاپ آن شکایت سبب ناراحتی اسماعیل خان شفائی شد و به شدت از آقای عباس مسعودی گلایه کرد و مسعودی ضمن عذرخواهی وعده کرد که دیگر از این قبیل شکایت‌ها در مورد کارگران قورخانه درج نکند.

چون زمزمه‌هایی در خصوص افزایش حقوق کارگران و ازدیاد کالاهای مورد نیاز در فروشگاه‌های تعاونی وجود داشت ولی عملاً اثری مشهود نبود، بار دیگر کارگران قورخانه با شکواییه بلند و بالایی به روزنامه اطلاعات آمده تقاضای درج خواست‌های خود را کردند. سر دبیر و دیگر مسئولان نپذیرفتند و این‌ها به سراغ آقای مدیر اطلاعات رفتند. آقای مسعودی ضمن تأیید حقایق آن‌ها گفته بودند که چون تیمسار شفائی خواهش کرده‌اند، مطلبی در این زمینه درج نکنیم و چاپ چنین مطالبی به زیان ایشان تمام می‌شود، بهتر است به روزنامه دیگری ببرید.

این پاسخ بیشتر باعث رنجش و تحریک کارگران می‌شود. در مراجعت سر و صدا را بلندتر کرده، تقاضای احقاق حق می‌کند و تقریباً نه به صورت اعتصاب، چون طرف قضیه نیروهای شوروی بودند، بلکه به صورت کم کاری و لجبازی مخالفت خود را آشکار می‌کنند. حتی از فرط ناراحتی به هر کس که می‌شناختند و مسؤولیتی داشت نسبت دزدی می‌دهند!

خبر به اطلاع تیمسار اسماعیل خان شفائی می‌رسد، دستور می‌دهد کارگران برای روز بعد در سالن مخصوص جمع شوند تا ایشان به تقاضا یا پیشنهادهایشان رسیدگی کند و حتی برادرانه به سؤالاتش جواب داده مشکلات را تا حد امکان برطرف سازد...

جلسه، تشکیل می‌شود. سرلشگر اسماعیل خان نطقی درباره وضع عمومی مملکت ایران کرده و می‌گوید: «دولت پولی در اختیار ما نگذاشته که به آقایان اضافه حقوق یا کالا بدهیم. آن چه را هم فراهم می‌کنید، در شرایط بسیار سخت است. این که این جا و آن جا گفته می‌شود، دولت می‌دهد، ولی ما به آقایان نمی‌دهیم دروغ است.»

در این موقع زمزمه‌ای بلند می‌شود و می‌گویند: «خیر دولت می‌دهد. مسئولین این جا

خودشان برمی دارند و می دزدند!...»

اسماعیل خان شفائی سخت عصبانی شده، کارگران را دعوت به سکوت کرده و بعد با صدای بلند می گوید و می پرسد:

«این حرف ها چیست؟ چه کسی حق شما را نمی دهد؟ چه کسی مال شما را می دزدد؟...»

سالن از ترس یا بُهت در سکوت فرو می رود، کارگری که حسین بادبان یا بادبا نام داشته ناگهان بلند شده می گوید:

«شما... شما»

ناگهان، روح قزاقی و تعلیمات خشن قزاق خانه در شفائی بیدار می شود، شاید هم به او الهام می شود که اگر آن چه را در قزاق خانه برای این روزها و حتی لحظات آموخته به کار نگیرد، برای ابد بدنام و نابود شده است. به سرعتی باورنکردنی، اسلحه را می کشد و حسین را با گلوله ای از پای در می آورد!

به صدای گلوله، کارگران مبهوت می شوند. افسران و مأمورین هم مراقبت از شفائی کرده و هم حسین را از سالن خارج می کنند.

کارگران بی صدا، تک تک خارج می شوند. نه فریاد اعتراضی بلند می کنند و نه به شفائی حمله درمی گردند...

جز روزنامه های معمولی، ارگان های حزب توده چیزی نمی نویسند؛ زیرا کارخانجات اسلحه سازی ایران برای تأمین پیروزی شوروی کار می کرد و اسلحه می ساخت. و روس ها میل نداشتند گفته شود کارگران را در کارخانه های طرف قرارداد آنها می کشند.

مسأله به دست فراموشی سپرده شد. به دستور سرلشگر اسماعیل خان، به خانواده مقتول کمک شد و فرزندش استخدام گردید!...

خون بادبان لوٹ و خودش قربانی شیرین زبانش شد.

فصل هفدهم

رضاشاه و کمال آتاتورک

روابط ایران با ترکیه، در تمام روزگاری که آن کشور عثمانی نام داشت، دستخوش اختلال و اختلاف بود، چه از جهت هدف‌های توسعه‌طلبی که خُلُفا یا سلاطین عثمانی داشتند و چه به مناسبت استقرار کردها در مرزهای دو کشور که کم و بیش سبب بروز جنگ‌های محلی و اختلافات مرزی می‌گردیدند. وقوع جنگ بین‌الملل اول به این دشمنی‌ها دامن زد، چه، گاه نیروهای عثمانی فرصت یافته با هدایت و همکاری کردهای محلی و افسران آلمانی وارد خاک ایران می‌گردیدند و گاه نیروهای روس از فرصت استفاده کرده به بهانه بیرون راندن عثمانی‌ها، تمام خطه آذربایجان را اشغال می‌کردند.

از جمله در اردیبهشت ماه ۱۲۹۴ که یک سال از آغاز جنگ می‌گذشت، در آذربایجان بین نیروهای دولت عثمانی به فرماندهی خلیل‌پاشا و نیروهای روسیه جنگ سختی در گرفت که به شکست سپاهیان عثمانی منتهی گردید و خاک آذربایجان را ترک گفتند. اسناد موجود نشان می‌دهد که مغلوب واقعی مردم آذربایجان بودند که مورد نهب و غارت روسیه و عثمانی قرار گرفته و صدها نفر مقتول و مجروح شدند و اموالشان تاراج گردید.

نیروهای روس بار دیگر، پس از راندن عثمانی‌ها به خیال تصرف تهران افتادند و کار بدان جاکشید که احمدشاه قصد کرد عازم اصفهان شود که با وساطت انگلیسیها، روس‌ها از جمله به تهران منصرف شدند و احمدشاه در تهران باقی‌مانده و از تغییر پایتخت منصرف شد. چند روز بعد نیروهای عثمانی، به کمک ژاندارم‌ها به فرماندهی گُلنل محمدتقی‌خان پسیان، روس‌ها را از همدان خارج نمود و قزوین را مُتصرف شده و راه تهران را در پیش گرفتند. با

این که شارژ دافر عثمانی در تهران و ژنرال (سرلشگر) علی احسان‌بیک فرمانده نیروهای عثمانی در غرب ایران اعلامیه صادر کردند که پس از ورود به تهران مزاحم کسی نخواهند شد، با این حال عده زیادی از ارامنه و مسیحیان ساکن تهران، با سابقه تلخ ارمنی‌کشی و مسیحی‌کشی ترکها در کشور خودشان و آذربایجان غربی ایران، در اوایل جنگ با ترس و وحشت از پایتخت گریختند تا یا در روستاها و کوه‌های اطراف پناه گیرند و یا از راه‌های شمال کشور ورشت و انزلی عازم اروپا گردند. جنوب ایران نیز وضع بهتری نداشت. عده‌ای از چاکوتاهی‌ها و قشقایی‌ها زیر فرمان رئیس علی دلواری و مازور علیقلی خان پسیان، شیراز را به تصرف خود درآورده، کنسول انگلستان را بازداشت و ادارات دولتی را مُتصرف گردیدند. قوام‌الملک شیرازی که با انگلیسی‌ها همکاری داشت با دوستان تن سرباز هندی و ۳۰۰ نفر از افراد پلیس جنوب تحت فرماندهی سلطان محمدتقی‌خان عرب آماده حمله به شیراز شدند. با پیروزی انگلیسی‌ها در عراق و تصرف بغداد و ورود به ایران و پیشرفت در مناطق غرب و آذربایجان، از تجاوزات نیروهای روس و عثمانی کاسته شد. به خصوص که روسیه از داخل با انقلاب بلشویکی رو به رو شده بود و عثمانی با شکست‌های سهمناک در اغلب جبهه‌ها. گرفتاری تازه‌ای که انگلیس‌ها برای ایران به وجود آوردند. کوچ دادن عده زیادی از آشوری‌های معروف به «جلو» بود که در بین‌النهرین امیت نداشتند. این گروه جنگجو و بی‌خانمان، هنگام استقرار در مناطق اطراف اورمیه خواه نا خواه سبب بروز ناامنی شدند، به خصوص که در زمین‌های کشاورز و خانه‌های مردم، به زور مستقر می‌گردیدند و یک میسیون مذهبی امریکایی در اورمیه، این‌ها را سازمان داده به جنگ و کُشتار تشویق می‌کردند و مردم اورمیه ناگزیر بودند با استفاده از نیروهای عمروخان شکاک و سمیتقواز خود دفاع نمایند.

با پایان جنگ بین‌الملل و سقوط سلطنت خاندان آل عثمان در آن کشور و روی کار آمدن ملیون، در مملکت عثمانی وضع دگرگون شد. چون این ایام مُصادف بود با تقاضای مردم مناطق مرزی برای استقرار امیت و بازسازی ویرانی‌ها، تهران و استامبول به این فکر افتادند که مسایل مورد اختلاف را حل کنند و شرایطی به وجود آورند که بتوانند در کنار هم زندگی کنند و از هر درگیری به هر صورتی ممانعت نمایند.

زد و خوردها و رفت و آمدهای کُردها در منطقه مرزی، به خصوص فعالیت اسماعیل آقا سمیتقو که هر وقت مورد تعقیب مأمورین ایرانی قرار می‌گرفت و احساس خطر می‌نمود به ترکیه پناهنده می‌شد، سبب گردید که دولتهای جدید ایران و ترکیه که تازه زمام امور دو کشور را به دست گرفته بودند مسأله اختلافات مرزی را هم به تدریج حل کنند.

این گفتگوها که در سال ۱۹۲۶ میلادی مقارن ۱۳۰۵ یعنی اولین سال استقرار رضاخان به مقام سلطنت صورت گرفت، منتهی به عقد قرارداد یا عهدنامه «ودادیه و تأمیته» بین دو کشور گردید. در قرارداد نام ارتفاعات و رودخانه‌ها جزء به جزء آمده است که از شرح و بسط خودداری می‌کنیم. سرلشکر حسن ارفع، فرزند پرنس رضاخان ارفع‌الدوله که خود در عملیات علیه سمیتقو شرکت داشت و سالها عهده‌دار مقام ریاست ستاد ارتش بود، در کتاب خود زیر عنوان «زیر فرمانروایی پنج پادشاه» تصریح می‌کند که قسمتی از ارتفاعات «آارات» واقع در مرز بین دو کشور به دولت ترکیه واگذار گردید.

شش سال بعد یعنی در ژانویه ۱۹۳۲ برابر ۱۳۱۰ شمسی، چون قرار بود دولتی ایران و ترکیه نزدیکی بیشتری پیدا کنند و سوء تفاهات برطرف شود و هر دو وارد ائت‌حادیه‌های تدافعی گردند، برای اصلاح پاره‌ای از مواد قرارداد گذشته، بار دیگر مذاکرات بین ایران و آنکارا آغاز گردید. در این گفتگوها محمدعلی فروغی که مدتی سفارت ایران در آنکارا را عهده‌دار بود در مقام وزیر امور خارجه و نماینده ایران و دکتر توفیق رشدی ارس‌بیگ وزیر امور خارجه ترکیه به نمایندگی از جانب کمال آتاتورک رئیس جمهور آن کشور، گفتگوها را آغاز کردند که منتهی به عقد قراردادی به نام قرارداد مرزی یا «تعیین سرحدات ایران و ترکیه» گردید.

در این قرارداد، خط طولانی مرز بین دو کشور، به طور دقیق یا به قول خودمانی، و جب به و جب نام‌گذاری و با کیلومتر حساب شده است و ابتدای خط سرحدی را از ملتقای رود ارس و رود قره‌سو واقع در خاک ایران با نمره ۱ شماره‌گذاری کرده‌اند و چون بیشتر در مورد پُست‌های سرحدی منطقه و رفت و آمد چوپانها مشکلاتی پیش می‌آمد، در ضمیمه نامه‌ای به تاریخ ۲۳ ژانویه چنین تصریح شده است:

تهران - مورّخ ۲۳ ژانویه ۱۹۳۳

جناب اشرف آقای محمدعلی خان فروغی وزیر امور خارجه

آقای وزیر

عطفاً به ماده ۱ قرارداد راجع به تعیین خطّ سرحدّی بین ترکیه و ایران که امروز امضاء نموده ایم، باکمال احترام اعلام می دارد که پست های مستحفظ سرحدّی طرفین معاهدین حق خواهند داشت که از آب های چشمه های دریا چه بورولان و همچنین از چمن های واقعه در جنوب و مغرب خطّ سرحدّ در محوطه دریاچه مزبور و از آب های چشمه های علب، قوز، لوویو، خاری، یارم و قایا به طور تساوی استفاده نمایند. بدیهی است که مبادله این یادداشت جزء لاینجزای قراردادی می باشد که امروز به امضاء رسیده است:

۱- ع - فروغی وزیر امور خارجه ایران

دکتر توفیق رشدی بیگ وزیر امور خارجه ترکیه

هنوز چند ماهی از عقد قرارداد مرزی بین دو کشور نگذشته بود که مسایلی در مورد تجارت و ورود و خروج افراد و کالا و سیاستی که مسکو در مورد ایران و شوروی پیش گرفته بود ظاهر شد که تهران و آنکارا ضروری دیدند دور از تشریفات و مبادله نامه ها، گفتگوهای دو جانبه بین رهبران دو کشور آغاز گردد و آن چه مورد توجه و علاقه هر کشور هست، بی سر و صدا بین دو زمامدار مورد بحث قرار گیرد.

باتوجه به امکانات آن روز و موقعیت و شخصیت و به ویژه ملاحظات خاص رضاشاه که از سفر با هواپیما اکراه و شاید ترس داشت، ماه خرداد سال ۱۳۱۳ برای رفتن شاه به ترکیه انتخاب شد که هوایی متناسب برای سفر زمینی بود و شهرهای هر دو کشور هوایی بهاری داشتند.

رضاشاه ساعت ۵ بامداد روز ۶ خرداد از قصر سلطنتی عازم مسافرت تاریخی خود شد. در موقع حرکت، نخست وزیر و وزیران حضور داشتند. همراهان شاه در این سفر افراد زیر بودند: محمدعلی فروغی وزیر امور خارجه، حسین شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص، رئیس تشریفات داخلی دربار، حسینعلی خان نظام قزاقولو رئیس تشریفات خارجی، امیر لشکر امان اله میرزا جهانبانی، سرتیپ عبدالرضا افخمی، سرتیپ صادق کوپال، سرهنگ ارفع

صاحب منصب سوار، سلطان [سروان] محمود میرزا خسروانی صاحب منصب نیروی هوایی، دکتر سلطان [سروان] حسینعلی خان اسفندیاری، سلطان [سروان] عبداله میرزا ظلّی صاحب منصب دریایی، سلطان [سروان] علی اصغر خان مُزینی^۱ صاحب منصب توپخانه، نایب اوّل و قدیمی ترین پیاده نظام و از مطبوعات عباس مسعودی مدیر روزنامه اطلاعات.

گذشته از نامبردگان آقایان میرزا حسین خان قدسی مُنشی مخصوص وزیر امور خارجه، میرزا یوسف خان شکریایی عضو تشریفات سلطنتی و اسداله خان ارفع از دفتر ارگان حزب شاه را همراهی می کردند.^۲

رضاشاه آن روز ناهار را در قزوین صرف کرد و روز بعد وارد تبریز شد و از نقاط مهم، از جمله کارخانه پارچه بافی جدید بازدید نمود و گفت به کازرونی در اصفهان دستور بدهید که کارخانه اش را توسعه بدهد. رضاشاه از حریق مرز خشکی عازم مرز بازرگان گردید و طبق برنامه تنظیمی روز بیستم خرداد وارد خاک ترکیه شد، در مرز دو کشور، در گرجی بلاغ تشریفات رسمی به عمل آمد و ژنرال علی ساعد پاشا به سمت مهماندار و ژنرال فخرالدین پاشا به نمایندگی آتاتورک رئیس جمهوری تبریک ورود گفت و والی بایزید و فرماندهان ژاندارمری و شفعت نوری بیگ رئیس اداره تشریفات وزارت خارجه و سفیر کبیر ایران در آنکارا به همراهان پیوستند و با شلیک توپ مراسم احترام به عمل آمد.

شرح مسیر حرکت و جزئیات حرکت به بایزید و طرابوزان و ساسون زاید است. آن چه لازم به تذکر است برخورد دو زمامدار و گفتگوهای آن دو و نتایج به دست آمده است.

در این دیدار رضاشاه، باتوجه به تبلیغات و تعریف های زیادی که به موقع و در فرصت های گوناگون فروغی از پیشرفت های سیاسی و اجتماعی ترکیه می کرد، تحت تأثیر

۱- همان سرتیپ مُزینی که در جریان ربودن و کشتن سرتیپ افشارطوس در اردیبهشت ۱۳۳۲ عامل توطئه بود، اخیراً اطلاعاتی به دست آورده ایم که دستور ربودن افشارطوس را شاهپور علی رضا داد... دستور قتل را هم سرلشکر بازنشسته فضل الله زاهدی و مُزینی آن را به وسیله بلوچ فرایی اجرا کرد. حسین خطیبی فقط ترتیب ربودن افشارطوس را داد و در جنایتی که روی داد دخالت نداشت و یک منبع موثق به نویسندگان این کتاب گفته است که افشارطوس را پس از بیهوش کردن به کاخ علی رضا پهلوی می برند و از آن جا به غارتلو فرستادند. این منبع موثق که می توان او را از شاهدان ماجرا نامید شاهپور علی رضا و زاهدی را ترتیب دهندگان توطئه دانسته است.

۲- صورت اسامی فوق، عیناً از روی نسخه چاپی دعوت نامه ها در سال ۱۳۱۳ که هنوز کلمات خان و مانند این ها لغو نگردید دو درجات ارتش همان عناوین سلطان و نایب و... بود نقل گردید. لازم به یاد آوری است که شاه اغلب افسران تحصیل کرده در خارجه، در رشته های مختلف، به خصوص کسانی که در دوران دانشکده خود را در ترکیه سابق دیده بودند چون ارفع و کوپال همراه برده بود که به همه جزئیات وارد باشند.

قرار گرفت و در بازگشت دست به اقدامات غیرقابل انتظاری زد^۱ به خصوص در مورد ارتش، رؤسای دو کشور، از واحدهای نظامی ترکیه سان دیدند و رضاشاه قدرت نیروی زمینی و دریایی ترکیه را چه در جریان مانور و چه گردش در آب‌های دریای سیاه، به خصوص تشخیص داد. مهم‌ترین قدمی که رضاشاه در این سفر برای آتاتورک برداشت این بود که دست آتاتورک را در دست سرپرسی - لرن - سفیر سابق انگلیس در ایران - که در آن روزها سفیر انگلستان در آنکارا بود، گذاشت و خیلی صریح با لحن سربازی گفت:

«همان محبتی را که به من کردی و من هرگز از یاد نمی‌برم به آتاتورک هم بکن و

یقین بدان این سرباز جنگ دیده نیز محبت‌های شما را جبران خواهد کرد.»

که چنین شد و این مذاکرات و وضعیت، سبب گردید که اساس پیمان تدافعی حکیم فرموده ایران و ترکیه و عراق که معروف به پیمان سعدآباد گردید، پایه‌ریزی شود. روابط همسایگان روز به روز بهبود بیشتر یابد تا آن جا که افغانستان نیز به این پیمان ملحق گردد.

دولت شوروی، چه به مناسبت قانون ۱۳۱۰ بر علیه تبلیغات کمونیستی که در مجلس به تصویب رسیده بود، چه گسترش بیشتر مناسبات و معاملات بازرگانی و صنعتی بین ایران و آلمان و دیگر کشورهای اروپایی و حمل و نقل کالاها از طریق ترکیه، روز به روز دولت ایران را بیشتر مورد فشار قرار می‌داد. به خصوص که راه‌آهن جنوب و شمال ایران نیز با موفقیت خاتمه یافته بود و از دیدگاه زمامداران شوروی که در نوشته‌های ایزوستیا منعکس می‌شد، «این راه‌آهن مانند تپانچه‌ای قلب شوروی را هدف گرفته بود.»^۲

باتوجه به آن چه گذشت، نیروهای شوروی غیر از اشکال تراشی در برابر کالاهای ایرانی که از طریق روسیه از اروپا حمل می‌شد، برای ایجاد مزاحمت بیشتر جهت دولت ایران شروع به اخراج کارگران و به طور کلی ایرانیان مقیم قفقاز نمودند. تا در درجه اول در برنامه‌های پیشرفت ایران اشکال به وجود آورند زیرا ایران ناگزیر بود یا برای این‌ها کار پیدا کند و یا با کمک‌های مختلف زندگی‌اشان را اداره نماید و از طرفی دولت شوروی سعی داشت با اعزام عوامل زُبده خرابکار و جاسوس‌های خود بین این افراد، در ایران حوادثی ایجاد کند و هر کاری می‌خواهد انجام دهد.

۱- مسأله تغییر لباس و کلاه و مهم‌تر از آن کشف یا رفع حجاب، از ره‌آورد های سفر ترکیه بود که منتهی به قیام مردم مسلمان مشهد و اعدام اسدی منسوب نزدیک فروغی شد.

۲- جنگ جهانی دوم نشان داد که راه‌آهن ایران نه تنها قلب شوروی را هدف نگرفته بود، بلکه با رساندن اسلحه مانع از نابود شدن آن کشور شد.



سفر به ترکیه تغییرات زیادی در رضاشاه ایجاد کرد و او تصور نمود می‌تواند
مانند کمال آتاتورک در همه امور به زور متوسل شود. در حالی که آتاتورک با او تفاوت
داشت و به دلیل نفوذ در مردم و حالت انقلابی کارهای خود را پیش می‌برد.



دو عکس از بازدیدهای رضاشاه از ترکیه در سال ۱۳۱۳ ه.ش

در جریان اجرای این برنامه یک کشتی حامل ۷۰۰ ایرانی مهاجر مسافران خود را در آستارا پیاده کرد و کشتی دیگر با ۲۷۰ مسافر در بندر انزلی ایرانیان مقیم قفقاز را پیاده نمود و این برنامه رفته رفته توسعه یافت. دولت ایران نیز با نظارت شهربانی شروع به اعزام این‌ها به شهرهای مختلف که مدّعی بودند اهل آن جا هستند کرد.

کمی از ورود و جا به جایی این مهاجرین نگذشته بود که بعضی حوادث غیرمترقبه روی داد. از جمله در کارخانجات مُهّمات سازی رو به روی روزنامه اطلاعات انفجاری روی داد و در بعضی از شهرها، حملاتی به اتباع آلمان و ایتالیا صورت گرفت، در روزهایی که هنوز جنگ آغاز نشده بود، از جمله در شهر بابل یک مهندس ایتالیایی که در راه لاریجان کار می‌کرد و به علت کسالت به مهمانی در بابل آمده بود، به طرز مرموزی به قتل رسید. جریان چنین بود که یک ساعت پس از رفتن وی به اتاقش، ناگهان کارکنان هتل صدایی می‌شنوند و معلوم می‌گردد مهندس ایتالیایی از اتاق مسکونی در هتل که با زمین پنج متر فاصله داشته پرت شده است. او را به بیمارستان می‌برند و معلوم می‌شود وی را چاقو زده‌اند و به پایین پرت کرده بودند که در می‌گذرد. در حقیقت او را کشته بودند!

در یکی از این خانه تکانی‌ها و جا به جایی‌های دوران استالین در منطقه گرگان، طایفه‌ای به نام «مالا کان» از ترکمنستان شوروی اخراج شده بودند که در اطراف شهر گرگان مستقر گردیده بودند و با موافقت رضاشاه این‌ها در منطقه دشت برای خود خانه ساخته و به قول مرحوم سرتیپ صفاری بناهای زیبایی با چوب و آجر که مظهر فرهنگ و قومیت خودشان بود، احداث کرده بودند. بین این‌ها، راننده تراکتور، نجار و رنگ‌کار ماهر وجود داشت. به طور کلی در زمینه لبتیات و پرورش دام نیز اطلاع زیاد داشتند و ساختن پنیر قرمز معروف به هلندی، چه در این منطقه و چه در اورمیه محصول فعالیت این مهاجرین است که در گرگان و اورمیه سکنی یافته بودند. بعدها با ایجاد کارخانه پنبه‌پاک‌کنی در علی‌آباد، بعضی‌ها در آن جا استخدام شدند. افرادی که معلوم نبود، مأموریت و هدف اصلی آن‌ها چیست.

سرتیپ صفّاری که سال‌ها ریاست اداره املاک در این منطقه را داشت می‌نویسد یکی از این‌ها که «والودیا الکساندروویچ» نام داشت و جویای کار بود، او را به عنوان کارگر فتنی برای کارخانه استخدام کردم. وظیفه داشت وقتی پنبه نیست، کارخانه را پاک کند و رویش را بپوشاند. یک روز در سرکشی دیدم نه تنها ماشین‌ها را تمیز نکرده و همه موتورها پوشیده از

گرد و غبار است، بلکه پُر زنتِ روی موتور را هم نکشیده است. وقتی بازخواست کردم با من مشاجره کرد از این رو دستش را گرفته بیرون کردم و دستور دادم:

مبلغی از حقوق ماهانه‌اش کم کرده او را جریمه کنند!...

روزی که بعد از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و ورود نیروهای ارتش سرخ در پشت میز فرمانداری در ساری نشسته بودم، پیشخدمت آمد گفت: آقا... آقا سپس با لُکنتِ زبان ادامه داد که یک افسر روس آمده... پرسیدم چرا زبانت گرفته، کیست، گفت آخر این والودیاست!... چند لحظه بعد والودای جوان با لباس افسری شوروی وارد شد، سلام کرد، و با من دست داد و گفت:

«تعجب می‌کنید مرا با این لباس می‌بینید؟»

گفتم:

«البته. مگر شما افسر ارتش سرخ هستید؟»

گفت:

«بلی، و بعد با کنایه اضافه کرد که من راهنمای ارتش سرخ هستم، چون در دوره خدمتم به من محبت کرده‌اید، آمدم بگویم اگر کاری داشته باشید و از دستم برآید انجام می‌دهم... جز تشکر چاره‌ای نداشتم...»

بر اثر این فعالیت‌های خرابکارانه و فشارهای گوناگون، دولت‌های ایران و ترکیه و عراق و افغانستان پیمان اتحادی به نام پیمان «سعد آباد» امضاء کردند. این پیمان عصر روز نوزدهم تیرماه ۱۳۱۶ در قصر سعدآباد در حضور رضاشاه به امضاء رسید.

امضاءکنندگان سمعی وزیر امور خارجه ایران، دکتر توفیق رشدی ارس وزیر خارجه ترکیه، ناجی الاصل وزیر خارجه عراق و فیض محمدخان وزیر خارجه افغانستان بودند.

در مراسم امضاء خلیل فهمی^۱ سفیر کبیر ایران در ترکیه و مظفر اعلم سفیر ایران در عراق و سُفرای ترکیه و عراق و افغانستان در تهران و منصور السلطنه عدل معاون وزارت امور خارجه ایران حضور داشتند.

هنگام عقد این قرارداد، خبرگزاری‌ها سر و صدای زیادی برپا کردند و روزنامه‌ها مطالب

۱- بعدها بارها به وزارت رسید. وزیر مشاور کابینه رزم‌آرا پس از ترور او، از روز ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ تا اواخر همان سال کفالت نخست‌وزیری را بر عهده داشت.

زیادی در مورد قدرت و نفوذ این پیمان به رشته تحریر درآوردند. از جمله روزنامه اطلاعات نوشت:

«این پیمان مقدمه زمینه یک همکاری وسیع و مشارکت مهمی است که بعدها از طرف ملل متعاقد از جمیع رشته‌های فعالیت بشری به عمل خواهد آمد و هدف از این جنبش‌ها و فعالیت‌ها صلح و آرامش و کمال مطلوب آن آسایش و سعادت واقعی بشریت می‌باشد. اینک ملل معظم آسیای غربی دست اتحاد و برادری به یکدیگر داده با عزم و نیرویی جوان و اراده و استقامتی بی‌پایان در تحت هدایت و راهنمایی پیشوایان عالی‌مقام خود سبب ترقی و کمال پیش می‌روند...»

در همان روزها روزنامه «لوتان» چاپ پاریس نوشت:

«این چهار کشور ایران و ترکیه و عراق و افغانستان هر چند از نظر قدرت نظامی و صنعتی پیشرفته نیستند، ولی به مناسبت وسعت اراضی و موقعیت جغرافیایی و روابط صمیمانه می‌توانند در بازار اقتصاد جهان نقش جالبی داشته باشند، نقشی که روز به روز بهتر خواهد شد. به خصوص که گرفتار تراکم جمعیت نیستند و می‌توانند تولیدات خود را به خوبی با هم مبادله کنند.»

روزنامه انگلیسی منچستر یونایتد نوشت:

ظاهراً انگلستان از این به بعد می‌تواند با آرامش بیشتری سیاست خود را در منطقه دنبال کند. زیرا عراق مسأله اختلاف خود را با ایران حل کرده^۱ و با ترکیه نیز درگیری ندارد. افغانستان و ایران هر چند در مورد استفاده از هیرمند به توافق نهایی نرسیده‌اند، ولی در پرتو پیمان سعدآباد با گفتگوهای دوستانه یا استفاده از همسایه‌ای چون ترکیه می‌تواند مسایل خود را حل کنند. در هر صورت این قرارداد در حد خود آرامش منطقه را تأیید و تضمین می‌نماید.

گذشته از مقاله اطلاعات، رهبران چهار دولت نیز به این مناسبت تلگرافاتی به یکدیگر

۱- حل اختلاف ایران و عراق در شط العرب، به زیان ایران و به نفع عراق پایان یافت. زیرا انگلیسی‌ها چنین می‌خواستند. به ایران فقط در ساحل آبادان آب‌های مرزی اعطاء شده و تقریباً تمام شط العرب در اختیار عراق قرار گرفت و این خلاف معاهدات بین‌المللی در مورد رودهای مرزی بود. فقط به دلیل ترس رضاشاه از انگلستان، قرارداد ۱۹۳۷ از هر جهت به ضرر ایران و به نفع عراق و انگلستان حامی آن و از زورگویانه‌ترین و غیرطبیعی‌ترین قراردادهای مرزی بود. ایران در جریان حل اختلافات با ترکیه کوه آرات را به آن کشور و دشت ناامید در مشرق سیستان را به افغانستان واگذار کرد و به‌طور کلی این حل اختلافات که مورد رضایت انگلستان بود به زیان ملت ایران تمام شد.

مُخابره و عقد این قرارداد را تهیّت گفتند. حتّی بعضی از روزنامه‌های خارجی گام را از این فراتر گذاشته پیمان سعدآباد را قراردادی خواندند که از کرانه‌های بُسفر تا سواحل هندوستان را تحت تأثیر قرار داده است.

روزنامه «ژورنال دودبا» چاپ فرانسه در موقعی که آقای «سواد دواز» به سِمَتِ سفیر کبیر دولت ترکیه در تهران معین گردید، با استفاده از فرصت و باتوجه به این که شخص مزبور سال‌ها نمایندگی دولت خود را در پاریس داشته بود نوشت:

«اگر در اهمّیت مقام و موضعی که ترکیه برای همسایه بزرگ خود، ایران، قایل است تردیدی وجود داشت، با تعیین جناب آقای "سواد دواز" به مقام شامخ سفارت کبری آنکارا در تهران به کلی مرتفع گردیده است. زیرا وی هفت سال تمام سِمَتِ سفارت آنکارا در پاریس را عهده‌دار بود و در اثر پشت کار و جدّیت او بود که پیمان دوستی فرانسه و ترکیه به تصویب رسید و مسلماً وی در تهران نیز نقش بزرگی را بازی خواهد کرد.^۱

پیمان شرق یا عهدنامه چهار دولت که در هشتم ژوئیه در "سعدآباد"، کاخ تابستانی شاه ایران بین چهار دولت به امضاء رسید، مین بعد پایه تشکیلات دفاعی گسترده و وسیعی خواهد بود که از کرانه‌های هندوستان تا سواحل بُسفر را فرا خواهد گرفت و می‌توان گفت از وقتی که این پیمان بین سه دولت ایران و عراق و ترکیه در ۱۹۳۵ به امضاء رسید، اهمّیت خود را آشکار کرد. به خصوص با ملحق شدن افغانستان قدرت و وسعت و اهمّیت جامعی یافت. این پیمان حاصل گفتگوهایی است که رضاشاه و آتاتورک در دیدارشان چند سال قبل انجام دادند و اینک با عقد پیمان هدف‌ها و آرزوهای آن دو رهبر تحقّق یافته است.»

صرف نظر از تعارفاتی که هنگام عقد قرارداد سعدآباد بین چهار طرف مبادله شد، در عمل کمترین اثری از این پیمان مشهود نگردید، حتی در جریان جنگ و حمله به ایران، ارتش انگلستان، عراق را پایگاه تجاوز خود قرار داد. یا این که در آن معرکه، از ترکیه ندای

۱ - سواددواز تا اوایل شهریور ۱۳۲۰ زنده بود و مقارن با حمله ارتش‌های شوروی و انگلستان به ایران، در زمانی که دولت ایران نیاز فراوان به وجود او برای برقراری ارتباط با دولت ترکیه و لاقلاً میانجیگری آن دولت برای قطع حملات متفقین داشت بر اثر بیماری سرطان کبد در گذشت و روز هشتم شهریور مراسم تشییع جنازه او از تهران به صوب ترکیه به عمل آمد و به‌طوری که نصرالله‌انظام رئیس تشریفات دربار در آن دوران می‌نویسد، در آن گیر و دار تشییع جنازه سواددواز هم به گرفتاری‌های دولت ایران افزوده بود.

همدردی و اقدام مؤثری جز چند مقاله در جراید آن کشور و اظهار تأسف مشهود نگردید؛ البته انتظار هم نمی‌توان داشت که به اسم هم‌پیمانی در یک پیمان یا یک تعهد، کشوری چون ترکیه مرتکب خط بزرگ و عظیمی شده و خود را در کوره آتش جنگ و نیستی، بیندازد؛ به این عنوان که به قولش وفادار است. هدف از یادآوری این بود که پیمان خوب سعدآباد، هر چند تا قبل از جنگ جهانی مفید و مؤثر بود، ولی بعد از حمله نیروهای روس و انگلیس به ایران ارزش خود را از دست داد و در سال‌های بعد پیمان بغداد یا ستو جایش را گرفت که در همان ردیف بود و کمترین فایده‌ای نداشت.

ذکر این نکته ضروری است که ترکیه در جریان جنگ، هنگام پناهنده شدن افسران ایرانی لشکر اورمیه به خاک آن کشور، مساعدت لازم را نشان داده، در پناه دادن و پذیرایی و رجعت دادن آن‌ها همکاری نموده بود.

هنگامی که جنگ بین‌الملل دوم آغاز شد، شوروی‌ها در مطبوعات خود قرارداد سعدآباد را پیمانی نظامی علیه خود معرفی کردند و اتهاماتی به ایران و ترکیه وارد ساختند در این زمینه که این پیمان تهدیدی علیه امنیت مرزها و حاکمیت شوروی است.

اتهاماتی که واقعیت نداشت، ولی طبق برنامه‌ریزی‌هایی که شده و قرار بود ارتش‌های روس و انگلیس ایران را اشغال کنند. در این حملات تبلیغاتی، زیر عنوان وجود جاسوسان آلمانی در ایران، هر دو کشور شوروی و انگلستان هماهنگی نشان دادند و برنامه خود را اجرا کردند. انگلستان به بهانه حفظ منافع نفتی آبادان و شوروی به بهانه جلوگیری از نفوذ و رسوخ خرابکاران آلمانی در شمال ارس و به منظور انهدام چاه‌های نفت باکو.

به‌طور کلی در دوران بعد از حکومت عثمانی‌ها در ترکیه، با این که وجود کُردها همواره به صورت عاملی تحریک‌انگیز گاه سبب اخلاف و سوء تفاهم در روابط دو کشور می‌گردید - مانند امروز - با این حال مناسبات ایران و ترکیه بسیار بهتر و روشن‌تر از روزهای حکومت قاجاریه و عثمانی در دو سرزمین مجاور هم بود.

فصل هجدهم

قتل دو وزیر و بازیگر مقتدر

تیمورتاش و سردار اسعد

همان طور که استالین برای فرمانروایی بر شوروی، صدها نفر از مخالفین، یا مطلقین یا ایدئولوگ‌ها را کشت، بدون این که توجهی به گذشته و خدمات آن‌ها داشته باشد، رضاشاه نیز از همین مکتب پیروی کرد. مکتبی که سال‌ها قبل از استالین نیز در ایران رواج داشت و بسیاری از شاهان، وزیران، ندیمان، موافقان و حتی یرادران خود را نیز به وسیله عقاید این مکتب می‌کشتند و زمانی فرزند رشیدشان را هم در گور می‌کردند. چه رسد به مخالفان و معاندان که جای خود داشت.^۱

پس از آن که سیدضیاءالدین طباطبایی با توافق قبلی در اوایل خرداد سال ۱۳۰۰ سرزمین ایران را ترک گفت؛ رضاخان با سلطنت قاجار و مسایل دیگر رو به رو شد. سلطنت قاجار، از آن جا که به خودی خود سُست و متزلزل شده بود، برافکندنش زیاد با اشکال مواجه نمی‌گردید.

بسیاری از نزدیکان احمدشاه، حتی برادرش به گروه طرفدار رضاخان سردارسپه پیوسته بودند و این قزاق کارکشته جاه‌طلب، برای آن که درخت تناور سلطنت قاجار را ریشه کن نماید، نخست زمزمه جمهوری را سر داد. موضوع جدیدی که مورد علاقه عده‌ای از متجددنیامان و تنفر و بیزاری از روحانیون و مردم از دسایس انگلستان بود.

در آن روزها، مصطفی کمال، که بعدها ملقب به آتاتورک شد، چنین برنامه‌ای را در ترکیه پیاده کرده بود. آتاتورک هدفش استقرار حکومتی غیرمذهبی (لاییک) بود، در ایران روحانیون به گمان این که رضاخان نیز چنین مقصودی را در پیش دارد، به مخالفت قیام کردند.

۱ - نویسنده این فصل نجفقلی پسیان است.



داور



فیروز میرزا نصرت الدولہ



تیمورتاش در دوران تقرب وزیر دربار پهلوی در جشن آغاز سلطنت ۱۳۰۵

این برخورد فکری، سبب شد که رضاخان از فرصت استفاده کرده به قم سفر کند و در آن جا رهبران مذهبی را ملاقات کند و وعده دهد که قصد پیروی از آتاتورک را ندارد و برای خدمت به مسلمانان از همان اصول قانون اساسی و مشروطیت پیروی خواهد کرد. این قول رضاخان سبب شد که چه اکثر نمایندگان مجلس و چه رجال معروف و در پیشاپیش آن‌ها عده‌ای از روحانیون به گمان این‌که او خیال خدمت دارد و با توجه به این‌که تا حدودی نظم و امنیت هم در سراسر کشور برقرار شده بود، از او حمایت کنند. معروف است که سه پایه مثلث قدرت حکومت رضاخان از فیروزمیرزا نصرت‌الدوله و عبدالحسین خان تیمورتاش و جعفرقلی خان سردار اسعد تشکیل گردیده بود. ولی حقیقت این است که نصرت‌الدوله یک سر و گردن از دیگران بالاتر و از نظر شروع فعالیت سیاسی ورزیده‌تر بود.

نصرت‌الدوله با نزدیک شدن به مدرّس و با همکاری تیمورتاش، لایحه واگذاری فرماندهی کلّ قوا به سردار سپه را عملی ساختند و مورد توجه وی واقع شدند و برای جلوگیری از مخالفت‌های مدرّس، نیز مجلس پنجم را در اختیار خود گرفتند. داور چه از نظر تحصیلی و چه اجتماعی و حزب‌سازی، زیاد میدان‌دار نبود، ولی سردار اسعد و تیمورتاش از جهات گوناگون به هم نزدیک‌تر بودند و در امور مملکت، اِعمال نفوذ و مداخله در کارها نقش بیشتری داشتند.

تغییر خاندان سلطنت که سبب گردیده بود، عده‌ای از دُوله‌ها و سلطنه‌ها، قدرت خود را از دست بدهند و متقابلاً عده‌ای دیگر، یعنی تازه به دوران رسیده‌ها، میدان برای تاخت و تازها پیدا کنند، سبب شده بود که درباره اطرافیان رضاشاه، شایعات زیاد انتشار یابد از تندروی‌ها و عیاشی‌های تیمورتاش و سخت‌گیری و شدت عمل سردار اسعد وزیر جنگ، مطالب بسیار گفته شود.

مسأله مهمی که شخص پهلوی اول را ناراحت کرده بود و به طور روزانه ذهن او را به خود مشغول می‌داشت، آمد و رفت وزیران دولت و سفیران خارجی نزد تیمورتاش بود. هر چند تیمورتاش گزارش اغلب این دیدارها و گفتگوها را به اطلاع شاه می‌رساند، ولی حدس و گمان رضاشاه چیز دیگری بود و شاید بتوان گفت که پهلوی اول، هر چند بالاتر از همه بود و قدرت کشور را در دست داشت، مع‌هذا بین سیاستمداران تحصیل‌کرده خارجه، چه در روسیه

و چه در فرانسه و انگلستان، احساس ناراحتی و شاید هم کمی حقارت می‌کرد. در حالی که برایش گفتگو با امیراحمدی و خدایارخان و کریم آقا، مثل این بود که با چند نفر هم‌کلاسی دوران طفولیت یا هم‌قطار سربازخانه صحبت می‌کند، راحت و آزاد و خودمانی بود، هر چه بایست، می‌گفت و هر دستوری را که لازم بود، بدون تشریفات صادر می‌کرد.

تیمورتاش، صرف‌نظر از رابطه‌اش با روس‌ها، که با پیگیری امیرلشکر محمدحسین آیرم رئیس شهربانی، به صورت مسلّم و محقّق در آمده بود،^۱ در مناسباتش با این و آن، به خصوص هنگامی که هدفش رسیدن به وصال یک زن بود، نه تنها کلیه رسوم و عادات و آداب و شرایط اخلاقی را زیر پا می‌گذاشت، بلکه به قوانین نیز توجه نمی‌کرد تا بتواند هدف خود را تأمین کند.

از آن جا که عبدالحسین تیمورتاش در سنی نبود که رضاشاه او را نصیحت کند، یا آن چه تذکر می‌دهد در او مؤثر افتد، به همین جهت گاهی در مراسمی، از فرصت استفاده کرده، با روش سربازی و اخلاق قزاق‌خانه‌ای، آن چه را لازم بود می‌گفت و به صورتی غیرقابل تصوّر و بی‌تحمل پرده در می‌کرد. در یکی از شرفیابی‌های نمایندگان مجلس، بعد از آن که از قوانین و وظایف نمایندگان و چنین و چنان صحبت کرد، ناگهان رو به روی یکی از نمایندگان ایستاد و در حالی که خشم سراپای وجودش را فرا گرفته بود، گفت:

چند تا از بچه‌ها مال تیموره؟!...

شاه به قدری از فعالیت‌های سیاسی و مالی و زن‌بارگی و اختلاس و سوءاستفاده‌های مالی و ارزی^۲ تیمورتاش وزیر مقتدر دربار خویش آگاهی داشت که برای فنایش، برنامه‌ای دقیق و بی‌سابقه تنظیم کرده بود. برنامه‌ای که تا آن روز برای نابودی هیچ‌یک از مخالفین و دشمنان خود، سیاسی و نظامی تدارک ندیده بود!^۳

عبدالحسین تیمورتاش، پسر کریم‌دادخان بجنوردی بود. عده‌ای او را از اشراف زادگان می‌دانند، در حالی که حقیقت جز این است و نباید مبالغه کرد و بهتر است حقیقت گفته شود.

۱ - در تمام معاملات تجاری با روس‌ها، توصیه و سفارش از تیمورتاش دیده می‌شد.

۲ - اسناد موجود نشان می‌دهد که دکتر لیندنبلاط رئیس آلمانی یهودی بانک ملی ایران با بازی‌های ارزی مرتباً مبالغ قابل توجهی استفاده به تیمورتاش و همسر ارمنی تایناتا می‌رساند.

۳ - دور از عفت قلم است نام آن وکیل مجلس ذکر شود.

کریم دادخان از خان‌های بجنورد بود ولی ثروت و موقعیت اشرافی نداشت. برای درک هوش و آینده‌نگری او کافی است نوشته شود که خان بجنوردی پسر خود را برای تحصیل در دانشکدهٔ افسری به روسیه فرستاد و پس از آن که با موفقیت بازگشت، به مناسبت ارتباطی که کریم دادخان با مشیرالدوله حاکم خراسان داشت، تیمورتاش به فرماندهی قشون آن ریاست گمارده شد و به عنوان سردار معزز ملقب گردید.

سردار معزز بجنوردی به قدری از این نامگذاری و اعطاء لقب ناراحت شد که به احمدشاه تلگراف کرد:

«حالا که لقب پدران من به بچهٔ یکی از خدمتگزارانم داده شده، با اجازهٔ اعلیحضرت از لقب خود استعفا می‌کنم.»

احمدشاه برای ترضیهٔ خاطر او عبدالحسین تیمورتاش را به لقب سردار معظم ملقب نمود و لقب سردار معزز همچنان برای سردار بجنورد باقی ماند.^۱

تیمورتاش در حکومت گیلان مرتکب فجایع بسیار شد. افراد گناه کار و بی‌گناه، قاتل و عابد، از جمله دکتر حشمت نیک‌نام را به دار آویخت. در همین مأموریت گیلان، وی با «خوشتاریا» عامل مهم روسیه و فردی که برای در دست گرفتن امتیاز شیلات و نفت تلاش می‌کرد، آشنا شد. این آشنایی سبب گردید که «بیاتاکف» عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست و دولت لنین او را برای کسب خبر از مقامات ایران استخدام کند. خوشتاریا گفته بود که شرط چنین همکاری این است که جز اعضاء پولیت بورو خود شما - بیاتاکف - کسی دیگر نباید از جریان آگاه شود. در یادداشت‌های «آقایگف» و «باژانف» مأمورین اطلاعاتی شوروی پناهنده به غرب، از مبلغی که به عبدالحسین تیمورتاش پرداخت گردید، ذکری نشده است. ولی آورده شده است که او دوست صمیمی و صادق و نیرومند شوروی در ایران بود و هر چه می‌گفتیم و می‌خواستیم اجرا می‌کرد! تیمورتاش در سال ۱۹۳۳ برابر ۱۳۱۱ شمسی، پس از مذاکراتی در لندن در مورد قرارداد نفت ایران و انگلیس به عمل می‌آورد، وارد تهران می‌شود. می‌گویند و نوشته‌اند که تیمورتاش دختری آشوری را از تهران با خود به انگلستان برده بود و این دختر که از عوامل اطلاعاتی انگلستان بود، در مسکو کیف او را ربوده، مفقود می‌شود. در این کیف اسنادی بود که تصاویر آن‌ها به اطلاع رضاشاه می‌رسد و وی در اجرای

۱ - تیمورتاش انتقام این خودنمایی را سال‌ها بعد از سردار گرفت و به وسیلهٔ جان محمدخان، برخلاف میل رضاخان، او را دار زد!

تصمیم خود یعنی فَنای تیمورتاش مصمّم می‌گردد.^۱

واقعیت این است که در این مورد، یعنی فَنای تیمورتاش نقش اصلی را انگلستان بر عهده داشت. مخبر السّلطنه هدایت که در این رژیم رییس الوزراء بود، در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «نوشته‌اند که کیف محتوی اسناد تیمورتاش که هنگام بازگشت از روسیه در قطار گُم شده بود، پیدا شده است و محتویاتش نشان می‌دهد که بند و بستی با شوروی داشته است. راست یا دروغ معلوم نشد. لاقلاً از خود شاه در این باره چیزی نشنیدم. مطالب این دوره کاملاً محرمانه است تا چه رسد به مطلبی که یک سرش در لندن و سر دیگرش در مسکو باشد. آن چه مقرون به صحت بود، تیمورتاش قصدش از مذاکرات مسکو ترساندن انگلیس‌ها بوده است.»

تیمورتاش در آوریل سال ۱۹۳۲ در لندن مذاکراتی با سِر جان کدمن رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس در لندن پایتخت انگلستان و لوزان در سوییس انجام داد که به نتیجه نرسید. گویا می‌خواست امتیازات و درآمد بیشتری برای ایران کسب کند. می‌گویند او سرخورده و مأیوس لندن را ترک گفت زیرا از مذاکرات خود با انگلیس‌ها نتیجه‌ای به دست نیاورد و به مسکو رفت تا سبب نگرانی انگلیس‌ها شود. یعنی بگوید اگر نظر ما را قبول نکنید با شوروی کنار خواهیم آمد. همین مسأله سبب شد که انگلیسی‌ها، چنین وزیر درباری را معدوم کنند. حدود شش ماه از ورود تیمورتاش گذشته بود که رضاشاه در زمستان در جلسه هیأت دولت پرونده نفت را از روی میز برداشت و داخل بخاری انداخت و سوزاند و به وزیران گفت:

«بروید قرارداد داری را لغو کنید. که، چنین کردند.»

یک ماه بعد شاه تیمورتاش را از مقام وزارت دربار برکنار کرد، رضاخان مقدمه کار را چنین تدارک دید:

۱- به قول معروف، هیچ فردی ولو ناشی وقتی به بهترین رستوران‌ها می‌رود، با خود غذا نمی‌برد. مسأله دختر آشوری و این مطالب صحت ندارد. نگارنده از بسیاری از خانواده‌های آشوری و ایرانی و منوچهر تیمورتاش تحقیق و پرسش کرده است. آیرم با اطلاعی که از مقامات روسی داشته و شخص رضاشاه نیز با ارتباط وزیر دربار با مقامات شوروی آگاه بودند، برای نابودی تیمورتاش تصمیم گرفتند. شوروی در مذاکرات نفتی ایران و انگلیس نقش و هدفی نداشت. آنچه در روسیه از تیمورتاش رپوده شده بود، به وسیله مأمورین «تو-گک-پ-تو» صورت گرفته بود. آن هم برای اطلاع از گفتگویی که در لندن کرده بود، این روش را شوروی‌ها همواره داشتند. آقای دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو در کتابش شرح داده است که چگونه جوانان مجرّد ایرانی را برای بالا رفتن از ترن در حال حرکت و کیف‌زنی تربیت می‌کردند. آخرین بار قبل از انقلاب اسناد خصوصی پرویز آوینی را که با مهندس مقدم به شوروی رفته بودند، زدند.

روزی برای سرکشی به ادارات دربار رفت، وقتی وارد اتاق شد وکیل الملک^۱ دیبا رئیس حسابداری و دوست صمیمی تیمورتاش و شوهر "بلبل" را دید. لگدی به زیر میز زد و آن را واژگون کرد و گفت:

«از این همه دزدی و پرونده سازی سیر نشده ای، از فردا لازم نیست بیایی.»

تیمورتاش که متوجه شده بود مسأله چیست و هدف چیست از فردا به دربار نیامد و تعارض کرد. شاه سردار اسعد را برای احوال پرسی به خانه اش فرستاد و پیغام داد که در منزل هم مقام شما محفوظ است. از آن جا که تیمورتاش در انتخابات مجلس وکیل مجلس شده بود و شاه نمی خواست کار به بُردن لایحه برای سلب مصونیت و این گفتگوها بکشد، موافقت کرد. مدت دو هفته به مُرخصی برود. تیمورتاش به گیلان رفت. شاه برای این که از مرز به روسیه نرود و همچنان امیدوار باقی بماند، به وزیران دستور داد کارها را همچنان به نظرش برسانند!

گاهی بعضی از وزیران خودشان به گیلان می رفتند. بعضی هم پرونده ها را به وسیله معاونین یا مدیران کل به نظرش می رساندند. همان طور که تیمورتاش رفته رفته به آینده امیدوار می شد، رضاشاه نیز گام های مؤثر را برای نابودی اش برمی داشت و طبق امر وی آیرم با شتابی کم نظیر پرونده اخذ رشوه او را تدوین کرده آماده تسلیم به دادگاه می کرد. در حالی که بعضی از تصمیمات هیأت دولت، برای تأیید، به نظر وزیر دربار می رسید. چاهی که محمدحسین خان آیرم به دستور رضاشاه برای فنای تیمورتاش کنده بود، روز به روز عمیق تر می شد.^۲

۱ - وکیل الملک دیبا مردی از کارکنان وزارت امور خارجه مقیم قفقاز بود که با همسر قفقازی زیبای خود بلبل خانم در مجالس می لولید و از زمان بازگشت به ایران جزء محارم تیمورتاش درآمده بود. تیمورتاش با همسر او بلبل بنا به روایات و شواهد فراین بسیار روابط نامشروع داشت و به همین علت وکیل الملک او را رئیس حسابداری دربار کرده بود. رضاشاه او را از دربار بیرون کرد. به ملایر تبعید شد و در آن جا با مُرد یا محکومش کردند. وکیل الملک فردناخوشام قمارباز بدسابقه ای بود و همسر قفقازیش را وسیله پیشرفت خود قرار داده بود. با خانواده دیبا نسبت داشت.

۲ - ساتور رضاعلی دیوان بیگی در خاطرات خود که در سالنامه دیبا، سالها پیش به چاپ رسیده، می نویسد در دورانی که حکمران گیلان بوده تیمورتاش برای استراحت به گیلان آمده و در پلاژ چمخاله سکونت اختیار کرده بود. همان روزها یک کشتی باری شوروی دز مقابل چمخاله لنگر انداخته بود و گویا قرار بود تیمورتاش به طور ناگهانی سوادکشتی شده از ایران فرار کند. دیوان بیگی با گماردن پاسبان وزیر دربار را از زیر نظر گرفت و گویا تیمورتاش هم به دلیل تلگرافات تقدّم امیر رضاشاه خیالش آسوده شد و چند روز بعد کشتی به طور ناگهانی لنگر برگرفت و از آبهای ساحلی ایران دور شد. آن روایت را در همین کتاب آورده ایم.

تیمورتاش، سیاستمدار مقتدر و یگانه‌تاز که خود را زرنگ‌تر از همه می‌دانست، پس از دو هفته به تهران آمد. صیاد در دام افتاد! او هنوز انتظار داشت که در دربار مستقر شود، ولی پیغام داده شد، در خانه خود بماند.

آخرین روزهای مجلس و دوران نمایندگی تیمورتاش پایان یافت و به وسیلهٔ مأمورینی که آیرم رئیس نظمیه فرستاده بود بازداشت گردید.

تیمورتاش در بازگشت از لندن، احساس عدم رضایت شاه را می‌کرد و به همین جهت با آیرم گرم گرفته، در بازی قمار به او می‌باخت. ولی این‌ها اثری در سرنوشتش نداشت. کار تمام شده بود. برای او پروندهٔ رشوه‌خواری درست کرده بودند. اتهامی که هیچ دولت یا سیاستمدار آبرومندی به خود اجازه نمی‌داد از او شفاعت کند.

تیمورتاش در زندگی سیاسی و نظامی خود، از محبت و کمک سردار اسعد خیلی استفاده کرد، در مقامات نظامی و سیاسی، به سردار اسعد تکیه داشت. جعفر قلی‌خان سردار اسعد که در حدّ خود و بین سیاستمداران روز، هنوز صفاتی مردانه داشت و صاحب پشتوانه‌ای چون ایل بختیاری و حسن شهرت در مبارزات مشروطیت بود، پس از اطلاع از دستگیری و بازداشت تیمورتاش، سراغ رضاشاه رفت و تقاضای بخشش او را کرد. شاه گفت مسأله‌ای هم نیست، قضیه حل می‌شود و چون دید سردار اسعد دست‌بردار نیست با صراحت گفت:

«یکی از علل قهر من و بازداشت او این است که به هر کس ظنین می‌شدم و یا مخالف من بود و او را بازداشتش کرده بودم، نزدیک می‌شد و شفاعت هم می‌کرد.» سردار اسعد متوجه موضع خود و کنایهٔ شاه گردید و دیگر حرفی نزد و خود را کنار کشید. به طوری که در اسناد رسمی وزارت خارجه انگلستان آمده است، تیمورتاش روز ۲۳ دسامبر ۱۹۳۲ برابر سوم دی‌ماه ۱۳۱۱ یعنی یک ماه بعد از لغو امتیاز نفت داری از مقام وزارت دربار منفصل می‌شود. از عجایب این که هفته‌ای بعد از انفصال تیمورتاش وزیر مختار انگلیس در تهران «مستر هوور» در قسمتی از گزارش خود در مورد علت برکناری تیمورتاش نوشته است:

«اعلیحضرت رضاشاه از یک طرف نسبت به آتیهٔ فرزند خود سخت نگران است و از طرف دیگر به طول عمر زیاد خود اطمینان ندارد. ظاهراً به این دو دلیل بود که تصمیم گرفت تا دیر نشده، تیمورتاش را از مسند قدرت بردارد. چون مطمئن است که

اگر خودش ناگهان بمیرد، هیچ شورای نیابت سلطنت، با بودن تیمورتاش، برای مدت زیادی دوم نخواهد کرد!...»

وزیر مختار در همین گزارش اظهار نظر می‌کند که:

«ممکن است علت برکناری تیمورتاش، نقش او در عدم حل موضوع نفت و ایجاد اختلاف بین ایران و انگلیس از یک سو و انگلستان و شوروی از سوی دیگر بوده است تا بین دو همسایه کدورت به وجود آید، مسأله‌ای که رضاشاه همواره از آن گریزان بود!...»

مصطفی فاتح در کتاب خود - پنجاه سال نفت ایران - این نظریه را رد می‌کند و نقش مثبت و مفید تیمورتاش را شرح داده می‌نویسد:

«برای تجدید نظر در امتیازات نفت، از سال ۱۹۲۷ به بعد تحت نظر تیمورتاش مذاکرات بین ایران و شرکت نفت انجام می‌گرفت و از روی انصاف باید گفت که تیمورتاش در تمام مدت مذاکرات، کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت به طرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجهی تأمین گردد. متأسفانه در آخر کار و تغییر مملکت (رضاشاه) به او ظنین شد و تصور کرد که تعویق در حل مشکل نفت تا اندازه‌ای مربوط به او می‌باشد و فوری پس از لغو امتیاز داری او را از کار برکنار کرد. در صورتی که سوءظن به تیمورتاش موردی نداشت...»^۱

مسأله‌ای که نقش انگلیسی‌ها را در نابودی تیمورتاش آشکار می‌نماید، درج مقاله‌ای بی‌امضاء در روزنامه تایمز لندن است. این روزنامه، در چنین روزهایی مقاله‌ای در مورد نفوذ و قدرت بیش از اندازه تیمورتاش در ایران و این که ادامه سلطنت پهلوی با بودن تیمورتاش مقدر نیست به چاپ می‌رساند. مقاله‌ای که از هر جهت بی‌سابقه بود و انتشارش در چنین روزهایی نشانگر این واقعیت بود که از سویی انگلیسی‌ها به رضاشاه می‌گویند، چه کسی خاندان سلطنت پهلوی را تهدید می‌کند و از جانب دیگر، توصیه می‌کنند که حالا که در زندان است، معطل چه هستی، کار را تمام کن!

۱- باید تذکر داد که مصطفی فاتح به مناسبت همراهی و همکاری با شوروی‌ها در بنیانگذاری حزب توده و انتشار روزنامه ارگان آن، نامه مردم، مورد محبت محمدرضاشاه نبود. اخیراً اسنادی مطرح شده که حکایت از آن می‌کند مصطفی فاتح در سالهای پیش از شهریور ۱۳۲۰، ماهانه مبلغ ۳۰۰۰ تومان به صورت محرمانه و بدون اطلاع رضاشاه، به ولیعهد وقت پرداخت می‌کرده که این مبلغ را شرکت سهامی نفت ایران و انگلیس برای تأمین هدایایی که ولیعهد به معشوقه‌های خود می‌داده در نظر گرفته بوده است.

تقی زاده در خاطراتش آورده است:

«... در همین روزها در یکی از جلسات هیأت دولت - در زمانی که تیمورتاش در زندان بود و داور، دوست صمیمی وی برای دفاع از حقانیت ایران به ژنو رفته بود و جلسه در حضور شاه تشکیل گردیده بود، شاه رو کرد به دکتر متین دفتری (معاون وزارت دادگستری که در غیاب داور به جای او در جلسات هیأت دولت شرکت می کرد) و پرسید: "کار این پرونده تیمورتاش به کجا رسید؟ عجله کن و این کار را زود خاتمه بده که وقتی رفیقش (داور) از اروپا برگشت دیگر در محذور و رو در واسی گیر نکنند..."»

وقتی داور از سفر برگشت و پیش رضاشاه رفت، به ملاحظه رفاقت قدیمی که با تیمورتاش داشت هنوز امیدوار بود که شاید بتواند به نحوی وسایل استخلاص او را فراهم سازد. ولی دیگر نمی دانست که کینه رضاشاه نسبت به وزیر دربار سابق تا چه پایه است. در این شرفیابی رضاشاه با لحن کنایه آمیز به داور گفته بود: «دیدنی بالاخره رفیق چگونه از آب درآمد؟» وقتی که داور در قبال پرسش شاه اظهار حیرت و بی اطلاعی کرده بود، رضاشاه دوباره پرسیده بود «مگر مقاله روزنامه تایمز را نخوانده ای؟!» داور جواب داده بود قربان خوانده ام، ولی از کجا معلوم که انگلیس ها این مقاله را عمداً برای صدمه زدن به تیمورتاش منتشر نکرده باشند؟^۱ رضاشاه نگاه غضبناکی به داور کرده و گفته بود:

«گوش هایت را باز کن، والا می دهم معدومت کنند.»

✱

مقاله تایمز، این فکر ناروا را به ذهن شگاک رضاشاه فرو برده بود که ادامه سلطنت سلسله پهلوی با بقای تیمورتاش سازگار نیست و بدبختانه در هدفی که داشت - از بین بردن تیمورتاش - کاملاً موفق شد... البته در فاجعه قتل تیمورتاش که در زندان شهربانی صورت گرفت علل دیگری هم مؤثر بودند که محل ذکرشان این جا نیست... خود تقی زاده ناخودآگاه یکی از عوامل سقوط تیمورتاش بود، بی آن که غرض یا کینه شخصی با وزیر دربار فقید داشته

۱ - یکی از دلایل زودباوری و جهالت رضاشاه و برداشت های عامیانه او که ناشی از بی سوادیش بود همین تکیه به مندرجات جراید خارجی و خانه نشین کردن یا نابود کردن دولتمردان یا نظامیان صرفاً روی چاپ مقالات غرض ورزانه ای در مطبوعات خارجی بود. اطرافیان شاه بیشتر مانند او عامی و بی سواد بودند و هر موضوعی را مهم می کردند و برای افراد مؤثر و منشاء خدمت ولو اینکه کمترین خیانت و خطایی هم نکرده بودند به اصطلاح «می زدند». از این کم دانسی رضاشاه، زیانهای جبران ناپذیری به ایران رسید.

باشد؛ اگر در مجموع علل و عواملی را که منجر به سقوط و فتنای تیمورتاش گردید به صد قسمت تقسیم کنیم، هفتاد قسمت آن را بی‌گمان باید ناشی از تأثیر همین مقالهٔ لعنتی دانست که در یک مقطع حساس زمانی، در روزنامهٔ تایمز منتشر گردید...

تقی‌زاده ادامه می‌دهد:

«... یکی از دوستان مؤثق برآیم نقل کرد که به گوش خود از رضاشاه شنیده بود، شاه به او گفته بود: نمی‌دانی این پدرسوخته تیمورتاش چه خیالاتی دارد. می‌خواهد پسر مرا از بین ببرد و خود جانشینش گردد. کم و بیش همان مطلبی که در مقالهٔ تایمز آمده بود.»

تقی‌زاده مطلب خود را چنین ادامه می‌دهد:

«اما باید تصدیق کرد که در حق بیچاره تیمورتاش ظلم بزرگی شد. ظلمی که از آن بزرگ‌تر قابل تصوّر نیست. خدا را گواه می‌گیرم که او بی‌تقصیر بود. بی‌تقصیر بی‌تقصیر. برای هیچ‌کس معلوم نشد که شاه چگونه دفعهٔ بعداً به فکر نابود کردن او افتاد. آیا خواب وحشتناکی دید؟ آیا خواب‌نما شد؟ عمدهٔ مطلب این بود که رضاشاه از هر کسی که لیاقت و جرأت داشت وحشت می‌کرد و همهٔ رجال لایق مملکت را می‌خواست به خاطر همین پسر (محمدرضاشاه) از بین ببرد.»^۱

علی‌دشتی روزنامه‌نویس و دولتمرد دوران پهلوی، در خاطرات خود زیر عنوان «پنجاه و پنج» می‌نویسد:

«رضاشاه پسر ارشدش، ولیعهد را به حدّ جنون دوست می‌داشت و او را فرشتهٔ اقبال خود می‌دانست و جدّاً اعتقاد پیدا کرده بود از روزی که این پسر متولد شده، ستارهٔ بختش همیشه در قوس صعودی سیر کرده است.»

صرف‌نظر از دلایل سیاسی و اجتماعی در مورد بازداشت تیمورتاش و استفاده از خاطرات این و نوشته‌های آن، باید به طور مسلم بدانیم که در اغلب کشورها، به خصوص ایران رسم و سنت بر این دستور بود که هر کس ترقی می‌کرد و بالا می‌رفت، یا نردبان را پرت کرده دور می‌انداخت و یا می‌شکست!... مقایسه گفته رضاشاه در مورد تیمورتاش، قبل از رفتن داور به جامعهٔ ملل و پس از بازگشت او حکایت از تغییر وضع ناگهانی او می‌کند.

در آغاز برکناری تیمورتاش، شاه سردار اسعد وزیر جنگ را برای احوال‌پرسی به منزلش فرستاده، به او پیغام می‌دهد: «مقام تو در منزل هم محفوظ است و آن چه من انجام می‌دهم مصلحتی است.» داور که بسیار پریشان شده بود و مأموریت داشت برای گفتگو با سرجان سیمون وزیر خارجه انگلستان در مورد نفت به اروپا برود، به وسیله سردار اسعد وزیر جنگ پیغام می‌دهد که اگر اعلیحضرت عدم رضایتی دارند استعفا کنم، شاه جواب داده بود که ناراحت نباشد، مسأله تیمورتاش هم موقتی و مصلحتی است. داور در زمان دستگیری نصرت‌الدوله نیز چنین عرایضی کرده بود. ولی در بازگشت از اروپا که خواست شفاعتی کند شاه گفت: گوش‌هایت را باز کن و الاً می‌دهم معدومت کنند! روز به روز بر مراقبت مأمورین شهربانی افزوده می‌شد تا این که دوره مجلس خاتمه یافت و مأمورین تیمورتاش را از خانه به زندان شهربانی بردند.

عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه، مانند یک آفتابه دزد، به وسیله مأمورین شهربانی دستگیر و زندانی شد! تفاوتی که او با این گروه از زندانیان داشت این حقیقت بود که برای فردای خود آمیدی نداشت. یکی دو بار در غذایش سم ریختند. چون احساس کرد نخورد، روز به روز از شهربانی به زندان تلفن می‌شد که وضع زندانی چگونه است؟ هنوز نمرده است؟!

البته این رفتار و تلفن‌ها در ارتباط با روزهای محکومیت اوست. او را به اتهام اختلاس و گرفتن رشوه از حاج امین‌التجار اصفهانی به دادگاه بردند. هم خودش خوب دفاع کرد و هم وکلای زبردستی که داشت. ولی چون به سرانجام خود واقف بود، در حضور لطفی رئیس دادگاه و حاضران گریه کرد و گفت: «خودم می‌دانم خیلی بد کرده‌ام، امیدوارم مرا ببخشید. تقاضا دارم حکم آن قدرها شدید نباشد که فرزندانم در به در شوند!»

گاهی او را از اتاق مجرّد به زندان تاریک می‌بردند و برای کشتن، غذای مسموم به او می‌دادند. او روز سوم دی‌ماه سال ۱۳۱۱ دستگیر شد و روز نهم مهرماه ۱۳۱۲ در زندان درگذشت. ده ماهی که بر این زندانی گذشت، مرد مقتدر و عیّاش و خوشگذران و یگانه‌تاز دوران رضاشاهی؛ بر هیچ موجود بدبخت و درمانده‌ای نگذشت، به خصوص که او را با تزریق آمپول مسموم و بعد خفه‌اش کردند. تنها یادگارش در لحظات آخر زندگی، جای دندان‌هایش بر روی دست پاسبانِ مأمور خفه‌کردنش بود!

اثر قتل تیمورتاش در مناسبات ایران و شوروی

آن چه در جریان مرگ یا قتل تیمورتاش ظاهر شد این بود که برخلاف واقعه دستگیری و قتل نصرت‌الدوله، در مورد بازداشت تیمورتاش و صریح‌تر بنویسم روزهای پایان عمرش، تحوّل در مناسبات ایران و شوروی روی داد و روابط این دو همسایه، به مناسبت بروز بعضی حوادث در مرز این دو کشور و فشارهای اقتصادی که از جانب شوروی وارد می‌گردید به سردی گرایید. در جریان این تغییرات و سؤالی که در این زمینه در مجلس به عمل آمد، محمدفرزین وزیر خارجه گفت: با گفتگوهایی که به زودی بین مقامات برجسته سیاسی دو همسایه به عمل خواهد آمد، این مناسبات بهبود خواهد یافت و ابرهای تیره برطرف خواهد شد.

همین آقای فرزین وزیر امور خارجه، سال گذشته، به مناسبتی، در پاسخ نمایندگان مجلس با صراحت گفت: این مسایل اهمیّت فوق‌العاده دارد و زیر نظر شخص جناب آقای تیمورتاش راهنمایی و اداره می‌شود.

در هفتم مهرماه ۱۳۱۲ کاراخان قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی، همان کسی که به اتفاق چیچرین وزیر خارجه پیمان دوستی ایران و شوروی منعقد در سال ۱۹۲۱ را امضاء کرده بود وارد تهران شد. وی در شرفیابی، تقاضای عفو تیمورتاش را کرد و شاه که از هدف وی مطلع بود گفت: گویا حال مزاجی تیمور زیاد خوب نیست، در صورتی که زنده باشد، اشکالی ندارد فکری در این زمینه می‌کنم. کاراخان دیگر حرفی نزد و علاقه‌ای به دیدار تیمورتاش یا بازدید از زندان نشان نداد، بلکه این سرلشگر آیرم بود که با صحنه‌سازی او را به آن جاکشاند.

ماجرای بدین ترتیب روی داد: در شبی که کاراخان قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی، به دعوت شهردار تهران در کافه بلدیّه (شهرداری) آن روز - چهار راه پهلوی پایین - حضور داشتند و مهمانان به شام دعوت شده بودند، سرلشگر محمدحسین آیرم رئیس شهربانی به یکی دو نفر می‌گوید، تیمورتاش در زندان فوت کرده است. هدفش این بود که این خبر به گوش کاراخان برسد و او واکنش معاون وزارت خارجه شوروی را به چشم خود ببیند. متأسفانه یا خوشبختانه، آیرم نتوانست ناظر قضیّه هیجان‌انگیزی باشد. او برای پیشرفت برنامه‌اش به آقای حمید سیاح متوسّل شد. آن روزها آقای حمید سیاح ریاست اداره امور شوروی در وزارت

خارجۀ ایران را داشت. آیرم گفت بازدید از زندان را در برنامه بازدیدهای کاراخان بگذارید. حمید سیاح به طوری که خودش می‌گفت: «در بن بست قرار گرفته بود، نمی‌دانستم چگونه چنین کاری را انجام دهم و اگر نکنم، چطور از دست آیرم خلاص شوم.» روز سوم که قرار بود کاراخان از قصر سعدآباد دیدن کند، آیرم گفت: آن چه که گفته‌ام به مورد اجرا بگذارید. ناگزیر موضوع را با «استروف» منشی کاراخان در میان گذاشتم. چون هر دو در یک اتومبیل نشسته بودیم، گفتم این زندان که تازه ساخته شده است، بنایش دیدن دارد. همان روز در مهمانی سفارت افغانستان وقتی آیرم از من پرسید چه کرده‌اید، گفتم با منشی ایشان مسأله را در میان گذاشتم. ناراحت شد و شخصاً به سراغ کاراخان رفت. کم بعد آمد و گفت کاراخان شما را خواسته است. وقتی رفتم معاون وزارت خارجه شوروی، کاراخان با عصبانیت رو به من کرد و گفت: کی من از شما تقاضای بازدید زندان را کرده‌ام و وقتی من جواب دادم هیچ وقت، او متوجه شد که آیرم این زمینه‌سازی را کرده است. لذا کمی با دلنگی به او گفت: پس چه می‌گفتید؟ و وقتی دید آیرم رئیس نظمیۀ ایران خیلی ناراحت شده است، به آرامی گفت: محبس در هر مملکتی جنبۀ منفی دارد. ای کاش پیشرفت‌های اجتماعی و آسایش عمومی بدان جا می‌رسید که نه شما زندان داشتید و نه ما، با این همه من فردا از محبس شما بازدید خواهم کرد. به این شرط که مرا به جایی که تیمورتاش حبس است ببرید. زیرا او چند بار به شوروی سفر کرده و در این مسافرت‌ها مهمان ما بوده است. روز بعد بازدید کاراخان به طور رسمی، در فرصتی کوتاه از زندان قصر به انجام رسید. جایی که تیمورتاش فقط چند روز از چند ماه بازداشت خود را در آن جاگذرانده بود. در این بازدید سخنی از تیمورتاش به میان نیامد، نه کاراخان چیزی پرسید و نه آیرم حرفی زد. آیرم دعوتی برای بازدید از جایی که تیمورتاش به قتل رسیده بود - زیرا می‌دانست این حوصله در او نیست و این دخمۀ مرگ را هم بیگانگان نبینند بهتر است. خبر مرگ تیمورتاش در روزهای اول نخست‌وزیری فروغی به طور ساده در روزنامه‌ها انتشار یافت!

محمدرضا پهلوی و دوستان قدیمی تیمورتاش، در جریان سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا آن جا که توانستند به بازماندگان تیمورتاش کمک کردند. مهرپور تیمورتاش کوچک‌ترین و زیباترین فرزندانش، چند ماه بعد از اشغال ایران درگذشت. منوچهر تیمورتاش به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و ریاست کمیسیون بودجه و برنامه مجلس را نیز عهده‌دار شد.

او گذشته از شرکت در بعضی از پیمان‌کاری‌ها، برادر کوچک خود هوشنگ را که اطلاعی از مطبوعات نداشت، با سابقه دوستی ابتهاج با تیمورتاش و خودش به ریاست اداره روابط عمومی سازمان برنامه گماشت و در مناقصه ساختمان یک دو سد در بلوچستان و فارس شرکت کرد و برنده شد.

محمدرضاشاه، به ایران تیمورتاش دختر وزیر دربار پدرش نیز کمک‌های گوناگون کرد و پس از آن که از انتشار روزنامه هفتگی رستاخیز دست برداشت او را با سمت وابسته فرهنگی سفارت ایران در پاریس به فرانسه فرستاد.

بعد از مهرپور تیمورتاش سه سال قبل هوشنگ تیمورتاش درگذشت و بعد از او ایران تیمورتاش نیز دنیای فانی را ترک گفت و منوچهر تیمورتاش پسر بزرگ وزیر دربار رضاشاه نیز پس از انقلاب مدتی در آمریکا بود و در آن جا درگذشت.

این‌ها برخلاف مظفر فیروز پسر نصرت‌الدوله فیروز، آن چنان به کینه‌توزی از خاندان پهلوی نپرداختند و در همه حال حریم دربار را رعایت می‌کردند. شاه نیز همان طور که گذشت به این برادران و خواهرشان امتیازات و فرصت‌های جالب اداری و مقامی و مالی داد.

فصل نوزدهم

چرا تیمورتاش نابود شد؟ (فصلی دیگر درباره تیمورتاش)

در طی سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۱ دو نام بیشتر از همه نام‌ها در ایران بر سر زبان‌ها بود: شاه و تیمورتاش! شاه و تیمورتاش لازم و ملزوم و مترادف یکدیگر بودند: هر کجا رضا شاه بود تیمورتاش هم بود. هر جا تیمورتاش سخن می‌گفت مردم می‌انگاشتند که شاه سخن می‌راند. شاه و تیمورتاش، دو عنصر تفکیک‌ناپذیر، دو رکن استوار کاخ دیکتاتوری و دو جزء لازم و ملزوم چرخ سنگین دولت بودند چرخ‌هایی که شب و روز می‌چرخید تا آوازه هیبت و قدرت دیکتاتوری را به گوش‌ها برساند و دبدبه و کبکبه سلطنت را بر چشم‌ها و ذهن‌ها بنشاند. گرچه تیمورتاش از نظر مقام از شاه پایینتر بود اما از همه وزراء و ایرانمندان مقامی به مراتب بالاتر داشت و چون حراف، مردم فریب و خوش برخورد بود از لحاظ اجتماعی و مردم‌پسندی و حفظ ظاهر نیز از شاه جلوتر بود.

یکی از مطلعین درباره تیمورتاش چنین می‌گوید:^۱

«تیمورتاش و نصرت‌الدوله دو عنصر سیاسی مهم و دو نفر از بزرگ‌ترین و زیرک‌ترین بازیگرهای میدان سیاست بودند که اگر زنده مانده بودند نه فقط آیرم و رفقای او را به دست اجل سپرده و نابود می‌کردند بلکه با نقشه‌های دقیق و عمیقی که کشیده بودند ممکن بود به طوری دیکتاتور ایران را که از حیث قریحه و هوش سیاسی از آنها به درجات پایینتر بود تحت اراده و نفوذ خود درآورند که برای سلطنت او هم خطر داشته باشند. به عقیده بسیاری از رجال سیاسی اگر تیمورتاش و نصرت‌الدوله گرفتار دسیه آیرم نشده و مدت تقرب آنها طول

۱- نویسنده این فصل خسرو معتضد است.

می‌کشید تاریخ ده ساله ایران به کلی تغییر کرده و مسلماً جریانی پیش می‌آمد که هیچ شباهتی به اوضاعی که تاریخ ایران ضبط کرده نداشت...

تیمورتاش برای آن وزیر دربار نشده بود که تا آخر عمر وزیر دربار پهلوی باشد. نصرت‌الدوله که زیادی هوش و فراست او را راحت نمی‌گذاشت، برای آن در دربار دیکتاتور ایران رخنه نکرده و با تیمورتاش متفق نشده بود که تا دوره پیری‌اش یک وزیر دارایی ساده و بی‌آلایش باشد...

تیمورتاش از سن پترزبورگ تا دربار تهران

توصیفی که نویسندگان معاصر و روزنامه‌نگاران خارجی از تیمورتاش و حدود اختیارات و اقتدار او می‌کنند شخصیت قدرت طلب و متنفذی چون «فوک» از درباریان لویی چهاردهم پادشاه شهر فرانسه را در قرن هفدهم به یاد می‌آورد که سرنوشتی چون فوک و البته به مراتب فجیع‌تر از او داشت و در زندان مخوف پادشاهی که ارباب و خداوندگار و مدوح او بود به وضع دهشتناکی به قتل رسید.

عبدالحسین تیمورتاش از خان‌زادگان خراسان و پسر کریم‌دادخان معززالملک بجنوردی یکی از مباشرین و سرداران بجنورد بود که در نوجوانی برای تحصیل به روسیه، که در آن روزگار کعبه آمال اعیال و خوانین ایران بود، فرستاده شد.

ایرانیان سرشناس و صاحب ثروت و موقعیت، عادتاً فرزندان خود را برای ادامه تحصیل به کشورهای بزرگی چون روسیه، انگلستان، فرانسه و آلمان اعزام می‌کردند و بدین ترتیب، با ایجاد توازن در سیاست خارجی هر خانواده، هر عشیره و هر ایل، توجه و حمایت وابستگان و دیپلمات‌های یک کشور خارجی به وسیله یکی از فرزندان خانواده که تحصیلات خود را در آن کشور خاص به پایان برده بود جلب می‌شد.

عبدالحسین تیمورتاش، علیرغم داشتن مدرک تحصیلات متوسط که مدرک چندان با ارزشی نبود، به واسطه هوش سرشار و داشتن استعداد آموختن زبان‌های خارجی به زودی در محافل سن پترزبورگ آشنایانی یافت. عبدالله مستوفی، که در ۱۹۰۴ در سفارت ایران در پترزبورگ کارمند بود، می‌نویسد:

«هوش سرشار و جاه‌طلبی بی‌پایان و نظر بلند عبدالحسین خان اقتضای به کار بردن

لقب معززالملکی را در پترزبورگ نداشت و در روسیه خان نردین بودن را که بین رفقا خان تردینسکی و معادل خان نخجوانسکی و خان ایروانسکی بود و لقب شاهزادگی به شمار می‌رفت بر معززالملک بودن ترجیح می‌داد.»

سید مهدی فرخ معتصم‌السلطنه در خاطرات خود می‌نویسد:

«در زمان سلطنت محمدعلیشاه من نایب ژنرال قونسولگری تفلیس بودم. تیمورتاش نیز آتاشه نظامی ایران در سن پترزبورگ بود.

تیمورتاش از مدرسه عالی پترزبورگ فارغ‌التحصیل شده بود. زبان روسی را خیلی خوب می‌دانست، به ادبیات فرانسه نیز تسلط کافی داشت، خوش تیپ بود، شیک پوش بود، باهوش و کاردان و ناطق بود و مهمتر از همه در دوستی و رفاقت به قول معروف لوتی‌گری و جوانمردی داشت.»

پس از مدتی تیمورتاش به ایران بازگشت و بازگشت او به ایران با جنبش مشروطه‌خواهی مقارن بود. تیمورتاش چند ماهی در اداره دارالترجمه وزارت امور خارجه خدمت می‌کرد و در همان روزها بود که به نفع مشروطه‌خواهان وارد عمل شد و بین آنان شهرتی یافت.

مهدی ملک‌زاده در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» ضمن بحث درباره حوادث روزهای قبل از بمباران مجلس به وسیله لیاخوف می‌نویسد:

«در روز ۲۲ تقی‌زاده و سردار معظم خراسانی تیمورتاش و ابوالفتح‌زاده افسر قدیمی قزاق‌خانه که به واسطه علاقه‌مندی به آزادی از شغل خود استعفا داده و در جرگه مشروطه‌خواهان داخل شده بود، سرپرستی کمیسیون دفاع ملی را عهده‌دار شدند به مسجد سپهسالار رفته، با سران مجاهدین در اطراف جنگی که ممکن بود پیش بیاید صحبت می‌کردند و نقاط مرتفع و محفوظ مجلس را که برای سنگربندی مناسب بود در نظر گرفته، عده‌ای را برای پاسبانی مجلس و نگاهداری سنگرها گماشتند. سر در مسجد و پشت بام‌های طرف خیابان و مغازه‌ها و سر در مجلس و پشت بام حمام مجلس و پشت بام‌های عمارت باغ مجلس را سنگربندی کردند.»

و در جایی دیگر می‌نویسد:

«تیمورتاش... سردار معظم خراسانی... یکی از سردسته‌های مجاهدین بود و معلومات نظامی را در روسیه آموخته بود و پیش از دیگران به فن نظامی آشنا بود.

روزها سربازان را مشق می‌داد و به سنگرها رسیدگی می‌کرد و دستوراتی به مجاهدین می‌داد و چون طبع سرکش و سرپُرشوری داشت و از فصاحت بیان هم بهره‌مند بود، با نطق‌های پُرحرارت و جذاب سربازان ملی را به فداکاری و ایستادگی تشویق می‌نمود. تیمورتاش مدتی بعد به عنوان ریاست قشون خراسان منصوب شد. سپس در صدد برآمد در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت کند، اما با اعتبارنامه‌ی وی به دلیل این‌که همزمان با شروع انتخابات در خراسان رئیس قشون بوده است مخالفت شد. تیمورتاش تصدیقی از نیرالدوله گرفت که چند روز پیش از آغاز انتخابات مستعفی شده است و بدین ترتیب توانست به مجلس راه یابد.

«سردار معظم سخنان بسیار خوب و مسلطی بود و سخنرانی‌هایش در مجلس گل می‌کرد. علاوه بر آن مثل همه خراسانی‌ها دارای ذوق ادبی بود، خوب می‌نوشت و انشای مطلب می‌نمود. در ترجمه هم دستی داشت.»

«در مجله دانشکده که به مدیریت ملک‌الشعرای بهار و جمعی از نویسندگان دیگر منتشر می‌شد مقالاتی نوشته و مطالبی ترجمه کرده است.»

در سال ۱۲۹۸، تیمورتاش به حکمرانی گیلان منصوب شد و در این مقام بود که عده‌ای از آزادیخواهان جنگل را که به میل خود تسلیم دولت شده بودند، در محل قُرق کارگزاری رشت به دار آویخت که دکتر ابراهیم خان حشمت، مجاهد آزادیخواه معروف گیلان نیز در بین آنها بود. همچنین عده‌ای از آزادیخواهان را نیز به سمنان و کاشان تبعید کرد.

فجایع حکومت گیلان

دوران حکمرانی تیمورتاش بر گیلان یکی از سیاه‌ترین ادوار زندگی گیلانی‌ها به شمار می‌رود.

خان بجنوردی شهر رشت را با سن‌پترزبورگ و مردم گیلان را با مردمی که در محافل پایتخت روسیه دیده بود مقایسه می‌کرد و دست به اعمال شرم‌آوری می‌زد که با معتقدات، شعایر و آداب و سنن مردم به هیچ‌وجه سازگار نبود. حکومت تیمورتاش به شهر رشت و ایالت گیلان همان خساراتی را به بار آورد که پس از مشروطه‌شدن ایران، به سبب فرمانروا و فعال مایشاء شدن عناصر جوان، غرب‌زده، کم‌تجربه و بی‌اطلاع از اوضاع و احوال و

خصوصیات جامعه ایران، بر جان و مال و ناموس بخش بزرگی از مملکت، بارها و بارها وارد شده بود.

اولیای امور و سردمداران کشور، به دلایل گوناگونی چون توصیه و اعمال فشار و سفارش و یا به سبب ملاحظات خاص، جوان از اروپا برگشته‌ای را که به اوضاع و احوال نقاط مختلف کشور و سنت‌ها و خلیات و آداب و خصایص قوی مردم محل واقف نبود به مقام شامخی می‌گماردند. انتصاب این جوان تحصیل کرده اما بی اطلاع از اوضاع و احوال کشور که مدت مدیدی را در اروپا و بی خبر از مملکت خود گذرانده بود، عواقب ناخوشایندی را به همراه داشت. اگر در مقام وزارت بود با تصمیم‌گیری‌ها و اتخاذ روش‌های غیر موافق با فرهنگ و سنن و طبیعت کشور و منطقه، برنامه‌های غلط و بی نتیجه‌ای طرح می‌کرد که عوارض آن دامنگیر کشور بود. و اگر در مقام والیگری یا حکمرانی بود، با فرامین غلط و شداد و غلاظ و نسنجیدن اوضاع و احوال محلی و وارد شدن در اختلافات چند صد ساله ایلی و خانوادگی متنفذین و حمایت از یکی و اقدام علیه دیگری و اقدامات متظاهرانه و سطحی و به اشتباه گرفتن محیط ایران با آمریکا و اروپا، مشکلات عمده‌ای بر می‌انگیخت.

تیمورتاش نیز یکی از این حکام جوان و مغرور بود که اقدامات او پیامدهای تلخی داشت آن‌چه در زیر می‌آید شرح یکی از اقدامات اوست:

حادثه رسوایی انگیز

در آن روزگار در شهر رشت، مرکز ایالت گیلان، جز اتومبیل‌های نظامی انگلیسی، تعداد محدودی اتومبیل شخصی وجود داشت که مردم آنها را به خوبی می‌شناختند. همچنین در جاده‌های اطراف رشت چاله‌ها و مانداب‌هایی ایجاد شده بود که گاهی اتومبیل‌ها به داخل آنها می‌افتادند و سرنشینان به شدت آسیب می‌دیدند.

صبحگاه یکی از روزها، اتومبیل شیکی در یکی از باتلاق‌های نزدیک شهر فرورفت و سر و صدای سرنشینان آن که فریاد می‌کشیدند و تقاضای کمک می‌کردند عده‌ای از روستاییان را که به شهر می‌رفتند و چند تن دکان‌دار آبادی مجاور را به طرف اتومبیل کشانید. مردم نخست دو سرنشین مرد و زن مست را از اتومبیل بیرون کشیدند و سپس با طناب اتومبیل را از باتلاق بیرون آوردند و مرد و زن مست را که تقریباً نیمه برهنه بودند شناختند. مرد،

عبدالحسین سردار معظم حکمران و زن، همسر یکی از مقاطعه کاران معروف بود که گویا شب گذشته را خارج شهر با هم گذرانیده بودند و هنگام مراجعت به شهر، بر اثر مستی و خستگی ناشی از بی خوابی، این واقعه رخ داده بود. مردم منتظر فرصت این واقعه را دهان به دهان برای یکدیگر نقل کردند و وقتی خبر به گوش سردار معظم رسید و فهمید که مردم شهر درباره او سخنان نامناسبی می گویند و او را به مستی و بی بند و باری و خوشگذرانی متهم می کنند، به جای آن که رفتار خود را تعدیل کند، نسبت به گیلانی ها کینه زیادی پیدا کرد و کوشید تا به وسایل مقتضی از آنان انتقام بگیرد.

برای تیمورتاش راهی آسان تر از تهمت وابسته بودن افراد و اشخاص به نهضت جنگل وجود نداشت و او به این بهانه، عده زیادی را به دار آویخت، به طوری که عباس اسکندری مؤلف آرزو می نویسد:

«ظهر همایون معاون حکومت گیلان تعریف کرده است، سردار معظم به واسطه شرب زیاد همیشه حال غیرطبیعی داشت. روزی مرا خواست و گفت دستور داده ام که چند نفر از این اشخاص را به دار آویزند و با دست به صورتی که روی میزش نهاده بود اشاره کرد:

شما مراقبت در تسریع انجام اعدام بنمایید.
با کمال تعجب گفتم چگونه ممکن است اشخاص را بی گناه و بدون محاکمه دار زد. اسامی آنها چیست؟ چه کاره هستند؟

فوراً مداد قرمزی برداشت و در کنار اسامی چند نفر علامت گذاشت.»

ظهر همایون سپس گفت:

«با این که اطرافی های او استنکاف ورزیدند و التماس کردند که این اشخاص را ببخشد یا لااقل بخواهد آنها را ببیند، شاید جوانی یا پیری آنها در او تأثیر کند نپذیرفت. صاحب منصب قزاق را پذیرفت و مستقیماً به او امر داد.»

ابراهیم فخرایی می نویسد:

«تصادفاً تمام دوران مأموریتش (مأموریت تیمورتاش) در گیلان مقارن با زمانی بود که جنگل در خمودگی و کاهش قدرت به سر می برد و لذا موقع مناسبی به دستش رسید که آن چه می تواند از اذیت و آزار خلق کوتاهی ننماید...»

«زارع و دهقان گیلانی را که از دهات دوردست به رشت می‌آمدند که با فروش محصول خویش مایحتاج زندگیشان را تهیه کنند دستگیر نموده به نام انتساب به جنگل زندانی می‌ساخت و انواع و اقسام عقوبت و زجر را درباره‌شان روا می‌داشت. معروف است که زارعی از یره به رشت آمده بود تا لباس دامادی بخرد که من‌الاتفاق دچار مأمورین این سردار بی‌سپاه شد و او را به نام جنگلی گرفته و چند روز بعد اعدامش کردند. زارع بدبخت هر چه فریاد می‌کرد که جنگلی نیست تلاشش به جایی نرسید. افراد دستگیر شده در انبارهای کارخانجات نوغان که مخصوص انباشتن پيله است زندانی می‌شدند زیرا محلی در شهربانی برای پذیرفتن افراد جدید وجود نداشت و همه زندان‌ها پُر شده بود. روزی که اراده‌اش به اعدام کسی تعلق می‌گرفت، قربانی تازه‌ای برای مصونیت این سردار عالیمقام از چشم‌زخم بدخواهان ضرورت می‌یافت یکی را به نام احمد یا محمود به آواز بلند صدا می‌زدند، چون دیده می‌شد کسی خود را به نام‌های خوانده شده معرفی نمی‌کند یقه یک نفر را گرفته به قتل‌گاه می‌برند. بیچاره آن‌قدر قسم یاد می‌کرد که مثلاً احمد یا محمود نیست و با جنگل‌ها نسبت و رابطه‌ای ندارد توی دهنش می‌کوبیدند و از او هیچ‌گونه اعتراض جز تسلیم شدن به مرگ نمی‌پذیرفتند.^۱ در یکی از روزها طناب‌دار پاره شد و شخصی که می‌بایست اعدام شود به زمین سقوط کرد. در چنین مواقع گویا یا اصلاً از اعدام صرف‌نظر می‌شد و یا این‌که اعدام به تأخیر می‌افتد تا مراجع مالک‌الرقاب در تصمیماتشان تجدید نظر کنند. وقتی جریان امر به سردار معظم اطلاع داده می‌شود نامبرده قیافه درهمی گرفته با چشمانی از حلقه بیرون آمده فریاد کشید پدر سوخته‌ها! چه لازم به پرسش است، در اجرای امرم تعلل جایز نیست، البته دوباره به دارش بزنید.»

فخرایی تأکید می‌کند که وقتی تیمورتاش علامت اعدام را کنار نام بعضی از دستگیرشدگان ترسیم می‌کرد «علامت مزبور غالباً درباره کسانی معمول می‌گشت که اسامی ایران مانند جمشید، رستم، اسفندیار و بهرام داشته‌اند.»

۱ - با تجسم لحظات دهشت‌بار به هلاکت رساندن تیمورتاش در زندان قصر و دست و پا زدن‌ها و التماس‌ها و شیون‌ها و گریه‌های او معلوم می‌شود در این دنیا هیچ جنایت و مظلوم‌کشی بدون کیفر نمی‌ماند و جنایتکاران در هر مقام و با هر قدرتی روزی کفاره جنایات خود را پس می‌دهند و سنگدلی‌ها و بیرحمی‌هایی که در مورد دیگران به کار برده‌اند در مورد خود یا فرزندانشان تکرار خواهد شد.

مردم گیلان تیمورتاش را در اعدام دکتر حشمت، یکی از سران جنگل که به میل خود تسلیم قوای دولتی شده بود، مؤثر می‌دانستند و عقیده داشتند برخلاف مفاد تلگرافی که از مرکز مخابره شده بود سردار معظم نظامیان را به اعدام دکتر حشمت که محبوبیت زیادی در میان مردم گیلان داشت برانگیخت.

وزارت عدلیه تیمورتاش

چند ماهی قبل از کودتای ۱۲۹۹، تیمورتاش، به علت سیئات اعمال و بی‌رحمی و نفرتی که در دل مردم گیلان ایجاد کرده بود از حکومت آن ایالت برکنار شد و به تهران آمد. تیمورتاش از دوستان سیدضیاءالدین طباطبایی بود و وقتی سیدضیاء کودتا کرد، تیمورتاش انتظار داشت به او هم پست و مقام مهمی واگذار شود، اما چندی بعد از سوی نظمیۀ توقیف شد و علت توقیف هم این طور اعلام شد که او با یکی از مأمورین انگلیس ملاقات کرده و درباره کودتا نظراتی بیان داشته است. تیمورتاش پس از برکناری سیدضیاء از زندان آزاد شد و چندی بعد در کابینه میرزا حسن خان مشیرالدوله، به عنوان وزیر عدلیه، به کار پرداخت.^۱

این کابینه در یکم بهمن ماه ۱۳۰۰ شمسی، برابر ۲۳ جمادی الاول ۱۳۴۰ قمری، به مجلس معرفی شد و کسانی چون میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک، میرزا محمودخان مدیرالملک (جم)، رضاخان سردار سپه، رضاقلی خان نیرالملک، میرزا حسن خان ادیب‌السلطنه و میرزا احمدخان اعتلاء السلطنه در آن عضویت داشتند. تیمورتاش، در دوران وزارت عدلیه، عده‌ای از قضات را از مقام خود برکنار کرد و یکی از این قضات، بعدها، در محاکمه تیمورتاش، به عنوان مدعی‌العموم (دادستان) دیوان جزا حضور یافت و تا توانست جبران مافات کرد.

وقتی احمد قوام السلطنه، در ۲۷ خردادماه ۱۳۰۱، برابر ۲۰ شوال ۱۳۴۰ هجری قمری، دوباره به عنوان رئیس الوزراء زمام امور را در دست گرفت، سردار معظم به عنوان حکمران کرمان به آن خط اعزام شد.

تیمورتاش خود را به رضاخان نزدیک می‌کند

با آغاز انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی، تیمورتاش خود را برای نمایندگی

۱- واقعاً این آقای میرزا حسن خان مشیرالدوله چه انتصابهای بجایی داشته است.

نیشابور کاندیدا کرد و از نیشابور به عمارت بهارستان راه یافت. چون غوغای جمهوری در گرفت و روزی در مقابل مجلس شورای ملی، بین طرفداران سردار سپه و طرفداران سلطنت قاجار نزاع در گرفت و نظامیان و پاسبانان با سرنیزه و تفنگ به مردم حمله بردند، قرار شد کمیسیون تشکیل شود و رسیدگی کند که مقصّر و محرّک غائله که بوده است. تیمورتاش در مجلس گواهی داد که مدرس محرک بوده و او بوده که فریاد مرگ بر سردار سپه سر می‌داده و مردم را به بلوا و درگیری با نظامیان تحریک می‌کرده است.

شهادت سردار معظم به نفع رضاخان، او را مورد توجه سردار سپه قرار داد. در سومین کابینه در روز هفتم شهریور ۱۳۰۳، تیمورتاش به حضور ولیعهد محمدحسن میرزا و در روز هشتم شهریور به مجلس شورای ملی معرفی شد و به پاس خدمت خود در مجلس شورای ملی، براریکه وزارت فواید عامه و تجارت تکیه زد و جای «نظام‌الدین مشارالدوله» وزیر سابق را گرفت. جعفرقلیخان بختیاری سردار اسعد که بعدها، یکی دیگر از پایه‌های سلطنت رضاشاه را تشکیل می‌داد نیز در این کابینه عضویت داشت و وزیر پست و تلگراف بود. چندی بعد نصرت‌الدوله فیروز، به عنوان وزیر مالیه و میرزا شکرالله‌خان قوام‌الدوله، به عنوان وزیر داخله، عضو این کابینه شدند.

کوشش برای سلطنت رضاخان

اکثریت قاطعی که در مجلس پنجم، علیه سلطنت خاندان قاجاریه تشکیل شد و داور از کملین آن بود سرانجام در انقراض سلطنت آن خاندان و سپردن تاج و تخت به رضاخان متفق‌الرأی شد. تلگراف‌های زیادی از شهرستان‌ها به مجلس شورای ملی مخابره شد و عده‌ای در مدرسه نظام متحصّن شدند و انزجار خود را از سلسله قاجار و تقاضای خلع احمدشاه را مطرح کردند.

مکی می‌نویسد:

«از روز پنجم آبان داور و تیمورتاش و یکی دو نفر دیگر از وکلای طرفدار سردار سپه طرح مربوط به انقراض قاجاریه را تهیه و بدو یکی یکی وکلای موافق سردار سپه را به منزل سردار سپه برده، در یک زیرزمین وارد می‌کردند و آن طرح را ارائه و ذیل آن امضاء می‌گرفتند.»

تیمورتاش یکی از معرکه‌گردانان و سرجنبانان بود و با زبان چرب و نرم و منطق و استدلال

خود مخالفین را مجاب می‌کرد و گاهی نیز تهدید می‌کرد. هنگامی که جلسه تاریخی روز نهم آبان‌ماه تشکیل شد: قبل از تشکیل جلسه، تیمورتاش وزیر فلاحات عامه و فروغی وزیر خارجه نمایندگان را برای تشکیل جلسه از دو دری که آن وقت داخل مجلس می‌شدند، به محل وارد می‌کردند و مواظب بودند که دیگر نمایندگان از جلسه خارج نشوند. مشهور است که برای وارد کردن محمدولیخان اسدی چون از ورود به جلسه خودداری می‌کرد، تیمورتاش به او گفته بود شما عیال دارید؟ اولاد دارید؟ علاقه دارید یا ندارید؟ گفته بود ندارم. تیمورتاش پرسید آیا علم (امیر شوکت‌الملک حاکم وقت بیرجند) را هم ندارید؟ اسدی در جواب گفت: دارم. تیمورتاش می‌گوید اگر خود اشرف (سردار سپه) علم را دار بزند که چرا اسدی را انتخاب کردی شما چه خواهید کرد؟ گفته بود علم را دارم و وارد جلسه می‌شوم. این بود که اسدی هم وارد مجلس شد:

وقتی سلطنت رضاشاه مسلم شد، شاه که دنبال شخص سر و زبان‌داری می‌گشت سردار معظم را که نام خود را به تیمورتاش تغییر داده بود به عنوان وزارت دربار برگزید. وزارت دربار عصر قاجار در دوران مشروطه نقش چرخ پنجم درشکه را داشت و کسی چندان توجهی به آن نداشت، اما تیمورتاش با نفوذ و اقتدار خود دانستن چند زبان خارجه و تکیه کامل بر قدرت شاه، وزارت دربار را در طول یکی دو سال به صورت مرکز عمده قدرت و حکومت درآورد. وزارت دربار در دوران ریاست وزرای حاج‌مخبر السلطنه هدایت (که از ۱۱ خرداد ۱۳۰۶ آغاز شد و به مدت شش سال و ۱۲ روز تا ۲۲ شهریور ۱۳۱۲ به طول انجامید) تا روزی که این وزارت تعطیل شد تشکیلاتی بالاتر از کابینه هیأت وزیران و همه مراجع و مقامات مملکتی بود و حتی لیست نمایندگان مجلس شورای ملی را در ولایات و سپس در تهران بوسیله وزیر دربار از نظر شاه گذرانده می‌شد و نظر وزیر دربار بود که وکیل می‌تراشید.

وزیر دربار پهلوی که گذشته درخشانی نداشت و زندگی آمیخته به خودپرستی و جاه‌طلبی و ضعیف‌گشی و بی‌اعتنایی به مظلومین و چابلوسی در مقابل بالادستان را پشت سر گذاشته بود، در آن پنج شش سال چشم و چراغ دربار و آمر و تصمیم‌گیرنده اصلی و مغز متفکر دستگاه سلطنت به شمار می‌رفت و در ایران چنین شایع شده بود که امور کشوری زیر نظر تیمورتاش و امور لشکری زیر نظر شاه می‌گردد. روزی محمدعلی فرزین وزیر خارجه وقت، ضمن بحث درباره اختلافات ایران و همسایه شمالی آن، در مجلس گفت: «مخصوصاً آقایان

استحضار دارند که کلیهٔ امورات خارجی کشور زیر نظر مستقیم حضرت اشرف تیمورتاش قرار دارد.»

روز دیگری تیمورتاش چون آگاهی یافت شاه نسبت به تدبیر وزیر معارف بدین است به پیشخدمت دولت سپرد، او را به اتاق هیأت وزیران راه ندهد و بدین ترتیب قدرت و نفوذ خود را نشان داد.

تیمورتاش گردانندهٔ چرخ سیاست خارجی کشور

در ایران، طی پنجاه و هفت سال سلطنت سلسلهٔ پهلوی، علیرغم وجود شخصیتی به نام وزیر امور خارجه، چرخ سیاست خارجی کشور در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۰۵ و در سال‌های ۱۳۳۲ (پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی مصدق) تا ۱۳۵۷، متأسفانه بیشتر به دست شاه وقت و وزیر دربار او می‌چرخید و مفساد و زیان‌های عمده‌ای از این رهگذر به بار آمد. زیرا مداخلهٔ شاهان وقت در سیاست خارجی که دلیل و دستاویز عمدهٔ آن اطلاع و تجارت پادشاه بر اوضاع ممالک خارجی عنوان می‌شد، نه تنها با قانون اساسی مشروطه مبنی بر عدم مسؤولیت پادشاه در امور سیاسی کشور مغایرت داشت بلکه چون بیشتر ناشی از نگرش‌های سطحی و مطالعه‌نشده و عجولانه و در مواردی عاطفی و احساسی یا ترس و ملاحظه از قدرتهای بزرگ امپریالیستی بوسیلهٔ شاه وقت بود به زیان مصالح ایران نیز پایان می‌یافت.

نتایج این سوءمداخله را در حوادثی چون قرارداد ۱۹۳۳، قطع رابطهٔ ایران و فرانسه در سال ۱۳۱۷ (به دنبال نوشتن یک مقاله بی‌اهمیت در یکی از مطبوعات فرانسه)، قطع رابطهٔ ایران و اتا زونی در سال ۱۳۱۸ به خاطر توقیف وزیرمختار ایران جلال غفّار که مقررات راهنمایی و رانندگی را رعایت نکرده بود و وقایع سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ مشاهده کرده‌ایم. همان‌گونه که در مطالعهٔ روند سیاست خارجی دولت بزرگ و قدرتمند جهان مشاهده می‌شود طراحی سیاست در روابط خارجی منبعث از برنامه‌ریزی‌ها و اتخاذ نظرات و مطالعات و تحقیقات درازمدت و پیچیده و حساب‌شده‌ای است که عوامل گوناگونی چون ژئوپلیتیک، مسایل بازرگانی، سوابق و مناسبات و تاریخچهٔ روابط ملل، منافع و مصالح حسن رابطه یا بالعکس زیان‌ها و خطرات خصومت و برودت در روابط طرفین بر آن تأثیر می‌گذارد و بالتجیه یک دولت قدرتمند با تمسک به همهٔ این عوامل می‌تواند دست آوردها و

نتایج ارزنده‌ای را برای هر بخش از سیاست خارجی خود کسب کند.

متأسفانه در دوران رژیم سابق این مسایل ملحوظ نبود و حُسن روابط ایران با یک کشور دیگر یا به توصیه دُول قدرتمند نظیر آمریکا و انگلستان و برحسب منافع آنان عملی می‌شد و یا مسافرت رهبران آن دولت به ایران و بالعکس، مسافرت یکی از مسؤولین ایران بدان مملکت، روابطی را ایجاد می‌کرد. گاهی نیز سخنرانی شدیدالحن رهبر یک کشور موجبات نفار و کدورت و حتی قطع رابطه را فراهم می‌آورد. بهترین مثال در این مورد در کشور چین است که از بدو تأسیس آن دولت در سرزمین هفتصد میلیونی چین (امروز جمعیت این کشور از یک میلیارد گذشته است) در ۱۳۲۸، تا زمانی که آمریکایی‌ها نظر مساعد به چین یافتند، دولت ایران آن کشور را به رسمیت نشناخت و هنگامی که در دوران نیکسون سیاست خارجی آمریکا پذیرای شناسایی چین شد، در ایران نیز علایمی از علاقه به ایجاد و گسترش رابطه مشهود افتاد.

در مورد اسرائیل نیز متأسفانه دولت ایران پیوسته تابع نظرات دُول آمریکا و انگلستان بود و سیاست خارجی مستقلی از خود ظاهر نمی‌کرد. در دوران رضاشاه هم چرخ سیاست خارجی ایران در دوران اقتدار تیمورتاش به وسیله وزیر دربار می‌چرخید. سندی از اسناد سیاسی انگلستان در سال ۱۹۲۸ هم که در زیر می‌آید بیانگر آن است که در قضیه کاپیتولاسیون نیز همه کاره تیمورتاش بوده است.

نامه وزیر مختار انگلیس در آلمان «استن چمبرلین» درباره لغو «کاپیتولاسیون» و روابط ایران و آلمان (۱۶ آوریل ۱۹۲۸):

«یکی از اعضای سفارت به وزارت امور خارجه آلمان مراجعه و درباره وصفی که پس از پایان ضرب‌الاجل اخطاریه راجع به معاهده موجود خواهد آمد، مذاکره و گفتگو کرد. نظریه وزارت امور خارجه کاملاً با مطالب بند اول تلگرام پنجم آوریل مطابق است. بدین معنی که نیازی بدان نیست که به دولت ایران فشار وارد آید. تا زمانی که خود تصمیم نگرفته است که مشاوران قضایی خارجی انتخاب کند، و وعده‌های داده شده تا دهم ماه مه که عهدنامه بسته خواهد شد، برای حفظ موقع و آبروی خارجیان در ایران کافی است. «فرای هر فون ریخت هوون» اشاره به دو نکته کرد که در مکاتبات بین آن اداره و سفارت انگلیس، در تهران چنین اشاره‌ای نشده است. نکته اول آن که دولت ایران با هر نوع تغییری در وقت تعیین شده مخالف است و تاریخ

دهم مه را آخرین روز اتمام حجت می‌داند که پس از آن هر نوع پیشنهادی را مثبت و قابل قبول نمی‌داند. نکته دوم آن که اگر دولت ایران دهم مه را آخرین مهلت نداند باید در نتیجه با آن مخالف کرد که پیشنهادهای تقدیم شده به وسیله وزیر دربار اگر احتیاج به تصویب مجلس نداشته باشد حداقل باید به تصویب هیأت وزیران برسد. "نیکلسن" به "فرای هر فون ریخت هوون" گفته است که ظواهر امر نشان می‌دهد که احتمال رد شدن پیشنهادهای تیمورتاش کم است و بهتر آن است که از پیشنهادهای تقدیم شده یادداشتی تهیه شود که پس از دهم مه زمینه محکمی در دست باشد و این همان نکته‌ای است که سفارت انگلیس در تهران نیز بدان توجه داشته است زیرا با وجود ضیق وقت و عدم اطمینان به اوضاع محلی در تهران بهتر آن است که تا ممکن است قدرت ابتکار به "کنت شولنبرگ" و "سِر رابرت کلیو" داده شود.

یکی از انتقادهای متوجه کابینه تهران است این است که علی قلیخان انصاری (مشاور الممالک) که هنوز اسماً وزیر امور خارجه است چند ماهی از ایران دور است و در برلین تحت درمان است. وزارت امور خارجه آلمان چند بار کوشیده است که با وی گفتگو شود ولی نه دکتر "استرسمن" و نه "فرای هر فون ریخت هوون" هیچ‌یک نتوانسته‌اند عقیده او را درباره مذاکرات بین ایران و قدرت‌های دارای حق کاپیتولاسیون به دست آورند.

نیکلسون نیز که مذاکرات طولانی با انصاری داشته چنین حس کرده است که انصاری ظاهراً اطلاعی درباره مذاکرات و معاهدات جاری ندارد و تماس او با تهران کاملاً قطع شده است و تمام کارها را به دست وزیر دربار سپرده است.»

هر چه از دوران اقتدار تیمورتاش بیشتر می‌گذشت او جامعه ایران را بیشتر می‌شناخت و سعی می‌کرد در میان طبقات مختلف مردم برای خود دوستان و طرفدارانی بیابد.

مدیر هر روزنامه جدیدی که تقاضای امتیاز می‌کرد و امتیازش پذیرفته و صادر می‌شد می‌توانست مطمئن باشد که تیمورتاش به او اجازه ملاقات خواهد داد. رسم چنین بود که مدیران این‌گونه جراید که تعدادشان چندان زیاد نبود برای عرضه کردن مراتب جان‌نثاری و چاکری تقاضای شرفیابی می‌کردند و چون معمولاً شخص شاه، وقت لازم برای دیدن این افراد نداشت، وزیر دربار پهلوی آنان را به حضور می‌پذیرفتند و عطیه ملوکانه را که سیصد چهارصد تومان یا بیشتر پول نقد بود در پاکتی گزاریده به آنان التفات می‌فرمود. بنابراین



علامہ محمد قزوینی

سرنوشت مطبوعاتی این چنین و درجه وابستگی و سرسپردگیشان به وزیر دربار معلوم بود. تیمورتاش از جلب نظر دانشمندان و انجام خدمات فرهنگی نیز ابا نداشت و سبب شد که تعداد زیادی از آثار فرهنگی ایران که در کتابخانه‌های معتبر جهان نگهداری می‌شد شناسایی شده، نسخی از آنان عکسبرداری و به ایران فرستاده شود، از جمله در سال ۱۹۲۸ که در سفر اول خود در اروپا بود، در پاریس با علامه محمدقزوینی ملاقات کرد و اعتباری به مبلغ صد هزار فرانک از بودجه دولت در اختیار مرحوم قزوینی گذاشت تا تعدادی از کتاب‌های مهم عربی و فارسی را با آن مبلغ عکسبرداری، تجلید و صحافی کند و به تهران بفرستد که ۸۰ جلد از این کتاب‌ها به تهران رسیده در کتابخانه‌های ملی و مجلس بایگانی شد. علامه محمدقزوینی در این مورد می‌نویسد:

«من دو سه مرتبه آن مرحوم (تیمورتاش) را در پاریس دیده بودم. مرد فاضل، ادیب، بسیار خوش‌برخورد و مبادی آدابی به نظر می‌رسید و در دفعه اول ملاقات من با او در سفر اول آن مرحوم به اروپا در سنه ۱۹۲۸ میلادی از من جویا شد که آیا ممکن است از نسخه مهمه فارسی و عربی راجع به ایران که در کتابخانه‌های اروپا وجود دارد سواد برداشت و به ایران فرستاد. من جواب دادم که البته ممکن است ولی بسیار گران تمام می‌شود و بالأخره نیز اطمینان نمی‌توان کرد که سواد درست مطابق با اصل باشد و از همه آسان‌تر و کم‌خرج‌تر که معمول به عموم کتابخانه‌هاست عکس برداشتن از نسخ است. مرحوم تیمورتاش این فقره را یادداشت کرد و پس از مراجعت به ایران مبلغ صد هزار فرانک برای امتحان در مرتبه اول (که به واسطه وفات آن مرحوم دیگر ثانی و ثالثی پیدا نکرد) برای من فرستاد و من از آن مبلغ در عرض نه سال از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۸ میلادی هجده نسخه از هر کدام به طور متوسط سه دوره عکس برداشتم که مجموعاً قریب هشتاد جلد شد و به وزارت فرهنگ فرستادم که اکنون اغلب آنها در کتابخانه ملی طهران و بعضی دیگر در کتابخانه مجلس شورای و بعضی در کتابخانه مدرسه ادبیات موجود و چند نسخه دیگر نیز به کلی مفقود شده است و معلوم نیست چه بر سر آنها آمده است.»

تیمورتاش : همه کاره و در همه جا حاضر

هیچ وزیر درباری مانند تیمورتاش، عوامل لازم برای جلب انظار مردم را به سوی خود و گستردن طیفی از نفوذ و قدرت و تقرب به شاه پیرامون خویشتن، فراهم نیاورده بود. روزی که رضاشاه تاجگذاری می کرد تیمورتاش تاج کیانی را در سینی طلا به حضور او برد و روزی دیگر که قرار شد شمشیر خاندان زندیه به رضاشاه تسلیم شود، تیمورتاش آن شمشیر را به شاه عرضه کرد. به تدریج تیمورتاش مغز متفکر دربار و گرداننده امور شد و قدرتی بیشتر از نخست وزیر و هیأت وزیران کسب کرد.

وقتی بر سر اجرای قانون نظام اجباری برخوردی بین علما و دولت رخ داد، تیمورتاش طرفدار به کاربردن قوه قهریه بود. مخبرالسلطنه می نویسد:

«آن چه بیشتر سبب شد که من دست به اقدام بزنم این بود که تیمورتاش را در صدد اقدامات مضر دیدم. در مجلسی که من بودم (تیمورتاش، داور، حبیب الله شیبانی) تیمورتاش صحبت از به توپ بستن قم کرد. من گفتم گمان نمی کنم شاه به این امر رضا بدهد. حبیب الله خان شیبانی خدا پدرش را بیامرزد گفت نه این است که به من امر خواهد شد، هرگز به این کار اقدام نخواهم کرد.»

ایرانیانی که در خارج بودند و به میهن باز می گشتند نظیر کسانی چون سیف آزاد مدیر روزنامه ایران باستان که با رسالت مثلاً شناساندن ایران جدید روانه هندوستان و سایر نواحی خاور می شدند و محصلینی که به اروپا می شتافتند، همه افتخار شرفیابی به حضور تیمورتاش را می یافتند.

تیمورتاش ظاهراً مصلح، وطن خواه، ترقی خواه و مشوق جوانان و صنعتگران و بازرگانان و علاقه مندان به توسعه و پیشرفت کشور نمایانده می شد. تسلطش بر زبان های روسی و فرانسه او را قادر می ساخت تا با دیپلمات های خارج مقیم ایران به راحتی سخن بگوید. اقامت طولانی او در دوران جوانیش در روسیه، او را به آداب و رسوم اروپایی آشنا کرده بود و از این رو رفتار با ظرافت و استادانه در معاشرت داشت. ماکیاولیست بودنش او را از هر چه که جنبه معنوی و اخلاقی داشت دور می کرد و در سیاست نیل به هدف برایش اهمیت داشت اهل فضل و ادب بود و در مجلسش دانشمندان و فضلا و ادیبان و شاعران راه داشتند. شنیده شده است که با اساتیدی چون میرزا محمد طاهر تنکابنی نیز حشر و نشر داشت، اما این گونه مجالس

معدود و محدود بود.

آن وزیر شیک پوش، مقام پرست، پول پرست و هوسران، بیشتر به دنبال هوسرانی‌ها و خوشگذرانی‌های شبانه بود. قدرت دستگاه دیکتاتوری و هیبت خود تیمورتاش به او اجازه می‌داد که به هر شکلی که دلش می‌خواهد از زندگی لذت ببرد و به پشتوانه مقام و زر و زوری که داشت شب‌های افسانه‌ای برای خود بسازد. پلیس و پلیس سیاسی از این مغز متفکر و موتور محرک دستگاه و گوهر شب چراغ ماشین دیکتاتوری نیز مانند مردمک چشم نگهداری و حراست می‌کرد و چشم وطن‌خواهان و ترقی‌خواهان به اقدامات مشعشعانه وزیر دربار پهلوی، همچنان روشن بود. وزیر دربار علاوه بر مشاغل مختلف خود، حزب‌ساز نیز بود و حزب ایران‌نو^۱ مخلوق ذوق و ابداع و آینده‌نگری آن دُر دانه سیاست بود و نخستین لیست ساختگی و فرمایشی نمایندگان در انتخابات از دبیرخانه حزب ایران‌نو بیرون آمد. روزی میرزا حسن خان مشیرالدوله که مردی آداب‌دان و پایبند اصول بود به دیدن تیمورتاش رفت و از او خواست که حداقل انتخابات تهران را آزاد بگذارد تا مردم به میل خود کسانی را که می‌شناسند و به آزادیخواهی و اصولی بودن آنان معتقدند به مجلس بفرستند. تیمورتاش احترام زیادی به مشیرالدوله گذاشت اما فوراً خاطر او را جمع کرد و آب پاکی روی دستش ریخت که انتخابات از این پس آزاد نخواهد بود. تیمورتاش، نصرت‌الدوله فیروز، سردار اسعد بختیاری، داور و دیگران، در راه بسط قدرت بی‌چون و چرای دیکتاتوری سر از پا نمی‌شناختند و از ارکان و چرخ‌های سنگین و گرداننده ماشین اقتدار آن بودند.

در همان سال‌های نخستین وزارت دربار بود که تیمورتاش سفری به اروپا کرد. تجلیلی که در این سفر از تیمورتاش شد و مخصوصاً ضیافتی که رئیس جمهوری فرانسه به افتخار او داد و نشان لژیون دو نور که از سوی دولت فرانسه به وی اعطا شد تیمورتاش را در قله کوهی قرار داد که جز غرور و درخشندگی و اقبال و مقام و شوکت، چشم‌اندازی در برابر خود نمی‌دید. تیمورتاش در این سفر از شوروی، ایتالیا، ترکیه و انگلستان هم دیدن کرد. در انگلستان به افتخار او گاردن پارتی داده شد و در ترکیه و ایتالیا و شوروی عالی‌ترین مقامات به استقبال او

۱- حزب ایران‌نو به رهبری تیمورتاش و حزب (ض - الف) یا چند اجنبی به ریاست درگاهی رئیس نظمی، هر دو در اوایل سلطنت رضاشاه تشکیل شد و خواست رضاشاه، تقلید از حزب خلق کمال آتاتورک بود اما معلوم نشد سخن چنان چه پاپوشهایی برای زعمای هر دو حزب دوختند که رضاشاه روزی فرمان داد هر دو حزب منسوخ و تعطیل شوند.

شتافتند و ضیافت‌های باشکوه به افتخار او برپا کردند. جراید آن روز دربارهٔ این سفر چنین نوشتند:

«روز دوشنبه ۱۸ تیرماه ۱۳۰۸ آقای وزیر دربار به عنوان مرخصی دو ماهه از تهران به قصد اروپا عزیمت نمودند.

در غالب بلاد مهمه (مسکو، برلن، لندن، پاریس، رم) با سلاطین و رؤسای جمهور و وزراء خارجه و مدیران جراید ملاقات‌هایی فرموده و در همه جا پذیرایی‌های شایانی از ایشان به عمل آمده، مسافرت معظم‌له بهترین وسیله معرفی ایران در نهضت اخیر مملکت بوده، پذیرایی‌هایی که از ایشان شده تاکنون برای هیچ‌یک از رجال ایران نظیر نداشته است. مسافرت آقای تیمورتاش وزیر لایق دربار شاهنشاهی در آخر شهریور خاتمه یافت و روز اول مهرماه به تهران ورود نمودند.»

شب‌های تیمورتاش

تیمورتاش از نظر اخلاقی، مردی غرب‌زده، بی‌بند و بار و بوالهوس بود. زن برای تیمورتاش همه چیز بود، هر چه بیشتر بر زنان گوناگون دست می‌یافت برای رسیدن به زنان دیگر حریص‌تر می‌شد. تیمورتاش فردی لایک بود و به خدا و مذهب ایمان نداشت و این امر او را در تجاوز به حریم دیگران گستاخ‌تر می‌کرد. قدرت بیش از حد چنان مغرورش کرده بود که با وزراء و نمایندگان مجلس آن سان سخن می‌گفت که آقایی با نوکر و گماشته خود سخن می‌گوید.

شب‌نشین‌های کلوب ایران که با حضور تیمورتاش و عده‌ای از رجال و اعیان کشور تشکیل می‌شد شهرت فراوانی داشت. در این شب‌نشینی‌ها اغلب عده‌ای از خارجی‌های مقیم تهران و گروهی از رجال ایرانی به اتفاق همسرانشان حضور داشتند و اگر تیمورتاش زنی را می‌پسندید، دستش را می‌گرفت و به آپارتمان خصوصی خود در کلوب می‌برد و تقریباً در تمام سال‌های اقتدار تیمورتاش دیده نشد که کسی از مردان حاضر در سالن، به این حرکت تیمورتاش اعتراض کند و با این که هنوز رفع حجاب نشده بود، زنانی که در این شب‌نشینی‌ها شرکت داشتند با روی گشاده و لباس دکولته در مجلس حاضر می‌شدند.

چند ماه قبل از خلع و دستگیر شدن تیمورتاش، عدل‌الملک دادگر، رئیس مجلس شورای

ملی، در میان فریادهای شوق آمیز و پُرتحسین نمایندگان و بانگ‌های، صحیح است، صحیح است، احسنت درباره او چنین گفته بود:

«لسان من قاصر و وسعت فکر و اندیشه من کوتاه‌تر از آن است که بتوانم موقع و موقف اعلای مقام شامخ حضرت اشرف و تأثیر وجود عظیم‌النظیر و شخصیت بی‌مانند معظم‌له را در این مملکت، در قالب الفاظ و کلماتی که شایسته باشد مجسم سازم، جز این که به طور ایجاز بگویم که وجود معظم‌له به منزله آینه‌ای است که اشعه تابناک شمس طالع پهلوی یعنی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه بر آن تابیده و سپس آن اشعه حیات‌بخش از آن آینه به اطراف منعکس می‌شود!!»

بند و بست‌های لازم برای تقرّب به دستگاه‌های دیکتاتوری، وکیل شدن، وزیر شدن، برنده شدن در مناقصه‌های دولتی و کارهایی از این قبیل در کلوب ایران انجام می‌گرفت.

وکیل‌الملک دیا - پادوی تیمورتاش

وکیل‌الملک دیا یکی از پادوهای تیمورتاش بود که بیشتر معاملات به وسیله او انجام می‌گرفت.

وکیل‌الملک که عبدالحسین خان نام داشت، در جوانی به اروپا رفت ولی درسی نخواند و به قمار و ولگردی پرداخت.

در آن دوران وزارت خارجه تیول عده‌ای از خانواده‌های متشخص و انگشت‌شمار ایران بود و کسانی که مورد توجه وزرای مختار، کنسول‌ها و کارمندان سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های ایران در خارج قرار می‌گرفتند به عنوان کارمند محلی استخدام می‌شدند. بسیاری از کارمندان دون پایه محلی که در بادکوبه و کلکته و مصر و قسطنطنیه با مشاغل بسیار پایین مثل دربان، مهتر، مستخدم، کالسکه‌چی، شاگرد آشپز استخدام شده بودند، بعدها به ایران آمدند و به مناصب بزرگ و حیرت‌انگیزی رسیدند. عبدالحسین خان در روسیه لقب وکیل‌الملک را از یکی از کنسول‌های ایران دریافت داشت و مقامی در کنسولگری ایران در تفلیس به دست آورد. در آن تاریخ عمده عایدی کنسولگری‌های ایران دریافت عواید گذرنامه از اتباع ایران در ممالک همسایه بود.

در روسیه عده زیادی از ایرانیان به عنوان تاجر و پیشه‌ور و کارگر معادن نفت اقامت

داشتند. وکیل‌الملک مبالغ‌گرافی از عواید تذکره‌ها را در جیب خود ریخت و پس از ازدواج با یک دختر قفقازی خوشگل و بلندبالا به نام بلبل خانم سری در میان سرها درآورد و به قمار و تفریح و تبدیل ارز مشغول شد. با وقوع انقلاب بلشویکی و حوادث خونین روسیه و قفقاز بساط تجمل و قمار وکیل‌الملک درهم پاشید و او به اتفاق همسرش به ایران بازگشت و به زودی در زُمرهٔ نزدیکان تیمورتاش درآمد.

علاقهٔ تیمورتاش به قمار یعنی مشغلهٔ دایمی وکیل‌الملک، این دو را به هم نزدیک کرد. وکیل‌الملک پس از انتصاب تیمورتاش به عنوان وزیر دربار سمت ریاست محاسب دربار را به دست آورد و همسر او به نام بلبل خانم، تقرب زیادی در نزد وزیر دربار کسب کرد. وکیل‌الملک که برای تفریحات و تجملات خود به پول هنگفتی نیاز داشت می‌کوشید تا با استفاده از تقرب خود در نزد وزیر دربار وکیل‌تراشی کند. مناقصات و مقاطعه‌ها را به افرادی که رشوه می‌دادند می‌سپرد و از هر کار چاق‌کنی مبالغ قابل توجهی به دست می‌آورد. کلوپ ایران محل این معاملات و معرفی کردن‌ها و رد و بدل کردن رشوه بود. بسیاری از دولتمردان و دولتمندان ایرانی که در سال‌های بعد از شهریور بیست به مجلس و مناصب مهم راه یافتند، ثروت‌های افسانه‌ای به دست آوردند. همان‌هایی بودند که در سال‌های بین ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۱ در شب‌نشینی‌های کلوپ ایران حاضر می‌شدند، همچون موشی حقیر در گوشه‌ای دست به سینه می‌ایستادند و منتظر فرصت بودند تا اقبال یاری دهد و تصادفاً نگاه باعظمت و نافذ! حضرت اشرف متوجه آنان شود تا با خضوع و خشوع سر تعظیم فرود آورند و خاطر مبارک وزیر دربار را خشنود گردانند.

تیمورتاش چرخ سنگین دولت

شانس معرفی شدن به حضور تیمورتاش زمانی رو می‌کرد که ارادهٔ وکیل‌الدوله بر این کار تعلق گرفته باشد. بهترین شرح در این مورد را نویسندهٔ درباری مصر، کریم ثابت، مشاور دربار ملک‌فواد و کار چاق‌کن ملک‌فاروق در مجلهٔ مصری کل شیء (همه چیز) به سال ۱۹۳۳ نوشته است:

«پیش از آن‌که به ایران سفر کنم می‌دانستم که حضرت اشرف! تیمورتاش وزیر دربار بعد از رضاشاه همه‌کارهٔ کشور ایران می‌باشد. می‌دانستم که سفراء و وزراء

مختار ایران در کشورهای خارجه، گزارش‌های خود را در دو نسخه نوشته، یک نسخه به عنوان وزارت خارجه و نسخه دیگر را به حضور وزیر دربار تقدیم می‌کنند.

می‌دانستم که کلیه رجال ایران کوشش دارند خود را به این مرد ثروتمند معرفی کنند. این‌ها را می‌دانستم ولی از قدرت و قوه نفوذ او موقعی آگاه شدم که در التزام رکاب ملک فیصل پادشاه عراق به تهران رفتم و در چندین جلسه تیمورتاش را ملاقات نمودم. نخستین مرتبه که او را دیدم موقعی بود که رضاشاه از ملک فیصل در زیر خیمه‌ای بیرون دروازه تهران استقبال نمود. مرد بلندقامت و خوش لباسی دیدم که آثار نشاط و نیرو از او هویدا بود. از چپ و راست فرمان می‌داد. چشمان نافذی داشت، لباسی رسمی تشریفاتی زردوز در بر و شمشیر به کمر بسته و نشان و حمایل سفیدزده بود. دیدم که کلیه حضار از وزیر و وکیل و رجال بزرگ در برابر او سر فرود آورده و متوجه کوچک‌ترین حرکات و اشارات او می‌باشند. چون یکی از آنها را احضار می‌کرد با کمال احترام به جلو می‌آمد و پس از تعظیم و احترام سخنانش را می‌شنید و فرمانش را اجراء می‌نمود. به یک نفر ایرانی که پهلوی من ایستاده بود گفتم: «تصور می‌کنم این شخص حضرت اشرف تیمورتاش است» آنگاه وزیر دربار را که با چشمان نافذ خود در مقابلم ایستاده بود به او نشان دادم. وی سر را به علامت ایجاب تکان داد. پس از چند دقیقه مدیر اداره امور خاوری وزارت خارجه نزد من آمده، اظهار داشت خواهشمندم همراه من بیایید تا شما را به حضرت اشرف تیمورتاش معرفی کنم.

همراه او رفتم و مرا به حضرت اشرف معرفی کرد. او به زبان فرانسه خیلی سلیس و صحیح صحبت می‌کرد. از لحن سخن و آثار چشم و چهره او تشخیص دادم که بسیار بزرگ و مجرب و فوق‌العاده باکیاست و فراست است. وقتی که می‌خواست از من خداحافظی کند اظهار داشت:

باز هم یکدیگر را خواهیم دید... به امید دیدار آینده. قبل از ورودم به تهران مدیر اداره امور خاوری به من اطلاع داده بود که در تمام مدت اقامتم در تهران میهمان دربار خواهم بود. برای این منظور نیز یک اتاق با حمام و سایر وسایل راحتی در عالی‌ترین مهمانخانه‌ها در اختیارم گذارده بودند و وقتی که مراسم استقبال

اعلیحضرت ملک فیصل در بیرون دروازه تهران به پایان رسید، مدیر اداره امور خاوری نزد من آمد و گفت:

- من در التزام رکاب ملوکانه تا کاخ گلستان که اقامتگاه ملک فیصل خواهد بود می روم و بلافاصله به این جا مراجعت کرده و همراه شما به میهمانخانه خواهم آمد. به او گفتم خواهشمندم این زحمت را به خود هموار نکنید که خودم تنها خواهم رفت. وی پاسخ داد هیچ زحمتی نیست. باید امریه حضرت اشرف تیمورتاش را اجرا کنم. در دل گفتم:

«اینک که این امریه از طرف تیمورتاش صادر شده است حتماً باید اجرا شود.» در شب همان روز شاه ایران به افتخار ملک فیصل مهمانی داد که پس از آن جشن شب نشینی برپا گردید. وزیران و نمایندگان مجلس و رجال برجسته ایران و سفراء و نمایندگان سیاسی دُول خارجه در این جشن حضور به هم رساندند. من نیز از طرف شاه ایران دعوت شده بودم. وقتی که عده مدعوین تکمیل گردید، همه در دو صف مقابل یکدیگر ایستادند، سپس شاه و ملک فیصل وارد تالار شده، از میان دو صف مدعوین عبور کردند. بانوان مطابق رسم تشریفاتی دربارها یک پای خود را برای تعظیم و احترام خم کردند ولی مردان کاملاً خم می شدند، هر دو پادشاه با تبسم و حرکت سر پاسخ سلام مدعوین را می دادند.

چون به تخت سلطنتی رسیدند چند دقیقه ایستادند و آهسته صحبت کردند. در این اثنا حضرت اشرف تیمورتاش نزد من آمد و گفت:

«در مواقع مراجعت اعلیحضرت شما را به حضورشان معرفی خواهم کرد، خواهشمندم آماده باشید.»

در اثنای عبور شاه از وسط تالار، تیمورتاش آهسته در گوش شاه سخنانی گفت و سپس با اشاره مرا به جلو فراخواند. به جلو رفتم، اعلیحضرت به من دست داده به زبان فارسی بیاناتی نمود که تیمورتاش آنها را به زبان فرانسه ترجمه کرد. وقتی به جای خود بازگشتم یکی از رجال ایران که در مصر با او آشنا شده بودم به من اظهار داشت اگر تیمورتاش نبود شما هیچگاه در میان این همه مدعوین موفق به کسب این افتخار نمی شدید!

چون اعلیحضرت شاه عادت به شب‌زنده‌داری نداشته، از تالار خارج شد و مدعوین برای شب‌نشینی به تالار دیگر رفتند. در این محفل تیمورتاش کعبه‌انظار همه بود. همین که کلاه پهلوی را از سر برداشت، کلیه مدعوین ایرانی نیز کلاه‌های خود را برداشتند. من در گوشه‌ای از تالار ایستاده و باکمال دقت مراقب حرکات و سکنات او بودم. وقتی که یک پیشخدمت نزد بانویی می‌رفت و می‌خواست جام شامپانی به دست او بدهد حضرت اشرف فوراً به آن طرف می‌رفت و جام را از دست پیشخدمت می‌گرفت و شخصاً به آن بانو می‌داد. وقتی می‌دید یکی از میهمانان تنها نشسته یا ایستاده و کسی با او صحبت نمی‌کند، خودش نزد او می‌رفت و صحبت می‌نمود. چون می‌دید که موزیسین‌ها در نواختن تأخیر می‌کنند آنها را متوجه این قصور می‌کرد.

خلاصه کلام تیمورتاش همچون جرقه آتش یک لحظه آرام و قرار نداشت. بانشاط حیرت‌انگیزی پیوسته در حرکت بود و ابداً خستگی به خود راه نمی‌داد. مراتب شگفت و حیرت خود را نسبت به روش جالب توجه این شخصیت بزرگ به یکی از مدعوین اظهار داشتم. وی در پاسخ من چنین گفت:

«از این شگفت‌تر برای شما حکایت کنم، این مرد در اغلب مجالس شب‌نشینی تا ساعت یک و دو بعد از نصف‌شب با همین وضعیتی که مشاهده می‌نمایید بیدار می‌باشد، سپس به اتاق دفتر خود رفته تا ساعت چهار مشغول کار می‌شود. آن‌گاه یکی دو ساعت می‌خوابد و بامداد با همین نشاطی که اکنون در او می‌بینید بیدار می‌شود... استعداد و نیروی اعصاب او شگفت و بنیه‌اش از آن شگفت‌تر است.»

با عده‌ای ایستاده، صحبت می‌کردم. در این اثنا تیمورتاش نزد من آمد و راجع به امور متفرقه با یکدیگر صحبت نمودیم. سخنانش بسیار شیرین و متضمن نکات مطایبه‌آمیز بود. نزد من مسلم شد که این شخصیت سیاسی کاملاً آشنا به رموز زندگی اجتماعی هم می‌باشد. ابزار این اخلاق و گفتار از شخصی که چندین مرتبه به اروپا سفر کرده است موجب شگفتی نیست.

در یکی از شب‌ها ملک‌فیصل به یکی از باشگاه‌های بزرگ دعوت داشت که حضرت اشرف تیمورتاش میزبان معظم‌له بود. در آن روز اطلاع حاصل نمودم که کلیه مردن نامی ایران در آن میهمانی شرکت دارند. من نیز برحسب دعوت تیمورتاش به

آن جا رفتم، عکس میزبان زیب دیوار بزرگ ترین تالارهای باشگاه بود. می گفتند در ایران خوشبخت آن کسی است که تیمورتاش عکس یا امضاء خود را به او اهداء کند. در آن شب صدای آوازخوان مورد پسند حضرت اشرف واقع نشد، بنابراین نزد خانم سفیر روسیه رفت و از او خواهش کرد که با صدای دلکش خود حضار را مشغوف و محظوظ کند.

خانم سفیر خواهش تیمورتاش را پذیرفته و مشارالیه بازوی خانم را گرفته به وسط تالار آورد. کلیه حضار به افتخار مشارالیه کف زدند. آن گاه خانم نامبرده با صدای بسیار دلکش چند پرده آوازه خواند.

کلیه سُرءاء و نمایندگان سیاسی دُول خارجه در برابر تیمورتاش مؤدّب ایستاده، نسبت به او احترام می گذاشتند، همه کوشش داشتند محبت و دوستی او را نسبت به خود جلب کنند، زیرا صرف نظر از نفوذ و سلطه او همه از موهبت هوش و کفایت و درایت او آگاه بودند. بعضی از نمایندگان سیاسی چنان توصیف و تعریفی از تیمورتاش می نمودند که هیچ برادر کوچکی نسبت به برادر بزرگ خود این اندازه توصیف و تعریف نمی نماید. در پایان مجلس شب نشینی مدعوین تک تک از برابر حضرت اشرف عبور می نمودند و با خضوع و خشوع به او دست می دادند. در این اثنا ملاحظه کردم که تیمورتاش یکی از مدعوین را که موی سرش بلند بود متوقف ساخته، گفت:

«موی شما بیش از اندازه بلند می باشد و در موقع تعظیم بر صورت شما می افتد.» این شخص را دیگر ندیدم ولی یقین دارم که از آن تاریخ به بعد موهای سر خورد را کوتاه نگه می داشت، زیرا اراده تیمورتاش لازم الاجرا بود.

بالآخره در هر کجا که تیمورتاش را دیدم ملاحظه نمودم که بر همه کس تسلط دارد. ولی با این همه سلطه و نفوذ و وظیفه خود را نسبت به شاه با کمال صداقت و صمیمیت انجام می داد و مانند یک سرباز که در برابر فرمانده خود بایستد او نیز با احترام و تواضع در حضور شاه می ایستاد.

بدیهی است که چنین شخصیت بزرگی! با آن همه نفوذ و اقتدار بایستی هم دشمنان بسیار داشته باشد. موقعی که در تهران بودم شنیدم که دشمنان او اشاعه داده اند

تیمورتاش مورد بی‌رحمتی شاه واقع شده و فرمان بازداشت او را صادر نموده است. این شایعه هم‌روزه تکرار می‌گردید و بعداً معلوم شد که بی‌اساس بوده است.»

تیمورتاش و ماجرای نفت

نفت، این مایع سیاه و بدبو، هزاران سال است که در اعماق زمین‌های داغ ایران می‌جوشد و تنها کمتر از نود سال است که به صورت گرانباترین سوخت استحصال می‌شود و چرخ صنایع و ارتباطات را به حرکت درمی‌آورد.

چاه‌های نفت ایران این امتیاز را دارند که اولین کان‌های نفتی بودند که در خاورمیانه شناسایی شدند و مورد اکتشاف و استخراج قرار گرفتند.

اکتشاف و استخراج نفت ایران به وسیله سرمایه‌داران و تراست‌داران انگلیسی انجام شد، آن هم در سرزمینی که یک‌صد سال بود تحت نفوذ و قدرت سیاسی و نظامی و بازرگانی دولت تزاری قدرتمند همسایه شمالی قرار داشت. بنابراین، برای حفظ این کان‌های زرخیز در قلمرو بریتانیا، قربانیان زیادی می‌بایست جان خود را از دست بدهند تا تملک بریتانیا بر چاه‌های نفت ایران به قیمت گزافی باقی بماند.

پالایشگاه عظیم آبادان و تأسیسات پیچیده آن و هزاران کیلومتر خط لوله و میلیون‌ها لیره استرلینگ بریتانیا که برای احداث این مجتمعات مصروف شده بود ثروتی نبود که بریتانیا بتواند از آن چشم‌پوشی کند. بنابراین بریتانیای کبیر با چنگ و دندان خود از تأسیسات نفت جنوب باختری ایران حفاظت می‌کرد و هر مانع و سدی را که در برابر منافعش قد علم می‌کرد با منتهای بی‌رحمی و شقاوت، مانند علفی از ریشه در می‌آورد و دور می‌ریخت. چه این علف تیمورتاش باشد و چه خود شاه.

مدتی بود بین دولت ایران و کمپانی نفت انگلیس نامه‌هایی رد و بدل می‌شد و حتی اختلاف‌نظرهایی هم وجود داشت.

در اوایل سال ۱۳۰۸، سرجان کدمن، رئیس کل کمپانی به تیمورتاش وزیر دربار پیشنهاد کرد که شرکت نفت لازم می‌داند برای تأمین سرمایه‌های خود که در ایران برای احداث پالایشگاه و استخراج و صدور نفت مصرف کرده است مدت امتیاز را تمدید کند. اصولاً

دولت بریتانیا در آن زمان نیز مانند امروز در سیاست خارجی خود با دُول دیگر - مخصوصاً دُول ضعیف - بسیار محیلانه و کاسبکارانه و حتی به دور از اصول متعارف سرمایه گذاری و تجارت بین‌المللی رفتار می‌کرد.

شرکت نفت انگلیس و ایران، برای از بین بردن حقوق مسلم ایران، شرکت‌های فرعی متعددی تأسیس کرده بود و از منافعی که نصیب آن شرکت‌ها می‌شد چیزی به خزانه ایران نمی‌پرداخت. انگلیسی‌ها، علاوه بر آن با حساب‌سازی‌ها و تهیه دفاتر مخدوش و گزاردن مبالغ هنگفتی به عنوان خسارت ناشی از حوادثی چون منفجر کردن خط لوله نفت در جریان جنگ جهانی اول یا بحران مالی سال ۱۹۳۹ مرتباً از مبلغی که باید به دولت ایران پرداخت می‌کردند و در این راه از مشاوران ورزیده مالی که در خدمت خود داشتند و گروهی ایرانی خودفروخته که برای خوش خدمتی به آنها به هر کاری در جهت ضرر رساندن به میهن خود دست می‌زدند، کمک می‌گرفتند.

پرداخت حق الامتیاز عادی و ناچیزی که باید برابر قرارداد کذایی داری به خزانه ایران واریز می‌شد برای کمپانی بسیار شاق بود و شرکت حساب‌رسان ایرانی را از بازرسی اوراق خود باز می‌داشت و کمیسر نفت ایران در لندن نیز مترسکی بیش نبود که دریافت مبلغی قابل توجه، مزیت زندگی در لندن و اروپا، و در اختیار داشتن خانه و اتومبیل لوکس دهانش را از هرگونه اعتراض و حق‌گویی می‌بست.

انگلیسی‌ها، علی‌الرسم، برخلاف کلیه اصول امتیازنامه رفتار می‌کردند و حتی برای استخدام کارگران ساده، هندیان را بر ایرانیان ترجیح می‌شمردند. انگلیسی‌ها خوزستان را بخشی از امپراتوری خود می‌انگاشتند و درباره آن تصمیمات گوناگون می‌گرفتند. گزارش مورخ ۲ مه ۱۹۲۱ کلنل ترور، نماینده سیاسی انگلستان در خلیج فارس، درباره اوضاع جنوب ایران به نماینده وزارت خارجه انگلیس در حکومت هند این ادعا را به ثبوت می‌رساند. سرهنگ یادشده در این گزارش چنین می‌نویسد:

«به علت بارندگی شدید و عزیمت به کنفرانس قاهره نتوانستم بیش از ده روز در خوزستان بمانم. از میدان نفتون، ایستگاه تلمبه و با ایلخانی و ایل‌بیگی رؤسای ایل بختیاری دیدار کردم. در حال حاضر هزار و دویست هندی در چاه‌های نفت کار می‌کنند که عده کمی از آنان کارمند و بقیه کارگر هستند. زندگی آنها به آسودگی

می‌گذرد و بنای بیمارستان نیز جدید و مجهز است. مدرسه‌ای نیز برای پسران کارگران تأسیس شده است که بر حیثیت و اعتبار دولت انگلستان می‌افزاید و برای شرکت نفت مفید است. چند سال پیش غارت و یغماگری در این منطقه متداول بود و هر کس که می‌توانست اسلحه‌ای با خود حمل می‌کرد ولی اینک همه‌جا امنیت برقرار است.»

روز بیست و یکم از شوشتر و بیست و دوم از دزفول بازدید کردم و استقبال گرم از ما شد. روز بعد عده‌ای از تجار به ریاست قطب‌السادات با من ملاقات و تقاضا کردند که اداره سیاسی (منظور اداره جاسوسی انگلستان است) در آن منطقه به کار خود ادامه دهد. هر چند این تقاضا را صریحاً نپذیرفتم ولی به دولت انگلستان توصیه می‌کنم که این اداره را در آن‌جا، حفظ کند. پس از تجار چند تن از رؤسای ایل بختیاری یعنی صدیق‌خان رئیس ایل سگاوند و غلامرضاخان و سیف‌الله‌خان سگاوند (سگوند) به دیدار من آمدند. از محتوای گفته‌های ایشان معلوم بود که از وضع موجود راضی هستند و میل ندارند جنگ‌های خانگی پیش از جنگ دوباره در این منطقه از سر گرفته شود.

روز بیست و چهارم عازم اهواز شدم و مدتی با خان‌ها گفتگو داشتم و سپس روز بیست و هفتم عازم محمره شدم. از مطالعات چند روزه خود چنین برآورد کرده‌ام که اهواز برای اداره امور خوزستان بهترین مرکز است و می‌تواند دایم با دزفول و شوشتر در تماس باشد و از منافع ما یعنی حفاظت از چاه‌های نفت که توسط بختیاری‌ها صورت می‌گیرد حفاظت کند. افسر و مشاور مالی ما در اهواز هر وقت ایجاب کند می‌تواند شخصاً با بختیاری‌ها در محل چاه‌های نفت ملاقات کند و در تابستان که هوا مناسب است به دیدار آنها برود. به طوری که در تلگرام خود تذکار داده‌ام «کاپیتن پیل» به عللی با انتقال کنسولگری از محمره به اهواز مخالف است و عقیده دارد که کنسولگری اهواز باید فقط به امور محلی خود دخالت کند و من نیز با این عقیده موافقم و پیشنهاد می‌کنم:

«عنوان کنسولگری عربستان اصولاً حذف شود، زیرا کنسولگری محمره باید فقط شامل محمره، آبادان و جنوب خوزستان به استثنای اهواز باشد و کارهایی از قبیل ثبت ازدواج‌ها را انجام دهد و برکشتی‌هایی که در محمره لنگر می‌اندازند نظارت کند.»

ترور سپس در بخشی دیگر از نامه خود پیشنهاد می‌کند:

- «افسر عالی رتبه‌ای به کنسولگری اهواز منصوب شود که فقط به کارهای سیاسی و امور شمال خوزستان، جنوب بختیاری، جنوب لرستان و اهواز رسیدگی و از منابع شرکت نفت ایران و انگلیس حمایت کند.»

- افسر جوان باتجربه‌ای به سمت کنسولیاری دزفول و شوشتر منصوب شود که تابع کنسولگری اهواز باشد.

- یکی از کارآموزان اداره سیاسی حکومت هندوستان که بهتر است مجرد باشد به سمت کنسولیاری اهواز منصوب گردد تا کنسول بتواند آزاد باشد و در صورت لزوم مسافرت‌هایی به لرستان و بختیاری بکند.

- یک نفر ایرانی به نمایندگی در شوشتر تعیین شود که از منافع انگلستان در آنجا محافظت کند. خان صاحب میرزاعلی برای احراز این مقام مناسب است که سال‌ها به انگلستان خدمت کرده است.

کلنل ترور سپس می‌افزاید:

«ضمناً پیشنهاد می‌کنم که عده محافظان سواره هندی کاسته شود و سواران محلی جای آنها را بگیرد تا بدین ترتیب از بودجه کنسولگری محمره کاسته شود و به مصرف سواران محافظ اهواز برسد. هر چند «کاپتین پیل» با این پیشنهاد موافقت ندارد و عقیده‌مند است که سواران کُرد قابل اعتماد نیستند. در زمان جنگ سواران محافظ محمره حذف شد و به نظر من اکنون عده‌ای مرکب از دو افسر و نه سرباز برای محافظت کنسولگری کافی است.»

در اکثر مسافرت‌های خود در خوزستان پی بردم که بهترین وسیله مسافرت اتومبیل است. ولی چون فاصله شهرها از هم دور است، افسران به علت ترس از استهلاک ماشین و لاستیک از ماشین‌های خود استفاده نمی‌کنند. لذا پیشنهاد می‌شود که حداقل یک اتومبیل در اهواز و دیگری در دزفول مستقر باشد.

ترور سپس دایرشدن یک بیمارستان جدید انگلیسی را در خوزستان پیشنهاد می‌کند و می‌افزاید که بهتر است امور اهواز از محمره جدا و در خود اهواز حل و فصل شود. آنگاه پیشنهاد می‌کند خانه‌هایی برای افسران انگلیسی و خانواده‌های آنان در اهواز بسازند و بودجه آن از محل اعتبارات دولت هند پیش‌بینی شود.

ترور در پایان پیشنهاد استقرار یک نیروی نظامی مستعمراتی را به طور دایم در اهواز

می‌دهد:

«در زمان جنگ برای حفظ جریان نفت از چاه‌ها در تلگرام «پ. کاکس» یازدهم سپتامبر ۱۹۱۷ تقاضا شده بود که عده‌ای سرباز برای محافظت منافع انگلستان فرستاده شود. اینک بیش از سه سال می‌گذرد و سربازان چاه‌های نفت را تخلیه کرده‌اند. در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ سربازان هندی چاه‌های نفت را تخلیه و محافظت از آنها را به خان‌های بختیاری واگذار کردند. تذکار این نکته لازم است که استقرار سربازان از ترس غارتگران داخلی نبود بلکه برای جلوگیری از پیشرفت نیروی ترکیه (عثمانی) بود که هدفشان اهواز بود و چندین بار آن‌جا را مورد حمله قرار دادند و ما مجبور شدیم مجدداً آن را تصرف و تقویت کنیم. با شکست قوای ترکیه ترس از حمله ترکیه برطرف گردید و لازم شد که نیرویی به شوش فرستاده شود. اینک باید دید که آیا نگاهداشتن نیرویی در اهواز برای نظم داخلی مناسب است یا خیر؟ باید اضافه کرد که در سال‌های اخیر ایستگاه‌های تلمبه دیگری مانند تمبی در طول لوله کشی دایر شده است.»

کمپانی نفت، اُختاپوسی که از نفت سیاه ایران به مثابه خون صنایع انگلیس تغذیه می‌کرد کمپانی نفت انگلیس و ایران، در طول سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۳۱۰ ه. ق، تأسیسات مفصلی در آبادان، مسجد سلیمان، هفتگل، آغاچاری و گچساران ایجاد کرده، علاوه بر آن خانه‌ها، اماکن عمومی، آتش‌نشانی، خط آهن و سرویس‌های مختلفی احداث کرده بود. کارکنان انگلیسی و اتباع امپراتوری بریتانیا نظیر ایرلندی‌ها و هندی‌ها و استرالیایی‌ها و نیوزلاندی‌ها در بنگله‌ها و خانه‌هایی که به سبک منازل انگلستان ساخته شده بود زندگی می‌کردند و با ایرانیان سر و کاری نداشتند. کمپانی برای خود میهمانخانه و باشگاه‌هایی تأسیس کرده بود که تا سال ۱۳۳۰ - بیست سال بعد - گسترش خیره‌کننده‌ای یافتند. افراد خانواده‌های مهندسین انگلیسی، دوران استراحت و مرخصی خود را در آبادان می‌گذرانند. شرکت همچنین برای خود دارای سرویس اتومبیل‌رانی، راه آهن و چند هواپیمای کوچک بود. میلیون‌ها بشکه نفت ایران به قیمت تقریباً رایگان و پس از تصفیه در پالایشگاه آبادان به قاره‌های جهان ارسال می‌شد. مالیاتی که شرکت به خزانه دولت انگلیس در طول سال‌های فعالیت خود پرداخت، چندین برابر حق الامتیاز و عایداتی بود که به خزانه ایران رسید. کمپانی نفت سازمان جاسوسی

بزرگی در خوزستان تشکیل داده بود و از پول نفت ایران علیه منافع ایران دسیسه‌چینی می‌کرد.

انگلیسی‌ها ملت ایران را ملت لایق و رشد‌کرده و قایمی که هم‌شان و هم‌تراز ملت انگلستان باشد نمی‌دانستند و پایمال کردن حقوق حقه ایرانی‌ها را کاری عادی و اجتناب‌ناپذیر می‌انگاشتند.

خون سیاه خاک ایران، یعنی چشمه‌های جوشنده نفت، به دستگاه دیپلماسی و جاسوسی انگلستان در ایران مجال می‌داد تا شاخک‌های مکنده خود را در شئون و ارکان و تشکیلات کشور فرو ببرد و کلیه اطلاعات مورد نیاز خود را کسب کند. در دربار، دولت، مجلس، مطبوعات، دستگاه‌های اقتصادی، بنگاه‌ها و قشرهای شهری حتی بین خوانین ایلات کسانی بودند که به انگلیسی‌ها خدمت می‌کردند و منافع آنان را بر منافع ملی کشور خود رجحان می‌دادند.

در سال‌های پس از جنگ جهانی اول برای تقویت وثوق‌الدوله حدود یک میلیون لیره به عنوان حق‌الامتیاز و عایدات نفت ایران به خزانه ریختند و این کار بنا به برنامه‌ریزی دولت انگلیس انجام شد. زیرا برای سرکوب کمونیست‌ها که در شمال نیرو پیاده کرده بودند تقویت نیروی مادی دولت وثوق‌الدوله لازم بود.

در سال ۱۹۳۱، دوره امتیاز سی ساله اولیه شرکت متقاضی می‌شد و شرکت به این فکر افتاده بود که مدت امتیاز راسی یا شصت سال دیگر تمدید کند. زمانی که ویلیام ناکس داری امتیاز نفت جنوب ایران را دریافت می‌کرد هرگز گمان نمی‌رفت ایران دارای چنین منابع بیکران نفتی باشد و نفت در دنیای پس از جنگ جهانی اول آن‌چنان اهمیتی بیابد که دولت انگلستان و در یاداری آن کشور به جای داری سهامدار عمده نفت جنوب شود و تأسیساتی به آن عظمت به وجود آید. شرکت نفت علاقه‌مند به تمدید مدت قرارداد بود و از نظر انگلیسی‌ها کاملاً دور از خرد و منفعت بود که تأسیسات عظیم نفتی خود را در ایران، به علت اختتام مدت امتیازنامه، رها کنند و به دست ایرانیان یا کشورهای دیگر بپارند.

انگلیسی‌ها آن قدر افراد خدمتگزار سیاست بریتانیا در دولت ایران داشتند که مطمئن بودند خواهش کوچک دولت فحیمه برای تمدید امتیاز رد نخواهد شد. اما شاید لازم بود که دولت ایران دست به اقدامی بزند تا ظاهراً قرارداد فسخ شود و مجدداً در فرصتی دیگر و با شرایط

بهر امتیازنامه دیگری که از هر حیث مناسب زمان و منافع انگلستان باشد جایگزین آن گردد. دولت انگلستان که پس از روی کار آمدن رضاشاه سیل پول نفت را برای خرید اسلحه از صنایع تسلیحاتی انگلیس به خزانه ایران سرازیر کرده و از آن حکومت حمایت می‌کرد، به تدریج از واریز عایدات شرکت نفت به خزانه ایران خودداری کرد و به جای چند میلیون لیره در سال فقط پانصد تا ششصد هزار لیره به دولت ایران پرداخت. تیمورتاش که طرف مذاکره با شرکت نفت بود، پس از مدتی دریافت که غرض شرکت از کاستن مبلغ عایدات سالانه و خودداری از ارائه صورت حساب استخراج و فروش، تمدید امتیاز است. تیمورتاش که به جای رئیس الوزراء و وزیر مالیه و وزیر تجارت و صنعت در این امر مداخله می‌کرد و مداخله او هم بنا به دستور شاه بود به کدمن نوشت:

«امتیاز داری در زمانی تحصیل شده بود که اولیای دولت وقت ایران نمی‌دانستند غرض از کسب این امتیاز چیست و دولت ایران چه چیزی را از دست می‌دهد. دولت ایران حاضر است برای تجدیدنظر درباره این امتیاز وارد مذاکره شود.»

بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ مذاکره بین کدمن و تیمورتاش در تهران و لندن ادامه یافت. تیمورتاش برای مذاکره به لندن رفت و دو ماه در آنجا مانده و خواست که با سرجان سایمون، وزیر امور خارجه انگلیس، گفتگو کند. وزیر خارجه انگلیس از دیدار با او طفره رفت. به درخواست کدمن، سایمون حاضر شد تیمورتاش را بپذیرد اما گفتگو به جایی نرسید. تیمورتاش در مراجعت از راه روسیه عازم ایران شد و چند روزی در مسکو اقامت گزید و در یکی از باغ‌های خارج آن شهر با چند تن از مقامات رسمی ملاقات کرد و مذاکراتی انجام شد و پس از این توقف روزنامه‌های اروپا نوشتند که کیف حاوی اسناد تیمورتاش مفقود شده است. بعد از مسافرت تیمورتاش به لندن و دو ماه مذاکره با سرجان کدمن شرکت وعده داد که ممکن است در سال‌های آینده، به واسطه توسعه عملیات، به سود ایران تا یک میلیون و نیم لیره اضافه شود.

در ۷ اوت ۱۹۳۱ (تیرماه ۱۳۱۰) کدمن به وزیر دربار اطلاع داد که، به علت درخواست‌های بیش از حد دولت ایران، شرکت از تسلیم تقاضای تجدیدنظر در امتیاز نیز منصرف شده است و بنابراین تیمورتاش پس از دو ماه اقامت در لندن و مجموعاً چهار ماه و نیم اقامت در اروپا سرانجام عازم ایران شد.

به طوری که مرحوم رضا علی دیوان بیگی در یادداشت های خود می نویسد:

«تیمورتاش در باطن امر مأموریت داشت در لندن با سرجان کدمن رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران برای تجدیدنظر در قرارداد داری زمینه سازی بکند و از مساعی خود نتیجه نگرفته بود. ضمناً در پاریس بی سر و صدا دختر خود را به حباله نکاح یکی از اشراف زادگان مورد توجه درآورد که این پیشدستی برای محافل درباری غیرمنتظره بود. سپس از انگلستان با تشریفاتی به چند کشور دیگر سفر کرد و دست آخر وقتی به مسکو می آمد در راه کیف دستی اش (که گفتند محتوی نوشته جات مهمی بوده) توی واگن مفقود گردیده و در اطراف این قضیه نیز حرف هایی زده شد.»

معمولاً سرقونسولگری شوروی در رشت اخبار ماشین شده آژانس تاس را به فارسی هم‌روزه به دفتر من می فرستاد (دیوان بیگی در آن دوران حکمران گیلان بوده است) وقتی تیمورتاش به مسکو رسید دیدم آن خبرگزاری جریان ضیافت رسمی مجللی که از طرف دولت شوروی به افتخار او با حضور ژنرال یسم استالین در کاخ کرملین برپا شده بود به تفصیل گزارش داده:

«در سر میز شام لیتونیف کمیسر امور خارجه شوروی فصل مشبعی از لیاقت و کاردانی و شخصیت ممتاز تیمورتاش بیان نموده و گفته است که اگر کشور ایران در سال های اخیر ترقیاتی کرده مرهون تدابیر همچون وزیر بی نظیر است. تیمورتاش هم در جواب پس از تشکر از حُسن ظنّ میزبانان به نوبه خود ترقیات فوق العاده ممالک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و قدرت معنوی دولت شوروی را در عرصه سیاست بین المللی ستوده برای ایجاد روابط دوستی بیشتر بین ایران و شوروی اظهار خوش بینی نموده است.»

وصول چنین گزارش هایی به تهران و متعاقب آن کاری که مأمورین ایتلیجنت سرویس بریتانیا انجام دادند و محتوای چمدان تیمورتاش را پس از عکسبرداری به نظر رضاشاه رسانیدند به طوری که توفانی از خشم و غضب در دل او مشتعل ساخت. انگلیسی ها این کار را

- ایران تیمورتاش به عقد حسینعلی قراگزلو پسر ناصرالملک درآمد که مدتها آرزوی ازدواج با دختر وزیر دربار را داشت. اما پس از مغضوب شدن تیمورتاش، خانواده ناصرالملک ترتیب طلاق ایران تیمورتاش را دادند و حسینعلی قراگزلو بی نهایت نگران و مشوش بود که نکند رضاشاه او را به اتهام داماد بودن تیمورتاش زندانی کند. ناصرالملک و خانواده اش مظهر دودلی و تردید و محافظه کاری و جُبْن بوده اند.

زمانی انجام دادند که از نظر سیاسی و تاریخی و دیپلماسی مناسب‌ترین زمان بود. زیرا بر انگلیسی‌ها آشکار شده بود که تیمورتاش طبق میل حریف آنان رفتار می‌کند و این نه رضاشاه، بلکه تیمورتاش است که با آنان سر نبرد دارد و مایل است امتیاز نفت را باطل کند و آن را به روس‌ها بسپارد.

چند ماه بعد صورت حساب به دولت ایران رسید که نشان می‌داد انگلیسی‌ها در سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱ میلادی) به بهانه بحران مالی ۱۹۲۹ و پی آمدهای آن و کسادی بازار نفت فقط سیصد و شش هزار و هشتصد و هفتاد و دولیره بابت حق الامتیاز و عایدات معموله به حساب دولت ایران منظور کرده‌اند. در حالی که سال قبل از آن میزان واریز شرکت به حساب‌های بانکی ایران مبلغ یک میلیون و دویست و هشتاد و هشت هزار و سیصد و دوازده لیره بوده و مبلغ اخیر حدود ۱۰ آن به شمار می‌رفت.

دولت ایران این مبلغ را نپذیرفت، اما شرکت آن را به حساب دولت ایران در بانک انگلیس واریز کرد و اعلام داشت که این سهم ایران از بابت نفت است و قبول یا عدم قبول آن با خود ایرانی‌هاست.

دولت ایران در این مورد به روش شرکت نفت اعتراض کرد و سید حسن تقی‌زاده وزیر مالیه و تیمورتاش وزیر دربار و داور وزیر عدلیه مأمور مذاکره با شرکت نفت شدند. عصر روز شنبه ششم آذر ۱۳۱۱ شاه در جلسه هیأت دولت حضور یافت و امتیازنامه داری و نوشته‌های منظم به آن را از وزیر مالیه گرفته و در بخاری انداخت و سوزاند.

سوزاندن امتیازنامه یعنی الغای امتیاز، بدون توجه به مقررات و مواد امتیازنامه که انگلیسی‌ها نکته به نکته و مو به موی آن را برای شکایت به محاکم بین‌المللی مدّ نظر داشتند، فرصت لازم را به شرکت نفت داد و بسیاری نوشته و گفته‌اند که این بازی با نظر خود شرکت نفت انجام گرفت و به زیان ایران تمام شد.

چه این کار بر اثر خشم رضاشاه انجام شده باشد یا از سوی شرکت دیکته شده باشد نتیجه آن در هر حال به زیان ایران بود و بهانه لازم را به دست شرکت می‌داد.

بنابه نوشته مخبرالسلطنه، شاه خطاب به او که نخست‌وزیر بود و تقی‌زاده وزیر مالیه و تیمورتاش گفت: «از این جا نمی‌روید تا بنشینید و امتیاز را لغو کنید.» هیأت وزراء نشستند و

امتیاز را لغو کردند. دیوان‌یگی یکی از رجال آن روزگار می‌نویسد که:

«در غیاب شاه وزیران مدتی مات و مبهوت به یکدیگر نگاه کردند و تیمورتاش که روی سخن و تغییر شاه در واقع به او بوده است طردالباب به زبان فرانسه می‌گفته است: "ژسویی دزوله" (غصه می‌خورم).»

با این همه چون سفارت انگلیس به لغو امتیاز اعتراض کرد بنابه نوشته مخبرالسلطنه:

«تیمورتاش جوابی نوشت که وزیرمختار آلمان در ایران از آن تمجید کرد.»

روز بعد که عید مبعث بود وزیر مالیه صبح زود در وزارتخانه خود حضور یافت و نامه‌ای به عنوان آقای جکسن مدیر کمپانی مقیم در تهران تهیه و پس از دیدن شاه (قبل از شروع مراسم سلام عید مبعث) به اداره شرکت نفت در تهران ارسال داشت. در نامه تقی‌زاده آمده بود که:

«امتیاز مزبور منافع دولت ایران را تأمین نمی‌کند و دولت قانوناً و منطقاً نمی‌تواند مقید به شرایط قراردادی باشد که پیش از استقرار رژیم مشروطیت اعطا شده است و چون شرکت مصرانه شکایات حق دولت و کوشش آن دولت را در تأمین و حفظ منافع ملت ایران نادیده گرفته است، بنابراین چاره‌ای جز لغو امتیاز نداشته است.»

همچنین در پایان نامه اضافه شده بود:

«نظر به این که دولت ایران قصدی جز تأمین منافع مملکت ندارد، اگر کمپانی نفت انگلیس و ایران برخلاف گذشته حاضر شود منافع مملکت را مطابق نظر دولت ایران بر وفق عدالت و انصاف تأمین نموده، وثایق لازمه را برای تأمین منافع مذکوره بدهد دولت ایران از اعطای امتیاز جدید به آن کمپانی اصولاً امتناع نخواهد داشت.»

روز بعد جکسن، نماینده شرکت در تهران، طی نامه‌ای ادعای دولت ایران را رد کرد. او به دولت ایران اعلام داشت که حق الغای قرارداد را نداشته و هشدار می‌داد که انتشار خبر الغای امتیاز در مطبوعات، شرکت را محتملاً با زیان‌هایی رو به رو خواهد کرد که مسؤولیت آن با دولت ایران خواهد بود. در حالی که وزیرمالیه نوشته جکسن را رد می‌کرد وزیرمختار انگلیس وارد ماجرا شد و یادداشتی به دولت ایران تسلیم کرد و خواهان استرداد یادداشت دولت ایران به شرکت نفت گردید. وزیرمختار الغای امتیاز را نقض غیرمجاز شرایط امتیاز می‌دانست و تهدید می‌کرد که دولت انگلستان در اخذ هرگونه تصمیم قانونی جهت منافع حق

و مسلم خود تحمل نخواهد کرد.

وزیرمختار انگلستان طی یادداشت دیگری اعلام داشت که اگر دولت ایران تذکاریه ارسالی به شرکت را بازپس نگیرد، دولت انگلستان به دیوان دایمی بین‌المللی لاهه مراجعه می‌کند و از آن دیوان حفظ حقوق شرکت نفت را درخواست خواهد کرد.

دعوی نفتی ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس که در حقیقت همان دولت انگلیس بود به دیوان داور لاهه ارجاع شد. دیوان داور لاهه هم تصمیمی در این باره اتخاذ نکرد و قرار شد طرفین از طریق مذاکره به نتیجه برسند.

این بار، به جای تیمورتاش که مغضوب شده بود، علی‌اکبر داور و حسین علاء، به عنوان نمایندگان ایران، به ژنو رفتند و به مذاکره با نمایندگان شرکت نفت پرداختند. در حالی که مذاکرات هفته‌ها ادامه داشت سرجان کدمن به تهران آمد و با شاه ملاقات کرد. نتیجه آن ملاقات هر چه بود، اوضاع را یکسره به نفع انگلیسی‌ها دگرگون کرد و قرارداد جدیدی در ۲۹ آوریل ۱۹۳۳ نوشته شد که تقی‌زاده از ایران و جان کدمن رئیس هیأت‌مدیره و ویلیام فریزر معاون رئیس هیأت‌مدیره از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران آن را امضاء کردند.

به قول بنجامین شوادران (نویسنده کتاب خاورمیانه، نفت و قدرت‌های بزرگ) قرارداد مزبور یکی از مطمئن‌ترین و سودمندترین معاملات بازرگانی عصر حاضر بود و بیشتر اصول و مواد آن به نفع شرکت بود و عایدات ایران را نسبت به قرارداد داری کاهش می‌داد. آن‌چه که انگلیسی‌ها را موفق می‌ساخت این قرارداد را جایگزین امتیاز داری کنند دو چیز بود: اول ترساندن شاه وقت از نقشه‌های روس‌ها در ایران که قرار بود به دست تیمورتاش اجرا شود و دوم تهدید ایران به اشغال غرب و جنوب ایران و تجزیه خوزستان.

آگاهی انگلیسی‌ها بر آن‌چه که در هیأت دولت می‌گذرد

هنگامی که هیأت دولت به بحث پیرامون چگونگی الغای قرارداد داری اشتغال داشت دولت انگلستان به وسیله چشم‌های بینا و گوش‌های شنوایی که در همه جا از جمله دربار، هیأت دولت، مجلس و مجامع طرازاول سیاسی کشور داشت رویدادها را تعقیب می‌کرد و از همه چیز و همه کس و همه گفته‌ها اطلاع داشت.

در اولین هفته پس از الغای قرارداد داری علی‌سپهلی، عضو وزارت خارجه، پس از

ملاقات با مصطفی فاتح، کارمند عالی‌رتبه کمپانی نفت انگلیس و ایران متوجه شد که انگلیسی‌ها از کلیه مذاکراتی که در جلسه هیأت دولت گذشته است و حتی سوزاندن قرارداد مطلعند. علی‌سهریلی این ماجرا را در جلسه‌ای در منزل تیمورتاش به اطلاع او و دیگران رساند و همه تعجب کردند که چگونه جزئیات آن‌چه که در هیأت وزیران می‌گذرد به اطلاع انگلیسی‌ها می‌رسد. وقتی تیمورتاش موضوع را به اطلاع شاه می‌رساند همه گونه انتظاری داشت مگر این که خود او متهم به دادن گزارش به سفارت انگلیس شود. روز بعد آیرم به دیدن تقی‌زاده وزیرمالیه رفت و درباره درزکردن اطلاعات از هیأت وزیران از او سؤالاتی کرد. تصور می‌رفت که این اطلاعات به وسیله یکی از وزیران بختیاری که روابط خوبی با انگلیسی‌ها داشت به سمع آنها رسیده باشد، اما آیرم و پلیس سیاسی که نظر بدی به تیمورتاش داشتند، اسنادی به شاه نشان دادند که شک شاه را در این که تیمورتاش اطلاعات را به خارجی‌ها می‌رساند مبدل به یقین کردند.

در این هنگام، در محافل اشراف تهران شایع شده بود که تیمورتاش از نظر افتاده است. از قرار نوشته مخبرالسلطنه، تیمورتاش روزی در هیأت دولت بی‌احتیاطی کرده و بر سیل‌گله این ابیات را خوانده بود:

یکی ابلهی شب چراغی بجست	که وی را بُدی عقد پروین درست
فزون‌تر ز ماه و ز خورشید بود	سزاوار بازوی جمشید بود
خوی داشت آن ابله کوردل	به جانش بُدی جان‌خر متصل
چنین شب چراغی که ناید به دست	شنیدم که برگردن‌خر بست
من آن شب چراغ سحرگاهیم	که روشن کن از ماه تا ماهیم
ولیکن مرا بخت ابله شمار	به بسته است برگردن روزگار

علائم سقوط

در تابستان سال ۱۳۱۱، تیمورتاش به اتفاق تنی چند از دوستان و یاران خود که عزیز کرده‌اش وکیل‌الملک و بلبل‌خانم همسر وی نیز در میان آنان بودند، عازم پلاژ چمخاله در گیلان (۶۵ کیلومتری رشت) شد تا مدتی در آن‌جا استراحت کند. مدتی بود که تیمورتاش دچار کسالت و ضعف اعصاب و فشارخون شده و اغلب در خانه ییلاقی خود در خیابان دولت

قلهک استراحت می‌کرد. پس از یکی دو روز که تیمورتاش و همراهان در چمخاله استراحت کردند، کشتی بخاری بزرگی که پرچم شوروی بر دکل آن نصب شده بود در ساحل چمخاله لنگر انداخت. حکمران محل دیوان‌بیگی و مأمورین خفیۀ تأمینات متوجه شدند ممکن است تبانی و مواضع‌ای در کار باشد و تیمورتاش قصد گریختن به وسیلۀ این کشتی را داشته باشد. در تمام مدتی که تیمورتاش در چمخاله اقامت داشت از تهران و شهرستان‌ها تلگراف‌هایی به عنوان او می‌رسید و همه فرستندگان تلگراف‌ها که از رجال و سرشناسان بودند آرزوی شفای وزیر دربار پهلوی را داشتند. سرانجام تلگرافی از دفتر شاه به عنوان تیمورتاش رسید که به وی ابلاغ می‌کرد که چون کسالتش برطرف شده است به تهران بازگردد. تیمورتاش به تهران بازگشت و به رسیدگی به کارهای خود پرداخت.

رضاقلی دیوان‌بیگی یکی از رجال و دولتمردان دورۀ پنجاه‌سالۀ پهلوی در خاطرات خود می‌نویسد که:

«وکیل‌الملک دیبا عزیزکردۀ تیمورتاش روزی در ملاقات با او خبر داد که اعصاب وزیر دربار بسیار ضعیف شده و فشارخونشان بالا رفته باید مدتی استراحت بکنند!»

دیوان‌بیگی می‌نویسد:

«از وکیل‌الملک پرسیدم: نمی‌شود ایشان را دید؟ گفت: از طرف دکترها ملاقات به کلی ممنوع شده. خدمتشان عرض خواهم کرد که شما هم به قصد عیادت این‌جا آمده بودید...»

بعد از دو روز به من اطلاع داد: به تجویز اطباء تصمیم حضرت اشرف برای استراحت در کنار دریا قطعی شده. وکلای گیلان می‌گویند بندر چمخاله جای بسیار خوش هوا و دنجی است. نمی‌دانم عقیدۀ شما چیست. در هر حال همین دو روزه چادر و لوازم خواب و خوراک به آن‌جا خواهیم فرستاد، به شما زحمتی نیست جز این‌که جای مناسبی را در آن بندر انتخاب نمایید و به مستخدمین دربار دستور بدهید چادرها را آن‌جا بزنند و آمادۀ ورود ما باشند. در این صورت بهتر است زودتر به رشت مراجعت نمایید.

با انتشار خبر کسالت و مسافرت تیمورتاش در شهر شایع شد که در کار وزیر دربار

فتوری روی داده است. من تا پایان هفته تهران ماندم و پس از انجام کارهای مربوطه به حوزه مأموریت به رشت برگشتم.»

تفصیل مسافرت به چمخاله

«مستخدمین وزارت دربار با چادر و دستگاه قبلاً از راه چالوس به چمخاله وارد شده بودند.

در آن تاریخ چمخاله مسکن چند خانوار گاومیش‌بان و ماهیگیر شرکت شیلات بود و پنج شش کلبه چوبی در مصب رودخانه نسبتاً عمیقی، آبادی آن‌جا را تشکیل می‌داد. تابستان‌ها گاه گاهی بعضی از اهالی لنگرود برای تفریح به آن‌جا می‌رفتند. اراضی ساحلیش جهت آب‌تنی مناسب است و هوایش از نقاط اطراف بهتر. لیکن راهی که آن وقت از جاده بین لنگرود و رودسر به چمخاله منتهی می‌شد از درون جنگلی انبوه می‌گذشت و عبور از آن کوره راه با ماشین سواری زحمت داشت.

من به حاکم لنگرود و یکی از ملاکین معتبر آن‌جا (علی امینی) که ساختمان کوچکی هم در چمخاله داشت مأموریت دادم بی‌درنگ به چمخاله رفته زمین هموار و مناسبی را بین رودخانه و دریا تمیز کنند و در اختیار مستخدمین دربار بگذارند. جاده وسط جنگل را هم حتی الامکان تسطیح نمایند. ضمناً از شرکت تلفن خواستم به فوریت سیم تلفن لنگرود تا چمخاله امتداد یابد که از آن‌جا تا رشت ارتباط تلفنی برقرار باشد و از شرکت شیلات هم تقاضا کردم یک قایق موتوری از حسن‌کیاده به چمخاله فرستاده شود که عبور از رودخانه به سهولت میسر گردد.

بعد هم خود برای سرکشی به چمخاله رفتم دیدم دستورات به خوبی اجرا شده است. یک چادر بزرگ برای محل نشیمن و صرف غذا، دو چادر کوچک‌تر برای خوابگاه و دو چادر قلندری هم برای آبدارخانه و سکونت مستخدمین برپا شده بود. چادرها همه پوش هندی و پاک و پاکیزه بود و به دربار سلطنتی تعلق داشت. ضمناً دو سه ساییان چوبی هم درست کرده بودند برای آشپزخانه و اصطبل، زیرا از تهران با لوازم سفر پنج رأس اسب سواری نیز فرستاده شده بود.

هفته بعد رئیس دفتر وزارت دربار (محمد میرزا خسروانی) رمزاً اطلاع داد:

(حضرت اشرف تیمورتاش روز دوشنبه دوم مرداد از طریق رشت رهسپار چمخاله خواهند شد، خواهش کرده‌اند جنابعالی اولاً در خارج شهر رشت محلی را برای صرف ناهار در نظر بگیرید ثانیاً سفارش کنید هنگام عبورایشان از شهرهای بین راه از طرف مأمورین محلی و غیره تشریفات معمولی به عمل نیاید.)

آن روز که هوا خیلی گرم بود و دم کرده، پس از وصول گزارش تلفنی راجع به عبور وزیر دربار و همراهان از رودبار چند کیلومتر به پیشواز ایشان رفتم و کنار جاده زیر سایه اشجار منتظر شدم تا اتومبیلشان رسید و ایستاد. اول تیمورتاش پیاده شد و بی مقدمه پرسید: «دیوان بگو ببینم این جا راجع به انفصال من چه می‌گویند؟» به نظرم می‌خواست قبل از هر صحبت دیگر تلویحاً اظهار کند شایعات صحت ندارد. از ظاهر او آثار کسالت و ملال خاطر مشهود نبود. من جواب دادم: «در این خصوص این جا چیزی نشنیده‌ام».

به دنبال تیمورتاش وکیل‌الملک از اتومبیل پیاده شد و پشت سر او عیالش بلبل خانم. همراهان دیگر در ماشین عقب عبارت بودند از فتح‌الله نوری اسفندیاری و بانو دکتر موسی فیض و محمد خسروانی.

وکیل‌الملک یک هندوانه بزرگ از اتومبیل بیرون آورد، تیمورتاش آن را گرفت، زیر درخت نشست و با چاقوی خود قطعه‌قطعه برید و به حضار تعارف کرد. سپس پرسید: خوب ناهار باید کجا بخوریم؟ گفتم در منزل بنده. گفت: خواهش کرده بودم خارج از شهر جایی را معین بکنید. گفتم: منزل بنده در باغ محتشم خارج شهر است. راه افتادند و مرا هم پهلوی خود نشانند. تا شهر گفتم و شنود ما کوتاه و در موضوع‌هایی از این قبیل بود:

- آیا همیشه هوا این طور گرم است؟

- شالیزارها در این فصل باید بیشتر از این بالا آمده باشد.

- امسال به موقع بارندگی نشده.

- علت گرما همین است...

همین که به خانه رسیدیم توی سالن یک گلدان بزرگ گاردینا در کنار پنجره جلب توجه نمود. در این باب بحثی شروع شد که چرا بته این گل در تهران دوام نمی‌آورد...

یک گوشه دیگر تعدادی صفحات گرامافون روی میز بود، بلبل خانم آن صفحات را به دقت ملاحظه و زیر و رو کرد و گفت: «به به، سردار، چه حُسن انتخابی! معلوم می شود صاحب خانه ها به موزیک کلاسیک هم عشق و علاقه دارند...» متعاقباً چند صفحه روی گرامافون گذاشت.

مخفی نماند که خانم وکیل الملک، تیمورتاش را «سردار» خطاب می کرد.

- وکیل الملک پرسید: «منوی ناهار چیست؟»

- گفتم متأسفانه عیالم از تهران برنگشته است و من آگاهی از غذای باب طبع ندارم، نمی دانم آشپز چه تهیه دیده، خدا کند مرا پیش شما خجل نسازد. وقتی سر سفره رفتیم حسب المعمول میهمانان از خوراک ها چه خوب و چه بد تعریف نمودند.

در آن اثنا صدای زنگ تلفن توی راهرو قطع نمی شد. هرکس می خواست طبق مناسبت به وزیر دربار عرض خدمت و اظهار کوچکی کند. آن قدر که دستور داده شد پیش خدمت ها گوشی تلفن را زمین بگذارند.

بعد از ناهار صحبت از راه چمخاله به میان آمد. گفته شد از رشت تا آن جا مسافت ۶۵ کیلومتر است و چون جاده فرعی از وسط جنگل می گذرد و پیچ و خم و دست انداز زیاد دارد طی طریق دو ساعت طول می کشد. به این واسطه حضرات زود حرکت کردند. من هم با آنها راهی شدم.

در لاهیجان و لنگرود که ناچار می بایست از توی شهر بگذریم شهربانی در خط سیر پاسبان، گمارده بود و عابرین دو طرف خیابان ها برای تماشا ایستاده بودند، از این جریان وکیل الملک که در صندلی جلو پهلوی راننده نشسته بود، زبان به اعتراض گشود و گفت قرار بود هنگام عبور حضرت اشرف تشریفات موقوف باشد. به او گفتم من هم قبلاً به رئیس نظمیگیلان سپرده بودم در این سفر که رسمیت ندارد، لازم نیست روز ورود از طرف آن اداره مراسم معموله صورت گیرد، با وجود این در خیابان ها پاسبان گذاشته خواسته اند به وظیفه خود عمل نمایند. به این کار نمی شود ایراد گرفت و مسافرت شما را هم نمی شد از مردم پنهان نمود.

به این ترتیب حضرات تقریباً دو ساعت به غروب مانده وارد چمخاله شدند.

تیمورتاش وکیل الملک و بانو توی چادرها رفتند، منزل خود را پسندیدند و همراهان را در ساختمان امینی جای دادند.

آن موقع توجه من یک دفعه به کشتی بزرگی معطوف گردید که نزدیک ساحل لنگر انداخته بود. تا آن وقت ندیده بودم در چمخاله کشتی لنگر بیندازد. صید شیلات در آن بندر کوچک چندان توسعه نداشت، انبار برنجی هم آن جا نبود که گفته شود برای حمل ماهی و خاویار یا محصولات دیگر آن کشتی به چمخاله آمده است. گردش کنان به سمت شیلات رفتم و از مباشر محل ضمن صحبت جويا شدم:

- این کشتی کی به این جا آمده؟

- پیش از ظهر.

- برای چه؟

- نمی دانم.

- معمولاً برای حمل محصولات داخلی کشتی چه موقع به چمخاله می آید؟

- هیچ وقت این جا بارانداز نیست.

خیالم قوت گرفت که کشتی بی جهت نیامده، شاید موضعه ای در کار باشد و تیمورتاش بخواهد با این کشتی از ایران خارج شود. وقوع همچو قضیه ای که قطعاً به اطلاع و اجازه اعلیحضرت صورت نمی گرفت برای مأمورین محلی عاقبتی وخیم داشت، با این فرض نمی دانستم تکلیف چیست و چه باید کرد.

پیش خود گفتم اگر جریان را ندیده بگیرم و نظر به سوابق و داد با تیمورتاش بگذارم، او که لابد احساس خطر کرده مأمنی پیدا کند، بعد با من چه معامله خواهد شد. هیچ کس در این قضیه مرا بی تقصیر نخواهد پنداشت.

علی الخصوص که اداره شیلات به سفارش من یک قایق موتوری این جا در دسترس تیمورتاش گذاشته که او هر آن بتواند سریعاً خود را به کشتی برساند!... و اگر در مقام جلوگیری برآیم و بعدها خطری متوجه تیمورتاش شود در عالم مودت در حق او ناسپاسی کرده ام و مادام العمر پیش نفس خود خجل خواهم برد.

در آن لحظات بسیار ناراحت بودم و بعد از فکر زیاد عقلم به این جا رسید که ظاهراً عمل به احتیاط کنم منتها با اجازه خود تیمورتاش که حمل بر سوءتیت نشود. به

او گفتم «در این محل دورافتاده و متصل به جنگل دزد و لگرو زیاد است. چون دور و بر چادرها محفوظ نیست و تعداد مستخدمین هم برای پاسداری شب مکفی به نظر نمی‌آید، اجازه می‌فرمایید چند پاسبان از لنگرود به این جا فرستاده شود؟» اگر او به این امر رضایت می‌داد تا حدی معلوم می‌شد که تصورات من واهی است. در ثانی هرگاه او با وجود مستحفظین نظمیه به کشتی می‌رفت، بعد احتمال داشت عذر غفلت در پیشگاه دولت پذیرفته شود.

تیمورتاش اظهار نمود «هر طور صلاح می‌دانید اقدام کنید». لیکن وکیل‌الملک گفت ما با خود اسلحه داریم، به مستحفظین نظمیه که مُخل آزادی می‌شوند احتیاجی نیست...

این حرف سبب شد که من بی‌تأمل با رئیس نظمیه لنگرود تماس تلفنی بگیرم و به او بگویم بایستی قبلاً تعدادی پاسبان برای محافظت قرارگاه وزیر دربار به چمخاله فرستاده باشید. حالا هم دیر نشده انتظار دارم امشب شش هفت نفر پاسبان مسلح به این جا بفرستید.

عذر آوردند که برای انجام این امر تعداد کافی پاسبان در لنگرود وجود ندارد، مگر این که از لاهیجان یا رشت عده‌ای اعزام شود، آن هم موکول به موافقت رئیس نظمیه گیلان است.

جواب دادم در هر صورت خودتان فوری در این خصوص اقدام کنید والاّ مسؤول هر پیش‌آمد غیرمنتظره در چمخاله خواهید بود.

حضرات جامه‌دان‌ها را باز و جای خواب و نشیمن خود را مرتب کردند. بعد چای دسته‌جمعی صرف شد و چون شب فرا رسید من در صدد مراجعت به رشت برآمدم. خواستند مرا پیش خود نگاه‌دارند، متعذّر شدم که کار اداری زیاد است و باید صبح سر وقت در دفتر خود حاضر باشم و خواهش کردم هر حاجتی داشته باشند به حاکم لنگرود یا به رشت تلفن کنند بی‌معطلی انجام شود.

به محض ورود به رشت شبانه شرحی در زمینه تذکرات خود به رئیس نظمیه لنگرود با قید (خیلی فوری) به رئیس شهربانی گیلان نوشتم و او دیر وقت به من اطلاع داد که شش پاسبان با یک استوار از لاهیجان به چمخاله اعزام شده است.

راستش این است که من از غرض ورزی ها و گزارشات غالباً برخلاف واقع نظمی در زمان ریاست سرلشکر آیرم مصون نبودم. او برای تظاهر به مراقبت و جدیت در امر انتظامی و جلب حُسن ظنّ شاه نسبت به هر بنده خدایی اظهار بدبینی و سعایت می نمود، به خصوص در مورد کسانی که توقعاتش را انجام نمی دادند و از این جهت با من هم خرده حسابی پیدا کرده بود. در این باب یکی دو موضوع را شرح می دهم:

«در شهرستان طوالش از دودمان فتودال های متفّد دوره استبداد تا این اواخر ملاکین کوچکی نسبتاً به رفاه می زیستند. آیرم در زمان فرماندهی خود در گیلان صاحب منصب شدیدالعملی را با یک دسته سرباز به آن حدود فرستاد مخفیانه در علاقه جات خوانین متمکّن چند قبضه تفنگ زیر خاک کردند و بعد ردّ پای سارقین مسلّح موهومی را بردند به خانه آنها و پس از تجسّسات صوری آن تفنگ ها را بیرون آوردند. به این مستمسک هستی اشخاص بی گناه را به عنوان استرداد مال دزدی غارت کردند. حتی گاو و گوسفندشان را آوردند در رشت فروختند. آیرم به این هم اکتفا نکرد. چند نفر از ملاکین را به زندان انداخت و مبالغ هنگفتی مطالبه جریمه نمود و چون آنها نقداً از عهده پرداخت جرایم برنیامدند، دهاتشان را به موجب نوشته گرو گرفت... این اسناد قلابی پیش آیرم بود تا وقتی که من به حکومت گیلان منصوب شدم و او هم شد رئیس نظمیّه کل. چند بار به رسم سرکشی به ادارات خود در رشت به خانه من آمد و تقاضا نمود طبق آن اسناد موجبات انتقال دهات طالشی های بیچاره را به گماشتگان او فراهم کند اما من از ارتکاب یک چنین تعدیاتی طفره رفتم. رنجید و با وجود اظهار خصوصیت در خفا بنای کارشکنی گذاشت.

دیگر این که آیرم اوایل مأموریت خود در گیلان خواست به عنوان تجلیل از سردار سپه فرمانده کل قوا در رشت مجسمه ای برپا کند. گیلانی های سرشناس را به کمک طلبید و شنیدم قریب سیصد هزار تومان جمع آوری نمود. بعد به قورخانه تهران که آن اوقات کارش فشفشه سازی بود سفارش داد پیکری از سردار سپه بسازند. قورخانه هم در ازای پنج شش هزار تومان یک نیم تنه فلزی که متناسب و زیننده نبود به قالب ریخت و فرستاد تا در سبزه میدان با تشریفات نصب نمودند... وقتی من خیابان شاه را از میدان شهرداری به سبزه میدان باز کردم و باغ سبزه میدان را هم به صورت

فعلی در آوردم عکس‌هایی از آن میدان و خیابان به دفتر مخصوص فرستادم. شاه امر فرمود آن مجسمه بدساخت و بی‌شبهت از وسط میدان برداشته شود و این امر شبانه به موقع اجرا گذاشته شد (آن مجسمه هنوز در انبار شهرداری رشت موجود است). این موضوع هم سبب مزید کدورت آیرم از من گردید.

برگردم به اصل مطلب: روز بعد از ورود تیمورتاش به چمخاله از ساعت هفت صبح در دفتر خود مشغول کار شدم. اغلب رؤسای ادارات دولتی و محترمین شهر به دیدنم آمدند. همگی مصرّاً می‌خواستند از وضع وزیر دربار و علت مسافرت او کسب اطلاع کنند و با اظهار تعجب می‌پرسیدند چه شده است که من ایشان را گذاشته به رشت آمده‌ام. بعضی‌ها در عالم میهمان‌نوازی می‌خواستند خدمت وزیر دربار برسند و با تهیه لوازم سیور و سات از ایشان پذیرایی کنند.

بعد از ظهر آن روز در هوای گرم دوباره به چمخاله رفتم، دیدم کشتی آن‌جا نیست. باز کسی نمی‌دانست آن کشتی برای چه یک شبانه‌روز در چمخاله پهلو گرفت و رفت. در هر صورت خیالم راحت شد... تیمورتاش و همراهان خوشحال به نظر می‌آمدند. تا نصف شب پیش آنها بودم و بعد به رشت برگشتم که صبح سر خدمت حاضر باشم. روزهای بعد به شرح ایضاً.

رفت و آمد همه‌روزه به چمخاله که هر بار چهار ساعت طول می‌کشید آن‌هم بدون استراحت، مرا خسته و ناخوش کرد. یک شب هم که هوا مه‌آلود بود، در مراجعت درون جنگل راننده راه را گم کرد توی اشجار نمناک گیر کردیم و تا صبح نخواهیدیم... چاره نبود می‌بایست از یک طرف غافل از کار اداری نباشم که نزد اولیاء امور تفسیر به لاقیدی در انجام وظیفه شود. و از طرف دیگر به حکم دوستی حتی الامکان موجبات آسایش تیمورتاش را فراهم آورم که در آن موقع حمل بر بی‌اعتنایی نکند.

برنامه روزمره تیمورتاش و مصاحبانش از این قرار می‌بود: صبح دیر از خواب برمی‌خاستند و جداگانه ناشتایی صرف می‌کردند. تیمورتاش ساعتی با مطالعه دیوان شعرای قدیم ایران و مقابله و تصحیح نسخ خطی متعدد که همراه آورده بود خود را مشغول می‌کرد. برای ساعت یازده متفقاً به دریا می‌رفتند. ساعت سیزده با هم ناهار

می خوردند. بعد از ظهر به چند صفحه موزیک نشاط انگیز گوش می دادند و پس از یکی دو ساعت استراحت تیمورتاش و بلبل خانم و وکیل الملک اسب سواری یا قایق سواری می نمودند. شب تا موقع خواب وکیل الملک بازی پوکر راه می انداخت. خلاصه همگی از جا و مکان و خواب و خوراک خود اظهار رضایت می کردند جز مادام اسفندیاری.

این را هم بگویم برخلاف وکیل الملک همسرش خانمی بود متین، خوش اخلاق، تحصیل کرده و با سلیقه. چون با بانو تاتیانا همسر دوم تیمورتاش خیلی رفاقت و آمیزش داشت در غیاب او به تمشیت امور خانه تیمورتاش می پرداخت و در این سفر نیز همدم او بود.

غرض از شرح جزئیات فوق الاشعار قطع نظر از تذکره احوال یک رجل نامی توجیه این مطلب است که در آن سفر هیچ نوع صحبت سیاسی و اجتماعی خوب یا بد به میان نمی آمد و تیمورتاش سخنی دال بر نگرانی خاطر یا عدم رضایت از اوضاع بر زبان نمی آورد. جز این که یک روز توی چادر تنها بودیم، به او گفتم:

«چه کار خوبی کردید که برای استراحت به این جا تشریف آوردید. حالتان از روز اول خیلی بهتر است.»

اظهار نمود «خدمت کردن در محیط سوءظن و آنتریک خسته کننده است. معاندین و بداندیشان عرصه را بر انسان تنگ می کنند و برای آرامش اعصاب اگر مجال دهند این جور تفریحات بسیار مفید است.»

بعضی وقت ها هم در ضمن بازی پوکر و استماع موزیک یا مذاکرات عادی گویی حواش جای دیگر بود و می خواست عقده دل خالی کند بی اختیار این بیت را بر زبان می راند:

دلم از قیل و قال گشته ملول ای خوشا خرقه و خوشا کشکول!
اما بعد شنیدم یکی از مأمورین آگاهی تهران در چمخاله گزارش داده بوده است
"مسافری شب و روز مشغول بحث سیاسی هستند!"

در خلال آن احوال فقط وکیل الملک بود که اتصالاً به گزاف دم از مقام خود، دارایی خود و هوسرانی های پُرخرج خود می زد، این حرف ها هم ربطی به سیاست

نداشت.

همه‌روزه تلگراف و نامه‌هایی از تهران و ولایات به عنوان "حضرت اشرف تیمورتاش وزیر دربار پهلوی" می‌رسید که با اظهار تأسف از کسالت ایشان آرزوی شفای عاجل برای رجعت به مرکز می‌نمودند... اما وکیل‌الملک می‌گفت حضرت اشرف چهل روز احتیاج به استراحت دارند.

بعد از یک هفته تلگرافی هم از قصر سعدآباد رسید که اسباب مسرت شد: اعلیحضرت همایونی از وزیر دربار احوال‌پرسی فرموده بودند... وکیل‌الملک این دفعه گفت: «آدم این جادق می‌کند، حضرت اشرف که به حمدالله حالشان بهتر شده، خوب است زودتر به تهران مراجعت نمایند.»

خبر این عطوفت همه جا پیچید و به فال نیک گرفته شد. مضمون آن را مردم رشت هم می‌دانستند. از آن پس سیل تلگراف به لنگرود سرازیر شد آن چنان که تلگرافچی‌ها از دریافت مخابرات پشت سر هم اظهار عجز می‌نمودند.

قابل توجه است که این بار حسینقلی خان نواب هم که مخالف سرسخت تیمورتاش می‌بود به عنوان احوال‌پرسی تلگراف دوستانه‌ای به او نموده بود.

تیمورتاش در پاسخ تفقد تلگرافی ضمن تشکر به عرض رسانید که به حمدالله حالش رو به بهبودی است.

یک هفته بعد تلگراف دیگری از سعدآباد خطاب به وزیر دربار رسید. اعلیحضرت امر فرموده بودند چون حال شما خوب شده مقتضی است زودتر برگردید و به کار خود مشغول باشید.

این بار وضع مسافرتین افسرده کنار دریا به کلی عوض شد. همگی با شوق و شغفی زایدالوصف به عجله عازم تهران شدند. به این ترتیب غیبت تیمورتاش از مرکز به جای چهل روز شانزده روز به طول انجامید.

شب قبل از حرکت آنها در چمخاله ماندم و صبح تیمورتاش را بدرقه نمودم. می‌خواستم تا رامسر همراه او باشم. لیکن وقتی از راه فرعی به جاده عمومی رسیدیم، ماشین را نگاه داشت، پیاده شد و گفت: خواهش می‌کنم دیگر از این جا برگردید. در این سفر خیلی به شما زحمت دادیم و مهربانی شما هیچ وقت فراموش نمی‌شود... مرا

به گرمی در آغوش گرفت و بوسید. در موقع جدایی دیدم اشک در چشمانش جمع شده... من هم حال تأثر او را در آخرین دیدار هرگز فراموش نمی‌کنم!

پس از مراجعت به تهران مکاتبات رسمی تیمورتاش به عنوان وزیر دربار پهلوی ادامه یافت و کماکان در کلیه امور و شؤون مملکتی دخالتی می‌نمود.

پس از این سفر بود که یک روز شاه سرزده وارد اتاق دفتر وکیل‌الملک، رئیس محاسبات دربار شد و فریادکنان و دشنام‌گویان او را از پشت میزش بلند کرد و به پیشخدمت‌ها دستور داد تا با اهانت و رسوایی از دربار بیرونش کنند و دیگر به دربار راه ندهند.

وکیل‌الملک، ندیم، دوست و همدم تیمورتاش به شمار می‌رفت و اخراج فضاحت بارش از دربار هشدار مستقیمی به تیمورتاش بود. این رفتار شاه از واقعه‌ای سرچشمه می‌گرفت که منجر به سکه ناقص و مرگ ناگهانی مجلل‌الدوله، پدر همسرش شده بود. این ماجرا به قمار منزل مجلل شهرت دارد و از همین جا آتش خشم و غضب شاه به تیمورتاش زبانه کشید و مدتی بعد به مرگ و نیستی او منتهی شد. داستان قمار منزل مجلل‌الدوله دولتشاهی پدر زن شاه (پدر ملکه عصمت دولتشاهی و پدر بزرگ مادری عبدالرضا و برادران و خواهر او فاطمه) از این قرار بود:

قمار منزل مجلل

تیمورتاش و عده‌ای از رفقای او مجالس قمار شبانه‌ای داشتند که در آنها مبالغ هنگفتی بُرد و باخت می‌شد. کسانی که در این مجالس شرکت می‌کردند عده‌ای از ثروتمندان و به مقام و مکنت رسیدگان عصر جدید، به اضافه جمعی از رجال و شاهزادگان عصر قاجار بودند.

نصرت‌الدوله فیروز، وکیل‌الدوله دیبا، نصرالدوله، عمادالسلطنه فاطمی، حاج مشار سعدیه و شیخ حسین تهرانی از شرکت‌کنندگان دایمی این مجالس بودند.

در یکی از مجالس رنود مجلل‌الدوله دولتشاهی پدر زن رضاشاه را هم دعوت کردند و او را هم به بازی کشاندند. در جلسه دیگری که در خانه مجلل برگزار شد رفقای تیمورتاش از آن پیرمرد ساده‌لوح چهل هزار تومان بردند و به هر یک از بازی‌کنان سهم قابل توجهی رسید. تحمل باخت این مبلغ گراف از جسم و روح مجلل‌الدوله خسیس خارج بود و این بود که روز بعد سکه ناقص کرد و پس از سه روز جان خود را از دست داد. به هنگام وقوع این رویداد، شاه در خوزستان بود و همین که بازگشت از ماجرا باخبر شد.

تیمورتاش در این مجلس حضور نداشت اما آیرم که می‌خواست تیمورتاش را از صحنه سیاست ایران دور کند و مانند اغلب دست‌اندرکاران دوران سلطنت رضاشاه با تیمورتاش اختلاف و رقابت داشت، گزارش مبسوطی از آن‌چه که در مجلس قمار گذشته بود و علت مرگ مجلل‌الدوله تهیه کرد و به نظر شاه رساند و مرگ مجلل‌الدوله را ناشی از باخت مبلغی گزاف در قمار و کلاشی و تبانی حریفان بازی او قلمداد کرد و به شاه قبولاند که این مجلس با نظر تیمورتاش برگزار شده و شاید خود تیمورتاش، مجلل‌الدوله را به این مجلس دعوت کرده بوده است.

آیرم، همسر رضاخان، ملکه عصمت عامی و دهان‌بین و خنجال‌گر دختر مجلل‌الدوله را نیز تحت تأثیر قرار داد و مرگ پدرش را در نتیجه باختن چهل هزار تومان در قمار دانست. رضاخان پس از خواندن گزارش شهربانی و با مشاهده ضجه و زاری و شیون دختر مجلل‌الدوله خانم محبوب و سوگلیش، نسبت به تیمورتاش و نصرت‌الدوله غضبناک شد و چون سوءظن شدید او با گزارش‌های ایتلیجنت سرویس توأم بود، کار تیمورتاش را تمام کرد، چه انتظار نداشت وزیر دربار و وزیردارایی اش با پدرزن او چنین رفتار کنند و او را به سینه خاک بفرستند.

عکس‌العمل رضاشاه در این مورد این بود که دستور داد مأمورین نظمیه به کلیه شرکت‌کنندگان در مجلس قمار مراجعه کنند و وجوهی را که از مجلل برده‌اند بازپس گیرند. اداره تأمینات، کلیه وجوه و حتی انعام مستخدمین را وصول کرد و مبلغ چهل هزار تومان را تمام و کمال به دختر مجلل بازگردانید. پس از این حادثه بود که تیمورتاش به کلی از چشم شاه افتاد و آیرم که تا چندی پیش مجیز وزیر دربار را می‌گفت و از چاپلوسان و ارادتمندان او بود در مجلس ختم مجلل‌الدوله با چنان نخوت و غرور و خشونت با وزیر دربار رفتار کرد که همه حاضران در مجلس ختم متوجه شدند و افول ستاره بخت تیمورتاش را حدس زدند. در آن مجلس ختم، وقتی آیرم، تیمورتاش را در جلوی خود و در صف اول دید با شلاق نظامی که در دست داشت آهسته به پای وزیر دربار زد و به او اشاره کرد که عقب برود. تیمورتاش، افسرده و غمگین، امر او را پذیرفت و عقب رفت و آیرم پیش آمد و در صف اول ایستاد.^۱

۱- آیرم مردی از هر نظر پست طینت و خبیث بود. پس از یک ازدواج، به علت یک بیماری مربوط به جهاز جنسی در اروپا عمل کرده و قدرت آمیزشی خود را از دست داده کاملاً خواجه شده و بدین دلیل، شش‌دانگ وجودش معطوف به حاه‌طلبی، گردآوری پول و ارسال حواله وجوه ارزی به بانکهای خارجه شده بود. پسرش را هم در حدود سالهای ۱۳۱۲-۱۳۱۳ از دست داده و کلیه احساسات انسانی او از میان رفته بود. او به هیچ‌کس وفادار نبود کمالاتی که پس از گردآوری ثروت و ارسال پول به خارج به رضاشاه هم کلک زد و به اروپا رفت و دیگر بازنگشت. اهل هر نوع کلاشی و بند و بست بوده است. با خانواده ملکه تاج‌الملوک سبت داشت.

شمارش معکوس لحظات زندگی سیاسی تیمورتاش که از تابستان آغاز شده بود، روز دوم دی ماه روی نقطه سقوط متوقف شد.

جمعه، دوم دی ماه، رضاشاه خشمناک و برافروخته از پلکان کاخ اختصاصی به زیر آمد. درباریان از تماشای قیافه عبوس و عصبانی شاه دست و پای خود را گم کرده بودند و سعی می‌کردند از سر راه او کنار بروند.

شاه کلاه پهلوی بر سر، عصای آهنین به دست و شنل آبی بر شانه، به طرف عمارت وزارت دربار حرکت می‌کرد و چند تن از نگهبانان و آجودان‌ها و رؤسای وزارت دربار و پیشخدمت‌ها او را تعقیب می‌کردند. شاه که عادت داشت خشم خود را نسبت به رجال و وزیران خاطی خویش پنهان دارد و تا دم آخر آنان را به مراحم و التفات خود دلگرم نگاه دارد و ناگهان فرمان باز داشت و اعدامشان را بدهد، امروز قیافه عادی نداشت، زیر لب می‌غرید و خشمگین و ناراحت به نظر می‌رسید.

او یگراست وارد عمارت وزارت دربار شد و به طرف درِ اتاق تیمورتاش رفت. پیشخدمتی درِ اتاق را که تیمورتاش به علت تعطیل جمعه در آن حضور نداشت گشود. شاه با چشمهای از حدقه درآمده و دهان کف کرده فریاد زد:

«بریزید بیرون. اثاث دفتر این مرده را بریزید بیرون. وزارت دربار تعطیل است. من وزیر دربار لازم ندارم و تیمور هم دیگر وزیر دربار نیست.»

واکنش خبر آغاز جنگ جهانی دوم که چند سال بعد در تهران انتشار یافت کمتر و ناچیزتر از خبر انفصال تیمورتاش از وزارت دربار پهلوی بود. بدین سان سقوط تیمورتاش - دومین عضو گروه سه نفره رهبری کننده نیرومند دولتمردان عصر نو و سیاستمداران آهنین: نصرت‌الدوله، تیمورتاش، داور که خرد و دانش و ابتکار و پشتکار و روح دسیه‌گر خود را در خدمت شاه گذارده بودند - خبر از پایان یک عصر و آغاز عصری دیگر می‌داد.

این سه تن، که پایه‌های اساسی سلطنت و حکومت رضاشاه بودند، یکی پس از دیگری در طول هفت سال از گردونه خارج شدند و از آن پس حکومت پلیس سیاسی و اختناق ادامه یافت و جز زور سرنیزه و فشار پلیس هیچ عنصر و عاملی نداشت.

عصر شنبه، روزنامه اطلاعات خبر برکناری وزیر دربار را در چند سطر اطلاع داد:

«حسب الأمر ملوکانه آقای وزیر دربار از خدمت معاف شدند.»

از فردا دیگر کسی تیمورتاش را در عمارت وزارت دربار ندید. یک کودتای سفید برق آسا دومین مرد قدرتمند ایران را از پشت میز وزارت دربار برکنار کرده و در خانه مجلل استیجاریش در بیرون دروازه باغشاه نشاند. هیچ کس به دیدنش نمی رفت و تنها چند مأمور پلیس سیاسی اداره تأمینات^۱ با ظاهر اسرارآمیز، قیافه های مشخص و نگاه های متجسس در خانه او را تحت نظر داشتند. رفقا و یاران نزدیک و صاحبین شب های خوشگذرانی نیز همه ترک مراده کرده بودند و تیمورتاش کاملاً منزوی شده بود. سیم تلفنش در اداره مرکزی تلفن تحت کنترل بود و از طرفی صاحبخانه هم فشار می آورد که رفع زحمت کند و از آن خانه برود. صاحبخانه ای که یکی از خوانین بختیاری بود و تا چندی قبل افتخار می کرد که وزیر دربار خانه اش را به وجود خویش مزین کرده است و حتی از دریافت اجاره منزل نیز امتناع می کرد. تیمورتاش تحت فشار و پرخاش های مداوم صاحب خانه سرانجام تغییر مکان داد، اما تغییر مکان نیز گرهی از مشکل او ننگشود. کسی به تلفن های او پاسخ نمی داد و کسی راهی پیش پایش نمی گذاشت. بیکاری و خانه نشینی فرصت هایی دلنشین برای او پیش می آورد تا از همه سرگرمی های مطبوع خود که در دوران اشتغال، به علت گرفتاری و فقدان وقت، از آنها دور مانده بود، بهره مند شود و به خیال خود حتی بتواند دوباره نیروهای سیاسی لازم را در پیرامون خود مجتمع کند و احتمالاً شانس بازگشت به صحنه سیاست را به دست آورد.

تیمورتاش نمی دانست که دیگر فرصتی برای او نمانده است. و بنابراین باید خود را برای دور دوم زندگیش - زندان و تبعید - آماده کند.

در روزهای که بازار شایعات پیرامون تیمورتاش داغ بود و عزل او را بعضی ناشی از قضیه نفت، برخی مربوط به ماجرای قمار منزل مجلل الدوله و برخی به خاطر پیشدستی کردن او در ازدواج دخترش با پسر ناصرالملک در لندن می دانستند (و همه این مسایل بهانه های فرعی بود و حقیقت هم داشت) یک نویسنده مصری، کریم ثابت که آن روزها در تهران بود، به خاطر

۱ - اداره تأمینات: اداره پلیس خفیہ آگاهی و کارآگاهی هم شامل تعقیب و دستگیری مجرمین عادی هم متهمین سیاسی این اداره بوسیله سوئدیها در ۱۲۹۱ ه. ش جزو تشکیلات کل نظمیه مملکتی راه اندازی شد و بعدها شعبه پلیس مخفی (سیاسی) در آن بوجود آمد تأمینات در دوره رضاشاه کلیه مسائل جرحه و جنایت را تعقیب می کرد و در عین حال پرونده های سیاسی نیز به دایره یا اداره سیاسی که نام دیگر آن اداره اطلاعات بود و از ادارات زیر نظر تأمینات بود احاله می شد. در اواخر دوران سلطنت رضاشاه تأمینات به دو اداره آگاهی (مسائل عمومی) و کارآگاهی (مسائل سیاسی) منقسم شد. بعدها نام اداره کارآگاهی (پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به اداره اطلاعات شهربانی تغییر یافت. پس از تأسیس سازمان امنیت در ۱۳۳۵ وظایف آن محدودتر گردید.

دوستی با تیمورتاش به خانه او رفت و با او ملاقات کرد. وی یک سال بعد در مقاله‌ای در مجله

«کل شیء» روزگار سقوط و انزوای تیمورتاش را چنین تشریح کرد:

«عده‌ای به خانه تیمورتاش تلفن می‌کردند و او را می‌آزردند. مثلاً شخصی به خانم

وزیر دربار تلفن می‌کرد و می‌گفت آیا شنیده‌اید که شوهر شما به فرمان شاه بازداشت

شده است؟ خانم وزیر اظهار داشت آیا یقین به صحت این خبر دارید؟

- آری.

آن‌گاه خانم تیمورتاش، شوهرش را که در آن موقع در منزل بود صدا زده، گفت

شخصی می‌خواهد به وسیله تلفن با شما صحبت کند.

چند بار سردار اسعد بختیاری کوشید تا میانجیگری کند و نظر شاه را برگرداند، اما

موفق نشد. شاه با نفرت و تلخکامی از تیمورتاش سخن می‌گفت و حاضر نبود کسی بر

سبیل وساطت و بخشایش در مورد او سخنی بگوید.»

بازداشت تیمورتاش

تیمورتاش مدت دو ماه در خانه خود به سر برد. تلفن او تحت کنترل بود و مأمورین

مخفی یا اونیفورم پوش پلیس در اطراف خانه او می‌پلکیدند و هیچ‌کس جرأت نداشت به

دیدنش برود. وزراء به تلفن‌های حضرت اشرف جواب نمی‌دادند و به محض این‌که صدای او

را می‌شنیدند تلفن را قطع می‌کردند. حتی داور که شاه به او اجازه داده بود به دیدن تیمورتاش

برود از رقتن ابا کرد. کلیه اسناد داخل کیف او که در مسکو گم شده بود به وسایل مطمئنی به

دست شاه رسید. تاریخ هنوز روشن نکرده است که تیمورتاش چه مذاکراتی با انگلیسی‌ها و

روس‌ها انجام داده بود و انگلیسی‌ها به او چه گفته بودند که روی به روس‌ها آورده بوده است.

باید منتظر انتشار آن دسته از اسناد محرمانه منتشر نشده انگلیس باشیم و از خلال آنها دریابیم

که در آخرین ماه‌های قدرت تیمورتاش میان او و مقامات انگلیس و روسیه چه گذشت. در هر

صورت هر چه بود رضاشاه تصمیم گرفته بود که وزیر دربار مقتدر خود را که ممکن بود

روزی در راه سلطنت ولیعهد او خطری ایجاد کند از میان ببرد.

- اسنادی که برای نشر آنها به دلیل مصالح امنیتی امپراتوری انگلستان شصت، هفتاد و گاهی متأسفانه صد سال پس از تاریخ وقوع حوادث و گزارش سند تاریخ نشر تعیین می‌کنند.

گزارش تیگران

تیگران، بازرس وزارت مالیه، به هنگام بازرسی دفاتر تجاری نماینده حاج امین‌التجار اصفهانی در بوشهر که تریاک ایران را به خارج صادر می‌کرد، متوجه رقم درشتی شد که جلوی آن دو کلمه خرج غیراداری نوشته شده بود. وقتی از نماینده حاج امین‌التجار در این باره توضیح خواست او گفت: وجهی است که جهت انجام پاره‌ای کارها به حضرت اشرف وزیر دربار تقدیم شده است. تیگران مجدداً توضیح خواست که یک تجارتخانه به چه مناسبت این وجه را به وزیر دربار تقدیم کرده است و چرا یک تجارتخانه که مالیات و عوارض و گمرک می‌پردازد مبلغی را به عنوان تقدیمی به وزیر دربار در دفاتر خود ذکر می‌کند؟ جواب نماینده حاجی امین‌التجار اظهار بی‌اطلاعی بود و ناچار به خود حاج امین‌التجار مراجعه کرد. حاج امین‌التجار که مانند همه بازرگانان شَم اجتماعی نیرومندی داشت و طلوع و افول ستارگان قدرت را پیش‌بینی می‌کرد اقرار کرد که این مبلغ را از آن جهت به تیمورتاش پرداخت کرده است که انحصار فروش تریاک به او داده شود. بنابراین برگه‌ای برای تعقیب تیمورتاش به عنوان مرتشی فراهم گردید.^۱

روز ۲۹ بهمن ماه ۱۳۱۱، مدعی‌العموم دیوان جزای عمال دولت (دادستان دیوان کیفر) کیفر خواستی علیه تیمورتاش تنظیم و ابلاغ کرد و همان روز مأمورین شهربانی، به اقرار توقیف دادستان، تیمورتاش را از منزل مسکونی وی به زندان موقت شهربانی انتقال دادند و قرار شد روز ۲۵ اسفندماه جلسه دادرسی آغاز شود. کیفرخواست دادستان اتهام تیمورتاش را ارتشاء اعلام می‌داشت. ریاست دادگاه، با عبدالعلی لطفی (بعدها وزیر دادگستری مصدق در سالهای ۳۲-۳۱) بود و محمد سروری دادستانی دیوان کیفر را بر عهده داشت و سیدهاشم وکیل و احمد مقبل وکلای مدافع تیمورتاش بودند.

جلسه محاکمه سری اعلام شد، اما برخلاف آن چه شایع شد، جلسات این محاکمه مربوط به نفت و مذاکرات لندن و مسکو نبود.

۱- تیمورتاش رشوه‌خوار قهاری بود و با دکتر لیندنلات رئیس یهودی و آلمانی بانک ملی ایران نیز زد و بندهایی برای تبدیل لیره‌هایش به قیمت گرانتر از معمول داشت و مبالغ زیادی از این طریق به جیب زده بود. در گاو صندوق لیندنلات که در اتاق ریاست بانک ملی نصب بود پس از گشوده شدن آن اسناد و وجوهی مربوط به تیمورتاش به دست آمده بود.

محاكمة اول تیمورتاش

تیمورتاش در دوران قدرتش بارها اظهار کرده بود که:

«اشخاص بزرگ را نباید به جرم سیاسی محبوس کرد زیرا در این موقع افکار عمومی خارجه و داخله تحریک می شود و پشتیبان های خارجی و داخلی به آنها کمک های مؤثری می کنند، هر کس را که می خواهید از میان بردارید او را آلوده به دزدی کنید و در منجلاب رذالت و پستی بیندازید و تا می توانید لجن به صورت او بمالید.»

شرح محاکمه و جزئیات آن بعدها از دهان کسانی که در ماجرا حاضر بودند افواهاً انتشار یافت. دو مترجم زبان انگلیسی در دادگاه حاضر بودند و شرح قضیه از این قرار بود که به دوران ریاست دکتر لیندنبلات، رئیس آلمانی بانک ملی، نرخ خرید و فروش ارز خارجی متفاوت و تفاوت آن زیاد بود. بانک ملی لیره انگلیسی را نود ریال می فروخت و نرخ خرید آن را از اشخاص مختلف شصت ریال تعیین کرده بود. خوانین بختیاری که سهامی در شرکت نفت جنوب داشتند، در سال ۱۳۱۰، مبلغی بابت منافع سالانه خود، به وسیله بانک شاهی از کمپانی دریافت کردند و ناچار شدند آن لیره ها را به نرخ رسمی شصت ریال به بانک ملی بفروشند. چون تفاوت بین قیمت خرید و قیمت فروش پوند زیاد بود، چند تن از رجال و از جمله یکی از وزیران مداخله کردند و تیمورتاش به دکتر لیندنبلات توصیه ای کرد و این معامله به ترتیبی انجام شد که لیره های خوانین به مبلغ ۹۱۰ ریال خریداری و پرداخت شد و تفاوت نرخ سه تومان در هر لیره که بایستی عاید بانک ملی شود مورد استفاده چند تن، از جمله تیمورتاش واقع شد.

صورت قانونی این دادرسی این بود که تمام کسانی که در این معامله تدلیس دخالت داشته اند مورد تعقیب قرار گیرند اما تنها تیمورتاش مورد تعقیب و اعلام جرم و اقامه دعوی قرار گرفت و پس از دو روز رسیدگی در روزهای ۲۵ و ۲۶ اسفندماه، تیمورتاش، به علت ارتکاب ارتشاء، به سه سال حبس مجرد که مستلزم محرومیت از حقوق اجتماعی بود و استرداد مال حاصل از ارتشاء و پرداخت ۳۸۵۹۲ تومان و ۱۷۱۲ لیره انگلیسی محکوم شد. در این روزها به دستور سرلشکر آیرم پاسبانان تفرنگدار، مخصوصاً تیمورتاش را پیاده جلو می انداختند و از زندان شهربانی به عدلیه می بردند و برمی گرداندند تا همه ببینند که از

تیمورتاش چیزی باقی نمانده است. شگفت این که چندی قبل از آغاز محاکمه تیمورتاش، روزی سردار اسعد بختیاری به حضور شاه رفت و در مورد تیمورتاش وساطت کرد و خدمات او را برای سلطنت رضاشاه برشمرد. شاه جواب داد که: «مقتضیات چنین ایجاب کرده و به زودی او را به کار سابق خواهیم گماشت. عیب او این بود که به کسی که مورد بی‌مهری من واقع شده بود زیاده از حد محبت می‌کرد^۱...» حتی سردار اسعد اجازه گرفت از تیمورتاش دیدن کند.

اتهامی که به تیمورتاش وارد شده بود به قدری کوچک و بدون تناسب با مقام و اختیارات او بود که خود او را هم متعجب کرد. تیمورتاش از شنیدن حکم دادگاه که متضمن سه سال حبس مجرد و محرومیت از حقوق اجتماعی و پرداخت جرایم سنگین بود به طوری متوخش شد که از لطفی، رئیس دادگاه، سیگار خواست و رئیس دادگاه جعبه سیگار خود را به او داد. روزی که سردار اسعد به دیدن تیمورتاش دوست قدیمی خود در زندان رفت از دیدن قیافه پریشان و روحیه ضعیف او بسیار مبهوت شد. تیمورتاش در جلسات دادگاه بسیار در وصف رضاشاه مداحی کرده و سعی کرده بود از راه تملق و مجامله و عجز و انکسار نظر ترحم شاه را جلب کند، اما چاره‌ای نکرد و قیافه رنجور و نحیف و قامت درهم کوفته و شانه‌های لرزان و حرکات مضطربانه او تأثیری نبخشید.

مرحوم سرهنگ عیسی‌خان شمس‌لاریجانی که از دوستان و همشهریان عبدالعلی لطفی بود به نقل از لطفی چنین تعریف می‌کرد:

«زمانی که ریاست دیوان کیفر را به عهده داشتم روزی به من اطلاع داده شد که قرار است عبدالحسین تیمورتاش به اتهام اختلاس و رشوه‌خواری در دیوان کیفر محاکمه شود. اتهام تیمورتاش سوء استفاده در تسعیر ارز بانک ملی و به کیسه‌زدن تفاوت مبلغ ارز بود.

روزی تیمورتاش را به اتاق من آوردند تا از او تحقیقاتی بکنم. تیمورتاش که پیراهن یقه‌بسته بدون کراوات و کت و شلوار اتو نخورده‌ای به تن داشت رو به روی من روی صندلی نشست و پس از چند سؤال و جواب عادی با قیافه‌ای اندوهگین گفت:

۱ - احتمالاً منظور شاه نصرت‌الدوله فیروز بود که آن روزها از نظر افتاده و پس از تحمل مدتی زندان خانه‌نشین بود اما چند سال بعد او را هم گرفتند و به سمنان فرستادند و در آنجا به قتل رساندند.

تمام ضررهایی که به من رسیده و پرونده سازی هایی که علیه من شده است به وسیله حسینقلی خان نواب است و این نارفتی خائن مرا به این روز نشانده است. پرسیدم برای چه فکر می کنی این ضررها را حسینقلی خان نواب به تو رسانده است و برایت پرونده ساخته است؟

تیمورتاش پاسخ داد: وقتی قرار شد عده ای از افراد مطلع در زمره هیأت نظار بانک ملی ایران قرار بگیرند من به دکتر لیندن بلات مدیر کل آلمانی بانک ملی تلفن کردم و شخصاً حسینقلی خان نواب را به او معرفی کردم. دکتر لیندن بلات به خاطر من نواب را جزو هیأت نظارت بانک ملی به کار دعوت کرد و او را به شاه معرفی نمود و نواب به کار پرداخت.

پس از چند سال روزی از دفتر شاه مرا احضار کردند. چون وارد اتاق شاه شدم رضاشاه دوسیه بزرگی را که نواب به او تسلیم داشته و شامل اوراق متعددی بود به من داد و گفت: بخوان و نظرت را بده. دوسیه را باز کردم و متوجه شدم نواب گزارش مبسوطی مبنی بر سوء استفاده های من تهیه کرده و به شاه داده است.

من به اتاق کار خود برگشتم. سپس نواب را به اتاق احضار کردم. نواب شتابان وارد اتاق شد. همین که وارد شد سیلی محکمی به گوشش نواختم و او را به باد کتک گرفتم. نواب نتوانست از خود دفاع کند زیرا من از او درشت هیکل تر و نیرومندتر بودم و گذشته از آن او نمی توانست به خود جرأت دهد وزیردربار را مورد ضرب و شتم قرار دهد. سر و صدای ما از اتاق بیرون شد و مستخدمین وزارت دربار شتابان و هراسان به سوی اتاق من شتافتند. من با یک نهیب همه را دور کردم و پس از بستن در به نواب گفتم مردکه پست بی شرف. من چه بدی در حق تو کرده بودم که با من چنین کردی؟ نواب در حالی که چهره اش برافروخته بود فریاد زد پست بی شرف خودت هستی و داری به اربابت خیانت می کنی.

خواستم او را دوباره بزنم، اما نواب یک دفعه به گریه افتاد و خود را روی پای من انداخت و با استرحام گفت غلط کردم. اشتباه کردم نمی دانم چرا این کار را کردم، واقعاً من مستحق این کتک و اهانت بودم. مرا به جان فرزندان ببخش و از آزار و اذیت صرف نظر کن. در هر صورت آن قدر گریه و زاری و التماس کرد که او را بخشودم و اجازه دادم از اتاق برود. چند ماهی نگذشت که رضاشاه مرا از وزارت دربار برکنار

کرد و چندی بعد به جرم سوءاستفاده و تدلیس بازداشت و به این جا آوردند.
مرحوم لطفی می گفت: به تیمورتاش گفتم من نفهمیدم. جریان واقعه از چه قرار بود:

تیمورتاش پاسخ داد: بعدها یکی از دوستان بسیار صمیمی من به من خبر داد نواب وقتی اجازه ملاقات از شاه گرفت و دوسیه حاوی گزارش های سوءاستفاده تو را به شاه داد، رضاشاه گزارش را از او گرفت و گفت برو و تا دو ماه مدارک مثبت و غیرقابل انکار علیه تیمورتاش تهیه کن و برای من بیاور. اگر تعلل کنی پدرت را در می آورم و می فهمم تو دروغ گفته ای و خواسته ای سعایت کنی.

وقتی من گزارش نواب را که شاه به من داده بود خواندم و نواب را خواستم و کتک زدم، نواب نخست یگه خورد و فکر نمی کرد اعتماد رضاشاه به من به آن حد باشد که دوسیه را عیناً در اختیارم گذاشته باشد. به همین علت در برابرم مقاومت کرد و حتی دشنام های مرا به من بازگرداند، اما ناگهان به یاد آورد که اگر با من دعوا و داد و بیداد کند قادر نخواهد بود با قدرت فوق العاده ای که من داشتم علیه من مدرکی از بانک ملی جمع آوری کند زیرا کافی بود من به مدیر کل بانک ملی تلفن کنم و دستور دهم او را از فردا صبح به بانک راه ندهد. نواب که مرد زرننگ و سائسی بود کوشید با عذرخواهی و تظاهر به پشیمانی مرا آرام کند و چون می دانست من مرد باگذشتی هستم و کینه به دل نمی گیرم، چنین کرد و از روز بعد سر فرصت و با خیال راحت به کار پرداخت و مدارکی را که لازم می دانست از بانک گرفت و به نظر شاه رساند و دلایل ظاهری لازم برای برکناری و محاکمه مرا فراهم ساخت.»

لازم به توضیح است که با وجود دستگیری و محاکمه دکتر لیندن بلات، مدیر کل آلمانی بانک ملی، در این مورد اطلاعات زیادی عاید دولت نشد و دلایل محکمه پسند به دادگاه، ارایه نگردید.

اما اتهام وکیل الملک دیبا این بود که امیر منصور، پسر سپهدار رشتی که علاقه داشت وکیل مجلس شود به وسیله حاج مشار سعدیه مبلغی پول به دیبا داده بود و قرار بود دیبا از تیمورتاش در مورد وکالت او کمک بگیرد. دیبا رئیس محاسبات دربار و از دوستان و ندیمان تیمورتاش بود. حاج مشار سعدیه پس از ملاقات با دیبا به امیر منصور اطلاع داده بود که دیبا موضوع را پذیرفته است و در این مورد با تیمورتاش صحبت خواهد کرد. پس از این ماجرا روزی

حاج مشار سعدیه با امیر منصور ملاقات کرد و به او خبر داد که دیبا موضوع را به عرض تیمورتاش رسانده و تیمورتاش با وکیل شدن او موافقت کرده است اما این کار شرطی دارد و آن این که امیر منصور باید مبلغ دو هزار تومان به وکیل الدوله بپردازد. امیر منصور خوشحال و امیدوار مبلغ دو هزار تومان آماده کرد و به اتفاق حاج مشار به دربار رفتند، اما حاج مشار به تنهایی وارد اتاق وکیل الدوله شد و سپس بیرون آمد و به امیر منصور اظهار داشت که آقای دیبا پول را گرفت و تشکر کرد و قول داد شما در انتخابات آینده وکیل خواهید شد.

دیبا به عنوان رسید پول، کارت ویزیت خود را برای امیر منصور فرستاد که روی آن کارت نوشته شده بود که حاج مشار به امیر منصور بگوید نگران نباشد وکیل خواهد شد و اگر نشد مبلغ دو هزار تومان که داده است به او مسترد خواهد شد. وقتی که قرار شد تیمورتاش و دیبا و دیگران تحت تعقیب قرار گیرند، دادستان، به عنوان کلاهبرداری و اخاذی از پسر سپهدار، دیبا را تحت تعقیب قرار داد و حاج مشار سعدیه نیز معاون جرم شناخته شد. دیبا در محاکمه به ۱۶ ماه و حاج مشار به شش ماه زندان محکوم شدند و دیبا به ملایر تبعید شد و در آن جا به طرز مرموزی درگذشت.

از پس پرده اسرار و توده ابرهای استتار

چرا تیمورتاش که دست راست، وزیردربار، مرد قدرتمند دولت رضاشاه، شخص دوم مملکت، قطب اقتدار و جاه و ثروت و آقا و فعال مایشای واقعی ایران بود ناگهان به پرتگاه نیستی سقوط کرد، خلع مقام شد، بارسوایی به محاکمه کشیده شد، دزد و مرتشی خوانده شد، به زندان افتاد و با آن وضع فجیع به قتل رسید؟ راستی چرا؟

باید پنجاه و یک سال از وقوع حادثه می‌گذشت تا مهاجر روسی سرگردانی که نیم قرن پیش از کشور خود گریخته و به غرب پناهنده شده است در سال‌های آخر عمر زبان به بیان اسرار بگشاید، دست به قلم ببرد، خاطرات خود را انتشار دهد و ما از طریق خاطرات او آگاه شویم که احتمالاً علت واقعی مغضوب شدن و اعدام تیمورتاش چه بوده است؟

در حقیقت اگر بوریس گیور گیویچ باژانف، منشی سابق پولیت بورو، یکی از معاونین استالین در هیأت رئیس اتحاد جماهیر شوروی، خاطرات خود را در سال ۱۹۸۳ در پاریس انتشار نمی‌داد، همچنان سایه‌های ابهام بر این ماجرا گسترده بود و حتی امکان انکار نوشته‌های صریح گئورگی آقابیکف، مأمور دیگر اطلاعات و امنیت شوروی که کتاب او در سال

۱۹۳۰، چند سالی پیش از قتلش انتشار یافت وجود داشت.

باتوجه به نوشته‌های باژانف و آقابیکف، معلوم می‌افتد که آنچه تیمورتاش را نابود کرد نه تنها حسادت و تنگ‌چشمی و سوءظن دیکتاتور وقت، بل جنگ پنهانی و بی‌رحمانه و سهمگین دو کشور امپریالیستی و دو سازمان جاسوسی خارجی در ایران بود که با کشف عوامل طرف مقابل، موجبات دستگیری و نابودکردن آنان را فراهم می‌آوردند. این دو حریف که در این سرزمین نیز مانند بسیاری از مناطق دیگر جهان در حال ستیز با یکدیگر بودند، از هر فرصتی برای کشف هدف‌ها و نقشه‌های طرف مقابل استفاده می‌کردند. البته در جنگ سیاسی پنهانی در ایران بالأخره حریف کهنه کارتر و آشناتر و سابقه‌دارتر یعنی انگلستان بر حریف دیگر یعنی شوروی غلبه یافت و یکی از عوامل کاری و لایق او را که به بالاترین مقامات ایران رسیده بود، نه تنها از میدان مبارزه بلکه حتی از عرصه حیات بیرون راند.

در این کشاکش، آنچه که انگلیسی‌ها را موفق کرد تنها لیاقت و کاردانی آنان نبود، بلکه استفاده به موقع ایشان از دو حادثه سیاسی و جاسوسی مهم یعنی فرار دو تن از مأمورین بلند پایه اتحاد جماهیر شوروی از روسیه به غرب و اطلاعات وسیع و تکان‌دهنده‌ای بود که آن دو، یکی پس از دیگری، به فاصله دو سه سال، در اختیار دنیای غرب گذاردند.

حادثه در مرز خراسان

صبحگاه یکی از روزهای سرد زمستان ۱۳۰۶ (ه. ش) بود که واقعه کوچکی در مرزهای جنوبی ترکمنستان شوروی با خراسان رخ داد. دو جوان روسی، یکی بوریس گیورگیویچ باژانف و دیگری بیرگر که خود را با نام مستعار آرکادی رومانویچ ماکسیموف معرفی می‌کرد و محافظ و مراقب باژانف بود از مرز ایران گذشتند و خود را به مرزبانان ایرانی تسلیم کردند. علیرغم کوشش پیگیرانه مأمورین «ا-گ-پ-ا» برای کشتن باژانف و ماکسیموف، هر دو به نحو حیرت‌انگیزی سالم به مشهد رسیدند. مقام مهم باژانف در دستگاه رهبری شوروی یعنی منشیگری پولیت پورو و سکرتری استالین و وسعت اطلاعات وی از زیر و بم و اسرار هرم حاکمه روسیه، جاسوسان روسی را بر آن داشت که هر چه زودتر دام‌هایی در سر راه او بچینند و او و محافظ همراهش را که به پلیس امنیت شوروی خیانت کرده بود و همراه باژانف از کشور گریخته بود از بین ببرند.

علت فرار باژانف از روسیه، افکار تروتسکیستی او و نگرانش از آتیه خود بود. باژانف به مدت هجده ماه با سمت کارمند امور پرسنلی استالین و بیش از دو سال به عنوان منشی پولیت بورو در محرمانه ترین سازمان رهبری شوروی خدمت کرده بود. استالین به خاطر رضایت از خدمات باژانف او را از گرفتار شدن در چنگک تصفیه های خونین پلیس مخفی معاف کرده و وی را از چنگال خون آلود «یاگودا» نجات داده بود.

باژانف، به صورت تنبیه و تبعید محترمانه، اجازه یافت تا به ترکستان شوروی سفر کند و در آن جا پست بی اهمیتی را احراز نماید، اما در هر حال پلیس سیاسی شوروی مراقب او بود و نام او در لیست مظنونین که تروتسکیست ها بخش اعظم آن را تشکیل می دادند ثبت شده بود. باژانف در مشهد، تحت مراقبت پلیس عادی ایران قرار گرفت، اما فرار او در نخستین روز سال ۱۹۲۸ میلادی، کرملین را دچار اضطراب و سرگیجه کرد و دستور قتل او به مأمورین مخفی شوروی در ایران داده شد. مأمورین روسی در شهر مشهد، شهری که پُر از عوامل مخفی روسیه بود، برای نابود کردن منشی سابق استالین بسیج شدند و از طرف دیگر هم، سایه چتر امنیت انگلیسی ها بلافاصله بر سر روس های فراری گسترده شد.

خود باژانف تصور می کرد که ایستلجنت سرویس انگلیس باعث نجات جان او و ماکسیموف از چند سوء قصد خطرناک شده است. یکی از این سوء قصدها به این ترتیب خنثی شد که رئیس شهربانی مشهد دفعتاً در میهمانخانه حضور یافت و یک آمریکایی روسی الاصل به نام کولتوخچف را که قصد داشت از راه پنجره وارد اتاق پناهندگان شود و آنان را به قتل برساند، دستگیر کرد.

باژانف به شهربانی انتقال داده شد و مدت شش هفته در اتاق جنب اتاق رئیس شهربانی اقامت گزید. سپس او و همراهانش را تحت نظر ژاندارم های مسلح به دزداب فرستادند و در آن جا نیز باژانف مأمورین «ا - گ - پ - ا» را در انتظار خود یافت. فرار دادن باژانف از دزداب به بلوچستان انگلیس، اقامت طولانی در یکی از پادگان های انگلیسی در بلوچستان و سرانجام اعزام او به اروپا، یکی از اقدامات زیرکانه اداره ایستلجنت سرویس انگلستان در ایران به شمار می رود. براساس خاطرات انتشار یافته باژانف، تصور می رود که باژانف به هنگام اقامت در مشهد، برای اخذ پناهندگی از دولت ایران و مسافرت به تهران، یکی از صدها رازی را که بر آنها وقوف داشته است از جمله همکاری تیمورتاش با دستگاه اطلاعات شوروی و جاسوس بودن او را به ایالت (والی خراسان) و ثوق السلطنه داور و نیز فرمانده لشکر

شرق سرتیپ امان‌الله میرزا جهانبانی اطلاع داده باشد. اما شگفت این که هیچ یک از آن دو مقام بلند پایه توجهی به اظهارات او نکردند و حتی از انعکاس گفته‌های او به مرکز خودداری کردند.

احتمال دارد که این واژه و ملاحظه هر دو تن به خاطر ترس از مقام شامخ تیمورتاش و تلافی جویی او بوده باشد، هر چند که تیمورتاش در چنان مقام رفیع و منزلت و قدرت و نفوذی قرار داشت که هر گونه بدگویی از او به زیان گوینده تمام می‌شد و خشم و نارضایی شاه را هم به دنبال داشت. اما اگر در ایران گوش شنوایی برای شنیدن اظهارات باژانف وجود نداشت سرکلمونت اسکرین، کنسول بریتانیا در سیستان و قائن، با دقت و علاقه خاصی گفته‌های او را شنید و ثبت کرد. او اهمیت پنهانده شدن منشی شخصی استالین و منشی سابق پولیت بورو به غرب و منافع بی‌شمار اطلاعات او را درک کرد و به مقامات بالاتر از خود گزارش داد:

«باژانف از زاهدان به کویت، از آنجا به سمیلادرند و سپس به اروپا رفت و مطالبی را در بازجویی‌هایی که کارکنان اداره ضدجاسوسی فرانسه و بلژیک از او می‌کردند افشاء کرد که لرزه بر اندام مأمورین نامبرده انداخت. به قرار گفته‌های بوریس باژانف، دولت شوروی به وسیله خوشتاریا سرمایه‌دار و مرابحه‌کار معروف روسیه تزاری، تیمورتاش وزیردربار پهلوی را استخدام کرده، آن رجل قدرتمند بدون داشتن انگیزه‌های ایدئولوژیکی به کمونیسم، صرفاً به خاطر مسایل مالی و دریافت تنخواه قابل توجهی که روس‌ها به او می‌پرداختند، اطلاعات طبقه‌بندی شده دولتی را در اختیار روس‌ها می‌گذاشت. برای این که بدانیم تیمورتاش چگونه به روس‌ها نزدیک شد، نخست باید خوشتاریا را بشناسیم.»

خوشتاریا، سرمایه‌دار ابن الوقت جاسوس ک - پ - ئو:

آگاهی لگرویچ خوشتاریای گرجی، نخست سرباغبان املاک یکی از شاهزادگان روسی بود که ناگهان از ایران سر درآورد و با کمک نکراسوف کنسول روسیه در رشت، در سال ۱۳۲۹ ه. ق (۱۲۹۰-۱۲۸۹ ه. ش، ۱۹۱۰ میلادی) امتیازات قابل توجهی برای بریدن چوب درختان جنگل‌های طالش به دست آورد. طولی نکشید که از گنج پُربهای جنگل‌ها و چوب و

تخته ایران سرمایه فراوانی به هم رسانید و در همان سال‌ها قراردادهایی با ایل سالاران گیلان و طالش بست.

چوب و تخته جنگل‌های شمال، خواستاران فراوانی در میان صاحبان صنایع در روسیه داشت. آشنایی و همکاری خوشتاریا با «ولین کوف» تاجر روس، سبب شد که سرمایه ۱۳۰ هزار روبلی او را در کار تأسیس شرکت سهامی صنایع چوب ایران و روس مورد استفاده قرار دهد. بنابه نوشته «نیکتین»، کنسول روس در رشت، تأسیسات خوشتاریا هر روز توسعه می‌یافت، او در شرکت صنایع چوب ایران و روس شُرکایی چون شاهزاده تومائف، لیانوزوف و حمیدبیک ذوالقدراف دست و پا کرد و محصولات شرکت هم در ایران و هم در روسیه به فروش می‌رسید.

شرکت خوشتاریا به زودی دارای کارخانه‌های چوب‌بری، برق، راه آهن، راه‌های فرعی و سایر تأسیسات شد. عمارت شکوهمندی که خوشتاریا به سبک کاخ‌های ایوان‌دار هندی در جزیره میان‌پشته ساخته بود و شب‌ها غرق در نور بود توجه نیکیتین کنسول روسیه در رشت را به خود جلب کرد.

کارخانه اره کشی خوشتاریا در نزدیک کاخش قرار داشت و در آن چوب‌های جنگلی طالش به تخته تبدیل می‌شد. در طالش نیز کارخانه‌ای با شش دستگاه ماشین بخار به قدرت ۱۶۵ اسب از سوی خوشتاریا تأسیس شده بود. شرکت همچنین دارای کارخانه برق با کابل سیم زیرآبی در انزلی و غازیان بود که ۱۵ نفر کارگر در آن کار می‌کردند. نیکیتین در کتاب خود، «ایرانی که من شناختم»، شرح مبسوطی درباره خوشتاریا و تأسیسات عظیم او می‌نویسد:

«قونسولخانه امپراتوری روس در گیلان به نظر من قدیمی‌ترین قونسولخانه‌ای است که در ایران تأسیس شده. در زمان پطرکبیر هم قونسول روس در گیلان بوده است که در انزلی اقامت داشته. انزلی بندری است از بحر خزر که در مدخل خلیج بزرگ مرداب واقع شده است. قبل از ساختمان راه شوسه انزلی به تهران ارتباط این بندر با رشت از همین مرداب بوده که شکاف عمیقی در خشکی ایجاد کرده است. از طرف خشکی مسافت بین این دو شهر ۲۵ کیلومتر و از طریق مرداب تا پیره بازار ۶ کیلومتر فاصله نداشت.

دلیل قدمت قونسولخانه روس در رشت این است که کوتاه‌ترین راه قفقاز به پایتخت ایران در هر زمان همین شریان تجارتی طبیعی بوده است که به وسیله آن، کالاهای روس و ایران مبادله می‌شده و در این بندر که مدخل ایران است همیشه حضور یک عامل روس برای مراقبت منافع تجارتی روس و تأمین تبعه متعدد آن که اغلب قفقازی و تاتار و ارمنی و گرجی بوده‌اند لازم بوده است.

ایران هم از همین راه بحر خزر وارد روسیه می‌شده است. تجار ایرانی قبل از پیدایش راه آهن از رود ولگا به حاجی ترخان و نیژنی نووگورود Nijni-Novgorod که بازار عمومی بود آمد و شد می‌کردند. همه ساله تجار شرقی از ایران و آسیای مرکزی روس به این بازار برای خرید و فروش امتعه می‌آمدند و نظر به این که به این بازار مکاریه و یا به تخفیف مکاره می‌گفتند و این نام در کشور شیر و خورشید شهری داشت. حتی در زوایای خیلی دور این کشور هم مردم به این نام آشنا بودند.

وضع اقتصادی ایران که ایالات حاصلخیز و پُر عایدات آن در سمت شمال واقع است پیوسته اقتضا می‌کرد که محصول ایران از این راه صادر شود که راهی است کم‌زحمت و تردیدی نیست که اقدامات روسیه هم در بدو امر متوجه گیلان بوده که به منزله یک نوع تخته جست و خیزی است برای نفوذ و توسعه اقتصادی و سیاسی و به همین دلیل است که می‌بینیم در اواخر قرن اخیر فشار روس از این طرف زیاده‌تر می‌شود و به ساختمان بندرانزلی می‌پردازد و در میان باتلاق‌ها و نی‌زارها راه شوسه ایجاد می‌کند که از کنار سفیدرود به طرف فلات ایران مستند می‌گردد و بانک استقراضی روس که در مرکز ایران تأسیس یافته بلافاصله شعبات آن در رشت و انزلی دایر می‌شود و تجارتخانه لیانوزف (Lianozov) امتیاز صید ماهی سواحل بحر خزر را می‌گیرد. پیره بازار به رشت اتصال می‌یابد. دینامیت‌ها به کار افتاده و کوه‌ها را در کنار سفیدرود می‌شکافد و راهی باز می‌کند تا قطارهای شتر بتواند چلیک‌های نفت بادکوبه را از این راه به طرف تهران عبور دهد. وسایل حمل و نقل مسافرین و مال‌التجاره به دستگیری شرکت‌های روسی به کار می‌افتد. تجارتخانه‌های متعددی که عوامل صادرات و واردات هستند در رشت و انزلی تأسیس و توسعه می‌یابد.

قونسولخانه رشت هم چون با این عملیات مواجه است و با کارگران ایران سر و کار

پیدا می‌کند که در زمستان می‌آیند و در تابستان به قفقاز می‌روند ناچار است عده کارمند زیادی در زیر دست داشته باشد. علاوه بر شخص قونسول یک منشی و یک مترجم اتصالاً مشغول کار هستند. در دبیرخانه قونسولی هم دو نفر منشی ایرانی و یک نفر مأمور روسی که خزانه‌داری را هم به عهده دارد کار می‌کنند. دو نفر هم به نام تاجرباشی که یکی مسلمان و دیگری ارمنی است در آنجا آمد و رفت دارند. به علاوه دو نفر اشخاص قابل ملاحظه که طرف توجه عمومی هستند به سمت مستشاری در قونسولخانه کار می‌کنند. این مستشاران اعضاء رسمی اداری نبوده و (M.N)^۱ رئیس قونسولخانه آنها را نپذیرفته است که افتخاری کار می‌کنند. علاوه بر این‌ها مدیر بندرانزلی هم به سمت نایب قونسول در آنجا فعالیت می‌کند. عمال قونسولی متعددی هم در نواحی مهم محوطه قونسولگری وجود دارند. پانزده نفر قزاق هم با یک سرجوخه برای حفظ قونسولخانه به این جمعیت اضافه می‌شود. یک عده مستخدم ایرانی هم به نام غلامان قونسولخانه در آنجا مشغول دوندگی هستند.

به طوری که قبلاً هم ذکر شد قونسولخانه این جمعیت را برای انجام امور مختلفه لازم داشت و به واسطه بقای رژیم کاپیتولاسیون عملیات قونسولخانه منحصر به مسایل اقتصادی و سیاسی نبود، بلکه مسایل اداری و قضایی و قراردادهای رسیدگی به اسناد و مدارک هم در کار بود. صرفنظر از وظیفه مهم سیاسی که انجام آن ما را وامی‌داشت که تقریباً در تمام چرخ‌های زندگانی ایران نظارت و مراقبت داشته باشیم، قوه اداری قونسولی نسبت به تمام تبعه روس نیز به کار می‌افتاد. نظارت در صحت و سقم گذرنامه‌ها قسمت زیادی از اوقات ما را می‌گرفت. اشخاصی که گذرنامه رسمی نداشتند جریمه شده و به بادکوبه فرستاده می‌شدند. بیشتر اوقات طایفه ملکان [مالاکان] گذرنامه خود را مفقود می‌کردند. این طایفه برای کسب و تجارت از روسیه به ایران مهاجرت می‌کردند و ملکان‌ها همه جا در متصرفات آسیایی روس پراکنده هستند و عده زیادی هم در قفقاز به کار اشتغال دارند، یکی از کلنی‌های آنها امتیاز انحصار ارابه‌رانی را در قسمتی از شهر تفلیس گرفته است. دسته‌ای هم شغل سورچی‌گری را اختیار کرده و در ایران مشغول حمل و نقل مال‌التجاره می‌باشند و گاهی از رشت تا اصفهان هم می‌روند. در این مسافرت‌ها گاهی اتفاق می‌افتاد که اسناد

۱- منظور از M.N احتمالاً کنسول نکراسوف نماینده روسیه در گیلان می‌باشد.

و مدارک حتی گذرنامه‌های خود را گم می‌کردند و موقع مراجعت به روسیه به دفتر قونسولگری رشت ازدحام کرده با تضرع از رفتار خود عذرخواهی می‌کردند. قونسولخانه هم با شهادت آشنایان و همولایتی‌های آنان در دادن گذرنامه سخت‌گیری نمی‌کرد. زیرا که غالباً شناسنامه داشتند. من از دیدن آنها خوشوقت می‌شدم زیرا که نمونه واقعی روستاییان با عزم و فعال روسی بودند و محیط شرقی و آب و هوای آن تغییر شکل به آنها نداده بود. گاهی هم در زیر آفتاب سوزان گیلان در کنار جاده‌ای که قطارهای شتر با صدای زنگ خوش‌آهنگ حرکت می‌کردند و اطراف آن را مزارع باتلاقی برنج و نباتات خودرو احاطه کرده به نوع دیگری از این روستاییان برمی‌خوردم که بی‌باکانه در بحر خزر به صید ماهی مشغول بودند. مواجه شدن به این دسته خالی از زحمت نبود. زیرا که این‌ها از دهانه رود ولگا بحر خزر را سپری می‌کردند و به طور قاچاق می‌آمدند در آب‌های ساحلی ایران و ماهی می‌گرفتند، در صورتی که صید ماهی در این سواحل ممنوع و به مؤسسه لیانوزوف اختصاص داشت. خود شرکت هم بازرسانی داشت که در ساحل دریا مراقبت می‌کردند و غالباً این قاچاقچیان را در حین عمل دستگیر کرده با قایق و تور ماهیگیری و سایر لوازم به شهر می‌آوردند. قونسولخانه هم مجبور بود به موجب قانون برای آنها جریمه‌ای تعیین کند. در دفعه اول پس از اخذ جریمه، لوازم کار آنها مسترد می‌گردید و اجازه رفتن به آنها داده می‌شد و در صورت تکرار عمل جریمه زیادتری به آنها تعلق می‌گرفت و از اسباب کار محروم می‌شدند. این‌ها مردمان سرسخت جسوری بودند و برای تبرئه خود عذرهای می‌تراشیدند. از قبیل آن که راه را گم کرده و یا گرفتار مه و طوفان دریا شده‌اند و از روی ناچاری به این سواحل آمده‌اند. مع‌هذا قانون هیچ‌گونه عذری را از آنها نمی‌پذیرفت. غالباً دفتر من از این نوع مقصرین پُر بود و منظره باهیجانی را نمایش می‌داد. سورچی‌های ملکان و روستاییان ماهیگیر مردمان مته‌وری هستند و از محیط شرقی مرعوب نمی‌شوند. رفتار آنها مرا به این فکر می‌انداخت که شاید ملت روس در توسعه محیط و دست‌اندازی به خارج دارای یک حس مخفی مادرزادی باشد. این‌ها با وجود مجازات‌های سخت مکرر با جدیت در سرحدات روس و آسیا به فعالیت می‌پرداختند.»

نیکیتین سپس دربارهٔ علت نفوذ و اعتبار خوشتاریا در گیلان جملات زیر را می‌نگارد:

«سَکَنَةُ طَالش از حیث نژاد ایرانی هستند و زبان مخصوصی دارند که نباید از زبان‌های سادهٔ محلی محسوب شود. این زبان که شباهتی به زبان افغان‌ها دارد و به مرور زمان مانند سایر زبان‌های ایالات دیگر ایران توسعه یافته است. محصول عمدهٔ این ولایت برنج است زیرا که در آنجا جریان‌های متعدد آب وجود دارد. در دامنهٔ کوهستان هم اهالی به تربیت اغنام و احشام می‌پردازند. عده‌ای هم به صید ماهی مشغول و جمعی هم به هیزم‌شکنی و فراهم ساختن زغال اشتغال دارند. رفتن به طالش به واسطهٔ نبودن راه خوب خالی از اشکال نیست. از طریق دریا می‌توان راحت‌تر به آنجا رفت. در واقع طالش ولایتی است منفرد و از ولایات حوالی خود، مجزاً می‌باشد. اهالی آن هم هنوز با رژیم ملوک‌الطوایفی زندگانی می‌کنند و اداره کردن آنها با خوانین گرگان‌رود است. عدهٔ دیگری هم موسوم به بیگ‌ها هستند که اتصالاً با این خوانین رقابت دارند و چون اهالی به این نوع زندگانی عادت کرده و تا اندازه‌ای از جود مأمورین دولتی برکنار هستند، استقلال نسبی خود را دوست می‌دارند و به همین جهت قدری سرکش و ذاتاً آرام نیستند. به محض این که نسیم آزادی در ایران وزید یعنی در سال ۱۹۰۹ اهالی بر ضد خان‌گرگان‌رود شورش کرده و عاقبت او را مجبور کردند که به رشت برود و در ضمن شورش چند دکانی را هم که متعلق به تبعهٔ روس بود غارت کردند راجع به این غارت با مأمورین ایرانی مذاکراتی به عمل آمد و پس از آن که خسارات وارده را برآورد کردند قرار شد از مالیات مأخوذه از طالش جبران این خسارت بشود.

نظر به سرکشی و طغیان اهالی طالش عمال روس به این فکر افتادند که در آنجا نفوذی داشته باشند و به واسطهٔ همجواری با قفقاز چنین صلاح دیدند که نظم و آرامشی در آنجا برقرار سازند و در این عمل یک نفع سیاسی را هم در نظر داشتند و روی همین اصل بود که (M.N) برای خوشتاریا طالش را انتخاب کرد و امتیازاتی گرفت. اما گرفتن این امتیازات خالی از اشکال نبود و معترضین به تهران شکایاتی کردند.»

برای روشن شدن قضیه من ناچارم به طور خلاصه به شرح زیر بپردازم:

«در ایران اسناد ملکی اعتبار درستی نداشت مخصوصاً در نواحی دورافتاده که وضع ملوک الطوائفی داشت. موقعی که رعایای گرگان رود بر ضد خان شورش کردند از جور و ظلم او و غضب و تصرف املاک هم شکایاتی داشتند و همین که او را از طالش بیرون کردند. املاک متصرفی او را از قبیل مزارع برنج کاری و جنگل و غیره ملک طلق خود دانستند از طرفی هم بیگ‌ها که اتصالاً با قدرت مستبدانه خان در کشمکش بودند از موقع استفاده کرده و املاکی را به تصرف خود درآوردند. بدیهی است که با این اوضاع و احوال ممکن نبود قراردادی با خان که آن وقت در رشت اقامت داشت و از عایدات املاک خود بی‌نصیب بود منعقد گردد. و اگر احیاناً اختیاراتی هم با امضای خان می‌گرفتند اهالی و بیگ‌ها در طالش اعتراضاتی می‌کردند و بالعکس اگر با اینها قرارداد می‌بستند خان اعتراض می‌کرد و ادعای حقوقی داشت و در هر حال یک ملک مورد تنازع ممکن نبود موضوع قراردادی بشود و متأسفانه در جنب این منظره قضایی عملیاتی هم صورت گرفت که بر اختلال اوضاع آن‌جا افزود. توضیح آن که چون اختیارات خوشتاریا در طالش صورت خوشی نداشت، یک اسکادران قزاق برای حفظ امتیازات او به گرگان رود فرستاده شد که در آن‌جا چند ماهی اقامت داشت و بعد با اصرار پی در پی کلنل R که فرمانده قشون روس و مقیم قزوین بود و در طول راه شوسه انزلی به تهران تصرفات نظامی می‌کرد، احضار گردید. این نیروی مسلح گرگان رود را قونسول رسماً به بهانه غارت دکانین تبعه روس و احتمال شورش از فرمانده کل نظامی درخواست کرده و به آن‌جا فرستاده بود. اما حضور قزاقان در این ناحیه با عمل امتیاز خوشتاریا هیچ مناسبتی نداشت و موجب تفسیرات و تعبیراتی شد و سفارت روس را در تهران به تشویش و اضطراب انداخت. به خصوص که در این موقع سفارت تهران نسبت به اعمال و حرکات (M.N) توجه خاصی داشت و عملیات او را نمی‌پسندید. خلاصه عاقبت قزاق‌ها از طالش رفتند و قونسول به خوشتاریا اجازه داد که خودش برای حفظ امتیازات پلیسی تشکیل دهد. او هم یک دسته سی نفری مسلح گرجی را به آن‌جا فرستاد که حاضر به فرمان باشند اما این معالجه از مرض خطرناک‌تر بود، زیرا که به جای یک واحد نظامی منظم اشخاص مسلحی را به آن‌جا فرستادند که به هیچ نوع نظمی آشنا نبوده و تضمینی هم

در کار نبود. خلاصه تمام این سیاست‌بازی‌ها و گرفتن امتیازات و کارهای دیگر که در نظر (M.N) می‌بایستی موجب استحکام نفوذ روسیه در شمال ایران بشود برعکس با شکل مسخره‌آمیزی به وضع غیرمترقبه‌ای برگشت. نه تنها صدها گرجی مانند سیل به طالش و گیلان روی آوردند که رفتار پُر صدا و وضع جنگجویانه آنها ایجاد مخاطرات می‌کرد، بلکه در اطراف خوشتاریا هم اغلب گرجیان باهوشی بودند که به نفوذ روس اعتنایی نداشتند و در معاشرت‌های صمیمانه بین خودشان به طوری که بعدها به من گزارش داده شد گیلان‌های مشروب خود را برای استقلال و ترقی گرجستان نوینی بلند می‌کردند که باید از کوهستان‌های طالش شروع شده و رو به توسعه برود. من نمی‌خواهم به میهن پرستان گرجستانی که در این موقع خوب تشخیص داده بودند که باید افکار و اعمال قونسولخانه را که مظهر و تجسم تزاری بود به نفع خود به کار برند ملامت کنم بلکه می‌خواهم برسانم که قونسول ما به واسطه همین کارهای ناپسند بالاخره خود را در معرض استهزاء دید. همین مثال کوچک مسأله ملیت امپراتوری روس را زیر نظر می‌آورد. مسلم است تمام ملل غیرروس در حالی که همه اهالی کشور بسیار پهناوری هستند می‌توانستند موقع را غنیمت شمرده و برای خود وسیله استفاده فراهم نمایند (حتی در ماوراء سرحدات روسیه و در زیر سپر نفوذ دولت تزاری) و بنابراین تجزیه و ایجاد تشکیلات تازه و قطع روابط با بازار بزرگ روس از حیث اقتصاد صورت خوشی پیدا نمی‌کرد و مسلماً با این ترتیب یک استقلال واقعی برای روسیه به وجود نمی‌آمد. لازم بود امپراتوری روسیه روح بزرگ‌تری نشان دهد و اختیاراتی عطا کند که باعث رشد و توسعه تربیتی و اجتماعی و حتی سیاسی این ملل مختلف گردد و نظر نفع مشترکی پیدا شود. تمرکز دادن این ملل و روسی کردن آنها به قوه قهریه و اجبار سیاست مهمی محسوب نمی‌شود.»

نیکیتین سپس می‌نویسد:

«خوشتاریا با مخارج گزافی عمارت مجللی به سبک کاخ‌های ایوان‌دار هندی در جزیره میان پشته ساخته که شب‌ها در نور الکتریک غرق بود. کارخانه‌ای هم تأسیس کرده بود که همه عقیده داشتند که نصب این کارخانه در انزلی بی‌مناسبت است. به علاوه من در خاطر ندارم که وقتی این کارخانه شروع به عمل کرده باشد، اما کارخانه

دیگری دیگری را در ضمن گردش دیدم که در کوهستان طالش بنا شده بود و با توربین کار می‌کرد. در گرگان‌رود هم عمارتی برای دفتر و انبارهایی برای نگاه داشتن برنج ساخته بودند. در سراسر ساحل بحر خزر هم بناهایی بود که کارکنان شرکت در آنها منزل کرده و مشغول کار بودند.

در جنگل‌ها برای به دست آوردن تخته‌های چوب بلوط به اکتشاف پرداخته بودند. در این جنگل‌ها درخت بلوط فراوان و از حیث جنس مرغوب است. از طرفی هم نمی‌دانم که آیا مطالعه و اکتشاف جنگلی طالش از روی دقت به عمل آمده بود یا نه. گزارش مهندسین و متخصصین در زیر دست من بود و می‌دانم که در این کار آن‌طور که باید دقت و صرف وقت نکرده بودند. خوشتاریا هیزم شکنان گرجستانی را به آن‌جا آورده بود که تخته‌های چلیک تهیه کنند. شاید چیزهایی هم فراهم کردند ولی در خاطر ندارم که محصولی صادر کرده باشند و چون حمل و نقل این تخته‌ها از کوهستان به ساحل دریا اشکال داشت و در کنار دریا هم وسایل ماشینی برای حمل به کشتی وجود نداشت معلوم نبود که به چه قیمتی تمام می‌شود. برای اصلاح این کار در صدد بودند که اسکله‌ای در گرگان‌رود بسازند و شاید با صرف سرمایه عمده‌ای کارهای خوشتاریا عاقبت نتیجه خوبی می‌داد. اما به واسطه پیش آمد جنگ بین المللی عملیات او قطع شد و نمی‌توان برای آینده در این باب اظهار نظر کرد.

خوشتاریا علاوه بر امتیازات جنگلی و فلاختی طالش امتیاز حمل و نقل با اتومبیل را هم داشت و گاراژ بسیار بزرگی در غازیان بنا کرده بود. غازیان محله‌ای است از انزلی که در ساحل جنوبی بندر واقع شده و از آن‌جا راه شوسه روس به طرف قزوین و تهران شروع می‌شود، و خود شهر انزلی در ساحل شمالی واقع است، یعنی در انتهای یک قسمت باریک طولی از خشکی که مرداب را از دریا جدا می‌کند و راه خشکی طالش از همین جا شروع می‌شود. تقریباً ده اتومبیل به کار افتاده بود، اما قوه آنها برای راه‌های کوهستانی مناسب نبود یعنی در قسمتی از راه شوسه که از رشت تا گردنه امتداد دارد و تقریباً ده کیلومتر در دامنه کوه رو به بالا می‌رود و در وسط جنگل هم پیچ و خم زیادی دارد....

خلاصه خوشتاریا که تا آن وقت گمنام بود (گمان می‌کنم در کاگری Cagry که جزء

املاک شاهزاده الدنبرگ (Olden 'bourg) در ساحل قفقازی بحر اسود بود سمت سرباغبانی داشت) اکنون مشهور [شده] و شخص فوق‌العاده‌ای به شمار می‌رفت. گیلانی‌ها با نصف نام او که کلمه خوش است بازی کرده و گفته‌اند: "خوش‌تر از خوش‌تاریا ندارد کسی منزلی در انزلی..." باری او در انتظار برای خود اعتباری فراهم ساخته بود ولی اخیراً نسبت به دارایش عدم اعتمادی ایجاد شده بود زیرا که پاره‌ای از حواله‌هایش دیر پرداخت می‌گردید ولی کارهایش تا پاییز ۱۹۱۴ که من از رشت رفتم ادامه داشت.

اگرچه این مطلب از موضوع یادداشت‌های تاریخی من خارج است، اضافه می‌کنم که خوش‌تاریا چندی بعد در موقع جمهوری بی‌بنیاد موقعی گرجستان بدون این که در حکومت آن سهم باشد خود را از جمله سرمایه‌داران عمده معرفی می‌کرد. در ایران هم در قضیه داستان مانند نفت شمال نامی از او برده می‌شود و می‌گویند در اراضی نفت خیز خوریان نزدیک سمنان دستی دراز کرده بود و صحبت معامله و مصالحه بین او و سینکلر (Sinclair) امریکایی در افواه بود که بالأخره صورتی به خود نگرفت و عاقبت برای استخراج نفت آن ناحیه شرکتی به میان افتاد که در آن سرمایه‌های فرانسه و شوروی دخالت داشت و به طوری که می‌گفتند خوش‌تاریا هم سهم خود را در آن شرکت نگاه داشت به هر حال این مرد فعال چند سال قبل در پاریس درگذشت و با کارهای خود وداع کرد. با این که عملیات او را غالباً نپسندیده و تنقید می‌کنند این نکته مسلم است که او یک نمونه فعالیت جالب توجه و هنرمند بدون بحثی بود و در مقابل مشکلات همیشه استقامت به خرج می‌داد و هیچ وقت مأیوس نمی‌گردید و در تصمیماتی که می‌گرفت نهایت انرژی را برای انجام آنها صرف می‌کرد. هرگاه امتیازات طالش او که من اساساً غلط می‌دانم با قدم‌های احتیاط و بدون شتاب پیشرفت می‌کرد و مخصوصاً اگر جنگ مانع صادرات او نمی‌گردید شاید کارهایش صورت خوبی پیدا می‌کرد. ولی در هر حال به آن صورتی که بود محققاً بی‌نتیجه بود و به طریق اولی باعث نفوذ روسیه در گیلان نمی‌شد. تنها نتیجه عملیات او این بود که اثرات استبدادی روس را در نزد ایرانیان باقی‌گذاارد. پطرزبورگ هم بعدها به این اشتباه پی‌برده بود. هنگامی که من به عنوان مرخصی به آن جا رفتم یکی از کارمندان

عالی رتبه وزارت خارجه راجع به کارهای خوشتاریا با من صحبت می کرد و خوشتاریا را به منزله پات فیندری Path - Finder فرض می کرد. این اصطلاح آمریکایی دو مفهوم دارد. از طرفی پیش قدم آبادی اراضی بایر را می رساند، از طرف دیگر سوانح و تصادفاتی را به خاطر می آورد که ممکن است دارای خطر باشد. هرگاه در ممالک متحده آبادکنندگان نواحی بایر توانسته اند کارهای مفید انجام دهند به این جهت بوده که با همکاری اهالی همان نواحی مشغول اقدام شده اند در صورتی که چنین اقدامی در ایران تنها به وسیله تبعه خارجه قابل اغماض نیست مگر این که برای کشور منبع عایداتی تولید کند یعنی همان طور که داری استرالیایی کمپانی بزرگ نفت انگلیس و ایران را ایجاد کرد.

خلاصه خوشتاریا تنها کسی نبود که مساعدت قونسول ما را غنیمت دانسته و امتیازاتی گرفته باشد. کسان دیگری هم امتیازاتی گرفتند مانند مانگوبی (Mangoubi) که امتیاز درخت های بلوط جنگل تنکابن را برای تهیه تخته های چلیک گرفت و متخصصین زیادی از خارج به گیلان آورد و آلی نیکو (Alenikov) امتیازی در جنگل های مجاور رشت گرفت که سوخت شهر رشت را فراهم کند. البته این امتیازات چندان مهم نبود.^۱

خوشتاریا در دوران جنگ جهانی اول امتیاز احداث راه آهن پیره بازار تارشت را به طول ۱۲ کیلومتر به دست آورد و در اواسط جنگ ۱۲۹۴ ه. ش سرمایه او از ۲۰ میلیون روبل هم می گذشت.

خوشتاریا در همان دوران جنگ توانست امتیاز شناسایی، اکتشاف و استخراج نفت در پنج ایالت شمالی ایران، آذربایجان، گیلان، مازندران، گرگان و خراسان را از دولت ایران دریافت دارد. در این هنگام بر سر چاه های نفت خوریان در سمنان نیز دکل های خوشتاریا نصب شده و عملیات اکتشاف آغاز گشته بود.

همان گونه که خوشتاریا با سپهسالار محمدولی خان تنکابنی، یکی از رجال بسیار متمول ایران که متعلق به دوره قدیم (قاجار) بود، روابط دوستانه و تنگاتنگی برقرار کرده و با استفاده از نفوذ و قدرت او در دوره ریاست وزرایش امتیاز اکتشاف و استخراج و بهره برداری از

۱ - ایرانی که من شناختم: کنسول نیکتین ترجمه مترجم همایون فره وشی



ملکه آلکساندر فتودورونا و تزار نیکلای دوم

از آلبوم شخصی خانواده ضیایی - زنجان
 دو کارت پستال بالا در سالهای پیش از جنگ جهانی اول به وسیله سفارت روسیه
 تزاری و کنسولگریهای متعدد آن کشور در ایران برای دربار قاجار، خوانین و متنفذین
 به رسم یادبود ارسال می شد.



تصویری دیگر از نیکلا به همراه همسر، پسر و دخترانش.
دخترانش از سمت چپ به راست؛ ماری، تاتیانا، الگا و آناستازیا.

منابع نفت ولایات ثلاث (نور و کجور و کلارستان) در مازندران را به امتیاز نفت پنج ایالت شمالی بدل کرده بود، در دوران جدیدی که از جنگ جهانی اول آغاز شده بود نیز روابط تنگاتنگی با چهره‌های مقتدر و تازه دولت مشروطه یافته و در زمره دوستان تیمورتاش، حکمران گیلان، درآمده بود.

اسناد رسمی وزارت خارجه ایران حکایت از تجاوزات مکرر خوشتاریا به اراضی مزروعی مردم گیلان، به هنگام احداث راه آهن رشت - پیره بازار دارد، اما در تهران کسی توجهی به شکایات مردم نداشت.

خوشتاریا که پس از «لیانوزوف‌ها»، خانواده ثروتمند و بانفوذ و صاحب امتیاز شیلات ایران و تومانیان‌ها، خاندان ارمنی سرمایه‌دار دیگر ایران (با تابعیت مضاعف ایرانی - روسی)، سومین سرمایه‌دار شاخص تزاری در شمال ایران به شمار می‌رفت ناگهان با سیل انقلاب بلشویکی اکتبر روبه‌رو شد. خوشتاریا در داخل روسیه نبود که انقلاب خطری متوجه جان او کند و از نظر اموال نیز، مطمئن بود که با کمک دوستان بانفوذ ایرانی خود، مکتب سرشارش را حفظ خواهد کرد و به صورت یک تاجر و سرمایه‌داری تابعیت، فعالیت خود را ادامه خواهد دارد، به خصوص که انگلیسی‌ها نیز پادرمیانی گذاشته و خواهان خرید امتیاز نفت شمال از او شده بودند. اما در طی ماه‌های بعد اوضاع به نحوی به نفع او پیش رفت که خوشتاریا در خواب هم نمی‌دید. «مدیوانی» گرجی به سمت رئیس نمایندگی تجارتي شوروی در ایران منصوب شد و از آن‌جا که قبلاً از کارکنان مؤسسات خوشتاریا بود تربیتی فراهم آورد که خوشتاریا موقعیت خود را در دولت جدید روسیه نیز نظیر دولت سابق تزاری حفظ کند. در این مورد، گئورگی آقابیگف جاسوس معروف روسیه می‌نویسد:

«خوشتاریا از زمان تزاری به ایران آمده بود و با این‌که در این موقع سن و سالی از او می‌گذشت ولی هنوز توانایی و بنیه کافی داشت و به وسیله حشر و نشر و همدستی با رجال ایران توانسته بود مالکیت نفت سمنان، امتیاز چوب‌بری جنگل مازندران و امتیاز یک خط آهن پُراستفاده را برای خود تحصیل نماید.

در سال ۱۹۲۱ خوشتاریا با پیاتا کوف، معاون شورای ملی اقتصاد شوروی آشنایی پیدا کرده و به وسیله او طوری با سایر زعمای حکومت شوروی آشنایی به هم زده بود که از سال ۱۹۲۴ در سفارتخانه ما تقریباً «آدم همه‌کاره» به حساب می‌آمد و

توصیه‌هایش در تمام زمینه‌های اقتصادی و تجارتي لازم‌الاجرا بود. او که از ابتدا یکی از سهامداران کوچک بانک روس شمرده می‌شد، در اواخر کار، مالک بانک - که مقامی فوق‌العاده با اهمیت بود - به حساب می‌آمد و به دلیل همین موقعیت از دولت شوروی درخواست کرد که حقوق او را در نفت سمنان خریداری نماید و دولت شوروی نیز با استقبال از پیشنهاد او، امتیاز معاون نفت خوشتاریا را خریداری کرد، ولی به مجرد این که قدم برای تصاحب این معادن برداشت متوجه شد که اصولاً حق خود خوشتاریا در این معادن جای سؤال دارد و به آسانی نمی‌توان آنها را تصرف کرد.

برای حل این مسأله خوشتاریا به دولت شوروی پیشنهاد کرد که یا پرداخت رشوه، کار را حل و فصل کند و شوروی نیز بلافاصله اعتباری در اختیار او نهاد تا آن را بین وزرای دولت ایران پخش کند، ولی من مشکوکم که حتی یک نفر از این وزراء رنگ پول‌های پرداختی شوروی را دیده باشند و اطمینان دارم که تمام این بذل و بخشش‌ها از جیب توزیع‌کننده آن خارج نشده است.»

خوشتاریا که تمام مشخصات و مختصات روحی و فکری یک سرمایه‌دار زرنگ و فرصت‌طلب و در عین حال کلاش را داشت، چندین میلیون روبل از خزانه دولت جدید روسیه را به عنوان تثبیت امتیازنامه نفت شمال به جیب زد و علاوه بر آن، بابت مؤسسات مختلف خود مبالغی از دولت روسیه دریافت کرد. بنابه نوشته آقاییگف:

«برطبق سوابق موجود در بانک شوروی، تا پایان سال ۱۹۲۷ خوشتاریا مبلغ دومیلیون و پانصد هزار روبل از دولت شوروی دریافت کرده بود که در مقابل آن دولت شوروی، حتی پشیزی هم استفاده نکرد...»

آقاییگف در سطور پایانی تر می‌نویسد:

«... من به خوشتاریا پیشنهاد کردم تا در سلک «گ - پ - ا» درآید و به او قول دادم که در صورت قبول، کمک‌های فراوانی به گسترش برنامه‌های اقتصادی او خواهم نمود. ولی خوشتاریا در ملاقاتی که با او در منزل مدیوانی داشتم در حالی که سرمست از باده غرور بود، از تعهد خدمت در «گ - پ - ا» سر باز زد و ادعا کرد که موقعیت مستحکم او در مجامع رجال ایران و در دنیای تجارت باعث شده که کاری به کار

جاسوس بازی نداشته باشد. سپس سفیر شوروی در تهران نقشه‌ای برای فریب دادن خوشتاریا طرح کرد تا با لطایف الحیل او را به داخل خاک شوروی بکشاند و در آنجا با اطمینان به این که دیگر راه گریزی برایش نیست مانند سایر اتباع شوروی تصفیه گردد.»

اما خوشتاریا زرننگ‌تر از آن بود که به دام گ - پ - ا یفتد و به جای رفتن به مسکو، به عنوان معالجه عازم پاریس شد و تا آخر عمر در آن شهر اقامت گزید. نوشته و ادعای باژانف با نوشته آقاییگف در تعارض است و ضمن تقارن در مواردی، در موارد دیگر متناقض قول او است. باژانف در خاطرات خود می‌نویسد:

«خوشتاریا به وسیله پیاتا کوف معاون شورای ملی اقتصاد شوروی به پولیت بورو اطلاع داد که یکی از بلندپایه‌ترین مقامات دولتی ایران تمایل خود را به همکاری با شوروی و ارسال اطلاعات طبقه‌بندی شده سیاسی و نظامی اعلام داشته است. خوشتاریا اضافه کرد که این وزیر ایرانی برای همکاری شرایطی را ارایه می‌دهد که در صورت پذیرفته شدن آن از سوی پولیت بورو (و نه سازمان پلیس امنیتی مخفی شوروی ا - گ - پ - ا) خدمات خود را ارایه خواهد داد.»

پیاتا کوف ماجرا را به استالین اطلاع داد. استالین از پیاتا کوف خواست تا به خوشتاریا ابلاغ کند از وزیر ایرانی بخواهد شرایط خود را اعلام کند.

این کار انجام شد. وزیر ایرانی که نامش بر کسی آشکار نبود اطلاع داد او برای همکاری دو شرط به شرح زیر دارد:

اول این که هیچ کس جز اعضای پولیت بورو و هیچ سازمانی جز پولیت بورو از نام او آگاهی نیابد.

دوم این که در قبال اطلاعات و گزارش‌هایی که می‌دهد مبلغ قابل توجهی وجه نقد به وی پرداخت شود.

استالین پرسید: برای چه رجل ایرانی اصرار دارد فقط پولیت بورو از نام و مقام او آگاهی داشته باشد و برای چه سازمان امنیت شوروی (ا - گ - پ - ا) نباید از این راز آگاه باشد؟ پاسخ این بود که مکرر اتفاق افتاده است مأمورین (ا - گ - پ - ا) به غرب فرار کرده و اسراری را فاش می‌کنند. اگر در آینده نیز یکی از این مأمورین به غرب بگریزد با افشای نام

من امیدی به حفظ حیاتم نبوده و بلافاصله تیرباران خواهم شد. زیرا شاه به قدری به من اطمینان دارد که اگر بدانند به او خیانت کرده‌ام حتی یک دقیقه نیز مرا زنده نخواهد گذاشت. استالین هر دو شرط وزیر ایرانی را پذیرفت و به صورتی که بر آن واقف نیستیم اعتماد وزیر ایرانی را جلب کرد.

در این هنگام بود که وزیر ایرانی از سایه بیرون آمد و خود را به وسیله خوشتریا به پیاتاکوف و استالین معرفی کرد. او عبدالحسین تیمورتاش وزیردربار پهلوی بود که همه در مقابل او مانند بید می‌لرزیدند و مقامی نبود که از او اطاعت نکنند. به خصوص که علیرغم نظامیان پیرامون رضاخان فردی تحصیل کرده، آداب‌دان و اجتماعی بود و بسیاری از مردم ایران به ویژه طبقات متوسط به او به عنوان یک شخصیت اصلاح طلب و مقتدر اعتقاد داشتند و او را ترمز خشونت و شدت عمل شاه می‌دانستند.

دولت شوروی برای اجرای شرط دوم مورد نظر تیمورتاش یعنی پرداخت پول نقد به او روش دیگری را از طریق بانک مصادره شده روس دنبال کرد. به جای پرداخت پول نقد به او و بالا رفتن موجودی حساب بانکی اش که سوءظن انگلیسی‌ها و ایرانی‌ها را برمی‌انگیخت به بانک روس دستور داده شد یکی از املاک یا باغاتی را که صاحب آن مبالغی به بانک روس مقروض بوده و از عهده پرداخت دیوان خود برنیامده بود به حراج بگذارد و جریان حراج طوری ترتیب داده می‌شد که تیمورتاش یا یکی از بستگان او برنده شوند اما در عمل تیمورتاش برای خرید باغ یا ملک مورد نظر پولی به بانک نمی‌پرداخت و چکی که او بابت پرداخت مبلغ خرید ملک می‌پرداخت چیزی جز یک کاغذ سفید معمولی نبود، اما بانک از حسابی مجهول به حساب خود مبلغی معادل مبلغ مندرج در چک تیمورتاش واریز می‌کرد و بدین ترتیب بدون این که تیمورتاش حتی یک ریال هم وجه به بانک روس پرداخت کرده باشد صاحب ملک یا باغ بزرگی می‌شد و چندی بعد که آب‌ها از آسیاب می‌افتاد می‌توانست آن را به چندین برابر مبلغ خرید به فروش برساند و پول آن را به جیب بزند.

بانک ایران و روس شگردهای دیگری هم برای پرداخت حق‌الزحمه به تیمورتاش داشت. قدر مسلم این که بین سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۰ ه. ش، این ارتباط ادامه داشت. احتمال دارد که سابقه همکاری تیمورتاش با پولیت بورو از سال‌های پیش‌تر آغاز شده باشد، اما این احتمال ضعیف است، زیرا شرایطی که تیمورتاش برای همکاری عنوان می‌کند و مورد قبول

پولیت‌بورو قرار می‌گیرد تنها در مورد صاحب‌مقامی به اهمیت سیاسی و اجتماعی تیمورتاش وزیر دربار پهلوی متصور است و در سال‌های قبل از سلطنت رضاشاه، تیمورتاش آن مقام و اهمیت را نداشته است که درخواست همکاری او و شرایط آن مورد توجه شخص استالین و هیأت رئیس‌خوب واقع شود و معمولاً این نوع درخواست‌ها به مقامات امنیتی عادی شوروی نظیر رؤسا و مأمورین (ا-گ-پ-ا) ارجاع می‌شده است.

دومین فرار

دومین حادثه‌ای که مُشت تیمورتاش را در مقابل مقامات اداره جاسوسی انگلستان، که به شدت مراقب تحولات ایران بود، گشود فرار گئورگی آقاییگف آروتیونف بود که در ایران به نام همان آقاییگف معرفی شده است. وی که در خاورمیانه زیر پوشش هویت قلابی نرسزاوسپیان فعالیت می‌کرد، در ایران به نام آقاییگف در نزد جاسوسان و عوامل مخفی شوروی شهرت زیادی یافت و شهرت او موقعی جهانگیر شد که برخلاف بازانف، که ۵۵ سال سکوت کرد و کتاب خود را تنها در سال ۱۹۸۳ (۱۳۶۲ ه. ش) انتشار داد. خیلی زود در نخستین سال‌های فرار خود به غرب، به افشای اطلاعات خارق‌العاده و تکان‌دهنده دوران خدمت خود در شبکه جاسوسی شوروی در ایران و افغانستان و سایر کشورهای خاورمیانه پرداخت و مخصوصاً طی جلسات بازجویی از خود در اداره امنیت ملی بلژیک - بروکسل، کلیه اسرار و اسناد لازم را فاش کرد و بارون فون نورد هلسر رئیس اداره امنیت ملی بلژیک را حیرت‌زده کرد. ساده‌ترین اعتراف آقاییگف حکایت از آن داشت که کلیه نامه‌های محرمانه سفارت انگلیس و وزارتخانه‌های جنگ و داخله ایران از پست‌خانه تهران به وسیله عمال روس به یکی از خانه‌های امن سفارت شوروی انتقال می‌یابد و در آنجا بازو خوانده می‌شود و مجدداً سر پاکت بسته و مهر و موم می‌شود و به مقصد ارسال می‌گردد. چند تن از کارمندان پست در این ماجرا دست داشتند.

بر اثر تشویق‌های مأمورین اطلاعات انگلستان، فرانسه و بلژیک بود که آقاییگف، در سال ۱۹۳۱ میلادی (۱۳۱۰ ه. ش)، یک سال پس از گریختنش از شوروی کتاب خاطرات خود را انتشار داد. این کتاب در ارکان اداری - سیاسی و نظامی کشورهای مختلفی که جاسوسان شوروی شبکه‌های خود را در آنها تنیده بودند زلزله‌ای ایجاد کرد. یکی از این کشورها هم

ایران بود که حوزه فعالیت روس‌ها در آن از دیگر ممالک جهان پیچیده‌تر، قدرتمندتر و گسترده‌تر بود و بیشتر وزارتخانه‌ها و ارتش و حتی وزیر دربار را که شخص محرم و درست و مورد اعتماد رضاشاه بود در خدمت خود داشت. در این مورد بازیگر اصلی ماجرا، نه دولت و نه شاه و نه پلیس سیاسی ایران بلکه اداره ایتلجنت سرویس انگلستان بود که با دریافت و پروراندن اطلاعات آقاییگف و فراهم ساختن موجبات انتشار آن ضربت سختی به حریف وارد ساخت و کلیه مأمورین و منافع روس را در ایران افشاء کرد و خلاصه برای مدتی نزدیک به ده سال، تشکیلات اطلاعات شوروی در ایران را متلاشی کرد.

با مطالعه کتاب آقاییگف که در سال ۱۹۳۱ در پاریس انتشار یافت و به ویژه فصل مهم آن کتاب که در متن فارسی دیده نمی‌شود و نوشته‌های باژانف، صحت محتوای آن را به شدت رسانده است، به منزل غایی تاریخچه زندگی و مرگ تیمورتاش یعنی علت واقعی قتل او نزدیک می‌شویم، با این توضیح که پلیس سیاسی کذایی ایران دوره بیست‌ساله که برای دستمالی قطریه را آتش می‌زد و مو را از ماست می‌کشید و از رعایای نگون‌بخت و دانش‌آموزان دوازده سیزده ساله جاسوس می‌تراشید، در کشف این راز نقشی نداشت، یعنی نالایق‌تر از آن بود که بتواند آگاه شود که وزیردربار پهلوی جاسوس شماره یک دولت خارجی است. نادانی و بی‌تدبیری پلیس سیاسی ایران در کشف این راز شاید بدان علت بود که در رده‌های بالای مقامات کشوری، افرادی نظیر تیمورتاش کم نبودند و احتمالاً عمده این راز مکتوم ماند تا زمانی که انتلیجنت سرویس انگلستان رأساً آن را کشف و افشاء کند و تیمورتاش که زیاده از حد پا را از گلیم خود فراتر گذاشته بود به دست شاه و پلیس سر به نیست شود.

مقاله آقاییگف در مورد تیمورتاش از این قرار بود:

«عبدالحسین تیمورتاش وزیردربار رضاشاه، شاه ایران کسی است که بعد از رضاشاه مقتدرترین مردان این کشور می‌باشد.

تحصیلات او در روسیه بوده و در قسمت نظام به درجه افسری نایل می‌شود، تیمورتاش مایل است از این موقعیت که دارد پا فراتر بگذارد. یعنی می‌خواهد اساس سلطنت رضاشاه را در ایران برچیند و خود را به مقامی برساند که دیگر مافوق نداشته باشد. او می‌خواهد برای نیل به این مقام برای دولت متبوع من "اتحاد جماهیر

شوروی "خدمت بکند و هر کجا که منافع ما اقتضاء کرد و دستوری به او داده شد از انجام هرگونه خدمتی مضایقه ننماید. تیمورتاش مرد مقتداری است و در ایران هیچ کس از حیث اقتدار به پای او نمی رسد. مشارالیه در شاه ایران خیلی نفوذ دارد و می تواند در مواقع لزوم نظر پادشاه ایران را به کلی تغییر دهد و منافع روسیه شوروی را تأمین کند.

روابط من و تیمورتاش به اندازه ای حسنه است که حتی بدون نظر من عملی را انجام نمی دهد و هر چه به او بگویم و دستور بدهم بدون چون و چرا و با یک شجاعت زایدالوصف صورت می دهد. من تاکنون خدمتگزاری صدیق تر و بی باک تر از این شخص ندیده ام و معتقدم او تنها کسی است در ایران که می تواند کلیه نظرات سیاسی و اقتصادی شوروی را تأمین کند.

من تاکنون در موارد مختلفی تیمورتاش را امتحان کرده، نسبت به صداقت او در خدمتگزاری به دولت متبوع خود اطمینان حاصل نمودم.

روزی سفیر کبیر شوروی از شاه ایران ملاقات نمود و در طی این مقالات از شاه خواست که به هیأت بازرگانی که از ایران به مسکو اعزام گردیده بودند تا بین ایران و شوروی پیمان تجاری منعقد سازند توصیه ای شود که زیاد سخت گیری نکرده، در کارها اشکال تراشی نکنند و زودتر پیمان را امضاء کنند و کارها را فیصله بخشند.

رضاشاه در جواب سفیر کبیر ما قول هرگونه مساعدت و کمکی داده با خوشرویی از وی پذیرایی می کند ولی چون ما اطمینان نداشتیم و با وجود این که هنوز رضاشاه روابط خود را با ما تیره نکرده و سعی می نمود خود را دوستدار ما معرفی کند معذالک می ترسیدیم دروغ گفته باشد. برای اطمینان خاطر روزی سفیر کبیر شوروی جریان ملاقات و مذاکره با شاه ایران را برای من تعریف کرده، درخواست نمود که از تیمورتاش بخواهم نتیجه اقدامات رضاشاه را راجع به تصفیه به هیأت بازرگانی به اطلاع من برساند و چنانچه تلگرافی مخابره شد متن آن را به من بدهد.

روزی موضوع را با تیمورتاش در میان گذاشته، از او خواستم که اگر فی الواقع خدمتگزار ماست متن تلگراف توصیه آمیز رضاشاه یا دولت ایران را به اینجانب بدهد.

تیمورتاش درخواست مرا پذیرفت و دو روز بعد یک نسخه از تلگراف مزبور را به من داد و من هم عیناً به سفیرکبیر شوروی در تهران رد کردم. به موجب این تلگراف نسبت به ایجاد سهولت در انعقاد پیمان بازرگانی و مذاکرات اقتصادی توصیه شده بود.

من روزی فهمیدم که تیمورتاش یکی از خدمتگزاران صدیق شوروی در ایران است که متن همان تلگراف توصیه‌آمیز از مسکو (وزارت خارجه) به سفارت کبرای شوروی در ایران مخابره گردید و مفاد آن کاملاً مطابق تلگرافی بود که تیمورتاش به من داد و به وسیله سفیرکبیر شوروی برای وزارت امور خارجه فرستاده شد. آقای کف سپس می‌نویسد:

«تیمورتاش مرد خودخواه و خودپسندی بود و باوجود این که بر اثر توجه رضاخان به این قدرت رسیده بود، معذالک برای این که خود را مافوق شاه ایران نشان دهد در مجالس و محافل از هوش و درایت خویش صحبت می‌کرد و شاه را مرد عامی معرفی می‌کرد.

رضاشاه که در آن موقع سیاست مسالمت‌آمیز و روابط حسنه‌ای با شوروی داشت تصور نمی‌کرد تیمورتاش با نزدیکی به ما در صدد واژگون کردن تاج و تخت اوست و به همین جهت برای این که بیشتر خود را به ما نزدیک کند پس از چندی ملاقات و مذاکره با او درباره توسعه روابط اقتصادی و بازرگانی بین دو کشور و پیشنهاد برای این که تیمورتاش جهت تقویت این رابطه بهتر از هر شخصی است که به نمایندگی شاه ایران به مسکو برود رضاشاه موافقت کرد تیمورتاش برای مذاکره خصوصی درباره انعقاد پیمان بازرگانی به مسکو برود.

تیمورتاش در عین خودپسندی مرد هوسرانی بوده و همیشه عده‌ای از زنان رجال کشور را در اختیار داشت و به اندازه‌ای در مقابل وجاهت بانوان بی‌اراده بود که بر اثر مشاهده یک زن زیبا به زانو درمی‌آمد و ایادی خود را برای ارضای خاطر و جلب رضایت مشارالیه‌ها اعزام می‌داشت. در میان دوستان زن تیمورتاش دو دختر آسوری که از حیث وجاهت زبانه‌زد خاص و عام بودند جلب توجه می‌کردند. به طوری که شایع بود وزیردربار ایران به این دو تن آسوری بسیار علاقمند بود. تیمورتاش در سفر

مسکو یکی از این دختران آسوری را همراه خود برد و در شوروی او را به نام منشی مخصوص خویش معرفی کرد.

ولی من (آقایگف) از جریان قضیه کاملاً آگاهی داشتم و می‌دانستم او رفیقۀ تیمورتاش است.

این منشی مخصوص یا رفیقۀ وزیردربار ایران در تیمورتاش بی‌اندازه نفوذ داشت و در ایران درخواست‌های رجال را اجابت می‌کرد و تقاضاهای مردم را در نزد تیمورتاش برمی‌آورد. در مسکو هم جزو مشاورین سیاسی تیمورتاش بود.

مذاکرات تیمورتاش با مقامات مسکو به طور خیلی محرمانه و نیمه‌های شب در یکی از باغ‌های اطراف پایتخت شوروی انجام می‌گرفت و در یکی از این ملاقات‌ها، مذاکرۀ نمایندۀ ایران و شوروی، چهار ساعت به طول کشید و در این مدت به تیمورتاش وعده هرگونه مساعدتی داده شد و او نیز قول داد که به هر ترتیبی هست با نقشه‌های خود رضاخان را [در جهت همکاری‌های بیشتر با دولت شوروی] موافق سازد.

پس از پایان مذاکرات بازرگانی، تیمورتاش به اتفاق همان [زن] آسوری به ایران بازگشت.

ولی در بین راه مسکو و باکو در قطار راه آهن چند برگ از اوراق گرانبهای تیمورتاش مفقود گردید که بی‌اندازه موجب تعجب مقامات رسمی دولت شد و عجب این بود که در بندر انزلی هنگامی که تیمورتاش قصد پیاده شدن از کشتی را داشت، جامه‌دان کوچک خود را که حاوی کلیۀ اسناد سیاسی محرمانۀ شخص او و مقامات مسکو و جریان کامل مذاکرات بازرگانی بود نیافت، و هر چه ماکوشش کردیم نتوانستیم علت مفقود شدن این جامه‌دان و سارق را پیدا کنیم.

ولی به طوری که بعداً تیمورتاش اظهار کرد:

فهمیدم که آن جامه‌دان به وسیلۀ جاسوسان ایتلجنت سرویس انگلیس "دختر آسوری" سرقت شده و از روی نامه‌ها عکسبرداری گردید و عکس آنها در اختیار رضاخان گذاشته شده است.

رضاشاه هم عین عکس‌ها را به تیمورتاش ارایه داده و جاسوسی او را به خودش

ثابت کرده است.

بر اثر این حادثه تیمورتاش به اتهام اخذ رشوه از امین‌التجار اصفهانی به زندان افتاد و روابط باطنی رضاشاه با مسکو تیره شد ولی در ظاهر خود را دوستدار ما می‌خواند و هرگز اعتراف نمی‌کرد که وزیردربار خود را به جرم جاسوسی به زندان انداخته است.

وضع تیمورتاش در زندان رضایت‌بخش نبود و هر وقت ما از او ملاقات می‌کردیم، از آینده خود اظهار نگرانی می‌کرد و درخواست می‌نمود که از پیش او به نزد شاه شفاعت کنیم و وسیله استخلاص او را فراهم آوریم و چون سفیر کبیر شوروی چندین بار در این مورد از رضاشاه تقاضای آزادی تیمورتاش را کرده بود، ناگزیر جریان را به مسکو اطلاع داده و از کاخ کرملین، کاراخان معاون کمیساریای خارجی شوروی در ظاهر به عنوان مذاکره درباره روابط سیاسی و بازرگانی دو کشور و در باطن برای وساطت از تیمورتاش به ایران اعزام گردید.

در موقع ورود کاراخان استقبال شایانی از مشارالیه به عمل آمد و در مدت اقامت وی ضیافت مجللی از طرف سرلشکر آیرم رئیس کل شهربانی داده شد ولی بالاخره نظر او تأمین نگردید. به این معنی که به محض ورود کاراخان برای ملاقات وزیر سابق دربار به زندان رفت و جزء آمار متوفیات، فوت تیمورتاش را به رئیس شهربانی گزارش دادند و هنگامی که کاراخان به سلول مخصوص تیمورتاش رفت از او اثری ندید:

به طوری که شایع بود تیمورتاش را در همان موقع ورود کاراخان نکشته بودند و روزی که کاراخان از زندان بازدید می‌کرد، او در قید حیات بوده و برای این که امر به کاراخان مشتبه شود او را به یکی از گوشه‌های دورافتاده زندان برده و در پشت چوب و تخته و اشیاء اسقاط زندان جای داده و پس از این که بر مقامات ایرانی مسلم شد که کاراخان برای وساطت از تیمورتاش به ایران آمده، وی را می‌کشند.

تیمورتاش دارای منسوبینی بود که یکی از آنها در وزارت فواید عامه و دو نفر دیگر در وزارت دارایی مشغول خدمت بودند.

این سه نفر برادر و هر سه از جاسوسان مورد اعتماد ما بودند. آن برادری که در

وزارت فواید عامه اشتغال داشت یکی از رؤسای آن وزارتخانه بود و در لیست جاسوسان ما به جاسوس نمرة ۴ معروف شده بود و دو برادر دیگر که در وزارت مالیه بودند جاسوسان شماره ۸ و ۹ ما را تشکیل می‌دادند. وظیفه این سه برادر این بود که اسناد مهم را با خود بیرون آورده و به دست اربلانی جاسوس شماره ۳ (خبرنگار خبرگزاری تاس) می‌سپردند و او از آن اسناد عکس برمی‌داشت و به ایشان مسترد می‌داشت.

غالب اسناد مربوط به نفت جنوب و راه آهن به وسیله همین سه برادر به دست ما افتاد و از مضمون آن اطلاع حاصل کردیم.^۱

تیمورتاش سه ماه در زندان بسر برد و در این مدت بین او و صولت‌الدوله قشقایی نزاعی رخ داد. زندانیان سیاسی از دیدن تیمورتاش در زندان لذت می‌بردند و بی‌اعتنایی‌ها و غرور و ستمگری‌هایش را به رخ او می‌کشیدند. پس از سه ماه دوباره دادستان دیوان کیفر، براساس گزارش مالیه بوشهر و اظهارات حاج میرزا حبیب‌الله امین‌التجار اصفهانی، کیفرخواست مجددی علیه او تنظیم کرد که به موجب آن تیمورتاش متهم شده بود به این که از حاج‌امین‌التجار اصفهانی مبالغی رشوه گرفته است تا انحصار تریاک سراسر ایران را برای مدت سه سال به وی واگذار کند.

نظر به این که تیمورتاش در دوران سه ماهه زندان بودنش گاهگاهی از کوره درمی‌رفت و با زندانیان و زندانبانان مشاجره می‌کرد، مأمورین نظمی چند بار او را به محل خلوتی بردند و زیر شلاق انداختند. این شکنجه و آزارها در روح تیمورتاش مؤثر افتاده بود و در دادگاه دوم چنان با ضعف و بیچارگی و سرشکستگی و خضوع و خشوع حاضر شده بود که همه حاضرین متعجب شده بودند. تیمورتاش در دادگاه می‌گریست و با التماس و زاری از قضات می‌خواست که مجازات او را چندان سنگین نکنند که بچه‌هایش بی‌پدر شوند.

از غرور و نخوت تیمورتاش در دادگاه دوم اثری نمانده بود و مطیعانه هر چه را که دادستان اظهار می‌داشت تصدیق می‌کرد و خود را موجودی گمراه و بدبخت و خطاکار می‌نامید. یکی از مطلعین می‌گفت که وقتی تیمورتاش به زندان افتاد سردار اسعد تصمیم گرفت به حضور شاه برود و مقدماتی بچیند که شاه تیمورتاش را عفو کند. قبلاً مخبرالسلطنه هدایت، رئیس‌الوزراء، دو روز قبل از محاکمه اول تیمورتاش این درخواست را از شاه کرده و پاسخ

۱ - متن مقاله مزبور در مطبوعات ایران به سال ۱۳۲۷ ترجمه و منتشر شده است.

رد شنیده بود. هدایت می‌نویسد:

«روز ۲۳ اسفند مقبل وکیل تیمورتاش نزد من آمد که تخفیفی از شاه تقاضا کنم، روز ۲۴ اسفند تولد شاه و افتتاح مجلس است. پس از برگزار شدن تشریفات مجلس شرفیاب شدم، عرض کردم عن قریب اولاد تیمورتاش متوسل به خاک پای مبارک خواهند شد و امر خواهند فرمود برای آنها فکری بشود، زمینه‌ای که محکمه برداشت کرده است گزاف است.

فرمودند خیال کردم برای تبریک آمده‌ای. عرض کردم زمین و آسمان تبریک می‌گویند. فرمودند رجوع به عدلیه کرده‌ام، هر چه حکم کنند.»

سردار اسعد با این وضعیت تصمیم گرفت در یکی از اوقاتی که شاه سرحال است به حضور او برود و عفو تیمورتاش را بخواهد. اتفاقاً روزی که سردار اسعد این تقاضا را مطرح کرده و با مقدمه‌چینی و زبان چرب و نرم از شاه درخواست عفو تیمورتاش را کرده بود، شاه کاملاً سرحال بود و در جواب گفته بود «سردار اسعد تو از روی سادگی این حرف‌ها را می‌زنی.» سردار سکوت اختیار کرده و رضاخان ادامه داد: «به تیمورتاش بگو وقایع آخرین مسافرتش را به اروپا و در هر کجا که بوده بنویسد و برای من بفرستد.» تیمورتاش ظرف ۲۴ ساعت گزارش مفصلی از جزئیات سفر خود نوشت و برای سردار اسعد فرستاد. سردار اسعد این گزارش را که در پاکت سربسته و لاک و مهر شده بود به شاه تسلیم کرد. روز بعد سردار اسعد احضار شد و رضاشاه گفت که به تیمورتاش بگو مجدداً فکر کند شاید مطلبی فراموشش شده باشد. سردار اسعد این موضوع را به تیمورتاش اطلاع داد. تیمورتاش فکری کرد و لبخند تلخی زد و گفت چیزی غیر از این‌ها به خاطر نمی‌رسد. چون سردار اسعد این موضوع را به عرض شاه رساند، شاه گفت: اسعد به رفیقت بگو که موضوع رفتن تو در یکی از باغ‌های نزدیک مسکو و ملاقات‌های محرمانه و گم‌شدن چمدان اسنادت در راه آهن بین مسکو و بادکوبه چه بوده است و چرا راجع به آنها چیزی ننوشتی. سردار اسعد این موضوع را به تیمورتاش ابلاغ کرد و تیمورتاش تکذیب کرد که چنین وقایعی رخ داده است. سردار اسعد مردد ماند زیرا روزنامه تایمز لندن هم صریحاً اعلام کرده بود که کیف تیمورتاش در مسکو مفقود شده است و آگاهی روزنامه تایمز لندن به این موضوع از عجایب و نوادر بود!

اختلاس تیمورتاش

موضوع دست‌درازی تیمورتاش به اموال دولتی و سوءاستفاده کامل از مقام خود برای پُرکردن جیب موضوع قابل‌انکاری نبود اما چیزی نبود که علت اصلی مغضویت تیمورتاش گردد. قدرت شکفت‌انگیز تیمورتاش به او اجازه می‌داد هرکاری که می‌خواهد انجام بدهد. اما وقتی قرار شد تیمورتاش کوبیده شود از این موضوع برای درهم‌کوبیدن و بی‌آبروکردن وی استفاده شد.

اظهارات تیمورتاش در آخرین جلسه دادگاه

وزیر مقتدر دربار در دادگاه گفته بود:

«من می‌دانم بسیار به مردم بد کردم و از همه آنها طلب بخشایش می‌کنم و امیدوارم که آنها مثل من بد و کوتاه‌نظر نباشند و مرا عفو کنند. من امروز می‌فهمم بخشایش چه لذتی دارد و کسی که بتواند به یک بدبختی منت گذاشته و او را خجل نماید، چقدر سعادتمند است. از رئیس محکمه خواهم می‌کنم حکم را آن اندازه شدید نکنید که بچه‌های من گرسنه و در بدر شوند، بلکه بتوانند زنده مانده و با خوبی‌های خود بدی‌های مرا تلافی کنند. من می‌دانم که به زودی خواهم مرد. میل دارم کسانی که از من صدمه دیده‌اند مرا ببخشند.»

آن وقت مثل این که از گفته خود پشیمان شده باشد گفت:

«چون مبتلا به مرض قلبی هستم، گمان نمی‌کنم که دیرزمانی زنده بمانم.»

دومین محاکمه تیمورتاش هم بیش از دو روز طول نکشید و دادگاه او را به پنج سال حبس مجرد و پرداخت ۹ هزار لیره و دویست هزار ریال به خزانه دولت محکوم کرد. خانه وی مصادره و اموال او تماماً ضبط شد و تعدادی از آن اموال، شامل فرش و مبل گران‌قیمت، به کاخ‌های سلطنتی انتقال یافت. (چنین شایع شد.)

رضاشاه با آسودگی خاطر حبس و بدبختی تیمورتاش را نظاره می‌کرد. خواص در مذاکرات پنهانی خود می‌گفتند که در حقیقت عناوین والا حضرت تیمورتاش، ضیافت‌های باشکوه رهبران اروپایی به خاطر او، سواد و شعور و قریحه و زبان‌دانی و مجلس‌آرایی و لیاقت تیمورتاش، از چند سال پیش، شراره‌های نفرت و حسد و کین را در قلب شاه برافروخته بود و شاه از تجسم مناظر آینده و حوادثی که ممکن بود تیمورتاش را به عنوان یک

سیاستمدار کاردان در سر راه سلطنت پسر او قرار دهد مرتعش می‌شد.

تیمورتاش در زندان بارها در حضور کسانی چون سرهنگ نصرالله خان کلهر و علی مردان خان بختیاری می‌گریست و از این که رضاخان قدر خدمات او را ندانسته و او را به این عاقبت دچار کرده است غصه می‌خورد. او نمی‌دانست که موجد هر رژیم دیکتاتوری، پایه‌گذاران و فداییان خود را از میان خواهد برد و این سرنوشت در انتظار سردار اسعد، نصرت‌اله فیروز و داور نیز بود.

تیمورتاش در زندان به یاد روزی می‌افتاد که چون نصرت‌الدوله از نظر شاه افتاد و قرار شد زندانی شود، او به خود جرأت داد و از شاه عفو نصرت‌الدوله را خواست و شاه گفت که «ما دیگر احتیاجی به نصرت‌الدوله نداریم باید برود». همچنین روزی را به خاطر آورد که در سال ۱۳۰۶ سرجان کدمن به ایران آمد و درباره لغو کاپیتولاسیون و نیز موضوع نفت با شاه مذاکراتی کرد و به او گفت: «اعلیحضرتا من به شما تبریک می‌گویم که در ایران مردی چون تیمورتاش دارید که زمام امور مملکت را به دست دارد» و در چشمان شاه چنان برقی درخشید که تیمورتاش که در آنجا حاضر بود بر خود لرزید. تیمورتاش اکنون به خاطر می‌آورد که همیشه تحت نظر پلیس مخفی بوده و اکثر چمدان‌هایش را همیشه دست خورده می‌یافته و گاهی از تلگرام‌های رمزی که به سفرای ایران می‌کرده نسخه‌ای اضافی در دفتر شاه می‌یافته است. تیمورتاش می‌فهمید که رضاشاه پیوسته در این وحشت بوده که تیمورتاش او را بکشد یا از سلطنت برکنار نهد و ولیعهد را از سلطنت محروم سازد و خود به عنوان رئیس‌جمهوری زمام امور ایران را در دست بگیرد. در واقع رضاشاه که زمامدار شدن و سپس پادشاه شدن خود را واقعه‌ای خارق‌العاده و مرموز می‌دانست، می‌ترسید که تیمورتاش نیز همان بازی را عیناً تجدید کند و بر صحنه آورد.

تیمورتاش در زندان به عده‌ای از هم‌زنجیران گفته بود که موضوع خرید و فروش ارز و سوءاستفاده در ۳۰ ریال تفاوت نرخ خرید و فروش اساساً از ریشه دروغ است و این بازی عجیبی است که به دست نواب و تقی‌زاده راه افتاده و آنها قصد دارند او را طبق نصایح خویش از راه اتهام به دزدی و تدلیس لجن مال کنند. شاید تاتیانا، همسر ارمنی تیمورتاش، در کار خرید و فروش ارز دست داشت اما تیمورتاش سوگند می‌خورد که هرگز چنین کاری نکرده است.

در همین ایام روزی رضاشاه از آیرم رئیس شهربانی پرسیده بود، تیمورتاش در زندان چگونه به سر می‌برد؟ چه می‌کند؟ چه می‌خورد؟ چه می‌گوید؟ و آیرم شاید به عمد گفته بود که با او مانند یک وزیردربار محبوس رفتار می‌شود و از منزل برایش رختخواب و غذا و لوازم آسایش آورده‌اند. رضاشاه خشمناک شده و آیرم را به باد فحش گرفته و گفته بود مگر زندان قصر خانه تیمورتاش است که این‌طور از او پذیرایی می‌کنید. همین حالا به زندان برو و خرت و پرت او را بیرون بریز. آیرم به زندان رفت و دستور داد وسایل استراحت تیمورتاش و کتاب‌های او را بیرون ریختند. آوردن غذا از منزل ممنوع شد و قلم و دوات و کاغذ از او گرفته شد و او را به زندان مجرد کریدور نمرة ۲ انتقال دادند.

اسناد و مدارکی که معروف است به وسیله مأمورین زیردست انتلیجنس سرویس، در تهران مسکو - باکو از تیمورتاش سرقت شد و به نظر رضاشاه رسید آن چنان با اهمیت بود که نه تنها خواست‌های رضاشاه را درباره افزایش عایدات ایران از نفت جنوب بسیار مختصر و از نفت کوتاه کرد بلکه شاه هر چه را که انگلیسی‌ها می‌خواستند به آنها داد و قرارداد ۱۹۳۳ که منافع بسیار کمتری از قرارداد داریسی نصیب ایران می‌کرد، خواهی نخواهی به امضاء رسید. تصور می‌رود که تیمورتاش، در ملاقات با مأمورین شوروی، تعهداتی کرده بود که شکل حکومت آینده ایران را تعیین می‌کرد، به خصوص که مدتی قبل از آن، آقاییگف، مأمور جاسوسی شوروی به غرب گریخته و کتاب خود را انتشار داده بود و این کتاب سبب شده بود که شبکه گسترده‌ای از مأمورین مخفی شوروی در ایران کشف شود و متصدیان رمز هیأت وزیران و ستاد ارتش به اتهام جاسوسی به دادگاه کشانده شده و تیرباران شوند.

در مهرماه ۱۳۱۲، یعنی سه ماه و چند روز پس از محاکمه تیمورتاش، اعلام شد که کاراخان، یعنی معاون کمیسر خارجی شوروی، برای پاره‌ای مذاکرات به ایران می‌آید. با مطالبی که به نظر شاه رسیده بود، سفر قریب‌الوقوع کاراخان چنین تعبیر شد که کاراخان قصد دارد از سوی دولت شوروی عفو و بخشودگی تیمورتاش را بخواهد. آیرم رئیس شهربانی می‌کوشید تا با شاه این‌گونه تفهیم کند که کاراخان فقط برای آزاد کردن تیمورتاش از حبس به ایران می‌آید.

تیمورتاش در سلول مجرد به سر می‌برد و بر اثر محرومیت از آفتاب و گردش و غذای کافی ضعیف شده بود. تصمیم بر این بود که تیمورتاش، در زندان به وصفی مرموز به قتل

برسد و بلافاصله جنازه او به خاک سپرده شده، علت مرگ هم سکنه قلبی اعلام شود. تمام نویسندگانی که درباره زندان عصر رضاشاه و دوران حبس مجرد تیمورتاش مطالبی نوشته‌اند همداستانند که وزیر دربار در زندان شکنجه می‌شده و علاوه بر تحمل گرسنگی و محرومیت از نور آفتاب مورد شکنجه جسمی نیز قرار گرفته است.

وظیفه کشتن تیمورتاش به عهده مأمورین دایره پلیس سیاسی بود و پزشک احمدی که جنایتکاری متبحر بود قول داده بود که هر چه زودتر این مهم را به پایان رساند.

نکته مهم و مهم دیگر این است که چرا آیرم اصرار داشت کاراخان از زندان قصر دیدن کند. آیرم یکی از دسیسه کارترین رؤسای پلیس بود که پاپوش دوزی‌های او بر ضد دیگر مهره‌های صفحه شطرنج سیاست ایران صحنه‌های حیرت‌انگیزی از حوادث شوم و دل‌گداز تاریخ بیست‌ساله را شکل می‌بخشد. آیرم تقریباً برای همه دولتمردان وقت توطئه می‌چید، سند و مدرک جعل می‌کرد و پاپوش دوزی و ایجاد صحنه‌های شک‌برانگیز از کارهای عادی او بود. اداره سیاسی که تا زمان آیرم به صورت یکی از دوایر اداره تأمینات فعالیت می‌کرد ناگهان گسترش یافت، بزرگ و سازمان‌یافته شد و مثل اختاپوس مخوفی با شاخک‌های دراز و پیش‌رونده خود به همه زوایا و ارکان جامعه چنگ انداخت.

در تاریخ معاصر ایران، در مطبوعات آن روزگار و دوران بعد و در کتاب‌های به اصطلاح تاریخی همه‌جا نوشته شده و افکار عمومی ایران نیز تقریباً این شایعه را پذیرفته است که کاراخان به ایران آمد تا از زندان قصر بازدید کند و هدفش این بود که چون تیمورتاش را در زندان یافت فی‌المجلس عفو و بخشایش او را خواستار شود. به همین علت هم بود که مأمورین، قبل از ورود کاراخان به زندان، تیمورتاش را سر به نیست کردند. اما نادرستی این شایعه مشهود است. اگر دولت شوروی مایل بود که تیمورتاش مورد عفو قرار بگیرد به وسیله سالمان پتروسکی سفیر وقت خود در ایران یا با ارسال پیامی به حضور شاه وقت، این درخواست را به عمل می‌آورد. حتی اگر تا این حد هم زودباور باشیم که انگیزه آمدن کاراخان را به ایران صرفاً به منظور درخواست بخشایش تیمورتاش تلقی کنیم آیا کاراخان برای بخشایش تیمورتاش حتماً نیاز به این داشت که به زندان قصر برود و با دیدن تیمورتاش در زندان مانند صحنه‌های شیرین و پایانی یک نمایشنامه کلاسیک، دست او را بگیرد و از سلول بیرونش بیاورد و از همراهان خود برای او درخواست عفو کند؟ آیا همراهان ایرانی او

این صلاحیت و قدرت را داشتند که علیرغم تمایل شاه، تیمورتاش را همراه کاراخان از زندان بیرون آورند و دست او را در دست معاون کمیسر خارجی شوروی بگذارند؟ گفته‌های حمید سیاح، رئیس اداره امور شوروی در وزارت خارجه ایران، خلاف این نظریه و برداشت نادرست را ثابت می‌کند.

وقتی کاراخان به ایران آمد، آیرم، حمید سیاح را احضار کرد و از او خواست که ترتیبی بدهد تا کاراخان، ضمن بازدید از مؤسسات دولتی ایران بازدید از زندان قصر را هم در برنامه دیدارهای تشریفاتی خود بگذارد، چون مطبوعات شوروی در آن روزها، مطالب نادرستی درباره زندان قصر و بدرفتاری با زندانیان آن نوشته بودند، این تقاضا بسیار عجیب و غیرمنتظره بود و حمید سیاح می‌دانست که کاراخان نخواهد پذیرفت که از محبس دولتی ایران دیدن کند، زیرا اصول متعارف دیپلماسی اجازه نمی‌داد که معاون وزارت خارجه یک کشور خارجی از زندان دولتی کشور دیگری، آن هم بدون دلیل موجه، دیدن کند. از نظر عرف دیپلماتیک، بازدید از زندان در صورتی عملی بود که کاراخان یک مقام قضایی و حقوقی، مثلاً وزیر دادگستری یا رئیس دیوان عالی روسیه بود. سیاح سعی می‌کند از انجام درخواست آیرم طفره رود. استدلالش هم این بود که معمولاً زندان را به معاون وزارت خارجه یک کشور بیگانه نشان نمی‌دهند. اما آیرم اصرار داشت و بالاخره در روز سوم مسافرت کاراخان به تهران، هنگامی که کاراخان از قصر سعدآباد و از طریق جاده قدیم شمیران (در آن هنگام هنوز احداث جاده پهلوی به پایان نرسیده بود) به شهر مراجعت می‌کرد، حمید سیاح هنگام عبور اتومبیل‌های حامل کاراخان و همراهان از مقابل زندان قصر، بنابه سفارش و تأکید ابرام آمیز آیرم، سر صحبت را با استروف منشی کاراخان که با سیاح در یک اتومبیل بود گشود و درباره زندان قصر و برابری آن با مدرن‌ترین زندان‌های اروپا صحبت کرد. همان روز عصر کاراخان، در سفارت افغانستان، در یک میهمانی عصر شرکت کرده بود و آیرم که او نیز در مجلس حضور داشت ماجرا را از سیاح پرسید. سیاح گفت که من با خود کاراخان صحبت نکردم، اما با استروف منشی او مفصل صحبت کردم. آیرم سپس نزد کاراخان رفت و پس از چند دقیقه پیشخدمتی نزد سیاح آمد و گفت که کاراخان خواهش کرده است چند دقیقه نزد او بروید. سیاح نزد کاراخان رفت. آیرم هم حضور داشت و رنگش پریده بود. کاراخان به سیاح گفت: آقای مهماندار من کی از شما تقاضای بازدید محبس را کرده‌ام؟ سیاح در پاسخ گفت:

هیچ وقت! کاراخان به آیرم رو کرد و گفت: پس شما چه می‌گفتید؟ و معلوم شد که آیرم از قول سیاح جعل قول کرده است.

کاراخان چون متوجه ناراحتی آیرم شد گفت: تماشای زندان برای من جالب نیست و اصولاً زندان جنبه منفی و ناخوشایندی دارد. من به ایران آمده‌ام که ترقیات کشور شما را ببینم نه زندان را. و سپس اضافه کرد: ای کاش وضعی پیش می‌آمد که نه ما و نه شما زندان نداشتیم. اما چون خیلی مایل هستید من حاضرم از زندان قصر دیدن کنم، به شرط این که از محل زندان تیمورتاش عبور نکنیم، زیرا او چند بار به کشور ما مسافرت کرده و میهمان عالیقدر ما بوده است و من نمی‌خواهم او را در زندان ملاقات کنم.

روز بعد کاراخان، به اتفاق فروغی نخست‌وزیر و سایر وزیران و در معیت سرلشگر آیرم، از زندان قصر دیدن کرد و همه جا را دید. اما از تیمورتاش اثری نبود. همه مطلعین متفق القولند که تیمورتاش آن شب و شب بعد هم زنده بود و حتی یکی از مأمورین زندان که از خانواده او پول می‌گرفت و پنهانی اطلاعات را به تیمورتاش می‌داد، به او خبر داده که خبر مرگش در شهر منتشر شده است. در واقع تیمورتاش در انفرادی تاریکی به سر می‌برد و به همین دلیل کاراخان او را ندیده بود.

کاراخان آن شب در خانه سردار اسعد وزیر جنگ به شام میهمان بود. آیرم چند ساعتی از میهمانی غیبت کرد و سپس بازگشت و روز بعد، خبر مرگ تیمورتاش اعلام شد. در هر حال تفضیل قتل تیمورتاش، بدون توجه به زمان آن که قبل یا بعد از بازدید کاراخان از زندان بود، از این قرار است که شبی که قرار شد تیمورتاش به دیار باقی بشتابد، پزشک احمدی نسخه‌ای نوشت که یکی از داروهای آن حاوی ماده سمی و کشنده‌ای بود و پاسبانی که برای دریافت داروهای این نسخه به داروخانه سپه رفته بود با امتناع رئیس داروخانه مواجه شد. این زهر که تصور می‌رود سیانور یا سمی قوی‌تر از آن بوده باشد، همان‌طور که بعدها آن پزشک (رئیس داروخانه) در دادگاه متهمین شهربانی اظهار داشت، به قدری کشنده بود که اگر یک قاشق از آن را در استخر بزرگی می‌ریختند، هر کس جرعه‌ای از آب آن استخر می‌نوشید جان می‌داد، در حالی که مقدار سمی را که مأمورین می‌خواستند بیش از یک قاشق و حدود یک بطری کوچک بود.

چون آیرم از ماجرای امتناع رئیس داروخانه از پیچیدن نسخه آگاه شد شخصاً دخالت

کرد و با تلفن به مدیر داروخانه دستور داد که نسخه پیچیده شود. غروبى که این وقایع رخ می‌داد کاراخان در ضیافت رئیس بلدیۀ [شهرداری] تهران در کافۀ شهرداری^۱ دعوت داشت و وزراء و بزرگان خود را آماده می‌کردند تا به این میهمانی بروند.

غروب آن روز مأمورین به سراغ تیمورتاش رفتند. تیمورتاش در حبس مجرد تاریکی به سر می‌برد و به همین علت کاراخان هنگامی که از زندان دیدن می‌کرد، او را ندیده بود. سم مزبور همان شب در شام تیمورتاش ریخته شده بود. تیمورتاش که بر اثر محرومیت از هوای آزاد، نور آفتاب، گرسنگی و وضع بد زندان بسیار ضعیف شده بود قدری از شام را خورد اما طعم تلخ غذا او را از خوردن بقیۀ خوراک بازداشت. به روایتی تیمورتاش به وسیلۀ یکی از زندانیان متوجه شده بود که قصد سویی نسبت به جان او در پیش است. ساعتی که گذشت تیمورتاش دچار دردهای شدید معده شد و از شدت درد و زجر به خود می‌پیچید. آیرم از ادارهٔ شهربانی هر ساعت یک بار به زندان تلفن می‌کرد و می‌خواست بداند که قربانی در چه حال است. رئیس زندان هم شخصاً در حیاط زندان حاضر شده بود و منتظر بود مژدهٔ مرگ تیمورتاش را هر چه زودتر بشنود.

سرانجام پزشک احمدی وارد سلول شد و با نهایت تعجب دید که زهر اثر چندانی نداشته و احتمالاً به علت آمیخته شدن با غذایی تأثیر شده است. شاید هم تیمورتاش به علت خوردن تریاک چنان پوست کلفت شده بود که زهر اثری در او نمی‌کرد. پزشک احمدی تصمیم گرفت باقی زهر را مستقیم و بدون ترکیب با هر خوراکی به تیمورتاش بخوراند. بنابراین با زبان چرب و نرمی گفت، چون حضرت اشرف ضعیف و بیمار هستند این شربت را تهیه کرده‌ام که میل بفرمایند. کمی تقویت بشوند انشاءالله سلامتی‌شان اعاده خواهد شد. تیمورتاش با صورت نتراشیده و چهرۀ رنگ پریده و دست‌های لرزان در مقابل اصرار و خواهش پزشک احمدی قاشق شربت را که به سویش دراز شده بود آشامید و چون تلخ بود از خوردن بقیۀ آن خودداری کرد. مأمورین که یقین داشتند تیمورتاش خواهد مُرد او را به حال خود رها کردند و از سلول خارج شدند. یک ساعت بعد، پزشک احمدی همراه رئیس زندان و چند پاسبان، وارد سلول شدند و دیدند تیمورتاش روی تخت دراز کشیده و استفراغ زیادی کرده است. شگفت این که این بار هم زهر اثری در او نبخشیده بود و شاید بر اثر استفراغ، محتویات معده

۱- البته آن روز هنوز عنوان بلدیۀ عوض نشده و آن مؤسسه را شهرداری نمی‌خواندند.

و زهر خارج شده و چشم و طرز تنفس او نیز تقریباً به حال طبیعی برگشته بود. آیرم مرتباً تلفن می‌کرد و می‌پرسید با تیمورتاش چه کردید. پزشک احمدی که از دیدن این محکوم جان‌سخت و نمردن او دیوانه و خشمناک شده بود خواست آمپول هوایی به بدن او تزریق کند، اما تیمورتاش در همان حال ضعف و بیچارگی او را با دندان‌گاز گرفت و بنای فریادزدن و عربده کشیدن را گذاشت. در این هنگام که حدود ساعت هشت شب بود فریادهای رعه‌آور تیمورتاش اکثر زندانیان کریدور مجاور را به تعجب واداشت چرا که رسم بر این بود که این جنایات در ساعات بعد از نیمه‌شب که سایر زندانیان در خواب بودند و آن‌هم بسیار بی‌سر و صدا انجام شود. احتمال می‌رفت که زهر هنوز اثر نکرده باشد و احتمال می‌رفت یکی دو ساعت دیگر تیمورتاش بر اثر آن سم جان سپرد. اما پزشک احمدی و دیگر زندانبانان که از تشدد و فحاشی آیرم به جان آمده بودند دیگر تأخیر را جایز ندیدند. همه با هم بر روی تیمورتاش ریختند و آن بدن کوفته و نحیف و آغشته به سم را به باد کتک گرفتند. پزشک احمدی که از ارتکاب جنایت لذت می‌برد بالشی را که زیر سر تیمورتاش بود برداشت و روی دهان او گذاشت و در حالی که مثل حیوان درنده‌ای می‌غرید و فحش می‌داد روی صورت تیمورتاش نشست و در این حال مأمورین شهربانی هم دست و پای تیمورتاش را گرفتند که تکان نخورد.

تیمورتاش بنای دست و پا زدن‌های محتضرانه را گذاشت، صدای خرخری که از دهانش برمی‌خاست کم‌کم خاموش شد و بالأخره زیردست‌های مأمورین زندان قلبش از طیش افتاد. وقتی پزشک احمدی بالش را برداشت، کف غلیظی از دهان تیمورتاش خارج شده بود. چهره کبود، چشم‌های از حدقه بیون آمده و نگاه وحشت‌زده و عجزآلود او حکایت از درد و وحشت و حیرت بی‌کرانی می‌کرد که وجود وزیردربار سابق را در آخرین لحظات و دقائق حیات انباشته از سؤال، حسرت، بدبختی و نومیدی کرده بود.

نیم ساعت بعد، دو مأمور نظافت زندان وارد سلول شدند. پارچه‌ای را که روی صورت تیمورتاش انداخته بودند کنار زدند و چون برانکارد در دسترس نبود پای او را گرفتند و نعش او را کشان‌کشان از سلول مرگ به اتاق سابق بردند و روی زمین گذاشتند. تقریباً در همان دقائق تلفن کافه بلدیه تهران زنگ زد. رئیس‌الوزراء، وزیران، اشراف، اعیان کر دیپلمات و رئیس شهربانی و عده‌ای از سرلشکرها و سرتیپ‌های ارتش در کافه بلدیه حضور داشتند و سر

میز شام بودند. مستخدم به عرض رئیس نظمیه، آیرم رساند که پای تلفن، ایشان را می‌خواهند. آیرم رفت و وقتی بازگشت در چشمانش برق خاصی می‌درخشید. دوباره از جا برخاست، به اتاق تلفن رفت و به جای نامعلومی تلفن کرد. این بار دیگر کاملاً سرحال و سبک‌بار بود. سر میز شام، پس از صرف غذا، یکی از میهمانان ضمن صحبت پرسید: در شهر شایعه مرگ وزیر دربار سابق پیچیده است، آیا این شایعه راست است حضرت اجل؟

سرلشگر آیرم گیلان شراب خود را برداشت، نگاهی به سرخی آن در زیر نور چلچراغ‌ها کرد، جرعه‌ای از آن نوشید و بالحنی بی‌اعتنا گفت: متأسفانه همین طور است. او به مرض قلبی مبتلا بود و سخته کرد و درگذشت.

مشاهدات دکتر قزل‌ایاغ

دکتر قزل‌ایاغ، طبیب سابق عدلیه و وکیل مجلس، جنازه تیمورتاش را پس از مرگ دیده بود و گواهی او که در کتاب آرزو^۱ آورده شده است، چگونگی مرگ تیمورتاش را روشن می‌کند. دکتر قزل‌ایاغ می‌گوید:

«در نیمه راست بدن تیمورتاش خال‌های سیاه درشت ایجاد شده بود که نشان می‌داد سمی داخل خون شده است. در گلولی او نیز جای انگشتان دست بوده است. وقتی مأمورین از او پرسیدند فکر می‌کنید تیمورتاش بر اثر چه عاملی جان سپرده است؟، آن دکتر که سر خود را بیشتر از زبانش دوست می‌داشت گفت: پیداست فشار قلبی زیاد بوده و حال تشنج موجب شده است که مریض با زحمت و خفگی جان سپارد. در حالی که پزشک زندان اظهار داشت چند روز بود اظهار کسالت می‌کرد ولی دیشب می‌گفت حالم بهتر است، شامش را خورد و راحت خوابید. صبح که در را باز کردند دیدن او روی زمین افتاده، پس از معاینه معلوم شد مُرده است.»

و بدین سان تیمورتاش، مرد مغرور و قدرتمند، مردی که دربارهای اروپا و کاخ‌ها رؤسای جمهور به افتخارش میهمانی‌ها می‌دادند، مردی که سفارتخانه‌ها و وزارتخانه‌ها و امور اقتصادی ایران را به اشاره انگشتی می‌چرخاند و مردی که از اروپا و تمدن اروپایی تنها تالو و آراستگی ظاهر و دروغ و دغلکاری و تملق و چاپلوسی و زبان‌آوری را آموخته بود، به قتل

۱- در کتاب آرزو نوشته عباس اسکندری صحنه‌های غم‌انگیزی از این جنایت شرح داده شده است که بدان رجوع کرده‌ام «خ.م»

رسید. مردی که عظمت عصر جدید را به رخ دیگران می‌کشید و معتقد بود در مقابل ارادهٔ دیکتاتور هیچ‌کس حق چون و چرا ندارد. مردی که ایرانیان را به دو گروه قابل احترام، دربار، رجال، گردن‌کلفت‌ها، زنان زیبا، ثروتمندان، خوشبخت‌ها و رعایای ستمکش ستم‌دیدهٔ بی‌دفاع تقسیم می‌کرد، به قتل رسید.

جنازهٔ او را در یک اتومبیل قراضهٔ سیمی به گورستان امامزاده عبدالله فرستادند و دختر او را با دشنام و لگداز در زندان راندند و قدغن کردند که برای گورش دیواره و سنگ نگذارند و برایش مجلس ختم برگزار نکنند. خانواده‌اش را به خراسان تبعید کردند و تا هشت سال بعد کسی جرأت نداشت نام تیمورتاش را بر زبان آورد. یک بار که صحبت او شد، شاه به تلخی و تعرض گفت: او خائن بود و با خارجی‌ها تشبثاتی علیه امنیت کشور می‌کرد.

چندی بعد از تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری و چندی بعد از سردار اسعد، نصرت‌الدوله فیروز و همزمان با نصرت‌الدوله مدرس به قتل رسیدند. عدل‌الملک دادگر که کمک‌های زیادی به استقرار رژیم کرده بود مورد خشم قرار گرفت و در حالی که رئیس مجلس شورای ملی بود از ایران رانده شد و حاج‌محتشم‌السلطنه اسفندیاری جای او را گرفت و بر کرسی ریاست مجلس نشست. آیرم که پرونده‌ساز بزرگی بود از ایران گریخت و دیگر بازنگشت. پس از وقایع شهریور تقریباً از تیمورتاش اعادهٔ حیثیت شد و یکی از پسرانش چند بار به وکالت مجلس شورای ملی رسید. قضاوت خارجیان دربارهٔ قتل تیمورتاش متفاوت بود. یک هفته پس از قتل تیمورتاش کریم ثابت، نویسندهٔ مصری، نوشت:

«اشخاصی که از حقایق امور ایران آگاه بودند می‌دانستند که رضاشاه بیم و هراسی از نفوذ و قدرت وزیر دربار خود دارد. ولی هیچ‌گاه تصور آن را هم نمی‌کردند که وی به علل خصوصی و یا اغراض شخصی مانند پادشاهان مستبد قدیم وزیرکشی کند و وزیردربار خود را با نیرنگ و توطئه و با وسایل مرموزی از میان بردارد.

ولی چند ماه پس از مراجعت به مصر بی‌سیم خبر داد که به موجب فرمان عالی که در تهران صادر شده شاه پُست وزارت دربار را منحل و تیمورتاش را از خدمت منفصل نموده است. پس از شنیدن این خبر تلگرافی اطلاع حاصل کردیم که اتهاماتی نسبت به تیمورتاش داده‌اند. سپس آگاهی رسید که تیمورتاش عازم به زندان شده و بالاخره در این هفته از تهران خبر رسید که تیمورتاش در زندان به مرگ ناگهانی

در گذشته است. آری حضرت اشرف تیمورتاش وزیردربار کسری در این هفته در اتاق تاریکی میان گروهی از جنایتکاران، مانند مجرمین جان سپرد در صورتی که او همان شخصیتی بود که اگر با انگشت هر وزیری را فرامی خواند سراسیمه و با عجله حاضر می شد.

انتشار خاطرات باژانف، در سال ۱۹۸۳ در پاریس به این معنای نقطه پایان می گذارد. باژانف نیز مانند آقاییگف، تیمورتاش را عامل و مأمور روسیه می داند اما در این میان چند سؤال باقی می ماند؛ که تاریخ باید به آنها پاسخ دهد:

۱- آقاییگف اعتراف می کند که خوشتاریا مبالغی از دولت روسیه به عنوان پرداخت رشوه به وزرای ایران جهت حل مسأله نفت سمنان گرفته بود و خود اذعان دارد که آن مبالغ به دست وزیران نرسید و در کیسه خوشتاریا باقی ماند... نتیجه این که خوشتاریا مردی طمعکار و اخاذ بود و این قدرها جرأت داشت که حتی سر دولت شوروی با آن دستگاه عریض و طویل جاسوسی و مأمورین بی شمار (گ - پ - ا) کلاه بگذارد.

۲- واسطه تیمورتاش و پیاتاکوف، خوشتاریا بود. نکند خوشتاریا دغلکاری کرده و به دروغ از قول تیمورتاش آمادگی او را برای جاسوسی به نفع شوروی بیان داشته است؟

۳- خوشتاریا از حدود سال های ۱۹۲۸ به بعد از صحنه محو می شود و آقاییگف صریحاً می نویسد که: "سفیر شوروی" قصد داشت خوشتاریا را به روسیه بازگرداند تا در آن جا تصفیه شود. خوشتاریا به روسیه باز نمی گردد و به پاریس می رود و ارتباط او با روس ها قطع می شود. چنین شخصی که تا این حد نادرست و غیر قابل اعتماد است چگونه می تواند تا آن حد مورد اعتماد و اطمینان پولیت بوروی استالین قرار گیرد. تکلیف تیمورتاش در سال هایی که دیگر خوشتاریا از صحنه خارج شده است چه می شود؟

۴- آقاییگف اعتراف کرده است که خوشتاریا پیشنهاد او را برای همکاری با "ا - گ - پ - ا" نپذیرفته و امکانات وسیع خود را در ایران و آشنایی اش با رجال ایران و خلاصه شخصیت اجتماعی خود را مغایر جاسوس بازی می دانست، پس چگونه در مورد تیمورتاش با پیش گذاشته و واسطه می شود و او را به پولیت بورو معرفی می کند؟ شرط اول تیمورتاش برای همکاری با روس های تا حدی غیر عادی است. به نظر می رسد این شرط توسط یک نفر روسی که کاملاً به خم و خم اداری و تشکیلاتی دولت روسیه شوروی واقف بوده است انجام شده

باشد تا کسی مانند تیمورتاش. وقتی تیمورتاش شرط می‌کند که فقط باید پولیت بورو از هویت او آگاه شود و نه "اُ-گک-پ-اُ" آیا این خوشتاریا نیست که برای پیشگیری از او رفتن احتمالی خود که به جای تیمورتاش سخن می‌گوید و به طور دروغی ادعا می‌کند که یک وزیر ایرانی متمایل به جاسوسی برای شوروی است، این چنین شرطی را عنوان می‌کند؟ آیا خوشتاریا نمی‌خواهد که مأمورین "اُ-گک-پ-اُ" در ایران در جستجوی او نباشند و خیال او را آسوده گذارند تا درست و حسابی هر چه می‌خواهد به نام تیمورتاش از روس‌ها مطالبه و دریافت دارد؟

۵- اگر احتمال انجام مذاکرات محرمانه‌ای بین تیمورتاش و روس‌ها در یکی از باغ‌های مسکو وجود داشته باشد و فرضاً هدف آن هم اقدام علیه رضاشاه و براندازی بوده، آیا وزیری که به آن پایه از زرنگی هوشمندی و توطئه‌گری رسیده بود، مذاکرات خود را با روس‌ها بر روی صفحه کاغذ می‌آورد و در کیف خود می‌گذارد که ایتلجنت سرویس آن را برُباید و به نظر دیکتاتور برساند؟ یا اصولاً در اوراقی که از تیمورتاش ربوده شد چه مدارک و اسنادی وجود داشت که جاسوس بودن او را به نفع روسیه به اثبات برساند و آیا احتمال ندارد که این اوراق فقط صورت مذاکرات ایران و انگلیس پیرامون مسأله نفت در سال‌های ۳۲-۱۹۳۱ بوده است که مورد نیاز روس‌ها بوده و تیمورتاش آن را به نظر روس‌ها رسانیده است؟

۶- در این که تیمورتاش از نظر تفریحات و تجملات زندگی مخارج زیادی داشته است تردیدی نیست، اما اگر روس‌ها مرتباً و به صورت مختلف به او پول می‌داده‌اند، پول‌ها چه شده است؟

۷- تیمورتاش اساساً به خاطر چه هدفی جاسوسی می‌کرده است؟ در مورد فعالیت جاسوسی روس‌ها در ایران، در سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۱۶، جای تردید نیست، اما همه فعالیت‌ها، از تأسیس شبکه در رکن ۲ ستاد ارتش گرفته تا راه‌اندازی شبکه پستخانه و بازکردن و خواندن و بستن نامه‌های دولتی و سفارت انگلیس به وسیله خود روس‌ها انجام می‌شد. آیا تیمورتاش برای پول جاسوسی می‌کرد و آیا وزیر مقتدر دربار که همه ثروتمندان و تجار در برابرش سرگُرنش خم می‌کردند آن اندازه به پول یا تملک یک باغ نیاز داشت که جان و مال و مقام خود را به خطر اندازد؟ اگر بنا به گفته آقایگف، تیمورتاش برای این جاسوسی می‌کرد که رضاخان را براندازد و خود، شاه یا رئیس جمهوری شود آیا نمی‌توانست دریابد که در ایران

۱۳۰۸ یا ۱۳۱۰ امکان تجدید کودتای ۱۲۹۹ که به وسیله انگلیسی‌ها حمایت می‌شد وجود ندارد و منافع استراتژیک انگلستان تا شروع یک جنگ جدید جهانی پشتیبانی از دولت مرکزی ایران را ایجاب می‌کند. تیمورتاش نه تنها در ارتش، شهربانی و ژاندارمری عواملی نداشت که به او در انجام مقصودش کمک کنند بلکه، بالعکس، بیشتر سردمداران قشون و نظمیه و امنیه در سلک دشمنان سوگند خورده او بودند و آیرم، علناً بر علیه او توطئه می‌کرد. از سوی دیگر دولت شوروی نیز در سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴ تز صدور انقلاب جهانی را کنار گذارده و در ایران به نفع قدرت مرکزی از حمایت طرفداران خود در گیلان دست کشیده و حتی شمال ایران را تخلیه کرده بود. افسران شجاع و جنگ‌دیده‌ای چون سرهنگ محمودخان پولادین و ده‌ها تن دیگر نیز در طرح کودتا علیه رضاخان به جایی نرسیده و جان خود را از دست داده بودند و برخی دیگر نظیر سرهنگ همایون و کلهر تا شهر یور بیست را در زندان به سر بردند. پس چگونه تیمورتاش روی یک هوس خام و ناپخته قصد داشت با کمک روس‌ها اقدام به براندازی دیکتاتور وقت کند؟

آخرین سؤال - آیا راست است تیمورتاش، نامه محرمانه‌ای به سر جان کدمن رئیس کمپانی نفت که به ایران آمده بود نوشته و از او خواسته است مبلغ پنجاه هزار لیره انگلیسی در ازای از تصویب گذراندن قرارداد جدید [۱۹۳۳] به عنوان پاداش و در حقیقت رشوه به او بپردازد؟ البته تیمورتاش ادعا می‌کرده این مبلغ را برای تأسیس موزه‌ای در تهران می‌خواهد اما آیا تیمورتاش اینقدرها احمق بوده که برای اخذ رشوه متوسل به نامه‌نگاری شود که کدمن سوادنامه او را هم برای رضاشاه ارسال دارد و سوءتبت و رشوه‌خواری وزیر دربار را بر اربابش مدلل دارد؟ واقعاً تیمورتاش اینقدر ساده‌لوح و بی تجربه بوده است؟

تمام این سؤالات و غوامض باقی می‌ماند. مگر این که بگوییم تیمورتاش رازی در نزد روس‌ها داشت که از افشاء و علنی شدن آن می‌ترسید و از این رو به همکاری با آنان تن در می‌داد و یا این که تیمورتاش برای زندگی پُرخرج خود به پول نیاز داشت و سخت‌گیری‌های رضاشاه که ثروتمند شدن را تنها برای خود و نظامیان نخبه‌اش می‌خواست و دیگران و مخصوصاً وزیران و کارکنان کشوری را در تنگنا می‌گذاشت او را به این کار واداشت. در مورد این خصلت رضاشاه شواهدی موجود است که او حتی وزیران را به گناه و رشوه‌خواری مجازات می‌کرد، ولی در مقابل ثروتمند شدن امثال امیراحمدی و بوذرجمهری و دیگران

صبر و سکوت پیشه می‌کرد. شاید هم عبدالحسین تیمورتاش، روسوفیل بودن را برای پیشبرد مقاصد سیاسی و مالی خویش مفید تشخیص داده بود. در دربار قاجار، از دوران فتحعلیشاه، دو گروه انگلوفیل و روسوفیل پدید آمده بودند که مصرّانه به نفع دولت مورد نظر خود خدمت می‌کردند و محرمانه‌ترین اطلاعات دربار و دولت را به نظر مأمورین دو سفارتخانه می‌رساندند. انگلوفیل‌ها و روسوفیل‌ها حتی به حرمخانه شاهان قاجار هم نفوذ کرده بودند و پیام‌های محرمانه و نامه‌های خصوصی شاه نیز به وسیله آنان به سفارت رسانده می‌شد. روسوفیل بودن و انگلوفیل بودن از نظر رجال دربار قاجار کمترین عیبی شمرده نمی‌شد، بلکه عین مصلحت و خدمت به شاه قاجار و کاری در جهت حفظ مصالح او به نظر می‌آمد. در دربار قاجار حتی شهزادگان نیز به روسوفیل و انگلوفیل بودن خود مباهات می‌کردند. مثلاً ظلّ السلطان به انگلوفیل بودن خود و این که مورد توجه انگلیسی‌هاست می‌بالید و مظفرالدین شاه و کامران میرزا در زمره روسوفیل‌ها بودند و محمدعلی میرزا (محمدعلیشاه) آنچنان در گرایش به روس پیش رفته بود که جامه قزاقان روسی را می‌پوشید و با آن عکس می‌گرفت. اعتمادالسلطنه و یحیی خان مشیرالدوله، رجال دربار ناصرالدین شاه هم از گفتن این که روسوفیل هستند ابایی نداشتند و عبدالحسین میرزا فرمانفرما انگلوفیل بودن خود را پنهان نمی‌کرد.

عبدالحسین تیمورتاش هم که پرورش یافته سنت‌های همان زمانه بود به روسوفیل بودن خود می‌بالید اما از یاد برده بود که با دگرگون شدن زمانه، روسوفیل بودن نمی‌تواند امری عادی باشد، زیرا پس از انقلاب بلشویکی، روسیه به صورت قطب و محور خطر دایمی برای انگلستان درآمده بود و دوستان و عوامل آن را خطر مرگ تهدید می‌کرد.

تنفر و خوف دایمی انگلیسی‌ها از روسی‌ها به علت خصیصه انقلابی‌گری، تخریب و پیکارجویی کمونیسم و فرض بر قصد صدور انقلاب جهانی داشتن آن رژیم بود.

انگلیسی‌ها در کشور کوچکی چون ایران تاب تحمل سلطه‌گری دولت روس را نداشتند و با دقت و نگرانی، عملیات و مقاصد پنهانی کمونیست‌ها را تعقیب می‌کردند و به این واقعیت واقف بودند که دولت روس، در ایران، به موازات استفاده از هواداران کمونیسم که بیشتر دولتیان و مردم عادی و ارتش و پلیس آنان را می‌شناختند و در مواقع لزوم دستگیری آنان آسان بود، از وجود افرادی که کمترین رابطه و پیوند ایدئولوژیکی با کمونیسم ندارند برای

جاسوسی و کسب اطلاع استفاده می‌کنند.

انگیزه جلب و همکاری این‌گونه عناصر، پول و یا ترس از دست دادن مقامات مهمی بود که در دستگاه دولت داشتند. تصادفاً این‌گونه افراد در کار خود بسیار موفق تر بودند و مدت‌ها بدون جلب سوءظن مقامات ایرانی می‌توانستند سری‌ترین گزارش‌ها، صورتجلسات و مضمون تلگرافات رمزی دولتی را در اختیار روس‌ها قرار دهند. فرار بازانف به غرب و پس از او گریختن آقاییگف، ضربه شدیدی به ارگان‌های کسب اطلاعات روسیه در ایران وارد ساخت و در نتیجه اطلاعات محرمانه‌ای که ایتلجنت سرویس به دولت وقت ایران داد و انتشار کتاب خاطرات آقاییگف در ۱۹۳۱ (۱۳۱۰ ه. ش) پای صدها تن را به میان کشید و شبکه‌های جاسوسی (ا - گ - پ - ا) در ایران متلاشی شد و عده‌ای از مأمورین روسی نیز به شوروی احضار شدند.

علت خلع و دستگیری تیمورتاش وزیردربار هم زیر پوشش فساد و رشوه‌گیری پوشیده ماند، زیرا رضاشاه که در تمام عمر از روس‌ها واهمه داشت، تیمورتاش را به گرفتن رشوه و ایجاد طیفی از فساد متهم کرده بود و اصل موضوع مطرح نشد.

بنابراین اعدام پنهانی تیمورتاش، معلول عوامل داخلی و ناشی از عوامل و مسایلی چون قمارخانه مجلل و مرگ پدرزن شاه، یا شکوه و جلال سفر تیمورتاش به اروپا، یا شهرت فساد و رشوه‌گیری او و اطرافیان نبود. ممکن است همه این عوامل که از چشم شاه دور نبود آتش خشم دیکتاتور وقت را برافروخته باشد اما عامل داخلی در قبال عامل خارجی اهمیت نداشت و به‌گم‌شدن چمدان تیمورتاش در راه مسکو - تهران و افشای مذاکرات محرمانه او با روس‌ها ربط داشت که اقدامی خصمانه و پنهانی علیه انگلیسی‌ها بود. مضاف بر این‌که به انگلیسی‌ها ثابت شده بود که تیمورتاش عامل روسی‌هاست و سرسختی او هم در مذاکرات نفت ناشی از دسایس و تحریکات روس‌ها بود. در هر حال انگلیسی‌ها با نابودکردن تیمورتاش به دست پلیس سیاسی شاه از شریک دولتمرد لایق، جاه‌طلب و مرموز رهایی یافتند.

آنچه در این‌جا قابل تعمق است لکه سیاهی است که کشتن محرمانه تیمورتاش - یک زندانی سیاسی بی‌دفاع - بر دامان رضاشاه و دولت او و کلیه آمرین و تصمیم‌گیرندگان آن می‌نشانند.

تیمورتاش اگر جاسوس بود یا نبود، اگر مقصر به‌شمار می‌رفت یا نمی‌رفت، تا زمانی که

در یک محکمه ملی محاکمه نمی شد و آن دادگاه رأی به اعدام او نمی داد حق حیات داشت و بریدن رشته زندگی او به دست چند دژخیم، آن هم بدان شکل فجیع تنها جنایت و قتل خوانده می شود و اتهامات تیمورتاش هر چه بوده نمی تواند دلیل سر به نیست کردن محرمانه او باشد. دادگاه رأی به اعدام تیمورتاش نداد و اتهامات سیاسی او در هیچ محکمه ای به ثبوت نرسید. بعید نیست وقوع حوادث مرزی که به طور متناوب از سال ۱۳۰۹ به بعد ادامه داشت، در قتل تیمورتاش که اسناد همکاری او با شوروی ها، به وسیله انگلیسی ها تهیه و در دسترس حاکم وقت گذارده شده بود تأثیر مستقیم داشته باشد و وحشت رضاشاه از سقوط و تجاوزات مرزی روس ها، گفته ها و اعمال تفرعن آمیز تیمورتاش و سرانجام ترس از این که انگلیسی ها را نیز از دست بدهد و پشتیبان و حامی قدرتمندی نداشته باشد او را شتابزده به صدور فرمان قتل تیمورتاش وادار کرده باشد، بی آن که از عکس العمل دولت شوروی واهمه کند. متنها برای احتراز از خشم و عصبانیت و حفظ غرور و حیثیت دولت شوروی، سر و صدای ماجرا خوابانده شد و علت قتل تیمورتاش برای همیشه پوشیده ماند.

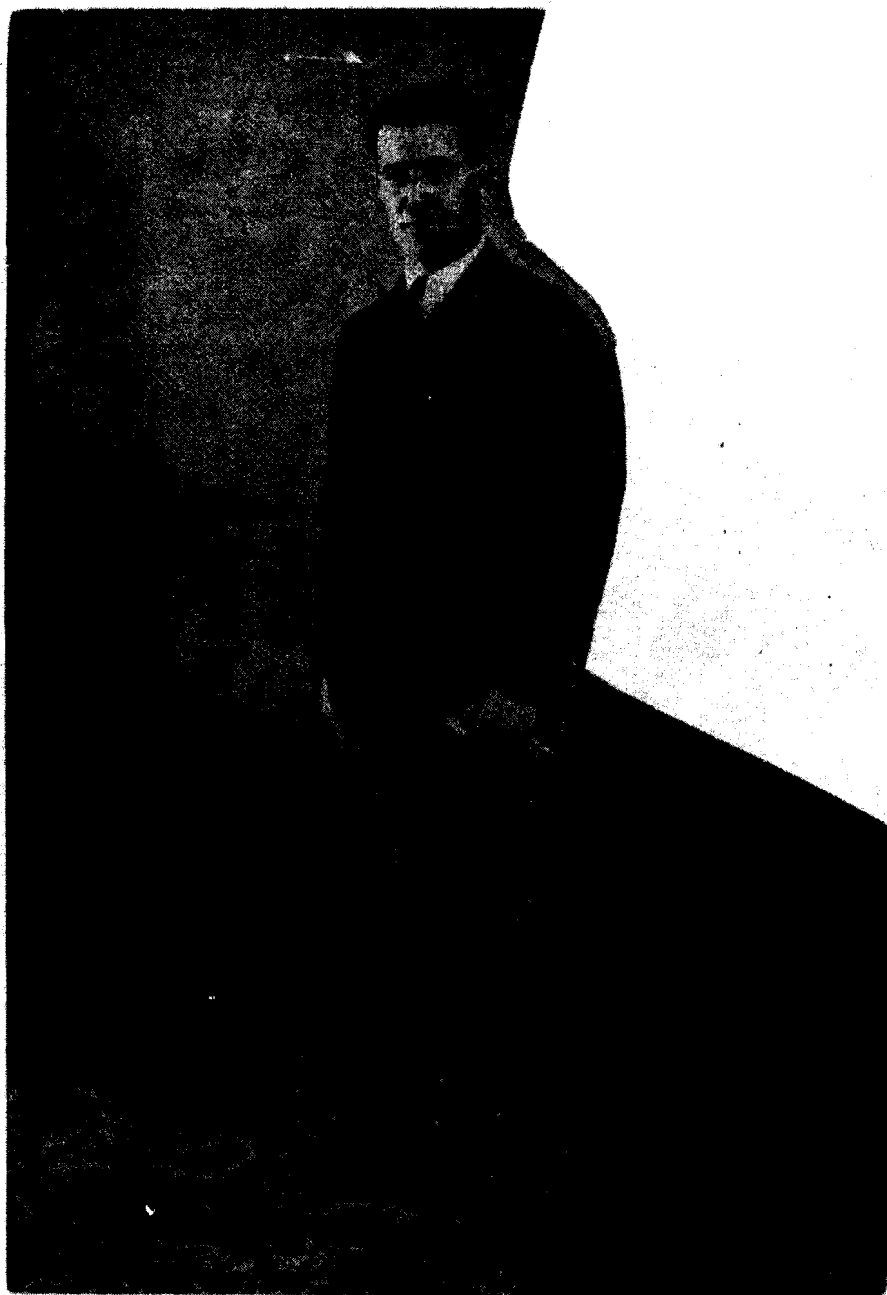
تاریخ قتل تیمورتاش روز سه شنبه یازدهم مهرماه هزار و سیصد و دوازده شمسی (۱۲ جمادی الثانی ۱۳۵۰ ه. ق و هفتم اکتبر ۱۹۳۳ میلادی) بود. وی، به هنگام مرگ، پنجاه سال داشت و جسدش در گورستان امامزاده عبدالله، در جنوب تهران (مجاور شهر ری) به خاک سپرده شد.



ولیعهد محمدرضا در سال ۱۳۰۵ ه. ش



ولیعهد محمدرضا در کلاس درس حدود ۱۳۰۵ ه. ش



سرتیپ رضاقلی امیرخسروی از مقربان درگاه رضاشاه که در اواخر
مورد غضب او قرار گرفت.



فرج الله بهرامی، دبیراعظم از پایه گذاران قدرت رضاشاه و مداحان او که
در سالهای نیمه سلطنت او مغضوب شد.

فصل بیستم

دستگیری و قتل سردار اسعد بختیاری

شخصیت برجسته دیگر که بلافاصله، پس از قتل تیمورتاش وزیر دربار رضاشاه، به همان سرنوشت دچار گردید و به همان صورت، ولی با آبروریزی کمتر از پای درآمد، سردار اسعد وزیر جنگ کابینه مخبر السلطنه هدایت فروغی و دوست صمیمی تیمورتاش و فرمانده قدیمی رضاخان در دوره پس از مشروطیت بود!

این که نوشتیم آبروریزی کمتر، از این جهت است که هر چند او را نیز در زندان کشتند، ولی برایش دادگاهی ترتیب ندادند و اتهام اختلاس و ارتشاء بر او وارد نیاوردند. از آن جا که در اوایل وزارت دربار تیمورتاش، عبدالحسین خان به قدری به رضاشاه نزدیک بود که رضاشاه با صراحت به او گفته بود «کارهای نظامی با من و کارهای غیرنظامی با تو»، لذا باید به صراحت نوشت که مقام وزارت جنگ بنابه میل رضاشاه در کابینه مخبر السلطنه هدایت به سردار اسعد بختیاری داده شد. در همین کابینه وزیران غیرنظامی چون: فیروز، داور، فرزین و اعتمادالدوله و دیگران نیز با نظر تیمورتاش انتخاب گردیدند. جعفرقلی خان بختیاری مُلقب به سردار بهادر، پسر علیقلی خان سردار اسعد بختیاری بود، در ایام طفولیت وی، پدرش در اصفهان بنابه دستور ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه محبوس بود. به مناسبت خدماتی که علیقلی خان در راه استقرار مشروطیت و مبارزه با نیروهای مستبدین انجام داده بود، لوح طلایی مخصوص که به چنین مبارزینی داده می شد به وی نیز اعطا گردید. بر روی لوحه نوشته شده بود:

«این شخص در راه مشروطیت خدمت نموده و فداکاری کرده است.»

سردار بهادر، یا جعفرقلی خان از زمره کسانی بود که ناگزیر شد در سال ۱۳۲۹ ه. ق



سردار اسعد بختيار

در پارک اتابک با مجاهدین مبارزه کند. مبارزینی که همراه سرداران آذربایجان ستارخان و باقرخان تهران آمده بودند. این‌ها در پارک اتابک - که بعدها مقرّ سفارت روسیه شد - مقیم گردیدند، ولی رفته‌رفته اقداماتشان از کنترل حکومت خارج شد و ناگزیر سردار بهادر به درگیری با آن‌ها پرداخت و به وضع خوبی آن‌ها را خلع سلاح کرد.

واقعه عصیان طوایف شاهسون در آذربایجان، در دشت مُغان مجاورت مرز ایران در روسیه، میدانی برای نشان دادن خدمت سردار بهادر باز کرد. وی در این مأموریت - یعنی سرکوبی مخالفین دولت - استعداد و لیاقت خود را نشان داد. در بین افراد نیروی اعزامی قزاق به دشت مُغان، صاحب منصب جوان قزاق بزن - بهادری بود که جلب نظر، سردار بهادر را کرد. این قزاق رضاخان بود. در حدود سال ۱۲۹۳ هـ. ش به مناسبت فوت پدر سردار بهادر، لقب سردار اسعدی به او تعلق گرفت. از عجایب روزگار این که، از روز پایان معرکه سرکوبی شاهسون‌ها در آذربایجان تا روز کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بین سردار اسعد و رضاخان، رئیس و مرنوس هیچ ملاقات و دیداری روی نداد. سردار اسعد در کابینه مستوفی‌الممالک، قرار بود حاکم خراسان شود که این هدف تحقق نیافت و بعد در دوران قدرت سردار سپه به حکومت خراسان رسید. وی در کابینه دوم سردار سپه به سمت وزیر پُست و تلگراف انجام وظیفه می‌کرد. در کابینه مخبرالسلطنه هدایت و فروغی عهده‌دار وزارت جنگ شد.

در آن روزها مملکت ایران با تحوّل بزرگ روبه‌رو بود. بسیاری از رجال چون مستوفی از کارها کناره‌گیری می‌کردند. در این شرایط پس از مشورت‌هایی که بین رضاشاه و تیمورتاش صورت گرفت، قرار شد حاج مخبرالسلطنه هدایت سمت مهم نخست‌وزیری را قبول کند. او کابینه خود را تشکیل داد و شروع به کار کرد. کابینه‌ای که اغلب وزیرانش گرفتار سرنوشت‌های شوم شدند. از جمله سرلشگر عبدالله امیرطهماسبی که وزارت فوائد عامه را داشت و راه لرستان را به خوبی به اتمام رسانیده بود و وی در سرکشی به آن جاکشته شد. مخبرالسلطنه هدایت، رئیس الوزراء، در کتاب خاطرات و خطرات، که یادداشت‌های دوران زندگانی اوست می‌نویسد:

- قلاً علی‌اصغرخان امین‌السلطان وزیر اعظم و صدر اعظم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه در این قصر و بستان بزرگ که آن را ساخته بود سکونت داشت و پس از قتل او به دلیل بدهی‌های خانواده‌اش آن را حراج گذاردند و فروختند و بعدها دولت که آن را خریده بود پارک اتابک را به عنوان اقامتگاه شهری سفارت شوروی به آن دولت واگذار کرد و روسها هم پارک و قصر باشکوهی در مسکو را به دولت ایران دادند.

«طهماسبی به تیر غیب کشته شد فروردین ۱۳۰۷، از طرف دوست و دشمن، هر دو، گفته شد!»^۱

وضع سردار اسعد در مقام وزارت جنگ کابینه فروغی آن چنان عادی بود که کسی انتظار نداشت به سرنوشت شومی گرفتار شود، ولی قوانینی که پی در پی از مجلس گذشت؛ از قبیل قانون نظام اجباری یا نظام وظیفه، قانون یکنواختی لباس، به خصوص تندروری در اجرای این مقررات به خصوص در مناطق عشایری سبب شد که رفته رفته از پاییز سال ۱۳۰۷ زد و خورد و نافرمانی در عشایر بویراحمد فارس ظاهر گردد و دامنه آن کم کم به عشایر قشقایی و پس از آن هم به بختیاری ها برسد.

در بلوایی ناامنی فارس نخست، سرلشگر محمودخان آیرم فرمانده نیروهای نظامی آن ایالت به جهت بدرفتاری و بی لیاقتی به تهران احضار گردید و پس از آن سرتیپ ابوالحسن پورزند از کار برکنار شد. آن گاه سرتیپ شاه بختی به مناسبت شکستی که از عشایر خورد منفصل گردید و به تهران احضار شد. رضاشاه با توجه به سابقه ای که سرلشگر حبیب اله شیبانی در عملیات جنگ بین الملل اول داشت، او را به فرماندهی نیروهای نظامی فارس منصوب کرد و از کلیه استان ها، به خصوص تهران واحدهای بسیار برای کمک به وی اعزام داشت و چون شایع بود که سرتیپ فیروز و سرتیپ زاهدی و سرتیپ احمد نخجوان نیز، بیش از آن که باید برای کمک به برقراری نظم و امنیت فعالیت نمایند، در دنیای عیاشی و قمار و لهر و لعب غوطه ور شده اند، پس از خلع درجه به تهران احضار گردیدند.

سردار اسعد بختیاری برای نشان دادن حسن نیت و رفع هر گونه شایعه ای با عده ای از سواران بختیاری عازم فارس شد. از آن جا که مسببین بلوا از آغاز بویراحمدی ها بودند، شیبانی با واحدهای نظامی به سوی آن ها رفت و در تنگ تامرادی جنگ سختی بین آن ها آغاز شد و عده زیادی از نیروهای دولتی کشته و اسیر گردیدند و مهمات و اسلحه آن ها از بین

۱ - روایات متضادی در مورد کشته شدن عبدالله خان امیر طهماسبی در لرستان وجود دارد. ابراهیم خواجه نوری در بازیگران عصر طلایی، کشته شدن عبدالله خان طهماسبی وزیر فواید عامه را به رضاشاه و امیران او نسبت می دهد و چنین می نماید که رضاشاه به دلیل واهمه از جاه طلبی امیر طهماسبی توطئه کشتن او را ترتیب داد، اما روایت امیراحمدی خلاف آن را بیان می کند و قتل امیر طهماسبی را تصادفی و به دلیل خلوت بودن جاده و جلب توجه الوار به یک اتومبیل در حال تردد می داند و مخصوصاً می نویسد امیر طهماسبی سخت نگران بوده جاده هنگام سفر قریب الوقوع رضاشاه به لرستان هموار و بدون موج باشد و این حکایت از مناسبات خوب دو طرف می کرده است. هنوز این ماجرا پیچیده و مرموز مانده است. به نظر می رسد واقعا توطئه ای در کار نبوده و یک حادثه عادی سبب قتل امیر طهماسبی شده باشد.

رفت. بلافاصله شیبانی از فرماندهی معزول و به تهران احضار شد و ادامه عملیات به سرهنگ ابراهیم زندیه واگذار شد و صارم الدوله والی فارس نیز به تهران احضار گردید. لازم به تذکر است که شیبانی پس از آمدن به تهران، از طرف رضاشاه احضار شد و در شرفیابی، وقتی شاه با خشونت و صدای بلند فریاد زد:

«چرا شکست خوردی؟»

خیلی ساده و آرام جواب داد:

«قرار نیست در هر جنگ انسان فتح کند، خوب در بعضی جنگ‌ها شکست هم

می‌خورد.»

با همین ابراز نظر، شیبانی^۱ تحویل دادرسی ارتش گردید و به گناه غفلت و شکست به سه سال حبس و اخراج از ارتش محکوم شد. او در پایان دوره محکومیت ایران را ترک گفت و به خارج رفت. سرتیپ حبیب‌اله شیبانی قبل از رفتن به جنوب در کابینه مخبرالسلطنه هدایت سمیت وزارت فواید عامه را داشت. در کابینه حاج مخبرالسلطنه، چه به مناسبت تحولات بین‌الملل و چه تغییر اوضاع در ایران حوادث مهمی روی داد که از جمله این‌ها قرارداد نفت بود که ابتدا پیمان داری با شور و شغف لغو شد و مردم در خیابان‌ها و منازل چراغانی کردند و وقتی تمديد شد، همه در سکوت فرو رفتند و عاقد اصلی قرارداد تقی‌زاده، سال‌ها بعد در پاسخ سؤال عباس اسکندری در مجلس پانزدهم گفت:

«من آلت فعل بودم.»

بگذریم، در جریان ناآرامی‌های فارس، در ردیف افسرانی که از کار برکنار و به تهران احضار شدند: امیرلشکر محمود آیرم، سرتیپ ابوالحسن پورزند، سرتیپ شاه‌بختی، سرلشکر حبیب‌اله شیبانی، احمد نخجوان و سرتیپ زاهدی، افسری بود که با رضاخان روابط دوستانه و محرمانه داشت و در دوران خدمت خود، چند بار از مقام سرتیبی به تائینی تنزل رتبه یافته و دوباره به درجات بالاتر رفته بود. این شخص فضل‌اله زاهدی بود که نسل امروز او را به عنوان عامل اصلی کودتای ۲۸ مرداد می‌شناسد!

۱- او به آلمان رفت. با وزارت امور خارجه آلمان و ستاد ارتش آن کشور به عنوان مشاور همکاری داشت و تمام مخارج او از سوی دولت آلمان پرداخت می‌شد. یکی از خویشاوندان او منوچهر ریاحی کاشانی در کتاب سراب زندگی شرح جامعی در این خصوص آورده است.

پس از تصویب برلین بوسیله ارتش شورویها دستگیر شد. عده‌ای می‌گویند تصادفی در حال عبور از خیابان به قتل رسید و عده‌ای می‌گویند سربازان شوروی او را دستگیر و تیرباران کردند. شق اخیر بعید به نظر می‌رسد.

وی بعد از آمدن به تهران، تقاضای شرفیابی می‌کند و در دیداری مفصل، برای غائله فارس سردار اسعد بختیاری، وزیر جنگ کابینه را، کارگردان و در حقیقت مجرم اصلی معرفی می‌نماید. شاه که از جهت نفوذ و مقام و سابقه و موقعیت سردار اسعد در مملکت و به خصوص دوستی و نزدیکی که با تیمورتاش داشت و موضعی که خود و برادرانش در ایل بختیاری دارا بودند، اعتماد زیادی به او نداشت، با توجه به حوادثی که روی داده بود و زبان‌هایی که از قیام عشایر به حیثیت معنوی ارتش و آبروی نیروهای نظامی وارد آمده بود، به خصوص با توجه به نقش سران بختیاری در دوران اکتشاف نفت در جنوب ایران و همکاری با دارسی و سهامی که داشتند، تصمیم نهایی را اتخاذ نمود، تصمیمی که فقط خود و خدایش می‌دانستند و آن نابودی سردار اسعد بود!

جعفر قلی خان سردار اسعد، از نظر خانواده، سن، نفوذ اجتماعی، ارشد وزیران کابینه فروغی بود. شاید هم به همین جهت رضاشاه در دستگیری و حبس او پیچیده‌ترین روش‌ها را به کار برد.

شاه مثل دیگر سال‌ها، در پاییز عازم گرگان شد تا مطابق معمول و مرسوم، مراسم اسب دوانی در حضورش به انجام رسد. او مثل همیشه دوستانی را که در این جور مراسم همراه می‌برد این بار هم، دکتر احیاءالدوله شیخ، دکتر امیراعلم، سردار اسعد، سردار رفعت، و قوام الملک شیرازی را همراه خود برده بود.

این‌ها اغلب در تهران، وقتی شاه فرصت داشت و سر حال بود، به دربار می‌رفتند و گفتگو یا بازی ورق یا تخته‌نرد می‌کردند. بین این‌ها سردار اسعد وزیر جنگ بستر مورد اطمینان و احترام بود. در جریان مسابقات پاییز سال ۱۳۱۲ رضاشاه وقتی با حوصله مراسم را نظارت و تماشا کرد و مسابقات پایان یافت، گفت:

«من با احیاءالدوله شیخ به منزل می‌روم، جوایز را سردار اسعد وزیر جنگ به نمایندگی من خواهند داد.»

با این که سردار اسعد وزیر جنگ مرد مغروری نبود، با این همه از لطف شاه که گفته بود او به جای من جوایز را بدهد، غرق در شادی و مسرت گردید. در میان کف‌زدن‌های حاضران، هنگامی که توزیع جوایز خاتمه یافت چهره سردار اسعد از شادی و غرور می‌درخشید اما چند ساعت بعد، پس از رسیدن به بابل و استراحت در قصر سلطنتی آن شهر، وقتی حاضرین پوکس

رقیقی کرده و پس از یک ناهار گوارا آماده خواب بعد از ظهر می شدند، سرهنگ سهیلی افسر شهربانی و مأمور مقرب شاه نزدیک شد و گفت: بفرمایید، اعلیحضرت احضار فرمودند. سردار اسعد خواست پرسش کند کجا و کی، اما سرهنگ سهیلی دستور توقیف وزیر جنگ را داده، کیف حاوی نامه ها و سکه های درخشان لیره و همه اوراق وی را ضبط کرد و او را از قصر خارج نموده تکلیف سوار شدن به اتومبیل کرد. سردار اسعد وزیر جنگ مات و مبهوت سوار اتومبیل شد، ولی پس از طی مسافت کوتاهی متوجه گردید که اتومبیل از شهر خارج می شود!... بی آن که سر و صدایی بلند کند یا خشم و غضب خود را نشان دهد گفت:

«کجا می رویم؟»

گفت:

«جایی که اعلیحضرت امر فرموده اند شهربانی»

وزیر جنگ باز پرسید:

«کجای شهربانی؟»

سرهنگ سهیلی جواب داد:

«نمی دانم در تهران معلوم خواهد شد!...»

بدین ترتیب وزیر جنگ کابینه فروغی، مبارز معروف مشروطیت، با اضطراب و شور و هیاهو و ترس از گرگان راه تهران را در پیش گرفت و راهی زندان شد. شب از نیمه گذشته بود. مردی که تا چند ساعت قبل خود را وزیر و حتی نایب شاه می دانست و در اطرافش آن همه بیا و برو بود... به گوشه زندان افتاد و تقاضا کرد نان و آبی به او داده شود!...

در این جایی مناسب نیست باز هم درباره این واقعه توضیحات بیشتری بدهیم:

در روز ۲۶ آبان ماه سال ۱۳۱۲، یک ماه و نیم پس از مرگ تیمورتاش، برابر معمول هر سال، رضاشاه عازم دشت گرگان شد تا در مراسم اسب دوانی شرکت کند. فروغی نخست وزیر، هیأت وزیران، أمرا، گروهی از وکلای مجلس شورای ملی و تنی چند از روزنامه نگاران آن زمان در این سفر شاه را همراهی می کردند.

مراسم اسب دوانی در دشت وسیع و سرسبزی برگزار می شد و رجال و درباریان در چادرهایی که نصب شده بود در انتظار شاه بودند. در پایان مراسم، رضاشاه که بسیار خندان و سر حال به نظر می رسید از دادن جوایز خودداری کرد و گفت که باید برود و از وزیر جنگ،

اسعد، خواست که جایزه‌ها را به جای او به برندگان مسابقه بدهد. گفته‌ی شاه نگاه‌های پُر از حسد و حسرت رجال را متوجه سردار اسعد کرد. این افتخار بزرگی بود که نصیب سردار اسعد می‌شد.

حاضرین به یاد آوردند که رضاشاه اغلب شب‌ها، به رسم عنایت، برای وزیر جنگ خود خوراکی‌های عالی و جوجه و کنیاک می‌فرستد. سردار اسعد جوایز را تقسیم کرد. همان شب، در قصر سلطنتی گرگان، پس از شام، شاه به بازی ورق با سردار اسعد، و قوام‌الملک و دکتر احیاءالملک شیخ پرداخت. دکتر امیراعلم پزشک مخصوص نیز در این مجلس حضور داشت. رضاشاه آن شب از هر زمان دیگر بانشاط‌تر به نظر می‌رسید. در حین بازی شاه به یکی از حضار گفت: برو پرس بین آیا تلگرافی که از تهران مخابره شده بود کشف شده است یا نه؟ آن شخص از اتاق خارج شد و پس از چند دقیقه بازگشت، جواب مثبت بود. رضاشاه به اتاق مجاور رفت، تلگراف را از افسر مخابرات دریافت کرد، خواند و به اتاق بازگشت و به بازی پرداخت. شاه این بار توجه زیادی به سردار اسعد نکرد و در بازی با او شریک نشد. سردار اسعد چند لیره از شاه بُرد و بازی زودتر از همیشه خاتمه یافت.

دستگیری سردار اسعد در بابل

صبح روز بعد، شاه خیلی زود از خواب بیدار شد و بلافاصله به طرف بابل عزیمت کرد. پیش از ظهر وارد آن شهر شد و در قصر سلطنتی اقامت گزید. همراهان شاه که قرار بود طبق برنامه عازم بهشهر (اشرف) شوند از این تغییر مقصد متعجب شدند و به طرف بابل حرکت کردند و چون به آن شهر رسیدند به منزل بزرگ وزیر جنگ وارد شدند و به صرف ناهار پرداختند. وقتی خوردن ناهار به پایان رسید، سردار اسعد، که مطابق عادت پس از ناهار چرتی می‌زد، به دیگران گفت: من پس از استراحت به حضور شاه شرفیاب خواهم شد. دکتر امیراعلم عازم کاخ سلطنتی شد و قوام‌الملک شیرازی و دکتر احیاءالملک و سرلشگر نقدی (که همبازی تخته‌نرد شاه بود) در خانه استراحت کردند. ساعتی بعد عده‌ای از مأمورین شهربانی اطراف خانه را محاصره کردند و سرهنگ حسن سهیلی^۱، که رئیس تأمینات بود و

۱- نویسنده (خسرو معتمد): در سال ۱۳۴۳ مصاحبه مفصلی با سرتیپ بازنشسته شهربانی حسن سهیلی در خانه‌اش واقع در خیابان ایالتا انجام دادم. او دفتر یادداشت قطوری از خاطراتش نوشته بود که تا امروز منتشر نشده است. معلوم نیست بازماندگان او پس از مرگ تیمسار سهیلی با دفتر یادداشتهای او چه کرده‌اند؟

بعدها از کارکنان بیوتات و املاک دربار شده بود، با مأمورین خود وارد خانه شد و به قوام‌الملک شیرازی، سرلشگر نقدی و دکتر احیاء‌الملک اخطار کرد که حق خروج از منزل را ندارند. سپس به اتاق سردار اسعد رفت و به او گفت: «حسب الامر ملوکانه از این ساعت توقیف هستید و من مأموریت دارم شما را برای بازجویی به مراجع صلاحیت‌دار تحویل دهم.»

هر چه سردار اسعد می‌کوشید که علت توقیف خود را بداند، سرهنگ سهیلی که او نیز خبری نداشت خود را مأمور و معذور می‌نامید و فقط اظهار می‌داشت: «بعداً آگاه خواهید شد.» سهیلی سپس دستور داد که از میان سایرین دکتر احیاء‌الملک را به اتاق خواب سردار اسعد بیاورند و در حضور دکتر احیاء‌الملک صورت مجلسی تهیه شد و کتابچه یادداشت وزیر جنگ و لیوهایی که شب قبل از شاه برده بود و ساعت و اشیای دیگری که در کیف او بود و کیف پول او ضبط شد و دکتر شیخ صورت اشیاء را تطبیق و امضاء کرد.

پس از نیم ساعت، به دستور سرهنگ سهیلی، مأمورین اجازه دادند که میهمانان سردار اسعد، به جز خود او، و قوام‌الملک از خانه خارج شوند.

قوام‌الملک با حال پریشان و چشمان گریان برای شاه پیغام فرستاد که با سردار اسعد بختیاری ارتباط ندارد و چون او را مورد التفات دیده است خود را به او بسته است. اشک و زاری و استرحام قوام شیرازی مؤثر واقع شد و شاه او را مرخص کرد، اما سردار اسعد، در محاصره مأمورین سوار اتومبیل سیم‌داری^۱ شد و در حالی که همه درباریان و سیاستمداران همراه شاه، مات و متحیر مانده بودند، اتومبیل راه تهران را در پیش گرفت و همین که روز بعد به تهران رسید مأمورین، وزیر جنگ را به زندان قصر بردند و او را تحویل دادند و بلافاصله پس از این ماجرا، عده‌ای از خوانین بختیاری مقیم تهران مانند سردار بهادر اسعد، خان باباخان اسعد، منوچهر خان اسعد، محمد خان اسعد، برادران سردار اسعد و سردار اقبال اسفندیاری، پسرعمو و جمعی دیگر از خان‌زادگان بختیاری در فاصله چندین ساعت توقیف شدند و به این ترتیب بورس بختیاری‌ها که تا آن روز در بازار سیاست ایران بالا بود^۲ به سرعت رو به تنزل رفت و حتی از صحبت کردن درباره سردار اسعد و سایرین نیز به منزله کاری خطرناک پرهیز

۱- اتومبیل‌های سیم‌دار مانند استیشن که دور آن سیم پیچی می‌کردند. به جای در و پنجره.

۲- بعضی از این خوانین تیرباران شدند، بعضی در زندان مردند، بعضی پس از شهریور ۱۳۲۰ آزاد شدند. در سال ۱۳۲۹ پس از مذاکره برای ازدواج شاه با ثریا اسفندیاری از خوانین تحیب شده و به دربار راه یافتند. سرتپ بختیاری (نیمور) پسرعموی ثریا بختیاری بین سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ مرد مقتدر رژیم بود اما پس از طلاق دادن ثریا، بار دیگر بختیارها از دربار دور شدند و ساواک در سال ۱۳۴۹ توطئه قتل تیمور بختیاری را در عراق ترتیب داد و او را کشت.

شد چرا که پلیس، گوینده و مخاطب، هر دو را مورد تعقیب قرار می‌داد. دو تن دیگر از خوانین بختیاری، امیر جنگ اسعد (برادر سردار اسعد) و امیر حسین خان ایلخان ظفر (پسر سردار ظفر) که پسر عموی سردار اسعد بود، با وجود این که نماینده مجلس بودند توقیف شدند و به دولت دستور داده شد لایحه سلب مصونیت آنان را تهیه کرده و به مجلس تسلیم کند. مجلس شورای ملی که کاملاً در برابر تصمیمات شاه و دولت تسلیم بود، با سلام و صلوات، لایحه مزبور را تصویب کرد و آن دو خان زاده نیز به زندان افتادند.

علت مغضویت

علت دستگیری و مغضویت و سپس قتل سردار اسعد بختیاری هرگز از طریق رسمی اعلام نشد و تنها در سال‌های اخیر شنیده شد که خوانین بختیاری متفق‌الرأی شده و توطئه‌های چیده بودند تا هنگامی که رضاشاه، در روز ۲۶ آبان ماه ۱۳۱۲، عازم مازندران و گرگان می‌شود در یکی از نقاط بین راه که پل چالوس بود او را به قتل برسانند و در صورتی که لازم شد محمدحسن میرزا را از خارج بطلبند و به نام پادشاه بر تخت بنشانند.

برای این منظور، عده‌ای از تفنگچیان ورزیده بختیاری به جاده چالوس اعزام شده بودند. حکمران وقت اصفهان که رضا افشار نام داشت تصادفاً از این توطئه آگاه شد و به وسیله تلفن از شاه اجازه شرفیابی خواست. شاه که قلبی مالا مال از سوءظن به اطرافیان داشت، همین که به طور سربسته شنید که حکمران اصفهان صحبت از توطئه‌های می‌کند و از او می‌خواهد که از پایتخت خارج نشود مگر این که حکمران اصفهان قبلاً به حضور او برسد، اجازه داد تا او به تهران بیاید. حکمران، شبانه عازم تهران شد و سپیده دم روز بعد به قصر سلطنتی تهران رسید و ماجرا را گفت. رضاشاه که مدت‌ها بود دنبال بهانه‌ای بود تا شرّ سردار اسعد را از سر خود کم کند فرصت را غنیمت شمرده، فرمان داد تا سرلشگر بوذرجمهری با عده‌ای از سربازان عازم چالوس شوند و گروهی را که قرار بود در سر راه شاه به کمین بنشینند و او را به گلوله بیندند، دستگیر کنند. خود شاه نیز بر سر راه چالوس، مدتی در بین راه توقف کرد و هنگامی به سفر ادامه داد که خاطرش از جهت توطئه آسوده شد. من این نقل را بسیار شنیدم و در یکی از جراید هم مطالبی درباره آن خواندم، اما در باور آن تردید دارم، زیرا اگر سردار اسعد می‌خواست شاه را از پای درآورد یا دستور دهد به او سوء قصد کنند، موقعیت‌های بسیار

بهتری در اختیار داشت. آوردن محمدحسن میرزا به ایران و تجدید سلسله قاجاریه هم به نظر افسانه می‌آید. هدایت می‌نویسد:

«بعدها در ملاقات از شاه شنیدم بلی می‌خواهند محمدحسن میرزا را بیاورند شهوترانی؟! که از این بیشتر نمی‌شود. بیش از این چیزی نفرمودند و معلوم بود صحبت از اسعد^۱ است.»

هدایت تأکید می‌کند که از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیده است و در نسبتی که به او داده‌اند تردید دارد.

اگر سردار اسعد می‌خواست به شاه ضربه بزند بهترین فرصت زمانی بود که ایلات فارس سر به شورش برداشته بودند و شورش آنها به ایل بختیاری نیز سرایت کرده بود و قوای دولتی از سرکوب عشایر عاجز مانده بود.

شورش فارس و بختیاری

هنگامی که شورش افراد ایل قشقایی به ریاست علی‌خان سالار حشمت (برادر کوچک سردار عشایر صولت‌الدوله) و سهراب‌خان (داماد و خواهرزاده صولت‌الدوله) در اسفندماه ۱۳۰۷ آغاز شد و عشایر، قوای دولتی را در حوالی شیراز محاصره کردند و اغتشاش جنبه عمومی یافت، ایل بهارلو در دارابگرد و فسا و نیریز و شیخ‌ابوالحسن و شیخ‌محمد کوهستانی پسران شیخ‌زکریا در سیرجان و دارابگرد و زادخان پسر حاج علیقلی‌خان در لارستان قیام کردند. در بختیاری نیز، بنا به تبانی‌ها و قول و قرارهای قبلی، اغتشاش آغاز شد و طوایف بابااحمدی و بابادی و چهارلنگ در تنگه‌گزی اجتماع کردند و از پرداخت مالیات خودداری کردند و در دامنه سفیددشت و قهوه‌رخ، حدود شش هزار تن مسلح آماده شدند. در این مورد مطبوعات آن روز، چنین نوشتند:

«سرهنگ محمدخان با عده خود به سفیددشت آمده در حلقه دشت مشغول نزاع و ۲۴ روز محصور گردید. متعاقباً قوای دولتی از اصفهان حرکت کرده تحت سرپرستی سرتیپ شاه‌بختی به تنگه بیدگون رسیده چند روزی متوقف بودند تا به هدایت فداکاری آقای سردار بهادر فرزند مرحوم سردار اسعد سنگر اصلی و مهم اشرار به

۱- در خاطرات سردار اسعد هم که در سالهای اخیر منتشر شده جز شکرگزاری و تعریف و تمجید از رضاشاه چیزی دیده نمی‌شود.

دست قوای دولت افتاد و با یک جنگ دو ساعته قوای جمع آوری شده اشرا متواری و قهوه رخ و دهکرد نیز یکی بعد از دیگری از قوای اشرا مصفاگردید و با همین یک جنگ غائله بختیاری ختم شد. حقیقتاً سزاوار است که ضبط شود باز در این هنگامه فرزندان مرحوم سردار اسعد که تاریخ مشروطیت ایران هیچ گاه خدمات آن مرد بزرگ را فراموش نخواهد کرد وظایف خود را مانند مرحوم سردار اسعد انجام دادند.»^۱ احتمال دارد که در میان سران ایل بختیاری کسانی بوده باشند که، علیرغم میل و اطلاع سردار اسعد، چنین طرحی ریختند و کوشیدند به زعم خود مملکت را از دست دیکتاتوری که هر روز عده‌ای را قربانی قدرت طلبی و حسادت خود می‌کرد، نجات دهند. اما سردار اسعد در جریان طرح این توطئه قرار نداشت و به همین علت هم او را به بازجویی و محاکمه نکشیدند و محرمانه سر به نیستش کردند، زیرا ممکن بود در حین بازجویی یا محاکمه بی‌گناهی آشکار گردد و موجبی برای از سر راه برداشتن او نباشد.^۱

سوابق دوستی و همدمی

شگفت این که سردار اسعد هم مانند تیمورتاش، فیروز و دیگران سابقه دوستی و همدمی زیادی با شاه داشت و حتی سوابق دوستی او را رضاشاه بیشتر و طولانی‌تر از آن به نظر می‌رسید. برای تشریح این موضوع ناچاریم کمی به گذشته بازگردیم. وقتی حسینقلی خان بختیاری به دست ظل‌السلطان در اصفهان به قتل رسید، نوه او، جعفرقلیخان سردار اسعد بختیاری خردسال بود و او نیز مانند دیگر اعضای خانواده حسینقلی خان مصایب و بدبختی‌های زیادی را تحمل کرد. پدرش در اصفهان به زندان افتاده بود و او در تهران تحت حمایت اتابک امین‌السلطان وزیراعظم (او از ۱۳۰۳ وزیراعظم شده بود) به سر می‌برد. سال‌ها بعد وقتی علیقلی خان از اروپا به ایران بازگشت و خوانین بختیاری را به قیام علیه محمدعلیشاه تشویق کرد و خود در رأس جنبش بختیاری قرار گرفت، جعفرقلیخان که لقب سردار بهادر داشت، در راه استقرار رژیم مشروطه، مجاهدات قابل

۱ - از سردار اسعد به دفعات استنطاق (بازجویی) شده که من پرونده استنطاق از وی را در جلد اول کتاب «ناکامان کاخ سعدآباد» عیناً آورده‌ام. اما در آنجا نیز سردار اسعد کمترین مطلبی که دال بر مخالفت او با رضاشاه و توطئه باشد نمی‌گوید و بر حسن روابط خود با شاه تأکید می‌کند به نظر من کشتن سردار اسعد بیشتر نتیجه بدبینی و نظرتنگی و افکار پریشان رضاشاه بوده است تا وجود یک توطئه مفروض.

توجهی کرد و در لرستان و آذربایجان، در رأس قوای بختیاری و دولتی، به سرکوب گردنکشان و اشرار و طرفداران محمدعلی میرزا پرداخت. یکی از این مدعیان سالارالدوله برادر محمدعلی میرزا بود.

جعفرقلیخان بر قوای سالارالدوله که بیش از سی هزار نفر بودند در همدان غلبه کرد و همچنین نیروهای ارشدالدوله را که بالغ بر ۱۲۰۰ نفر می‌شدند در امامزاده جعفرورامین درهم شکست و وقتی قرار شد مجاهدین مسلح که در تهران موجبات ناامنی را فراهم کرده بودند خلع سلاح شوند، سرداربهادر، رأس نیروهای خود به پارک اتابک حمله کرد و پس از ۴۰ ساعت زد و خورد، مجاهدین را به تسلیم واداشت.

در شورش شاهسون‌ها در آذربایجان، سرداربهادر بار دیگر مأمور سرکوب یاغان شد و به اتفاق عده‌ای از سواران داوطلب بختیاری و گروهی از قزاق‌ها و ژاندارم‌ها به آذربایجان رو نهاد.

رضاخان قزاق یکی از این افسران بود که در این سفر، سرداربهادر او را همراه خود برده بود.

رضاخان در رکاب سرداراسعد یا سرداراسعد در رکاب رضاخان

ملک الشعراى بهار می‌نویسد:

«در سفرهای عمده جنگی از قبیل جنگ با رحیم‌خان چلیپانلو در اردبیل که عده‌ای به ریاست جعفرقلیخان سرداربهادر پسر بزرگ سرداراسعد بختیاری از چریک و قزاق فرستاده شده بودند و یفرم‌خان ارمنی رئیس شهربانی هم با آنها بود، رضاخان نیز شرکت داشت.»

شبی در مدرسه آرامنه نمایش بود. سردارسپه وزیرجنگ و سرداربهادر که آن وقت سرداراسعد لقب یافته بود و جمعی دیگر از رجال نیز دعوت داشتند. من [بهار] هم بودم. در یکی از فواصل پرده‌های نمایش در اتافی هدایت شدیم که مخصوص مهمان محترم تهیه و چیده شده بود. سردارسپه مرا نیز دعوت کرد و در آن اتاق سرمیز نشسته بودیم، صحبت‌های متفرقه به میان آمد من جمله سرداراسعد اشاره به سفر اردبیل کرده و گفت: «در سفری که ما در رکاب حضرت اشرف به اردبیل رفتیم»

سردار سپه نگذاشت سخنان او تمام شود و گفت: «خیر من در رکاب شما بودم»^۱ هنرپیشه‌های دیگری هم، محض خالی نبودن نقش در این بازی سیاسی دستگیر گردیدند و زندانی شدند از جمله: قوام‌الملک شیرازی، محمدتقی‌خان اسعد وزیر جنگ و امیرحسین‌خان ایل‌خان ظفر پسر سردار ظفر و سردار اقبال و چند نفر دیگر از جمله خان‌بابا اسعد برادر کوچک برادران اسعد بازداشت شدند.

قوام‌الملک در همان لحظات اول خود را روی پای شاه انداخت و با گریه و زاری گفت: «اگر من با اسعد وزیر جنگ دوستی داشتم، به مناسبت لطفی بود که اعلیحضرت به او داشتند و به این ترتیب نجات یافت.»

آن چه در مورد قوام نوشته شد، نظری نویسندگان مختلف است، ولی واقعیت این است که قوام‌الملک شیرازی و امیر شوکت‌الملک علم هر دو از سر سپردگان انگلستان در ایران بودند، تا آن جا که در حادثه شهر یور رضاشاه دست به دامن قوام شد و او را به سراغ ترات دبیر شرقی سفارت انگلیس فرستاد و علت نجات او در همه بلا یا خدمتگزاریش به لندن بود! در راه بابل به تهران، چند بار سردار اسعد از سرهنگ سهیلی افسر شهربانی پرسید:

«خاطر جمع هستید که اعلیحضرت چنین فرمایشی کرده‌اند؟ مطمئن هستید که اشتباه نمی‌کنید و باید مرا تحویل زندان دهید؟!»

بالاخره سرهنگ سهیلی که سال‌ها بود با رضاشاه رابطه خصوصی و غیرعادی داشت - از زمانی که مأمور رسیدگی به پرونده عملیات قوام‌السلطنه برای ترور رضاخان شده بود - با لحنی تند گفت:

«آخر شما چه طور وزیری هستید که هنوز نمی‌توانید واقعیت را درک کنید؟ مگر من از جانم گذشته‌ام که سر خود چنین کاری را انجام دهم؟! فکر نمی‌کنید اگر مرتکب اشتباه شده باشم، فردا جواب اعلیحضرت و رئیس‌نظمیه و دیگران را چه خواهم داد و چه می‌توانم بدهم؟!...»

بر اساس اطلاعاتی که دوایر ارتش و دستگاه‌های اطلاعاتی شهربانی و سازمان‌های خصوصی داده بودند، وزیر جنگ اسعد برادر سردار اسعد وزیر جنگ و امیرحسین‌خان ایل‌خان، پسر سردار ظفر و پسر عموی وزیر جنگ که نمایندگان مجلس بودند، سلب مصونیت

و به زندان افتادند.

برادر کوچک وزیر جنگ، خان بابا اسعد گرفتار سرنوشت شومی شد و با زجر و شکنجه در زندان درگذشت. سردار اقبال زودتر از همه تیرباران شد و سرنوشتش پایان یافت. سردار جعفرقلی خان اسعد وزیر جنگ حدود پنج ماه در زندان ماند و در دهم فروردین سال ۱۳۱۳ به عمرش خاتمه دادند. او در رنج و فشار و مصیبت و عذاب زندگی کرد ولی سربلند و شجاع درگذشت. او در نامه‌هایی که از خود برجای گذاشت - که قسمتی را پاسبان‌ها به برادرش وزیر جنگ داده بودند که او نیز به عباس اسکندری داد و بعضی از آن‌ها نیز در اختیار خانمش قرار گرفته بود - وضع بد روحی خود را در زندان چنین تشریح می‌کند:

نامه پایانی

«تفصیل مسموم بودن شام و آب را به افسران محبس، نایب عمادی و نایب سیدعباس خان اطلاع دادم. آن‌ها هم جریان را به رئیس محبس گفته‌اند. امروز هم خودم به سر تپ زاده رئیس محبس که برای بازدید آمده بود گفتم. همچنین به دکتر هاشمی پزشک مجلس، برای این که همه بدانند که خبر دارم. در این شرایط تا ممکن است غذا نمی‌خورم. آب نمی‌خورم. برای این که گرسنگی مرا از پای در نیاورد، یکی دو تخم مرغ می‌خورم آن هم تخم مرغی را که در حضور خودم پخته شود. رفته رفته تن به قضاء می‌دهم. می‌دانم هر تصمیمی را داشته باشند اجرا می‌کنند. دستم از همه کوتاه است. به خدای بزرگ پناه می‌برم. ای خواننده، می‌توانی خوب فکر کنی و حال مرا درک کنی. در این زندان، وضعم از هر زندانی بدتر، آینده‌ام از هر اسیری تاریک‌تر و خراب‌تر است. تا بتوانم آب و غذا نمی‌خورم. من جنگ‌ها کرده، سختی‌ها کشیده، در برابر رگبار مسلسل‌ها ایستادگی کرده‌ام. من هرگز از مرگ شجاعانه هراسی نداشته‌ام. اما از این مرگ و این سرنوشتی که برایم فراهم کرده‌اند ترسی ندارم. دلم برای فامیلم، برای اطفالم، برای ملک می‌سوزد.^۱

۱ - ملک دختر جوان حاج حسین آقا ملک، زوجه دوم سردار اسعد وزیر جنگ بود. بعد از مرگ سردار اسعد، نویسنده از سرنوشت فرزندانش اطلاعی به دست نیاورد. امیرجنگ برادر ایشان که این نامه‌ها را در اختیار داشت، در دوره پهلوی دوم یک بار مورد محبت قرار گرفت و به نمایندگی مجلس رسید. این‌ها نیز در صدد انتقام‌جویی شدید برنیامدند.

ای خدای نادیده به فریادم برس، دلم به حال خدمات گذشته خود و فامیلم برای این مملکت می‌سوزد. خداوندا! خبر مرگ من چه اثری در خانم و فرزندانم می‌کند. سال‌های بعد چه طور در بین مردم حاضر خواهند شد و چه خواهند گفت و چه خواهند کرد و چه جوابی به این و آن خواهند داد.

خداوندا! مرگ مرا بر من آسان کن و به ملک و فرزندانم صبر و استقامت عنایت فرما.

با قلبی پاک توأم با شرافت پناه به خدا می‌برم. تسلیم قضا و قدر هستم. آیا این است نتیجه آن همه فداکاری و خدمت به ملت ایران؟!»

رضاشاه، مردی سنگدل با اراده، مستبد و بی‌رحم بود، به هیچ‌یک از مخالفین چه سیاسی و چه نظامی رحم نمی‌کرد و شفاعت و توصیه نیز از کسی نمی‌پذیرفت. سردار اسعد روز دهم فروردین ۱۳۱۳ با تزریق آمپول هوا به وسیله پزشک احمدی در زندان به قتل رسید. همزمان با این حادثه عده‌ای از بزرگان و سران ایلات بختیاری و قشقایی و بویراحمدی که در بیدادگاههای دادرسی ارتش به اعدام محکوم گردیده بودند، تیرباران شدند و عده‌ای نیز به زندان‌های طولانی محکوم شدند که یکی از آنها برادر کوچک وزیر جنگ به نام «خان‌بابا اسعد» بود که لازم است شرح مرگ رقت‌بار وی شرح داده شود.

مسموم کردن سردار اسعد

سردار اسعد ماه‌های آذر و دی و بهمن و اسفند را در زندان قصر گذراند. در اواخر سال ۱۳۱۲ تصمیم قطعی به ازمیان‌بردن او اتخاذ شد و آیرم که رئیس نظمی بود چند تن از میرغضبان شهربانی را که با درجات سرهنگی و سرگردی به این امور اشتغال داشتند، احضار کرد و دستورهای لازم را داد: ابتدا تصمیم بر آن بود که او را به وسیله سمی که در آب و غذایش می‌ریزند، ازمیان ببرند. غذای سردار اسعد را از منزل او می‌آوردند و رئیس زندان، به بهانه این که در داخل ظرف غذای او نامه یا شیبی برای او فرستاده می‌شود، دستور داد تا غذای او، قبل از بردن به سلول بازرسی شود.

روز اول فروردین ۱۳۱۳، برای نخستین بار، در غذای سردار اسعد سم ریختند. سردار اسعد با تغییر طعم آب و غذا، غذا را پس فرستاد و گویا از غذای دیگران یا نان خشک که ذخیره کرده بود، برای رفع گرسنگی استفاده کرد.

غذای سرداراسعد، مجموعه‌ای رنگین و شامل چلوخورش و سوپ بود و چهارتن از مأمورین زندان که پیوسته به غذای زندانیان دست‌درازی می‌کردند و به غذا و میوه و خوردنی‌هایی که از بیرون برای آنها آورده می‌شد ناخنک می‌زدند به خوردن غذای سرداراسعد مشغول شدند و با خوردن غذا هر چهار نفر مسموم شدند که دو تن بلافاصله با تشنج و درد درگذشتند، یکی از آنان فلج شد و چند سال بعد مُرد و نفر چهارم به نحو معجزه‌آسایی نجات یافت. مسموم شدن چهار مأمور زندان موضوعی نبود که سربسته بماند. سرداراسعد با آگاه شدن از موضوع از خوردن غذا خودداری کرد و وقتی غذا را آوردند آن را برگرداند و به خانواده‌اش پیغام داد که دیگر برایش غذا نفرستند. پس از یکی دو روز، سردار اعلام کرد که فقط تخم‌مرغ پخته آن هم به این شرط که در حضور او آب‌پز شود، خواهد خورد و از نوشیدن آب هم خودداری کرد، چرا که یک بار متوجه ذرات ریزی در بطری آبش شده بود.

سرداراسعد جعبه کوچکی داشت که اسباب‌اصلاح و لوازم شخصی خود را در آن می‌گذاشت، سردار، با استفاده از مایع رنگ مویی که در این جعبه بود و پنج برگ یادداشت زندان و چوب کبریت، مطالبی حاکی از مشاهدات خود در روزهای آخر و موضوع مسموم کردنش نوشته بود و یادداشت‌ها را در جوف مخمل جعبه جا داده بود. پس از به قتل رسیدن سردار، مأمورین جعبه را بدون توجه به خانواده‌اش بازگرداندند و پس از هشت سال، وقتی رژیم رضاشاهی سقوط کرد، خانواده سرداراسعد ضمن دادخواستی که به دادگستری بردند، این اوراق را در اختیار وکیل خصوصی پرونده گذاشتند که در دادگاه عرضه شد.

مسموم کردن غذا و آب

روز دوم فروردین ماه، برای همه جشن و نوروز و شادمانی است ولی برای من و خانواده‌ام غم و گرفتاری، دیشب را سلامت خوابیدم. امروز صبح با ناراحتی بیدار شدم. سرگیجه دارم، توأم با قی و اسهال. علی حسین گماشته‌ام نیز به چنین روزی افتاده است. او و رُفقایش که از شام من خورده بودند گرفتار این درد شده‌اند. بدان حال آن‌ها که گرسنه یا ذله بوده و بیشتر خورده‌اند، قی و اسهال اغلب آنها را از پا افکنده است. هیچ‌کدام ناهار نخوردیم. دیشب شام را همراه آب آوردند. در بطری آب حدود صد دانه گرد رنگ سفید وجود داشت که هنوز حل نشده بود، حتماً سم بود که باقی مانده بود، صاحب منصب کشیک عمادی را

خواستم نشان دادم. گفتم: این‌ها چیست؟ شما که نظامی هستید، ایرانی هستید، این‌ها چه کاری است. من خدمت فوق تصویری به ایران نموده‌ام خدمات زیادی در طلوع سلطنت پهلوی به اعلیحضرت کرده‌ام. آخر چرا مخالف شرافت سربازی رفتار می‌کنید. بطری را گرفت تا ببرد پیش رئیس محبس جریان را بگوید. ای خواننده این نامه، اگر جرأت مرا و توکل مرا به خداوند بزرگ ببینید حیرت می‌کنید که در چنین شرایطی چگونه دارم برای مرگ حاضر می‌شوم.

آوردن سردار اسعد به زندان شهر

پس از سه چهار روز، چون سردار اسعد اصرار داشت سرلشگر آیرم رئیس نظمیه را ملاقات کند و درباره ریختن سم در غذا و آب آشامیدنی خود به او شکایت کند، رئیس زندان بنابه تعلیمات و راهنمایی‌های رئیس شهربانی در صدد برآمد که او را، به بهانه ملاقات با رئیس شهربانی، به زندان موقت، خلوت و بی‌سر و صدای شهربانی در میدان توپخانه بیاورد و در آن جا، به وسیله مأمورین اداره سیاسی، او را بکشند. این نقشه به عرض رئیس شهربانی و مقامات بالاتر رسید و مورد پسند واقع شد. یک روز رئیس زندان به سراغ او آمد و از او خواست تا برای دیدن رئیس کل شهربانی به حیاط زندان بیاید. سردار اسعد به حیاط زندان آمد و در آن جا بود که چند پاسبان قوی‌هیکل به او حمله کردند و او را به داخل اتومبیلی انداختند و اتومبیل به طرف شهر حرکت کرد.

در بین راه افسری که در اتومبیل بود، به او دل‌داری داد که چیز مهمی نیست و قرار است پس از تحقیق مختصری او را آزاد کنند. سردار اسعد از رفتار زندانبانان گله کرد و آن افسر قول داد که آنان را تنبیه کند. ضمناً گفت که چون او شکایت کرده است که در غذایش سم ریخته‌اند و قصد مسموم کردن او را داشته‌اند، لذا رئیس شهربانی دستور تحقیق داده است و اینکه او را برای تحقیق به نظمیه مرکز می‌برند و از مأمورین زندان هم استنطاق خواهد شد. با این تمهید، سردار اسعد را به نظمیه میدان توپخانه بردند و پس از عبور از راهروهای زیرین به محبس تاریکی انداختند که ساخته سوئدی‌های بود و در یک حیاط کوچک قرار داشت. زندان تاریک برای به اقرار آوردن دزدان و جنایتکاران خطرناک بود و در زمان سوئدی‌ها هیچ فرد زندانی را بیش از چندین ساعت در آن نگاه نمی‌داشتند.

سردار اسعد از این‌که او را به آن‌گور مخوف و تاریک برده بودند وحشت زده شد و شروع

به داد و فریاد و مُشت زدن به در کرد. پس از مدتی پزشک احمدی و دو تن از پاسبانان به سراغ او آمدند و به بهانه آن که او غذا نخورده و ضعیف و بیمار شده است، خواستند او را به شیوه پزشک احمدی مایه کوبی کنند. سردار اسعد می دانست که قصد دارند او را نیز بکشند. از این رو شروع به فحاشی به پزشک زندان و همدستان او کرد و حالتی به خود گرفت که تازه واردان ترسیدند و دانستند که به تنهایی حریف او نخواهند شد. از این رو چهار تن دیگر را به کمک خواستند و شش نفری به طرف سردار اسعد حمله بردند و یکی از پاسبانان بی محابا با باطوم بر سر او کوفت و بر اثر این ضربات سردار به زمین افتاد. پاسبان ها پس از زدن دستبند و پابند به سردار اسعد به کناری رفتند و پزشک زندان، آمپول هوا را به او تزریق کرد. شدت درد و تشنج به حدی بود که سردار به خود می پیچید و خود را به زمین می کوفت و بدین ترتیب به زندگی یکی دیگر از سیاستمداران و خوانین معروف ایران خاتمه داده شد و طبق معمول اعلام کردند که سردار اسعد، در زندان، به مرض سکته قلبی در گذشته است.^۱

در پس پرده مرگ سردار اسعد، مسایلی چون پرونده نفت جنوب، وجود اوراق سهام نفت در دست بختیاری ها و روابط نزدیک سردار اسعد و بختیاری ها با انگلستان وجود داشت که موجبات سوءظن رضاشاه شده بود و او تصور می کرد که انگلیسی ها قصد دارند طرح قدیمی خود را برای تقسیم ایران و انفکاک نواحی نفت خیز ایران از کشور به وسیله بختیاری ها اجراء کنند، یا چون از او ناراضی اند، قصد دارند خوانین بختیاری را جانشین او سازند. علت اصلی مغضوبیت و قتل سردار اسعد نیز، علیرغم گذشت حدود ۶۴ سال، هنوز روشن نشده است. تصور می رود که پرونده سازی های پلیس سیاسی مخصوصاً رفتار خصمانه آیرم، رئیس کل شهربانی، عامل عمده دستگیری و نابودی سردار اسعد بوده و این احتمال بعید نیست، زیرا آیرم موجودی کینه توز و جنایت پیشه بود و زمانی که تصمیم به نابودی کسی می گرفت، بدون ترحم، تمام وسایل و ابزاری را که در اختیار دستگاه نظمیه آن زمان بود به کار می گرفت و ادله و قرائن محکم تهیه می کرد و تا روانه کردن قربانی نگون بخت خود به گورستان، آرام نمی نشست. در این مورد هم آیرم، که از سابق خرده حساب هایی با وزیر جنگ داشت، به لطایف الحیل مدارکی فراهم آورد و سردار اسعد را به کام مرگ فرستاد.

۱ - واقعاً چقدر جای تأسف است که شاهی برای از میدان به در کردن یکی از خدمتگزاران خود که او را مدعی سلطنت آینده فرزندش می دانسته است به شیوه هایی این چنین وحشیانه و غیرانسانی دست می زده است. آیا زندانی یا تبعید کردن سردار اسعد با خانه نشین ساختن او یا تبعیدش به اروپا بهتر از این جور آدم کشی ها نبوده است.

فصل بیست و یکم

فرار آیرم، فرد دست راست رضاشاه

بعد از آن که مأموریت کاراخان در سال ۱۳۱۲ با شکست مواجه شد و نتوانست گامی برای نجات تیمورتاش بردارد، مناسبات دو کشور رو به سردی گذاشت. به خصوص که فرار سه مأمور مهم اطلاعات شوروی که مقامات مهمی در روسیه داشتند، این زمینه برودت مناسبات را که فراهم گردیده بود، تقویت می کرد.

پیش از آن که روابط ایران و شوروی را در دوره رضاشاه مورد توجه قرار دهیم، موضوع فرار آیرم را یادآور شده به این بحث خاتمه می دهیم. سرلشگر آیرم کهنه پلیس زبردست که خود از نزدیک در جریان نابودی کسانی چون سردار اسعد و تیمورتاش بود و دوران تحصیلات نظامی خود را در مدارس روسیه گذرانده بود، با توجه به کارهایی که برای نزدیکی بیشتر به دربار انجام می داد و افزایش روز به روز مخالفان خود، به خصوص لغزش های مالی و سوء استفاده از قدرتی که داشت و نیز رابطه سببی با اندرون دربارها، زود متوجه شد که هم پیمانه صبر و سکوت رضاشاه لبریز شده است و هم دوران قدرتش رو به پایان است و به همین جهت بهتر است قبل از آن که مغضوب و برکنار شود، خودش راهی برای نجات از عواقب اعمالش پیدا کند.

محمدحسین خان آیرم، این کهنه پلیس قوم و خویش تاج الملوک، در فرصت مناسب تمارض را آغاز کرد و چون سابقه عمل جراحی سرطان در پروستات داشت، با تمرین قبلی، از خروج از منزل خودداری کرد و به بهانه گرفتگی گلو، رفته رفته با صدای گرفته شروع به حرف زدن کرد و پس از آن هم، به کلی خود را حنجره گرفته و لال نشان داد!...

در آن روزها وسایلی چون لیزر و مانند این‌ها نبود، به علاوه کدام پزشکی بود که جرأت نمایند و بیاید و او را معاینه کند و بگوید دروغ می‌گوید!... با توصیه‌های ملکه تاج‌الملوک و کسب رضایت و موافقت شخص شاه که می‌خواست چند روزی از دستش خلاص شود، راهی اروپا شد. عدل‌الملک دادگر رئیس مجلس که در همان زمان او نیز به صورت تشریفاتی و به علت زبان درازی و اینکه در مجلس از خود تعریف کرده و مدعی خدمتگزاری به کشور شده بود، به دستور رضاشاه ایران را ترک گفته بود؛ در مورد ملاقات با آیرم و هوش پلیسی او چنین می‌گوید: «سرلشگر آیرم در روزهای سال ۱۳۱۴ به صورت تمارض و اینکه گلوش گرفته و قادر به حرف زدن نیست، با اجازه شاه و دریافت هزار پوند از وی برای هزینهٔ معالجه به اروپا رفت.»

عدل‌الملک دادگر که خودش به دستور رضاشاه ایران را ترک گرفته بود می‌نویسد:

«در موقع ورود به برلن در میان صدها نفر از کارکنان سفارت ایران و دانشجویان، ناگهان صدای آشنایی به گوشم رسید. آشنایی که مدت‌ها بود از دام جسته و به خارج از ایران رفته بود. برخلاف آن چه که در تهران وانمود می‌کرد که قادر نیست حتی یک کلمه حرف بزند آن روز با صدای باز و رسا و سلامتی کامل به احوالپرسی از من پرداخت. هیچ تصوّر نمی‌کردم در مدت کوتاهی این طور معالجه شده باشد. جالب این بود که آیرم دیگر در برلن به سراغ من نیامد. چون فقط او بود که به واسطهٔ معلومات پلیسی به این مسافرت من به طور مرموز و مشکوک نگاه می‌کرد و حدس می‌زد باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد...»^۱

حکومت دیکتاتوری رضاخان و اعمال قدرت او در کارها، بگیر و ببندها، تا آن جا ایجاد وحشت و ترس کرده بود که رئیس شهربانی با مقدمه‌چینی فرار کرد. همان‌طور که نزدیک‌ترین مأمورین استالین نیز از طریق ایران گریخته خود را به جهان غرب رساندند. و رئیس مجلس نیز، بی‌مقدمه به دستور رضاشاه به اروپا رفت.

دادگر در مورد رفتن اجباریش به اروپا می‌نویسد:

۱- دادگر در دوران حیات خاطرات خود را در سالنامهٔ دنیا می‌نوشت. این نوشته‌ها را به صورت از شماره‌های آن سالنامهٔ ارزنده که مدیر با ذوق و زحمتش آقای شادروان سیدعبدالکریم طباطبایی چند سال پیش روی در نقاب خاک کشید و همقلمان و همکاران ایشان حتی یک مجلس یادبود به یاد همکار سی و چند ساله خود برپا نکردند. نقل می‌کنیم.

«از دوره هفتم تا آخر دوره نهم ریاست مجلس را داشتم. در دوره دهم نیز چون اکثریت آراء را در تهران آورده بودم با توجه به سوابق ریاست در دوره‌های گذشته، بدون تردید در دوره دهم نیز ریاست مجلس را، نمایندگان به من واگذار می‌کردند. ولی چنین نشد و دست تقدیر راه دیگری رو به رویم گذاشت... روزی که در جلو منزل در خیابان فیشرآباد - فردوسی - قدم می‌زدم، پاسبانی آشنا مرا دید و گفت: آقای فروغی نخست‌وزیر به منزل تلفن کرده می‌خواهند با شما صحبت کنند. پس از طی چند قدم وارد منزل شدم و تلفن را برداشتم. ایشان در انتظار بودند، گفتگوی ما شروع شد. با تعارف گفت مدتی است بی‌خبرم و علاقه زیاد به دیدارتان دارم. گفتم اگر کاری ندارید الساعه می‌آیم و با توافق ایشان با اتومبیل به منزلشان در چهارراه پهلوی پایین که حالا بیمارستان نجات شده است رفتم.

ایشان بالای پله ایستاده بودند و جلو آمدند و در پیاده‌شدن از ماشین مرا کمک کردند، همین افراط در احترام مرا مظنون کرد... گفتم کاری دارید، گفت اجازه بدهید صدرا لاشراف وزیر دادگستری هم بیاید. او هم آمد و نشستیم جای خوردیم. گفت دیروز با عده‌ای از وزراء شرفیاب بودیم، کار که تمام شد، اعلیحضرت فرمودند به رفیقت بگو چند روزی برای استراحت به خارج برو. بیرون آمدم چون درست متوجه نشده بودم منظور اعلیحضرت چیست دوباره برگشته، پرسیدم. فرمودند منظور دادگر است. فروغی افزود که برای این مسافرت که مدتش نامعلوم است همه گونه تسهیلات فراهم گردیده و وزارت خارجه گذرنامه سیاسی خواهد داد و در تمام کشورهای اروپا سفارت‌خانه‌ها تشریفات رسمی را به جا خواهند آورد و از شما استقبال خواهند کرد...»^۱

۱- علت این بود که دادگر در یکی از جلسات مجلس از نقش خود نیز یاد کرده و خدمات خویش به رژیم پهلوی و ایران را یادآور شده بود. شایعاتی نیز حکایت از آن می‌کند شبی در یک مهمانی شام دوستانه با حضور عدل‌الملک دادگر، علی دشتی، زین‌العابدین رهنما، انتقاداتی از اوضاع سیاسی کشور و اینکه هیچ‌کس تأمین ندارد و شهربانی برای همه پاپوش دوزی می‌کند و رضاشاه بی‌جهت به همه مشکوک شده و از جمله روی مقاله موزبانه و هدف‌دار تأییز لندن، خدمتگزار بی‌همتایی مثل تیمورتاش با دانش و مدیر و قدرتمند را به زندان می‌اندازد و به وضع فجیعی می‌کشد و پس از او سردار اسعد بختیاری، خان محترم و منتقد و خانواده‌دار را به آن وضع جانگداز در زندان سر به نیست می‌کند مذاکراتی شد و قرار شد عدل‌الملک که خود را خیلی مقرب شاه می‌دانست در این خصوص مطالبی به عرض شاه برساند اما قبل از عدل‌الملک خبرچین شهربانی که در مجلس حضور داشت نمک بجرامی کرد و مطالب مطرح شده را به صورت راپورت مخفی گزارش داد عدل‌الملک و زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران تبعید شدند و دشتی و چند تن دیگر به زندان افتادند.

آن چه گذشت در مورد دیدار دوبازیگر عصر پهلوی در آلمان؛ آیرم و دادگر بود. اینک قسمتی از نوشته وزیر دادگستری آن روز، صدرالاشراف را در مورد سوء استفاده آیرم در یک پرونده و درد دل رضاشاه و جریان حمایت تاج الملوک از محمدحسین خان را در زیر نقل می‌کنیم:

قضیه اتهام صمصام‌الملک بیات و عملیات پنهانی آیرم

محسن صدر، صدرالاشراف علیت فرار آیرم را چنین شرح می‌دهد:

«در سال‌هایی که من وزیر عدلیه بودم محمدحسن آیرم رئیس کل شهربانی بود و در سال ۱۳۱۴ آیرم به عذر معالجه به فرنگ رفت و رکن‌الدین خان مختاری رئیس کل شهربانی شد. لازم است وضع شهربانی و اقتدار بی‌نهایت رئیس شهربانی و جنایات شهربانی را بنویسم ولی جنایات شهربانی قابل احصاء نیست؛ فقط به طور کلی بعضی وقایع را برای مثال می‌نویسم.

رویه هر رئیس شهربانی این بود که شاه را تحت تأثیر خود قرار می‌داد، زیرا سیاست داخلی و اجرای اوامر خصوصی و محرمانه شاه به دست رئیس شهربانی بود و چون شاه می‌دانست دشمن زیاد دارد، برای حفظ خود و سیاست خود اقتدار زیاد به رئیس شهربانی می‌داد و تقریباً او به شاه از هر رئیس‌الوزراء زیادتر بود بلکه در حقیقت وزراء تحت نظر ریاست شهربانی بودند؛ بخصوص بعد از تیمورتاش که سوء ظن او به همه رجال و وزراء زیادتر شده بود. رئیس شهربانی هم برای این که تقریباً و اقتدار خود را حفظ کند هر چند وقت یک‌بار زمینه‌هایی برای ترساندن شاه تهیه می‌کرد و پرونده‌هایی برای اشخاصی که نظر بد به آن‌ها داشت می‌ساخت مثلاً گاهی شبنامه‌هایی مشتمل بر فحاشی و بدگویی به شاه در معابر می‌ریختند و فوراً قبل از [طلوع] صبح، آن‌ها را جمع کرده [رئیس شهربانی] به نظر شاه می‌رساند و شاه را متغیر و متوختش می‌ساخت. آن وقت اشخاص بی‌گناه را دستگیر کرده به زجر یا جهل، اقرارهایی از آن‌ها می‌گرفت و مدت‌ها آن بیچاره‌ها در حبس بودند یا گزارش‌هایی برخلاف واقع نسبت به اشخاصی که نظر بد به آن‌ها داشت به شاه می‌داد و در مقام اذیت آن‌ها به حبس و تبعید برمی‌آمد. در ابتدا توجه آیرم به اشخاصی که در اوایل پیشرفت شاه کمک‌های شایانی کرده تقریبی به شاه داشتند از قبیل: سیدمحمد تدین که

در اوایل سلطنت شاه رئیس مجلس شورا بود و عدل‌الملک دادگر که بعد از او چند دوره رئیس مجلس بود و رهنما و تجدد و غیره هم معطوف گردید، زیرا آن‌ها سِمَتِ محرمیت به شاه داشتند و خواست دور شاه را از غیر خود خالی کند^۱ تا آن که آن اشخاص را تبعید به خارجه یا ولایات دوردست کرد و چون اشخاصی را که به وسایل مختلفه گرفتار می‌کرد بالاخره ناچار بود پرونده آنان را به عدلیه بفرستد، می‌خواست وزارت عدلیه هم آلت دست او باشد، ولی چون من به هیچ وجه حاضر نبودم که شریک جنایات او بشوم هیچ وقت روی خوش به او نشان نمی‌دادم و نمی‌گذاشتم نفوذ او به محاکم و ادارات عدلیه سرایت کند، باطناً با من خوب نبود و در پی بهانه می‌گشت ولی بهانه به دست او نمی‌آمد و شاه مرا به خوبی شناخته بود،^۲ تا آن که روزی شاه مرا

۱ - سلیمان بهبودی پیشخدمت و مباشر رضاشاه در خاطرات خود می‌نویسد در ابتدای سلطنت هر زمان که شاه عازم سفری می‌شد ده‌ها اتومبیل رجال و دولتمردان، اتومبیل شاه را تعقیب می‌کردند و همه میل داشتند در التزام رکاب باشند. به تدریج کارانزوای شاه به جایی رسید که فقط یکی دو اتومبیل اسکورت و چند اتومبیل مقامات بر سرکار به دنبال او رهسپار می‌شدند.

۲ - کاویان‌پور یکی از کارکنان وزارت دارایی که در سال‌های پس از شهریورماه به اتهام اختلاس زندان شد در خاطرات خود که در سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۲۹ در مجله خواندنی‌ها به چاپ رسیده می‌نویسد: آیرم به‌عنوان مباشر املاک رضاشاه در شمال، دست به دزدی‌های عجیبی می‌زد. از آن جمله قرار شده بود مقادیری امشی در باطلاق‌های مازندران بریزند تا با پشه‌مالاریا مبارزه شود. آیرم پول امشی‌ها را به زور از کاویان‌پور وصول کرد و پیرمرد بینوایی را که کارش الاغ‌داری و چارپاداری و امثال آن بود به عنوان فروشنده امشی معرفی کرده دستور داد زیر کاغذ مهر او را بزنند و انگشت هم بزنند و بدین ترتیب حدود شصت هزار تومان پول دولت را به جیب زد.

آیرم به معنی واقع قاتلاق و مرتشی و سوءاستفاده‌چی و فاقد تمام اصول اخلاقی و انسانی بود و برای مردم پاپوش می‌دوخت و نامه‌های جعلی می‌ساخت و از قول خفیه‌نگاران موهوم گزارش‌های هراس‌انگیزی می‌نوشت که با نشان دادن آن به رضاشاه که به قول تقی‌زاده تا حدود زیادی ساده‌لوح بود رجال و سیاستمداران مخالف باند خود را به زندان می‌افکند.

آیرم جز پول به هیچ چیز معتقد نبود و وقتی بار خود را بست از ایران گریخت و در کشور آلمان به عنوان رئیس سابق پلیس ایران خود را به گشتاپو پلیس مخفی سیاسی آلمان معرفی کرد و به وسیله آشنایان آلمانی که داشت مدتی آنها را فریب داد و از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۳ هر ماهه از گشتاپو حقوق می‌گرفت و پس از اشغال ایران به وسیله متفقین مدعی راه‌اندازی دولت ایران آزاد در آلمان شد و از این طریق نیز مبالغی آلمانی‌ها را دوشید اما به دلیل قاچاق ارز و فرش و جواهرات و اقدامات بی‌رویه دیگری که انجام می‌داد پلیس سیاسی آلمان او را دستگیر کرد و به زندان انداخت و مدتی بعد به وساطت عده‌ای از دوستان آلمانی خود از زندان آزاد شد و به لیختن اشتاین یا لشتن اشتاین که امیرنشین کوچکی در همسایگی آلمان و شبه امیرنشین موناکو و لوکزامبورگ است رفت و از محل پول‌های دزدیده شده به زندگی و قمار پرداخت. اما آیرم از نظر خوشگذرانی شانس نداشت و حتی قبل از ۱۳۰۰ به علت عمل جراحی پروستات، توانایی جنسی خود را از دست داد و به جای آن جاه‌طلبی و پول‌پرستی، غرایر مهم نفسانیش را شکل می‌داد. آیرم نمونه ژنرال‌های فاسد و بی‌پرنسب و بی‌اعتقاد و بی‌اعتنا به هر اصل انسانی و اخلاقی و هر صفت خوب حتی فاقد وفاداری به ارباب خود بود که متأسفانه سالها مورد علاقه و حمایت رضاشاه بود که وقتی پس از دزدی‌ها و فساد زیاد از ایران

خواست و گفت یک پرونده محرمانه دفتر مخصوص برای شما می‌فرستد، باید با کمال دقت شخصاً رسیدگی کرده نتیجه را به من اطلاع دهید و در همان وقت پرونده لاک و مهرشده‌ای از دفتر مخصوص آوردند به من دادند و گفتند همین ساعت باید بروید تحقیقات کنید.

من پرونده را گرفته به وزارت عدلیه رفتم و آن وقت اول شب بود. خلاصه پرونده عبارت بود از راپورت‌هایی که بعضی از مأمورین تأمینات به رئیس نظمیه داده‌اند که فلان شخص (به نظرم نام او اسماعیل و اهل قفقاز بود) آمد و رفت زیاد در فلان شرکت اروپایی (گمانم شرکت ستاب بود) و نیز رفت و آمد زیاد به اداره مستقل صنعت و صنایع الملک بیات رئیس آن اداره دارد و راپورت‌های دیگر که ظاهراً رفت و آمد این اشخاص برای به امضاء رساندن فلان قرارداد با شرکت مذکور است که رئیس اداره صنعت در امضاء قرارداد تعلل می‌کند. راپورت دیگر این که فلان آدم از شخص واسطه (اسماعیل نام) شنیده است که رئیس اداره صنعت از شرکت مذکور رشوه خواسته و من واسطه انجام آن هستم.

خلاصه راپورت آخری آن بود که آن شخص واسطه در حالی که از عمارت شرکت مذکور بیرون می‌آمد، چون مورد سوءظن مأمورین تأمینات که مدتی است دنبال او هستند واقع بود جیب و بغل او را تفتیش کردند ده هزار تومان اسکناس و یک چک به مبلغ چهل هزار تومان به نام صنایع الملک بیات رئیس اداره از او کشف شد و آن شخص و عین پول و چک را به شهربانی تحویل دادند.

من بعد از مطالعه پرونده فوراً به رئیس شهربانی (آیرم) تلفن کردم و گفتم الآن وجود شخص موضوع پرونده نمره فلان نزد من لازم است، دستور دهید او را فوراً نزد من حاضر کنند. جواب داد می‌دانم چه کسی را می‌خواهید و از او امر شاه مطلع

گریخت و دست شاه به او نرسید هرچه شاه کوشش کرد او را بازگرداند و سر به نیست کند نتوانست. جانشین او مختاری که عده‌ای از نویسندگان اهل سازش و زدوبند در درمستکاری و پاکدامنی درباره او قلم فرسایی‌ها کرده‌اند به مراتب از او شریرتر و سادیست‌تر بود و اگرچه رشوه نمی‌گرفت اما با پاشیدن بذر سوءظن و جاسوسی و شرارت و مردم‌آزاری، چنان محیطی ایجاد کرد که در شهریورماه ۱۳۲۰ مقاومت ایرانی‌ها در برابر روس و انگلیس به دو روز نرسید و همه مردم آرزو می‌کردند بالای آسمانی نازل شود و مردم را از شر حکومت دیکتاتوری نجات دهد و لو هر اتفاقی که می‌خواهد بیفتد.

هستم تا نیم ساعت دیگر حاضر خواهد شد و بعد از نیم ساعت تلفن کرد برای این که وحشت نکند و راست مطالب را بگوید از توقیف او صرف نظر شده و به منزلش رفته تا یک ساعت دیگر او را می آورند مجدداً بعد از یکی دو ساعت دیگر تلفن کرد که او امشب به شمیران رفته و حالا دسترسی به او نیست فردا صبح او را حاضر خواهند کرد...

من این اظهارات را عذر دانستم و تفرس کردم حکایت پرونده سازی است و فردی را که واسطه پنجاه هزار تومان رشوه است و او را با نشانی قطعی دستگیر کرده اند معقول نیست آزاد بگذارند.

باری صبح هم هرچه تلفن کردم جواب یک ساعت، دو ساعت دیگر داد، تا عصر تلفن کرد که متأسفانه آن شخص فرار کرده و من به تمام ولایات تلگراف کرده ام و اگر او را پیدا کردند فوراً بفرستند و به مأمورین مرکز هم تأکید کرده ام اگر در تهران یا اطراف باشد او را دستگیر کنند و بیاورند. من تحقیقات را از نقاط دیگر شروع کردم یعنی از شرکت مذکور که رشوه دهنده بود و از اعضاء اداره صنعت که با رئیس کل نزدیک بودند و از تمام تحقیقات همین قدر مکشوف شد که آن شخص واسطه (اسماعیل) نزد رئیس شرکت می رفته و خود را محرم و عضو اداره صنعت معرفی کرده و به اداره صنعت هم می رفته و خود را وارد در کارهای شرکت دخیل وانمود می کرده، ولی با خود صمصام الملک بیات رئیس اداره تماس نداشته است.

در ضمن تحقیقات که من مستقیماً می کردم بیات رئیس اداره احساس کرد که تحقیقاتی در اطراف اداره او جریان دارد نزد من آمد و از موضوع تحقیقات پرسید البته من مطلب را به او نگفتم با آن که عقیده کامل به درستی و صحت عمل او داشتم ولی از شناسایی او نسبت به آن شخص واسطه پرسیدم قسم خورد که من چنین شخصی را ندیده و نمی شناسم. من پرسیدم قرارداد و مقاطعه شرکت... را منعقد کرده اید یا نه؟ گفت نسبت به بعضی از شرایط هنوز توافق مابین اداره و آن شرکت نشده و بدون آن شرایط اداره نمی تواند با نظر شرکت موافقت کند و در ضمن گفت شرکت در قبول شرایط زیاد امتناع نداشت، ولی یک ماه قبل آیرم رئیس شهربانی توسط یکی از محارم خودش به من پیغام داد که این مقاطعه مهم است باید پنجاه هزار تومان در این

موضوع به من برسد و من جواب خیلی سخت به او دادم گمانم این است که آیرم اخلاص در این کار می‌کند و به علاوه آیرم برای ساختمان‌های شاه در بابل و بابلسر و رامسر چوب زیاد از کارخانه تمیشان (تمیشان کارخانه چوب‌بری دولتی در جنگل بود) می‌برد و قیمت آن‌ها را به حساب ساختمان‌ها می‌آورد و به ما پول نمی‌دهد همچنین عملجات ما را می‌برد و در هر کار برای نفع خود دخالت می‌کند.

گمان من در پرونده‌سازی آیرم زیادتر شد، به خصوص که بعد از دو سه روز تعلل در فرستادن واسطه (اسماعیل) آیرم به من تلفن کرد که من به تمام ولایات دستور داده بودم که این شخص را دستگیر کرده و به مرکز بفرستند، ولی الساعه تلگراف از بندر پهلوی رسید که دیروز بعد از ظهر با کشتی به طرف روسیه رفته است.^۱

بالجمله من به شاه گزارش دادم که تحقیقات به جایی نرسید و اتهامی بر صمصام‌الملک بیات رئیس اداره صناعت متوجه نیست و آن شخص که ممر تحقیقات است به دست نیامد.

در همین روزها آیرم بعد از ناخوشی مهلک از شاه اجازه گرفته به نام معالجه در آلمان با عجله از ایران خارج شود. دو سه روز بعد از آن که گزارش من به شاه رسیده بود، یک روز عصر مرا احضار کرد و گفت گزارش شما را دیدم ولی متقاعد نشدم زیرا در گزارش خود نوشته‌اید از تحقیقات علائمی بر اتهام بیات به دست نیامد و در آخر گزارش اظهار عقیده بر براءت او کرده‌اید. این اظهار عقیده شما بر براءت بیات از چه راه است؟

اظهارات شاه در حالتی بود که در جلو عمارت مرمر که مشغول ساختمان بودند ایستاده و بادقت به من نگاه می‌کرد. من با سابقه‌ای که به اعتماد مطلق شاه نسبت به آیرم داشتم جرأت نمی‌کردم که حقیقت مطلب را به او بگویم قدری فکر کردم، شاه از فکر کردن من ظنین شد گفت: «چرا جواب نمی‌دهید؟»

گفتم: «به واسطه تقرب آیرم به اعلیحضرت در بیان حقیقت امر و جهات عقیده خودم بر براءت بیات تردید کردم ولی ترجیح دادم که حقیقت را عرض کنم.»

۱ - میزان گستاخی آیرم و انگیزش به نفوذ خود در دربار و میزان در هرج و مرج بودن اوضاع کشور در دوران حکمفرمایی رژیم دیکتاتوری از همین مختصر معلوم می‌شود که رئیس شهربانی این چنین شارلاتان و چاخان و در کلاهبرداری و اخاذی نویر بوده است.

شاه که با تمام توجه مرا نحت نظر خود داشت از سیما و لحن و قدرت بیان من دریافت که صدق می‌گویم گفتم «تمام این پرونده مجعول آیرم بوده، امثال من و بیات اگر رشوه گیر هم باشیم جرأت آن را نداریم که با مراقبت اعلیحضرت به جزییات امور پنجاه هزار تومان رشوه بگیریم، خصوصاً که سوابق بیات نشان می‌دهد که مرد بسیار پاک و درستکاری است این پاپوشی است که آیرم برای او ساخته زیرا او پنجاه هزار تومان در این مقاطعه از بیات تقاضا کرده است» شاه بی‌نهایت از اظهار من تعجب کرد و گفت: «بر این اظهار چه دلیل دارید؟»

من حکایت احضار آن شخص واسطه (اسماعیل) و تعلل آیرم را به شاه گفتم تا آن جا که گفت اطلاع رسیده که با کشتی به روسیه رفته و گفتم اگر همدست آیرم نبوده به چه دلیل کسی را با ده هزار تومان نقد و چهل هزار تومان چک که واسطه رشوه بوده رها کرده، در حالی که او به یک توهم هزارها اشخاص را حبس و زجر می‌کرد. شاه به فکر فرو رفت و چند دقیقه تأمل کرد و گفت: «موضوع پول خواستن آیرم از بیات را چه کسی به شما گفت؟»

گفتم: «خود بیات و این در موقعی بود که برای من حکایت‌هایی از توقعات آیرم و بُردن چند صد تُن چوب از تمیشان و هزارها عمله و کارگر فتنی از اداره صناعت برای ساختمان‌های سلطنتی و ندادن پول آن‌ها که مال دولت بوده می‌کرد.» شاه گفت: «توقعات او منحصر به اداره صناعت بوده؟»

گفتم: «کارگر و عمله و بنا از اداره طُرُق و راه آهن با مصالح بنایی برای ساختمان‌های سلطنتی می‌برده.»

گفت: «چرا وزیر به من نگفت؟»

گفتم: «لابد می‌ترسیده.»

گفت: «از کارهای دیگر آیرم چیزی می‌دانید؟»

گفتم: «در شهربانی کسی راه اطلاع نداشت ولی از اداره گمرک شنیدم شصت هزار دست ورق گنجفه بازی قمار هر دست سه ریال بدون دادن گمرک وارد کرده و دستی شش تومان به قماربازها تحمیل کرده است.»

شاه گفت: «من از خود او شنیدم که گفت من اوراق گنجفه وارد کرده‌ام و مجانی به

قماربازها داده‌ام که بدانم چه کسانی قمارخانه دارند و مطلع بر مجامع شبانه بشوم.^۱

باز شاه گفت: دیگر چه می‌دانید؟

گفتم: «تصویب‌نامه‌های دولت که هر روز به هیأت وزراء می‌نوشت حسب‌الامر همایونی فلان جنس برای دربار، برای اندرون، برای ساختمان‌های شاه لازم است و درخواست تصویب‌نامه می‌کرد که بدون عوارض گمرکی و باج راه وارد شود.»

شاه گفت: «از چه قبیل؟»

گفتم: «خیلی اندوخته بود و روزی نبود که تصویب‌نامه صادر نشود. مثلاً بیست هزار متر مخمل گلدار برای عمارت بابل.»

شاه از تعجب قدری قدم زد، دوباره آمد نزدیک من گفت: «باز می‌دانید؟»

گفتم: «ضبط نکرده‌ام ولی آن قدر سیمان درخواست کرده بدون گمرک و عوارض راه که در مناقصه کامپسا کس برای خرید سیمان شرکت کرده.»

شاه مثل این که باور نکرده باشد گفت: «به چه دلیل؟»

گفتم: «در روزنامه اطلاعات روز سوم مرداد نوشته است و شهربانی جزء پیشنهاد دهندگان به کامپسا کس در فروش سیمان بوده.»

شاه کم‌کم برافروخته شد و گفت: «چرا این مطالب را به من نمی‌گفتید.»

گفتم: «اعلیحضرت! اجازه نفرموده‌اید کسی غیر از اموری که به وزارت‌خانه یا اداره او مربوط است مطالبی به عرض شاه برساند.»

شاه گفت: «چه طور شده که مردم دیگر اقلأً با امضای مستعار این مطالب را به من نوشته‌اند؟» گفتم «آیرم برای آن که کسی نتواند از او شکایتی بنویسد یا راپرتی بدهد تمام گیشه‌های پست و اداره تلگراف مرکز و ولایات را تحت نظر مأمورین خود قرار داده بود و این از وقتی بود که اعلیحضرت امر فرمودید قانونی از مجلس بگذرد که هر کس مطالب بنویسد یا انتشار دهد که کذب و موجب تشویش اذهان و مقامات شود، به فلان مجازات خواهد رسید و او این قانون را بهانه کرد و تمام طُرُق وصول مطالب را به اعلیحضرت مسدود ساخت.»

۱ - جالب است که رضاشاه این اراجیف را باور می‌کرده است. اگر او هوشمند بوده چرا این اباطیل را می‌پذیرفته است. مگر این که بپذیریم او آن قدر به این خویشتاوند همسرش اعتماد و علاقه داشته که اجازه می‌داده هرکاری می‌خواهد بکند. این مطالب تأیید ساده‌لوحی اوست که مورخین درباری در گذشته وی را سائنس‌ترین پادشاه می‌خواندند و می‌گفتند هیچ چیز از نظر او پنهان نمی‌ماند!!

سؤال و جواب شاه که مدتی طول کشید فی الجمله شاه مجاب شد و دست به شانه من گذاشت و اظهار امتنان کرد و مانند کسی که به قصور و غفلت خود آگاه شده در مقابل بخواد عذری بیاورد، به من گفت: «من این نوبت دوم است که اشتباه کرده‌ام و به کسانی که لایق نبودند زیاد اختیار داده‌ام. (مقصود او از شخص دیگر، تیمورتاش بود) و علت تقرب آیرم به من آن است که او به پدر و مادرم و ولیعهدم خیلی همراهی کرده بود^۱». بعد از گفتن این جملات باز از من اظهار امتنان و رضایت کرد و گفت «من شما را بهترین صدیق و خیرخواه خود می‌دانم».

آیرم دانسته بود که بالآخره شاه از اعمال او مطلع خواهد شد ناخوشی خود را بهانه کرده و به فرنگ رفت و دیگر به ایران برنگشت. آیرم در آلمان با دستگاه حکومتی هیتلر کار کرد و در آن جا بود تا با اتهام قاچاق ارز و تعلقات دیگر مورد سوءظن پلیس عادی قرار گرفت. از پلیس عادی و جنایی گرفته، پلیس سیاسی گشتاپو هم به او مشکوک شد زیرا مرتباً بین برلین و پاریس و زاگرب و کشورهای ایتالیا و لیختن اشتاین سفر می‌کرد. برابر نوشته شاهدان ایرانی، گشتاپو در سال ۱۹۴۴ آیرم را که وجودش کمترین ثمری برای آلمانی‌ها نداشت دستگیر کرد و مدتی به زندان انداخت زیرا آیرم به آلمانی‌ها قول داده بود با نفوذی که در ارتش و شهربانی ایران دارد یک دولت ایران آزاد تشکیل خواهد داد و ریاست آن را هم به عدل‌الملک دادگر خواهد داد حتی فهرست اسامی وزیران این کابینه خیالی را تنظیم کرده بود.

عدل‌الملک دادگر که چشمش از حوادث سیاسی ترسیده بود آن‌چنان‌که در یادداشت‌های خود می‌نویسد گول آیرم را نخورد. واسطه ملاقات آیرم و عدل‌الملک دادگر با رجال سیاسی آلمان نظیر کنت فن در شولنبورگ و زیرمختار سابق آلمان در ایران و تنی چند از کارشناسان وزارت خارجه، «اس. د» یعنی سازمان امنیتی آلمان و سازمان اطلاعاتی ارتش آلمان «آب - دهر» مادام هازه دختر کاپیتان هازه‌خان مستشار و متشاق سابق قورخانه ارتش ایران در سال‌های بین ۱۲۸۸ تا ۱۳۰۵ بود.

اما عدل‌الملک مؤدبانه از قبول درخواست‌های آیرم پوزش خواست و زیر بار نرفت که به عنوان نخست‌وزیر دولت ایران آزاد معرفی گردد.

۱- هنوز در تاریخ روشن نیست آیرم چه همراهی‌یی به پدر و مادر رضاشاه و فرزند او کرده بوده است؟

آیرم که ماهانه از ادارهٔ شهربانی آلمان حقوق و مزایایی دریافت می‌داشت در فرجام به دلیل قاچاق ارز و تریاک مورد بی‌احترامی و پیگرد پلیس سیاسی مخفی آلمان قرار گرفت و پس از چند ماه که در زندان بود با نزدیک شدن خاتمهٔ جنگ، از آلمان خارج شد و خود را به کشور لیختن یا لیختن اشتاین که در مرزهای سوئیس و آلمان قرار دارد و وسعت آن صدکیلومتر مربع است و جمعیت آن بسیار ناچیز است رساند.

آیرم تا سال ۱۳۲۶ زنده بود و در سال ۱۳۲۵ نامه‌ای به عنوان احمد قوام - قوام السلطنه نخست‌وزیر ایران - نوشت و در مورد رفع غائلهٔ آذربایجان، راه‌حلهایی پیشنهاد کرد^۱ ولی از نتیجهٔ این نامه‌نگاری و اقدامات قوام السلطنه اثری در دست نیست. برای آنکه میزان بوقلمون صفتی و تظاهر به میهن‌پرستی و اصلاح‌طلبی آیرم آشکار گردد عین نامه مزبور در اینجا از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد تا ملاحظه کنند آدمهایی چون سرلشکر آیرم که جز منافع شخصی و غارتگری و پاپوش دوزی هنر و حرفه‌ای نداشته‌اند چگونه در روزگار به کناری از مقام و قدرت عابد و زاهد و دلسوز و خیرخواه شده برای نجات میهن، از راه دور، سینه چاک می‌دهند.

نامه سرلشگر بازنشسته و فراری آیرم به قوام السلطنه نخست وزیر ایران

۱۵ آوریل ۱۹۲۶ / ۲۶ فروردین ۱۳۲۵

وادوتس لشتن شتین^۲

تصدقت کردم

وظیفه وجدانی هر ایرانی است که سر تعظیم و تسلیم به حضور مبارک فرود آورده و تبریکات صمیمانه و خالصانه خود را نه فقط بواسطهٔ اخذ نتایج مهمه بلکه از طرز هدایت و رویه استادانه سیاست خدمت حضرت اشرف تقدیم دارد. خداوند تبارک سرنوشت و طبیعت وجود مبارک را برای یک چنین روز سختی جهة اصلاحات و تنسیق مملکت ذخیره داشته باید استغاثه نمود که قادر متعال برای انجام آمال ملّتی و تشکیلات لازمه و اساسی مملکت بوجود مبارک سلامتی عطا فرماید. قلب حضرت اشرف گواهی خواهد داد که عرایض لازمه و اساسی مملکت بوجود مبارک سلامتی

۱ - نامهٔ مزبور در اسناد نهاد ریاست جمهوری موجود است و یکی دو سال پیش در یک مجموعهٔ مربوط به بحران آذربایجان که متأسفانه به تعداد کم چاپ شده و کمتر در اختیار محققان قرار گرفته است به چاپ رسیده است.

۲ - وادوز Vaduz پایتخت امیرنشین کوچک لیختن اشتاین.

عطا فرماید. قلب حضرت اشرف گواهی خواهد داد نه عرایض چاکر ایمان و عقیده و اعتقاد است نه تعارف^۱ خوب بود که منتقدین مادرزاد ما قدری کلاه خود را قاضی کرده و حقاً تصدیق نمایند که در این چند ساله اخیر اگر اداره مملکت بدست حضرت اشرف بود بطور کلی این اشکالات پیش نمی آمد. در عین حالیکه چاکر مطمئن است که کلیه مطالب معروضه بحضور مبارک مکشوف است و تازگی ندارد ولی ضرری از عرض آنها نمی بیند.

قضیه آذربایجان

در صورتیکه واقعات پس از جنگ بین المللی را در ایران و آسیای صغیر و عربستان از خاطر بگذرانند ملاحظه خواهند فرمود که دایره نفوذ انگلستان در شرق نزدیک تا چه اندازه وسعت پیدا کرده است. این وسعت نفوذ سیاسی و نظامی را شورویها محاصره و تهدید نظامی و سیاسی نسبت به حدود خود می دانند و همیشه در بین مذاکرات از اظهار عقیده ابا نکرده و می گفتند که میدانهای طیارات شمال عراق برای حفظ هندوستان نیست بلکه این تهیه ها تهدیدی است نسبت به ما.

اساس نقشه و سیاست شوروی بعد از خاتمه این جنگ بر این قرار گرفته است که خود را از محاصره سیاسی و تهدید نظامی آزاد و قدرت سیاسی و نفوذ انگلستان را در کله اطراف خود مطرود نماید. در غرب این نقشه عملی شده و حالیکه نوبت به شرق نزدیک رسیده است. در حالت حاضر مهم ترین نقطه [ای] که می تواند آمال مذکوره را عملی نماید آذربایجان است که روسیه را چه مستقیماً و چه بطور غیر مستقیم به عراق و عربستان و خلیج فارس می تواند اتصال دهد. دولت شوروی با دارا بودن یک چنین منبع مهمی نه فقط خواهد توانست دولت عراق بلکه دولت ترک را هم بزانو در آورد. فرضاً اگر امروز دولت ایران آذربایجان را به مملکت شوروی تقدیم نماید قطعی است که آن مملکت از ضمیمه کردن آذربایجان به مملکت خود ابا خواهد نمود. چه نتیجه [ای] از دارا بودن سرحد مستقیم با عراق را نخواهد گرفت. برای

۱- احتمال قوی می رود آیرم در دوران اقامت در اروپا، با قوام السلطنه که در دهه دوم سلطنت رضاشاه گهگاه به اروپا سفر می کرد ملاقاتی نموده و سوابق سوء گذشته به دوستی و مودت تبدیل شده است. لحن چاپلوسانه آیرم حکایت از مقدمه سازی او برای بازگشت به ایران می کند که مرگ وی اجازه این امر را به وی نداده است.

مملکت شوروی آذربایجانی لازم است که نسبت به دولت ایران یاغی بوده و مسئولیتی نسبت به هیچ‌گونه قواعد و قوانین بین‌المللی نداشته باشد و بتواند برای عملیات مهم باستانی از حیث قوا و ذخائر نظامی گردد. لازم به توضیح نیست که قوای آذربایجان منحصر به آذربایجان ایران نبوده و ملیونها هم زبان و هم شکل آذربایجانی در قفقازیه هستند که هیچ‌کس نمی‌تواند بین آنها را تشخیص دهد که آیا این سرباز تبریزی یا نخجوانی یا گنجه یا بادکوبه [ای] است.

وقتی که قوای شوروی حدود شمال غربی را ترک نماید و آذربایجان حدود خود را نسبت به مرکز و هرگونه بازدید و تفتیش مسدود کند خطّ فرضی سرحد بین ایران و شوروی تغییری در اصل قضیه نخواهد داد. آذربایجان که در قسمت غربی آن اکراد سکونت دارند فعلاً به اکراد عراق کمک در برافراشتن علم طغیان خواهد نمود این اکرادی که همیشه در سه مملکت طغیان‌ها کرده و تولید اشکالات فوق‌العاده جهت ممالک خود فراهم کرده‌اند بواسطه عدم اتصال و اتحاد و اسلحه لازم همیشه سرکوب و منکوب گردیده‌اند بدیهی است اگر آنها دارای اسلحه لازم و پول و رئیس عالمی بودند از طغیانهای خود نتیجه اساسی می‌گرفتند. دولت شوروی رسماً نه می‌تواند به اکراد ترک و نه به اکراد عراق کمک نماید چه در آن صورت جنجال سیاسی برپا خواهد شد. ولی آذربایجان در عملیات خود آزاد و می‌تواند بدون هرگونه اشکال سیاسی مرکزی جهت استقلال کردستان واقع گردد و نقشه دولت شوروی را انجام دهد. در صورتیکه دولت مرکزی قوایی برای انتظام آذربایجان بآن حدود اعزام دارد تصور نمی‌رود که نتیجه [ای] اتخاذ نماید و نخواهد توانست حدود سرحدی بین ایران و روس را تحت کنترل قرار دهد.

این اغتشاشات و طغیانها در عین حالیکه باطناً مبرهن و آشکار است که از چه منبعی است ولی ظاهراً صورت قیام محلی را داشته و از امورات داخلی محسوب و مربوط به کشمکش سیاسی بین دو مملکت نخواهد بود که مجمع بین‌المللی بتواند اقدامات رسمی بنماید. می‌شود پیش‌بینی کرد که عن‌قریب اکراد عراق شروع به طغیان کرده و عملیات آنها باندازه‌ای [ای] مهم خواهد بود که دولت مرکزی عراق را متزلزل و از بین خواهد برد و دولتی در عراق تشکیل خواهد شد که اکراد یعنی شورویها

مایلند و باین طریق فعلاً دامنه سیاست شوروی تا بصره و خلیج فارس کشیده خواهد شد. بعداً نوبت به ترکیه هم خواهد رسید.

تردید نیست که اگر دولت انگلستان در این موقع سیاستی را اتخاذ نماید و حدود عراق را تخلیه کند ممکن است تغییری در انجام نقشه شوروی بعمل آید و یا اینکه مجمع شورای بین‌المللی و دسته مخالف سیاست شوروی تصمیم قطعی اتخاذ کرده و عملاً حاضر به جنگ با روسیه شوند در آن صورت باید فرض کرد که دولت شوروی حاضر به دخول در محاربه رسمی نخواهد شد و انجام نقشه خود را برای موقع مناسب تری به تأخیر خواهد انداخت.

در هر صورت بصلاح دولت حاضره حضرت اشرف نزدیک تر است که فعلاً در قضیه آذربایجان سیاست کج‌دار و مریز را اتخاذ فرموده و هیچ‌گونه تقبلی رسماً چه در خصوص استقلال خارجی و چه داخلی و غیره نفرمایند، و در عین حال در صورتیکه به ایالات و ولایات بطور کلی اجازه انتخابات انجمن‌های بلدی داده شود به صلاح مملکت خواهد بود. سلامتی و موفقیت حضرت اشرف را طالب است.

سرلشگر [امضاء:] محمدحسین آیرم^۱

۱- به نقل از اسناد نخست‌وزیری

مجموعه اسناد بحران آذربایجان به روایت اسناد نخست‌وزیری از انتشارات اداره کل آرشیو، اسناد و موزه مرکز اسناد ریاست جمهوری صفحات ۱۱۰-۱۱۱.

فصل بیست و دوم

فاجعه خونین مسجد گوهرشاد

پیش از آنکه به شرح ماجرای فاجعه خونین گوهرشاد پردازم بی‌مناسبت نیست خاطره‌ای از دوران حبس سیاسی خود را برکاغذ آورم:

پس از اجرای احکام دادگاه تجدید نظر نظامی و اعدام مرحوم محسن جهانسوز در روز بیست و دوم اسفند ۱۳۱۸، دوران حبس مجرّد من پایان یافت و اینجانب نجفقلی پسیان را به «فلکۀ زندان موقت» فرستادند.^۱ فلکۀ زندان موقت، در طبقۀ دوم و بهترین قسمت توقفگاه بود. در این جا دو سالن وجود داشت. در سالنی که بنده در آن استقرار یافتیم دکتر معاون، تیمسار سرلشگر جهانبانی، قائم‌مقام‌الملک رفیع، سرگرد قهرمانی، سرهنگ نوایی رئیس شهربانی خراسان و یک نفر بلوچ و سلطان رمضان خان نیک‌فطرت، جزء بازداشتی‌ها بودند. روز ورود، پس از معرفی خود، علت بازداشت خود را که هم‌فکری با محسن جهانسوز و اتهام قیام علیه رژیم بود بیان داشتم و گفتم که به چهارماه حبس تأدیبی محکوم شده‌ام. فکر می‌کردم چند روز دیگر آزاد خواهم شد زیرا تا آن وقت مدتی سپری گردیده بود که چنین نشد و چند ماهی را در زندان قصر قاجار گذراندم. سپس به زنجان تبعید شدم.

آن‌ها که قدیمی‌تر بودند، دلیلی نداشت حرفی بزنند ولی آن‌طور که از دیگران تحقیق کردم، ۱- حاج آقا رضا رفیع به اتهام ارتباط با آلمان‌ها و تلفن کردن به سفارت آلمان. ۲- سرلشگر امان‌الله میرزا جهانبانی به مناسبت جوابی که به رضاشاه داده و گفته بود ارتش ما اصلاً با ارتش فرانسه و دیگران قابل مقایسه نیست. ۳- قهرمانی که مردی خندان و بذله‌گو بود، به

۱- اتهام نجفقلی پسیان هم‌فکری با محسن جهانسوز فارغ‌التحصیل رشته حقوق، ستوان دوم وظیفه و مترجم کتاب نبرد من هیتلر، در دوران خدمت احتیاط جهانسوز بوده است. تفصیل این ماجرا را که در حقیقت سرنوشت آقای پسیان را دگرگون ساخت نامبرده در کتاب دیگری به نام: در عصر دو پهلوی زیرچاپ آورده است.

اتهام همکاری با شوروی ها... (نام وی در کتاب آقاییگف آمده)، و به ۱۵ سال زندان محکوم شده بود. ۴- سرهنگ نوایی به مناسبت فاجعه خونین مسجد گوهرشاد و کشتار عده‌ای از حاضران در صحن مسجد در زندان به سر می‌بردند. وی که یک کهنه پلیس بود می‌گفت: «سرلشگر جهانبانی و قائم مقام رفیع را به اتهام واهی اینجا فرستاده‌اند که از من اطلاعات دقیق در مورد فاجعه خراسان به دست آورند...»

آن بلوچ از عوامل انگلستان در زاهدان است که در نامه‌ای از طرف حاکم دزداب [زاهدی] به تیمورتاش وزیر دربار معرفی شده بود.

سلطان رمضان خان نیک‌فطرت که واقعاً مردی گشاده رو و خندان بود، اتهامش اختلاس یا کم آوردن در حساب بود. باتوجه به خصوصیات اخلاقی که داشت نسبت به او ارفاق کرده اجازه داده بودند، روزها به اداره دارایی ارتش سرکارش برود و از ظهر به بعد بیاید و در زندان باشد. گویا مقرر گردیده بود که از دریافت حقوق محروم باشد، یعنی حقوق او را عیناً به حساب بدهکاریش بگذارند! در حکومتی فردی، هر کاری می‌شود!... میان این عده اتهام دکتر معاون از همه سنگین‌تر و شدیدتر بود. او که تازه از فرانسه بازگشته بود، متهم بود که در تحریک مطبوعات فرانسه علیه ایران و شخص رضاشاه دست داشته است. اتهامی که نصرت‌الدوله فیروز را رهسپار جهان باقی کرد.

دکتر معاون از اعیان کرمانشاه و داماد وثوق‌الدوله بود. مأمورین برایش احترام قائل بودند. مردی بود خندان، شیک‌پوش، در همان زندان مرتب لباس‌هایش را عوض می‌کرد و از نظر پاسبان‌ها، یک «قابلمه‌دار» واقعی بود. قابلمه‌دار به کسانی می‌گفتند که وضعشان خوب بود و از منزل برایشان ناهار و شام می‌آوردند. گذشته از این که پاسبان‌ها از مانده غذای این‌ها استفاده می‌کردند، انعام هم می‌گرفتند.

گاه و بی‌گاه دکتر معاون یک سینی یا بشقاب کوچکی فراهم کرده، یک خیار در وسط و دو سیب در دو طرف پایین یا بالای خیار با تناسب مخصوص گذاشته برای سلطان نیک‌فطرت می‌فرستاد که با خنده آمده می‌گرفت و تشکر می‌کرد.

دکتر معاون که تحصیلاتش را در فرانسه گذرانده بود، چون با فرانسوی‌ها دوستی و نزدیکی زیاد داشت متهم بود، که در چاپ مقاله روزنامه «اکسلیسور» دست داشته است. در مقاله مزبور با استفاده از کلمه شاه فارسی و «شا» به معنی گربه در زبان فرانسه رضاشاه را چون

گر به ای خون آشام که بر روی مردم ایران افتاده است، کشیده بودند. رضاشاه این دفعه بیشتر از زمان نصرت الدوله فیروز عصبانی شده و ابوالقاسم فروهر وزیر مختار ایران را احضار و قطع رابطه را اعلام کرده بود. فعالیت فرانسه برای تحبیب بی نتیجه ماند و تا قبل از ازدواج محمدرضا پهلوی با فوزیه مناسبات دو کشور قطع بود.

در اردیبهشت ۱۳۱۸ که ازدواج محمدرضا پهلوی و لیعهد با شاهزاده فوزیه تحقق پذیرفت، دولت فرانسه هیأت فوق العاده‌ای به ایران فرستاد که ضمن شرکت در مراسم عروسی رسماً پوزش خواهی کردند و در خرداد مناسبات ایران و فرانسه به طور رسمی برقرار گردید. بگذریم، همزمان با این تغییر و تحول، روز به روز وضع دکتر معاون بهبود می یافت. به طوری که دوستان می گفتند کمتر روزی است که بشکن نزنند و نرقصد!

دکتر معاون تا واقعه شهریور ۱۳۲۰ در زندان بود، چند سال پس از آن به نمایندگی مجلس از کرمانشاه برگزیده شد و در رفت و آمد بین تهران و کرمانشاه، در تصادفی که در جاده صورت گرفت جان باخت!

اما فاجعه مسجد گوهرشاد و کشتار مردم - سرهنگ نوایی، کهنه پلیس نظمیه می گفت: «قائم مقام، جهانبانی و این بلوچ، هر سه را برای این آورده اند که از من حرف درآورند. من هم که حرفی نخواهم زد. آن چه لازم بود، در بازپرسی گفته ام.»

رضاشاه در بازگشت از ترکیه، بعضی تحولات آن سرزمین را، خوب یا بد، سرمشق قرارداد. از جمله گذاشتن شاپو که کلاهی اروپایی است و آتاتورک در ترکیه معمول کرده بود. سالی از بازگشت رضاشاه نمی گذشت که استعمال کلاه پهلوی، کلاه شبه سربازی قدغن شد و قرار شد مردها کلاه لبه دار یا شاپو بر سر بگذارند و در این زمینه دستورهای اکید به وزارت خانه ها و بعد هم به شهربانی داده شد. رفته رفته کار به جایی رسید که افراد با کلاه پهلوی به کلانتری جلب می شدند و در مجلس ترحیم و مسجد نیز این برنامه به شدت اجرا می گردید.

مسأله مهم شهر مشهد بود. شهری که جنبه های معنوی و زیارتی و دینی مورد احترام و تعداد روحانیون و طلبه های آن بیشتر از دیگر نقاط ایران است. در این روزها بسیاری از افراد از جمله سید محمدعلی شوشتری که بعدها نماینده مجلس شد، لباس روحانیت را کنار گذاشتند یا خلع لباس شدند. وی که در بلوا وارد بود در یادداشت هایش نوشته است:

«پس از مراجعت آقای جم از استانداری به تهران و تعیین به وزارت کشور، رفته رفته اوضاع شهر مشهد دگرگون شد. در ۲۶ شهریور آثاری پدید آمد که نشان می داد آتشی در زیر خاکستر نهفته است! امور مربوط به ایالت خراسان و تولیت، هر دو به محمدولی خان اسدی واگذار گردید و مردم ایشان را ذوالریاستین می خواندند که خود سبب حسادت و تحریکاتی علیه ایشان شد. بعد از چندی آقای فرج اله بهرامی دبیر اعظم به ایالت خراسان منصوب گردید تا مقدمات جشن هزاره فردوسی را فراهم کند. در اردیبهشت ۱۳۱۳ خراسان غرق گل و لاله شد. مهمانان خارجی و داخلی، همه از نبوغ فردوسی، عظمت ایران، خدمات شاهنشاه صحبت می کردند و کلیه مراسم به خوبی پایان یافت...»

در آن روزها رئیس شهربانی مشهد، یاور محمد علی خان بود، کسی که قدرت کشیدن چنان باری را نداشت، شبی اسدی و یاور محمدعلیخان و یکی دو نفر دیگر در باغ کوزه کنانی جمع شدند و چه گفتند و چه گزارش دادند معلوم نشد. دبیراعظم بهرامی احضار گردید و مورد غضب قرار گرفت. پس از چند روز تجدّد رئیس دادگستری خراسان هم متفصل شد و فتح الله پاکروان سفیرکبیر سابق ایران در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (سابق) استاندار خراسان شد.

پاکروان در رفت و آمد به حرم به کسی اعتنا نمی کرد و رفته رفته اقداماتی کرد که شاه نسبت به اسدی ظنین شد. شاید یکی از علل آغاز بدبینی رضاشاه همراهی اسدی در سفر اروپا با تیمورتاش بود. دلیل دیگر گزارشی بود که آیرم رئیس شهربانی داده بود در این زمینه که هنگام برکناری تیمورتاش، اسدی در قلعهک با او ملاقات کرده بود. این گزارش ها به طوری ذهن شاه را مشغول کرده بود که وقتی اسدی برای شرکت در جشن عروسی دختر مرحوم فروغی با پسرش به تهران آمده بود، وقتی برای خداحافظی و کسب اجازه حرکت به مشهد به دیدار شاه می رود، رضاشاه چنان تندی می کند که اسدی در مراجعت گریه می کرد!

علّت تندی شاه به اسدی اشتباه خود وی بود. وی هنگام ورود، در جریان شرفیابی، وقتی قبالة «فرهاد چرد» را تقدیم می نماید، از شاه استدعا می کند مقرر فرمایید از دفتر مخصوص فرمانی صادر شود که حسب الامر ملوکانه این کار را انجام داده ام: شاه عصبانی شده می گوید: «پس راست گفته اند که تو عوام فریبی... چرا برای فریمان چنین تقاضایی از من

نکردند!»

اسدی با حال لرزان نزد شکوه‌الملک می‌رود و قضایا را شرح می‌دهد... در این موقع شاه شکوه‌الملک را احضار کرده می‌گوید:

«اسدی را صدا کنید.»

شکوه‌الملک می‌گوید:

«قربان رفته است.»

و به اسدی می‌گوید:

«آهسته برو...»

روز بعد تدین که واسطه نیابت تولیت اسدی بود شرفیاب شده، عذرخواهی و وساطت می‌کند، شاه می‌گوید:

«مخالفتی ندارم برود خراسان!»

در این موقع ریاست شهربانی با نایب سرهنگ بیات و ریاست آگاهی با اسداله‌سرداری بود، مسافرانی که از تهران به مشهد می‌آمدند اول درباره رفتار پلیس با مردم در مورد تغییر کلاه صحبت می‌کردند، بعد سایر چیزها. از افرادی که مخالفت شدید با تغییر کلاه داشت و از خدمتگزاران برجسته تولیت بود، نواب احتشام رضوی بود که مردی سرشناس و فعال بود و علنی اظهار مخالفت می‌کرد.

سرهنگ نوایی قبل از بلوای مشهد نیز چندی ریاست شهربانی خراسان را داشت و برای بازگشت، تلاش بسیار می‌کرد و به هر وسیله‌ای متشبث می‌گردید. پس از انفصال سرتیپ درگاهی و آمدن سرتیپ کوپال و بعد هم زاهدی، همه جا می‌گفت:

«مگر شهربانی افسر ندارد که این‌ها را از قشون می‌آورند.»

او که در رضاییه [اورمیه] بود گاه‌گاهی به مشهد می‌آمد. هنگامی که آیرم - رئیس شهربانی - به مشهد آمد، قبل از این حوادث، رفت منزل حاج حسن آقا ملک زیرا با وی سر و سری داشت و از همین راه موجبات برکناری سرهنگ نوایی را فراهم آورد و وی رئیس شهربانی اورمیه شد. در آن روزها آیرم، خلیل کوزه کنانی فرزند حاجی کاظم کوزه کنانی را که مقداری جواهر از خارج آورده بود بازداشت می‌کند تا از نم موجود کلاهی ببرد. نوایی می‌گفت:

«من که بهتر به سر و سِر مشهد واردم. خوب بود این کارها را با دست من

می‌کردی.»

در جریان اجرای اوامر شاه در مورد تعویض کلاه، آیت‌اله قُمی که مقام مُهتبی در مشهد داشت، با وجود شخصیت مهم و سرشناس و تعصب در اجرای احکام شرع، به هیچ وجه حاضر نبود رفتاری اغتشاش‌آمیز روی دهد و مردم تلف شوند. او می‌گفت شخصاً با اعلیحضرت ملاقات کرده، تقاضا می‌کنم در امری که صادر فرموده‌اند تجدیدنظر فرمایند.

آیت‌اله قُمی در پیش‌برد هدفی که داشت، آقایان پاکروان و اسدی را در دارالضیافه آستان قدس ملاقات کرد و اظهار داشت مناسب نمی‌دانم فعلاً امر تغییر کلاه در مشهد اجرا شود. شما دو نفر به شاه عرض کنید «چرا می‌خواهید ما را مستهلک در تنصّر^۱ فرمایید؟» مگر لباس دیگر نمی‌شود درست کرد و پوشید؟!... غیر از لباس تنصّر،^۲ اعلیحضرت هر لباس را دستور فرمایند من حاضرَم اوّل خود بعد اولاد و کسانم پیوشند. بدیهی است مردم هم تبعیت می‌کنند. اسدی و پاکروان در جواب آقای قُمی اظهار داشتند ما نمی‌توانیم و جرأت هم نمی‌کنیم این مطلب را به اعلیحضرت همایونی گزارش کنیم. باید امر مبارک ملوکانه به مورد اجرا گذاشته شود.

آیت‌اله قُمی سید محمدعلی شوشتری را صدا کرد و گفت:

«تو هم زبان ما را می‌دانی و هم حرف تهرانی‌ها را می‌فهمی. آخر کلاه شاپو استهلاک در تنصّر است می‌ترسم مردم عوام اقداماتی بکنند که منجر به خونریزی شود و مفاسدی ایجاد گردد و هم گرفتار شوند. من می‌روم تهران.»
روز بعد، هنگام حرکت آیت‌اله قُمی به تهران حدود ۵ هزار نفر اجتماع کرده بودند. فریاد یا حسین یا حسین همه جا را گرفته بود. گفت «التماس دعا دارم بروید به خانه‌هایتان...»
آن شب، پاکروان و اسدی، والی و نیابت تولیت و دکتر شیخ شهردار مشهد و چند نفر دیگر رفتند کوه سنگی... گفتگوی بسیار شد که کارها را کمی به تأخیر اندازند، ولی پاکروان می‌گفت:

«این آقای قُمی کیه؟»

اسدی گفت:

«در ردیف علمای عادی نیست و من اجازه خواسته‌ام حداقل اجرای برنامه را پنج روز به تأخیر اندازیم تا او از تهران برگردد و برخوردی حاصل نشود.»

۱- معنی این جمله این است: چرا می‌خواهید ما را به عالم نصرانیت (مسیحیت) بکشانید.

۲- نصرانی مسیحی.

همان شب پاکروان، دور از چشم اسدی محرمانه این تلگراف را مُخابره کرد: «... در اجرای امر مبارک به تغییر کلاه کوتاهی نشده، مستدعی است امر مبارک شرف صدور یابد که کارکنان آستانه هم لا اقل همراهی و مساعدت کنند و آن‌ها هم به عُدّ نرسیدن دستور و امر از مرکز اجراء امر مبارک را به تأخیر نیندازند.»

مُسلّم این تلگراف تأثیر سوء در ذهن شاه علیه اسدی کرد و از همین جا زمینه انقلاب مشهد یا کُشتار مسجد گوهرشاد و اعدام اسدی هر دو فراهم شد.

اقدام دیگر پاکروان این بود که وقتی همزمان با حرکت آیت‌اله قُمی، پانزده نفر از سرشناسان مشهد تلگرافی به شرح زیر به شاه مُخابره کردند:

«در این موقع که آقای حاج حسین آقای قُمی شرفیاب می‌گردند، انتظار داریم مورد مراحم ملوکانه واقع شده، امر شاهانه شرف صدور یابد که مقضی المرام مراجعت فرمایند.»

برخلاف رسم و قانون، طبق تعلیم استانداری تلگراف‌خانه تلگراف را مخابره نکرد و به دستور پاکروان امضاء کنندگان دستگیر گردیدند و زمینه برای بلوا آماده شد. همه برای آزادی این ۱۵ نفر به اسدی مراجعه می‌کردند ولیکن او نایب‌التولیه بود و چنین اختیاری نداشت. در این جریان آقای شمس واعظ هم که نقشی در ایجاد مسالمت داشت به سبزوار رفت. در این موقع روحانی کوتاه قدّی که یک متر و ۴۰ سانتی‌متر بلندی داشت پیدا شد و شروع کرد به تحریک مردم، لحنِ گیرا داشت. لباس وصله‌دارش شنوندگان را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌داد. لحظه به لحظه بر تعداد مردم افزوده می‌گردید. به تهران تلگراف شد. بعدها گفتند او بُهلول و اصلاً افغانی است. شاه دستور داد مردم را متفرّق کنید. شهربانی نتوانست و زد و خورد بی‌اثر ماند. بُهلول فریاد زد: شاه نه تنها حضرت آیت‌اله قُمی را نپذیرفته، بلکه به او توهین کرده و با سرافکندگی از دربار بیرونش کرده‌اند. مردم با انتشار این خبر بیشتر و برآشفتمند و زد و خورد، جنبه جدّی و خونین گرفت. به سرکردگی نواب احتشام که مردی سخت مذهبی و غیر تمند بود از سحرگاه حمله مردم باگفتن یا حسین یا حسین شروع شد. تعداد مهاجمان به بیش از ۲۰ هزار نفر می‌رسید. چند افسر مثل سرهنگ ارسلان شمس و سرهنگ نوراله میرزا و چند نفر دیگر مجروح شدند. والی و رئیس شهربانی سرلشگر مطبوعی فرمانده لشکر همه ناراحت بودند و از عکس‌العمل شاه می‌ترسیدند.

در این بین اسدی بی سر و صدا دستور می دهد بُهلول را دستگیر کنند. این کار صورت می گیرد، طبق معمول چون روز پنجشنبه بود، اسدی خودش برای سرکشی به فریمان و فرهادجرد رفته و تا ساعت ۴ بعد از ظهر در آن جا می ماند. بُهلول^۱ را هم دستگیر می کنند. حاجی دربانپاشی دستور می دهد به بهانه آب پاشی مردم را متفرق کنند. مردم ایستادگی کرده، رفته رفته جمع شده بُهلول را آزاد می کنند. گفتند دربانپاشی با یکی دو نفر از مأمورین در این کار دست داشته اند. محسن صدر، صدراالشرف که در آن روزها وزیر دادگستری بود و مسؤولیت مهم و اطلاعات قابل توجهی داشته در این مورد می نویسد:

«... پس از آن که اهالی مشهد شنیدند که از طرف شاه و دولت اعتنایی به حاج آقا حسین نشده و به او توهین کرده اند مردم در مسجد گوهرشاد جمع شده و در این موقع آخوندی به نام شیخ بُهلول از مُریدهای حاج آقا حسین که به زُهد و تقوی معروف بود از گُناباد به مشهد وارد شد و در مسجد گوهرشاد مردم را به مقاومت در برابر اوامر دولت تشجیع می کرد و از قرار مسموع بیانات او در منبر خیلی مؤثر بوده است و جمعیت مسجد ساعت به ساعت زیاد می شده.

شهربانی اوضاع را به مرکز تلگراف کرده و از مرکز امر به گرفتن و تبعید شیخ بهلول صادر شده ولی مقاومت مردم مانع شده است که شهربانی بتواند او را دستگیر کند و چون تنظیمات داخل صحن با نیابت تولیت است اسدی که در آن موقع نایب التولیه بود عصر روز بعد از ورود بُهلول که روز ۱۹ تیرماه ۱۳۱۴ بود، نایب التولیه شیخ بُهلول را در کشیک خانه آستانه توقیف می کند ولی مردم به زور او را از کشیک خانه بیرون آورده به منبر بردند و مردم دور بُهلول را احاطه کرده و شب را در مسجد ماندند.»

صبح روز بعد که جمعه بود، مردم شهر برای حمایت متحصنین مسجد هجوم کردند و شهربانی چون از عهده جلوگیری برنیامد عده ای از نظامی ها به کمک شهربانی مسجد را محاصره و مردم را از ورود به مسجد و صحن مُطَهَر جلوگیری نمودند ولی جمعیت و ازدحام

۱ - خود شیخ بهلول در سالهای پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی خاطرات خود را در یکی از جراید شهرستانها به چاپ رسانده که تا حدود زیادی خواندنی و ابهام گشاست بهلول ایرانی بوده و افغانی بودن خود را تکذیب کرده و نوشته است از زمان سفر امان الله خان پادشاه افغانستان، به ایران در زمره مخالفین رضاشاه بوده و حتی طاق نصرت برپا شده به افتخار امان الله خان را خراب و واژگون کرده است.

مردم زیادتر و بنای مقاومت با قوای دولت گذاشتند و از طرف نظامی‌ها تیراندازی شروع شد و جمعیتی کشته و زخمی شدند. عدهٔ مقتولین و مجروحین را به اختلاف از ده، دوازده تا سی نفر می‌گفتند و همین که اوضاع وخیم شد فرماندهٔ قوای دولت دست از مقاومت کشید و مردم وارد مسجد و صحن‌ها شدند و چون خبر غائله به اطراف مشهد رسید از دهات اطراف که اکثراً مُتعلّق به آستانهٔ مقدّسه است جمعیت‌هایی با چوب و چُماق به شهر برای حمایت مُتَحَصِّنین ریختند و در این هنگام مردم علماء مشهد را خواهی نخواهی به مسجد بردند.

«... در این موقع البتّه اغراض خصوصی هم که همیشه در این گونه مواقع دخالت دارد عده‌ای از علما و مردم را هم مُتهم کرده و در گزارشانی که از شهربانی و نظامی‌ها به مرکز می‌رسیده بعضی آقای اسدی را مُتهم به دخالت در غائله کرده بودند.»^۱

صدرالاشراف سپس می‌نویسد:

من در باب اسدی نایب‌التولیه خیلی مختلف شنیدم بعضی معتقدند که او هم بلوارا تقویت می‌کرده و دهاتی‌های اطراف که به شهر آمده بودند به تحریک اسدی بوده و بعضی دیگر معتقد به خلاف آن بودند ولی آن چه مسلّم بود این است که اسدی راضی به این پیش آمد نبوده و شاید تلگرافات او به دربار که می‌خواست است کار به خونریزی نکشد و جنبهٔ إرفاق داشته، اسباب سوءظنّ شاه به او شده است.

در هر حال اوّل شب ۲۱ تیر به امر مرکز اطراف مسجد و صحن‌ها را نظامی‌ها محاصره و درب‌های اطراف را بسته و توپ و مسلسل در بام‌هایی که مُشرف به مسجد بود نصب کرده و بعد از اكمال نقشهٔ محاصره رگبار توپ و مسلسل به اهالی بیچاره که در صحن مسجد و ایوان‌های مسجد جمع و خوابیده بودند بی‌رحمانه و وحشیانه جاری شد.

اسدی گویا از تصمیم شاه به انجام اقدام خشن مُطلع بوده علماً را که در مسجد بودند، به بهانهٔ مشاوره به اتاق تشریفات آستانه برده نزد خود نگاه داشته است. بعد از یک ساعت شلیک توپ و تفنگ که ناله و فریاد اهالی بی‌پناه بلند بوده و

۱ - خشونت در این خصوص بی‌مورد و زیادی و غیرلازم بود.

بستن درهای صحن، محاصرهٔ مردم و بستن رگبار به زوّار و حاضرین در صحن اقوامی جنایتکارانه بود که شباهت به عملیات سپاهیان دُول استعماری به مردم کشورهای مستعمره داشت نه رفتار یک دولت و ارتش و شهربانی نسبت به اتباع خود! کشتن آن همه انسان، اقدام ننگینی بود. به منظور تسویه حساب با اهل دین و قدرت‌نمایی در مقابل روحانیون و تقلید از استالین و آتاتورک.

امان می‌خواسته‌اند صدای تیراندازی خاموش شده، نظامیان داخل مسجد شده‌اند و هر که سالم مانده فرار کرده و کشته‌ها و زخمی‌ها را در حالی که در شهر حکومت نظامی اعلام و آمد و رفت در معابر موقوف بوده و کامیون کشته‌ها و زخمی‌ها را اگر چه قابل معالجه هم بوده‌اند به گودال‌هایی که قبلاً در اطراف شهر مہیا کرده بودند برده و همه را خاک کردند.

از عده مقتولین و مجروحین آمار صحیحی به دست نیامده و به کلی مستور داشته بودند و بعدها هم اطلاعات درست مربوط به اکثر متحصنین اهالی دهات و غیره و عده‌ای زوّار به دست نیامد ولی این نکته مُسلم بود که مقتولین و مجروحین همه را برده‌اند در گودال‌ها دفن کرده‌اند. از وضع مسجد و خون‌های زیاد که در صحن مسجد جاری بوده و دیوارهای مسجد و مقصوره که تا بالا مُلوّث به خون بوده با آن که روز بعد هم کسی اجازه ورود به مسجد نداشته و نظامیان تا حدی آثار خون را محو کرده بودند، معلوم می‌شود که کُشتار بی‌رحمانه و مقتولین زیاد بوده‌اند.^۱

شب واقعه شب شنبه ۲۱ تیرماه بوده و چون معمولاً عصر شنبه هیأت دولت دربار با حضور شاه منعقد می‌شد، آن روز وقتی شاه وارد اتاق شد همین قدر گفت غائله مشهد تمام شد و اقدام دیشب سر و صداها را خاموش کرد و هیچ‌یک از ماها مُطلّع از حقیقت واقعه نشدیم تا بعد از افواه مطالبی شنیدیم.

بعد از این واقعه سرهنگ نوایی که سابقاً چند سال رئیس شهربانی مشهد بوده به ریاست شهربانی خراسان منصوب شده و مأموریت او برای تحقیق از محرّکین بوده و بعد از ورود سرهنگ نوایی عده‌ای از اهالی، از جمله آقازاده پسر آخوند ملا کاظم خراسانی معروف را که مُتنفذ مطلق خراسان بود و از جمله اسدی را توقیف کردند. آقازاده را تحت‌الحفظ به تهران آوردند و اشخاصی را که از اقرار اظهار بعضی مختاری رئیس کل شهربانی با آن‌ها غرض و عداوتی داشته محاکمه نظامی صحرایی کرده اعدام کردند.^۲

۱ - بنابه اظهارات سیدمحمدعلی شوشتری در مجلس شورای ملی حدود ۲۷۰۰ تن از مردم در این حادثه فجیع به شهادت رسیدند.

۲ - اسناد و مدارکی درباره واقعه قیام گوهرشاد در فصلنامه تاریخ معاصر نشریه مؤسسه پژوهش و مطالعات تاریخی بنیاد مستضعفان و جانبازان مشاهده شد که حائز کمال اهمیت است.

شنیدم از دهاتی‌های اطراف با زجر و فشار، اقرار گرفته بودند که اسدی محرّک اصلی آن‌ها برای آمدن به مشهد در روز واقعه بوده و نیز شنیدم با وضع فجیع و زجر زیاد از خود اسدی هم اقرار گرفته بودند.

در هر حال اعدام اسدی معادل فاجعه خونین مسجد برای رُعب و وحشت مردم تأثیر داشت و مردم دانستند که قرب به شاه هم در مقام غضب او یا پیشرفت مقصود او هیچ‌گونه تأثیری ندارد.

بعد از رفتن سرهنگ نوایی به مشهد روزی موقع غروب شاه مرا احضار کرد و گفت الآن لطفی رئیس دادگستری خراسان را احضار کنید و خیلی تعجیل کرد که السّاعه او را احضار کنید من از نزد شاه رفتم به وزارت دادگستری که به او تلگراف کنم و علّت را نمی‌دانستم و همین قدر مُطّلع بودم که قبل از غائله مسجد لطفی یک نوبت به تهران آمده و حامل پیغام‌هایی از طرف اسدی به شاه بوده و مراجعت کرده است. در آن وقت که عدلیه تعطیل بود من برای نمره کردن تلگراف رمز فرستادم. رئیس دفتر را خواستم و یکی دو ساعت طول کشید و هر یک ربع ساعت مختاری از قصر شاه به من تلفن می‌کرد اعلیحضرت می‌فرمایند تلگراف کردید یا نه و تعجیل می‌کرد تا اطلاع دادم که تلگراف کردم و دو روز بعد شنیدم لطفی را هم در مشهد بعد از وصول تلگراف من گرفته توقیف کرده‌اند. گویا غرض شاه این بود که در حین سِمَتِ او به ریاست دادگستری حکم توقیف درباره او اجرا نشود.»

برای کشف حقیقت

شاه پس از اعدام اسدی و دیگران، از گوشه و کنار دریافت که اشتباه شده و در این پرونده‌سازی نوایی رئیس جدید شهربانی دست داشته است. شاه به قدری از این حادثه ناراحت بود که یک بار مُظفّر اعلم وزیر خارجه را محرمانه برای تحقیق فرستاد و بار دیگر سرلشکر جهانبانی را که به سیستان می‌رفت مأمور کرد در این مورد تحقیقات خصوصی کرده، او را در جریان قرار دهند. این دو مقام هر دو گزارش داده بودند که قسمت اعظم گزارش‌های سرهنگ نوایی که باعث اعدام افرادی چون اسدی شده بود، بر مبنای حقیقت نبوده و به همین جهت نوایی از ریاست شهربانی خلع و

زندانی شد. نوایی در زمان ریاست شهربانی خراسان پسرش علی اکبر را به سمت رئیس اطلاعات شهربانی آن جا منصوب کرد. سرهنگ نوایی در زندان به نویسنده می گفت:

«دولت از اسدی که اصلاً افغانی است و بزرگ ترین افتخارش نوکر امیر قانات است جانبداری می کرد. مسبب غائله مسجد گوهرشاد اسدی و خارجی ها بودند. اسدی یک پسرش داماد رئیس الوزراء بود یک پسرش عضو هیأت مدیره بانک بود و آن جا را می چاپید. پسر دیگرش هم مالیه را می چاپید و صریحاً می گفت باید از عوارض سرخس ۳۰ هزار تومان به من بدهید!...»^۱

داستان چگونگی برکناری نخست وزیران

از آن جا که حوادث ایران، چه سیاسی و چه اجتماعی کمتر با نظایر خود در دیگر کشورها شباهت دارد، در این صفحه، نخست برکناری فروغی را که ارتباط با حادثه کُشتار مسجد گوهرشاد داشت، بیان می کنیم. بعد به شرح برکناری بعضی از نخست وزیران دیگر در زمان پهلوی اول می پردازیم.

صدرالاشراف وزیر عدلیه کابینه فروغی، کابینه ای که در دوران فعالیتش فاجعه مسجد گوهرشاد روی داد در خاطراتش نوشته است:

«... فروغی به مناسبت این که یکی دو سال قبل از آن دخترش را به علی اکبر اسدی پسر اسدی نایب التولیه داده و ارتباط فامیلی داشتند، بعد از گرفتن اسدی نزد شاه زبان به شفاعت او گشوده، ولی شاه اکتفا به عدم قبول شفاعت او نکرد بلکه با تغییر شدید امر کرد فروغی از ریاست وزراء استعفاء بدهد و بعد از استعفاء محمود جم که وزیر داخله بود به ریاست دولت منصوب گردید و به امر شاه همان وزراء سابق را به کار خود ابقاء داشت.

طبیعی است که پادشاه جابر بیشتر از مردم می ترسد و نیز طبیعی است که مرتکب ظلم و معاصی هر قدر بیشتر ظلم و معصیت کند قساوت قلب او زیاده تر

۱- پس از اعدام اسدی، از علی اکبر اسدی نماینده مجلس نیز سلب مصونیت شد و به زندان رفت و دیگر فرزندان اسدی نیز از آسیب و زیان مصون نماندند اما آن چه در مورد فرزندان اسدی نقل گردید، بدون تردید بر مبنای غرض می باشد. زیرا نوایی دشمن آن ها بود.

می‌شود خصوصاً در این سَنوات شاه به هر چه اراده می‌کرد انجام می‌شد و هیچ مانعی جلو اراده و عزم او را نمی‌گرفت و گویی طبیعت هم مُطیع او شده بود.»

سرهنگ نوایی رئیس شهربانی خراسان داستان برکناری فروغی را به صورتی می‌گفت که ناگوار و تأثرآور بود. او که به کارهای شهربانی خراسان وقوف داشت به من (نجفقلی پسیان) می‌گفت:

«بعد از آن که فعالیت پاکروان علیه اسدی شروع شد و وی کم و بیش مورد قهر رضاشاه واقع شده بود، نامه‌ای به فروغی نوشته و وضع سیاسی خود را در مقام تصدی نیابت تولیت آستان قدس رضوی تشریح کرده، از او چاره‌جویی می‌کند که چه کنم؟ آیا استعفاء دهم آیا از مملکت بروم و... از این قبیل نکات.»

فروغی رئیس‌الوزراء در جواب اسدی نامه‌ای می‌نویسد و او را به بُرداری و تسلیم دعوت می‌کند. نامه پیش از آن که به دست اسدی برسد، به وسیلهٔ مأمورین شهربانی توقیف و کشف و برای رضاشاه فرستاده می‌شود.

نامه بعد از تعارف و مقدمه چنین آغاز شده بود. یا بهتر است بنویسم فروغی پدر داماد خود را چنین نصیحت کرده بود:

«در کف شیر نر خون‌خواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟!»

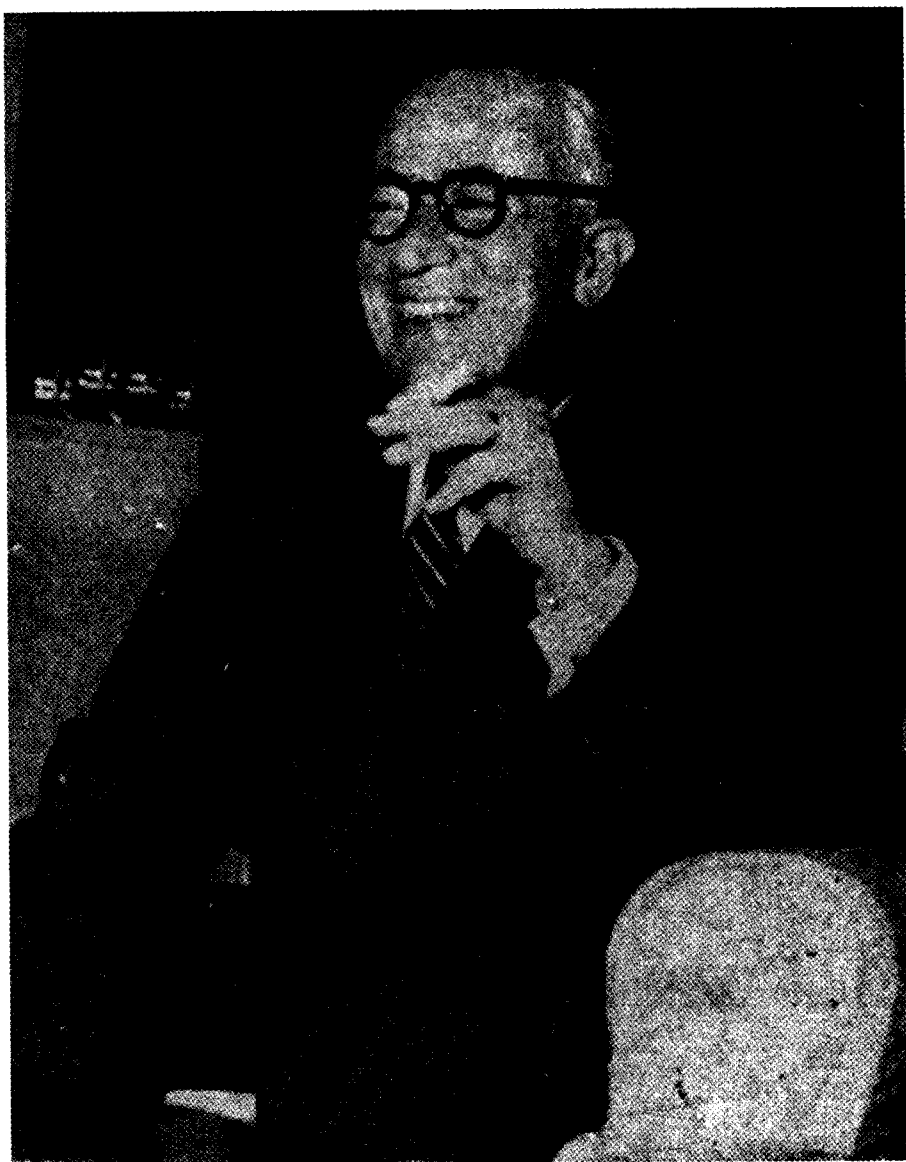
آن چه گذشت جنبهٔ عادی دارد. مسألهٔ مهم و دردناک که نوایی می‌گفت و حاضران در زندان هم تصدیق می‌کردند، این بود که پس از آن که فروغی برای شفاعت می‌رود، شاه کشیده‌ای به آن مظلوم در مانده می‌زند که بر زمین می‌افتد^۱ و بعد با چند لگد آن شعر را تکرار

۱ - بسیار بعید به نظر می‌رسد کار به تنبیه بدنی فروغی رسیده باشد و این گفتهٔ نوایی را نمی‌توان مورد قبول قرار داد. آقای پسیان موضوع بالا را به نقل از نوایی نوشته است که باید دشمنی و کینهٔ نوایی را هم نسبت به خانوادهٔ اسدی و فروغی در نظر داشت و به نظر بسیار بعید می‌آید که فروغی کتک خورده باشد. زیرا رضاشاه هر چه قدر خشن و تندخو بود لابد این موضوع را در نظر داشت که فروغی یکی از صمیمی‌ترین خدمتگزاران او و یکی از پایه‌های اصلی حکومت اوست و فرق فروغی با تیمورتاش و نصرت‌الدوله در این بود که جاه‌طلب نبود و سودای مقامات بالاتر نداشت. فروغی تابع مکتب اپکور بود یعنی میل داشت زندگی را به‌خوبی و خوشی بگذراند و اگر او را به حال خود می‌گذاشتند و مطابق میلش رفتار می‌کردند مانند محمدعلی جمال‌زاده مایل بود به آمریکا و سویس اعزام شود و تا پایان عمر یک پُست دیپلماسی آسوده و راحت داشته باشد و به نوشتن کتاب یا تدریس بپردازد. فروغی با انگلیسی‌ها رفت و آمد داشت و در شهریورماه ۱۳۲۰ بنابه اشارهٔ آنها رضاشاه که از او سخت بیزار بود ناچار شد به خانه‌اش تلفن کند و عذرخواهی نماید و با خواهش و تمنا او را برای قبول مسؤولیت حاضر کند.

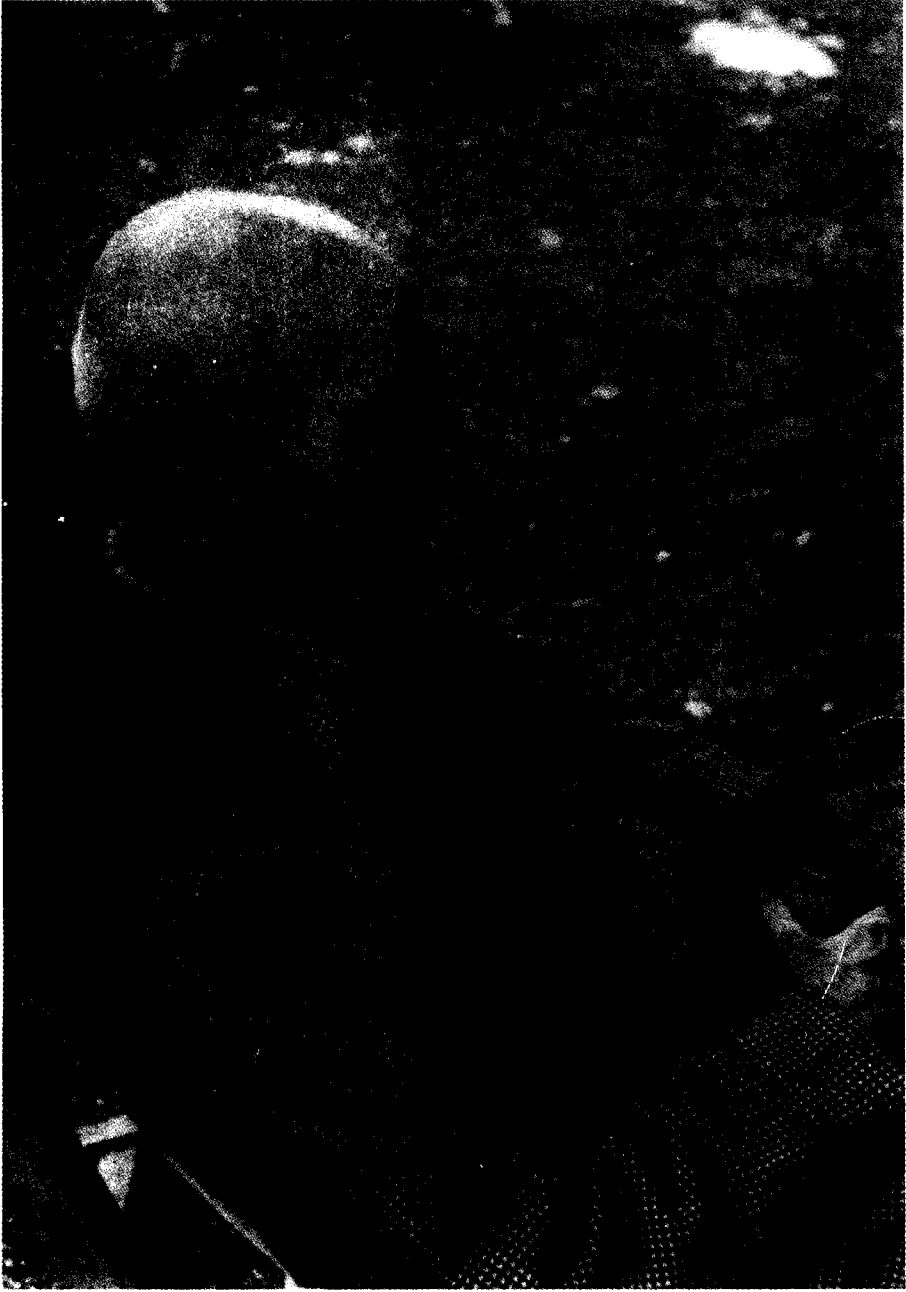
مورد قبول و حمایت انگلیسی‌ها بودن به معنی این نیست که فروغی جاسوس یا گماشتهٔ انگلیسی‌ها بوده بلکه



فروغی



متین دفتری



دکتر محمد مصدق



مخبر السلطنة هدايت

می‌کند:

«در کف... شیر... نر... خون‌خواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو... چاره‌ای...»
هم او را تنبیه می‌کند و هم متنبه می‌دارد که می‌دانم به او چه نوشته بودی و چه توصیه‌ای کرده بودی...

و فروغی شش سال تمام خانه‌نشین می‌شود!

مخبرالسلطنه هدایت، که حدود شش سال رئیس دولت بود و در دوران زمامداریش فجایعی چون قتل مدرّس، قتل امیر طهماسبی، دستگیری و قتل نصرت‌الدوله وزیر مالیه و عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار صورت گرفت و از همه مهم‌تر قرارداد نفت ایران و

سیاستمداری بود که مورد قبول آنها بود. در آن زمان بود که فروغی انتقام بلاهایی را که رضاشاه سر او آورده بود کشید و برابر اسناد وزارت امور خارجه انگلستان که منتشر شده است (کتاب آقای دکتر ایرج ذوقی دیده شود) از انگلیسی‌ها خواست برای آرام‌نگه داشتن ملت ایران و جلوگیری از حوادث گذشته، رضاشاه را از ایران ببرند و در نقطه دوری جای دهند.

از نظر فضای اجتماعی آن زمان، این توصیه فروغی کاملاً به جا بود زیرا رضاشاه عادت به دیکتاتوری داشت و اگر باقی می‌ماند مردم ایران که در شانزده سال سلطنت او جانشان به لب رسیده بود زیرا بار حکومت او نمی‌رفتند.

در دوران رضاشاه ساختمانهای زیادی ساخته شد؛ راه آهن کشیده شد و ظاهر تهران تغییر کرد اما این چیزها ملاک ترقی نیست و یک رژیم واقعی و غیروابسته باید اجازه دهد رشد فکری مردم نیز ادامه یابد و مردم برای اداره امور کشور آمادگی یابند، دیکتاتوری توأم با فساد و فرمانروایی یک خانواده و خانواده‌های وابسته به آن و غارتگری و دزدی، ملاک ترقی و توسعه کشور نیست و به‌ویژه آن همه اعدام‌ها و کشتارها و قهوه مسموم به مردم خوردن و بی‌اعتنایی به نیروهای ملی و مجلس و مطبوعات و کشتارهایی مانند مسجد گوهرشاد از عوارض دیکتاتوری رضاشاه بود.

بدون این که بخواهیم از فروغی دفاع کنیم باید بگوییم او در شهریورماه ۱۳۲۰ کار خوبی کرد که زمام امور را در دست گرفت زیرا بدون او هم متفقین کشور را در اشغال نگاه می‌داشتند و اگر فروغی نخست‌وزیری را نمی‌پذیرفت برابر اسنادی که در سال‌های اخیر انگلیسی‌ها منتشر کرده‌اند آنها سیدضیاءالدین طباطبایی را از فلسطین به ایران می‌آوردند و به‌عنوان مرد قدرتمند زمامدار می‌کردند.

فروغی با انعقاد قرارداد سه گانه ایران را از صورت کشور اشغال شده به صورت متفق در آورد و در فرجام اجازه نداد ایران در معرض یورش نازی‌ها قرار گیرد و ویران شود و در مجموع نخست‌وزیری او در خور سرزنش نیست.

رژیم پهلوی که نخست‌وزیرانی امثال جم و منصور را می‌پسندید به محض رفع نیاز سیاسی از فروغی در اواخر سال ۱۳۲۰، با اشاره به متولیان مجلس کابینه او را ساقط کرد و علی شهبلی را بر کرسی نخست‌وزیری نشاند و قرار بود فروغی به عنوان وزیرمختار به آمریکا اعزام شود که آن‌هم میسر نشد. او در سال ۱۳۲۱ فوت گردید.

به‌طوری که نصرالله انتظام در خاطرات خود می‌نویسد محمدرضاشاه پس از چندماه از آغاز سلطنتش متوجه شد که فروغی، انگلیسی‌ها را به اخراج رضاشاه واداشته است. نطقی که فروغی در شب سوم آبان‌ماه ایراد کرد و از دیکراسی و حقوق مردم سخن گفت نیز مورد انتقاد درباریان قرار گرفت و به همین علت به‌زودی حق فروغی را کف دستش گذاشتند.

به‌طوری که شایع است نیاکان فروغی یهودی بوده و سپس اسلام آورده بودند. خود او از نویسندگان، محققین و ادب‌شناسان کم‌نظیر ایران به‌شمار می‌رود و ده‌ها دیوان شعر به تصحیح و تحشیه او انتشار یافته و کتاب سیر حکمت او همچنان از آثار بی‌همتای فلسفی به‌شمار می‌رود.

انگلستان تمدید شد، هنگامی که روز ۲۲ شهریور ۱۳۱۲ به دربار احضار و به او تکلیف استعفا می‌شود، چنان چه آقای دکتر باقر عاقلی در کتابش آورده است:

«وقتی می‌گویند فردا استعفا را نوشته تقدیم می‌کنم قبول نمی‌شود و ناگزیر همان شب استعفای خود را تسلیم کرده و خانه‌نشین می‌شود.»

دکتر احمد متین دفتری که در آبان ۱۳۱۸ مأمور تشکیل کابینه گردیده بود، هنوز بیش از شش ماه نگذشته، به واسطه جنگ کشور با مشکلات فراوان روبه‌رو می‌گردد. به همین جهت رضاشاه در ساعت ۹ شب به طور ناگهانی از خوابگاه خود خارج شده و افسر کشیک گارد را احضار و دستور می‌دهد نخست وزیر را بیاورند. نیم ساعت بعد دکتر متین دفتری در مقابل شاه ظاهر گردید و بعد از چند تعظیم آمادگی خود را برای شنیدن فرمایشات نشان داد. ناگهان رضاشاه عصای خود را در هوا چرخانده و برکتی راست متین دفتری کوبید و ضمن نثار فحش و ناسزا گفت:

«پدر سوخته هی بگو خاطرِ مبارک آسوده باشد.»

ضربه دوم بر شانه دیگر متین دفتری وارد شد. شاه فریاد کشید:

«مختار را احضار کنید.»

چند دقیقه بعد مختار رئیس شهربانی حاضر شد. شاه فریاد زد:

«این پدر سوخته را ببر زندان. این دیگر نخست‌وزیر نیست.»

مختار دست متین دفتری را گرفت و با خشونت همراه خود به شهربانی بُرد و در یکی از اتاق‌های شهربانی جا داد. بلافاصله دکتر مصدق، پدرزن و عموی دکتر متین دفتری نیز دستگیر و به بیرجند تبعید شد!...^۱

۱- مسائل و علل مختلفی را انگیزه خشم گرفتن رضاشاه بر متین دفتری ذکر می‌کنند:

روابط نزدیک و غیرمعارف با آلمانی‌ها، شایعه کودتا در ایران با کمک آنها، نشر خبرهایی از برلین درباره تماس فتح‌السلطنه قراقرلو از سوی یکی از وزیران سابق ایران (که به جای قوام‌السلطنه، اشتباها دکتر مصدق پدرزن دکتر متین دفتری تصور شده بود) مسائل مالی و زمین خریدن متین دفتری...

ولی علل واقعه هنوز افشاء نشده و معلوم نیست چرا متین دفتری ناگهان مورد غضب واقع شد. خود او نیز در کتاب خاطراتش توضیح وافی نمی‌دهد.

فصل بیست و سوم

نصرت الدوله فیروز و سرانجام شوم او

در جریان عقد قرارداد ۱۹۱۹ دو دولتی که به دلیل نگرانی از توسعه بیش از حد نفوذ بین‌المللی انگلستان در آسیای مقدم غربی بیش از دیگران مخالفت خود را با این پیمان نشان می‌دادند و در فرصت‌های مناسب در گفتگوهای کنفرانس صلح و دیگر مجامع، این قرارداد را مخالف استقلال و آزادی ایران معرفی می‌کردند، آمریکا و فرانسه بودند.

این دو دولت نه تنها در خارج، بلکه در داخل ایران نیز با صدور اعلامیه و ایراد سخنرانی، حمایت خود را از گروه مخالفین قرارداد اعلام و در فرصت‌های مناسب در محافل و مطبوعات زیان قرارداد مزبور را به هر صورتی که بود به آگاهی مردم ایران می‌رساندند... به همین جهت، با کودتای ۱۲۹۹ که در حقیقت برای اجرای همان قرارداد به صورتی دیگر، تحقق یافته بود نیز چهره موافقی نشان ندادند به خصوص در فرانسه، این دلسردی و ناراحتی به خوبی آشکار گردید.

مسافرت‌های پی در پی احمدشاه به اروپا و به خصوص کشور فرانسه پس از سال ۱۳۰۰ ه. ش، فرصتی به دست مقامات و مطبوعات فرانسه داد، تا با تجلیل از احمدشاه و انتقاد از کودتا، هدف سیاسی خود را ابراز و دلتنگی خود را از تحوّل‌ی که در ایران روی داده آشکار سازند. پس از استقرار رضاخان در مقام نخست‌وزیری و آخرین سفر احمدشاه برای مفارقت همیشه از ایران و استقرار او و محمدحسن میرزا ولیعهد و خانواده‌اشان در فرانسه، مناسبات تهران و پاریس از نظر دیپلماسی کمی تیره شد. هر چند این روابط هرگز قطع نشد، ولی به مناسبت احترامی که مقامات فرانسه به احمدشاه و ولیعهدش می‌گذاشتند و مقالاتی که گاه و بی‌گاه در

مطبوعات آن کشور به نفع آخرین پادشاه قاجار انتشار می‌یافت؛ این قضایا، به خودی خود سبب دل‌تنگی رضاخان می‌گردید. به خصوص بعد از تحولات مربوط به تغییر سلطنت و به طور ساده خلع احمدشاه و سلسله قاجاریه و واگذاری مقام پادشاهی به رضاخان پهلوی، این جدایی یا فاصله یا رنجش بین تهران و پاریس بیشتر نمایان شد و شدت گرفت.

حضور احمدشاه و محمدحسن میرزا ولیعهد و نزدیکان این‌ها که در آن روزها ۸ نفر می‌شدند و فعالیت مستقیم و غیرمستقیمی که از خود نشان می‌دادند. از جمله فکر عجیب مراجعه جامعه ملل و شکایت از اقوام غیرقانونی رضاخان و مجلس مؤتسان در خلع قاجاریه^۱ و نظایر این‌ها سبب می‌گردید که گاه و بی‌گاه در مطبوعات فرانسه انتقاداتی از رضاخان رضاشاه شده به عمل آید و سبب رنجش او شود.

در جریان رفت و آمدهای احمدشاه بین تهران و پاریس و لندن، سیاستمداری چون صمدخان ممتازالسلطنه مقام وزیر مختاری ایران در فرانسه را عهده‌دار بود. وی که برادرش مشاورالممالک از مخالفین قرارداد ۱۹۱۹ بود، با این که سعی می‌کرد خود را بی‌طرف و شاید هم موافق وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله، عاقدین قرارداد نشان دهد، روشی ابهام‌آمیز و مظنون داشت ولی برادرش مشاورالممالک و آقای حسین علاء که از سیاستمداران جوان بود، با توجه به افکار عمومی مردم فرانسه، علیه قرارداد ۱۹۱۹ فعالیت می‌کردند، زیرا مردم فرانسه را خواهان مبارزه با این قرارداد می‌دانستند.

فضای سیاسی فرانسه، سبب گردید که با ورود احمدشاه و محمدحسن میرزا و خانواده‌اش،

۱ - رحیم‌زاده صفوی به این قضیه اشاره می‌کند و بسیار جالب است. گویا احمدشاه در نظر داشته علیه خلع خود به جامعه اتفاق ملل شکایتی تسلیم کند و از جامعه مزبور بخواهد رضاخان و مجلس مؤتسان را وادار کنند تصمیم خود را پس بگیرند و از خلع قاجاریه از سلطنت خودداری کنند. رحیم‌زاده صفوی روزنامه‌نگار، وکیل مجلس و از دوستان مرحوم مدرس که برای مذاکره با احمدشاه، واداشتن او به مبارزه، بازگشت به ایران و قرارگرفتن در رأس یک جنبش ضد رضاخان به پاریس رفته و سعی می‌کرده شاه را برانگیزاند به ایران بازگردد از احمدشاه می‌پرسد: اگر رضاخان زیر بار نرفت آیا جامعه اتفاق ملل یک نیروی کافی جنگی تجهیز کرده با توپ و تفنگ و کشتی و پیاده به ایران اعزام خواهد داشت تا اعلیحضرت را دوباره بر تخت سلطنت نشاند؟ احمدشاه جوابی نداده و سکوت اختیار کرده است. احمدشاه اهل مبارزه مسلحانه، بازگشت به ایران، بسیج عشایر و طرفداران خود (مثلاً امثال شیخ خزعل) نبوده و پیش از این تاریخ هم در اوج قدرت شیخ خزعل، جرأت نکرده بود به ایران بازگردد و علیه رضاخان صف آرایی کند. علت اجتناب او برخلاف آن چه مورخین قاجار دوست نوشته‌اند فقط قانون‌دوستی و احترام به دمکراسی نبوده بلکه احمدشاه دل و جرأت این کارها را نداشته و محیط امن و آرام و دنج و معاشرت بانوان زیبا در پاریس را ترجیح می‌داده و البته بیماری‌های کلیوی هم که به شدت تندرستی او را روی به تحلیل می‌برده و نتیجه ازدواج پسرعمو - دخترعمو بوده در این امر مؤثر بوده است.

فرانسوی‌ها احساسات موافقی نسبت به او نشان دهند. بدیهی است این احساسات که به صورت مقاله در روزنامه‌ها انتشار می‌یافت، به خودی خود جوهر و رنگ مخالفت با سردار سپه داشت.

بدیهی است فرانسوی‌ها هدفشان از این مخالفت‌ها، جانبداری از احمدشاه نبود، زیرا وی، چه در مقام سلطنت در روزهای آخر و چه هنگام اقامت در فرانسه، مرد سالم و سیاستمدار نبود، بلکه جوان بیماری بود که در فکر گذراندن روزهای آخر عمر خود در اروپا بود. همان طور که دکتر مهدی‌خان ملک‌زاده، پسر ملک‌المتکلمین، شهید بزرگ در خاطراتش نوشته است:

«... غدد داخلی بدن احمدشاه خوب کار نمی‌کرد و از این جهت در سن جوانی طوری چاق شده بود که قادر به راه رفتن نبود... و دماغ و اعصابش خوب کار نمی‌کرد و به طور دائم دستخوش احساسات ترس، وحشت، سوءظن، بدبینی و عدم اعتماد و خست بود و به همین سبب جوانمرگ شد.»

احمدشاه، طبق اسناد موجود در ماه فوریه ۱۹۳۰ برابر اسفند ۱۳۰۸ در سن سی و دو سالگی در «نوی بی» در حومه شهر پاریس درگذشت. وی اولادی از خود باقی نگذاشت. مرحوم رحیم‌زاده صفوی که به صورت فرستاده مخصوص از طرف مرحوم مدرّس لیدر اقلیت مجلس و دیگر طرفداران احمدشاه به فرانسه رفته بود تا ایشان را ملاقات و تشویق به مبارزه و تحریک به فعالیت علیه رضاخان کند، در کتابش می‌نویسد:

«روزی که شرفیاب شده بودم تا مطالبی در مورد احساسات مردم ایران و انتظاراتشان مطرح کنم، احمدشاه مرا خواست و گلباران خیابان‌ها و شادمانی اهالی نیس را نشان داده و گفت: "رحیم‌زاده می‌بینی این‌ها دنیا را چگونه با شور و عشق و شادمانی می‌گذرانند. حالا تو می‌گویی که من این منظره‌ها را ول کنم و بروم با لرها و گردها سر و کله بزنم و جنگ راه بیندازم"»^۱

۱ - مرحوم رحیم‌زاده صفوی، در دوران فعالیت روزنامه‌نگاری نویسنده در مؤسسه اطلاعات، خاطرات خود را از سفر فرانسه و شوروی در اطلاعات هفتگی می‌نوشت. ایشان بعدها آن‌ها را در روزنامه داد و بعد هم به صورت کتاب منتشر کرد. وی چون مردی خیرخواه و خلیق و مؤدب و راز نگهدار بود، هرگز نقاط ضعف فاحش و درخور نکوهش احمدشاه را که شفاهاً برایمان می‌گفت، نوشت و انتشار نداد. آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی محقق معاصر در کتب خود روحیه احمدشاه را به خوبی مجسم کرده است.



احمدشاه سمت چپ و برادرش محمدحسن میرزا سمت راست
در لباس سلام قشون جدید متحدالشکل هر دو برادر بی کفایت و کاهل
بودند و علت عمده پیروزی رضاخان، علاقه شدید احمدشاه به سفرهای
طولانی به اروپا و ضعف و جبن محمدحسن میرزا بود که به اشتباه علاقه آندو به
اصول مشروطه و قانون اساسی تعبیر می شود.

به هر جهت، مرگ احمدشاه در فرانسه، کشوری که او آن جا را بیش از ایران دوست می‌داشت، سبب شد که در مطبوعات پاریس و بعضی از شهرها مرثیه‌سرایي و اظهار تأسف و تأثر فراوان توأم با انتقاد از حکومت آن روز ایران شود. ولی چون این انتقادات بی‌پایه و زودگذر بود، اثر چندانی در رضاشاه نگذاشت.

بحران در روابط ایران و فرانسه، هنگامی افزایش یافت که روزنامه فرانسوی زبان «گلاسکو هرالده» شروع به انتقاد از اوضاع اجتماعی ایران و به خصوص رفتار استبدادی رضاشاه کرد.

مقالات یا انتقادات این روزنامه همزمان بود با دوران برکناری نصرت‌الدوله فیروز از وزارت دارایی و مغضوب بودن او نزد مقام سلطنت، برای شهربانی رضاشاه و شخص دیکتاتور ایران، تردید نبود که زمینه این تحریک مطبوعاتی را فیروز میرزا فیروز یا نصرت‌الدوله، فراهم آورده است. کسی که قرار بود، کودتای مورد نظر انگلیس‌ها را او اجرا کند!...

در کتاب شرح حال نصرت‌الدوله فیروز،^۱ جریان نزدیکی، او با نویسنده و تهیه‌کننده گزارش اصلی روزنامه فرانسوی، علیه رضاشاه چنین آمده است.

«نصرت‌الدوله فیروز، پس از برکناری از مقام وزارت دارایی، قسمتی از باغ و خانه بزرگ خود را به آقای کلارک مُستشار سفارت فرانسه اجاره داد و خود و خانواده‌اش به ساختمان اندرونی باغ نقل مکان کردند. کلارک تحصیل‌کرده مدرسه حقوق سوربن بود و قبل از ورود به وزارت امور خارجه فرانسه چندی خبرنگار و نویسنده چند روزنامه مهم پاریس بود.

قرب جوار این فرانسوی زرننگ با نصرت‌الدوله موجب گردید رفت و آمدی بین آن دو پیدا شود. همسر کلارک که زنی پُر شور و با محبت بود خود را در دل خانواده فیروز جا کرد و غالب روزها به اسب‌سواری در تپه و ماهورهای اطراف باغ می‌پرداختند و نصرت‌الدوله هم از این رفت و آمد راضی بود که همسر و بچه‌هایش مخصوصاً لیلی که در سنین پانزده سالگی بود زبان فرانسه را از این خانم یاد بگیرد. در آن روزها در فرمانیه و کامرانیه چند باغ بزرگ بیشتر نبود. در نزدیکی باغ فرمانیه، باغ کامران میرزا قرار داشت که دو تن از بچه‌هایش در آن باغ زندگی می‌کردند و روابط چندانی با خانواده نصرت‌الدوله و فرزندان کامران میرزا وجود نداشت.

۱ - شرح حال نصرت‌الدوله فیروز، به همت آقای دکتر باقر عاقلی.

خیلی زود بین کلارک و نصرت‌الدوله نزدیکی و مودّت به وجود آمد. نصرت‌الدوله زبان فرانسه را به فصاحت صحبت می‌کرد و در آن ایام بیکاری، یک مصاحب فرانسوی برای او بسیار لذّت‌بخش بود. کلارک مرتّباً از کتاب‌های فرانسه به نصرت‌الدوله هدیه می‌کرد که پس از مطالعه آن را برگرداند و گاهی بحث آن دو پیرامون مطالب کتاب بود. کلارک نیز کم‌کم به اسب‌سواری عادت کرد و روزهای جمعه با فیروز میرزا سوار می‌شد و گاهی نصرت‌الدوله این خانواده را به ورد آورد می‌برد و به شکار می‌پرداختند و برای این خانواده فرانسوی بسیار لذّت‌بخش بود. تدریجاً به علّت نزدیکی که بین آن دو ایجاد شده بود نصرت‌الدوله در دل‌هایی می‌کرد و از اوضاع ایران و دیکتاتوری رضاشاه داستان‌هایی برای مصاحب فرانسوی خود بیان می‌نمود. ماجرای قتل تیمورتاش و سردار اسعد در زندان قصر و عدّه زیادی از سران عشایر از مطالبی بود که توسط نصرت‌الدوله برای کلارک بیان می‌شد. این اظهارات و مذاکرات دوستانه تدریجاً کلارک را تحت‌تأثیر قرارداد. چون به شخصیت و اطلاعات و محفوظات فیروز میرزا نیز اعتقاد داشت در فکر انعکاس دیکتاتوری رضاشاه در مطبوعات فرانسه افتاد. شاید در این زمینه با وزیر مختار فرانسه هم مذاکره کرده بود. بدون این که روح نصرت‌الدوله از تصمیم این فرانسوی با احساس و نزدیک خبر داشته باشد، تدریجاً اخبار دیکتاتوری رضاشاه در مطبوعات فرانسه منعکس می‌گردید و وزیر مختار ایران نیز ناچار بود اخبار روزنامه‌های فرانسوی را به دفتر مخصوص شاه گزارش دهد.

روزنامه فرانسوی «گلاسکو هرالده» تحت عنوان «یک مُستبد شرقی» در ۱۳۱۵ مقاله‌ای انتشار داد. در اوّل مقاله آمده بود:

«دیکتاتورها فقط در اروپا و امریکای جنوبی به عرصه ظهور نمی‌رسند و از حوادث اخیر عراق دانستیم که در آسیا نیز دیکتاتور برمی‌خیزد. قریب ده سال است که ایران و ترکیه همسایگان عراق به وسیله دیکتاتورهای سرباز اداره شده... رضاشاه پهلوی دیکتاتور ایران گو این که در میان مستبدین شرقی کمتر از همه معروف است ولی شاید بیش از همه آن‌ها کامیاب گردیده و سوابق حیرت‌انگیز او به یکی از افسانه‌های هزار و یک شب شباهت دارد. چگونه یک افسر تیپ قزاق به فرماندهی کلّ قوا، سپس به نخست‌وزیری و سرانجام در آخرین لحظه با یک تغییر فکر از ریاست جمهوری خودش را به تخت داریوش رسانید.»

در آخر مقاله آمده بود که شاه به علت پیری از سلطنت کناره گیری خواهد کرد و فرزند وی با پشتیبانی پدر بر تخت سلطنت تکیه خواهد زد و چنین عملی که در دوران اخیر سابقه نداشته تعجب آورتر از بسیاری از کارهای دیگر رضاشاه نخواهد بود. چند روزنامه دیگر فرانسه نیز در همین زمینه مطالبی علیه رضاشاه انتشار دادند که تقریباً همه آنها توهین آمیز بود.

رضاشاه به محض اطلاع از مقالات مطبوعات فرانسه، به عنوان اعتراض ابوالقاسم فروهر وزیر مختار ایران را به تهران احضار کرد و قرار شد کاردار موقت سفارت مطالب روزنامه را تکذیب کند. و بلافاصله روابط دو کشور قطع گردید.

پس از انتشار مقاله در روزنامه گلاسکو کاردار سفارت ایران در پاسخ مقاله مزبور نامه‌ای نوشته که تکذیب مقاله مزبور بود. روزنامه مزبور مقاله کاردار سفارت ایران را به شرح زیر درج نمود:

«آقای محترم (خطاب به مدیر) پیرو مقاله‌ای که در شماره ۳۰ نوامبر آن جریده تحت عنوان دیکتاتوری ایران انتشار یافته بدین وسیله اعلام می‌دارم که خبرنگار شما اشاراتی ضمن مقاله خود به کشور من کرده که چون گمراه کننده و دور از حقیقت است باید آن‌ها را تکذیب بنمایم»^۱
خبرنگار مزبور می‌نویسد که:

«ایران با رعب و وحشت اداره می‌شود و در عین حال اذعان می‌دارد که ایرانیان بیش از هر ملت دیگر می‌توانند عادات و آداب و رسوم غربی را قبول نمایند... در این صورت وقتی که از اصلاحات انجام یافته و کارهایی که صورت می‌گیرد تا این درجه تعریف و تمجید می‌نماید دیگر تفسیر راجع به ترس و وحشت ملت بی‌مورد و قابل تصدیق نمی‌باشد... بلی چگونه ممکن است تمام افراد یک ملت که شیفته هدف‌های قومی می‌باشند از رژیم بترسند که همان رژیم جهت پیشرفت قوای فکری و بدنی و همه نوع وسایل حتی موجبات دلگرمی آن ملت را فراهم می‌سازد... در هر کشور

۱ - حملات جراید فرانسه به رژیم رضاشاه فقط به دلیل احساسات انسانی فرانسوی‌ها و نوع پروری ایشان و روح حمایت از مردم ایران نبود. علاوه بر تحریکات کمونیست‌ها، فرانسوی‌ها از سال ۱۹۱۸ خرده حساب‌هایی با انگلیسی‌ها بر سر مستعمرات شرق داشتند که تنها سر سفره نشستن و تنها خوردن انگلیسی‌ها و تاخت و تازشان در خاورمیانه را نمی‌پسندیدند و گهگاه با حملات به رژیم‌های طرفدار آنها سعی در شکستن زنجیر امپراتوری داشتند.



آماده برای بلندپروازی!



تربیت رضاخان، تربیت قزاقی بود که در عین حال او را با انضباط، جدی، سختگیر و خشن و سنگدل کرد.

صاحب منصبان تزاری که به ایران اعزام می‌شدند از خشن‌ترین و ضد ایرانی‌ترین افسران ارتش تزار بودند و مردم ایران را مردمی عقب مانده و بی تمدن می‌دانستند. طرز فکر آنها در قزاقهای ایران به شدت تأثیر به جا می‌گذاشت.

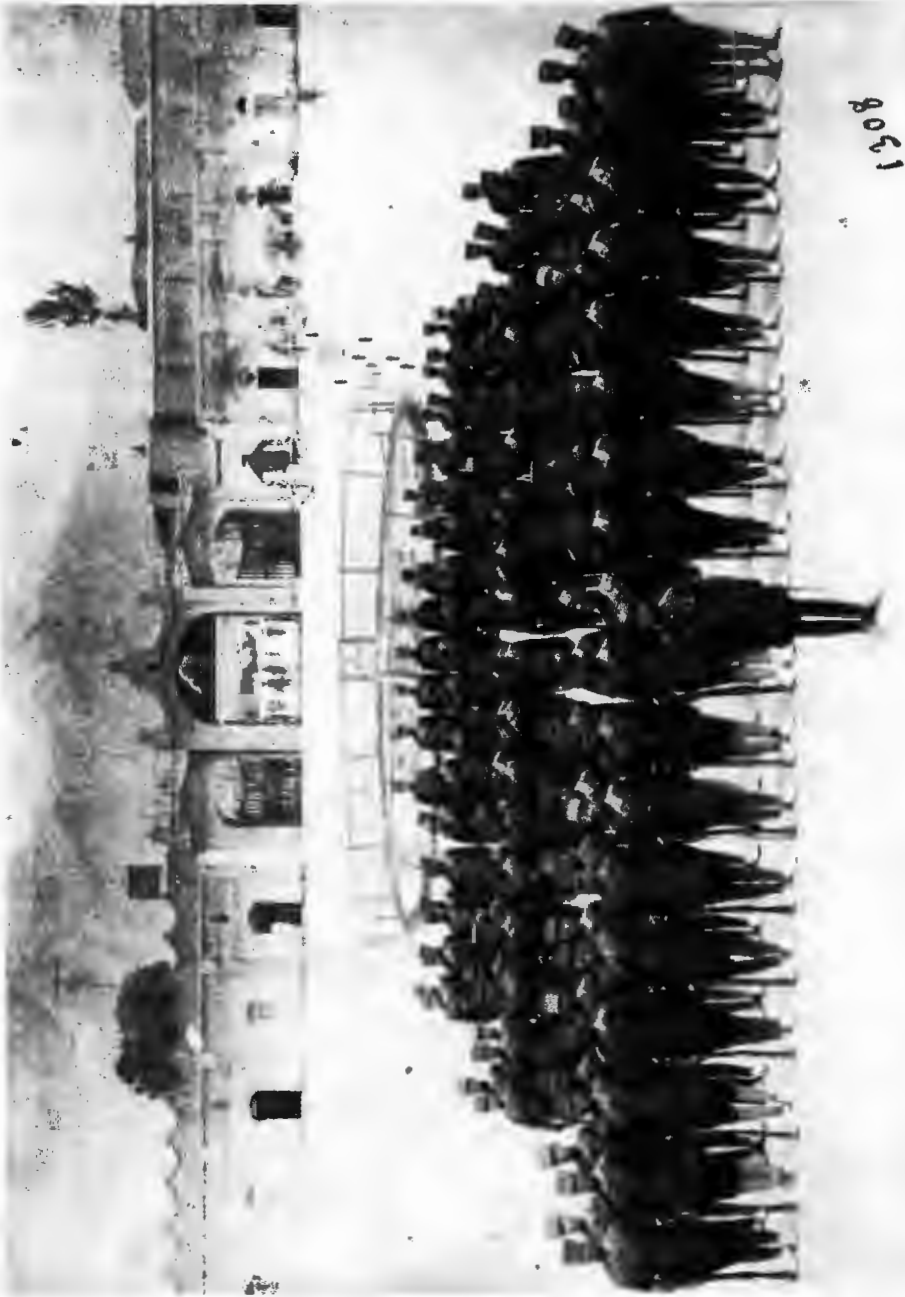


رضاخان سردار سپه در کنار میرزا حسن مستوفی الممالک دولتمرد با شخصیت و
خوشنام عصر مشروطه



امیران ارتش ایران

از چپ به راست: سرلشکر محتشمی، سرتیپ عمیدی، سرلشکر مطبوعی، سرتیپ احمد
نخجوان، سرلشکر دکتر هادی آتابای، سرتیپ میمند، سرلشکر احمد معینی، سرتیپ فضل‌الله
زاهدی، سرتیپ علی اصغر نقدی، سرتیپ عبدالرضا افخمی



یک واحد از نظامیان ارتش ایران با کلاه معروف به کلاه پهلوی در سال ۱۳۰۸ - گرچه
ظاهر نظامیان آراسته و پاکیزه شده بود، اما تا رسیدن به یک ارتش واقعی به سالها زمان
نیاز بود.



رضاشاه در لباس غیر نظامی - دست راست سردار اسعد بختیاری
دست چپ محمدرضا ولیعهد - تاریخ عکس حدود ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ ه. ش



از راست به چپ

علیرضا - شمس - رضاشاه - اشرف - محمدرضا و غلامرضا پهلوی
در یکی از باغات کرج - حدود ۱۳۰۶ ه. ش



رضاشاه پیر و سالخورده و شکسته می شود...

مترقی و در هر جامعه اصلاح طلب فقط کسانی که جزء منافع ناچیز شخصی آرزویی در دل ندارند باید از اجرای قانون و عدالت سراسیمه گردند... از مقایسه ایران امروز با ایران قبل از رژیم کنونی هر قاضی بی طرفی به این نتیجه می رسد که شاهنشاه بزرگ و خسرو تاجدار من، اعلیحضرت رضاشاه پهلوی خدمات عظیمی برای ایران انجام داده و به رهبری و سرپرستی شخص معظم له بسیاری از اصلاحات ثمربخش به عمل آمده است.»

خبرنگار شما می نویسد:

«در ماه مارس پلیس در گوشه خیابان ها ایستاده و چادر از سر بانوان برمی داشت، آن را پاره می کرد و دور می انداخت به قسمی که جوی ها از چادر زنان سفید گردیده بود ولی او اشتباه می کند، چادری که بانوان ایران به سر می کردند و اکنون ممنوع شده، سیاه رنگ بود نه سفید.»

این جانب خبر استعفای اعلیحضرت همایونی را نیز جداً تکذیب می نمایم زیرا این گونه شایعات به کلی عاری از اساس و حقیقت است. در خاتمه برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان، ممنون خواهم شد که این نامه را لطفاً در صفحات آن جریده امر به درج فرمایند.

با احترامات فائقه. فضل الله نبیل - کاردار سفارت ایران.

به دنبال مقالات تند مطبوعات فرانسه علیه ایران روزنامه «دیلی اکسپرس» چنین نوشت: «شاه ایران (که سابقاً به نام پرشیا معروف بود) از انتشارات توهین آمیزی که در روزنامه های فرانسه نسبت به ایران انتشار یافته رنجیده خاطر شده و در نتیجه ابوالقاسم فروهر وزیرمختار خود را از پاریس فراخوانده است. همچنین از قرار معلوم ایران از شرکت در نمایشگاه بین المللی صنایع که باید در ماه مه در پاریس افتتاح یابد مُنصرف گردیده...»

روزنامه نیوز ریویو درباره بولتن مطبوعات فرانسه به شاه ایران چنین نوشت:

«هفته گذشته ابوالقاسم فروهر وزیرمختار و نماینده اعلیحضرت رضاشاه پهلوی از سالن های مُعطر سفارت در پاریس که با ذوق و سلیقه شرقی آرایش یافته بود ناگهان فرار نمود. اتومبیل سفارت در ساعت شش و پانزده دقیقه کنار ایستگاه پُر سرو صدای شال توقّف کرد و از آن دقیقه دیگر ایران نماینده سیاسی در فرانسه از خود نداشت

زیرا روابط دو کشور قطع شده بود. علت این پیش آمد یک روزنامه نگار گمنام فرانسوی بود. وی مقاله ای بدون امضاء راجع به ایران در روزنامه های فرانسه انتشار داد که به قدری اعلیحضرت تندخو را عصبانی کرد که ژان یوسی وزیر مختار فرانسه مجبور شد اظهارات هم میهن خود را تکذیب نماید.»

قضیه تا این جا به خوبی پایان یافت تا آن که همان نویسنده در یادداشت های اجتماعی روزنامه دیگر مطلبی به فرانسه نگاشت که معنی آن از این قرار است:

«موضوع این قدر ارزش نداشت که یک گربه را شلاق بزنند. واژه (شا) در زبان فرانسوی به معنای گربه است و برخلاف معمول شاه نیز در این زبان (شا) تلفظ می شود.

رضاشاه پهلوی در حال خشم نماینده خود را از پاریس فراخواند و شرکت ایران را در نمایشگاه صنعتی و فنی ۱۹۳۷ که در ماه مه در پاریس افتتاح می گردد ملغی نمود. این پیش آمد برای مقامات رسمی فرانسه بسیار ناگوار بود. زیرا شاه ایران یک دوست خوب و مفیدی برای آن ها به شمار می رفت. رضاخان که در ۱۸۷۷ در سوادکوه به دنیا آمده، پسر یک افسر ارتش است. وی که دارای روحیه ناسیونالیستی بود داخل یک هنگ قزاق شد و در سال ۱۹۲۱ به فرماندهی چهار هزار سرباز وارد تهران گردید تا دستگاه حکومت متزلزل ایران را تحت نظم و انضباط در آورد. آن گاه خود را فرمانده کل قوا و وزیر جنگ اعلام نمود و ارتش نوین ایران را به وجود آورد و در ۱۹۲۳ زمام نخست وزیری را در دست توانای خود گرفت و در سال ۱۹۲۴ سلطان احمد شاه را از تخت سلطنت فرود آورد. او که میل نداشت خود شاه ایران گردد نخست یک قانون اساسی جمهوری تنظیم کرد و اعلام نمود می خواهد ریاست حکومت را عهده دار شود ولی چون روحانیون حوادث ترکیه را به رهبری مصطفی کمال پاشا در نظر داشتند از این رو به مخالفت با وی برخاستند. در نتیجه رضاخان تغییر فکر داد و در آخرین لحظه خود را شاهنشاه ایران اعلام نمود...»

به دنبال قطع روابط ایران و فرانسه از طرف نمایندگان ایران در کشورهای اروپایی فعالیت بی سابقه ای ایجاد شد تا مطبوعات آن کشورها به تمجید و تعریف از شاه ایران پردازند و روزنامه های اروپایی با الهام گرفتن از وزرای مختار و کارداران به مدح رضاشاه پرداخته پیشرفت های ایران را در روزنامه های خود منعکس ساختند.

رضاشاه پس از قطع رابطه با فرانسه به شهربانی دستور داد که هیچ‌یک از ایرانیان حق تماس با اتباع فرانسه در ایران را ندارند. به اندازه‌ای این دستور از طرف شهربانی قاطعانه ابلاغ شده بود که هیچ‌کس جرأت سلام و علیک با فرانسویان مقیم ایران را نداشت. نصرت‌الدوله دستور شاه را در مورد رفت و آمد و مذاکره با فرانسویان نادیده گرفته و به همان رَویۀ سابق با کلارک و خانواده‌اش رفتار می‌نمود و با هم سوار اسب می‌شدند و به شکار می‌رفتند. شب‌ها غالباً با هم بودند و حتی این نزدیکی در انتظار هم انجام می‌گرفت.

شهربانی در این زمینه گزارشی به شاه داد. شاه پس از اطلاع از ملاقات‌های نصرت‌الدوله با کلارک (کلارک تنها عضو سفارت فرانسه بود که پس از قطع رابطه در ایران باقی ماند و به سفارت سوئد که حافظ منافع دولت فرانسه بود کمک می‌کرد) به سرپاس مختار دستور داد تا او را بازداشت و بازجویی کند.

موضوع لازم به یادآوری این است که یک بررسی دقیق توأم با دوراندیشی نشان می‌دهد که این تحریکات یا مقالات بدون زمینه‌سازی انگلستان برای نابودی نصرت‌الدوله انتشار نمی‌یافت و لندن همان برنامه‌ای را که برای برکناری و قتل تیمورتاش تنظیم کرده بود، عیناً در مورد فیروز به مورد اجرا گذاشت.

در بحبوحه لغو قرارداد داری و تجدید و تمدید این امتیاز و بازگشت تیمورتاش از لندن و از راه مسکو، آن چه سبب فتنای تیمورتاش گردید مقاله روزنامه تایمز بود که چنین نوشت: «در شرایط کنونی، با پیری و ناتوانی رضاشاه و خردسالی ولیعهد، چنانچه حادثه‌ای روی دهد، تنها رجل شایسته و مردی که می‌تواند ایران را اداره کند تیمورتاش است...!»^۱

در جریان ایجاد بحران در روابط ایران و فرانسه، دست انگلستان نیز آشکار بود و خواننده می‌تواند، به خوبی، پس از کمی دقت متوجه بطن کار شود و سر نخ را به دست آورد.

مقاله علیه رضاخان، نخستین بار در روزنامه‌ای چاپ می‌شود که از انتشارات نشریه روزنامه انگلیسی «کلاسکو هرالده» در فرانسه است. زیرا چنین اسمی با ملیت و فرهنگ فرانسه مطابقت ندارد. گذشته از آن به هنگامی به چاپ می‌رسد که فیروز مغضوب و تقریباً خانه‌نشین

۱ - زیرا نصرت‌الدوله از این که انگلیسی‌ها به او کلک زده و رضاخان میرنخ را به جای او کاندیدی کودتا کرده بودند عصبانی و رنجیده‌خاطر بود و به کُرات انگلیسی‌ها را نامرد و کلک‌زن و غیرقابل اتحاد می‌خواند. به خصوص که از سال ۱۳۰۵ هـ مرتباً به او فشار می‌آوردند بقیه لیره‌هایی را که بابت قرارداد از بین رفته ۱۹۱۹ به عنوان رشوه دریافت کرده پس بدهد.

است. و به طور مسلم سیاستمدار ورزیده و باتجربه‌ای مثل فیروز که تازه از گرفتاری خلاص شده بود مسلماً می‌دانست که چنین مقالاتی هرگز در سرنوشت شاه ایران یا دیکتاتور این سرزمین اثرگذار نخواهد بود، بلکه تنها نتیجه‌اش نابودی خود فیروز خواهد شد. در بسیاری از کتاب‌های تاریخ معاصر از روی اسناد وزارت خارجه انگلستان نوشته‌اند که نصرت‌الدوله فیروز، پس از قول و قرارهایی که در لندن با لُرد کرزن وزیرخارجه آن کشور و دیگر مقامات انگلیسی گذاشته بود، چون در راه همدان دچار برف و انسداد راه گردید نتوانست به موقع به تهران برسد و برنامه کودتا را او به انجام رساند.

حال آن که این مسأله کمی جنبه تخیل دارد. زیرا گذشته از آن که فیروز هنگام کودتا در تهران بود و صرف نظر از آن که رضاخان را ژنرال آیرن ساید انتخاب کرد و او را به قدرت رساند، نصرت‌الدوله فیروز در سال ۱۹۱۹ در گفتگو با زمامداران انگلیس، به قدری در مورد حقوق ایران بلندپروازی کرد، که لندن عاجز شده بود. فیروز خواهان الحاق نخجوان به ایران، قسمتی از عراق و افغانستان و ناحیه اورت یموت در ترکستان روس به میهن ما بود که جز خوش خیالی جنبه دیگری نداشت و نمی‌توانست تحقق یابد.

اما در مورد فرانسوی‌ها باید یادآور شویم که چه در زمان قاجاریه و چه دوران پهلوی، خانواده‌های ایرانی و رجال خیرخواه علاقه‌مند بودند که فرزندانشان در فرانسه تحصیل کنند و اگر هم دولت قصد دارد معلم یا قاضی، یا مستشاری بیاورد از فرانسه استخدام کند. زیرا ایرانیان فرانسه را بی‌طرف می‌شناختند.

در همین مورد، در گفتگویی که در سال ۱۹۱۹ بین لُرد کرزن وزیر خارجه انگلیس و فیروز وزیر خارجه ایران صورت گرفت، هنگامی که وی از علاقه ایران به استخدام معلمان فرانسوی سخنی به میان می‌آورد، لُرد کرزن می‌گوید:

«اشکالی ندارد، اما آن چیزی که مرا نگران کرده دور نمای وضعی است که در آن ده دوازده نفر فرانسوی ناراضی، پس از آن که در تهران مستقر شدند، دست به تبلیغات و عملیات، علیه دولتی که آن‌ها را استخدام کرده است بزنند. از آن جا که این گروه از فرانسویان با نظام جدید ایران مخالفند، پس جای این واهمه هست که این استادان تازه استخدام شده در عمل به گروه خطرناکی از توطئه‌چیان تبدیل شوند و بخواهند وضع ایران را، تا حدی که مقدورشان باشد، برای انگلیسی‌ها دشوار سازند.»^۱

باتوجه به مذاکرات فوق، زمینه ناسازگاری بین پاریس و لندن یا پاریس تهران، چه در زمان عقد قرارداد ۱۹۱۹ و چه در دوران بعد از کودتای ۱۲۹۹ وجود داشت و انگلستان در گسترش این ناسازگاری نقش اساسی داشت و به تحریکات خود ادامه می‌داد.

رضاشاه برای بهبودی روابط ایران و فرانسه، در شرایط آن روز، سه شخصیت فرهنگی را به طور غیررسمی به فرانسه فرستاد، یکی حسین علاء بود، که در آن روز چندان شناخته شده نبود. دیگری زین‌العابدین رهنما مدیر روزنامه ایران و نماینده مجلس و سومی فروغی. این سه شخصیت با این که مأموریت رسمی نداشتند، ولی مذاکراتشان مؤثر افتاد و از شدت حملات روزنامه‌های فرانسوی که جنبه تحریک‌آمیز داشت کاسته شد.

در حالی که رفته‌رفته در شرایط موجود آن روز همه تصوّر می‌کردند روابط ایران و فرانسه رفته‌رفته بهبودی یافته و محیط گرمی در مناسبات دو کشور ایجاد می‌شود، تصمیم داور وزیر مالیه به اخراج مستشاران بلژیکی از وزارت مالیه سبب گردید که فرانسوی‌ها بار دیگر روش غیر دوستانه‌ای نسبت به ایران اتخاذ کنند.^۱

دولت فرانسه که از نظر خود همان افکار روزهای عقد قرارداد ۱۹۱۹ را نسبت به ایران داشت و معتقد بود که انگلستان با کودتا و استقرار رضاشاه در مقام سلطنت، شرایط زمان قرارداد ۱۹۱۹ را در ایران اجرا می‌کند و همان نفوذ را دارد؛ بر پایه این تصوّر و اعتقاد، و اهمیت روابط دوستانه و یگانگی موجود بین پاریس و بروکسل، فرانسوی‌ها به انتقاد از دولت تهران پرداختند و حملات روزنامه‌های فرانسه به ایران صورت تندی گرفت. چنان که در اوایل زمستان ۱۳۱۵ روزنامه معروف «اکسلیسور» مقاله تندی بر ضد ایران انتشار داد و باز دوباره از داستان «شا» که در زبان فرانسه معنی گربه را می‌دهد، در تلفظ با «شاه» نزدیک به هم است سوء استفاده کرد و کاریکاتوری از رضاخان به صورت یک گربه وحشی که بر روی ایران پنجه افکنده است کشید و او را به صورت یک دیکتاتور خونخوار معرفی کرد.

این بار رضاشاه، نه با توضیح مقامات فرانسوی که در آن کشور مطبوعات آزادند قانع شد، و نه اعتنایی به راهنمایی‌ها و توصیه‌های محمود جم نخست‌وزیر و باقر کاظمی وزیر خارجه

۱ - البته داور کار درستی کرد زیرا مستشاران بلژیکی آلت دست کشورهای قدرتمند ذی‌نفوذ در ایران، مردمی گستاخ و متفرعن و سوء استفاده‌چی بودند و رفتارشان با ایرانی‌ها شایسته مقام ایرانی نبود و می‌پنداشتند با مردم امثال کنگو و جاهای دیگر طرف هستند. بلژیکی‌ها در تاریخ ایران عصر قاجار و اوایل پهلوی هرگز محبوب نبودند و فقط برای کسب استفاده‌های مالی رهسپار ایران می‌شدند.

کرد^۱، بلکه با خشونت فراوان روز هشتم دی ماه ۱۳۱۵ دستور احضار ابوالقاسم فروهر وزیرمختار ایران را صادر کرد و خواستار تعطیل سفارت ایران در پاریس و حتی احضار صدها دانشجوی ایرانی که در پاریس تحصیل می‌کردند گردید.

زمینه رنجش رضاشاه از فرانسوی‌ها، ارتباط با بقعه پذیرایی دولت فرانسه از احمدشاه داشت. مسأله‌ای که او بهتر از همه آگاهی داشت. پس از آن که احمدشاه در سال ۱۳۰۴ برای همیشه مقیم پاریس گردید، با آن که از سلطنت خلع گردیده و رضاشاه جانشینش شده بود، به طور رسمی از سلطنت استعفا نداد و تا پایان عمر که در «نوی بی» می‌زیست، یعنی تا سال ۱۳۰۸ خود را شاه قانونی ایران می‌دانست. آن چه رضاخان را بیشتر عصبانی کرد این بود که الکساندر میلران رئیس‌جمهور وقت فرانسه احمدشاه را به حضور پذیرفت، آن هم در آخرین سفرش، که با ایران و ایرانی وداع کرده بود.

فعالیت‌های کلین تون در فرانسه، پیوستن عده‌ای از دانشجویان چپی ایرانی به سازمانهای کمونیستی و مسائل دیگر هم رضاشاه را به شدت نسبت به دولت فرانسه بدبین ساخته بود. زیان این برخورد سیاسی بین ایران و فرانسه، متوجه زندگی نصرت‌الدوله فیروز شد. درست در جریان بروز این بحران و قطع رابطه دو کشور در دی ماه ۱۳۱۵، چند روز بعد، وزیر خارجه خبرساز، وزیر دارایی پرونده‌دار ایران یعنی فیروزمیرزا فیروز دستگیر گردید و مدتی بعد در سمنان به دست مأمورین شهربانی جان باخت.

سرپاس مختار رئیس شهربانی در بازپرسی خود پس از شهریور ۱۳۲۰ و هنگام محاکمه در دیوان کیفر کارکنان دولت در مورد نصرت‌الدوله چنین گفت:

«اعلیحضرت پادشاه وقت دستور داده بودند اعمال فیروز فرمانفرمایان (نصرت‌الدوله پیشین) تحت مراقبت باشد. معلوم شد که مشارالیه با کاردار فرانسه ملاقات کرده است. گزارش مزبور از شرف عرض گذشت فرمودند با این که منع شده است اشخاصی که کارهای رسمی و صلاحیت ندارند با مأمورین سیاسی و غیرسیاسی نباید ملاقات کنند. فیروز را جلب و بازداشت نموده و تحت بازجویی قرار دهید که به چه منظور کاردار سفارت فرانسه را ملاقات کرده و چه ارتباط و آشنایی با مشارالیه

۱- در این زمان زین‌العابدین رهنما، که در گذشته مشاور و مداح تبلیغاتی رضاشاه بود مغضوب شده، دولت روزنامه او را مصادره کرده و خود وی به اتفاق خانواده‌اش به عراق و سپس لبنان رفته بود. گفته می‌شود موج جدید حملات جراید فرانسوی علیه رضاشاه را او برانگیخته بود.

داشته است و همچنین باید اسناد و نوشتجات فیروز واری شود. بنده هم اوامر صادره را به اداره سیاسی ابلاغ نموده و اداره سیاسی هم در تاریخ ۱۳۱۵/۷/۲۴ فیروز را بازداشت و کلیه اسناد و مدارک موجود در منزل او را همراه به اداره سیاسی انتقال دادند. در ضمن بازجویی معلوم شد چند مرتبه کاردار سفارت فرانسه را ملاقات کرده است و علت ملاقات‌ها را هم در بازجویی توضیح داده است. مراتب از شرف عرض گذشت. اعلیحضرت پادشاه وقت فرمودند با پیشینه‌ای که فیروز دارد ملاقات‌های مشارالیه با کاردار سفارت فرانسه به طوری که گفته است نبوده و ممکن است مذاکرات سیاسی می‌کرده‌اند و باید بازداشت باشد.»

نصرت‌الدوله تا پایان فروردین ۱۳۱۶ در زندان اداره سیاسی به طور انفرادی تحت نظر شدید بود در ۳۰ فروردین ماه به دستور رضاشاه او را به زندان سمنان تبعید نمودند. بعدها در همان شهر به دست مأمورین شهربانی که از تهران رفته بودند به قتل رسید.

دولت فرانسه که در برابر اقدام غیرمترقبه‌ای قرار گرفته بود با مصلحت‌اندیشی جمعی از فرهنگیان دو کشور و آن‌ها که مأموریت‌هایی در ایران داشتند، چون «بوئن» وزیرمختار فرانسه در تهران در زمان عقد قرارداد ۱۹۱۹ که با همکاری «کالدول» وزیرمختار آمریکا در ایران فعالیت‌هایی کرده و با رجال ایران دوست روابطی داشتند و چه ایرانیانی که تحصیل کرده فرانسه بودند، گفتگوهای انجام دادند و در درجه اول به منظور جلوگیری از افزایش کدورت، مانع اخراج محصلین ایرانی که در دانشگاه‌های فرانسه تحصیل می‌کردند، شدند و در مرحله دوم قانونی را از تصویب پارلمان گذراندند که به موجب آن مطبوعات حق نداشتند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم به زمامداران کشورهای مختلف توهین کنند یا با چاپ کاریکاتور، سبب تحقیر و رنجش آن‌ها گردند.

این مذاکرات و گفتگوها، حدود دو سال دوام داشت، بین دی ماه ۱۳۱۵ تا بهمن ماه ۱۳۱۷ - تا این که مقارن آغاز گفتگوهای ازدواج ولیعهد با فوزیه، آلبرت لبرون رئیس جمهور فرانسه ابتکار اقدامی خیرخواهانه را به دست گرفت و تلگراف زیر را برای رضاشاه مخابره نمود:

«اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران

در این موقع که عروسی والا حضرت شاهپور محمدرضا نزدیک است، می‌خواهیم



ولیعهد در سوئیس ۱۳۱۳



بازگشت محمدرضا ولیعهد از سوئیس در سال ۱۳۱۵ ه. ش



ولیعهد و فوزیه و ملکه نازلی مادر فوزیه در یکی از مراسم نظامی در
تهران فروردین ۱۳۱۸



محمود جم



ولیعهد و همسر مصری ایرانی‌الاصل شده او فوزیه در سال ۱۳۱۸ ه. ش تصاویر بدست آمده پس از انقلاب اسلامی از کاخ شمس پهلوی در مهردشت نشان می‌دهد که فوزیه در سالهای دهه پنجاه به ایران رفت و آمد داشته و از او محرمانه در کاخ شمس در مهردشت پذیرایی می‌شده و علیرغم اینکه فوزیه شاه رادر سال ۱۳۲۴ با بی‌اعتنایی رها کرد و رفت و سه سال بعد زن اسماعیل شیرین بیگ ندیم فاروق برادرش شد، شاه همه ماهه به او کمک مالی قابل توجهی می‌کرده است.



از چپ به راست رضاشاه، محمدرضا، علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا، محمودرضا و
احمدرضا فرزندان رضاشاه در حدود سال ۱۳۱۹



ولیعهد در سال ۱۳۱۹

هم و غم رضاشاه، ولیعهدش بود و به خاطر هموار کردن راه سلطنت او عده زیادی قربانی شدند

اعلیحضرت همایونی را به مشارکت کامل خود در شَعْفی که خاندان سلطنت احساس می‌فرمایند مطمئن ساخته و مراتب احساسات دوستی خود و تحسینی را که برای مَلّت ایران و شاهنشاه عظیم‌الشأن آن دارم، اظهار نمایم. صمیمیت این احساسات بر تأسّف من از قطع روابط رسمی بین ایران و فرانسه بیشتر می‌افزاید و متأثّرَم که وضع کنونی روابط سیاسی دولّتين به اولیای دولت جمهوری اجازه ندهد که با آن شکوهی که مایلند در این امر با جلال شرکت نمایند.

و حال آن که تمام فرانسه بر آن است که در این موقع قدر و قیمتی را که به روابط دیرین بین دو کشور که از چند قرن به این طرف برقرار است می‌گذراند ابراز داشته و احساسات و تمجید و تحسینی را که نسبت به شخص آن اعلیحضرت و آثار فراموش نشدنی ترقّی و تمدّنی که از بدو جلوس خود در ایران انجام داده‌اند دارند، به منصّه ظهور رسانند.

آرزوی کامل در این است که ابراز احساسات واقعی کشور من بر اثر وضعیّت حاصله از پاره‌ای اغراض تأسّف‌آور بعضی روزنامه‌نگاران بی‌اهمیت و بی‌آبرو و محروم نماند، به خصوص که دولت جمهوری مراتب تأسّف خود را از این حادثه که مخالف منافع دولت دوست می‌باشد صمیمانه اظهار داشته است.

من به سهم خودم در آتیه برقراری دوستی گرمی بین فرانسه و ایران با شرایط اطمینان‌بخشی میسر است تردیدی نداشته و از آن اعلیحضرت تمّنّا دارم به صداقت و صمیمیت احساسات مَلّت فرانسه نسبت به مَلّت ایران مطمئن باشند.

آبرت لیرون»

رضاشاه به تلگراف ریاست جمهور فرانسه چنین پاسخ داد:

«ریاست جمهوری محترم فرانسه

وصول تلگراف محبّت‌آمیز آن حضرت به من فرصت داد که یک بار دیگر رضامندی کامل و تشکّرات خودمان را نسبت به شخص حضرت عالی که همیشه خیرخواه ایران و دولت خودمان می‌دانیم ابراز داریم و اطمینان بدهیم که هیچ وقت رنجشی از شخص آن حضرت نداشته‌ایم.

ضمناً می‌خواهیم از این فرصت استفاده کرده موجباتی که ما را وادار کرد برخلاف میل به اخذ این تصمیم اخیر مبادرت ورزیم، تشریح نماییم. تصمیم ما فقط

مبتنی بر مقالات موهن بعضی جراید نبود، بلکه از چندین سال به این طرف احساس می‌کردیم که در فرانسه چنان که باید نتوانسته و یا نخواسته‌اند به تغییراتی که در کشور ما حاصل شده پی برده و ایرانِ نو را بشناسند. این احساسات که انعکاس آن را در مطبوعات مشاهده می‌کردیم ما را بر آن داشت که روابط را قطع و برقراری آن را به موقعی که فرانسه مایل باشد کشور ما را واقعاً بشناسد محوّل سازیم.

با وجود این مقدمات، نظر به احترامی که به شخص آن حضرت داریم حاضریم گذشته را فراموش کرده روابط سیاسی را برقرار سازیم، ولی از آن حضرت که در حسن نیتشان تردیدی نیست انتظار داریم شخصاً توجهی فرمایند که روابط ما براساس محکم و معتمدانه که به وسیله آن طرفین یکدیگر را بهتر بشناسند استوار شود تا در آینده به احتراز از بروز این حوادثِ آسف آور مطمئن باشیم.

رضا پهلوی»

به طوری که خوانندگان عزیز ضمن بررسی تلگراف ریاست جمهوری فرانسه توجه می‌فرمایند، صرف نظر از این که دولت فرانسه خود پیش قدم استقرار مناسبات دوستانه با ایران شده است، برای جلب رضایت خاطر رضاشاه، هم اعتراف به اظهار تأسف از مندرجات جراید فتنه‌انگیز کرد و هم چنان مطبوعاتی را بی‌اهمیت و بی‌آبرو خوانده است.

همچنین در فرصت مناسب دست روی نقطه ضعف شاه ایران که با تمام نیرو در صدد برپایی جشن ازدواج پهلوی دوم بود گذاشته و می‌گوید در این فرصت می‌خواهد در چنان جشن‌های شادمانی که برپا خواهد شد، شرکت نماید.

رضاشاه نیز از ابتکار رئیس جمهوری فرانسه «آلبرت لبرون» استفاده کرده تقاضا می‌کند وی اجازه ندهد، چنان حملات مطبوعاتی که سبب بروز سوء تفاهم و اختلال در روابط دوستانه دو کشور می‌شود، صورت گیرد.

آن چه در تلگراف مهمّ است و تأیید نوشته‌های ما در مورد مناسبات ایران و فرانسه و پیروی دولت از سیاستِ اخیر، بعد از جنگ بین‌المللِ اول می‌باشد این است که رضاشاه با صراحت اعلام می‌کند:

«... تصمیم ما فقط مبتنی مقالات موهن بعضی جراید نبود، بلکه از چندین سال به این طرف احساس می‌کردیم که در فرانسه چنان که باید نتوانسته و یا نخواسته‌اند به تغییراتی که در کشور ما حاصل شده پی برده و ایرانِ نو را بشناسند...»

پس از آن که زمامداران دو کشور ایران و فرانسه توانستند، بر روی گذشته‌های تلخ خط بطلان بکشند و با مخابره این دو تلگراف مناسبات جدید سیاسی را برپایه حسن نیت استوار سازند، فرانسه برای نزدیکی بیشتر در اردیبهشت ۱۳۱۸ که کمی به آغاز جنگ بین‌الملل دوم مانده بود، به مناسبت عروسی محمدرضا پهلوی ولیعهد ایران با شاهزاده خانم فوزیه خواهر ملک فاروق پادشاه مصر یک هیأت فوق‌العاده به ریاست ژنرال ماکسیم و یگان فرمانده قوای فرانسوی در خاورمیانه را به ایران اعزام داشت تا در جشن‌های عروسی شرکت نمایند و ضمناً از رضاشاه و دولت ایران عذرخواهی کنند که چنین شد و این هیأت با استقبال گرم مواجه گردید. چون بیشتر وزیران و افسران و دولتمردان آن روز ایران تحصیل کرده فرانسه بودند. پهلوی اول شخصاً هیأت اعزامی دولت فرانسه را به حضور پذیرفت. هیأت نمایندگی فرانسه در این دیدار از آن چه گذشته بود عذرخواهی کردند و پادشاه ایران نیز محبت اختصاصی در حق آن‌ها مبذول داشت و چون زمینه از هر جهت آماده شده بود، در پایان تشریفات و جشن‌های عروسی، یعنی در خرداد ماه سال ۱۳۱۸ مناسبات ایران و فرانسه رسماً برقرار و سفارت‌خانه‌های دو کشور در پاریس و تهران افتتاح گردید و انوشیروان سپهبدی به سمت وزیرمختار ایران در پاریس، عازم این شهر شد.

در این میان بیچاره نصرت‌الدوله فیروز جان خود را از دست داد و پس از هفت سال خانه‌نشینی و تبعید در تهران و سمنان قربانی کینه‌توزی رضاشاه شد و بالاخره معلوم نشد مقالاتی که در جراید پاریس به چاپ می‌رسید کار او بود یا زین‌العابدین رهنما، مدافع و مداح سابق رضاشاه که از سال ۱۳۱۴ در زمره مخالفان و منتقدان او درآمده بود.

فصل بیست و چهارم

مناسبات پهلوی اول با آلمان‌ها

دیدار حاجی محتشم‌السلطنه با هیتلر
پیام‌های رضاخان و آدلف هیتلر

خوانندگان گرامی می‌دانند، رضاخان دوران جوانی و خدمات نظامی خود را در آتریاد قزاق، زبردست افسران روسی گذراند و در قزاق‌خانه تربیت شد، گردش سیاست و چرخ سرنوشت دست او را در دست انگلیس‌ها گذاشت و به دنبال کودتای ۱۲۹۹ شمسی مقامات وزارت جنگ و نخست‌وزیری را طی کرد تا به سلطنت رسید.

در جریان سال‌های پُر تحوّل گذشته زندگانش، وی با تنها دولتی که تماس نداشت آلمان بود،^۱ رضاخان بعد از رسیدن به قدرت و کسب اختیارست لازم، چه از نظر سیاسی، چه تأمین نیاز تسلیحاتی قشون ایران متوجّه آلمان شد. زیرا آلمان شکست خورده در جنگ بین‌الملل اول، نه دنبال استقرار نفوذ خود در ایران بود، نه حضور مهندسان و کارشناسان اسلحه‌سازی آلمان در ایران، سبب ناراحتی و سوءظنّ لندن و مسکو می‌گردید.

۱ - ابوالقاسم کمال‌زاده از کارمندان ایرانی سفارت آلمان در کتاب دیده‌ها و شنیده‌ها که شرح خاطرات اوست داستانی دربارهٔ مراجعهٔ سرهنگ رضاخان به سفارت آلمان و مذاکره با او و پیشنهاد کودتا به نفع آلمان و علیه روس و انگلیس (در سال ۱۹۱۸) نقل می‌کند که گرچه سطور زیادی از کتاب او را اشغال کرده و چندسال بعد از نشر آن کتاب، آقای دکتر احمدآشف‌ محقق ایرانی مقیم خارج هم در مقاله‌ای به استناد نوشتهٔ آقای کمال‌زاده، موضوع را مورد تأیید قرار داده است. قبول آن از نظر نویسنده و ویراستار این کتاب کمی مشکل است.

زیرا در سال ۱۹۱۸ رضاخان در شرایطی نبوده که بتواند یک کودتای ژرمنوفیل را هدایت کند و انگلیسی‌ها هم که دست امثال کلرژه را می‌گرفتند و از قزاق‌خانه بیرون نمی‌کردند آدم‌هایی نبوده که رضاخان سرهنگ بتواند زیر چشمشان از این کارها بکند. گذشته از آن اوضاع و احوال احازۀ کودتا به یک‌واحد پراکندهٔ قزاق‌خانه را نمی‌داده است و یا توجه به دلایل بسیار و از آن‌جا که راوی منحصر به فرد است و حدود چهل سال پس از کودتا هم زنده بوده و فرصت کافی برای افزودن بر تاریخ داشته قبول این روایت دشوار است.



ملاقات محتشم السلطنه با هیتلر



هیتلر در نخستین سال زمامداری با هیندنبورگ رئیس جمهور آلمان.
هیندنبورگ با اکراه به صدراعظمی هیتلر تن درداد، ولی به تدریج خود تحت تأثیر
افکار او قرار گرفت.

با توجه به موضع بی‌طرفی آلمان و شهرت صنعت تسلیحاتی آن کشور و خریدهایی که در آخرین روزهای سلطنت قاجاریه از کارخانجات آلمان شده بود، پهلوی اول نایب سرهنگ اسماعیل خان شفائی را که از تحصیل‌کرده‌های روسیه و دوستان خودش و از افسران قزاق بود، برای خرید وسایل مورد نیاز به آلمان فرستاد.

در آن ایام ریاست جمهوری آلمان با مارشال فن هیندنبورگ بود. مردی که فاتح بسیاری از جنگ‌های آلمان با روسیه و فرانسه بود، نایب سرهنگ اسماعیل خان شفائی به امر رضاخان، وزیر جنگ و فرمانده کل قشون و سردار سپه، عازم آلمان گردید و برنامه ایران را برای ایجاد قورخانه‌ای کوچک ولی مدرن و مجهز، مورد بحث و ارزیابی و گفتگو با مهندسان صنایع نظامی آلمان قرارداد و تقاضای شرفیابی به حضور مارشال هیندنبورگ را کرد.

مارشال هیندنبورگ ریاست جمهوری آلمان وی را پذیرفت و به آجودان خود دستور داد که چون ایران از نظر صنعت نظامی کشوری نوجوان است برنامه تسلیحاتی آن را با حوصله و دقت مورد ارزیابی قرار دهید و بعد، در حد امکاناتی که دارند، کارخانجات مورد نیاز اولیه را تعیین کرده به آن‌ها بفروشید.

آلمان‌ها چه از نظر جلب توجه ایرانیان و چه به دست آوردن بازاری برای فروش مداوم محصولات نظامی، نهایت مساعدت را نشان دادند و به توصیه آن‌ها و موافقت نایب سرهنگ شفائی، سرمهندس «هارتمان» کارشناس برجسته تسلیحاتی آلمان با حقوق ماهی ۵۰۰ تومان استخدام گردید و همراه چهار استاد فنی به ایران آمدند و در قورخانه مشغول کار شدند.

چون هدف بررسی مناسبات آلمان با پهلوی یا به عبارت روشن‌تر تشریح روابط ایران و آلمان در دوران پهلوی اول است، از آن چه از سال ۱۳۰۲ به بعد در قورخانه به انجام رسید؛ از خرید کارخانجات و سلاح‌های مختلف، تا آوردن مستشاران و مهندسان و افتتاح مدارس فنی می‌گذریم و به مسأله اصلی می‌پردازیم.

چنان که دیدیم، مناسبات ایران و آلمان در آغاز سلطنت پهلوی حسنه و روز به روز در حال پیشرفت و تقویت بود، تا آن که عوامل شوروی در صدد إخلال برآمدند و بعضی روزنامه‌های آلمان با استفاده از جَو آزادی و آرامش دوران حکومت وایمار به انتقاد از کارهای پهلوی اول پرداختند. در حالی که مناسبات اقتصادی، و شاید بهتر باشد بگوییم روابط

عمومی روز به روز در حال گسترش و تقویت بود، از نظر سیاسی بحرانی در مناسبات دو کشور به وجود آوردند تا رفته رفته دولت شوروی جایگزین آلمان گردد.^۱

مقصود از عوامل شوروی، کسانی بودند که تحت تأثیر تبلیغات کمونیستی قرار گرفته و با انتشار اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها به زبان فارسی بین دانشجویان علیه دولت ایران و شخص رضاشاه فعالیت می‌کردند. کارگردان این مانورها کسانی چون: دکتر ارانی، مرتضی علوی و داراب بودند. این‌ها همه ایرانیان مقیم آلمان و فرانسه به‌خصوص دانشجویان تازه‌وارد را برای همکاری دعوت می‌کردند و تا آن جا در این راه پیش رفته بودند که حتی از مرحوم عباس اقبال موزخ نامدار نیز دعوت به عمل آمد که به این گروه ملحق شود که پذیرفت.

در اوایل ماه فوریه ۱۹۳۱، این دانشجویان تندرو دست چپی کنفرانسی در شهر کلن آلمان برپا کردند که معروف به «کنفرانس دانشجویان انقلابی ایران» گردید. این کنفرانس در پایان کار خود، پس از ایراد سخنرانی‌هایی علیه دولت وقت ایران، اعلامیه خود را به نام: «نمایندگان محصلین ایران و توده دهاقین و کارگران و عموم هموطنان آزادیخواه ایران» صادر کرد.

گام مهم‌تری که عوامل آن روز شوروی برداشتند، انتشار روزنامه‌ای بود به نام «پیکار» نام این روزنامه، فارسی بود ولی امتیاز آن را «دکتر کارل ونر» آلمانی داشت. در این روزنامه، آن چه در آن روزها در ایران نوشتن و انتشارش در ردیف محالات بود، به وسیله کمونیست‌های ایرانی چاپ می‌شد. مانند جریان قتل فرّخی و سلسطه حکومت استبداد و شکنجه در زندان و نظایر آن.

در آن ایام دادگاهی که در آلمان مأمور رسیدگی به تقاضای دولت ایران برای لغو امتیاز پیکار و محکومیت مدیرش برپا گردیده بود، از یک طرف قصد داشت افکار عمومی را رعایت کند و از جانب دیگر هدفش جلب رضایت دولت ایران بود. تصادفاً مقارن این ایام که تیمورتاش از فرانسه باز می‌گشت؛ با داشتن مقام وزارت دربار و شهرت بین الملل نهایت نفوذ خود را جهت لغو امتیاز آن جریده و جلوگیری از نگارش و پخش اعلامیه‌هایی زیر عنوان «بیرق انقلاب» و «نهضت» به کار برد. منتهی مخالفین از فرصت استفاده نموده و مطالبی علیه شخص او و عملیاتی که در زمان حکومتش در گیلان کرده بود، انتشار دادند.

بدیهی است خوانندگان توجه دارند که این تحولات و فعالیت‌ها ارتباط با دورانی داشت

۱- چون آن روزها آلمان و دیگر کشورهای شکست خورده، اقتصاد مناسب و حکومت مقتدری نداشتند، این تحولات جنبه عادی داشت.

که کمونیست‌ها سعی می‌کردند آلمان شکست‌خورده را با تمام قوا به طرف خود جلب کنند و بعد از آن که این تلاش‌ها با شکست روبه‌رو شد و حکومت هیتلری روی کار آمد، این وقایع اختلاف‌انگیز پایان یافت.

در همین ایام اقدام دیگری در ایران روی داد که سبب شد رضاشاه نسبت به آلمانی‌ها بدبین شود. این واقعه در کابینهٔ مُخبر السُلطنه هدایت اتفاق افتاد. مُخبر السُلطنه مقارن گشایش بانک ملی با حُسن یتیمی که به آلمان‌ها داشت شخصی را به نام «لیندن بلات» برای ریاست بانک ملی استخدام کرد. او نیز فردی را به نام «اتو فوگل» به سمت قائم مقام خود استخدام نمود و به ایران آورد که بعد از چندی لغزش‌هایشان در امور مالی آشکار گردید. اتو فوگل از معرکه متواری شد، و در بیروت خودکشی کرد. ولی «لیندن بلات» محکوم به رد مال مورد سوء استفاده و زیان وارده شد و پس از گذراندن یک سال و نیم دورهٔ زندان از ایران رفت.

شاه با وجود اطلاع از کفران دانشجویان کمونیست در «کلن و ژنو» به هیچ وجه با آلمان و سویس قطع رابطه نکرد و شدت عملی از خود نشان نداد. حتی یک نفر از مستخدمین و مستشاران آلمانی را که در ایران خدمت می‌نمودند، اخراج نکرد. به خصوص که از بعضی از این آلمان‌ها کارهایی می‌دید که او را روز به روز بیشتر علاقه‌مند می‌کرد. صرف نظر از پیشنهادهای خرید ماشین و اسلحه، سرمهندس هارتمان به نایب سرهنگ شفائی توصیه کرد که کلاس‌های شبانه برای باسواد کردن کارگران دایر کند و برای این که در آموزش درس سُستی به خرج ندهند، به آن‌ها اخطار کند که اگر تا شش ماه دروس ابتدایی را فرا نگیرند اخراج خواهند شد و از کار کردن آن‌ها در ادارات تسلیحات ارتش جلوگیری به عمل خواهد آمد. این فعالیت‌ها در زمانی تحقّق می‌یافت که شاه هر هفته، به هر بهانه، سری به تسلیحات ارتش می‌زد! برای بهبود وضع کارخانجات، شاه دستور داد گذشته از ۱۳۵ شاگرد سابق، ۵۰ نفر دیگر را هم بپذیرند. هارتمان با توجه به علاقهٔ پهلوی به بهبود وضع کارخانه‌های اسلحه‌سازی پیشنهادی در ۹ ماده تسلیم کرد. طبق این پیشنهاد باید کارخانه‌های گوناگون برای تهیهٔ ماشین آلات ضروری، تفنگ‌سازی، فشنگ‌سازی، باروت کوبی، ریخته‌گری و... به خصوص مدرسهٔ فنی برای تربیت کارآموزان ایجاد شود. این پیشنهاد به مناسبت کسر بودجه قبول نشد، ولی شاه به وزیر جنگ گفت:

«به مسیو هارتمان بگویید خیال نکند پیشنهاد را رد کرده‌ام، حتماً این کارها قدم به

قدم خواهد شد.»

در این جاکمی به عقب بازمی‌گردیم، در آذر ماه سال ۱۳۰۴ بار دیگر نایب سرهنگ شفائی به آلمان رفت. وی همراه دکتر علامیر کاردار سفارت ایران در برلن خدمت مارشال هیندنبورگ رئیس جمهوری آلمان رسیدند. هیندنبورگ به آقای اشمیت مشاور وزارت دفاع آلمان دستور داد پیشنهاد ایران را با دقت مطالعه کند و تا آن جا که می‌تواند کمک نماید.

آقای اشمیت مستشار وزارت دفاع آلمان، مشکلات این پیشنهاد را گفت و برای تحقق هدف ایران درخواست کرد یک کارخانه برای لوله‌سازی تفنگ درست شود و بعد با تهیه فشنگ با کالیبر یکنواخت اقدام گردد که قدم به قدم، ایران اسلحه مورد نیاز را به دست آورد. شفائی مأمور خرید و گرانمایه سفیر ایران در آلمان، گزارش کار را از طریق وزارت جنگ و وزارت امور خارجه به سردار سپه دادند که مورد تأیید و تصویب قرار گرفت و به منظور داشتن افراد آشنا به کارهای فنی تسلیحاتی، یک بار در اسفند ۱۳۰۴ قریب ۱۸ نفر برای آموزش کارهای شیمیایی تهیه باروت و بار دیگر در شهریور ۱۳۰۷ پانزده نفر و بعد هم ۳۹ نفر دیگر جهت دیدن دوره‌های فنی به آلمان اعزام شدند.

تقریباً هماهنگ ورود قطعات کارخانجات اسلحه‌سازی از طریق بندر انزلی و بوشهر به ایران، دسته‌های گوناگون از جوانان برای آموزش و کسب اطلاعات علمی به آلمان می‌رفتند. گروه‌هایی که نخست تا شش ابتدایی تحصیل کرده بودند و بعد تا سیکل اول و پس از آن دیپلمه‌های مدرسه فنی!...

همزمان با گسترش ارتباط فرهنگی ایران و آلمان، رضاشاه همین سیاست را در مورد فرانسه پیش گرفت. اتخاذ این سیاست، یعنی افزایش ارتباط فرهنگی و بازرگانی با دولت‌هایی که سابقه استعماری در ایران نداشتند، مانند آلمان و فرانسه و اعزام جوانان برای تحصیل به کشورهای مزبور سبب گردید که آن‌ها نیز متقابلاً از این هدف استقبال کنند و برای آموزش زبان آلمانی و فرانسه دبیرستانی در ایران تأسیس کنند.

پس از تصویب قانون اعزام محصل به اروپا که در سال ۱۳۰۷ به ابتکار مرحوم داور تحقق پذیرفت و قرار شد سالانه یک صد نفر برای تحصیل به خارج اعزام شوند، دولت فرانسه یک مدرسه یا دبیرستان به نام «فرانکو پرسیان» در تهران اول خیابان فرهنگ تأسیس کرد که اکثر معلمان فرانسوی بودند. بعدها به مناسبت گسترش احساسات ملی‌گرایی نام آن دبیرستان را «رازی» گذاشتند و عده‌ای از سیاستمداران و ایران‌مداران از این مدرسه فارغ‌التحصیل شدند.



اعزام محصل به اروپا به زیان رژیم دیکتاتوری تمام شد زیرا این جوانان به اروپا می‌رفتند و با افکار جدیدی آشنا می‌شدند. جوانی که دور سر او دایره کشیده شده است مهندس بازرگان است که در اروپا مهندس شد و به ایران بازگشت.

آلمانی‌ها نیز از دوران مظفرالدین شاه مدرسه‌ای^۱ فتنی در خیابان شمالی - جنوبی بین نادری و سپه سابق ایجاد کرده بودند. خیابانی که در قدیم قوام السلطنه نام داشت. این مدرسه که فاقد کلمه یا عنوان آلمانی بود و از روز نخست همه آن را مدرسه ایران و آلمان می‌خواندند مورد استقبال خانواده‌های ایرانی قرار گرفت. بسیاری از کارگردانان میدان صنعت و سیاست کشور ایران از همین مدرسه بیرون آمدند؛ از جمله شریف امامی و خلیل ملکی! اسم این دو نفر از این جهت ذکر شد که هنگام تحصیل این‌ها در مدرسه فتنی ایران و آلمان، یکی از معلمان که کمی خشونت داشت، به گوش یکی از دانشجویان سیلی می‌زد، چون به غرور همه برخورد و احساسات همه جریحه‌دار گردیده بود، شریف امامی پیشنهاد می‌کند، بهتر است جمله اعتصاب کنیم. خلیل ملکی مخالفت می‌کند و می‌گوید با اعتصاب ما، نه تنها آن معلم در صدد غدرخواهی برنخواهد آمد، بلکه اعتصاب هم می‌شکند و همه سرافکنده می‌شویم. شریف امامی و عده‌ای مسأله را دنبال می‌کنند و روز بعد همه اعتصاب می‌کنند. دکتر اشترونگ رئیس آلمانی مدرسه، با تهدید و نیرنگ اعتصاب را می‌شکند و همه به کلاس‌ها برمی‌گردند جز خلیل ملکی که به اعتصاب ادامه می‌دهد و با این لجاجت، نه تنها او را از این مدرسه بیرون می‌کنند، بلکه با همکاری مسؤولین وزارت معارف مانع ادامه تحصیل او در کلیه مدارس می‌شوند. به طوری که خلیل ملکی تنها راه نجات خود را در فرار از ایران می‌بیند. از تصادف روزگار وی گرفتاری خود را با آقای ابوالحسن فروغی رئیس مدرسه دارالمعلمین در میان می‌گذارد و با توصیه وی دکتر اشترونگ از کج تابی دست برداشته او را قبول می‌کند!^۲ از مدرسه فتنی ایران و آلمان کسانی چون شریف امامی که نامش را بُردیم، فارغ التحصیل شدند. وی به مقامات عالی‌ه چون ریاست بنگاه راه آهن دولتی ایران، سنانوری، وزارت، نخست‌وزیری و نظایر آن نایل گردید.^۳ خلیل ملکی نیز اگر چه به چنان مقاماتی دست نیافت، ولی از شخصیت‌های سرشناس و برجسته‌ای بود که در تحولات سیاسی شاخصیت داشت و با

۱- در مورد این مدرسه نگاه کنید به کتاب قصر و شاه نوشته خسرو معتضد. و نیز کتاب خاطرات من: عبدالله بهرامی.

۲- این تک زوی و تهور و شجاعت و شهادت اخلاقی مرحوم خلیل ملکی در تمام دوران زندان، از زندان قصر گرفته تا روزهای مرگ همواره مُنَجَلّی بود.

۳- شریف امامی عصری توخالی، ظاهرساز، فاقد اطلاعات سیاسی و اجتماعی و بیشتر به فکر منافع شخصی بود هنوز هم به همان حالت ناهمی و تفرعن و بی‌خبری باقی مانده است. مقالاتی که در یکی از فصلنامه‌های چاپ آمریکا می‌نویسد نشان می‌دهد که اساساً آنچه را که در ایران پیش آمد درک نکرده است. از سردمداران فرقه فراماسون در ایران بود.

آن که ابتدا به حزب توده پیوست و از بلندپایگان آن حزب بود، معهدا در مأموریت‌های آذربایجان و تماس با نمایندگان خارجی همواره در فکر حفظ منافع ایران و سربلندی کشور خود بود. و بالاخره هم از حزب توده بُرید و نیروی سوم را تشکیل داد.

با روی کار آمدن حکومت هیتلر، نزدیکی رضاشاه با آلمان‌ها بیشتر شد. زیرا هیتلر به هیچ وجه اجازه نمی‌داد مخالفین دولت ایران، چه دست راست و چه دست چپ، چه شخصیتی چون دادگر رئیس مجلس، و چه فردی نظامی چون سرلشگر محمدحسین آیرم که به آن سرزمین رفته بودند مشغول فعالیت‌های سیاسی شوند یا گامی علیه حکومت پهلوی اول بردارند.

این سیاست روشن و قاطع هیتلر سبب گردید که دو رژیم دیکتاتوری آلمان و ایران روز به روز به هم نزدیک‌تر شوند و در امور اقتصادی همکاری خود را توسعه دهند. گاهی نیز چنان‌چه انگلستان فعالیتتی از خود در خاورمیانه نشان می‌داد و پیمانی مانند سعدآباد بسته می‌شد، چه از طریق آنکارا و چه از راه تهران رفع نگرانی و سوء تفاهم از برلن به عمل می‌آمد.

با توجه به نقشی که اقتصاد در دنیای امروز دارد و یادآوری این نکته که اغلب کارخانجات مُدِرِن اسلحه‌سازی ایران از آلمان خریداری شده بود و در اجرای برنامه گسترش این کارخانجات و تولید بیشتر سلاح ایران ناگزیر بود، هم چنان با آلمان سر و کار داشته باشد، لذا روابط ایران و آلمان خواه و ناخواه نزدیک‌تر و صمیمانه‌تر می‌شد، به خصوص که چه از نظر رفتار سیاستمداران و چه نوشته‌های مطبوعات، در آلمان کوچک‌ترین مسأله‌ای علیه پهلوی مشهود نبود و کاملاً حریم ایران را حفظ می‌کردند.

به خصوص که سرتیپ شفائی که از بهمن‌ماه ۱۳۰۳ سِمَتِ مسؤول و مدیر کارخانجات اسلحه‌سازی ارتش را داشت و قریب ربع قرن به تناوب این مسؤولیت را عهده‌دار بود، در خرید اسلحه و معاملات مخصوص مورد اعتماد رضاشاه بود و قبل از عزیمت به آلمان و پس از مراجعت، صرف‌نظر از گزارش‌های رسمی و تشریفاتی، آن چه را لازم و ضروری بود، از شاه دستور می‌گرفت و به شخص وی گزارش می‌داد.

در ماه‌های سال ۱۳۰۹ شمسی در کشورهای ایران و شوروی و آلمان، دولت‌ها بر اوضاع مسلط شده و رفتار شاخص و روشنی نسبت به همسایگان اتخاذ نموده بودند. از جمله

همان قدر که مناسبات ما با شوروی‌ها رفته‌رفته رو به سختی می‌گرایید، از جمله این که آن‌ها با صراحت و به طور کلی مانع ورود اسلحه خریداری شده ایران از کشورهای اروپایی از طریق مرز شوروی می‌گردیدند و بهانه می‌گرفتند که با قرارداد ۱۹۲۱ منافات دارد، آلمان به طور روزافزون صادرات اسلحه خود به ایران را، بدون آن که جنبه تحمیلی داشته باشد افزایش می‌داد. بدین ترتیب که هم فشنگ و تفنگ و توپ به ایران می‌فروخت و هم کارخانجات تهیه توپ و تفنگ و فشنگ در اختیار ایران می‌گذاشت و در این فکر نبود که ایران نباید متکی به خود شود.

همزمان خرید اسلحه از آلمان، اقداماتی نیز جهت بی‌نیازی ایران از خرید خارجی و افزایش تولیدات داخلی به انجام می‌رسید. مدرسه قورخانه نیز روز به روز توسعه بیشتری می‌یافت. در این مدرسه دو نفر از افسران تزاری روس که به ایران پناهنده شده بودند، انجام وظیفه می‌کردند. یکی «شودخین» بود که ضمن دادن درس‌های فنی، نظامت مدرسه را نیز عهده‌دار بود و دیگری «بنزسکی» که نقشه‌برداری فنی و علمی درس می‌داد.

بر اثر توجهات لازم ظرفیت کارخانه تفنگ‌سازی و فشنگ‌سازی به روزی یک صد عدد تفنگ و ۷۵ هزار تیر فشنگ رسید. مناسبات ایران و آلمان رفته‌رفته در کلیه زمینه‌ها گسترش یافت و به جایی رسید که یکی از شرکت‌های بازرگانی دولتی آلمان به نام «فروشتال» که اصولاً کارش فنی بود دفتری در پایتخت ایران دایر کرد که کلیه نیازمندی‌های صنعتی اهالی شهرهای ایران را از هر جهت تأمین می‌کرد و در مقابل، آن چه ایران برای صادرات تهیه کرده بود و در اختیار داشت و مورد توجه اروپایی‌ها بود خریداری نموده یا با دریافت حق‌العمل صادر می‌کرد.^۱

چنانچه در معادن انارک برای بهره‌برداری از سرب و مس و دیگر مواد معدنی نیروگاه‌هایی با موتورهایی به قدرت ۶ هزار اسب نصب گردیده بود و سرب این معادن که حاوی مقداری نقره نیز بود، به خریداران انگلیسی فروخته می‌شد و... مناسبات ایران و آلمان، از جهت سیاسی و اقتصادی به صورتی مستحکم گردیده بود که رفتن بعضی از رانده‌شدگان دستگاه حکومتی، و اقامتشان در آن جا، سبب ناراحتی و خشم رضاشاه نمی‌گردید. چنانچه

۱ - فروشتال یک کمپانی دولتی آلمانی وابسته به حزب نازی بود که رؤسای آن جملگی از رهبران حزب به‌ویژه گروه اس. اس بودند. فطن السلطنه مجد که در سال‌های ۱۳۱۵-۱۳۱۷ مأمور خرید کارخانه‌های صنعتی ایران و اختیارات راه آهن بود در خاطرات خود که در سال ۱۳۵۴ به چاپ رسیده و نایاب است، به این شرکت و نقش سیاسی آن در ایران سال‌های مزبور اشاره کرده است.

امیر لشکر حبیب‌الله خان شیبانی پس از مصاحبه با رضاشاه و محاکمه در دادگاه نظامی (دیوان حرب) و زندانی شدن در حدود سال ۱۳۱۲ به آلمان رفت پس از او^۱، سرلشکر محمدحسین آیرم رئیس شهربانی دومین رجل نظامی بود که در سال ۱۳۱۴ با تمارض خود را به آلمان رساند و در آن جا مقیم شد. از آن جا که وی فعالیت‌هایی علیه رضاشاه نداشت، از جانب تهران اقدامی برای جلب یا راندن او صورت نگرفت. سومین شخصیتی که در آن اوقات به آلمان رفت، حسین دادگر رئیس مجلس شورای ملی بود.

دکتر احمد متین‌دفتری در کتاب خاطرات خود «خاطرات یک نخست‌وزیر» که آقای دکتر باقر عاقلی آن را به چاپ رسانده است، رویدادهای دوران نخست‌وزیری خود را بر رشته تحریر در آورده است اما علت خشم گرفتن رضاشاه برخورد و کتک خوردن و زندانی شدنش را نمی‌گوید. براساس تحقیقاتی که نویسندگان این کتاب (پسیان - معتضد) انجام داده‌اند، دکتر احمد متین‌دفتری گرچه در سال‌های پیش از شهریورماه از گروه طرفداران آلمان نازی بود معه‌ذا اقدامی که مستوجب رفتار خشن رضاشاه و خلع مقام و زندانی شدن باشد انجام نداده بود و به احتمال قوی مراجعات فتح‌السلطنه قراقرزو رابط قوام‌السلطنه و عده‌ای از دوستان او به آلمان و دیدارهای او در برلن با افسران سازمان ضدجاسوسی ارتش آلمان که اسناد آن موجود است، و اشتباه جاسوسان انگلیسی که در تشکیلات دولتی و نظامی آلمان رسوخ کرده بودند در تشخیص هویت رجل ایرانی طرف مذاکره آلمانی‌ها باعث شد که متین‌دفتری و پدر خانم او مرحوم دکتر محمد مصدق به اشتباه کسانی تصور شدند که در صدد کودتا علیه رضاشاه و برانداختن رژیم پهلوی هستند.

دولت انگلستان و شاخهٔ اینتلجنس سرویس سفارت بریتانیا در تهران آن‌چنان که از اسناد موجود از آن دوران برمی‌آید گاه اطلاعاتی در اختیار رضاشاه قرار می‌دادند که حاکی از نام و نشان توطئه‌کنندگان و کنکاش‌کنندگان علیه سلطنت او بود.

نمونه‌ای از این اطلاعات مغشوش و نادرست، خبر توطئهٔ کودتا در دانشکدهٔ افسری به وسیلهٔ محسن جهانسوز و عده‌ای از دانشجویان بود که چون رضاشاه به صحت اطلاعاتی که انگلیسی‌ها در اختیار او می‌گذاشتند اعتقاد داشت و انگلیسی‌ها را دارای یک شبکهٔ پیچیدهٔ

۱ - به طوری که منوچهر ریاحی کاشانی از بستگان امیرلشکر شیبانی در کتاب خاطرات خود «سراب زندگی» می‌نویسد سرلشکر مزبور با آلمانی‌ها مناسبات محرمانه‌ای داشت و کلیهٔ مخارج هتل و خوراک او در یکی از گرانترین هتل‌های برلن از طرف دولت آلمان پرداخت می‌شد.

اطلاعاتی مرموز و کارا در ایران می‌دانست، گردهم آمدن چند دانشجوی وظیفه و سخنان عادی آنان را توطئه کودتا تصور کرد و دستور اعدام جهانسوز و زندانی کردن و شکنجه کردن سایرین را صادر کرد.

رضاشاه آن چنان که سیدحسن تقی‌زاده درباره او گفته است بسیار شگاک، دهان‌بین و زودباور بود و بسیاری از اطرافیان خدمتگزار به خود را صرفاً از روی بدگمانی و سعایت این و آن زندانی کرد یا از میان برد.

در میان پایه‌گذاران رژیم رضاشاه، تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری، نصرت‌الدوله فیروز و داور، نابود شدند. امیراحمدی مدام مورد سوءظن بود (خاطرات سپهبد امیراحمدی حکایت از فحاشی، شگاک و اهانت دائم شاه نسبت به او می‌کند) شاه بختی چندبار معزول شد و یکبار شاه بنابه نوشته امیراحمدی قصد تیرباران کردن او را داشت. عبدالله‌خان امیرطهماسبی به وضعی مشکوک سربسته شد. امیرلشگر محمد نخجوان اغلب مورد بی‌مهری و فحاشی بود. سرتیپ رضاقلی میرزا خسروی کتک‌خورد، سرتیپ فضل‌اله زاهدی چندبار معزول و تبعید گردید، درگاهی رئیس نظمیه با این شکایت که هنگام افتتاح زندان قصر قصد دارد شاه را داخل سلولی کرده در را ببندد و او را زندانی کند برکنار شد. عدل‌الملک دادگر تبعید شد، مخبرالسلطنه هدایت به وضع توهین آمیزی برکنار شد و به‌طوری که خود او در کتاب خاطرات و خطرات می‌نویسد اجازه شرفیابی هم به او نمی‌دادند و از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ فقط یکی دو بار توانست شاه را ملاقات کند. علی وکیل به زندان افتاد، فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) که سواد نوشتن را به شاه آموخت معزول و به عنوان حکمرانی ایالات از دربار دور شد و مدتی نیز زندانی شد. فروغی به دلیل شفاعت از پدر و دامادش محمدولی خان اسدی، از مقام خود عزل شد و شش سال از دربار دور بود و فقط اجازه تدریس و سخنرانی در فرهنگستان و دانشکده حقوق و چندبار سخنرانی در جلسات پرورش افکار به او داده شد و علی‌منصور به دلیل گرفتن رشوه زندانی شد. سرلشگر بوذرجمهری، سرتیپ احمد نخجوان و سرلشگر ضرغامی، سرلشگرهای رضاشاه و سرتیپ ریاضی در وقایع شهریور ۱۳۲۰ به دلیل اجرای اوامر ولیعهد وقت که مبتنی بر صلاح‌دید نخست‌وزیر جدید (فروغی) و مشاورت با ستاد ارتش و نظریه سفارت انگلیس بود یعنی مرخص کردن سربازان دولشگر ۱ و ۲ تهران، بعدازظهر روز نهم شهریورماه به سعدآباد احضار شده و به شدت از دست رضاشاه کتک‌خوردند و رضاشاه علاوه بر سیلی و مشت و لگد آنان را با غلاف شمشیر

به شدت مجروح کرد به طوری که سال‌ها صحبت از خیانت و قصور آنها بود، درحالی که در سال‌های اخیر آشکار شد دولت انگلیس توصیه کرده بود ارتش مرخص شود تا واقعه‌ای شبیه شورش نیروی هوایی پیش نیاید و فروغی نیز به خاطر ترس از ریختن سربازان به دربار و خانه‌های رجال و اُمراء و غارت به ولیعهد توصیه کرده بود با نظریه ستادعالی جنگ یا شورای فرماندهان ارتش (که البته نظریه نادرستی بود و شاید عوامل انگلستان در القای آن دست داشتند) موافقت کند.

رضاشاه به ندیم همیشگی خود حاج آقارضا قائم‌الملک رفیع که از سال‌های سردار سپهی مورد اعتماد او بود بدین شده و به گمان این که وی به دلیل ارتباطات دوران جوانی با روس‌های تزاری، با روس‌های شوروی نیز ارتباط دارد دستور زندانی کردن او را داده، حتی خیال برش داشته بود که حاج آقارضا رفیع در غذای او سم ریخته، قصد مسموم کردنش را دارد. بیشتر رجال و دولتمردان و امیران و افسران ارتش که از سال ۱۳۰۰ پایه‌پای رضاشاه حرکت کرده بودند در سال‌های بعد، هدف بدگمانی او شدند و یکی پس از دیگری معزول، مغضوب، زندانی و معدوم شدند.

رضاشاه حتی به محمود جم نخست‌وزیر سال‌های ۱۳۱۴-۱۳۱۶ که در فرمانبرداری شهره بود نیز به نظر خوش نمی‌نگریست و خود جم در خاطراتش نوشته است پس از برکناری از نخست‌وزیری و تصدی وزارت دربار، شاه به گمان این که جم از تغییر شغل خود ناراضی است، مدتی با او بر سر مهر نبود. البته بسیاری از کسانی که مورد بی‌مهری رضاشاه قرار گرفتند بی‌تقصیر هم نبودند. بعضی از ایشان در مظان اختلاس و سوءاستفاده مالی از مقام خود بودند. بعضی به آزار مردم می‌پرداختند (بیشتر نظامیان) و گزارش‌هایی از شدت عمل آنها و اغلب بی‌حساب فقط بر سبیل قلدری نسبت به مردم می‌رسید.

گروهی در زمره مُخبرالسلطنه هدایت، خانواده دوست بودند و آن قدر برای برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان خود پُست می‌تراشیدند و نان‌رسانی می‌کردند که موجب بدگمانی شاه و سعایت دیگر دولتمردان از آنان می‌شدند. بعضی گاه کلماتی می‌پرانند که موجبات عدم رضایت شاه را فراهم می‌آورد.

روی هم رفته کارکردن با شاه که کم‌سواد، دهان‌بین، کم‌اطلاعات، تندخو و بی‌نهایت اندیشناک از دسایس خارجی‌ان کار آسانی نبود. انگلیسی‌ها این نقطه ضعف او را دریافته و چندگاهی بازیش می‌دادند.

فصل بیست و پنجم

بزرگترین ملاک آسیا

یک نوع حمایت ضمنی پنهانی از سوی انگلستان موجبات تضمین و بقای سلطنت شاه را فراهم آورده بود. نخوت و غرور او ماه به ماه و سال به سال بیشتر می‌شد. بیماری مجسمه ساختن و نصب پیکره‌های متعدد و غیرقابل شمار از شاهان پهلوی از همان دوران اولیه سلطنت در مخیله او پدید آمد.

هدایایی که در اوایل دوران سلطنت به او داده می‌شد، آزمندیش را تحریک کرد و به جمع‌آوری مال و ملک سخت راغب شد. گفته‌اند که شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما با تقدیم رایگان باغ بزرگی در بومهن او را به ملکداری علاقه‌مند ساخت.

تلاش مصرانه‌اش برای دست یافتن بر همه زمینهای کشاورزی و باغات مرغ محله دربند که بعدها به نام سعدآباد آوازه‌ای بیکران یافت او را به یک زمیندار حریص تبدیل کرد.

سربازی که در ابتدای شهرت با قرض و قسط خانه‌ای متعارف برای خود در مرکز شهر تهران بنا کرده بود^۱ اینک چنان زمینخواری شده بود که میل داشت سراسر ایران را به نام خود قبالة کند.

در طول مدتی کمتر از پانزده سال رضاشاه به عنوان ثروتمندترین پادشاه آسیا و مالک هزاران هکتار زمین مزروعی و مرتع شهرت یافت. یکی از افسران ارتش رضاشاه که مدتی سمت بازرسی اداره کل املاک شمال را داشته می‌نویسد:

۱ - سلیمان بهبودی شرح مبسوطی درباره خانه‌هایی که رضاشاه برای خود ساخته آورده است. در کتاب از کوروش تا آریامهر چاپ روزنامه اطلاعات هم شرحی کامل درباره اولین خانه رضاهان که ۶۰۰ تومان خرج آن شد به چاپ رسیده است.

سرلشگر محمود آقا [انصاری] مرد شرافتمند و متدین دارای تحصیلات علوم دینی و از نزدیکان رضاشاه، سالها پیش و در آستانه شروع خرید املاک از طرف شاه روزی به دربار احضار شد. رضاشاه به ایشان می‌گوید: در اتاق دیگر شیخ عبدالحسین نجم‌آبادی سر دفتر اسناد رسمی مشغول تنظیم سندی است. بروید آن سند را که در حال تنظیم است مطالعه کنید و چنانچه ایرادی دارد به نویسنده آن تذکرات لازم را بدهید. سرلشگر محمود انصاری پس از بازدید و مطالعه سند مراجعت نموده و می‌گوید: تنظیم سند در جریان و بدون عیب و نقص است، ولی خواستم به عرض برسانم خرید املاک مزروعی به نام شاهنشاه چه موردی دارد؟ رضاشاه نسبت به سرلشگر انصاری متغیر شده می‌گوید: عجب این چه حرفی است می‌زنی؟ در این مملکت من حق داشتن مزرعه‌ای نزدیک تهران را ندارم که روزهای تعطیل را در آن به استراحت پردازم؟ سرلشگر پاسخ می‌دهد: تمام مزارع و دهات نه فقط اطراف تهران بلکه در تمام کشور متعلق به ذات همایونی است. در هر حال سرلشگر نامبره از آن به بعد مغضوب و از دربار رانده شد. در عوض سرلشگر خدایار خان پس از خرید اولین ملک مزروعی (رودهن و بومهن) رضاشاه را تحریک و ترغیب به ازدیاد املاک نمود.

بعداً سرلشگر بوذرجمهری این املاک اختصاصی را به چندین شهرستان در بست شمال و شرق و غرب ایران بسط داده و موجب بدنامی خانواده پهلوی و تنفر مردم ایران گردید.^۱

درباره املاک اختصاصی رضاشاه نخستین گفته‌ها، و شایعات از همان دوران سلطنت قاهرانه او آغاز شد اما ترس از کیفرهای شدیدی که در انتظار گویندگان بود آنان را به سکوت واداشت.

سلطه مستبدانه و قرون وسطایی اداره املاک و مستغلات پهلوی بر مناطق وسیعی از کشور حکمفرما بود. در این مناطق از ادارات دادگستری، شهربانی و امنیه (ژاندارمری) خبری نبود و ادارات املاک همه وظایف ضابطین عدلیه را رأساً به عهده گرفته بود. املاک اختصاصی رضاشاه برابر اسناد و مدارک موجود در هفده منطقه بزرگ و ۶۷ ناحیه به شرح زیر بوده است:

۱ - سرتیپ علی اکبر درخشانی - خاطرات، چاپ شده در آمریکا به کوشش شیدان درخشانی.

- املاک مازندران شامل ۴۹۹ رقبه
 مراتع مازندران شامل ۱۱۳۲ رقبه
 املاک و مراتع کجور شامل ۶۷۸ رقبه
 املاک و مراتع تنکابن شامل ۱۵۶۰ رقبه
 املاک و مراتع آمل شامل ۴۳۸ رقبه
 املاک و مراتع نور شامل ۱۷۷ رقبه
 املاک و مراتع اشرف شامل ۲۶۰ رقبه (منظور از اشرف شهرستان بهشهر می باشد)
 املاک و مراتع غرب شامل ۵۳۳ رقبه
 املاک و مراتع غرب شامل ۵۴۸ رقبه
 املاک و مراتع خراسان شامل ۳۸ رقبه
 املاک و مراتع فرح آباد شامل ۱ رقبه
 املاک و مراتع ورامین شامل ۳ رقبه
 املاک و مراتع زنجان شامل ۵ رقبه
 املاک و مراتع دماوند شامل ۱۴ رقبه
 املاک و مراتع قزوین شامل ۱۹ رقبه
 املاک و مراتع ساوجبلاغ شامل ۹ رقبه
 املاک و مراتع بجنورد شامل ۱۸۵ رقبه^۱

۶۷ ناحیه مورد بحث عبارت بوده است از:

۱. آبدلی	۷. بجنورد	۱۳. تاشلک
۲. آمل	۸. بندر دهنو	۱۴. تاکستان
۳. اشرف	۹. بندر شاه	۱۵. تیموشان - تمیشان
۴. الیکا	۱۰. بندرگز	۱۶. تنکابن
۵. بابل	۱۱. پل گردن	۱۷. تهران
۶. بابلسر	۱۲. پهلوی دژ	۱۸. چالوس

۱ - تاریخ معاصر ایران - کتاب هفتم - نگاهی به اموال منقول و غیرمنقول رضاشاه - محمد ترکمان بر اساس اسناد و مدارک موجود در گنجینه اسناد مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی

۱۹. داراب کلاه	۳۶. شتران گلایی	۵۳. گلندر
۲۰. دربند	۳۷. شمشک	۵۴. گلوگاه
۲۱. دشت گرگان	۳۸. شیرگاه	۵۵. گنبدکاووس
۲۲. دماوند	۳۹. عباس آباد ساری	۵۶. گیلان
۲۳. رامسر	۴۰. علی آباد	۵۷. لاله رود
۲۴. رودسر	۴۱. غرب کشور	۵۸. مازندران
۲۵. رودهن	۴۲. فرح آباد	۵۹. مبارک آباد
۲۶. زیرآب	۴۳. فریمان	۶۰. محمود آباد
۲۷. زنجان	۴۴. کجور	۶۱. مشهدسر
۲۸. ساحلی (املاک و اموال ساحلی)	۴۵. کلاچای	۶۲. میمون دره
۲۹. ساری	۴۶. کلارآباد	۶۳. نساء
۳۰. سرخ کالا	۴۷. کلارستاق	۶۴. نشتارود
۳۱. سوادکوه	۴۸. کیا کلا	۶۵. نکاء
۳۲. سولده	۴۹. کینه ورس	۶۶. نور
۳۳. سیاه دهن	۵۰. گاجره	۶۷. ورامین ^۱
۳۴. شاه آباد غرب	۵۱. گچسر	
۳۵. شاهی	۵۲. گرگان	

^۱ سرتیپ علی اکبر درخشانی،^۲ یکی از افسران ارتش که درجه سرهنگی، در آخرین سال

۱ - محمد ترکمان - همان مقاله همان منبع.

۲ - سرتیپ درخشانی در سال ۱۳۲۴ فرمانده لشکر تبریز و در عین حال استاندار آذربایجان شرقی بود و ماجرای تسلیم لشکر او به عنوان یک ننگ و در سالهای بعد به عنوان خیانت و تمرد در تسلیم و تبانی در تاریخ معاصر ایران ثبت شد. کوزیچکین مأمور کا.گ.ب در ایران در سالهای آخر سلطنت محمدرضا شاه، درخشانی را عامل استخدام شده کا.گ.ب می نامد و درباره علت لو رفتن و کشته شدن او در فروردین ۱۳۵۷، مراجعه اش به سفارت شوروی برای دریافت حقوق مخفیانه ماهانه را عامل بیداری و توجه ساواک می داند ولی پسرکهر درخشانی که در آمریکا زندگی می کند (دکتر شیدان درخشانی) کتاب خاطرات سرتیپ علی اکبر درخشانی را در آمریکا به چاپ رسانده و در آن دلایلی بر بی گناهی پدرش و اینکه آنچه تاکنون درباره مرحوم درخشانی نوشته شده مبتنی بر غرض و نظرات خاص بوده آورده است. فصولی از کتاب مزبور که اختصاص به شرح و بسط اوضاع املاک اختصاصی دارد از نظر ملاحظه دقت نظر و کنجکاو نویسنده (سرتیپ درخشانی) جالب بوده و در مدارک فارسی دیده نشده و آگاهیهای تازه ای به خواننده می دهد. در مورد واقعه آذربایجان و علل تسلیم لشکر تبریز نیز نظرات و ادله سرتیپ درخشانی درخور ملاحظه و دقت و تأمل است. و جای تحقیق و مطالعه مجدد محققین را دارد.

سلطنت رضاشاه ۱۳۱۹ به عنوان رئیس بازرسی املاک در حوزه املاک ساحلی مصور پست جالبی بوده است، اطلاعات جامعی از نحوه نگهداری، اداره و بیگاری گرفتن از کشاورزان را در استان مازندران کنونی که در آن دوران قسمتی از آن دوم بوده است تشریح می‌کند. اکنون ما چهره بیرحم یک واسال قرون وسطایی را در یک سیستم ابتدایی فتودالی مشاهده می‌کنیم:

۱. تشکیلات اداری املاک عبارت است از هفت کارپردازی تحت نظر افسران ارتش

سرهنگ به پائین. هریک از کارپردازیها دارای چند بخش هستند که آنها را نیز استواران و درجه‌داران ارتش تصدی می‌نمایند. حقوق و فوق‌العاده همه آنها را لشکر اول پیاده که تحت فرماندهی سرلشکر آقا بودرجمهری است، می‌پردازد. حقوق افسران بازرس را هم از قسمت‌های مربوطه پرداخت می‌کنند. یک کادر مجهز کشاورزی تحت نظر مهندس رحمت‌الله شیبانی، پایه‌ور عالی‌رتبه اداره کشاورزی، امور زراعی و دفع آفات املاک را سرپرستی نموده آنها هم حقوق خود را از اداره کشاورزی دریافت نموده و تمام مصارف لازم را نیز از بودجه دولت می‌پردازند. سرلشکر بودرجمهری سرپرستی کلیه املاک اختصاصی سلطنتی را در تمام کشور به عهده دارد و به نام رئیس اداره بازرسی کل املاک اختصاصی و با دارا بودن اختیارات تام املاک را اداره می‌کند. من هم به نام افسر بازرس در این سازمان مشغول کار شده‌ام. تمام ادارات کشوری مازندران و گرگان آماده انجام هرگونه خدمتی برای املاک می‌باشند و هرگونه مخارجی را از بودجه دولت به مصرف می‌رسانند.

۲. وسعت املاک ساحلی: این املاک در محدوده‌ای واقع گردیده‌اند که حد شمالی آن دریای خزر [و] حد جنوبی سلسله جبال البرز [است و] حد غربی به شهر لاهیجان، و حد شرقی آن به شهرستان بجنورد می‌رسد. (شهرستان بجنورد نیز جزو املاک اختصاصی است و به وسیلهٔ مأمورین دیگری اداره می‌شود). در داخل این محدوده املاک بزرگ به وسایل مختلفه از قبیل تبعید، حبس، شکنجه، و تهدید به اعدام از چنگ صاحبان درآورده شده و سند رسمی صادر می‌شود. (مرحوم حسن مشارالملک را پس از مدتی حبس برای تهدید به میدان تیراندازی هم بردند و او راضی نشد سند واگذاری املاک خود را امضاء کند و بعداً با وسایل دیگری از او سند را گرفتند).

در تمام اسناد خرید نام خریدار به این عنوان ذکر می‌شود «ذات مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رضاشاه پهلوی» پس از خاتمه کار املاک بزرگ، به املاک کوچک خرده

مالکین و زارعین صاحب زمین پرداخته شده است. هفت دفتر اسناد رسمی در هفت کارپردازی تأسیس شده‌اند که این دفاتر باکمال جدیت در تمام اوقات اداری صبح و عصر با سریعترین وجهی مشغول صدور سند خرید ملک از مردم و رعایا و خرده مالکین به نام ذات مقدس... می‌باشند. مخارج تنظیم سند رسمی و سایر مخارج از هر قبیل، که تقریباً معادل قیمت ملک فروخته شده می‌باشد، به عهده فروشنده است که پس از انتقال ملک چیزی در دست آنها نمانده و فقط از همان لحظه به افتخار رعیتی اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درمی‌آیند. این فروشنده‌ها نهایت شکرگزار خواهند بود اگر قضیه به همین جا خاتمه یافته باشد. اما بعد از این مرحله آنها تحت فشار و تعقیب مباشرین درمی‌آیند که بابت محصول سال گذشته مبلغ هنگفتی را که کارپردازان و یا متصدیان بخش تعیین می‌نمایند بپردازند، زیرا اگر چه ملک امسال خریداری شده است ولی چون سال گذشته نیت خرید این املاک شده بود و به اداره کل املاک صورت داده شده و در دفاتر املاک عمل گردیده است، بنابراین حق مالکانه سال گذشته باید تأدیه گردد تا در دفاتر حسابداری ثبت و حساب تصفیه شده باشد! اینجاست که رعایای جدید و خرده مالکین سابق چاره‌ای ندارند جز آنکه اگر فرشی زیرپا و یا ظروف مسینی در منزل دارند بفروشند و به مباشرین املاک بپردازند و الا اغنام و احشامشان به قیمت نازل فروخته خواهند شد.

به طور کلی مقرر شده است در محدوده فوق‌الذکر (مازندران و گیلان و تنکابن) ملکی به نام غیر وجود نداشته باشد و هرچه هست سند آن به نام ذات مقدس... صادر شده باشد. این خریداری‌ها به وسیله کارپردازان که وکالت خرید دارند به عمل می‌آیند. اغلب قبل از انجام معامله رعایای هر ناحیه وادار می‌شوند که دستجمعی عریضه‌ای به کارپرداز تقدیم و استدعای خرید املاک آنها به عمل آید.

۳. در هیچ یک از دفاتر کارپردازی‌ها و بخش‌های مربوطه دفتری به نام مخارج وجود ندارد. فقط دفتر عایدات است که تمام عواید حاصله از منابع ثروت خیز مازندران و گرگان روزانه در آن دفاتر ثبت و غروب هر روز به نمایندگی‌های بانک ملی، که در جوار دفاتر به همین منظور گشایش یافته‌اند، تحویل می‌گردند. در اغلب این نمایندگی‌های بانک فقط یک حساب وجود دارد که آنهم به نام اعلیحضرت همایونی است و کارشان فقط دریافت وجه و انتقال به بانک ملی مرکزی می‌باشد.

۴. املاک اختصاصی ساحلی عبارتست از تعداد بی شماری دهات بزرگ و مزارع بسیاری مخصوص برنج کاری و پنبه کاری و توتون کاری و کارخانجات پنبه پاک کنی، برنج کوبی، چای سازی، چیت سازی، تخته بری، مهمانخانه ها، پلاژها، و غیره. همه روزه هر آن چه در قدرت و توانایی کارپردازان و دفاتر اسناد رسمی جهت تهیه سند رسمی بوده باشد به تعداد املاک افزوده می گردد.

کارخانجات اختصاصی را مأمورین اداره کل صنعت به وجود می آورند و بیشتر قیمت آن را از صندوق دولت و کمتر را از اداره محاسبات املاک دریافت می دارند. تمام ساختمان ها اعم از ساختمان بنای کارخانجات و ساختمان های اداری و مهمانخانه ها و پلاژها و غیره به عهده کارپردازان است که از راه بیگاری و وصول عوارض مختلفی از مردم شهرنشین سرهم می شوند. اما لوازم ساختمانی از قبیل قفل و دستگیره و تیر آهن و شیشه را به اداره حسابداری صورت داده و از تهران ارسال می گردند.

املاک خالصه دولت در مازندران و گرگان به طور کلی به ذات مقدس... فروخته شده اند. من در اداره املاک گرگان یک سند رسمی دیدم که املاک خالصه دولت به ذات مقدس... فروخته شده بود. این سند را آقای علی اکبر داور وزیر دارایی وقت به نام فروشنده امضاء نموده بود. خریدار ذات مقدس... و مورد معامله کلیه خالصجات دولت در گرگان مشتمل بر دهات و مزارع و مراتع و جنگلها و مستغلات و کاخ های سلطنتی و باغات شاه عباسی است که در چندین صفحه نام برده شده است، به علاوه سراسر دشت گرگان. مبلغ خریداری شده ۵۶ هزار تومان است، در حالی که فقط اجاره علف چر دشت گرگان ۷۰ هزار تومان در سال است. ۵. عواید املاک با نظر کارپردازها و متصدیان بخش ها تعیین می شود. گذشته از حق مالکانه معمولی عواید مختلف دیگری نیز با سلیقه و ابتکار کارپردازها وضع و از مردم گرفته می شوند. در این مورد به کارپردازها اختیار داده شده است که عواید موضوعه را بلافاصله به موقع اجرا گذارند.

در یکی از سرکشی ها سروان پرویز رئیس کارپردازی آمل با مباحثات و برای ابراز خدمتگزاری به من گزارش داد که اخیراً مالیاتی وضع و به موقع اجرا گذارده و آن اجاره دادن انحصار فروش تخم مرغ و سبزیجات خوردنی است که از این راه عواید خوبی کسب نموده است. من او را از این عمل ناپسند منع نمودم و او از من اجازه خواست تا مراتب را به اداره

حسابداری املاک گزارش دهد و من موافقت نمودم. از این قبیل اعمال اغلب کارپردازان را، که بیش از اندازه زنده و باعث آبروریزی بود، در چندین مورد جلوگیری نمودم و کارپردازان نیز مراتب را به مرکز گزارش دادند. یکی از عواید مهم کارپردازان وصول مبالغ مهمی از اداره راه شوسه مازندران بود که اغلب هم به واسطه زیاده روی کارپردازان مورد مشاجره بود. کارکنان راه شوسه برای راه سازی از رودخانه ها و نقاط دیگر شن و ماسه ها برداشت می نمودند و کارپردازان مدعی بودند که این شن و ماسه ها به ذات مقدس... تعلق دارند. قرار شده بود برای هر کپه شن یا ماسه مبلغی به کارپردازهای حوزه مربوطه بپردازند. من که وارد این موضوع شدم برایم محقق شد که عمده بودجه ناچیز وزارت راه از این راه به صندوق درآمد املاک شاهانه وارد می شود. مشاجره مباشرین املاک با مأمورین وزارت راه این بود که مباشرین املاک این عایدی سهل الوصول و بدون زحمت را اصرار داشتند دو برابر وصول نموده و رقم عایدات را بالا ببرند و ابراز خدمتگزاری نموده باشند. مشاجرات مباشرین املاک و مأمورین وزارت راه خیلی زود به نفع املاک و دلخواه مباشرین املاک خاتمه می یافت، زیرا مأمورین وزارت راه ترس این را داشتند که با یک گزارش یکی از کارپردازها روزگار اداریشان سیاه شود.

روزی برای دادن گزارش کارها و ملاقات با رؤسای ادارات کل املاک به تهران رفته بودم و در دربار با آقای حسین شیبانی رئیس کل املاک شاه دیدار نمودم. چون نامبرده از اقدامات من در مورد جلوگیری از بعضی اجحافات افتضاح آور کارپردازها مسبوق شده بود، و معلوم شد یگانه کسی است که از این قبیل عملیات رنج می برد، با من شروع به درد دل نمودن کرد. او گفت من از آقای سرهنگ دوم صفاری^۱ کارپرداز گرگان انتظار نداشتم مرتکب اینگونه اعمال خلاف وجدان انسانی گردد. سپس ادامه داد سرهنگ دوم نامبرده برای باغات اطراف شاهرود، که هم خارج و هم دور از املاک شاهانه است، نوعی عوارض وضع و دریافت می کند به این عنوان که چون در مزارهای آن حدود زیر شاخه های موچوب های کوتاه گذارده اند و چون این چوب ها را از جنگلها آورده اند و چون جنگل در هر نقطه ای که باشد

۱ - همان سرتیپ محمدعلی صفاری معروف سالهای بعد که دهها مقاله در سالنامه دنیا در وصف خدمات خود نوشت و به چاپ رساند در دهه اول پس از شهریور ۱۳۲۰ مدتها رئیس شهربانی کل کشور بود. پس از ۲۸ مرداد بارها شهردار شد و در سالهای آخر سناتور گردید پس از به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی مدتی زندانی بود و بعد آزاد شد و در دهه هفتاد درگذشت. نسبت به دیگر دولتمردان مردی خوشنام تر بود و از او سابقه سوء مالی و دست چسبناکی دیده نشده بود اما درباره دوران خدمت او در املاک نوشته های درخشانی تازگی دارد.

متعلق به ذات مقدس... است، بنابراین چون این چوب‌ها به باغات استفاده می‌رسانند. صاحبان باغات بایستی از این بابت مالیاتی پردازند. صاحبان باغات حاضرند بابت قیمت چوب‌ها پولی پردازند که آسوده گردند ولی سرهنگ دوم صفاری، برای آنکه عایدی خوب و مستمری جهت املاک بدست آورده باشد، از دریافت مبلغی به عنوان قیمت چوب‌های ناچیز خودداری و مالیات مطالبه می‌کند.

به طوری که من تشخیص دادم سرلشکر بوذرجمهری برای انجام این عملیات غیرانسانی، که مختصری از آن شرح داده شد، با استفاده از روانشناسی عملی در لشکر مربوطه افسرانی را تحت آزمایش درآورده و به این مأوریت گسیل می‌دارد و به آنها اختیارات تام می‌دهد که هر اقدامی را که برای زیاد نمودن عواید املاک مقتضی می‌دانند انجام دهند والا همه کس حاضر به اجرای این کارهای دلخراش نمی‌شد.

اما در مورد سروان مجلسی افسر لشکر پیاده این آزمایش نتیجه معکوس به بار آورد. سروان مزبور برای تعویض سرگرد یمنی کارپرداز تنکابن از مرکز وارد شهسوار شده بود. روزی که من برای سرکشی به آنجا رفته بودم به موضوع اختلاف حاصله بین این دو افسر درحال تحویل و تحول برخوردم و به شکایت هر دو رسیدگی نمودم. سروان مجلسی شکایت داشت که من در ضمن تحویل و تحول به صورتی برخوردم که بایستی رسید پنج هزار بوقلمون و مرغ را امضاء نمایم، ولی چون محل این مرغ و بوقلمون‌ها را خواستم جواب شنیدم که مرغ و بوقلمونی در کار نیست، اما ما فرض می‌کنیم که این تعداد مرغ و بوقلمون را در دهات تقسیم نموده‌ایم که هر سال معادل آنها از نتیجه تحویل بگیریم و به نفع صندوق املاک به فروش برسانیم. سروان مجلسی که در بن بست واقع شده بود، و به هیچ وجه حاضر نمی‌شد زیر این بار برود، بالاخره اظهار داشت: اگر مرا اینجا به یکی از این درخت‌ها ببندید و بخواهید مرا تیرباران نمایید من تن به تیرباران شدن می‌دهم ولی حاضر به انجام اینگونه عملیاتی که در این چند روزه در اینجا دیده‌ام نمی‌گردم. بالاخره هم حاضر به تحویل گرفتن کارپردازی نشده، به تهران رفت و بعداً شنیدم که فوت نموده است؛ به روان تابناکش درود فراوان باد.

در شاهی بنای ساختمان یک کارخانه کنسروسازی بنا به معمول آنجا به عهده سرگرد محمود افشار طوس [که بعدها به ریاست شهربانی در دولت دکتر مصدق رسید و در توطئه‌ای

ر بوده شد و به قتل رسید. [کارپرداز محل گذارده شده، ماشین آلات آن به خارج سفارش و مقدمات امر از هر حیث فراهم بود. به سرگرد مذکور دستور کاشتن سبزیجاتی برای این کارخانه داده شد. سرگرد نامبرده نیز که در شقاوت و سقاوت سرآمد اقران و قهرمان نامی این حدود بود با دست رعایا و به وسیله بیگاری مزارع و بستان‌های وسیعی جهت سبزیکاری تهیه و محصول آنها را به دست آورد. اما هنوز کارخانه برای کار حاضر نشده بود. سرگرد برای آنکه به صندوق املاک عایداتی برسد تصمیم گرفت سبزیجات را بفروش برساند. در میان این سبزی‌ها تره‌فرنگی زیاد بدست آمده بود. البته رعایای این حدود در عمر خود تره‌فرنگی ندیده بودند تا چه رسد به آنکه آن را مصرف کنند. مقداری از این تره‌فرنگی‌ها به میدان سبزی تهران ارسال شد اما آنجا هم خریداری نداشت. عاقبت سرگرد رعایا را مجبور کرد قیمت تره‌فرنگی را بپردازند و آنها را دور بریزند.^۱

علاوه بر املاک خصوصی، مباشرین املاک بر املاک خالصه دولتی نیز دست می‌گذاشتند و آنها را هم به تصرف رضاشاه درمی‌آوردند. روایات زیر نحوه اینگونه تصرفات را بیان می‌کند:

املاک شمال ایران یعنی تنکابن، مازندران و گرگان به علاوه املاک شهرستان بجنورد و فریمان در خراسان و املاک شهرستان باوندپور در غرب و سرحداث عراق، که دهات آنها بیرون از شمار است، در اندک مدتی به تملک یک نفر درآمده‌اند و آنها هم به آن وضعی که من شخصاً مشاهده کردم.

نوع دیگر تملک املاک را زمانی که در پشتکوه مأموریت داشتم دیدم که اینجا ذکر می‌شود. مرکز املاک اختصاصی شاه در غرب شاه‌آباد (هارون‌آباد سابق) بوده و این املاک عبارت از شهرستان جدیدالتأسیس باوندپور می‌باشند. این املاک به طریق دیگری به ذات مقدس... انتقال یافته‌اند که چون از حیطه اطلاعات من خارج است درباره آن چیزی ندارم بنویسم. اما در مورد طریق توسعه آن املاک در قسمتی که در مجاورت پشتکوه است این قصه شنیدنی را می‌نویسم:

روزی سرهنگ دوم دمبلی [دینبلی] رئیس املاک اختصاصی غرب و فرماندار باوندپور به ایلام نزد اینجانب آمد و اظهار داشت: به طوری که می‌دانید قریه

۱- سرتیپ علی اکبر درخشانی - خاطرات - چاپ مریلند - آمریکا

ایوان جزو املاک شاهانه و در مجاورت پشتکوه است، و من برای آنکه خدمتی به اعلیحضرت همایونی کرده باشم درصدد برآمدهام بلوک شیروان و چرداول را که جزو پشتکوه و از خالصجات دولت می باشند به املاک شاهانه منضم نمایم. برای این منظور استشهادی تنظیم و به امضای چهارنفر از ریش سفیدن کلهر رساندهام مبنی بر اینکه بلوک شیروان و چرداول یکی از مزارع قریه ایوان است. حالا به اینجا آمدهام که سه چهار نفر از ریش سفیدن پشتکوه نیز این استشهادنامه را امضاء نموده و شما نیز با مهر حکومتی امضای آنان را گواهی نمائید. در اینصورت کار تمام خواهد بود و بلوک شیروان و چرداول با تمام متعلقات آن از اقراء بسیار و مزارع و مراتع و جنگل های وسیع به نام مزرعه ای از قریه ایوان جزو املاک شاهانه خواهد شد.

به او گفتم: شما و من به خوبی می دانیم که املاک وسیع بلوک مذکور جزو خالصجات دولت می باشند و در اداره مالیه پشتکوه سوابق مفصلی دارند و عایدی قابل توجه بلوک مذکور همه ساله به صندوق دولت می رسد. شما چگونه راضی می شوید چنین خسارتی به خزانه دولت وارد آید. در هر حال من حاضر نیستم چنین سندی را ولو تصدیق امضای عده ای ریش سفید باشد، امضاء کنم. سرهنگ دوم دمبلی [دینبلی] با تأثر پاسخ داد: من هم می دانم که ایوان قریه کوچکی است و نمی تواند مزرعه ای مانند بلوک شیروان و چرداول با آنهمه وسعت و تعلقات داشته باشد. ولی چون این موضوع از مقامات بالاتری به من اشاره شده است، با کمال شرمندگی از وجدانم که این شهامت را ندارم تا رد دستور کنم، به این امر مبادرت می ورزم و چاره ای هم ندارم. شما هم اگر گواهی امضای شهود را ننمائید برای ما اهمیت و تأثیری نخواهد داشت.

سرهنگ نامبرده به شاه آباد مرکز فرمانداری باوندپور و املاک اختصاصی مراجعت نمود و شنیدم در بین راه سند را به امضاء یا مهر چند نفر پشتکوهی رسانده است. چیزی نگذشت که از تهران به اداره مالیه پشتکوه دستور رسید که چون بلوک شیروان و چرداول یکی از مزارع ایوان و ایوان جزو املاک اختصاصی غرب است، لذا از آن بلوک خلع ید نموده و آن را به اداره املاک اختصاصی غرب شاهانه تحویل نمائید. بدیهی است به دنبال این دستورات با فوریت تمام مأمورین املاک به آنحدود

سرازیر شده و بلوک مذکور را به تصرف خود درآوردند.^۱ ده سال پس از تاریخی که درخشانی یادداشتهای خود درباره املاک شمال را نوشت روزنامه اطلاعات در یک نشریه ویژه به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد تأسیس روزنامه اظهارنظر محتاطانه زیر را درباره صفت ملکداری رضاشاه بیان داشت:

بزرگترین نقطه ضعفی که شاه فقید پیدا کرده بود، تملک زیاد او بود که در این خصوص خیلی حریص شده بود. رضاشاه در ابتدای سلطنت و اواسط آن این خوی بد را نداشت، این خیانت را در حقیقت چند تن از نزدیکان شاه مرتکب شدند. و به قدری آن فقید را تشویق و ترغیب و تحریص بخريد املاک و آباد کردن آن نمودند و به اندازه ای دایره تملک او وسعت یافت که از هرگونه اجحاف و تعدی نسبت به مالکین و مردم بی اطلاع می ماند و کاملاً تحت تأثیر این نقطه ضعف خود قرار گرفته بود، زیرا رفته رفته خرید ملک و توسعه دایره ملک داری عادت ثانوی شاه شده و در این راه بی باکانه جلو می رفت و نواحی بسیاری را در شمال و غرب و شمال شرق ایران مالک شد و بین مأمورین املاک هم اشخاص جابری بودند که در این حدود برای آباد کردن املاک شاه به مردم تعدی می نمودند و به آنها ضرر وارد می ساختند و همین مسئله نیز بر عدم رضایت عمومی کمک می کرد.

شاه از فکر اولیه خود منحرف شده بود. اعلیحضرت فقید در اوایل سلطنت متوجه شده بود که مالکان نالایق در این کشور بی شمار هستند. که در صدد اصلاح و آبادی املاک خود نیستند، سطح زراعت را ترقی نمی دهند و وضع مردم را بهبود نمی بخشند. مکرراً از بی عرضگی ملاکین شکوه می نمود و از آنها انتقاد می کرد. آنچه که روز اول شاه را قانع ساخت و مصمم گردید ملکداری کند همین بود که املاک مخروب و زمین های مستمری را که بی حاصل مانده است دایر و آباد کند و در حقیقت نمونه و مدل ملاکین دیگر قرار گیرد، در این زمینه انصافاً قدمهای مفیدی برداشت، تمام املاکی که صاحب و مالک گردید آباد نمود، ساختمان های بزرگی ایجاد نمود، مهمانخانه های عالی برای مزید آبروی مملکت نزد خارجی ها ساخت، خیابانها و مغازه ها در شهرها و خانه های روستایی بسیار در دهات بنا نمود، مریضخانه و مدرسه

و پل و راه ساخت، سطح کشت و زرع را بالا برده، محصول شمال را به چند برابر ترقی داد، کشت نباتات مفید را معمول ساخت، پنبه کاری، توتون کاری، تربیت ابریشم را وسعت داد، کارخانجات سودمندی به عنوان مدل و نمونه برای صاحبان سرمایه و بازرگانان دایر نمود که در این قسمت یعنی توسعه صنایع کاملاً صادق بود زیرا از روی حقیقت و درستی سرمایه داران کشور را تشویق و تأیید به تأسیس کارخانه و توسعه صنایع ایران نمود چنانچه تمام کارخانجات فعلی کشور پس از دایر کردن کارخانه نخ‌ریسی و بافندگی شاهی بر اثر تشویق رضاشاه به وجود آمد، اما با تمام این احوال شاه در این دربار دچار اشتباه شده بود زیرا برای افزودن یک مزرعه به املاک خود هرگونه پیشنهاد متملقین و مأمورین جابر خود را می‌پذیرفت که در بسیاری از آنها اجحاف و خبط و خطا اعمال می‌گردید.

این متملقین در بعضی موارد به شاه پیشنهاد می‌کردند که فلان مالک که همسایه ملک اعلیحضرت می‌باشد به طیب خاطر حاضر است ملک خود را به شاهنشاه واگذار نماید که از صورت ویرانگی خارج شده آباد گردد. با اینکه این دروغ فاحش را برای جلب توجه رضاشاه می‌گفتند معهذا شاه که تحت تأثیر آن ضعف بزرگ خانمان برانداز واقع شده بود زیربار نمی‌رفت و دستور می‌داد مالک آن را راضی کنند و خریداری نمایند ولی معلوم است آن متملقین چگونه معامله را صورت می‌دادند و بدبخت‌ها نمی‌دانستند از این راه چه ضربه مهلکی بر او و بر مملکت وارد خواهند ساخت.^۱

املاک پهلوی فقط اختصاص به کشاورزی و دامپروری نداشت بلکه تعدادی از مؤسسات صنعتی متعلق به رضاشاه که سالانه عایدات هنگفتی به او تقدیم می‌کرد در این املاک بنا شده بود و کارگران این مؤسسات یا کارخانه‌ها اغلب به صورت بیگاری خدمات خود را عرضه می‌داشتند.

مطبوعات خارجی درباره این کارخانه‌ها می‌نوشتند:

ایران در حال حاضر تقریباً سی هزار دوک ریسندگی دارد. بزرگترین کارخانه

۱ - اطلاعات در یک ربع قرن ص ۲۰۶-۲۰۵

بدیهی است انگیزه رضاشاه از ضبط املاک مردم صرفاً آباد کردن آنها نبود و به عایدات هنگفتشان چشم داشت و به زودی به عنوان بزرگترین زمیندار ثروتمند کشور درآمد.

نساجی در شاهی مازندران یعنی در مرکز یکی از بهترین نواحی پنبه خیز کشور است و این بنگاه که به نام کارخانه شاهی معامله می‌کند ملک شخصی شاه و از هر جهت ممتاز می‌باشد. کارگران کارخانه بیگاری می‌کنند و مصالح به طور دلخواه برای اعلیحضرت تهیه می‌شود و در حقیقت مأمورین و گماشتگان کارخانه اختیاری از خود ندارند. کارخانه شاهی از چندین ساختمان تازه ساز خوش رنگ در میان یک باغ زیبای ایرانی تشکیل یافته و دور آن دیواری کشیده شده است. نگهبانی که دم در کشیک می‌دهد و سرگرد پرافاده‌ای که به عنوان نماینده شاه ریاست این مؤسسه را دارد، بیش از گلهای باغ نمودار واقعی وضع این محل هستند زیرا وضع شاهی از لحاظ کارگرانی که در آنجا کار می‌کنند، به راستی از یک اردوگاه مسلح بهتر است. مزد کارگران که اسماً از همه بیشتر است (ماهی بیست و پنج شیلینگ) خیلی نامرتب پرداخت می‌شود ولی کارگران خواه ناخواه همگی باید در سرکار خود باشند و چنانکه گاهی اتفاق می‌افتد اگر به جنگل فرار کنند، به طور قطع به یک وسیله مأمورین شهربانی و سگهای پلیسی دستگیر می‌شوند. بیش از یک هزار کارگر در اینجا به کار مشغول و در دو نوبت کار می‌کنند. در قسمت نخ‌ریسی بیش از مصرف بافندگی نخ تولید شده و مازاد در محل به فروش می‌رسد. مقدار زیادی از تدارکات ارتش مانند پارچه‌های پیراهنی، لباس روپوش و غیره در این کارخانه تهیه می‌شود و برای شاه فرمانده کل قوا معامله پرسودی می‌باشد. قسمتی از ماشینها انگلیسی و قسمتی آلمانی است. پارچه‌های گل و بوته دار تاکنون در ایران بافته نمی‌شد ولی چند ماه پیش آخرین دستگاه رنگرزی و چاپ به وسیله یک کارخانه آلمانی در شاهی نصب گردید و شاید تا به حال به کار افتاده است. زن در میان کارگران دیده نمی‌شود ولی برای کارهای دستی از وجود اطفال استفاده می‌کنند، چنان که در نظر است اگر یک کارخانه بسیار بزرگ بافندگی دولتی در شهر اشرف تأسیس شود از شهرت کارخانه شاهی به عنوان بزرگترین کارخانه نساجی ایران کاسته خواهد شد.^۱

بیگاری گرفتن از زارعین نه تنها برای گرداندن چرخ صنایع اقتصادی شاه، بلکه در همه مواردی که مباحثین لازم می‌دانستند رواج داشت.

درخشانی دربارهٔ شیوه‌های بیگاری گرفتن روستائیان می‌نویسد:

بیگاری و ساختمان [منازل] روستایی معروف به خانه‌های صد تومانی یکی از بزرگترین مصائب و بلایای خانه برانداز رعایای این منطقه وسیع است. به طوری که قبلاً ذکر شد تمام امور ساختمانی را از هر قبیل که باشد می‌بایستی بدون پرداخت اجرت به اتمام برسانند و این بیگاری که بیشتر اوقات کشاورزان را مصروف می‌سازد آنها را از کار اصلی خود بازداشته و باعث نکث کلی محصول می‌گردد. به همین جهت کشاورزان کم محصول در موقع برداشت هرچه عایدشان می‌شود باید برای حق مالکانهپردازند و برای خودشان چیزی باقی نمی‌ماند.

به هر خانواری شدیداً فشار وارد می‌آورند که برای خودشان یک خانه روستایی مطابق نقشه‌ای که از کارپردازی‌ها داده می‌شود بسازند و یکصد تومان دریافت دارند. بعداً چون زمین به طور کلی به ذات مقدس... تعلق دارد و صد تومان هم از صندوق املاک پرداخته شده است. بنابراین ساختمانها هم از حیث عرصه و اعیان متعلق به ذات مقدس... خواهند بود. اما این خانه‌های روستایی کمتر از چهار هزار تومان تمام نمی‌شوند. برای اخذ حق مالکانه و سایر عوارض و انجام بیگاری‌های طاقت‌فرسا و یا ساختمانهای روستایی به رعایا وارد می‌شود. من قصد تاریخ‌نویسی ندارم و یقین دارم روزی دربارهٔ املاک اختصاصی و مباشرین و عملیات شقاوت‌آمیز آنها کتابها نوشته خواهند شد و این عملیات را که من آنها را ننگ بشریت می‌خوانم در معرض اطلاع همه خواهند گذاشت.

عملاً هریک از کارپردازان که بیشتر عایدات تحویل صندوق می‌دادند (از هر راهی که بوده باشد) بیشتر طرف توجه بوده و به پاداش (از کیسه خلیفه) و درجات نظامی نائل می‌شدند. قهرمان شقاوت و قساوت سرگرد محمود افشار طوس کارپرداز مازندران بود. به طوری که می‌گویند قبل از ورود من به شمال این سرگرد زن آبستنی را، که شوهرش تاب تحمل اینهمه فشارها و مصائب را نداشته و فراری شده بوده است، به گاواهن بسته و زن را وادار به شخم زدن زمین شوهرش نموده بوده است تا عبرت سایرین گردد.

مراضاشاه از این جهت شخصاً به بازرسی املاک ساحلی [شمال] برگزیده بود که

در پشتکوه مشاهده کرده بود که با دریافت فقط بیست و یک هزار تومان قرضه از وزارت دارایی از قصبه‌ای شهری به نام ایلام بنا کرده بودم. اما من آن شهر را با تشویق مردم به خانه‌سازی بوجود آورده بودم، نه با شلاق و کتک.^۱

سرانجام هنگامی که درخشانی رئیس بازرسی املاک طی گزارشی درباره «بیگاری مضر» روستاییان مازندران مطالبی انتقادآمیز به دفتر مخصوص ارسال داشت مورد خشم رضاشاه قرار گرفت و بزودی او را از مقام ریاست بازرسی برکنار کردند و به فرمانداری گرگان گماردند که مدت تصدی او در آن پست هم چندان نبود.

درخشانی درباره وضعیت املاک شمال و میزان حرص و طمع رضاشاه و علت برکناری خود می‌نویسد:

رضاشاه هر سال دوبار در بهار و پائیز برای سرکشی به املاک ساحلی رفته، این سفرها هم برای رعایای بدبخت این منطقه پهناور مصیبت‌بار است. اقلأً دو ماه به هر سفر شاه مانده رعایای از هستی ساقط شده زیر بار انواع بیگاریها کمرشان خم می‌شود تا کارهای املاک روبه راه شوند که خشم همایونی برانگیخته نشود.

در سفر پائیزه ۱۳۱۹ ضمن سرکشی که از دره خوش ییلاق نزدیک شاهرود شروع و تا حومه شرقی لاهیجان ادامه داشت و ۱۸ روز به طول انجامید در بین راه لنگرود به رودسر توقف نموده و ملتزمین رکاب مطابق مرسوم پیاده شده و در جای خود ایستادند. شاه خطاب به من و با اشاره به کوه‌های جنوبی گفت: طالقان را بخیرید. من بدون تعمق و تأمل جواب دادم: خرید طالقان کار آسانی نیست. پرسید: برای چه؟ جواب دادم: راه شوسه ندارد. فوراً جواب داد: به وزارت راه ابلاغ کنید دست به کار ساختمان این راه بشوند. چون در تنگنا ماندم گفتم: چون املاک طالقان خرده مالک و مردم آن همگی از سادات می‌باشند به اینجهت به عرض رسد که خریداری طالقان کار مشکلی است. این جواب من به هیچوجه مطبوع طبع شاه واقع نگردیده و با انداختن نگاه غضب‌آلود از سرتا پای من با سرعت سوار اتومبیل شده، به راه خود ادامه داده و به تهران رفت. البته من حساب کار خود را کرده و به انتظار پیش آمد نامطلوب بودم. من چون شاق‌ترین کارها معمولی را بیگاری رعایا تشخیص می‌دادم، و با آنکه می‌دانستم مبارزه با این کارها بی‌خطر نیست و با آنکه عاقبت ممانعت از اینگونه

اقدامات خلاف را خوب تشخیص می‌دادم، گزارش مبسوطی در مورد بیگاری به دربار فرستادم به امید آنکه این بارگران از دوش رعایا برداشته شود. [اما] این جواب را که به نظرم جز تجاهل چیزی نبود دریافت نمودم:

۲۷/۱۱/۱۹۳۸ محرمانه

سرکار سرهنگ درخشانی رئیس بازرسی کل املاک اختصاصی ساحلی. در پاسخ نامه ۱۳۰۴/۲۳/۱۱/۱۹ برحسب فرمان مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ابلاغ می‌نماید اینکه اظهار می‌دارید بیگاری مایه زیان هنگفتی برای املاک شاهنشاهی است لازم است توضیح دهید کارهایی را که در املاک به طور بیگاری انجام می‌دهند از چه قبیل است و نظرتان از بیگاری مضر چیست که مراتب به عرض پیشگاه مبارک برسد.

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه، حسین شکوه علاوه بر ایرانیان، کسانی از بیگانگان هم بودند که درباره ملکداری رضاشاه و املاک و زمینهای کشاورزی او و سیاست غلطی که به کشور تحمیل می‌شد مطالبی می‌نگاشتند؛ از آن جمله سر ریدربولارد وزیرمختار وقت انگلستان در ایران در ماه مارس ۱۳۱۹/۱۲/۱۲/۱۹۴۱ در یادداشتهای خصوصی خود درباره وضعیت اقتصادی کشور نوشت:

ایران به علت سیاست اقتصادی نابخردانه‌ای که سالها در این مملکت دنبال شده در وضع بدی قرار دارد. عاقلانه آن بود که برای ماشین آلات و جز آن، مواد خام مانند پنبه و پشم، که خود مملکت نمی‌تواند از آن استفاده کند، صادر می‌شد. اما سالها است حتی مقادیر عظیمی مواد غذایی به روسیه و آلمان صادر می‌شود. در حال حاضر سیلوهای عظیمی در نقاط مختلف کشور وجود دارد که در هیچ یک از آنها دانه‌ای گندم یافت نمی‌شود و ایران - یک مملکت تولیدکننده گندم - ماهها است که آرد مورد نیاز نانواييها را با آرد جو و برنج مخلوط می‌کند و از هند گندم وارد کرده و می‌خواهد بیشتر هم وارد کند. مملکت در اینجا و آنجا مزیّن به صنایع و کارخانه‌های جدیدی شده که اداره بعضی از آنها از توان ایرانیها خارج است؛ و همچنین مزیّن به

هتلهای عظیمی گردیده که به خرج دولت ساخته شده و معمولاً خالی است، بدون این که ذکری از یک سری قصرهایی شود که شاه هرچندماه یک بار احتمالاً در سر راه خود برای خوردن یک فنجان قهوه در آنجا جلوس می‌کند. وضع ارزاق به حدی بد است که برای کشت برنج در اصفهان و چند جای دیگر، که کاشت آن ممنوع گردیده بود، دوباره مجوز صادر شده است. این ممنوعیت اسماً برای حفظ جان مردم در مقابل مالاریا و در واقع به خاطر جلوگیری از رقابت با برنج املاک اختصاصی شاه در شمال بود که بیشتر آنها به طریق مشکوکی به دست آمده است.

مالیات در پوشش ایجاد انحصارات دولتی، افزایش چشم‌گیری یافته، مثلاً مالیات برای شکر و گندم. ولی هر ایرانی می‌داند که چون دستمزدها افزایش کمی می‌یابد افزایش قیمت‌ها او را خیلی فقیرتر از آنچه که بوده می‌کند و طبعاً فرمانروای خود را مقصر می‌داند. بدبختانه، همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، چون ایرانی میل ندارد فکر کند که او سزاوار همین حکومتی است که دارد، بنابراین یک نظریه اختراع کرده که انگلیسی‌ها شاه را به تخت نشانده‌اند و حافظ بقای او هستند. این عقیده طبعاً توسط آلمانی‌ها که مثل مور و ملخ به ایران ریخته‌اند شایع شده است و همین‌طور به وسیله برنامه فارسی رادیو آلمان که حتی بدتر از زمان شروع جنگ به انگلیسی‌ها ناسزا پراکنی می‌کند. هرچند برنامه عالی زبان فارسی رادیو لندن، که اینک دو ماه است راه‌اندازی شده، تا حدی با این عمل مقابله به مثل می‌کند.^۱

هراندازه ثروت و قدرت او بیشتر می‌شد به غرورش و اینکه تصور می‌کرد از نبوغی بی‌مانند برخوردار است افزوده می‌شد اولین انعکاس این غرور، علاقه بیش از حد رضاشاه به ساخته شدن و نصب مجسمه‌هایش در مناطق مختلف کشور بود.

میل به نام‌آوری و عظمت‌طلبی رضاشاه با نصب تندیس باشکوهی از او در خرمشهر در مهرماه ۱۳۰۷ ارضا شد. بهای این مجسمه ظاهراً بوسیله بازرگانان عمده خوزستان تأمین گردید و آلبرتی مجسمه‌ساز معروف ایتالیایی آن را از برنز و پایه آن را از مرمر ساخت و پس از انتقال به ایران در ساحل دشت رود کارون در محل ملتقای این رودخانه با شط العرب نصب شد.^۲

۱- سر ریدر بولارد - نامه‌های خصوصی و گزارشهای محرمانه - ترجمه غلامحسین میرزا صالح - تهران طرح نو - ۱۳۷۱ - صص ۱۲۱-۱۲۰.

۲- رستاخیز ایران ص ۴۵۲. به نقل از پایونی نیرالله آباد ۱۵ نوامبر ۱۹۲۸.

روزنامه تایمز در ۳ اکتبر ۱۹۲۸ / ۸ آبان ۱۳۰۷ نوشت که به مناسبت ورود رضاشاه پهلوی به خوزستان «مردم آبادان برای تقدیم یک صندلی با روکش طلا و اھالی محمره برای تهیه و تقدیم زینتکاری یک درخت خرما با طلا به پیشگاه اعلیحضرت به جمع آوری اعانه مشغول می باشند».^۱

نیوزکرونیکل در ۱۸ اکتبر ۱۹۳۰ اطلاع داد که یک مجسمه از شاه ایران به دستور خود ایشان به ارتفاع پانزده پا توسط کوخ مجسمه ساز معروف آلمانی در برلن ساخته می شود. «شاه با لباس نظامی در حالی که سرپا ایستاده مجسم گردیده و مجسمه از برنز می باشد و به زودی به تهران فرستاده می شود... مجسمه مزبور به عنوان یکی از آثار ملی نصب خواهد شد».^۲

از سال ۱۳۱۰ به بعد هر شهر و هر سربازخانه و هر بندر ایرانی زمانی مکمل و آراسته می شد که پیکره ای از رضاشاه در آن نصب می شد.

شاه ایران سفارش ساخت سه مجسمه خود را داده که یکی از آنها در تهران نصب خواهد شد. شهriاران شرقی چون تفاوت تصویر نقاشی را از یک عکس بزرگ درک نمی کنند و علت گرانی آن را نمی دانند از این جهت برای یادبود خود مجسمه ای را بر پرده نقاشی ترجیح می دهند.^۳

در ایران شایعاتی بر سر زبانها افتاد که علت مغضوب واقع شدن استاد محمد غفاری کمال الملک در نزد شاه آن بوده کمال الملک به کشیدن یک پرده نقاشی رنگین از رضاشاه آنگونه که قبلاً تصویر ناصرالدین شاه را کشید تن در نداده است.^۴ گذشته از چند نقاش ایرانی که به کشیدن تصویر شاه رغبت نشان دادند رضاشاه یک نقاش مهاجر تزاری روسی را به دربار خود پذیرفت که تصویری بزرگ از او بکشد.

در ۲۸ مارس ۱۹۳۳ روزنامه استار چاپ لندن خبر داد «پل ماک» نقاش مخصوص دربار

۱- رستاخیز ایران ص ۴۵۱.

۲- فتح الله نوری اسفندیاری / پیشین ص ۴۹۵.

۳- ایوبینگ استاندارد - ۱۸ مارس ۱۹۳۶ / ۲۸ اسفند ۱۳۱۴.

نقل شده در کتاب رستاخیز ایران - نوری اسفندیاری.

۴- مدرک دقیقی درباره این شایعه در دست نیست، مگر نوشته بزرگ علوی در رمان چشمهایش که اشاره مبهمی به این ماجرا می کند. اگر استاد ماکان خیلی بزرگ علوی را به دلیل تشابه سرگذشتش با کمال الملک، همان کمال الملک بینگاریم.

شاه ایران به لندن آمده است.

پل ماک که از افسران جوان سوار نظام روسیه تزاری بود پس از انقلاب بلشویکی به زندان مسکو افتاد اما در حالی که یک پایش به اثر اصابت گلوله لنگ شده بود از زندان گریخت و پس از پشت سرگذاشتن روسیه و ترکستان خود را به شمال ایران رساند و در این کشور اقامت گزید. پل ماک در تهران توانست خود را به سفارت انگلیس برساند و هنر نقاشی خویش را به سرپرسی لورن وزیر مختار انگلستان عرضه کند:

من ایرانیان را بسیار میهمان نواز یافته و رفته رفته در میان آنان معروف شدم تا آنکه شاه جدید جلوس کرد و من بر اثر سفارش و نفوذ سرپرسی لورن وزیر مختار انگلیس در ایران به سمت نقاش دربار منصوب شدم. از آنجا که تمام نقاشان ایرانی تحت تأثیر مکتبهای فرانسه و مکتبهای دیگر قرار داشتند و هنرمند دیگری یافت نمی شد که از آداب و سنن هنری ایران پیروی کند از این جهت شاه این مقام را به من اعطاء کرد...

نخستین وظیفه ام در دربار این بود که تصویر شاه را با نشانها و مدالها و زیورهای سلطنتی در حال جلوس روی تخت ترسیم کنم. این تمثال به ارتفاع ۲۱ پا و عرض ۹ پا بود و برای کشیدن آن مجبور بودم از نردبان بالا بروم و اکنون آن تصویر در تالار سلطنتی آویخته است.^۱

با آنکه ماک کارگاه خود را به پاریس انتقال داده بود. اما گذرنامه ایرانی داشت و همسر و بستگانش در آتن زندگی می کردند به مرور نصب تصویر شاه و ولیعهد او محمدرضا در هر اداره و در هر خانه ایرانی به دیوار به عنوان یک سنت تخطی ناپذیر اجباری شده بود. مؤلفان کتب در هر رشته نیز دستور داشتند تصاویر بزرگ شاه و ولیعهد را در صفحه اول کتاب به چاپ برسانند و میان آن دو عکس کاغذ زرورقی قرار دهند.

از نظر اغلب خارجی ها وجود رضاشاه یک معمای پیچیده بود. بلوشر وزیر مختار آلمان که او را در سال ۱۳۱۲ دیده بود درباره اش نوشت:

لباس نظامی خاکی رنگی به تن داشت که به بلوز می مانست و تکه های آن را تا زیر گلو بسته بود کلاه بر سر نداشت و این نخستین باری بود که می توانستم او را سیر

۱ - استار - ۲۸ مارس ۱۹۳۳ / ۸ فروردین ۱۳۱۲ نقل شده در اثر فتح الله نوری اسفندیاری به نام رستاخیز ایران ص ۵۹۳.

برهنه بینم.

موهایش که در مرحله انتقال از تیرگی به سفیدی بود نیم کوتاه زده بود به نظر آمد که صورتش کوچکتر از گذشته شده و گونه‌هایش قدری آویخته است. چشمانش باز هم درشت‌تر، گودتر و غیرقابل نفوذتر شده بود. از هیکل و بدن او دیگر همچون گذشته آن قدرت، خشونت و سیطره نمی‌تراوید، بلکه عدم تحرک و کشیدن تریاک آثار مریی خود را در او به جا گذاشته بود اما در عوض هفت خطی و حيله گری، که همواره در نهاد او وجود داشت به نحوی برجسته‌تر جلوه گری می‌کرد.

در حبسی که به او نگاه می‌کردم به یاد مردانی افتادم که با این دستها به دیار نیستی فرستاده شده‌اند. و از خود می‌پرسیدم آیا ارواح و اشباح آنها، همانطور که در آثار پیکر بر ریچارد سوم پادشاه انگلیس ظاهر می‌شدند بر او متجلی می‌شوند یا نه.

آن صبح با آن پرتو شاد آفتاب که به داخل اتاق تابیده بود. هیچ موقع مناسبی برای تجلی ارواح نبود. رضاشاه به چشمهای من نگاه نمی‌کرد بلکه با تسبیح خود که رشته‌ای کوتاه با مهره‌هایی زردرنگ بود ور می‌رفت. و دانه‌ها را جفت جفت از میان انگشتان خود فرو می‌انداخت. حس کردم که محیطی به سردی یخ حکمفرماست و کنجکاوی بودم که بینم این مجلس چگونه به پایان می‌رسد.^۱

از میان مطبوعات انگلستان روزنامه‌های دیلی تلگراف، انگلیش ریویو، نیراست، معمولاً روش محتاطانه و احترام آمیزی نسبت به شاه و رژیم ایران داشتند و سعی می‌کردند با تعریف و تمیجد از او و اقداماتش، نظرش را جلب نمایند.

«... هیچ کس یارای مخالفت با او را نداشت زیرا مبارزه با او کار آسانی نبود و بدبختانه چند تن از بهترین مشاورین او از میان رفتند. یکی از وزیران در بیمارستان درگذشت و رئیس کارآگاهی اخیر^۲ خودکشی کرد. سایر دوستان ارجمندش بر اثر ناخوشیهای مختلف درگذشتند تا او به تنهایی حاکم و نیز مسؤول در تمام امور گردد ولی از خدمات بسیاری از لایق‌ترین رجال ایران محروم گردید».^۳

۱ - بلوش: سفرنامه - ترجمه کیکاوس جهاننداری - تهران، خوارزمی، ۱۳۶۷. صص ۳۲۰-۳۱۹.

۲ - مشخص نیست که را می‌گوید. از رؤسای کارآگاهی (تأمینات سیاسی) رضاشاه کسی که خودکشی کرده باشد شناخته نشد.

۳ - مورنینگ پست - ۲۷ ژوئیه ۱۹۳۵

اما گهگاه پیش می‌آمد که به دلایل بروز مسائلی بین رضاشاه و بریتانیا ورای جملات مدافعه‌آمیز حقایقی چند از آنچه که دیکتاتوری رضاشاه خوانده می‌شد به چاپ می‌رسید مثلاً تایمز لندن در سال ۱۳۱۲ با مقاله‌ای این چنین بیشتر ادعاهای رژیم رضاشاه را مورد تردید قرار داد.

فقر و تنگدستی مردم به مراتب بیش از بیست سال پیش گردیده، شاه‌گاهی از کاخ خود بیرون می‌آید و به استثنای رؤسای ادارات دولتی با عده معدودی تماس می‌گیرد و هنگام مسافرت با اتومبیل شخصی مثل برق به طرف مقصد می‌رود و مانند تهران در یکی از قصرها پنهان می‌شود، هیچکس حتی اعضاء دولت از ترس جرأت ندارند که از سوء استفاده‌ها، آشفته‌گی و بهم ریختگی اوضاع سراسر کشور چیزی به شاه بگویند زیرا می‌ترسند که در درجه اول خودشان مورد بازخواست واقع شوند، وقتی که شاه از نارضایتی برخی ایلات از دولت مطلع می‌شود هرگز به او گزارش نمی‌دهند که ارتش به واسطه روح سلحشوری و مهارت در تیراندازی افراد عشایر به جلوگیری از اغتشاشات و درهم شکستن شورش و فساد آنها قادر نیست... ولی خوشبختانه آب و هوای ایران به دولت کمک می‌کند زیرا به واسطه گرمای شدید تابستان و سرمای سخت زمستان ارتش نمی‌تواند به عملیات دامنه‌داری دست زند و در نتیجه ایلات در مناطق مخصوص خود می‌مانند و شورش تا پائیز یا بهار آینده به تعویق می‌افتد و ارتش یک پیروزی بزرگ را اعلام می‌کند.^۱

مجله تایم چاپ امریکا در سال ۱۳۱۷ / ۱۹۳۸ یک سال و چند ماه پیش از جنگ جهانی دوم طی مقالای مبسوط، یک شمای کامل از اوضاع ایران را ترسیم و تبیین کرد. تایم نوشت: در این هفته شهریار شصت ساله ایران که قامتش شش پا [ست] و سیل‌های فلفل نمکی دارد. جشن سالانه تاجگذاری خود را برگزار می‌کند.

افسر سابق قزاقان ایرانی که در یک خانواده از مالکین متوسط در کناره بحر خزر به دنیا آمده است در تاریخ ۵ آوریل ۱۹۲۵ تاجی را که برایش ساخته شده و با الماس و یاقوت و زمرد مرصع بود، بر سر نهاد... پادشاهی که ایرانیان به زبان ادبی او را عظیم‌الشان، ظل‌الله، خورشید بارگاه و کیوان دستگاه می‌نامند، در این هفته از

۱ - تایمز لندن - ۲۸ نوامبر ۱۹۳۳ / ۷ آذر ۱۳۱۲ - نقل شده در رستاخیز ایران / پیشین / ص ۶۴.

خیابانهای وسیع تهران که نموداری از دوران سلطنت پرافتخار وی است عبور کرده به کاخ مشهور گلستان خواهد رفت... در آنجا در برابر تخت طاووس که اثر صنعتی قرن هفدهم و پنجاه میلیون دلار ارزش آنست^۱ می ایستد تا صفوف نمایندگان سیاسی، وزیران، افسران ارشد، رجال و بزرگان از برابر وی عبور کنند و برای آنکه نشان دهند سلاحی همراه ندارند یک دست را روی میج دست دیگر گذاشته سر را به علامت تعظیم در برابر شاهنشاه خم می نمایند... وای به حال آن شخص عامی که از روی اشتباه به جای «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» اعلیحضرت خطاب کنند و یا بر اثر لغزش زبان، ایران را «پرشیا» بنامد.

طی دوازده سال گذشته رضاشاه توجه جهانیان را به عملیاتی جلب نمود که اگر در اوقات دیگری انجام می یافت نیروی دریایی و نظامی انگلیس را به جنگ وامی داشت. دلیل تازه که ایران ضعیف و بی یار و یاور گذشته اکنون جنبه تعرض به خود گرفته و ارتش نیرومندی در اختیار خود دارد، اینکه در اوایل همین ماه در برابر ارباب قدیم خود توانست مردانه ایستادگی کنند. برای افتتاح خط جدید تجاری لوفت هانسا میان کشور کوهستانی و دورافتاده ایران با ممالک خاورمیانه و اروپا یک هواپیمای عظیم سه موتوره یونکرس که یکباله [بود] خوشوقت بودند زیرا از سفر خسته کننده چهل و هشت ساعتی بغداد - تهران با راه آهن کندرو عراق و راههای کوهستانی غیرقابل عبور و غالباً کثیف ایران بی نیاز شده و بهتر از همه از رنج خوابیدن یک شب در یکی از قهوه خانه های پر از حشرات وسط راه خلاص گردیدند. به هرحال مفهوم ورود این هواپیما برای دیپلماتهای خاورمیانه این بود که لوفت هانسا که تحت نظارت دولت آلمان است در نبرد با خطوط هوایی امپراطوری بریتانیا کسب امتیازات هوایی، پیروزی مهمی نصیبش گردیده است.

ایران که سابقاً میان امپراطوری روسیه و امپراطوری بریتانیا به مناطق نفوذ قسمت شده بود، در پایان جنگ بین الملل که افسران روسی قزاق خانه این کشور را ترک گفتند از نفوذ روسیه نجات یافت ولی برای انحلال سازمان پلیس جنوب که زیر نظر افسران انگلیسی اداره می شد ناگزیر پنج سال دیگر چشم به راه ماند. ایران با یک ارتش نوپیدا

۱ - البته نویسنده مجله تایم اشتباه کرد و تخت طاووس موجود در کاخ گلستان، تخت طاووس هند که در قرن هفدهم میلادی تهیه شده و نادرشاه آن را به عنوان غنیمت پیروزی به ایران آورده نیست.

چهل هزار نفری که فرماندهی آن با شخص رضاخان است مجهز با تفنگهای کهنه دست دوم و مسلسل‌های سبک، توپ و تانک نخست کارکردها، قشقاتی‌ها و بختیاریه‌های جنگجو و آشوب‌طلب را یکسره کرد سپس با مشتی گره کرده سراغ انگلستان رفت... نخستین ضربت واقعی تهران به مقر نخست‌وزیری انگلستان لغویک طرفی امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران بود که اعتبار آن در سال ۱۹۶۱ به پایان می‌رسید... سیاستمداران انگلیس که غافل‌گیر گردیده ناگهان متوجه شدند که حمایت از این امتیاز موجب تجهیزات بزرگ نظامی و هزینه گزاف می‌گردد از این جهت دست آخر به مذاکره پرداختند. از امتیازات اساسی شرکت نفت به میزان مهمی کاسته شد و شاه به دریافت حق‌الامتیاز بیشتری نائل گردید که به ارتش اختصاص یافت... ارتش این عامل موفقیت استقلال ایرانیان که شماره افرادش به یکصد هزار نفر رسیده هنوز هم دستور روزانه را از شاه می‌گیرد. اقدام دیگر شاه این بود که ناوگان امپراطوری بریتانیا در خلیج فارس دیگر نباید آب‌های ایران را پایگاه خود قرار دهند... نتیجه این شد که پایگاه دریایی انگلیس از وسط خلیج به جزایر نفت‌خیز بحرین، سرزمین شیخ سرحامد بن عیسی‌الخلیفه که مرد سر به راه و مستقلی است، انتقال یافت و نماینده سیاسی انگلیس مأمور خلیج را در محل نمایندگی مقیم بوشهر که فاقد وسیله آسایش و آب آشامیدنی است به حال خود گذارد؛ در این اثنا شرکت هواپیمایی امپراتوری انگلیس در مسیر پرواز خود به هندوستان تجدیدنظر کرد و توقف منظم هواپیماهای دریایی را به جای ایران در جزایر بحرین قرارداد از آن وقت ایران برای ثبوت استقلال خود مستشاران و بازرگانان انگلیسی را نادیده گرفت، کشتی‌هایی به ایتالیا سفارش داده شد و برای آموختن فن کشتی‌رانی و دریانوردی به ایرانیان دریا نادیده افسران ایتالیایی استخدام شدند، داد و ستد با روسیه شوروی برقرار شد و طبق قرارداد پایاپای که بوسیله دکتر شاخت مکار تدوین شده بود کالاهای آلمان به بازار ایران سرازیر گشت. در میان نخستین محمولات وارده یکصد هواپیمای جنگی ساخت آلمان برای ارتش ایران بود... دانمارکی‌ها، چک‌ها، سوئدیه‌ها، ایتالیایی‌ها همه برای تأسیس و ساختن کارخانه‌های جدید و مراکز برق و کارخانه‌های پنبه پاک کنی رقابت کردند، راهسازان از امریکا و اروپا به زودی وارد شدند و تا مدتها شرکتهای

ساختمانی خبر نداشتند که تهران ظل الله، دستخوش تغییراتی می‌گردد، شاهنامه تضمین داد که پول به شکل ارز خارجی نقداً پرداخت می‌شود.

در این فصل بهار محلات پرجمعیت بازار تهران خراب شد و خیابانهای جدید و وسیع و مستقیم جای کوچه‌های کج و باریک گذشته را گرفت، به جای خانه‌های چوبی یک طبقه قدیمی، ساختمانهای باشکوه دولتی چند طبقه و چندین اطاقی ساخته شد، پستخانه جدید که به اندازه یک محله وسعت دارد به پایان رسید و ساختمان وزارت جنگ که گنجایش ستاد ارتش دولتهای آلمان فرانسه و انگلیس را دارد اکنون مرکز ستاد ارتش نسبتاً کوچک ایران است که روز به روز دامنه عملیات آن توسعه می‌یابد، برای تکمیل میدان سپه قسمتی از بانک شاهنشاهی جزء میدان گردید، برای تشویق قریحه و استعداد موسیقی مردم ایران که تاکنون مجهول مانده است ساختمان یک اوپرای عظیمی آغاز و به تدریج تکمیل می‌شود. خبیط‌های دوازده سال زمامداری شاه، مسائل اختلاف قاعده و خنده‌آور، اختلاس‌ها، حیف و میل‌ها، رنجها و ناکامیهای توده مردم فقط خنده و گریه اروپائیان می‌گردد. شاه طبق معیار شرقی که خاص او می‌باشد یگانه مرد نسل معاصر در خاورمیانه است.

عمارت دولتی همه به دستور مستقیم شاه ساخته شده، خودش نقشه‌ها را تصویب و در جزئیات دخل تصرف کرده است. اگر معماری موقع ساختن یک میهمانخانه جزئیات لوله کشی را فراموش کند یا آنکه آب آشامیدنی تهران بر اثر عبور از جویهای نیم‌باز کنار خیابان و گذشتن از تمبوشه‌های سیمانی، زودآلوده می‌شود و یا نیروی کارخانه قدیم برق تهران کفایت نمی‌کند، تمام این مسائل در نظر شاه چندان اهمیتی ندارد. شبی اعلیحضرت از خیابانی گذشت که مطابق سلیقه او روشن نبود فوری امر کرد لامپهای قوی‌تر بگذارند و نتیجه این شد که بقیه شهر تهران در یک شب به تاریکی فرو رفت.

رضاشاه پهلوی هنگامی که بر تخت نشست تقریباً بی‌سواد و فقط زبان فارسی و مختصری روسی حرف می‌زد ولی یک جاه‌طلبی عجیبی داشت حتی موقعی که سرهنگ سوار قزاق بود خود را داریوش قرن بیستم معرفی می‌کرد. پس از آنکه در یک حکومت بدون شاه (شاه بیکاره سابق به پاریس رفته بود) وزیر جنگ شد بیشتر

مانند آن شاهنشاه بزرگ ایران [داریوش] رفتار می‌کرد،^۱ اراده خود را بر عشایری که تا آن تاریخ خونخوار و خودمختار بودند تحمیل نمود. ده‌ها شیوخ جنگجو را بدار آویخت و سایر کردگان و سران محلی را «میهمان» خود گردانید، گروهی از ملاهای نافرمان را شخصاً شلاق زد، در میان طرفداران سرسخت شاه سابق که رضاشاه آنها را خلع کرده بود و همگی سالم و تندرست بودند ناخوشیهای اسرارآمیز شیوع یافت که هیچکدام آنها دیگر از بستر بیماری برنخاستند، یکی از روسای شهربانی خودکشی کرد،^۲ یک وزیر امور خارجه از بیماری نامعلومی زیر عمل جراحی درگذشت^۳ به طور خلاصه عظیم‌الشان‌ترین مردم معاصر چند سال پیش گفته بود: که من سربازی ساده‌ام و وظیفه خود را دوست می‌دارم.

شاهنشاه معلومات خود را از سبک و روش سیاسی ایران که وقتی موجب مباهات بود با تمایل شدید به اصلاحات آمیخته است... با آنکه از فضولی و دخالت بیجان نفرت دارد ولی به دولتهای غربی دستور می‌دهد، معذالک آداب و رسوم و لباس و خدمات فنی ملل اروپا را دوست می‌دارد... همانطور که کمال پاشا چند سال قبل در ترکیه عمل کرد رضاشاه نیز کسانی را که بی‌جهت عمامه بر سر بگذارند زندانی می‌کند... ملاهایی که عمامه و قبا دربر داشتند مجبور شدند پروانه بگیرند... او عادت صیغه گرفتن را که طبق آئین فرقه شیعه مجاز می‌باشد به قدری محدود نمود که داشتن چند زن بسیار مشکل گردید... شماره زنان شوهردار تقلیل یافت ولی بر شماره فواحش زنان ایرانی افزوده گشت^۴... آموزشگاه‌های عرفی تحت نظارت دولت به جای مدارس دینی توسعه یافت؛ نهضت پیش آهنگی مورد تشویق قرار گرفت، سربازان به خواندن و

۱- حالت طنز و دست انداختن کاملاً از مقاله استنباط می‌شود. بویژه که دو سطر بالاتر می‌نویسد خط‌های دو از دوازده سال زمامداری شاه و... فقط موجب خنده و گریه اروپاییان می‌گردد.

۲- محمد درگاهی، کوپال، آیرم، مختاری روسای شهربانی رضاشاه در طول سلطنت او بودند که هیچ کدام خودکشی نکردند.

۳- این شخص باید احتمالاً عنایت‌الله سمیعی باشد.

۴- این جمله درخور دقت است. افزایش عده فواحش ایرانی و شکل گرفتن فحشاء به صورت یک حرفه شناخته شده در طول سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ عواقب شومی برجا گذارد. سربازان خارجی که پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران شدند در افزایش تعداد فاحشه‌ها و تشویق دلالان و شکارچیان انسان به عنوان روسپی نقش مهمی ایفا کردند. فحشاء و در کنار آن واسطگی و قوادی گسترش عظیمی یافت و فساد برانگیخت. اغلب فاحشه‌ها از دختران و زنان فقیر شهری یار بوده شده و گول خورده از روستاها بودند.

نوشتن مجبور شدند، قانون محمدی به اندازه قابل ملاحظه‌ای نسخ و باطل گردید... موضوع پر زحمت اسناد مالکیت حل شد و یک نتیجه بزرگ آن این بود که اراضی پهناور و گرانبها به نام املاک سلطنتی درآمد و به طور ساده و خلاصه از طرف شاه تصرف شد... شاه سالم و تندرست به فکر افتاد کشیدن تریاک را به وسیله قانون منع نماید، ولی عوامل دگری غیر از عامل اصلاح مانع این اقدام گردید. این نکته بسیار درخور توجه است که تقریباً نصف مردان بالغ کشور تریاک می‌کشند، در ایران تریاک را برای تخفیف رنج گرسنگی، بیتابی شیرخوارگان، گریه کودکان و تسکین درد بیمارانی که پزشک و بیمارستان ندارند، استعمال می‌نمایند چنانکه گروهی نیز فقط برای کیف و لذت این ماده کشنده از تریاک ایران به وسیله کاروانهای شتر به روسیه حمل و از آنجا با راه آهن سراسری سبیره و به دست روسهای خوش خدمت به چین فرستاده می‌شد و از این تجارت که شامل بیش از نصف صادرات ایران است (باستثنای درآمد نفت که منحصراً به مصرف ارتش می‌رسد) ارز خارجی مورد احتیاج شاه تأمین می‌شود.

برای آنکه تهران شایسته اقامت آن قائد عظیم الشان باشد پول لازم بود و چون اعلیحضرت شاهنشاه گاهی از کاخ تابستای خود در کرانه بحر خزر سرکشی می‌کند (کاخی که در غیاب اعلیحضرت به صورت یک میهمانخانه عمومی تابستانی درمی‌آید) باید جاده‌های سنگ فرش با هزینه زیاد تهیه شود. ولی رویهم رفته پرخرج ترین تمام اصلاحات رضاشاه کشیدن راه آهن سراسری به طول ۸۶۵ میل و به ارزش ۱۶۰ میلیون دلار می‌باشد و این مبلغ تقریباً سه برابر درآمد سالانه دولت ایران می‌شود. هیچ دولت خارجی نمی‌تواند مالک قسمتی از این خط باشد و هیچ وام خارجی قبول نمی‌شود، این خط که به منظور یک راه آهن سوق الجیشی کشیده شده برای آن است که ایرانیان یک تجاوز ممکن الوقوع انگلیس را از خلیج فارس و یا یک تجاوز شوروی را از ترکمنستان بتوانند دفع نمایند... به استثنای تهران خط آهن از هیچ یک از شهرهای بزرگ ایران عبور نمی‌کند، خط در حاصلخیزترین نقاط کشور می‌گردد، از رودهای عریض می‌گذرد و از گردنه‌های کوهستانی به ارتفاع بیش از ۷۲۰۰ پا عبور می‌نماید و از تونلهای متعدد گذشته و با هیچ خط خارجی ارتباط ندارد.

مهندسین خارجی که به امور سوق الجیشی علاقه‌ئی ندارند و بر سبیل مزاح گفته‌اند که این راه آهن از هیچ کجا به هیچ کجا می‌رود... برای آنکه یک قطعه دویست میلی پیش از پائیز به پایان رسد و اعلیحضرت همایونی بتوانند به وسیله ترن از املاک خود در کرانه بحر خزر به اراضی خود در خلیج فارس مسافرت نمایند، مهندسان سوئدی از بهار سال جاری در دو نوبت کار می‌کنند... هزینه ساختمان چند صد میل اول راه آهن وسیله دلخوشی شاهنشاه از راه تحمیل عوارض سنگین برچای که مشروب مطلوب ایرانیان است پرداخته شد و چون تهیه پول کافی از این مالیات دیگر امکان نداشت لذا قسمت عمده ذخیره نقره ایران به فروش رسید و در نتیجه ریال ایران بیش از نصف ارزش خود را از دست داد (ارزش امروزی آن تقریباً شش سنت و نیم است) به ناچار انحصار دولتی صادرات و واردات و منع دخول و خروج اسکناس یا پول نقره ایران برقرار گردید، بهای خواربار دو برابر و عوارض سه برابر شد. برای اجرای مقررات قراردادهای تهاتری مقادیر هنگفت غله، برنج و خشکبار که قسمتی از آنها برای مصرف داخلی مورد احتیاج است صادر گردید. اعلیحضرت فرمان داد که در یک منطقه به جای گندم پنبه بکارند، خشکسالی پیش آمد، محصول پنبه خوب نشد و بدتر از همه پنبه در بازارهای دنیا تنزل کرد، این پیش‌آمد برای توده ایرانیان محرومیت و ناکامی بسیار و برای بیگانگانی که دهات و مزارع ایرانیان را می‌دیدند، صحنه‌های رقت‌انگیزی بار آورد. مباشرین شرکت نفت انگلیس و ایران در بهار امسال گزارش داده‌اند که برای کارکنان شرکت دیگر نمی‌توانند سبزی تهیه کنند، گوشت به دست نمی‌آید و قیمت جوجه خاطرات آغاز فوران چاه‌های نفت را به یاد آورده و به آن اندازه گران شده بود، تخم مرغ به زودی نایاب شد ولی چون شرکت سه سال پیش از معاملات نقدی نفت با ایتالیا در جنگ حبشه استفاده سرشاری نموده و می‌تواند خوراک محفوظ [کنسرو] از خارج وارد کند، از این جهت کارکنان شرکت نفت از کمی خواربار در زحمت نمی‌افتادند. آنچه که طی چندین سال در جنوب غربی ایران قطعی مزمن بود اکنون به سختی و رنج شدید گرسنگی مبدل گردیده، ایرانیان لاغر اندام دسته دسته در کوچه‌ها یا کنار خانه‌ها دور هم نشسته استخوان بدنشان از زیر پوست نمایان است، گویی چشمها از حدقه بیرون آمده حتی نمی‌توانند دسته‌های

مگس را از خود دور سازند و گروهی از گدایان دور مسافری را می گیرند. محصول خشخاش که از آن تریاک می گیرند سرسبز و خرم است زیرا این زراعت در مقابل خشکسالی مقاومت می کند و از آفت ملخ نیز محفوظ است. وضع کشور شاهنشاهی باشکوه و آرامش ظاهری آن در هفته گذشته رضایت بخش نبود... چون اعلیحضرت شاهنشاه زمام ارتش را محکم در دست گرفته و یک نیروی بیست هزار نفر از سربازانی که لباس خوب، خوراک خوب و حقوق خوب دارند در تهران نگاهداشته است از این جهت مردم فرصت تظاهرات و آشوب کمتر به دست می آورند. خدمتگزاران سخت گیر دیکتاتور ایران در این هفته به خانه های واقع در مسیر ملوکانه رفته به ساکنین دستور دادند که پرچم ها را برافراشته آئین بندی نمایند. در این اواخر نماینده یکی از کارخانه های اتومبیل سازی امریکا در تهران به شاهنشاه پیشنهاد کرده بود که ممکن است اتومبیلی نظیر اتومبیل آل کاپون و شرکاء که گلوله در آن کارگر نگردد بسازند. پادشاه حساس از این کنایه که دور از نزاکت بود رنجیده خاطر شد و یکی از دبیران که به چند زبان آشنائی دارد به تندی به طور اختصار پاسخ داد اعلیحضرت همایون شاهنشاه که محبوب ملت [بوده] و از عواطف اتباع خود به طور قطع برخوردار می باشند، احتیاجی به این گونه وسیله نقلیه ندارند.^۱

مورنینگ پست نشریه دیگر انگلیسی جاذبه های توریستی شمال ایران را چنین تشریح می کرد:

«طبق برنامه پنج ساله ساختمان میهمانخانه های جدید با حمام در هر اتاق پیش بینی گردیده، دو میهمانخانه عالی یکی در آب گرم و دیگری در چالوس ساخته شده است. طرح میهمانخانه آب گرم به همان سبک قدیمی ایران شباهت دارد. یک باغ وسیع در وسط دشت کوچک و دویست پا پایین تر از سطح بحر خزر محوطه آن را تشکیل می دهد.

ساختمان میهمانخانه بسیار مجلل و عالی [است] یک خیابان عریض برای عبور اتومبیل تا پای پلکان کشیده شده ولی پس از بالا رفتن از این پله ها، فریبندگی آن چشم نواز زیبا ناپدید می گردد.

کاباره‌ها و میهمانخانه‌های تهران برای جلب مشتری شروع به رقابت کرده و اخیراً عده‌ای از هنرپیشگان اروپای مرکزی اهل وین، مجارستان و چکسلواکی به دادن نمایش در میهمانخانه‌ها مشغولند... ولی پول از کجا می‌آید؟ از حق‌الامتياز نفت و مالیات بر کالاهای تجملی به ویژه قند و شکر و چای... ایرانیان که چای شیرین زیاد^۱ مصرف می‌کنند بهای گزاف قیمت آن را می‌پردازند زیرا قریب هزار درصد قیمت ورود به بندر عوارض به قند و چای تعلق می‌گیرد.»

البته در همان حال که از رضاشاه بالحنی تمجیدآمیز یاد می‌شد؛ اختناق و فشار حاکم بر جَوایران، تندخویی و بی‌سوادی شاه و کارهای خشن او نیز مورد بحث قرار می‌گرفت؛ شاید به این علت که او همیشه بداند چگونه باید با کشانی که او را به قدرت رسانده‌اند رفتار کند. او شاه عبوس و خشنی بود که مردم از چشمهایش می‌ترسیدند، ظاهر پرهیت، دشنامهای رکیک و زننده‌ای که به وزیران و امیران خود می‌داد باعث تعجب و تمسخر خارجی‌ها می‌شد. ضربات عصایی که دسته آن را در میان مشت‌هایش می‌فشرد و گهگاه بر سر و روی و پشت و پهلوی وزیران و مدیران کشور فرو می‌آمد به طعنه و طنز در مکاتبات سفراء و گزارشهای روزنامه‌نگاران، مورد بحث قرار می‌گرفت و سوژه خوبی برای مطبوعات بیگانه می‌شد تا گهگاه درباره قلم‌فرسایی کنند و موجبات خشم و بی‌تایبش را فراهم آورند. او را روستازاده بی‌سواد مازندرانی، مردی سلحشور اما سنگدل، نگهبان سفارت آلمان در تهران که یک بار هم از کنت کوادت یک دیپلمات بدخلق آلمانی سیلی خورده بود، بی‌پروا در کشتن رجال سیاسی و ایل سالاران، مشتاق و واله غصب املاک و اراضی مردم، علاقه‌مند به گردآوری اموال نقدی و ذخیره کردن آن در بانک، صاحب کارخانه‌های پارچه‌بافی که تولیدات خود را به ارتش ایران می‌فروخت و سود سرشاری به دست می‌آورد، بی‌اعتناء به مسائل اجتماعی و نزاکت متعارف (یک بار در یک مسابقه اسب‌دوانی، ترکمنی را که اسبش بر یک سوار ارتشی سبقت گرفته بود و ترکمن در مقابل حمله شلاق افسر هم‌آورد خود با شلاق از خود دفاع کرده بود؛ به باد کتک گرفته بود و در مقابل دیدگان سفرای کشورهای اروپایی لگدی محکم به او کوبید) معرفی می‌کردند.

روزنامه تایمز لندن در مقاله مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۳ صحنه‌هایی از خصوصیات خشن و نظامیگری بدوی رژیم شاه را تشریح کرد. تایمز نوشت:

وطن پرستان حقیقی در ایران انگشت شمار و در رأس مقامات مهم حکومت فعلی نمی باشند. افسران شهربانی و ارتش همگی تحت حمایت شاه هستند و بدون ترس از توبیخ و مجازات هر عملی را که بخواهند مرتکب می شوند. در ماه مه گذشته ضمن مراسم اسب دوانی تهران در حضور هیأت نمایندگی سیاسی و خارجی و دست کم بیست هزار تماشاچی عملاً ثابت شد که حق همواره با افسران بوده و دیگران از هر طبقه و جماعتی مقصر و خطا کاراند....

در مسابقه چهار هزار متری و در حضور شاه همین که اسبها به محل نشانه برنده نزدیک شدند یک ترکمن به اندازه پانصد متر جلو بود و افسر هرچه در قوه داشت به کار برد تا از حریف پیش بیافتد یا در صورت امکان او را مجبور به رفتن روی زمین ناهموار کنار اسپرینس بنماید. ترکمن با روش معمولی اسب دوانی در ایران معامله به مثل کرد و حملات افسر را با تازیانه خود دفع نمود و سرانجام برنده مسابقه شد.... آنگاه دو مصدر او را به حضور شاه بردند و اعلیحضرت پس از سخنانی کوتاه چند لگد به شکمش زد و پس از آنکه خشم شاه فرو نشست خدمتکاران با هرگونه سلاحی که به دستشان رسید آن بدبخت را کتک مفصلی زدند و دست آخر به طرز رقت باری بیرونش بردند ولی از افسر که بیشتر درخور سرزنش بود، کوچکترین بازخواستی به عمل نیامد.^۱

برای مدتی طولانی، پس از فرونشاندن شورشهای عشایر که گهگاه انگیزه آن مسائل و رویدادهای عجیبی مانند اصرار دولت به پوشاندن کت و شلوار اروپایی به تن ایلات یا گذاردن کلاه پهلوی بر سر آنان و بدرفتاری و احجاف نظامیان با مردان صحرانشین و کوهستانی بود، چنین به نظر می آمد که آرامش و امنیت بر ایران حکمفرما شده است.^۲

۱ - تایمز لندن - ۱۸ نوامبر ۱۹۳۳ - این واقعه در اردیبهشت ۱۳۱۲ روی داده بود. بلوشر که شاهد این رویداد بوده می نویسد که بعداً به شاه اطلاع دادند که ابتدا افسر با تازیانه به چشم اسب ترکمن نواخته است. پس شاه بلافاصله دستور داد مرد ترکمن را در قصر به حضورش بیاورند و با دست خود صد تومان به او غرامت پرداخت (سفرنامه بلوشر متن فارسی - ص ۲۵۹)

۲ - دیلی میلی - ۲ ژوئیه ۱۹۲۹.

«عشایر ایران با مساعی شاه که می خواهد آنها را به ترک عمامه و لباس عربی! و استعمال کلاه و لباس غربی مجبور سازد، مخالف می باشند.»

لازم به یادآوری است که لباس عشایر عربی نبود و سنگ نقشهای تخت جمشید نشان می داد که لباس مزبور در دوران هخامنشی هم در ایران متداول بوده است.

ویپر بلوشر که در سال ۱۳۱۰/۱۹۳۱ با سمت وزیر مختار جدید دولت آلمان و (رژیم جمهوری وایمار) به ایران می آمد وقتی با کشتی به ساحل بندر پهلوی [انزلی] رسید از دیدن «ساحل ایران که در پرتو آفتاب درخشان غنوده بود و همچون باریکه سبز و خرمی جلوه گری می کرد»، «خانه های کوچک سفید و جذاب بندر»، «هتل کوچکی که به طور مبالغه آمیزی خود را گراند هتل نامیده بود و گرچه نمی شد با ضوابط اروپایی درباره آن قضاوت کرد اما به هر حال جایی تمیز و مرتب»، «خانه های ساده و بی پیرایه مردمی که لباس های بسیار ژنده و پاره بر تن داشتند مع هذا با وجود این فقر و فاقه از شادی و سرزندگی برخوردار بودند» و این شادی و سرزندگی را بلوشر هنگام عبور از روسیه ندیده بود خشنود شد.

طبیعت سرسبز و شفاف و سخاوتمند بود و «خورشید ایران که همه چیز را روشن و رنگین و جاندار می کرد تا اعماق قلب ما راه یافت».

گرچه هنوز از کاروانسرا کاروان و شتر و قاطر آثاری دیده می شد اما در میدان اصلی انزلی دروازه و مبداء ورودی ایران تعداد زیادی اتومبیل شخصی خوش ظاهر و چند دستگاه کامیون دیده می شد.

پس از عبور از رشت و قزوین بلوشر به تهران رسید. در تهران از یک خیابان پهن که تازه احداث شده بود و ساختمان های حقیری در اطراف او به چشم می خورد عبور کرد و پس از یک توقف کوتاه در محل سفارت روانه «شمیران دلنواز» شد که «در دامنه های البرز قرار دارد و مقر تابستانی شاه، خانه های ییلاقی سفرا و بسیاری از ایرانیان متمکن در آنجا قرار دارد»^۱ تهران در سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ به صورت سریعی گسترش و مدرن می شد. روسهای سفید بازماندگان رژیم تزاری و مهاجرین ضدانقلاب، روسهای بلشویک، انگلیسها، آمریکایی ها، آلمانی ها، بلژیکی ها، سوئدیها، فرانسویها، ایتالیایی ها، اتریشی ها، یونانی ها، مجارها، هلندیها همه در ایران پراکنده بودند و امور حقیقی و تجاری و آموزشی کشور را می چرخاندند.

روسهای کمونیست در سفارتخانه بسیار بزرگ و زیبا و اشرافی خود در مرکز شهر در تلاقی چند خیابان اصلی و نوساز تهران که قبلاً قصر و پارک احداث شده اتابک میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم مقتدر دست و دلباز ناصرالدین شاه و مظفردالدین شاه بود

میهمانی‌های پرزرق و برقی برپای کردند.

آنها در خیابان پامناز نزدیک بازار و میدان توپخانه نیز یک محل سابق سفارتخانه را که مربوط به دوران قرن نوزدهم بود حفظ کرده و آتاشه‌های بازرگانی و اقتصادی خود به اضافه یک شعبه مخفی^۱ از نو-گک - پ - او O.G.P.U را در آن مستقر ساخته بودند که نبض شهر در دستهای مأمورین آن شعبه قرار داشت.

سرویس اطلاعاتی، شوروی تا سال ۱۳۰۹ که فرار سرگئی آگایگف یکی از مسئولان بلندپایه نو-گک - پ - او به غرب و افشاگریهای آن، موجودیت این سرویس در ایران را در معرض شناسایی و فروپاشی موقت قرارداد فعالانه کار می‌کرد و به موفقیت‌های قابل توجهی نایل آمده بود. نی‌یرایست اندایندیا^۲ روزنامه مهم انگلیسی در ۲۹ آوریل ۱۹۲۶ یعنی اوان سلطنت رضاخان نوشت «روسها که از آغاز طلوع رضاخان برای جلب نظر او احترامات فراوانی قائل می‌شدند و چیچرین کلیه امور خارجه شوروی به جای کاردار سفارت یک سفیرکبیر تعیین کرد و به تهران اعزام داشت. بانک استقراضی قدیم روس به دولت جدید ایران واگذار و بانک ایران نامیده شد. خط آهن جلفا - تبریز با شعبه فرعی آن صوفیان - اورمیه به ایران تسلیم شد و تمام امتیازاتی که در خاک ایران به روسها داده شده بود از طرف شوروی به کلی ملغی گردید.» اما رضاشاه در وحشت عمیق از دسایس روسها به سر می‌برد و شورش سید جلال چمنی در گیلان و حادثه قیام لهاک خان در مراوه تپه خراسان و شورش نظامیان در سلماس و تاخت و تازهای سیمینقو در آذربایجان غربی و شورش ترکمن‌ها در گرگان و حتی حوادث خراسان و شورش اکراد قوچان را از تحریکات شورویها می‌دانست. جرج دین در روزنامه نیواوتلوک نوشت:

شوروی یک سفارتخانه بسیار بزرگ و مجللی در تهران دارد که مساحت زمین و باغ آن به چندین هزار متر مربع می‌رسد و از لحاظ مرکز و شکوه از سفارت انگلیس بهتر و دلربا تر است روسها در دهکده زرگنده، در دامنه جبال البرز، عمارتی بزرگتر و زیباتر برای استفاده در فصل تابستان از خود دارند. اتومبیل که در شرق خیلی کمیاب و گران است و در تمام ایران فقط شش دستگاه لینکلن وجود دارد، یکی از آنها

۱ - سازمان پلیس خفیه و اطلاعات و امنیت سیاسی حزب و دولت شوروی در سالهای دو دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ که سال ۱۹۳۴ به آن - ک - و - د تبدیل شد.

۲ - نی‌یرایست ایندیا، شماره نوامبر ۱۹۳۱.

متعلق به شاه و پنج دستگاه دیگر زینت بخش گاراژهای سفارت کبرای شوروی است. منظره این اتومبیل‌های سواری آبی رنگ براق با چشم سرخ که در خیابانهای بدون سنگ‌فرش پایتخت حرکت می‌کنند توجه انسان را جلب می‌نماید.

به مناسبت جشن انقلاب اکبر و عیدهای شوروی سالی یکبار پذیرایی مجللی در سفارت کبرای روسیه به عمل می‌آید که از حیث شکوه و عظمت و خوراکها و نوشابه‌های گران قیمت بر تمام مجالس رسمی اجتماعی تهران برتری دارد و تمام میهمانان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.^۱

رضاشاه با پشتیبانی بریتانیا بر سرکار آمده بود با بدبینی و وحشت عمیقی به کارهای روسیه می‌نگریست و می‌کوشید بهانه‌ای به دست آنها ندهد که علیه او علناً جبهه‌گیری کنند.

روسها سفید، بقایای مهاجرین تزاری در ایران با مشاغل پست و اغلب از محل فروش جواهرات و اشیاء عتیقه و تنخواهی (پس‌اندازی) که با خود همراه آورده بودند روزگار می‌گذراندند و روسهای بلشویک ضمن جاسوسی و توطئه علیه آنها، علیه دولت ایران، علیه انگلیسیها و علیه هر دولت غربی، به تجارت، صادرات و واردات پرداخته اختلافات و مناقشات پایان‌ناپذیر خود را با دولت ایران ادامه دادند. انگلستان اقتدار و نفوذ نامریی خود را در ایران حفظ کرده بود در اوایل دوران سلطنت رضاشاه و حتی در مراسم تاجگذاری او، وزیر مختار انگلستان در ایران با دبدبه و کبکبه، قدرت بریتانیا را به رخ می‌کشید.

«یک اسکورت سوار هندی در جلو و عقب مرکب وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلیس حرکت می‌کند. حتی در محوطه کاخ سلطنتی یک عده شش نفری نگهبان همراه او [وزیر مختار] هستند و این تشریفات به وضع دوره سلطنت ملکه ویکتوریا بیشتر شبیه است.»^۲

انگلستان، نفت، خطوط تلگراف، خط هوایی، بانک شاهنشاهی، تجارت گسترده خود را با ایران حفظ می‌کرد و کنسولگریهای متعدد او به مانند چشمان باز سازمان اطلاعات بریتانیا، شوروی را زیر نظر داشتند.

۱ - نگاه کنیده رستاخیز ایران - فتح‌الله نوری اسفندیاری.

۲ - نیواستیمان - ۳۱ ژوئیه ۱۹۲۶ / به نقل از رستاخیز ایران ص ۳۲۵.

آمریکایی‌ها در میان بیگانگان حاضر در ایران، فقط به تجارت می‌اندیشیدند. آنها اولین تجار صادرکننده اتومبیل و وسایل یدکی آن به این کشور بودند. کشوری که در دهه اول قرن چهاردهم شمسی (۱۳۰۰) هفت هزار اتومبیل در جاده‌های خاکی و شوسه آن می‌لیدند و سالانه دو میلیون و پانصد هزار دلار اتومبیل و قطعات یدکی به ثروتمندان ایرانی فروخته می‌شد. احداث پمپ‌های بنزین شرکت نفت انگلیس و ایران در جاده نقش مهمی در تعمیم استفاده از اتومبیل داشت. اتومبیل که زمانی فقط احمدشاه، وثوق‌الدوله، شاهزاده فرمانفرما و پسر او نصرت‌الدوله و چند وزیر مختار خارجی و تنی چند دیگر از ثروتمندان ایران مانند امیر شوکت‌الملک، علم‌امیر قایمات در خراسان بر آن می‌نشستند اکنون در ایران توجه خریداران بسیاری را به خود جلب می‌کرد و رقم ۲/۵۰۰/۰۰۰ دلار برای هر کمپانی آمریکایی و سوسه‌انگیز بود.

ژورنال میناپولیس چاپ آمریکا عقیده داشت استعداد جذب بازار پول ایران به مراتب بیش از ۲/۵۰۰/۰۰۰ دلار است. کمپانی جنرال موتورز و کارخانه لاستیک سازی گودریچ تنها مؤسساتی بودند که از معامله براساس انحصار بهره‌مند می‌شدند.

قرار بود یک شرکت مختلط ایرانی - آمریکایی تشکیل شود و علاوه بر جنرال موتورز و گودریچ، دیگر شرکتهای آمریکایی مانند آمریکن ماشین اندر فاوندری، شرکت چارلز پورتر (نیویورک) آکشن کمپانی و شرکت برادران هیلز را به سرمایه‌گذاری فراخواند. این شرکت ایران - آمریکن با سرمایه یک میلیون دلار برابر سه میلیون تومان برای صادرکردن هرچه بیشتر اتومبیل به ایران فعالیت می‌کرد.^۱

براساس بیلان گمرکی سال ۱۳۰۸، فقط در آن سال بیش از یک هزار و پانصد دستگاه اتومبیل سواری از ۴۶ کارخانه مختلف وارد ایران شده بود.

گرانترین اتومبیلها در میان این ۱۵۰۰ دستگاه، هفت دستگاه بودند که بهای هریک بیش از ۳۰۰۰ تومان شده بود. جمع مارکهای اتومبیلهای سواری و کامیون که در سال ۱۳۰۸ وارد کشور شده بود تولیدات بالغ بر ۹۰ کارخانه مختلف خارجی را نشان می‌داد. اطلاعات روزنامه عصر تهران در مقاله‌ای انتقادی نوشت:

«شاید در هیچ مملکتی این همه مارکهای مختلف وجود نداشته باشد. در هیچ کجای دنیا چنین آش درهمی پیدا نمی‌شود. این همه مارکهای مختلف نتیجه هوی و

۱- ژورنال میناپولیس - ۲۷ ژانویه ۱۹۲۳ نقل شده در رستاخیز ایران - ص ۵۹۲-۵۹۱.

هوس مردم است. بسیار دیده شده که شخصی در عرض سال شش قسم اتومبیل به شش مارک عوض کرده بدون آنکه علتی جز پیروی از هوس داشته باشد.^۱

در میان خریداران اتومبیل‌های شیک و پر زرق و برق، افراد خاندان سلطنتی در صف اول قرار داشتند.

رضاشاه، بیش از شش دستگاه اتومبیل و ولیعهد پسرش، ملکه تاج‌الملوک، شاهزادگان پسران شاه و شاهدختها دختران او، در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۱۵ هریک از یک تا سه اتومبیل داشتند در میان دختران شاه، شاهدخت شمس عشق غریبی به رانندگی داشت.

«دوشیزه شاهدخت راننده زبردستی است. روز گذشته که مادر و خواهرش همراه او بودند، اتومبیلش با یک کامیون پنج تنی تصادف کرد خسارت اتومبیل سنگین بود ولی به سرنشینان آسیبی نرسیده است.»^۲

هنگامی که محمدرضا پهلوی ولیعهد از سفر سوئیس بازگشت.

«برای سه تا از شاهپورها... هرکدام یک ماشین بیوک که در آن موقع اهمیتی داشت، خریداری نمود به عنوان سوقات و برادرهای کوچک را کاملاً خوشحال نمود.»^۳

در میان گروه نخبگان به قدرت رسیده و اکثر باقی ماندگان سلاله قلی به تدریج دوستی و مودت و مناسبات صمیمانه‌ای برقرار می‌شد.

از قاجاریه فقط آنها که سرعناد و بازخواستن حقوق سلطنت را داشتند مورد غضب واقع می‌شدند نظیر ابوالفتح میرزا سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه و محمد حسن میرزا پسر محمدعلی شاه.

دیگران کمابیش می‌توانستند املاک و مستغلات و ثروت و اموال خود را حفظ کنند و توران امیر سلیمانی و عصمت دولتشاهی که هر دو زن بودند [رضاشاه توران را مطلقه کرده بود اما او به خاطر پسر خود غلامرضا تحت حمایت و تکفل شاه بود.] رابطه دربار و قاجارهایی بودند که شکایات و عرض‌حالی‌های داشتند.

برادران و اقوام ملکه عصمت دولتشاهی مانند بستگان ملکه تاج‌الملوک به مقامات و

۱- اطلاعات در یک ربع قرن ص ۷۹.

۲- بیرنگام پست ۲۹-۱۹۳۵، نقل شده در رستاخیز ایران.

۳- خاطرات ملکه توران - منتشر نشده ص ۱۶- آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد مستضعفان و جانبازان.

مناصب مهم گمارده می‌شدند و دلیلی در دست نداریم که بنگاریم خویشاوندان ملکه توران تحت فشار و آزار و مزاحمت بوده‌اند. به بیشتر آنان مشاغل و مقاماتی ارجاع می‌شد و اجازه حفظ و تکثیر ثروت خود را داشتند.

از میان بیگانگانی که در ایران اقامت داشتند سوئدیها در صنایع کشور، راه آهن و نیروی هوایی مشارکت می‌کردند. ایتالیایی‌ها پی‌های نخست نیروی دریایی را که ناوچه‌هایش در بنادر ایتالیا در دست ساختمان بود ریخته بودند، بلژیکی‌ها همچنان به خدمت در گمرک و نیز در نیروی هوایی به عنوان مشاور ادامه می‌دادند، فرانسویها در اکتشافات باستان‌شناسی، تدریس در دارالمعلمین و امور مشورتی وزارتخانه‌ها به ویژه وزارت معارف همکاری می‌کردند. آمریکایی‌های نیز برای تحقیقات باستان‌شناسی اکتشافات تخت جمشید هیأت‌هایی را اعزام داشته بودند یونانی‌ها در امور شیلات، پرورش خوک، ابریشم، هتل‌داری در انزلی خودی نشان می‌دادند و حتی مستشارانی از چین برای چایکاری برنجکاری به ایران فراخوانده شده بودند.

شاه را در حالی که روی یک سرسرا که مانند آشیانه عقاب طبقه به طبقه پایین می‌آمد، ایستاده بود ترک کردم.

پشت سر او تالار پذیرایی بود که دیوارها و سقف آن آینه کاری شده و هزاران آینه نور را منعکس می‌ساخت.

در پایین پای او شهر تهران مانند یک قالی تاریخی در جلگه وسیعی گسترده شده، کوه دماوند که فوجی یامای ایران است با دندان‌ها و قله مخروطی شکل پوشیده از برق سربه فلک کشیده و از دور نمایان بود، شاه مرا کمی به عقب خواند تا از این چشم‌انداز لذت ببرم. یک هواپیمای نظامی در آسمان چرخ می‌زد و شاه پرواز آن را تماشا می‌نمود و دست آخر گفت ارتش قدم اول بود و زمینه سایر کارها را آماده ساخت.^۱

۱- دلی تلگراف - ۵ سپتامبر ۱۹۳۰ / ۱۴ شهریور ۱۳۰۹ رستاخیز ایران / پیشین - ص ۴۹۰ کتاب.

فصل بیست و ششم

یورش به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰

نگرشی تازه بر واقعهٔ شهریور

بررسی اسناد و یادداشت‌ها و خاطرات رجال سیاسی و دولتمردانی که در تهران و مسکو و لندن، در جریان وقایع شهریور و حملهٔ نیروهای شوروی و انگلستان به ایران مسئولیتی داشتند و هر کدام در حد خود عهده‌دار وظیفه‌ای بودند؛ نشان می‌دهد بزرگ‌ترین اشتباه آن‌ها این بوده است که انگلستان و شوروی آن‌روزگار را نمی‌شناختند و واقع‌بینی نداشتند و اهدافشان نمی‌دانستند. برای مسکو و لندن، اشغال ایران به صورت نظامی مفیدتر از آن بود که طبق یک قرارداد دوستانه وارد ایران بشوند و در برابر استفاده از راه‌های شوسه و راه‌آهن و بنادر و دیگر امکانات، حقوق قانونی و مشروعی به ایران پردازند.

عدم درک این واقعیت و بحث بر روی حضور اتباع دو کشور آلمان و ایتالیا در ایران که شوروی و انگلستان برای اخراج آن‌ها به ایران فشار وارد می‌آوردند و دولت ایران به اصطلاح به نام داشتن نقش بی‌طرفی و این که آن‌ها خرابکار نیستند از حضورشان در ایران حمایت می‌کرد، سبب شد که بهانه به دست مسکو و لندن داده شود و به صورتی ناگهانی، در زمانی غیرمترقبه، از شمال و جنوب، از راه زمین و دریا و هوا به این سرزمین حمله کنند و با از بین بردن همهٔ سازمان‌های تدافعی و قتل صدها سرباز و افسر و غیرنظامی و برکناری شاه و دولت و مقامات مسؤول، به هدف اصلی خود که اشغال ایران بود برسند و با دولت و ملت ایران، مانند یک کشور اشغال شده رفتار کنند.

رضاقلی گلشایان وزیر دارایی کابینهٔ رجبعلی منصور، از قول وی مطلبی نوشته و جریان برکناری رضاشاه را توطئهٔ او دانسته می‌نویسد:

«منصور گفت، اگر من او را از بین نمی‌بردم، او مرا نابود می‌کرد. و از این ردیف مطالب بسیار است که فاقد ارزش تاریخی است.»^۱

از سال ۱۳۱۸ یعنی دو سال قبل از هجوم نیروهای شوروی و انگلیس به ایران، حتی در روزهایی که مسکو در کنار برلن بود این زمزمه‌ها یعنی موضوع استراتژی ایران مورد توجه بود و روزنامه‌های کشورهای مختلف، شوروی و انگلیس و ایتالیا و ترکیه مطالبی در این زمینه انتشار می‌دادند.

در مورد برنامه هجوم به ایران، اسناد موجود نشان می‌دهد که نسبت به وضع شوروی تحوّل‌ی در این مورد پیش آمده بود: نخست دورانی که شوروی متحد آلمان بود و مناسبات مسکو و لندن آن طور حسنه نبود و نه تنها شوروی تحریکاتی در مطبوعات خود علیه ایران انجام می‌داد، بلکه آلمان نیز با ایران یک دل و یک جهت نبود و ناگهان در کتاب سفیدی که پس از سقوط پاریس در تابستان سال ۱۹۴۰ انتشار داده بود، ایران را پایگاهی برای حمله به روسیه شناسانده بود.

شوروی‌ها نیز نه تنها به طور منطقی کتاب سفید آلمان را ارزیابی نکردند، بلکه با اطلاع آلمان به طور ناگهانی در شب شانزدهم تیرماه ۱۳۱۹ رادیو مسکو به صورت بی‌سابقه‌ای اخبار روز را به زبان فارسی انتشار داد و جملات روزنامه‌های ایزوستا ارگان دولت شوروی و پراودا ارگان حزب کمونیست به ایران را هم نقل کرد.

در این گزارش‌ها آمده بود که فرانسه و انگلیس با ترکیه مذاکره نموده‌اند تا با استفاده از سرزمین این کشور چاه‌های نفت بادکوبه را بمباران نمایند. چند سطر پائین‌تر اضافه شده بود که در این زمینه با ایران نیز تماس گرفته و موافقت این کشور را هم برای اجرای چنین برنامه‌ای جلب کرده‌اند. در مقالات ایزوستا و پراودا دولتی ترکیه و ایران مورد تهدید قرار گرفته بودند که عملشان بی‌کیفر نخواهد ماند.

مسأله جالب این جاست که شکوه‌الملک رئیس دربار در تلگرافی که برای محمدساعتد سفیر ایران در مسکو مخابره می‌کند؛ یادآور می‌شود که اعلیحضرت نیز که به خبرها علاقه دارند و گوش می‌دهند، تعجب کرده‌اند که چه طور در همان شب که رادیو برلن برنامه پخش

۱- گفته گلشائیان متکی به دلیل بیست و روابط منصور با دربار پهلوی حسنه بوده است و منصور محافظه کارتر از آن بوده که حرّات کند از این سخنان بر زبان آورد. شاید می‌خواست جبران بی‌لیاقتی خود را در شهریور ۱۳۲۰، با این حمله سمایاند که عمدا موجات سقوط رژیم رضاشاه را فراهم آورده است، بطور کلی انتساب این گفته به منصور محافظه کار و به شدت طرفدار سلطنت و برخوردار از همه مزایای تراکت در هیأت حاکمه دور از عقل و واقعیت است.

اخبار به زبان فارسی را قطع کرده همان شب مسکو خبر به زبان فارسی داده است؟... در گزارش پانزدهم تیرماه ۱۳۱۹ که محمدساعتد از مسکو مخابره نموده تذکر داده که «ماسیکلی» سفیر فرانسه در آنکارا در گزارش‌های خود پیشنهاد کرده که برای نرسیدن آذوقه و نفت و بنزین از دولت شوروی به آلمان باید دست به عملیات مخصوص زد. عملیات خشکی به وسیله ترکیه و سوریه و عملیات هوایی برای متوقف کردن کمک‌ها از راه ایران تدارک داد و تذکر داده که بدیهی است در این مورد انگلستان با نفوذی که در ایران دارد، بهتر بتواند موفق شود.

باید یادآور شوم، این گفتگوها و اعتراضات ارتباط با روزگاری دارد که آلمان به انگلستان و فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی حمله کرده و هنوز مبادرت به جنگ با شوروی ننموده بود. به همین جهت صحبت از جلوگیری از فعالیت شوروی در رساندن خواربار و نفت و بنزین به آلمان است.

ساعتد در همین روزها در ملاقات با آقای شولنبرگ سفیر آلمان در مسکو که مقام شیخ‌الشفارایی دارد مذاکره نموده و از این که آلمانی‌ها کتابی به نام «کتاب سفید» چاپ کرده‌اند که به روابط دوستانه ایران و ترکیه با مسکو لطمه وارد آورده است گله می‌کند. در این گفتگوها شولنبرگ که به سفارت ایران آمده بود، به ساعتد قول می‌دهد در دیدار با مولوتف سوء تفاهم را برطرف کند.

هر چه روابط آلمان و شوروی، بیشتر رو به سردی می‌گذارد و دو طرف آماده جنگ می‌شوند، بر فشار شوروی و انگلستان بر ایران نیز افزوده می‌گردد. تا آن جا که موتولف، برخلاف حقیقت، در نطق خود، پرواز هواپیمای روسی را بر فراز دشت مغان و ارس برعکس جلوه داده و می‌گوید هواپیماهای ایران پروازهای ناشناس و مرموز برای شناسایی بر خاک روسیه می‌نمایند.

روش دولت انگلیس نیز تازگی چنین شده است. با آن که همه دیده‌اند یک هواپیمای دو موتور سیه‌رنگ انگلیسی یک‌بار از بصره پرواز کرده و در روی شهر اهواز و فضای مسجد سلیمان پرواز نموده باز مسئولین دولت انگلیس جریان را تکذیب می‌کنند.^۱

۱ - البته اسناد بریتانیا حکایت از آن می‌کند در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و آغاز ۱۹۴۱ تا زمان شروع جنگ آلمان و شوروی، گهگاه بدون اطلاع دولت ایران، هواپیماهای تحسی بلند و دور پرواز انگلیسی که نارنگ‌های مخصوص استتار بدنه آن را رنگ می‌زدند از پایگاههای ترکیه و عراق وارد فضای ایران شده تا باکو پرواز می‌کردند و نسبت به عکسبرداری از تأسیسات نظامی و نفتی شوروی اقدام می‌کردند. زیرا از حمله شورویها به ایران و عراق واهمه داشتند.

ساعد سفیر ایران در مسکو، که مردی سیاستمدار و روسیه شناس است، در جریان تحولات مربوط به امور بازرگانی ایران و شوروی در گزارش مفصل و محرمانه‌ای که در شهریور ماه ۱۳۱۹، یعنی درست یک سال قبل از حمله به ایران، به تهران می‌فرستد می‌گوید: «... متأسفانه هر چه از طرف ایران در پیش آمده‌ای گوناگون رویه دواستانه و مسالمت آمیز پیش گرفته می‌شود، روس‌ها برعکس در مشکل تراشی پافشاری کرده و می‌کنند. قطع نظر از مسائل، گذشته از قبیل توقیف عده‌ای بی حساب و تبعید اتباع و بی‌خانمان ساختن هزاران ایرانی به جرم جاسوسی و ایجاد مشکلات و اتخاذ رویه غیردواستانه در موضوع ترانزیت ریل‌های راه آهن که قریب دو سال است در باطوم مانده و اشکال تراشی‌ها درباره ترانزیت سایر کالاهای که درباره هر یکی از این مسایل سفارت کرد مجبور بود ماه‌ها و سال‌ها اقدام و هر دفعه ناملایماتی را متحمل شود. این دفعه نیز ادعای پرواز دو هواپیما را عنوان کرده می‌خواهند هر روز به آن شاخ و برگ داده مسأله را بزرگ نمایند.»

... با وجود این که می‌خواستم از ورود آقای ستیاح دبیر کل وزارت خارجه به مسکو استفاده کرده آقای مولوتف و قائم مقام او را ملاقات و در ضمن معرفی ایشان مذاکراتی نیز درباره روابط فیما بین بنمایم، تا حال که ۲۵ روز می‌گذرد وقت ملاقات نداده‌اند.

ساعد، سفیر کبیر ایران در مسکو بیشتر عمر خود را در مأموریت سیاسی در تفلیس و باکو و مسکو گذراند. چه در دوران تزارها و چه حکومت شوراهای و نه تنها با سیستم، بلکه با نژاد آشناست. در گزارش سوم شهریور ۱۳۱۹ خود که درست یک سال قبل از حمله بر ایران است می‌نویسد:

«... از رویه‌ای که آقای مولوتف اتخاذ کرده... می‌شود چنین استنباط کرد که تیت حَضَرَات پاک نیست و می‌خواهند زمینه بهانه جویی‌های خود را بسط و توسعه بدهند. بعد از نطق مولوتف، راین سفارت در دو دفعه که می‌خواست مدیر اداره شرق را ملاقات و درباره کارهای جاری مذاکرات نمایند، مأمورین مستحفظ و مدخل

→ (در آن سالها، شوروی با آلمان پیمان عدم تعرض امضا کرده و متفقین بیم داشتند روسها به کمک آلمانی‌ها به خاورمیانه حمله کنند) دولت ایران که در جریان نبود مرتباً پرواز هواپیماهای تحسسی از خاک ایران به سوی آسمان قفقاز را تکذیب می‌کرد اما انگلیسیها بدون توجه به احتمال بروز تنش در روابط شوروی و ایران به این پروازها ادامه می‌دادند.

گُمیساریای خارجه، از او ورقه هویت خواسته و بعد از چند دقیقه مُعطلی اجازه ورود داده بودند.

همچنین بعد از نُطق مولوتف مراقبت در اطراف سفارت بیشتر شده و مأمورین تأمینات شب و روز و به طور محرمانه مراقب فرداً فرد اعضا و مستخدمین سفارت هستند. وقتی اتباعی برای تجدید و یا تمدید گذرنامه‌های خود می‌آیند مورد بررسی واقع می‌شوند و هر یکی را چند ساعتی به تأمینات بُرده از آن‌ها تحقیقات می‌کنند به طوری که اتباع می‌ترسند برای کارهای خود به سفارت مراجعه نمایند. این است رویه مأمورین شوروی نسبت به سفارت کُبرای ایران.^۱

بررسی اسناد موجود در وزارت خارجه، در ارتباط با سال‌های ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و مناسبات ایران با انگلستان و شوروی نشان می‌دهد که نظم و ترتیب و امنیت و آرامش موجود در ایران، سبب گردیده بود که دولت مردان آغاز جنگ بین‌المللی و هجوم ارتش آلمان نازی به فرانسه و بلژیک و هلند و دانمارک و... یا تجاوز شوروی به فنلاند، حتی آغاز جنگ آلمان و روسیه را ناچیز بشمارند و از همه مهم‌تر، قیام رشید عالی‌گیلانی در عراق بود که سبب شد انگلستان به بهانهٔ پس گرفتن پایگاه‌های نظامی خود در حبابیه و بصره و دیگر نقاط یا استقرار دوباره امیر عبدالاله به سرزمین مزبور نیرو بفرستد، برای مسؤولین آن روز ایران این حادثه بسیار ناچیز تلقی گردید.

در حالی که این واقعه سبب شد که انگلستان نه تنها نیروهای خود را در کشور عراق چند برابر نماید، بلکه واحدهای جنگی و آماده به حمله را در مرز ایران متمرکز سازد. در روزهای سلطهٔ رشید عالی‌گیلانی در عراق، بغداد از ایران تقاضا داشت که با توجه به روابط دوستانه موجود بین دو کشور و قرارداد دوجانبه، ایران اجازه ورود کشتی‌های انگلیسی را به اروندرود ندهد!

از عجایب این که دربار، برای حفظ مناسبات خود با انگلستان، در اواخر سال ۱۳۱۹ آقای محمدعلی مقدّم از کارکنان عالی‌رتبهٔ دربار را به مقام سفارت به لندن فرستاد و ایشان با مسرت و غرور فراوان گزارش می‌کند که عده‌ای از لُردها و مقامات عالی‌رتبهٔ انگلستان به دیدنم آمده‌اند و بعضی‌ها چون وقت ملاقات نداشتند دفتر سفارت را امضاء کرده و رفته‌اند!

۱- کارتن کامل گزارش‌های محمدسعد از دوران سفارت در اتحاد جماهیر شوروی در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی بنیاد مستضعفان و جانبازان انقلاب اسلامی.

مقدم در گزارش‌های خود به گونه‌ای از مذاکرات خود با انگلیسی‌ها از جمله با باگالی مدیرعامل کمپانی نفت انگلیس، لرد هالیفاکس وزیر خارجه و دیگران گزارش می‌دهد که خواننده تصور می‌کند نبض امور سیاست انگلستان در دست وزیرمختار ایران است و همه سیاستمداران انگلستان سر در خط فرمان او دارند!

این نوع گزارش‌ها باعث می‌شد که یک تصویر غیر واقعی جلوی چشم زمامدار ایران ترسیم شود و او باور کند که انگلیس‌ها از او حساب می‌برند.

در همان دوران که گفتگوی حضور آلمان‌ها در ایران و خطر وجود عوامل ایتالیا و آلمان در این سرزمین بود و شوروی و انگلستان این مسأله را به صورت بهترین بهانه برای نقض بی‌طرفی ایران مورد استفاده قرار داده بودند، بدترین رفتارها با اتباع این دو کشور صورت می‌گرفت و کوچک‌ترین شایعه در مورد ارتباط کسی با اتباع آلمان و ایتالیا سبب نابودیش می‌گردید.

آقای مقدم سفیر ایران در لندن در گزارش خود نوشته است:

«روزنامه‌ای دلیلی اکسپرس یادآوری کرد که کشور ایران معبری برای رساندن مہمات انگلیس و آمریکا به شوروی خواهد شد و استالین به دولت ایران خاطرنشان کرد که طبق قرارداد ۱۹۲۱ چنانچه روسیه تصمیم بگیرد می‌تواند فردا قوای خود را وارد ایران کند. منتهی استالین از ماده ۶ قرارداد مزبور استفاده نخواهد کرد، مگر پس از مشورت با دولت انگلیس!»

در همین روزها که صحبت از گسترش نفوذ ایتالیا و آلمان در ایران است، طبق گزارش سرپاس مختاری رئیس شهربانی، «پل دالکراو» ایتالیایی مهندس راه آهن کارگر را می‌کشند که قاتلین دستگیر می‌شوند و مهندس «ژیلا رانیارین» تبعه ایتالیا را که در راه لاهیجان کار می‌کرد و برای رفع کسالت و درمان بیماری در مهمان‌خانه «بابل» نور اقامت نموده بود، با چاقو کشته و از طبقه‌ای که پنج متر ارتفاع داشته به زمین پرت می‌کنند. ابتدا گمان می‌کنند انتحار کرده، ولی بعد معلوم می‌شود که قبلاً او را چاقو زده و بعد پرت کرده بودند!...

نکته جالب این است که بعد از تمرکز فوق العاده نیروهای انگلیس در عراق، در مرز ایران و انتشارات روزنامه‌های مختلف انگلستان و ترکیه که بعد از عراق نوبت ایران است، دولت ایران چه واکنشی از خود نشان داده است؟!

گزارش‌ها و اسناد رسمی حاکی از این است که در هیچ‌یک از جلسات هیأت دولت، در ماه‌های خرداد و تیر و مرداد و حتی سه روز اول شهریور ماه ۱۳۲۰ چه آن‌ها که در حضور رضاشاه تشکیل می‌گردید و چه آن‌ها که به ریاست منصور برپا می‌شده است، ابداً ذکری از پیشنهاد دولتین انگلستان و شوروی برای بازکردن راه ارسال مُمَهات از جنوب به شمال نگردید و تصمیم دولت ایران، در موافقت یا مخالفت با پیشنهاد مزبور اعلام نشده و شاید هم اساساً آن را مطرح نکرده بودند!...

طبق اسناد موجود در وزارت امور خارجه، اسمیرنف سفیر جدید شوروی که تازه وارد تهران شده بود، روز دوشنبه نهم تیرماه ۱۳۲۰ با آقای احمد مهبذ در وزارت امور خارجه ملاقات و از روش بی‌طرفی ایران سپاسگزاری می‌کند که با آقای مهبذ روز بعد رضایت سفیر شوروی و گفتگوهای خود را به اطلاع رضاشاه می‌رساند. در همان روزها مطبوعات چاپ مسکو می‌نویسند:

«برخلاف برخی اخبار و اطلاعات اطمینان می‌دهند که اتحاد جماهیر شوروی در مقابل ایران و ملت آن جز احساسات دوستانه نظر دیگری ندارد. و در همین روزها در فرانسه اشغالی نشریه "پروگرس" از "شالون سورسائند" خبر می‌دهد که دیپلمات‌های انگلیسی و شوروی قراردادی را منعقد کرده‌اند که استقلال ایران را تهدید می‌کند.»

در چنین فرصت حساسی که روزنامه‌های معروف دنیا در پایتخت‌های بزرگ و روزنامه‌های گمنام در شهرهای کوچک، همه دربارهٔ ارسال کمک‌های نظامی و غذایی آمریکا، از طریق ایران به شوروی مقالات گوناگون انتشار داده و حتی از لندن سفیر ایران گزارش کرده که شوروی از آمریکا درخواست نموده کمک‌های خود را با کِشتی به بندر ولادی وستک برساند تا مذاکرات ایران و شوروی و انگلیس برای عبور مُمَهات از ایران به نتیجه برسد و این گزارش تاریخ اوایل تیر ۱۳۲۰ را دارد؛ پس این مسأله به این اهمیت در تهران چه شده و چرا این قضیه در هیأت دولت مطرح نگردیده است؟!

در یادداشت‌ها و خاطرات دولتمردان آن روز، چه نخست‌وزیر و وزیر و چه وکیل کوچک‌ترین اشاره‌ای به این تقاضا که اصل و پایهٔ واقعهٔ شهریور را تشکیل می‌داده است نشده و ای بسا اگر ذکاوت و صداقت و رشادتی بود، این تقاضا، که بعد از اشغال ایران و وارد آمدن آن همه خسارت صورت قانونی پیدا کرد، همان موقع مورد توجه قرار می‌گرفت، نه آن همه

رویدادهای جانگداز خسارات، بلکه وقایع آذربایجان و کردستان نیز روی نمی‌داد. این راز آن چنان پراهمیت است که باید فاش شود و غفلتی که در تهران یا دیگر پایتخت‌ها، از جانب دولتمردان و سیاستمداران روی داده برملا شود. یا نادانی و خیانت هر چه هست، باید نسل آینده بدانند بر ایران و ایرانی چه گذشته. واقعیت این است که دولتمن متجاوز برای ایجاد وحشت در مردم ایران و سرکوبی ارتشیان از هیچ دسیسه‌ای خودداری نکردند. مجید موقر مدیر وقت روزنامه ایران (پس از شهریورماه ۱۳۲۰ این روزنامه موسوم به روزنامه مهر ایران شد) می‌نویسد:

«در حدود یک‌ماه قبل از حمله دُول همجوار به مرزها ایران نگارنده در بصره بودم، به بصره رفته بودم که موجبات تسهیل حمل واگن‌های راه‌آهن ایران از بین‌النهرین به خوزستان را فراهم آورم، طبعاً به بندرگاه بصره که محل حمل و نقل واگن‌ها بود آمد و شد داشتم، هم‌روزه می‌دیدم کشتی عقب سر کشتی، کشتی‌های کوه‌پیکر، همه پُر از مِهْمَت جنگی، پُر از تانک و توپ و زره‌پوش و آثروپلان و افسران سیاه و سفید و نظامیان ملل متنوعه تابعه انگلیس وارد بصره می‌شوند و در سربازخانه‌ها و حتی در نخلستان‌های بصره موضع می‌گیرند، شب و روز مشغول تدارکات جنگی هستند، خیلی خیلی عجله دارند جنگ انگلیس در سوریه و شامات به نفع انگلیس به پایان رسیده بود و دیگر احتیاجی به اعزام قشون از راه عراق به شامات نداشتند، پس این تدارکات برای کی است؟ به ظن قوی برای ایران است. به خرمشهر آمدم، مرحوم تیمسار دزبازدار بایندر را ملاقات کردم، مشاهدات و نظریات خود را به او گفتم، عازم تهران شدم، از تدارکات جنگی در بصره و از غفلت اولیای امور ایران متعجب و بیمناک شدم، به دفتر مخصوص شاهنشاهی مراجعه کردم، با این که پیغام دادن به رضا شاه پهلوی، آن‌هم در امری که پیغام‌دهنده مسؤولیت ندارد و مستقیماً ذی‌علاقه نیست، پیغام و اطلاع و اخطار به این شاه مغرور و... خالی از اشکال و از مخاطره نبود، به رئیس دفتر او، آقای شکوه‌الملک پیغام دادم که از طرف نگارنده به شاه بگویند که این است مشاهدات من و این است عقاید و نظریات من، ایران سر دو راهی قرار گرفته، یا باید فوراً با دُول همجوار رفع اختلافات کند و از راه دیپلماسی پیش آید، و یا مِهْمَتای نبرد گردد. آرام نگرفتم. دو روز بعد مجدداً به سعدآباد رفتم رئیس دفتر

شاهنشاهی را دیدم و پرسیدم که آیا پیغام مرا به شاه رساندید؟ پاسخ داد تمام را به عرض رسانیدم. شاه به حوصله و بردباری تمام تا آخر به پیغام شما گوش داد و حتی فرمود موقر جنوبی است و از اوضاع جنوب با اطلاع است، ولی شاه چه اقدامی کرد چه دستوری داد، چه چاره‌جویی کرد و چگونه این مشکل را حل نمود؟

آیا واقعاً شاه با این دقت و مراقبتی که در کلیه امور کشوری و لشگری مبذول می‌داشت، این همه ایادی داشت، جاسوس داشت، مأمورین کار آگاهی داشت، خود مستقیماً در رأس این سازمان‌ها قرار داشت، پول‌ها در این راه خرج می‌شد از این اوضاع و احوال بی‌خبر بود که گوش به پیغام یک نفر غیرمسئول فرا داد، یا از دستگاه عظیم جاسوسی خود گزارش امر داشت و استماع این پیغام برای مزید اطلاع و اطمینانش بود، بود، این گزارش در او چه تأثیری نمود و آن را چگونه تلقی نمود؟^۱ ساعد سفیر ایران در شوروی نیز آن روزها در گزارش محرمانه‌ای به تهران نوشت:

«... هر چه از طرف ایران نسبت به دولت شوروی اظهار دوستی بشود، روس‌ها نظر به خبث طینت خود حمل به ضعف کرده به خشونت اخلاقی خود خواهند افزود. درست مثل این است که در دوران تزارها هستی.»

عجیب است که با آن که روزنامه‌های ترکیه: «صوت پستا» و «تان» زیر عناوین انگلیس و آمریکا از چه راهی به شوروی کمک خواهند کرد راه مورمانسک و بندر ولادی وستک را مورد ارزیابی و حلاجی قرار داده‌اند و حتی اظهار عقیده نموده‌اند که اگر انگلیس کمی به ایران فشار بیاورد ایران اجازه خواهد داد به‌طور ترانزیت کمک‌های نظامی و غذایی از طریق راه آهن و شوسه به شوروی حمل شود. معهدا در تهران، در وزارت خارجه، در گزارش‌های رسیده به تهران، از سیاستمداران، از وابسته‌های نظامی اثری از تقاضای واقعی انگلستان و شوروی در مورد استفاده از ایران برای حمل مَهْمَات به شوروی اثری نیست.

البته کسی انتظار نداشت در آن روزها نمایندگان آن مجلس یا نویسندگان مطبوعات در شرایط آن روزگار چیزی بگویند یا بنویسند یا پیشنهاد کنند که ما حاضریم در شرایطی رسمی و قانونی همکاری کنیم. و راستی چه رازی در بین بود که همه درباره حضور آلمان‌ها حرف می‌زدند و یادداشت می‌دادند و جواب می‌گرفتند و تهدید می‌کردند و نیرو در مرزها متمرکز می‌نمودند؟!

از عجایب آن که، آقای ساعد سفیر کبیر ایران در مسکو که کسی شبهه‌ای در خدمتگزاریش نداشته، برای اخراج، آلمان‌ها این پیشنهاد را داده و در خاطراتش نوشته است:

پیشنهاد برای جلوگیری از خطر

«چند ماه قبل از وقوع حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ من خطراتی را برای ایران کاملاً حس می‌کردم و به همین جهت تلگراف رمزی از مسکو به تهران مخابره کرده و از وزارت امور خارجه درخواست نمودم تا برای اظهار مطالب لازم و ضروری به طور موقت وارد ایران شده و بلافاصله هم با مسکو مراجعت نمایم. من قصد داشتم مسایل را برای دولت به خصوص شخص اعلیحضرت همایونی تشریح نمایم تا راه چاره اندیشیده شود ولی در جواب تلگراف من تلگرافی از وزارت امور خارجه ایران به مسکو رسید که نظر به لزوم اقامت شما در مسکو مطالب ضروری را می‌توانید گزارش بدهید.

اولین تلگراف رمز که درباره وقوع حوادثی بر ایران به وزارت امور خارجه مخابره کردم و برای جلوگیری از وقوع این حادثه چاره‌اندیشی نمودم یک ماه قبل از سوم شهریور ۱۳۲۰ بوده است. من در این تلگراف راه چاره را نشان دادم و پیشنهاد کردم برای این که هرگونه ادعایی را خنثی نمایم و هر اتهامی را از خود دور سازیم بهتر این است که تمام کارشناسان آلمانی و ایتالیایی را مرخص کنیم و به هر یک از آن‌ها حقوق سه ماه را پرداخت نمایم و موقعی که کارشناسان مزبور قصد عزیمت از ایران را دارند لحظه حرکت یک دسته گل نیز به همسران آن‌ها بدهیم تا ضمناً با خاطره خوشی ایران را ترک نمایند و بدین ترتیب هم به طور عاقلانه اقدام به مرخص کردن کارشناسان فتنی محور نمودیم و هم این که جواب متفقین را که مرتباً سخن از وجود عمال آلمانی و ایتالیایی در ایران به میان می‌آوردند عملاً داده‌ایم و بدین ترتیب از بهانه‌های آن‌ها جلوگیری نموده‌ایم.

در این جا لازم می‌دانم حقیقتی را افشاء نمایم تا خوانندگان محترم وقوف بیشتری نسبت به مسأله ایران که منجر به حادثه شهریور ۱۳۲۰ گردید پیدا نمایند.»

ساعد سپس می‌نویسد:

مذاکره با مولوتف و دکانازوف

«در مذاکرات با مقامات اتحاد شوروی مخصوصاً با مولوتف کمیسر امور خارجه و

دکانازوف قائم مقام کمیسر امور خارجه شوروی کاملاً متوجه می‌شدم که مقامات شوروی ضمن این که وجود کارشناسان آلمانی را در ایران خطری برای سرحدات جنوبی کشور خود می‌دانند، خیلی میل هم ندارند که سرانجام تصمیم به عمل حادّ و غیرمنتظره‌ای بگیرند و در اتخاذ این تصمیم هم با یکی از کشورهای بزرگ شریک باشند. در یکی از ملاقات‌هایی که با دکانازوف داشتم به او گفتم بر هم زدن آرامش و امنیت ایران در درجه اول به ضرر دنیای آزاد می‌باشد و مخصوصاً تأکید می‌کردم کارشناسان آلمانی و ایتالیایی که در ایران اقامت دارند عموماً کارشناسان فنی می‌باشند. این توضیح را من در جواب دکانازوف داده بودم که به من خاطر نشان ساخت و حتی یک بار به طور صریح گفته بود ما قول و قراری که با متفق جنگی خود دولت انگلیس گذاشته‌ایم به علت مسؤولیت خاص و مشترکی است که در جنگ داریم، بنابراین چرا دولت ایران اقدام به اخراج اتباع آلمانی و سایر کشورهای محور به عمل نمی‌آورد؟

انگیزه من در مخابره تلگراف به ایران و پیشنهاد در مورد خاتمه خدمت کارشناسان آلمانی و ایتالیایی در نتیجه تماس حضوری با مقامات وزارت امور خارجه شوروی و مذاکره با آنها و اطلاع از نظرات دولت شوروی در مورد مسأله ایران پیدا شده بود که در خلال مذاکرات استنباط نمودم که تصمیماتی در مورد ایران اتخاذ شده و یا در آینده نزدیک اتخاذ خواهد شد.

ساعده، برای پیش‌گیری از هر اقدام تندی به «سِر استافور کریپس» سفیر انگلستان در مسکو که سیاستمدار و اقتصاددان برجسته‌ای بود متوسّل می‌شود و از سوء تفاهات حاصله و جلوگیری از رنجش انگلستان و بهبود مناسبات صحبت می‌کند که وی جواب می‌دهد این‌ها تصمیماتی است که در لندن اتخاذ می‌شود و من نقشی ندارم...

به هر حال، ساعده سفیر ایران در مسکو که هر چیزی را محتمل می‌دانست جز حمله نظامی شوروی به ایران، دو ساعت بعد از نصف شب سوم شهریور ۱۳۲۰ برای اطلاع از موضوعی به وزارت خارجه شوروی احضار می‌شود. در دیدار با مولوتف وزیر خارجه شوروی، کمیسر امور خارجه روسیه حمله نیروهای شوروی از شمال و تجاوز نیروهای انگلیسی در جنوب را به اطلاع ساعده رساند.

سفیر ایران در خاطراتش می‌نویسد:

ساعت دو بعد از نصف شب بود که تلفن سفارت به صدا درآمد من در خواب بودم و مانند همیشه تلفن در اتاق خواب من قرار داشت فوراً گوشی تلفن را برداشتم و از آن طرف سیم رئیس اداره خاورمیانه وزارت امور خارجه شوروی به زبان روسی از من درخواست کرد بلافاصله به مسکو آمده، در کاخ کرملین با مولوتف وزیر امور خارجه ملاقات نمایم. چون مطلب مهمی در پیش است که باید به اطلاع شما برسانند.

فوراً لباس پوشیده و آماده حرکت شدم. شوfer سفارت که در یکی از اتاق‌ها مشغول استراحت بود بیدار شد و اتومبیل را آماده حرکت نمود. اتومبیل حامل ما بدون این که چراغ‌های خود را از ترس طیارات آلمانی روشن نماید آهسته آهسته به جانب شهر مسکو حرکت کرد. هر چند قدم به چند قدم اتومبیل توقف می‌کرد و ما خود را به افسران و سربازان معرفی می‌کردیم و باز اتومبیل به حرکت در می‌آمد و بالاخره شش فرسنگ راه را که در مواقع عادی در مدت یک ساعت طی می‌کردیم آن شب دو ساعت و نیم طول کشید تا توانستیم به کاخ کرملین برسیم. آقای اعتصامی مستشار سفارت هم همراه من بود ساعت سه صبح بود که ما وارد کاخ کرملین شدیم. وقتی که وارد اتاق کار آقای مولوتف شدیم ایشان بعد از مقدمه و اشاره به اوضاع جهان و این که اقامت اتباع آلمان در ایران که اغلب آنها جاسوس می‌باشند خطرانی برای سرحدات جنوبی شوروی ایجاد کرده بدین جهت نیروهای ما در همین ساعت از مرزهای ایران گذشته‌اند. مولوتف آن‌گاه متن یادداشت حمله قشون شوروی به ایران را که به عنوان من صادر شده بود خواندند.

یادداشت را با دقت گوش داده پس از این که تمام شد به آقای مولوتف جواب دادم:

«اولاً اتباع آلمانی در ایران زیاد نیستند و کمتر از ۶۰۰ نفر بوده و علاوه بر این دولت در تهیه مقدمات اخراج آنها برآمده است و ثانیاً شما که موضوع را به قرارداد ۱۹۲۱ متوجه می‌کنید تقاضای شما هیچ تطبیق نمی‌کند چون قشون خارجی در ایران نیست که امنیت مرزهای شوروی به خطر بیفتد و این اقدام مخالف سیاست دولت شوروی است که همیشه پای بند دوستی و صمیمیت با دولت ایران بوده و دائماً روابط

حسنه با هم داشتیم و اگر امر بدهید قشون شوروی به سرحدات ما تجاوز نکنند و متوقف بشوند دولت ایران در اخراج اتباع آلمان تسریع خواهد کرد و این که تقاضا فرمودید قشون ایران در برابر قشون شوروی مدافعه ننماید معقول نیست چون وظیفهٔ سربازی آنهاست.»

متأسفانه حرف‌های من در آقای مولوتف مؤثر نشد و گفت:

«همان‌طوری که در یادداشت نوشتیم حملهٔ قشون ما به‌عنوان تجاوز نیست و برای جلوگیری از فعالیت اتباع آلمان است و نسبت به ایران هیچ‌نوع خصومتی نداریم» و بعد از این ملاقات به سفارت شهر برگشته و جواب یادداشت را تهیه و به وزارت امور خارجهٔ شوروی ارسال و رونوشت آن را هم به تهران مخابره کردم در این یادداشت به اقدام دولت شوروی اعتراض کرده مندرجات یادداشت شوروی را رد نمودم نه مذاکرات و نه یادداشت من مانع آن نشد که قشون شوروی وارد ایران نشود و بالاخره قشون شوروی شمال و قشون انگلیس با تباری قبلی با شوروی جنوب ایران را اشغال نمودند.^۱

«یقین حاصل کردم تمام تلاش‌ها و کوشش‌ها برای جلوگیری از هرگونه حادثه‌ای به هدر رفته و توافق دو دولت بزرگ و متفق یعنی اتحاد جماهیر شوروی و انگلیس برای شرکت در سیاست توسل به زور و استفاده از قوهٔ قهریه در مورد ایران به نتیجه رسید و هرگونه اقدام دیگری هم در این باره غیرممکن خواهد بود. در آن دیدار مولوتف یادداشتی هم در این زمینه به من داد و قبل از این که آن را به من بدهد به قرائت آن یادداشت که در واقع اعلان جنگ به ایران بود پرداخت.

پس از خروج از دفترکار مولوتف به محل سفارت کُبرای ایران در پاکروفسکی بولوار رفته تا جریان ملاقات با کُمیسر امور خارجه شوروی و اظهارات او را دربارهٔ حملهٔ مسلحانه به خاک ایران به تهران مخابره نمایم ولی از همان لحظه ورود به عمارت شهری سفارت کُبرای ایران در مسکو متوجه شدم که سفارت تحت نظر مأمورین می‌باشد، به دلیل این که حالت جنگ بین شوروی و ایران برقرار شده بود. من گزارش خود را تهیه کردم ولی می‌دانستم تلگراف‌خانهٔ مسکو در مخابرهٔ

۱ - محمد ساعد - دوازدهمین سالنامهٔ دنیا از سفیر کبیری ایران در مسکو تا مقام نخست‌وزیری - صفحات ۱۹۳-۱۹۶ سالنامه.

تلگراف رمز سفیر ایران اقدامی به عمل نخواهد آورد چون رابطه تلگرافی مسکو با تهران که به طور مستقیم برقرار بود قطع شده بود. به خاطر رم رسید تلگراف را از طریق ترکیه به ایران مخابره نمایم لذا با حیدریک سفیر کبیر ترکیه در مسکو تماس گرفتم و از او خواستم تلگراف را به نام خود به وزارت امور خارجه ترکیه مخابره نماید و وزارت امور خارجه ترکیه هم به طور واسطه آن را به تهران مخابره کند.

گزارش خود را در اولین ساعات بامداد سوم شهریور ۱۳۲۰ به طریق فوق به تهران مخابره کردم و جواب آن را هم چند روز بعد از راه ترکیه و به وسیله سفیر کبیر ترکیه^۱ (در تهران) [از سفارت ترکیه] در مسکو دریافت نمودم. جواب یادداشت مولوتف را که در حقیقت اعتراض به حمله قوای شوروی به ایران بود همان روز دادم و رونوشت آن را به وسیله سفیر کبیر ترکیه در مسکو به تهران مخابره کردم.

سفارت ایران در مسکو هم چنان تحت نظر مأمورین قرار داشت و رفت و آمد به شدت کنترل می‌گردید تا این که ترک مخاصمه اعلام شد و پس از ترک مخاصمه بین دو کشور، مأمورین شوروی از محاصره سفارت ایران دست کشیدند.

در آن موقع اسمیرنف سفیر شوروی و بورلاد سفیر انگلیس هر دو تازه وارد ایران شده بودند و رفتارشان کمی غیرعادی بود، به خصوص بولارد که ایران را مستعمره می‌پنداشت، هر دو تند و متجاوز بودند.^۲

آغاز عملیات نظامی یا تجاوزات توأم با وحشیگری

از ساعت ۴ بامداد روز سوم شهریور ماه، عملیات نظامی روس و انگلیس علیه ایران آغاز گردید. عملیاتی نه تنها خصمانه، بلکه وحشیانه. دو دولت با نیروهای نظامی خود که چندین برابر قوای ایران بود، از زمین و دریا و هوا، در خوزستان و بلوچستان و خراسان و آذربایجان و کردستان و گیلان و مازندران بر پادگان‌های نظامی و حتی شهرهای بی‌دفاع حمله ور شده و رعایت هیچ اصل و وضعی را نکردند.

۱ - در همین اثنا سفیر کبیر ترکیه در ایران سواد دواز یا سواد دواز در ۳۱ مردادماه ۱۳۲۰ به علت عارضه تصلب شراین [آرتریسم] در سن ۶۷ سالگی در عمارت ییلاقی سفارت ترکیه در پُل روی شیران فوت کرد (اطلاعات اول شهریورماه ۱۳۲۰) مراسم تشییع جنازه در روز ۸ شهریورماه انجام گرفت.

۲ - محمد ساعد: همان سالنامه، همان مقاله.

در خرمشهر و آبادان، ناوگان مقتدر و توانای انگلستان که از چند روز قبل در کنار ناوهای ایرانی لنگر انداخته بودند و مراوداتی دوستانه و تشریفاتی داشتند، ناگهان در آن بامداد، همه ناوگان ایرانی را زیر بمباران شدید گرفتند و نه از ناوها اثری گذاشتند و نه از افسران و ناویان آن‌ها...^۱

برای اطلاع بیشتر خوانندگان یادآوری می‌کنیم که در هجوم بی‌رحمانه انگلیس‌ها شادروان دریادار غلامعلی بایندر فرمانده کتل و شادروان ناخدا نصراله نقدی رئیس ستاد و شادروانان: ناخدا حسن میلانیا - ناوبان حسن کهنمویی - ناوبان مهدی ریاضی - ناوبان ابراهیم هریسچی - ناوبان سنگرزاده و حدود ۶۰۰ نفر درجه‌دار به شهادت رسیدند و به‌طور کلی نیروی دریایی ایران در جنوب منحل شد و این آرزوی واقعی انگلستان بود!...

در بحر خزر نیز با هجوم روس‌ها ناوسروان یداله بایندر شهید شد و ناوبان یکم محمود اعتمادزاده یک دست خود را از دست داد و افسران باقیمانده نیروی دریایی چه در شمال و چه در جنوب تا پایان جنگ، در ادارات نظامی کار می‌کردند...

این عملیات نظامی نشان داد که هدف اصلی اشغال نظامی ایران، ایجاد ترس و وحشت در سیاستمداران و اهالی کشور و مهم‌تر از همه استفاده نظامی و سیاسی و اقتصادی از سرزمین ایران و مردم این کشور بود.

در تمام دوران اشغال، روس‌ها و انگلیس‌ها یک نفر آلمانی را نکشتند، بلکه آن‌ها را به صورت قانونی دستگیر کرده و از مرز عبور دادند ولی برای این که بدانید مثلاً شوروی‌ها در آذربایجان چه کردند، ورود آن‌ها را به پادگان رضاییه [اورمیه] شرح می‌دهم.

مقارن ظهر روز پنج‌شنبه ششم شهریور ماه واحدها به منطقه "باراندوز چای" ۲۰ کیلومتری رضاییه رسیدند. از طرف اهالی برای افسران غذا تهیه شده بود. موقعی که افسران مشغول صرف غذا بودند افسر رابط از راه رسید و دستور کتبی فرمانده لشکر را به سرهنگ جلالی قاجار فرمانده هنگ سوار رضاییه که ارشد افسران لشکر بوده، داد.

سرهنگ جلالی دستور واصل را به شرح زیر برای افسران خواند:

«ارتش شاهنشاهی ترک مخاصمه کرده لازم است واحدها به محض ابلاغ این

۱ - در پی تلاش این نویسنده ناچیز در زمان سردبیری اطلاعات ماهانه و قصیده‌ای که مرحوم مسرور درباره شهادت بایندر و دیگران گفت «ناخدا بایندر است این تن مشک جامه گلگون...» و شور و هیجان مردم و افسران قدرشناس، سنگ یادبودی به یاد بایندر و دیگران در محل نصب گردید.

دستور با استفاده از کوتاه‌ترین راه به سربازخانه خود بازگردند واحدها مشغول اجرای برنامه تعلیماتی خود شوند.»

پس از قرائت امریه فرمانده لشکر عده‌ای از افسران خوشوقت شدند و سرهنگ جلالی قاجار برای اجرای امریه فرمانده لشکر، شورای نظامی از عموم افسران تشکیل داد. اکثراً موافق بودند، بعضی‌ها عقیده داشتند که چون نظر شوروی‌ها معلوم نیست بهتر است به مدخل دره قاسم‌لو در جنوب بالانش برویم و مراقب رفتار شوروی‌ها باشیم. اگر قصد جنگ داشتند، از همین درّه که ۴۰ کیلومتر طول دارد به منطقه سلدوز و اشنویه می‌رویم و اگر صلح کردند که چه بهتر. بالاخره پس از بحث کوتاه سرهنگ جلالی قاجار گفت:

«چون ما نظامی هستیم دستور فرمانده لشکر را اجرا می‌کنیم.»

برپایه این عقیده، واحدها راه سربازخانه را پیش گرفتند و در اوایل شب وارد پادگان شدند و همه افسران و سربازان در آن جا ماندند. بامداد روز جمعه هفتم شهریور، که همه بلا تکلیف و در انتظار رسیدن دستور یا پیکی از سوی فرمانده لشکر با تهران بودند، ناگهان صدای شلیک مسلسل و تفنگ از سمت دروازه شاهپور شنیده شد. همه نگران و مضطرب شدند. تیراندازی هر لحظه شدیدتر و صدای گلوله نزدیک‌تر می‌شد. سرهنگ جلالی قاجار تنها راه جلوگیری از این تیراندازی و کشتار را چنین تشخیص داد که با یک پیک نظامی، پرچم سفید در دست برود و با فرمانده نیروهای شوروی ملاقات کند، بلکه از این همه تیراندازی و درو کردن افراد نظامی و غیرنظامی جلوگیری کند!

سربازان شوروی به تیراندازی ادامه دادند تا آن جا که پیک نظامی در غلطید و کشته شد و سرهنگ جلالی قاجار نیز بر اثر اصابت گلوله یک پایش را از دست داد تا آخر عمر این نقص عضو را داشت. چنین بود رفتار سربازان شوروی!

چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلستان در کتاب خاطرات خود می‌نویسد:

«روز ۲۵ اوت ۱۹۴۱ برابر سوم شهریور ۱۳۲۰ نیروهای بریتانیایی و روسی به خاک ایران حمله کردند تا به یک مسیر مطمئن و قابل استفاده در هر چهار فصل سال برای رساندن تدارکات به روسیه دسترسی پیدا کنند.»

بعد از اشغال ایران، هنگامی که کشور ایران به صورت سرزمین اشغال شده درآمد، در انگلستان بحث بیرون کردن رضاشاه به میان آمد. «الیور هاردی» منشی مخصوص ایدن وزیر

خارجه که بعدها به مقام لُردی نایل شده در یادداشت‌هایش نوشته است:

«در کابینه تصمیم گرفته شد که شاه ایران باید دیر یا زود کنار برود. ایرانی‌ها هم اکنون دارند به ما پیشنهاد می‌کنند شاه را بیرون کنیم. مسأله این بود که چه شخصی را جانشین او بگمارند. از آن جا که ژنرال یا سیاستمدار برجسته‌ای وجود ندارد که جانشین او بشود، ما به سراغ سلسله قبلی آمده‌ایم آنها هم اعتبار خود را از دست داده‌اند!»

بررسی نکات فوق نشان می‌دهد که رضاشاه از مسیر اصلی و روش بیست ساله خود که حفظ منافع انگلستان بود به هیچ‌وجه منحرف نگردیده و به سوی کشور یا قدرت جدیدی نرفته بود.

در اسناد و کتاب‌های منتشره در ۵۰ سال اخیر در مورد وقایع شهرپور به زبان‌های گوناگون، از جانب شخصیت‌های مختلف نظامی و غیرنظامی در سرزمین‌های خودی و بیگانه، دوست و دشمن، کوچک‌ترین دلیل و مدرک و گواهی بر نزدیکی و تماس رضاشاه با دولتی غیر از انگلستان، چون آلمان و شوروی و حتی فرانسه وجود ندارد.

یکی از علل عدم انحراف رضاخان، از قولی که به ژنرال آیرن ساید داده بود، بیم وی از دولت انگلستان بود. حقیقتی که همه بر آن آگاهی دارند. تقی‌زاده در این مورد نوشته است: «... رضاشاه نسبت به انگلیس‌ها خیلی ظنین بود و همه بدی‌های دنیا را از انگلستان می‌دانست حتی به پسرش (ولیعهد آن روزی ایران) هم ظنین بود و عقیده داشت که وی در باطن با انگلیس‌ها کار می‌کند. ارنست پرون دولت سوییس ولیعهد را مأمور خفیة انگلیس‌ها در دربار ایران می‌دانست. در جلسه کابینه به تمام وزراء اخطار کرد که کوچک‌ترین ارتباط و مراوده‌ای نباید با این خارجی مشکوک داشته باشند. در سرتاسر دوران سلطنتش ملاقات و حتی سلام و علیک کردن با خارجی‌ان را قدغن کرده بود. سرلشگر محمدحسین میرزا فیروز خودش به من گفت: شبی رفته بودم سینما و در لُژ نشسته بودم. در لُژ مجاور رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس نشسته بود. نظامی‌ها که جرأت احوال‌پرسی و سلام و علیک کردن با خارجی‌ان را نداشتند؛ ناچار از تعارف و احوال‌پرسی با این مأمور عالی‌رتبه شرکت که سابقه دوستی قدیمی با وی داشتم خودداری کردم تا این که فیلم آغاز شد و سینما در تاریکی فرو رفت. فقط در

آن موقع بود که رئیس شرکت نفت یواشکی سرش را به لُز ما نزدیک کرد و گفت: حالا اجازه می‌فرمایید در تاریکی سلامی خدمتان عرض کنم...»^۱

بدینی رضاشاه نسبت به انگلیس‌ها و چه ممانعت وی از دیدار و گفتگوی سیاستمداران و نظامیان و دیگر دولت‌مردان ایرانی با انگلیس‌ها، پایه‌ای منطقی داشته است. زیرا مگر خود وی در نتیجه یک دیدار و گفتگو با ژنرال آیرن ساید، به سلطنت ایران نرسید؟! رضاشاه سال‌ها بعد از جریان کودتا، روزی که سپهبد امیراحمدی به ملاقاتش می‌رود و در مورد سرتیپ شهاب گفتگو می‌کند، ناگهان فریاد می‌زند، «خیال کردی من فراموش کردم که تو در همدان با سرپرسی لورن ملاقات کرده بودی؟!»^۲

مسئلاً در کشوری چون ایران، که افرادی چون نصرت‌الدوله برای کودتا در لندن با مقامات انگلیس گفتگو کرده بودند، مورد سوءظن رضاخان قرار می‌گرفتند. مستهی وضع تقی‌زاده و رفتارش طوری بود که اعتماد رضاشاه و فرزندش را جلب کرده بود.

در واقعه شهربور، نقطه کور یا مسأله مجهول این است که رضاشاه، با آن همه نفرتی که از منصورالملک داشت و او را زندانی کرد و به جرم ارتشاء حبس نموده بود، چه طور شد که ناگهان در حساس‌ترین دوران تاریخ ایران و زندگانی خودش، سرنوشت مملکت را به دست همین فرد می‌سپرد؟!

هیچ کس در وابستگی منصورالملک به سیاست انگلستان تردیدی نداشت. او از آن سیاستمداران کارکشته و سیاس بود که در همه بازی‌ها نقش مهمی داشت ولی جسته و گریخته و به‌طور مبهم صحبت می‌کرد. ایران باید اشغال می‌شد و هدف انگلستان و شوروی تأمین می‌گردید. حضور چند آلمانی در ایران، چه سیاستمدار و چه خرابکار بهانه بود.

آن چه انگلستان می‌خواست، در وقایع شهربور به وسیله رضاشاه و منصورالملک در ایران انجام داده اخطار نیروهای شوروی و انگلستان در نخست‌وزیری منصور نادیده گرفته شد و ایران، ویران شد. رضاخان و منصور هر دو دستور انگلستان را انجام دادند.

۱ - تقی‌زاده در لندن بود، از تبریز وکیل می‌شد و به مقام سناتوری و ریاست مجلس نائل می‌گردید و صدها امتیاز دیگر که فقط مخصوص فردی چون او بود، می‌گرفت. در یادداشت‌هایش نیز با ظرافت مخصوص خود را در کنار دکتر مصدق قرار داده است. با آن همه نزدیکی با فیروز و داور و تیمورتاش از خطر جست.

۲ - با این که سپهبد یکی از ۵ نفر سوگند خورده‌ها و عاملین کودتای ۱۲۹۹ بود، (سیدضیاء رضاشاه، امیراحمدی، کاظم‌خان سیاح، مسعودخان کیهان) معهذ! رضاشاه آن همه حساسیت از خود نشان می‌داد.

روز دوشنبه سوم شهریور

در ساعت سه و نیم بعد از ظهر جلسه تشکیل شد و منصور به استحضار نمایندگان رسانید که خاک ایران مورد تجاوز کشورهای شوروی و انگلستان قرار گرفته است:

«مطالبی که حالا به اطلاع آقایان نمایندگان می‌رسد فقط برای گزارش جریانات اخیر و وقایعی است که روی داده است آقایان نمایندگان در این موضوع هرگونه اظهاراتی داشته باشند تمّنی می‌شود به جلسات بعد موکول دارند.

به‌طوری‌که از ابتدای وقوع جنگ کنونی بنابر فرمان ملوکانه مقرر گردید دولت شاهنشاهی بی‌طرفی ایران را اعلام نموده با تمام وسایل و قوای خود دقیقاً این سیاست را پیروی و به‌موقع اجرا گذاشته و با یک‌رویه صریح و روشنی در حفظ کشور از خطر سرایت وقایع جنگ و در صیانت حقوق مشروع تمام دُول که با ایران روابط دارند به‌ویژه دُول همسایه کوشیده چنان‌که تا حال به‌هیچ‌وجه خطری در ایران از هیچ‌یک به هیچ‌یک از آنها متوجه نگردیده با این حال دولت انگلیس و بعد از اتفاق آن دولت با دولت شوروی هر دو متفقاً اظهاراتی مبنی بر نگرانی از وجود یک‌عده آلمانی در ایران نمودند و دو نوبت در تاریخ ۲۸ تیرماه و تاریخ ۲۵ مردادماه برطبق اظهارات مزبور به‌وسیله نمایندگان خود تذکاریه‌هایی تسلیم داشتند که اخراج قسمت عمده از آلمانی‌های مقیم ایران را درخواست می‌کردند.

در پاسخ این اظهارات چه ضمن مذاکرات عدیده شفاهی و چه طبق تذکاریه‌های تاریخ هفتم مرداد و تاریخ ۳۰ مرداد کتباً اطمینان‌های کافی در مراقبت‌های دولت ایران نسبت به رفتار کلیه اتباع بیگانه و عدم امکان بروز مخاطراتی از عده محدودی آلمانی که در ایران مشغول کارهای معینی هستند داده شد و برای مزید اطمینان دو دولت اقدامات مقتضی برای کاستن عده معتناهی از شماره آلمانی‌ها به عمل آمده و به‌جریان افتاد و مراتب مکرّر چه در تهران و چه در مسکو و لندن به مقامات مربوطه دولت انگلستان و شوروی خاطر نشان و آن‌چه ممکن بود برای حصول اطمینان و روشن ساختن نظریه آنها کوشش گردید.

متأسفانه با تمام این مجاهدات که دولت ایران به‌منظور حفظ امنیت و آسایش کشور و رفع نگرانی دو دولت همسایه خود نمود در عوض حُسن تفاهم و تسویه

مسالمت آمیز قضیه، نتیجه این شد که نمایندگان شوروی و انگلیس ساعت چهار صبح امروز به منزل نخست وزیر رفته هر کدام یادداشتی مبنی بر تکرار مطالب گذشته که جواب آنها با اقدامات اطمینان بخش داده شده بود تسلیم نموده و در این یادداشت‌ها توسل خود را به نیروهای نظامی اخطار کرده‌اند و مطابق گزارش‌هایی که رسیده معلوم شد نیروهای نظامی آنها در تاریخ همان ساعت که نمایندگان مزبور در منزل نخست وزیر مشغول مذاکره بودند از مرزهای ایران تجاوز نموده نیروی هوایی شوروی در آذربایجان به بمباران شهرهای باز و بی دفاع پرداخته و قوای زیاد از جلفا به سمت تبریز اعزام شده‌اند، در خوزستان قوای انگلیس به بندر شاهپور و خرمشهر حمله برده کشتی‌های ما را غافلگیر نموده صدمه زده‌اند و نیروی هوایی آن دولت به اهواز بمب ریخته همچنین قوای انگلیس با وسایل موتوریزه فوق‌العاده زیاد از طول قصر شیرین به سمت کرمانشاه در حرکت می‌باشند.

قوای متجاوز در هر نقطه که با نیروی ارتش شاهنشاهی مواجه شده‌اند طبعاً تصادم و زد و خوردی هم رُخ داده است. دولت برای روشن ساختن علت و منظور این تجاوزات به فوریت مذاکره و اقدامات به عمل آورده و منتظر نتیجه می‌باشد که البته به استحضار مجلس شورای ملی خواهد رسانید. چون فعلاً منتظر نتیجه مذاکرات هستیم تقاضا شد در این جلسه غیر از استماع گزارش صحبتی نشود بعد به موقع مجلس را برای استحضار از نتیجه مذاکرات و اتخاذ تصمیم خبر خواهیم داد. دولت لازم می‌داند به عموم افراد کشور توصیه و تأکید نماید که در این موقع باید کمال خونسردی و متانت را رعایت نموده و با رعایت آرامش رفتار نمایند.»

همزمان با اقدامات فوق ستاد ارتش شروع به مخابره تلگرام‌هایی به لشکرها نموده فرمان اعزام واحد به مرزها و مناطق حساس و گلوگاه‌ها و مواضع قابل دفاع را صادر کرد. متن تلگرام‌های مخابره شده به قرارگاه لشکرها بسیار مبهم و مغشوش و کلی بود و فرماندهان را دچار تشنّت فکری و سرگردانی می‌کرد.

اقدام دیگری که از سوی دولت به عمل آمد تهیه تلگرامی به عنوان پرزیدنت فرانکلین. د. روزولت رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا بود شاه با لحن تأثرآلود از روزولت درخواست می‌کرد در ماجرا مداخله کند و مانع از ادامه تجاوز متفقین گردد. متن این نامه

به وسیله نصرالله انتظام نوشته و به انگلیسی ترجمه و تایپ شد.^۱

سوم شهریور ۱۳۲۰

حضرت فرانکلین. د. روزولت

رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا - واشنگتن

البته از حوادث اخیر ایران که قوای انگلیس و روس بدون اخطار قبلی غفلتاً از مرزهای این کشور عبور و به تصرف نقاط و بمباران عده زیادی از شهرهای باز و بی دفاع ایران مبادرت ورزیده اند خاطر آن حضرت آگاه گردیده است. عنوان سابق روس و انگلیس، نگرانی از وجود عده ای آلمانی در ایران بود که اطمینان داده شد به زودی از این کشور می روند. در این صورت هیچ جای نگرانی برای آنها باقی نمانده و به هیچ وجه بر من معلوم نیست به چه علت این اقدامات تجاوزکارانه متبث شده و بدون ملاحظه شهرهای ما را بمباران می کنند.

در این موقع لازم می دانم به استناد اعلامیه آن حضرت مبنی بر مساعدت و تقویت اصول عدالت بین المللی و حفظ حقوق آزادی ملل، از شما تقاضا نمایم که به این قضیه که برای ایران پیش آمده و یک کشور بی طرف و صلح جو را که هیچ منظوری جز حفظ آسایش و اصلاح امور داخلی خود ندارد دچار مصائب جنگ می سازد متوجه نموده با اقدامات مؤثر نوع پرورانه خود در رفع این تجاوزات مساعی لازم مبذول فرمایند.

با امتنان از توجهات خیرخواهانه آن حضرت احساسات صمیمانه خود را تقدیم می نمایم.

رضا پهلوی

علاوه بر اقدامات دیپلماسی، دولت ایران دست به اقداماتی زد که ظاهراً حکایت از تصمیم رضاشاه به پایداری در برابر مهاجمین می کرد.

اخبار و گزارش های بسیار موخشی و تکان دهنده ای از مناطق مرزی و استان ها و شهرهایی مورد بمباران هوایی یا یورش متفقین قرار گرفته بودند به تهران می رسید.

لشکرهای ارتش ایران یکی پس از دیگری در حال از هم پاشیده شدن بودند. در حقیقت

۱ - خاطرات نصرالله انتظام از وقایع سوم شهریور.

ارتش به دلیل عدم تحریک ناشی از دراختیارنداشتن وسایط نقلیه تندرو، دراختیارنداشتن هواپیمای شکاری برای مقابله با نیروی هوایی انگلستان و شوروی که ستون‌های نظامی بدون دفاع را متوالیاً مورد حمله و بمباران هوایی قرار می‌دادند و سربازان را کشته و زخمی می‌کردند و نیز به علت عدم کوشش دفاع ضد هوایی قادر به هیچ اقدام مؤثری نبودند.

جواد عامری در روز چهارم شهریورماه طی تلگرام‌هایی به سفارتخانه‌های ایران در واشنگتن و آنکارا از نمایندگان سیاسی ایران در آن دو شهر خواست از وزارت خارجه آمریکا و ترکیه بخواهند قوای شوروی و انگلستان را از بمباران شهرها و کشتن افراد بی‌گناه ایرانی باز دارند.^۱

طی روزهای سوم و چهارم شهریور، افسران ستاد و شورای جنگ به بحث و مذاکره و تحلیل رویدادهای ساعت به ساعت پرداختند و آخرالامر به این نتیجه رسیدند که امکان هیچ‌گونه پایداری در برابر نیروهای مهاجم وجود ندارد و بهترین احترام، ترک مقاومت و تسلیم است.

نظر افسران کارشناس ارتش نسبت به امکان دفاع از شهر تهران به عنوان پایتخت کشور و قرارگاه ستاد بزرگ ارتشتاران نیز منفی بود. استقرار نیروهای ارتش در چند کیلومتری پایتخت برای حفاظت شاه از یورش ارتش‌های مهاجم بدین‌گونه که گردان‌های ارتش شهر را به شکل نگین در برگیرد و از آن مدافعه کند نیز کاری غیرعملی و بیهوده به نظر رسید.

اندیشه رضاشاه و امیران سالخورده ارتش او که تحت تأثیر اصول منسوخ جنگ‌های قرن نوزدهم و حداکثر جنگ جهانی اول بود با تحولات پیش آمده در نبردهای تاکتیکی تطابق نداشت و در آن اندیشه‌ها، سرعت یکان‌های زرهی متحرک و قدرت آتش آنها، پیشرفت خارق‌العاده نیروی هوایی و تأثیر بمباران‌ها به نابودکردن یکان‌های تدافعی، احتمال پایین ریختن نیروهای چترباز، ملحوظ نشده بود و تصور بر آن بود که با توپخانه می‌توان در برابر نیروهای مهاجم یک سد تدافعی مناسب ایجاد کرد.

در پایان روز چهارم شهریورماه رضاشاه تصمیم خود را گرفته بود. ارتش ایران که گزارش‌های بیست و چهار ساعته گذشته ثابت کرده بود کارایی مقاومت در برابر مهاجمین را ندارد باید از مقاومت دست می‌کشید و کارها به جای نظامیان به سیاستمداران محول می‌شد.

۱ - تلگرام شماره ۱۳۱ ۴ شهریورماه ۱۳۲۰

نگاه کنید به ایران در اشغال متفقین ص ۶۸.

بزرگترین عامل آسیب‌رساننده به ارتش در همه جبهه‌های شمال و غرب و شرق و جنوب کشور، محروم کردن واحدهای نظامی خودی از پوشش هوایی و حتی دراختیارنداشتن توپخانه ضد هوایی برای جلوگیری از پرواز آزادانه و بمباران سهل و ساده نیروهای ایرانی به وسیله هواپیماهای بیگانه بود.

روس‌ها به‌ویژه در بمباران شهرهای مرزی ایران در شمال اهتمام و جدیت خاصی نشان می‌دادند. شاید بتوان گفت تمام ناکامیابی‌های نظامی نیروی هوایی بالنسبه ضعیف خود در سال ۱۹۴۱ در برابر ناوگان هوایی جنگی آلمان را در ایران جبران می‌کردند.

رضاشاه بر اساس آن‌چه که می‌شنید یا می‌خواند یا برایش بازگو می‌کردند، به این نتیجه رسید که نخست‌وزیر علی منصور باید تغییر کند و شخص دیگری که قادر باشد با متفقین در مذاکره بگشاید و آنها را از ادامه تهاجمات نظامی باز دارد و جانشین او شود.

نظر رضاشاه متوجه مجید آهی وزیر دادگستری کابینه منصور، وزیر قبلی راه، فرد تحصیل‌کرده روسیه تزاری مسلط به زبان‌های روسی و انگلیسی و فرانسوی بود که چند سال پیش برای مدتی از نظر رضاشاه افتاده، از مشاغل دولتی برکنار شده و مدتی را در زندان به سر برده بود اما مجدداً مورد لطف شاهانه قرار گرفته و در مقام وزیر دادگستری انجام وظیفه می‌کرد. اما آهی هم بیمار بود و از ناراحتی قلبی رنج می‌برد^۱ و هم به دلیل تحقیرها و آزارهایی که در روزگار مغضوبیت خود از رضاشاه دیده بود مایل نبود در آن شرایط تیره و تار این مقام خطیر را به عهده بگیرد. در عین حال وزیران منصور با شاه هم‌نظر نبودند. آنان در آن روزهای بحرانی، هیچ‌کس را اولی‌تر از محمدعلی فروغی نمی‌دیدند که چند سال در جامعه اتفاق ملل به‌عنوان نماینده ایران حضور یافته و سالی چند نیز در آنکارا مقام سفارت ایران را به‌عهده داشت.

رضاشاه که از فروغی دل‌چرکین بود تمایل کمی به سپردن زمام امور دولت به حسن وثوق (وثوق‌الدوله) داشت بدان سبب که وثوق‌الدوله فرد مورد اعتماد و احترام انگلیسی‌ها به‌شمار می‌رفت و در عقد قرارداد ۱۹۱۹ با سرپرسی کاکس تا مرحله قربانی کردن آبرو و حیثیت پنجاه‌ساله و نام و اعتبار خانوادگی خود پیش رفته بود اما به همان دلیل در نزد مردم ایران هیچ احترام و حیثیتی نداشت. انتصاب او به نخست‌وزیری، اگرچه با موافقت انگلیسی‌ها رویاروی

۱- آهی در سال ۱۳۲۵ بر اثر عارضه قلبی درگذشت.

می‌شد اما هیچ‌گونه پشتیبانی افکار عمومی را به دست نمی‌آورد و به تنش‌های شدید می‌انجامید. فروغی در میان چند نامزد معدود و نخست‌وزیری رژیم بی‌اعتبار و در حال سقوط رضاشاه از دیگران بهتر و مناسب‌تر بود زیرا نخست اینکه در جامعه بین‌المللی و دیپلماسی یک فرد شناخته شده بود. دیگر این که به دلیل تجارب معتد خود در دنیای سیاست می‌توانست با دیپلمات‌های شوروی و انگلیس به مذاکره پردازد و آن بحران وحشتناک که رژیم پهلوی را در غرقاب فرو می‌برد را تا حدودی تعدیل کند.

دوم اینکه به دلیل مغضوبیتش در سال ۱۳۱۴، در افکار عمومی مظلوم و محبوب شده بود و چهارم اینکه توانایی برخورد با طبقات مختلف و توانایی درک مُعضلات و پیچیدگی‌های جامعه ایران را داشت.

فروغی در طول سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰ برخلاف آن‌که گفته‌اند از جامعه دولت‌مردان ایران طرد نشد و زیر نظر پلیس قرار نگرفت.

فروغی به فعالیت‌های فرهنگی خود ادامه می‌داد و در اردیبهشت ۱۳۲۰ طی یک سخنرانی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران حضور خود را در متن فعالیت‌های علمی و تحقیقی نشان داد.

شورای عالی دفاع در ساعت ۱۳ گزارشی تهیه و برای ملاحظه شاه ارسال داشت:

متن صورت جلسه شورای عالی دفاع کشور

وزارت جنگ

ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده

محرمانه مستقیم

مورخه ۱۳۲۰/۷/۵ ساعت ۱۲

تصمیم شورای دفاع کشور

به فرمان مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی شورای عالی دفاع در ساعت ۱۲ روز پنجم شهریورماه ۱۳۲۰ در ستاد ارتش مرکب از هیأت دولت و ستاد جنگی و فرماندهان پادگان مرکز و فرمانده لشگرهای ۱ و ۲ تشکیل و پس از بررسی به اوضاع نظامی و گزارش ستاد جنگی به پیشگاه مبارک ملوکانه و مذاکراتی که با نمایندگان

دولتین انگلیس و روس نموده بودند شورا تصمیم گرفت که پیشنهاد نماید:

چون مواضع دفاعی مهم به دست نیروهای بیگانه افتاده و امر مقاومت با فرض آن که لشگرهای ۱ و ۲ مرکز برای آخرین وحله در حاشیه پایتخت دفاع نمایند هیچ گونه فایده‌ای برای کشور شاهنشاهی نخواهد داشت؛ در صورتی که اگر امروز اعلامیه از طرف دولت مبنی بر ترک مقاومت صادر و به سفارتخانه‌ها ابلاغ بشود بیشتر احتمال می‌رود از مذاکرات سیاسی که فعلاً در جریان است نتیجه بهتری به دست آید.
(محل امضاء شرکت‌کنندگان شورئ)

این صورت جلسه که حاوی متن تصمیم شورای عالی دفاع کشور بود بلافاصله به وسیله رئیس ستاد جنگ سرلشکر ضرغامی و با حضور فروغی نخست وزیر به حضور رضاشاه برده می‌شود او متن صورت جلسه را خوانده پس از این که چندبار بالا و پایین آن را ورنانداز کرده و امضاها را پای ورقه را بازدید و بر صحت آن یقین حاصل نموده فروغی نیز حضوراً تأیید می‌کند.

به خط خود در زیر صورت جلسه این جمله را می‌نویسد:

ملاحظه شد تصمیم خواهیم گرفت.

پیرو دیدار و مذاکرات شب قبل شاه و محمدعلی فروغی، بامداد روز ششم شهریورماه علی منصور از نخست وزیری مستعفی شد و محمدعلی فروغی کابینه خود را تقریباً با همان ترکیب و عناصر کابینه قبلی متتها با چند جابه‌جایی نه چندان در خور اهمیت تشکیل داد. در این کابینه محمدعلی فروغی نخست وزیر، علی شهبلی وزیر امور خارجه، جواد عامری وزیر کشور، سرلشکر احمد نخجوان (افسر نیروی هوایی) وزیر جنگ، مجید آهی وزیر دادگستری، صادق وثیقی کفیل وزارت بازرگانی مردم رئیس اداره کل کشاورزی و دکتر محمد سجادی به عنوان وزیر راه برگزیده شده و انتخاب وزیر پیشه و هنر به بعد موکول شده بود.

از علی شهبلی به دلیل آشنایی به زبان روسی انتظار می‌رفت بتواند هرچه زودتر با شوروی‌ها کنار آید. صادق وثیقی وزیر بازرگانی نیز در سال ۱۳۱۹ در جریان مذاکرات اقتصادی با روس‌ها مدتی در آن کشور اقامت اختیار کرده و به چم و خم چگونگی مذاکره با آنها آگاهی داشت. مجید آهی نیز تحصیلات خود را در روسیه به پایان رسانده بود. خود

محمدعلی فروغی نخست‌وزیر نیز به دلیل سال‌ها تصدی وزارت امور خارجه در کابینه مخبرالسلطنه هدایت و سال‌ها حضور در مجامع بین‌المللی نظیر جامعهٔ اتفاق ملل و سفارت در خارج می‌توانست به‌خوبی و باکارآیی با دیپلمات‌های روسی و انگلیسی به‌گفت‌وگو و توافق بپردازد.

در روز دهم شهریور بیش از سی‌وپنج شهر کشور در اشغال نیروهای شوروی و بیش از هجده شهر در اشغال ارتش انگلستان بود.

گزارش روزبه‌روز پیشروی نیروهای بیگانه در ایران از طریق برنامهٔ فارسی رادیو بی‌بی‌سی در لندن در سراسر ایران انتشار می‌یافت و به‌هنگام پخش برنامه‌های رادیویی عدهٔ زیادی در کنار دستگاه‌های گیرنده در خانه‌ها و اماکن عمومی اجتماع می‌کردند:

«طبق اطلاع یازده کشتی حامل نیرو و مهمات در بندر نوشهر پیاده شد و به‌طرف شهنسوار و رشت و هم‌چنین به‌طرف چالوس و آمل حرکت کردند فعلاً در سراسر مرز شمالی کشور نیروی شوروی شهرهای بندر پهلوی، رشت، لاهیجان، لنگرود، رودسر، رامسر، شهنسوار، نوشهر، چالوس، آمل، بابلسر، بابل، شاهی، ساری، بهشهر، بندرگز، بندرشاه، گرگان، گنبدکاوس را در تصرف دارد و در مشرق شهرهای قوچان، بجنورد، مشهد، نیشابور و سبزوار را به‌تصرف آورده و در مغرب شهرهای تبریز، رضاییه، اهر، اردبیل، مراغه، خوی، مهاباد و میانه را گرفته است و شهرهای مرکزی، قزوین، سمنان و شاهرود را نیز در تصرف دارد و هم‌چنین نیروی انگلیس در جنوب بندر شاهپور، بندر خرمشهر، اهواز، دزفول، شوشتر، ایلام و در مغرب: شهرهای سنندج، مریوان، اورامان، بانه، سقز، کرمانشاهان، قصرشیرین، هرسین، کربند و در مرکز شهرهای: خرم‌آباد، بروجرد و همدان را در تصرف دارد. و در شاهی سه‌نقطه را مرکز پادگان کرده‌اند. ۱- باغ کشاورزی و نواحی آن که عدهٔ سواره از اسب‌سوار و شترسوار و پیاده و توپ‌خانه در آن متمرکز هستند. ۲- کنار راه آهن و نواحی انبار تا ایستگاه راه آهن. ۳- کنار راه تهران تا شرکت نفت سربازانی که تاگدوک رفته بودند بازگشته و تنها در شیرگاه و زیر آب مانده‌اند و در این دو روزه که رئیس و کارمندان معدن زیر آب که به تهران رفته بودند کارگران و عده‌ای از اشرار ریخته و تمام اثاثیه و اموال دولت و صندوق اداره را به‌یغما بردند. استخراج معدن به کلی موقوف شده است.

طبق گزارش رسیده در راه‌های دور و نزدیک مخصوصاً راه هراز، آمل و تهران اشراق گرد آمده و به‌دزدی پرداختند و نواحی‌ای که سال‌ها به تمام معنی از نعمت امنیت بهره‌مند بوده اینک دستخوش ناامنی شده است. تاکی مجدداً وسایل آسایش مردم فراهم شود.^۱

در روز یازدهم شهریور چنین به نظر می‌رسید که اوضاع، روال عادی خود را بازیافته است.

بنابه محتوای سرمقاله روزنامه «اطلاعات» زیر عنوان آرامش شهر بهبودی وضع خواروبار

پس از چند روزی که در نتیجه وقایع اخیر و بیشتر بر اثر شیوع انتشارات دروغ مردم دچار نگرانی و تشویش بودند، به‌واسطه اقداماتی که از طرف دولت به عمل آمد اوضاع شهر به حال عادی برگشته و آرامشی در میان مردم برقرار گردیده بود. اطلاعات خبر می‌دهد که بسیاری از مردم در خلال چند روز اخیر به دهکده‌ها و اطراف تهران و شهرستان‌های دور روی آورده و بعضی از پیشه‌وران نیز دکان‌های و مغازه‌های خود را بسته بودند. از روز دهم بیشتر این مردمان به شهر بازگشته و نان فراوان شده و اتوبوس‌های شهری که در چند روز گذشته به علت عدم پخش بنزین رفت و آمد خود را موقوف کرده بودند در تمام خطوط رفت و آمد خود را آغاز کرده بودند.

سینماها به دلیل برقراری مقررات حکومت نظامی ساعت شروع برنامه خود را تغییر داده و از سه ساعت بعد از ظهر تا هشت و نیم شب دایر بودند.

در این میان که سربازان سلاح‌های خود را به دور می‌ریختند و می‌گریختند، ستون‌های غرق در اسلحه ارتش‌های شوروی و انگلستان می‌کوشیدند خود را به محورهای پیش‌بینی شده برسانند، تکلیف رضاشاه مشخص نبود. معلوم نبود او هم‌چنان به‌عنوان شاه خواهد ماند و سلطنت خواهد کرد یا این‌که ناچار است جای خود را به فرزندش یا حتی رژیم حکومتی دیگری دهد.

برانگیخته شدن یک موج تبلیغاتی جدید از رادیوهای لندن و دهلی حکایت از آن می‌کرد که متفقین نظر مساعدی به رضاشاه ندارند و نه تنها میال به ابقای او نیستند بلکه در مورد

۱- کوهی کرمانی - از شهریورماه ۱۳۲۰ تا فاحه آذربایجان و زنجان جلد اول صفحات ۸۲-۸۳.

بر تخت‌نشستن پسرش محمدرضا نیز دچار تردیدند. و او را دارای تمایلات ژرمنوفیلی (گرایش به آلمان) می‌دانند. رضاشاه در بیست و چهارم شهریور تصمیم به استعفا و خروج از ایران گرفت زیرا می‌ترسید در صورت ادامه اقامت در ایران شورش به پا شود و مردم که از سوءسیاست رژیم شکست مفتضحانه ارتش و تحقیرشدن خود با اشغال سریع ایران آزرده‌خاطر شده بودند او و خانواده‌اش را قتل‌عام کنند.

سلیمان بهبودی در کتاب خاطرات خود، وقایع روز ۲۵ شهریورماه را کامل‌تر بیان داشته

و می‌نویسد:

«به‌خاطرم هست ایامی که سعدآباد تشریف داشتند، از سعدآباد که حرکت می‌فرمودند فوراً تلفنچی به بنده اطلاع می‌داد که در کاخ حاضر باشم و اقلان نیم‌ساعت یا چهل دقیقه تا شهر به طول انجامید. روز ۲۵ شهریور، صبح ساعت ۷ به بنده تلفن کردند و اطلاع دادند که اعلیحضرت همایونی از شمیران حرکت فرمودند. بنده تا از منزل خود را به کاخ رساندم، دیدم اعلیحضرت همایونی جلوه کاخ مرم قدم می‌زنند. به محض آن که بنده را دیدند صدا زدند و فرمودند: برو تلفن‌خانه بین ولیعهد چه شد. آن وقت فکر کردم حتماً خبر مهمی است که این‌طور از سعدآباد به سرعت و آن‌هم با والاحضرت ولیعهد تشریف آوردند. به سمت تلفن‌خانه که رفتم والاحضرت ولیعهد را دیدم که می‌آمدند. بنده هم در خدمتشان برگشتم. بعد والاحضرت به اعلیحضرت همایونی عرض کردند: خبری نیست. اعلیحضرت همایونی به بنده فرمودند: با کرج تماس بگیر ببین از قوای روس‌ها خبری دارد یا نه. چون نزدیک درِ غربی کاخ مرم بودند و آن‌جا هم تلفن بود، بنده به طرف تلفن رفتم و با کرج تماس گرفتم. از تلفنچی کرج سؤال کردم: آیا قوای روس‌ها از قزوین به طرف کرج می‌آیند یا نه؟ تلفنچی کرج گفت: این‌طور شایع است ولی هنوز خبری نیست. سؤال کردم. از کرج به تهران یا جای دیگر خواهند رفت، شایعات چیست؟ تلفنچی اظهار کرد: اغلب روزها عده‌ای از قزوین می‌آیند و به طرف چالوس می‌روند، معلوم نیست چه خواهند کرد. این موضوع را که به اعلیحضرت همایونی عرض کردم فرمودند: همین‌طور است اطلاع دارم که اغلب می‌خواهند از قزوین به کرج و بعد از کرج به چالوس بروند، حالا صبر می‌کنم تا چه پیش بیاید. بعد به بنده فرمودند: فروغی را بگویند بیاید. فوراً اطلاع



سر ریدربولارد سفیر انگلستان



سردار سپه رضاخان پهلوی در میان کارمندان مالیه قشون



محمدرضا پهلوی، سلیمان بهبودی و اشرف پهلوی

دادم و فروغی هم حاضر شد و متفقاً به سرسرای کاخ مرمر رفتند و مشغول مذاکره شدند. بعد از مدتی مذاکره آقای فروغی تنها و با عجله از کاخ خارج شد و رفت. بعد از مدتی اعلیحضرت همایونی فرمودند: سؤال کن مجلس آماده شده و وُکلا آمده‌اند؟ از مجلس سؤال کردم، جواب دادند: عده زیادی حاضر شده‌اند و آقای فروغی نخست‌وزیر هم انتظار دارند. به عرض که رساندم فرمودند: از کرج پیرس خبر تازه دارند یا نه. تلفن خانه کرج هنوز اطلاعی نداشت، بنده به تلفنچی سپردم هر خبری شد فوراً به بنده بدهند. در این موقع آقای فروغی مجدداً برگشتند و به محض ورود به کاخ مرمر اعلیحضرت همایونی بنده را احضار و فرمودند: چند برگ از کاغذ خودم با قلم و دوات بیاور. در بالای کاغذ مخصوص خودشان و همچنین روی پاکت مارک طلایی "پهلوی شاهنشاه ایران" منقوش بود. کاغذها را که آوردم خودم از سرسرا خارج شدم. پس از مدت کمی که گذشت آقای فروغی با همان کاغذ و پاکت از سرسرا خارج شده و به مجلس رفت.^۱ پس از مدتی آقای شکوه رئیس دفتر مخصوص هم آمد. به عرض رساندم و چیزی نفرمودند، ولی بعد معلوم شد کاغذ را برای نوشتن استعفا خواسته بودند و استعفا را آقای فروغی نوشت و اعلیحضرت همایونی توشیح فرمودند. قلم خاتمی که استعفا را توشیح فرمودند موجود است. استعفا از مقام سلطنت به این شرح بود که آن هم جزو اسناد مملکتی موجود است.

نظر به این که همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که قوه و بُنیۂ جوان‌تری به کار کشور که مراقبت دایم لازم دارد پردازد که اسباب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنابراین امور سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض و از کار کناره نمودم. از امروز که روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشگری ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آنچه از پیروی مصالح کشور نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند»

کاخ مرمر، تهران ۲۵ شهریورماه ۱۳۲۰

رضا پهلوی

۱- «فروغی در سر راه به سفارت انگلستان رفت. از اتومبیل پیاده شد. به اقامتگاه پیر ریدربولارد وارد شد و استعفانامه را به او نشان داد و از آن‌جا عازم مجلس شورای ملی شد پیر ریدربولارد در یادداشت ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۱ برابر با ۱۳۲۰/۶/۲۴ به این واقعه اشاره می‌کند. نخست‌وزیر تازه، سند استعفا به نفع ولیعهد را که توسط شاه امضا شد به من نشان داده است.» پیر ریدربولارد نامه‌ها و... ص ۱۸۷.

فریدون جم داماد رضاشاه و شوهر اول شمس پهلوی که در سال ۱۳۲۰ ستوان یکم ارتش بود و در باغ شاه خدمت می کرد در خاطرات خود می نویسد که:

این او بود که مأمور شد خانواده سلطنتی را از تهران به اصفهان ببرد و علت بردن خانواده رضاشاه به اصفهان را شورش خلبانان نیروی هوایی و احتمال بمباران کردن قصر سعدآباد می داند.

فریدون جم در آن زمان داماد رضاشاه یعنی شوهرش پهلوی بود و به علت انتساب خود با خانواده پهلوی طبعاً فرد مورد اعتماد شاه به شمار می رفت. جم می نویسد:

«درست به خاطر ندارم چندم شهریور بود که من در باغ شاه سر یکان خود بودم. از ستاد لشکر مرا احضار کردند. به ستاد که رفتم مرا مستقیماً به دفتر تیمسار بوذرجمهری راهنمایی کردند. ایشان به من گفتند بعضی از خلبانان نیروی هوایی یاغی شده اند و احتمال دارد سعدآباد را بمباران کنند. شما فوراً خود را به کاخ برسانید. شاید در آنجا کمک شما ضروری باشد. فرماندهی یکان را به فتح الله مین باشیان واگذار کردم و خود به سعدآباد رفتم - چه وضعی؟ نه پاسداری مانده بود، نه خدمتکاری، همه جا خالی، به عمارت والاحضرت شمس رفتم، آنجا هم خالی بود. بیرون آمدم و به اطراف نگاه می کردم که مشاهده کردم علیاحضرت ملکه، والاحضرت شمس، والاحضرت اشرف و فرزندشان شهرام که کودک دو سه ساله بود، تنها در میان درخت ها ایستاده اند. من تفنگ و فشنگ و طپانچه داشتم و سراپا مسلح بودم. پیش آنان رفتم. علیاحضرت ملکه بسیار برای ولیعهد بی تابی می کردند، چون گفته بودند که روس ها به شهر ریخته اند. من تا می توانستم به آنها دلداری دادم و مراقب آنان بودم و والاحضرت ولیعهد را خبر کردم که تشریف آوردند سری به خانواده زده به حضور علیاحضرت رفتند. اعلیحضرت رضاشاه کاملاً تنها و در عمارت خود بودند. ولیعهد زود پیش پدر رفتند و پس از زمان اندکی برگشتند و به من گفتند اعلیحضرت فرموده اند این وضع که نمی شود. فریدون خانواده را به اصفهان برد. فرستادیم والاحضرت فوزیه را که در عمارت والاحضرت ولیعهد بودند خبر کردند که تشریف بیاورند به اصفهان برویم. ایشان پس از زمان کوتاهی آمدند. و پرستار سوییسی هم شهناز را که همسال شهرام بود آورد. من به تازگی یک اتومبیل

بیوک از نوع "رودماستر" خریده بودم. همه سوار شدند، در صندلی جلو والاحضرت اشرف و والاحضرت فوزیه، و در صندلی عقب علیاحضرت ملکه و والاحضرت شمس و ندیمه علیاحضرت و پشت فرمان هم خود من بودم. در ماشین دیگری پرستاران سویی و دو کودک نشسته بودند. بدون تأمل به راه افتادم. مشکل یکی نداشتن بنزین کافی بود، دیگر رفتن به اصفهان بدون پیش‌بینی محل و بدون خدمه. از مشکلات سفر می‌گذرم. ساعت قریب ۱۰ صبح بود که از تهران راه افتادیم و ساعت ۱۲ شب به اصفهان رسیدیم. همه گرسنه و تشنه بودند. تازه به اصفهان هم که رسیدیم دیدیم لشکر اصفهان شهر را در کنترل دارد و کسی را به شهر راه نمی‌دهد. چون با هجومی که از تهران به این شهر شده بود، مقامات محلی می‌ترسیدند از عهده تأمین نیازها برنیایند. پس از مذاکره با پاسداران و تماس با قرارگاه لشکر، وارد شهر شدیم و یکسره به ستاد لشکر رفتیم. در آن جا پس از نیم ساعتی، تیمسار سرلشکر شعری^۱ آمدند و گفتند می‌روم بینم چکار می‌توانیم بکنم. همین جا منتظر بمانید. ساعتی بعد آمدند. منزل کازرونی در اختیار ما گذاشته شده بود. به آن جا رفتیم (در حوالی قم فردوست هم خود را به ما رسانید) - تیمسار شعری گفتند تا ساعت ۸ صبح حفاظت با خودتان است. ساعت هشت من عهده‌دار حفاظت می‌گردم. لذا فردوست و من تا صبح مراقب بودیم که ساعت ۸ صبح یک‌دسته سرباز آمدند و حفاظت را برقرار کردند - چند روزی به همین وضع گذشت، تا این که خانه بسیار خوبی در کنار رودخانه متعلق به آقای دهش در اختیار ما گذاشته شد و خانواده به آن جا نقل مکان کردند. عمارتی دوطبقه بود. والاحضرت فوزیه، والاحضرت اشرف و من در طبقه بالا، علیاحضرت ملکه، والاحضرت شمس و ندیمه علیاحضرت در طبقه پایین منزل کردیم.^۲

ساعتی بعد از عزیمت فریدون جم و اعضای خانواده سلطنتی محمود جم وزیر دربار که رضاشاه او را مأمور و ناظر انتقال اعضای خانواده خود به اصفهان کرده بود

۱ - تیمسار شعری از امیران نزدیک به دربار، در سال ۱۳۲۰ درجه سرتیپی داشت و در همان درجه چندسال بعد بازنشسته شد و هرگز سرلشگر نشد و در جریان قتل افشار طوس به طوری که سرهنگ حسینی نقلی سرشته در خاطرات خود می‌نویسد سرگرد بلوچ قرآبی مُتهم و قاتل اصلی در ملک او در قزوین پنهان شده بود.

۲ - محله ره آورد - چاپ آمریکا - شماره ۲

راهی آن شهر شد اما جم بلافاصله پس از این که به راننده خود دستور داد عازم اصفهان شد اطلاع یافت که بنزین یافت نمی شود.»

جم می نویسد:

«بنزین در تهران به فروش نمی رسد و شرکت سابق نفت که امور پخش نفت و بنزین و سایر فرآورده های نفتی را در کشور به دست داشت دستور عدم فروش بنزین به اتومبیل های موجود در تهران داده بود و در تمام ایام شهریور ماه ۱۳۲۰ بنزین حتی به قدر دو سه قطره به دست نمی آمد و من برای تهیه بنزین آن چنان دچار ناراحتی شدم که راننده من به زحمت مقدار کمی بنزین به وسیله یکی از شو فرهای کاخ سلطنتی که در گاراژ اتومبیل مخصوص رضاشاه موجود بود به دست آورد و در اتومبیل اختصاصی وزیر دربار ریخت و بدین ترتیب به طرف اصفهان راه افتادیم. این مقدار بنزین می توانست تا دو سه کیلومتری بالای حضرت عبدالعظیم یعنی اول جاده قم اتومبیل حامل مرا به حرکت درآورد. عجله من در عزیمت به اصفهان این بود که اعضای خانواده سلطنتی ساعتی بود که راه اصفهان را پیش گرفته بودند و لازم بود در اسرع وقت خود را به اصفهان رسانیده تا از نظر جا و منزل در زحمت نباشد. در بالای حضرت عبدالعظیم در قهوه خانه محقری توانستیم یک شیشه بنزین خریداری کنیم و به این ترتیب خود را به اصفهان رسانیدیم. وقتی وارد اصفهان شدم سراغ علیاحضرت ملکه و والاحضرت های شاهپور را گرفتم؛ معلوم شد در منزل دهش ورود نمودند. پس از آن که برای ملاقات آنها به منزل دهش رفتم دیدم از حیث زندگی و جا و مکان در زحمت می باشند. به جستجو پرداختم و دیدم منزل کازرونی مدیر کارخانه وطن بهتر از سایر منازل اعیان و اشراف اصفهان می باشد. برای بازدید از منزل کازرونی رفتم دیدم عده ای از رجال و امرای فراری تهران در این خانه سکنی نموده اند و از جمله وزیر جنگ اکابینه منصور در این منزل اقامت دارد. دستور دادم فوراً و بدون معطلی عذر همه را بخواهند و یک یک فراری ها را بیرون ریخته و خانه باشکوه کازرونی را

تخلیه نمایند. این دستور اجرا شد و پس از تخلیه کامل ویلای کازرونی،
 علیاحضرت ملکه پهلوی و شاهپورها را به این خانه انتقال داده و ملکه
 عصمت^۱ را هم به خانه دیگری منتقل کردم.^۲

اما سلیمان بهبودی درباره خروج فرار مانند رضاشاه از تهران می نویسد:

«فرمودند برو از راه قزوین تحقیق کن که قوای شوروی به تهران حرکت کردند یا
 مقصد دیگری دارند آن وقت متوجه شدم که حوادث در پیش است. بلافاصله با تلفن
 از قزوین سؤال کردم. جواب دادند قوای شوروی رو به کرج در حرکت است. پرسیدم
 آیا به تهران می آید، گفتند معلوم نیست. بعد فرمودند مراقب باش هر وقت به کرج
 رسیدند اطلاع بده و نزدیک من هم غیر از خودت کس دیگری نباشد و تا ساعت ۸/۵
 صبح چندین مرتبه از کرج سؤال کردم تا اطلاع دادند که قوا به طرف تهران حرکت
 کرد و حتی قبل از رسیدن به کرج چون دیدم خیلی نگران و ناراحت هستند عرض
 کردم شاید قوای شوروی به نوشهر و چالوس مأموریت دارند و به همین علت به طرف
 کرج و جاده مخصوص حرکت می کنند. این حرف من تا اندازه ای موجب تسکین شد^۳
 تا موقعی که شوروی ها از کرج به طرف تهران حرکت کردند وقتی که قوای شوروی به
 طرف تهران حرکت کرد بلافاصله دستور دادند یک آبدار و یک پیشخدمت با کمی
 اثاثیه آبداری فوراً به اصفهان حرکت کند و بعداً هم اتومبیل سواری خودشان را
 خواستند و با آقایان فروغی و شکوه خداحافظی کردند و با والاحضرت ولیعهد که
 نزدیک اتومبیل ایستاده بودند روبوسی کرده و بلافاصله حرکت کردند.

قریب ۸/۵ صبح بود که اتومبیل سلطنتی از تهران خارج شد. اطلاع رسیده بود که
 قوای انگلیس از سمت کاشان به قم خواهند آمد خیلی نگران بودیم که مبدا قبل از
 رسیدن اعلیحضرت همایونی به قم قوای انگلیس وارد قم شده و اسباب ناراحتی خیال
 ایشان باشد. تصادفاً مسافرت از تهران تا قم تا نیم ساعت قبل از ظهر ادامه پیدا کرد.

۱ - زیرا ملکه تاج الملوک از عصمت پهلوی تنفر داشت و حتی در آن روزهای درگیری حاضر نبود وجود او را تحمل
 کند. اما ملکه توران مادر غلامرضا در همان خانه ای که ملکه مادر اقامت داشت ساکن شد.

۲ - محمود جم - مقاله حمل جنازه شاه فقید به قاهره - بیستمین سالنامه دنیا.

۳ - بسیار جالب است که نظرات عوامانه و سطحی یک نفر پیشخدمت مخصوص محور تصمیم گیرهای شاه مملکت
 است و به جای مراجعه به امیران و افسران ارتش و کسب اطلاعات دقیق به کلمه پرانی های یک پیشخدمت بسنده
 می شود.

معلوم شد که بدبختانه دومرتبه بین راه قم و تهران لاستیک‌های اتومبیل پنچر شده است ولی بلافاصله پس از خروج از قم قوای انگلیس وارد شد.^۱

کامل‌ترین شرح وقایع روزهای پس از خروج از تهران را عبدالرضا پهلوی پسر اول رضاشاه از ملکه عصمت دولتشاهی در نامه‌ای خطاب به غلامرضا مبشر پسرخاله خود نوشته است که تا سال ۱۳۷۶ این نامه منتشر نشده بود و در اردیبهشت‌ماه سال (۱۳۷۶) یکی از شخصیت‌های بخش اقتصاد و صنعت کشور آن را در اختیار نگارنده [ویراستار کتاب معترض] گذاشت و در شماره تیرماه ماهنامه کیهانشان^۲ به چاپ رسید.

متن این نامه را در این صفحات به نظر خوانندگان عزیز می‌رسانیم:

«امیدوارم که حالت خوب بوده و خواهد بود. حال من نیز به حمدالله بد نمی‌باشد. از دوری از آن میهن عزیز و فامیل و شماها بسیار غمگین بوده و انتظار دیدن آن خاک گرامی را دارم. هر موقعی که به فکر آن سرزمین مقدس و خاطرات گذشته و خوشی‌های سابق می‌افتم دیوانه می‌شوم. عجب تصادفی بود که هیچ‌کس انتظار آن را نداشته و به فکرش حتی نمی‌رسید. به واسطه بیکاری و چون‌که بالاخره می‌بایستی سر خود را با چیزی گرم کنیم این است که بعد از ظهرها را دو ساعت صرف خواندن انگلیسی و فرانسه می‌کنیم. بچه‌ها و بقیه نیز درس می‌خوانند ولی چه درسی که قابل مقایسه با تحصیل کاملی که در دبیرستان نظام می‌کردند نیست. البته با یک معلم بهتر از این‌ها نیز نمی‌شود و چون احتیاج و عادت به ورزش داشتیم این است که صبح‌ها ورزش می‌کنیم ولی در مقابل اسب‌سواری و گردش و شکار و بقیه کارهایی که در ایران می‌کردیم پوچ حساب می‌شود. چه ایام خوشی داشتیم و به چه بدبختی گرفتار شدیم ولی باز خداوند متعال را هزار مرتبه شکر کرده و سپاسگزاریم. مطمئن هستیم که از اوضاع و اتفاقاتی که برایمان رخ داد مطلع نیستی این است که به واسطه اطمینان به شما گزارش مختصری از حوادث غیرمنتظره که برایمان رخ داد می‌دهم. هرچند که خاله‌جان^۳ نیز شرح حال ما را خواهد گفت و از اوضاع، شما و بقیه را مطلع خواهد

۱ - خاطرات سلیمان بهبودی تهران - ۱۳۶۴

۲ - ماهنامه کیهانشان به سردبیری خسرو معترض آبان ماه ۱۳۷۶، ۵۳، شماره از این ماهنامه ادبی، تاریخی، اجتماعی و اقتصادی منتشر شده بود.

۳ - خانم مبشر خواهر عصمت پهلوی مادر عبدالرضا.



عبدالرضا پهلوی در جزیره موریس



حمیدرضا، علی ایزدی و احمدرضا پهلوی در جزیره موریس



عصمت پهلوی، حمیدرضا و دو تن از دختران دام دلور که از خویشاوندان او بودند در
جزیره موریس



حمیدرضا پهلوی



علی ایزدی و احمد رضا و عبدالرضا و یک پزشک خارجی در جزیره موریس



فاطمه پهلوی، ملکه همت، حمیدرضا، فریدون جم، علی ایزدی و احمدرضا پهلوی
در موریس



در این عکس نفر سمت راست غلامرضا پهلوی (از ملکه توران امیرسلیمانی) بر دیگران افزوده شده است.



حمیدرضا، فاطمه پهلوی، علی ایزدی و ملکه عصمت السلطنه همسر آخر رضاشاه و دو
تن از زنان همراه خانم دولتشاهی در جزیره موریس
ملکه عصمت و دو تن از فرزندان او پس از هفت ماه از موریس به ایران بازگشتند.

ساخت ولی ضرری ندارد که من نیز در نامه‌ام شرحی از آنها بدهم. پس از آن که شما و عزت و عباسی و بقیه در اصفهان از ما خداحافظی کرده و به تهران رفتید، پس از فردای آن روز ما همگی به سمت یزد حرکت نمودیم. شب یکشنبه ۳۰ شهریورماه به یزد رسیده و پس از ماندن دو شب و یک‌روز، روز دوشنبه ۳۱ شهریورماه از یزد به سوی کرمان حرکت کردیم. آن شب را به اضافه روز سه‌شنبه و چهارشنبه در کرمان ماندیم. روز چهارشنبه ۲ مهرماه ساعت چهار و ربع بعد از ظهر شاهپور علی‌رضا و ایزدی رئیس سابق دفتر والا حضرت همایونی یا شاه فعلی که جزو مسافرین و برای کارهای همگی فامیل تعیین شده بود به کرمان وارد شده و تذکره و سایر چیزها که به امضاء رسیده شده و به مقصد آمریکای جنوبی یعنی آرژانتین بود آوردند. بعد از ظهر پنج‌شنبه به طرف سیرجان حرکت کرده و شب را در آن جا یک‌طوری گذرانده و صبح چهارم مهرماه به سوی بندرعباس رهسپار شدیم. ناهار در حاجی آباد که مکانی بسیار گرم و بد بود صرف شده و بعد از ظهر حرکت کرده و شب به بندرعباس رسیدیم. هوا بسیار گرم بوده و شب را برای خوابیدن در کشتی ترجیح دادیم این بود که عده همان شب سوار کرجی موتوری شده و پس از رسیدن به کشتی شوم [شام]^۱ تهیه شده شب را در آن کشتی به سر بردیم. صبح آن شب اعلیحضرت همایونی و بقیه به کشتی تشریف فرما شدند. عصر همان روز کشتی به عزم بندر بمبئی حرکت نمود. البته در عرض این چند روزه در کشتی بعضی از ماها حالمان به هم خورده و از همه چیز بیشتر این باعث تأسف بود که جشن تولد خود را که روز ۹ مهرماه بود و از چندماه پیش از این تاریخ نقشه‌ای را کشیده و همگی انتظار رسیدن آن شب و روز را داشتیم در عوض گذراندن آن شب تا صبح در حالت خوشی، مجبور به گذراندن در آن کشتی بد یوم [ئمن] در هوای گرم و طاقت‌فرسا بودیم.

صبح پنجشنبه ۱۰ مهرماه به آب‌های نزدیک بمبئی رسیده ولی بسیار متعجب شدیم که عوض آن که کشتی به بندر رفته و آن جا نگاه دارد، به مسافت زیادی از بندر نگاه داشت و به مجرد ایستادن یک کشتی محافظ دور کشتی تا شروع به گشتن کرده و یک کشتی کوچک که در آن عده‌ای سرباز بحریه و ۲ نفر افسر و یک نفر نماینده بود

۱ - جالب است که عبدالرضا شام را (شوم) می‌نویسد.

به کشتی ما نزدیک شده و ایستاد. به مجرد ایستادن آن کشتی کوچک این عده از درون آن بیرون آمده و داخل کشتی ما شدند ولی البته ما چون در وهله اول از چیزی اطلاع نداشتیم به آنها با نظر عادی نگاه می کردیم. پس از چندی آن نماینده که زبان فارسی می دانست و انگلیسی بود اجازه شرفیابی به حضور اعلیحضرت همایونی را خواست. پس از کسب اجازه شرفیاب شده ولی وقتی که شروع به صحبت نمود دهان همگی باز شده و مدتی از تعجب نمی توانستیم صحبت کنیم. پس از آن که حالمان قدری بهتر شد و از موضوع کاملاً مسبوق شدیم چیزی نمانده بود که دیوانه شویم چونکه این شخص چنین گفت: دولت انگلیس چنین تصمیم گرفته که همگی شما را به جزیره موریس (مورتیوس) که یکی از جزایر مستعمراتی انگلیس و نزدیک جزیره ماداگاسکار و تقریباً در ۲۰ درجه در جنوب خط استوا واقع است بفرستد. حال برای این که مطلب و کاغذ را طولانی نکنم قضاوت حال وحشت زده و مضطرب و دگرگون خودمان را در آن موقع به خود شما واگذار می کنم. در این موقع همه گونه افکار در ما تولید شده بود ولی مجبور از جلوگیری و خودداری بروز آنها بودیم. بالاخره پس از مدتی داد و بیداد که نتیجه نگرفت سکوت اختیار کرده و فقط به نوشتن چند کاغذ و تلگراف به شاه فعلی و بقیه اکتفا نموده و شرح وضعیت غیرمنتظره را که برایمان اتفاق افتاده بود داده و تقاضای اقدام و پرسش دلیل این عمل را نمودیم. ولی چنانچه بعدها فهمیدیم آن کاغذجات و تلگرافات را نفرستاده بودند. بعد آن شخص نماینده که دارای موهای قرمز رنگ و قیافه شوم و اسمش (اسکرین) بود به همگی پیشنهاد کرد که اگر چیزی مورد احتیاج است به او صورت داده تا از بمبئی تهیه نماید. ما نیز بعضی چیزها به او صورت داده و او تهیه نمود. پس از توقف سه روزه کشتی برای خریداری اشیاء لازم و حاضر شدن آن کشتی دیگری که بنا بود ما را از آن جا به جزیره موریس بیاورد و بالاخره روز دوشنبه ۱۴ مهرماه در حدود ظهر تعویض کشتی کرده و عصر کشتی به عزم جزیره موریس حرکت کرد. البته باید تذکر دهیم که در هر دوی این کشتی ها به غیر از ما مسافری موجود نبود. کشتی اولی که ما را از بندرعباس تا آب های بمبئی آورد نامش باندررا و تقریباً چهار هزار تن ظرفیت داشت و کشتی دوم که ما را از

آب‌های بمبئی تا جزیرهٔ موريس آورد نامش (باندرا)^۱ بوده و تقریباً شش هزار تن ظرفیت داشت. در تمام مدت مسافرت روی آب یا خشکی هواگرم و در بعضی اوقات طاقت‌فرسا بود. روز شنبه ۱۹ مهرماه از خط استوا عبور کرده و روز ۲۴ مهرماه به جزیرهٔ موريس رسیدیم. بالأخره پس از ۲۰ روز روی آب بودن به خشکی رسیده ولی حقیقتاً که در این روزهای اخیر به واسطهٔ داشتن کسالت و هوای گرم خصوصاً به واسطهٔ این که کَلِیتاً از مسافرت روی آب بسیار بدم می‌آید و طول مدت از آب و کشتی خسته شده بودیم و با خود می‌گفتم که آیا چه موقع به جایی خواهیم رسید که زیرمان تکان نخورد. آقای اسکرین یعنی نماینده از آب‌های بمبئی تا جزیرهٔ موريس با ما بوده و حتی در جزیرهٔ موريس مدتی توقف نموده و پس از ترتیب کارهای ما و گذاشتن شخص دیگری به جای خود به نام (کاپیتن پیکود) بالأخره پس از مدتی رفت، جزیرهٔ موريس جزیره‌ای است کوچک ولی نسبت به کوچکی خود روی هم رفته بد نیست. عمدهٔ زراعت این جزیرهٔ نیشکر می‌باشد که در همه جا دیده می‌شود. بندری که ما در آن پیاده شده و مهمترین بندر این جزیره و شهر عمدهٔ این جا می‌باشد نامش (پرت لوئی) یعنی (بندر لوئی) می‌باشد. این جزیره به دست هلندی‌ها کشف شده و بعد به دست فرانسوی‌ها افتاده و حال تحت تصرف انگلیسی می‌باشد. محله‌ای را که ما در این جا منزل داریم (مُکا) نامیده و نام منزل و جای ما (والری) است. دیگر از شهرهای نزدیک به او جنوب این جزیره یکی (رُزِل) و یکی (کورپپ) می‌باشد. در این جزیره عمدهٔ بسیار کمی اسب وجود دارد و در موقع معینی از سال اسب‌دوانی مختصری نیز اتفاق می‌افتد. ولی برای سواری معمولی خوب نبود و چنانچه تابحال اسب سوار نشده‌ایم و گمان نمی‌کنم که در آتی نیز سوار شویم. تابستان این جا برعکس نیم‌کره شمالی تازه شروع شده است. گاهی از اوقات به سینما یا گردش می‌رویم ولی عجب سینما یا گردش که برایمان از جهنم نیز بدتر است. برنامهٔ روزانه من این است که صبح‌ها نزد دبیر ورزش کرده و بعد از ظهرها مطالعه نموده و عصرها درس می‌خوانم ولی بقیهٔ بچه‌ها نیز صبح‌ها ورزش کرده و درس می‌خوانند و بقیهٔ روز را یا بیکار بوده و یا مطالعه نموده و یا گردش می‌روند. این جا هم آبله کوبیده و هم سُرْم ضد

۱- کشتی دوم بیرمه نام داشت که عبدالرضا از روی سِهُو آن را هم باندرا می‌نامد.

حصبه زده‌ایم. انواع شکاری که این جا مرسوم است عبارت از شکار مُرال و خرگوش و شب‌کور و ماهی‌گیری می‌باشند که هیچ‌کدام آنها غیر از شکار مرال مطابق سلیقه ما نبوده که آن هم حال فصلش نبوده و ۵ ماه دیگر است و مطمئن می‌باشم که آن نیز کیفی برای ما نخواهد داشت و در موقعی که با شکارهایی که در ایران بود و شکار می‌نمودم مقایسه می‌کنم مبهوت می‌شوم. کسالت سرماخوردگی دائمی هنوز ما را رها ننموده و به همین دلیل است که تصمیم گرفته‌ام که فردا یعنی روز شنبه ۲۹ آذرماه مطابق ۲۰ دسامبر به امید خداوند لوظطینم^۱ را عمل کنم. لازم است تذکر دهم که تا مدتی که ما در این وضعیت می‌باشیم هیچ‌گونه تلگراف یا کاغذی که به غیر از چند کلمه احوال‌پرسی و چیزهای ساده در آن نباشد؛ تلگرافات یا کاغذجات غیر از این طور را به دست ما نخواهند رسانید. این است که از شما و بقیه توقعی به هیچ وجه نداریم. و به همین دلیل است که من پیش از این تلگراف یا کاغذی نکرده یا ننوشته بودم. در این مسافرت اشخاصی که می‌باشند عبارت از: اعلیحضرت همایونی - علیاحضرت^۲ عصمت - والاحضرت شمس - شاهپور علیرضا - شاهپور غلامرضا - احمد - محمود - حمید - شاهدخت فاطمه - خاله‌جان (که حال عازم می‌باشد) - بهجت - ایزدی و فریدون و ۲ کُلَفَت (یعنی دختر) - ۳ پیشخدمت و یک نفر آشپز و من که روی هم رفته ۲۰ نفر می‌باشیم. حال تقریباً دو هفته است که اجازه رفتن خاله‌جان و بهجت و آشپز آمده است و در این مدت مشغول و منتظر پیدا کردن کشتی برای آنها بودند. اجازه آشپز بدین دلیل گرفته و داده شده است چون که تریاکی بوده و این جا تقریباً تریاک پیدا نمی‌شود اگر هم پیدا شود به قیمت فوق‌العاده گران فروخته می‌شود، تلگرافی دیگر به وسیله حکومت برای اجازه رفتن علیاحضرت عصمت و الاحضرت شمس و شاهدخت فاطمه و حمید و ملوک و فریدون جم زده شده که منتظر جواب هستیم. هرچند می‌گوییم که روی چه حق و اصولی ما را به این جا آورده‌اید در صورتی که کاملاً برخلاف کلیه قوانین و در صورتی که به ما در ایران تذکره برای رفتن به آرژانتین

۱ - لوزتین

۲ - عنوان رسمی خانم عصمت پهلوی همسر سوم رضاشاه والا حضرت بود اما پسران او نیز بستگان ملکه توران (ملکه جزو اسم توران است و نه عنوان او) مادر غلامرضا محض احترام و چاپلوسی، هر دو زن دوم و سوم رضاشاه (پس از آغاز سلطنت) را علیا حضرت می‌خواندند.

یعنی آمریکای جنوبی داده و حال شما این طور نموده‌اید و این عمل برخلاف کلیه مدارکی است که ما در دست داریم به ما جواب‌های پُرت می‌دهند. بهجت که همراه والا حضرت شمس بوده چنانچه گفتیم اجازه‌اش برای رفتن آمده ولی حال خیال رفتن را به واسطه این که اگر برود شهادت تنها مانده و غصه‌اش بیشتر می‌شود ندارد و منتظر رسیدن جواب تلگرافی است که در بالا ذکر کردم که در صورتی که اجازه این شخص که شهادت شمس نیز جزو آن می‌باشد بیاید او هم با آنها برود و گرنه نمی‌دانم چه تصمیمی خواهد گرفت چون که باید گفت که بچه‌دار نیز می‌باشد. اینک قرار است که روز شنبه ۲۹ آذر ماه یعنی همان روز عمل من خاله‌جان و آشپز حرکت کنند. من نیز از این موقعیت استفاده کرده و کاغذم را به طور مرموز زیر جعبه شکلات قرار داده و می‌فرستم و امیدوارم که به شما برسد. چنین قرار است که از این جا به وسیله کشتی به کلکته رفته و از آن جا به وسیله تِرَن به بمبئی و از آن جا به وسیله کشتی به یکی از بنادر جنوبی ایران بروند. صدها دفعه خوشحالم خاله‌جان که به سوی کشور عزیز برمی‌گردد. اما حقیقتاً باید گفت که در این مدت ما را خیلی اذیت کرده و بداخلاقی و بدرفتاری و گریه نمود. اما خدا را شکر که اقلأً اجازه این چند نفر آمده و امیدوارم که صحیح و سالم به تهران برسند.

اگر هر کس امیدی برای رفتن داشته باشد ما چند نفر که عبارت از اعلیحضرت و شاهپور علیرضا و شاهپور غلامرضا و احمد و محمود و من می‌باشیم، مخصوصاً سه نفر اول و من امیدی نداشته و اگر هم داشته باشیم مانند نوری ضعیف است. ولی چون در نومیدی بسی امید است این است که امیدواریم که با یاری پروردگار و برگشتن ورق، راه نجاتی برای ما نیز پیدا شود. این اتفاقات و وضعیات در من متأسفانه تأثیر زیادی کرده و هر چند که سعی می‌کنم فکر نکرده و این قدر در نتیجه عذاب نکشم میسر نمی‌شود. این جا برخلاف تهران چون که نه شکار رفته و فکر و غصه زیاد دارم این است که روزی ۳ یا ۴ سیگار می‌کشم. ما همگی متحیر هستیم که این چه ملت و دولت و افسرانی در کشور ایران هستند که هیچ‌گونه برای اعلیحضرت همایونی یا پدر بزرگوارم یا ایجادکننده کشور و آن افسران و آن ملت ایران اقدام نمی‌کنند. تمام قوای خود را باید صرف راحتی این مرد نابغه و بزرگوار کرده تا به ایران آید و اقلأً اگر

نمی‌گذارند که به ایران برگردیم جایمان را عوض کنند. ما چه می‌دانستیم که به چنین بلایی گرفتار خواهیم شد. از بس که سیاه دیدیم خسته شدیم البته اروپایی نیز در این جزیره هست ولی نسبت به سیاه‌های فعلی کم می‌باشد. ممکن است که انگلیسی و بقیه در ایران طوری جلوه دهند که ما از جایی که هستیم راضی بوده و یا به میل خود آمده‌ایم در صورتی که کاملاً دروغ بوده و کوچک‌ترین رضایتی را از مکان و وضعیت خود نداریم. هیچ‌گونه و به هیچ وسیله نمی‌توانیم از اوضاع و وضعیت خودمان به تهران اطلاع داده یا برعکس اطلاع کسب کنیم چون که تلگرافی که یک کلمه از این‌طور جنبه‌ها و غیر ساده و احوال‌پرسی باشد فرستاده نمی‌شود. ما به طوری در تله افتاده‌ایم که کوچک‌ترین حرکتی نمی‌توانیم بکنیم. آب و هوای این‌جا کاملاً مخالف با عادت همگی ما بوده و بیم آن می‌رود که در صورت ادامه ماندن در این مکان همگی مریض شویم. و بدتر از همه فکر و غصه بدترین عذاب و شکنجه برای ما است. طولانی بودن نامه‌ام به واسطه این است که امیدی برای فرستادن نامه در آتیه ندارم و مایلم شما را از حقیقت امور کاملاً آگاه سازم. از خود می‌پرسم که آیا در این کشور ایران مگر حتی پادشاه‌دوستی وجود ندارد آن‌هم برای یک چنین پادشاهی که هرچه ایران دارد از او می‌باشد. آیا چند نفر میهن‌پرست و چاره‌جو و اقدام‌کن در این سرزمین و پایتخت وجود ندارد؟ ما که نتیجه از اقدامات خودمان در این‌جا به وسیله حکومت که نگرفته‌ایم پس از که و از چه راه می‌توان نتیجه گرفت؟ آیا به چه کسی می‌شود گفت چه چاره‌جویی کند؟! ما نمی‌توانیم در این جزیره زندگانی کنیم!!

ادامه دادن ماندن در این جزیره ممکن است باعث هزاران اتفاق شوم و ناخوشی‌ها گردد. چرا هیأت دولت و وزراء در موضوع ما صحبت نکرده و اقدام نمی‌کنند؟ چرا دولت و ملت ایران می‌ترسد؟ چرا دست یگانگی با هم نمی‌دهند و تصمیم برای اقدام در بابت آمدن ما به ایران و یا تغییر مکان نمی‌گیرند؟ بیچارگی در آن‌جاست که دوست و دشمن خصوصاً مورد تشخیص سخت است. از فامیل عزیز خصوصاً از عباس احوال‌پرسی کرده و سلامتی آنان را از خداوند مهربان خواستار بوده و باز از دور سفارش به عباس راجع به استعمال نمودن کم، مشروبات و لب‌نزدن به آن سم مهلک که خودش می‌داند می‌کنم و باید بدانند که نصایح من چه در سابق و چه حالا

فقط از روی علاقه بوده و برای سلامتی و خوبی خودش می‌باشد. از اوضاع شما البته اطلاعی ندارم فقط آخرین اطلاع تلگرافی بود که در بندرعباس دریافت نموده و در آن نوشته بودید که وضعیات دانشکده نامعلوم و شروع خدمت نظام وظیفه و گزارشات عباس را اطلاع داده بودید. بالاخره ترقی و سعادت همگی شما را چه در دانشکده یا در جای دیگر از آن بزرگ و رحمان یعنی خداوند مهربان خواستار بوده و سلامتی شما و بقیه را از پروردگار طالبیم. از قول من به تمام فامیل و هم‌چنین به عباس سلام رسانیده و پیغام را به او بدهید. حال که مشغول کاغذنوشتن هستم شب جمعه ۲۸ آذرماه بوده و پاک‌نویس کاغذ هم در مورد سه ساعت و نیم به طول انجامید. یعنی از ساعت ۱۰ شب تا یک و نیم بعد از نصف شب، با قلبی مملو از غم و اندوه به کاغذ خود خاتمه داده و امیدوارم که شما نیز مانند ما در باد ما باشید. سعادت همگی را از خداوند طالب و نجات فامیل و خودم را از آن بزرگوار تقاضا می‌کنم.»

جزیره موریس - به تاریخ ۲۸ آذرماه ۱۳۲۰ - ۱۹ دسامبر ۱۹۴۱ - جمعه (مکا) -

منزل - والرئ.

غلامرضا مبشر

رضاشاه در جزیره موریس نیز مانند ایران پیش از طلوع آفتاب از خواب برمی‌خاست. مانند تهران، تفریح صبحانه او کشیدن چند نخود تریاک قبل از صرف صبحانه بود. تریاک مصرفی وی از نوع گل سُرخ و محصول اراضی خسرو شیرین واقع در سمیرم فارس بود که به رنگ گل سرخ بوده به موجب تجزیه لابراتوارهای لندن صدی پانزده الی صدی شانزده مرفین داشت و از بهترین تریاک‌های ایران که صدی یازده بیشتر مرفین ندارد برتر بود.

تریاک مزبور خوش‌رنگ، معطر و به ذائقه کُشنده بسیار گوارا بود.^۱ در ساعت ده صبح وارد باغ می‌شد و تا ساعت یازده و نیم کنار استخر قدم می‌زد.

این استخر بسیار بزرگ و در حکم برکه‌ای بود. دو لاک پشت بزرگ از نوع لاک‌پشت‌های استوایی در کنار استخر زندگی می‌کردند.

محیط جزیره چندان بزرگ نبود و آنها با اتومبیل‌های خود می‌توانستند در طول یک روز سراسر آن را دور بزنند. آشکار است که این مساحت ناچیز بر اندوه آنان می‌افزود

۱ - کلر مونت اسکرین - جنگ‌های جهانی ایران.

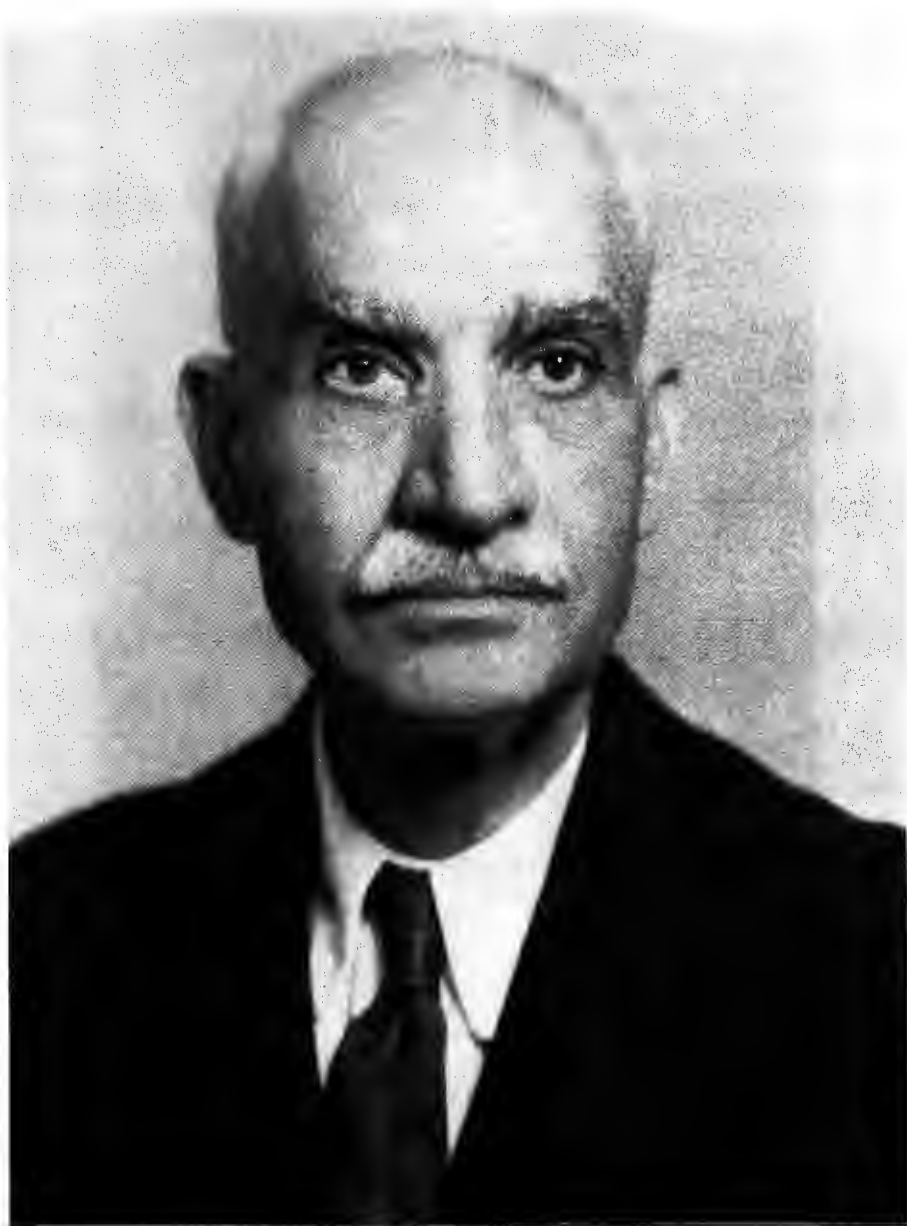


رضاشاه از رختخواب خوشش می آمد و هرگز به خوابیدن روی تختخواب
علاقه ای نداشت.

عکس بستر او را در یکی از اتاق های کاخ مرم نشان می دهد.



رضاشاه از لباس غیرنظامی (شخصی) خوشش نمی آمد و در دوران طولانی بیست ساله زمامداری و سپس سلطنت، فقط یک بار موقع زدن کلنگ ساختمان بانک ملی ایران لباس غیرنظامی پوشید اما پس از رسیدن به بندرعباس و تصمیم به خروج از ایران، لباس شخصی پوشید و این عکس او را در اواسط دوران تبعیدش در آفریقا در شهر ژوهانسبورگ نشان می دهد.



رضاشاه در اواخر عمر



رضاشاه در اواخر عمر

زیرا قابل قیاس با ایران پهناور که خانواده پهلوی در سراسر آن ملک و شکارگاه داشت نبود.

«خانواده شاه از خودشان اتومبیل داشتند. سه اتومبیل بزرگ آمریکایی را از تهران همراه آورده بودند، و یک اتومبیل شکاری دوفره انگلیسی را نیز من برای بزرگ‌ترین شاهدخت‌ها، و همسرانشان از بمبئی خریداری کردم. با این ترتیب نقاط بی‌شماری که در جزیره از لحاظ مناظر زیبای طبیعی، چه در کنار دریاچه در نواحی کوهستانی وجود داشت، به آسانی در دسترسشان قرار می‌گرفت.

باوجود این سلامت مزاج اعلیحضرت، پس از کناره‌گیری به‌طور جدی مُختل شده بود. ایشان در حقیقت مرد درهم شکسته‌ای بودند که اسیر افکار و خاطرات خویش شده بودند، و حتی اگر در فصل مناسب‌تری نیز وارد جزیره موریس می‌گردیدند، زیبایی‌های جزیره از نظرشان کوچک‌ترین لطف و جاذبه‌ای نداشت. پس از چندی ایشان خواستند به نقطه دیگری که از لحاظ آب و هوا مساعدتر باشد منتقل گردند.^۱

محل زندگی خانواده سلطنتی ایران والری نام داشت و در منطقه موکا واقع بود. در روزهای اول که وارد جزیره شده بود هوا معتدل و به‌قول غلامرضا پهلوی در نامه‌ای به مادرش ملکه توران حتی سرد بود اما این فصل خوب به‌زودی خاتمه یافت.

موریس یک جزیره سبز و خرم حاره‌ای و استوایی است پُر از گل و سبزه و چمن، این بهشت سبزگون با پایان فصل هشت‌ماهه بادهای دائمی جنوب که خنک و پُر رطوبت است و وزش بادهای دم‌کرده ماداگاسکاز که از ماداگاسکار می‌وزد به جهنمی تبدیل می‌شود.

برفراز بلندترین بام خانه پرچم سه‌رنگ ایران که به‌وسیله بانوان مستعمره تحت مدیریت بانو کلیفورد بافته شده بود محض خوشایند رضاشاه نصب شده بود. بریتانیا سعی داشت با این کارها زنگ نقار را از سینه یک دوست باوفای سابق که بنابه مقتضیات استراتژیک کنار گذاشته شده بود بزداید. هفته‌های اول اقامت خانواده سلطنتی در جزیره موریس قبل از آن‌که دوران وزش بادهای شرجی دوم کرده مالاگازی آغاز شود تا حد زیادی رضایت آنها را برانگیخت.

این آخرین روزهای فصل هشت‌ماهه بادهای دائمی خنک جنوبی بود.

۱- در فرهنگ معین (دمه چهل شمس) جمعیت موریس حدود ۸۶۵ هزار نفر ذکر شده است. فرهنگ فرانسه بر این جزیره غلبه دارد و ۱۰۰/۰۰۰ تن به زبان فرانسوی صحبت می‌کنند.

رضاشاه و خانواده او در دو ویلا که به زودی ویلای سومی نیز بدان افزوده شد زندگی می کردند.

دو ساختمان در میان ویلا احداث شده بود. ساختمان اول عمارت دوطبقه بزرگی بود که اتاق های متعدد و سالن و اتاق ناهارخوری داشت. رضاشاه و فرزندانش از تاج الملوک و عصمت و فرزندانش در این عمارت زندگی می کردند. در ساختمان دوم همراهان و مستخدمین اقامت اختیار کرده بودند. عده ای از مستخدمین بومی، یک سر پیشخدمت فرانسوی - موریسی (مسیو لارشه) یک خوانسالار فرانسوی (مسیو لومو) در اختیار تازه واردان قرار گرفتند.

به میهمانان به محض ورود به جزیره موریس واکسن تیفوئید تلقیح گردید. وجود پشه مالاریا، خطر ابتلا به این بیماری را پیش می آورد. با قطع بادهای خنک، میلیون ها مورچه پردار به فضای جزیره هجوم آوردند. مورچه های پردار و شبنم سنگین جزیره دو خاطره ای بود که شمس پهلوی تصور می کرد هرگز آن را فراموش نخواهد کرد.^۱

تیمی از پزشکان مجرب جزیره در اختیار خانواده تازه وارد قرار گرفتند. اسکرین به شاه و خانواده اش اطلاع داد که آنان میهمان دولت بریتانیا هستند و کلیه هزینه های اقامت از سوی انگلستان پرداخت خواهد شد.

بنابه نوشته آنان در طول مدت اقامت در موریس تا زمانی که پیمان سه گانه میان ایران و انگلیس و شوروی به امضاء نرسید اجازه نامه نوشتن به تهران را نداشتند نه نامه و تلگرافی از ایران می رسید.

رضاشاه هر روز ظهر پس از صرف خوراک که پلو و چلو و خورش ایرانی و جوجه طبخ شده جزو جدانشدنی آن بود به اتاق خود می رفت و تا ساعت دو نیم استراحت می کرد. پس از حدود دو ساعت استراحت مجدداً به باغ و کنار استخر بازمی گشت و روی کاناپه ای چوبی می نشست و سخت به فکر فرومی رفت. در ساعت چهار بعد از ظهر چای می نوشید و حدود دو ساعت و نیم بعد به سالن عمارت بازمی گشت تا کنار دیوار بنشیند و خبرهای ایران و جهان را بشنود.

علاوه بر رادیوهای لندن، دهلی، برلین، رم و رادیوی ترکیه نیز برنامه ای به زبان فارسی پخش می کرد و رضاشاه به همه برنامه های فارسی چند رادیوی نام برده شده گوش می داد.

۱ - شاهنشاه فقید در جزیره موریس و ژهانسبورگ - اطلاعات ماهانه - شماره دوم.

در ساعت هشت و نیم شام خورده می شد و ساعت ده برای استراحت به اتاق خود می شتافت شاه دچار بیماری اولسر بوده و به همین دلیل غذای او چلو (کته) و جوجه کباب بوده است. رضاشاه به کشیدن سیگار مشتوک دار ایرانی نیز علاقه مند بود و بنا به نوشته محمود جم توتون این سیگار بسیار تند بود. یک روز رضاشاه در دوران سلطنت خود یک دانه سیگار به جم تعارف کرد و به او گفت همین الساعه در حضور من دود کن تا متوجه شوید که زیاد تند نیست. وقتی جم سیگار مشتوک دار را روشن کرد و پُکی به آن زد احساس نمود که باروت در دهان او منفجر و مشتعل می شود.^۱

چند ماه بعد هنگامی که شاه مستوفی در ژوهانسبورگ اقامت اختیار کرده بود پیش خدمت مخصوص او که از تهران وارد قاهره شده بود تا عازم ژوهانسبورگ شود چند جعبه سیگار مشتوک دار برای ارباب خود از ایران آورد تا به عنوان سوغات به آفریقای جنوبی ببرد و او را خشنود کند. جم از فرصت استفاده کرد و یک سرویس استکان و نعلبکی بلور خریده و آن را برای رضاشاه فرستاد زیرا شاه سابق علاقه زیادی به نوشیدن چای در استکان داشت و در استکان هایی که جدار آن از نقره بود چای نمی نوشید.

چای مورد مصرف شاه در ایران از بهترین چای های معطر لاهیجان بود و چون در موریس چای ایران به دست نمی آمد از چای عطر آگین دارجلینگ هندوستان استفاده می کرد و علاقه به نوشیدن چای در استکان کمر باریک داشت. رضاشاه در موریس دچار عوارضی شد که بعدها به صورت بیماری قلبی مزمن سلامتی او را مورد تهدید قرار داد.

«تقریباً اغلب شب ها در موریس دچار رنج بی خوابی بودند و پیوسته از این بی خوابی و ناراحتی شکوه می کردند و می فرمودند شب اگر یک ملافه یا پتوی نازک روی خود بکشم قلبم در سینه تنگی می کند».^۲

یکی از علل بی خوابی شاه بانگ ناخوشایند قورباغه ها بود که در تمام ساعات شب در استخر باغ محل اقامت شاه در جزیره موریس ولوله ای به راه می انداختند و مانع خوابیدنش بودند.

۱- محمود جم - حمل جنازه شاه فقید به قاهره - بیستین سالنامه دنیا - صص ۱۲۷-۱۲۸.

۲- شمس پهلوی - شاهنشاه فقید - آخرین روزهای زندگی در موریس و دوربان و ژوهانسبورگ - اطلاعات ماهانه ۱۳۲۷.

بیماری‌های شاه از چند سال قبل از شهریورماه ۱۳۲۰ آغاز شده و همان اولسر و ناراحتی معده موجبات نارضایتی و شکایت دائمی وی را فراهم آورده بود.

عکس‌هایی که از رضاشاه در روز ۲۹ مردادماه هنگام حضور در قرارگاه تابستانی دانشکده افسری در اقدسیه و توزیع گواهی‌نامه فقط شاهپور علی‌رضا پسرش به چاپ رسیده، چهره او را بسیار نحیف و سالمند و بی‌حال نشان می‌دهد.

در آن‌روز به علت بیماری و خستگی نتوانست چند دقیقه‌ای بیشتر در اقدسیه حضور یابد و پس از ایراد نطق مجمل و مبهم خود که باعث نگرانی شدید مردم شد بلافاصله پادگان اقدسیه را ترک کرد و به قصر سعدآباد بازگشت و همین‌امر موجب بروز شایعات زیادی شد.

اوقات زیاد فراغت و بیکاری که در جزیره موریس دامن‌گیر او شده بود و بیرون رفتن از باغ موجبات نارضایتی و افسردگی را فراهم می‌آورد.

او هرگز علاقه‌ای به نوشتن نشان نمی‌داد و حوصله نویسندگی و برکاغذ آوردن خاطرات خود را نداشت و حتی نامه‌های خود به محارمش را هم به علی ایزدی تقریر می‌کرد.

علت بیرون رفتن او از باغ این بود که یک‌روز پس از به‌حضور پذیرفتن عده‌ای نمایندگان جماعت مسلمان در جزیره، روزنامه‌های موریس که به وسیله مدیران انگلیسی و هندی وابسته به دولت انگلیس اداره می‌شدند او را به‌باد انتقاد گرفتند و شمه‌ای از سوابق او را به چاپ رساندند. او مانند دیگر اعضای خاندان پهلوی، منظور فرزندانش؛ که در ایام معزولی و خانه‌نشینی، سکوت را ترجیح می‌دهند و سخت از رویارویی با مطبوعات در جنگی که می‌دانند شکست و رسوایی در آن با آنان خواهند بود می‌پرهیزند به جای هرگونه اعتراض یا نوشتن نامه‌ای توضیحی به دفتر جراید کوچک و بی‌اعتبار موریس، مرعوب و ساکت شد و از آن پس هیچ‌کس از اهل محل مگر مأمورین انگلیسی را نپذیرفت و گذشته از آن برای همیشه از خروج از اقامتگاه خود خودداری کرد.

یکی از وسایل رفع افسردگی شاه سابق ایران پناه‌بردن به مشروب بود. رضاشاه از جوانی عادت به نوشیدن مشروب داشت و مشروب مورد علاقه او عرق کشمش دوآتشه ایران بوده است که همراه با لقمه‌های درشت و به اصطلاح کله‌گر به‌ای غذا بوده است. در دوران سلطنت به مشروبات خارجی مانند کنیاک و براندی و ویسکی و شراب‌های فرانسوی و ورموت ایتالیایی علاقه‌مند شد و معمولاً هر شب با جوجه کباب که آشپز مخصوص آن را می‌پخت و

چلو کره زده مغز پخت از بهترین برنج دودی و عنبر بو یا صدری گیلان، چند گیلان مشروب می نوشید. امیر اسدالله عَلم به روایت از ملکه تاج الملوک می نویسد که رضاخان که در دوران ازدواج یا تاج الملوک درجه سرگردی یا سرهنگی داشت در شب عروسی یک گیلان کتیاک به او نیز خورانید.^۱

شاهی که دوران قدرت تمام و کمال برای سرگرمی و خوشی به مشروب روی می آورد اکنون در لحظاتی آکنده از تلخ کامی و افسردگی و نومیذی چگونه می توانست جام باده را فراموش کند؟

علاقه به باده گساری شاه باعث شد که پیامدهای آسیب رساننده ای تندرستی او را به خطر اندازد.^۲

پس از این که سرکلارمونت اسکرین از جزیره موریس رفت یک سروان جوان انگلیسی موسوم به کاپتن پیکوت جایگزین او شد و از طریق پیکوت و ایزدی یک معلم ورزش و چند معلم زبان خارجی برای پسران شاه تعیین گردید.

به فاطمه و حمیدرضا توصیه می شد مرتب کتاب های فارسی بخوانند و یک معلم موسیقی نیز برای شمس پیدا شد که به او پیانو می آموخت و ضمناً به آموختن زبان ایتالیایی پرداخت چندی بعد شمش و شوهر او فریدون جم به خانه ای هفت اتاقه در مجاورت باغ محل زندگی شاه مستعفی منتقل شدند.

۱ - گفت و گو با شاه - امیر اسدالله عَلم.

۲ - نگاه کنید به دکتر جواد شیخ الاسلامی: افزایش نفوذ روس و انگلیس در ایران عصر قاجار مجموعه مقالات - چاپ اول - تهران - انتشارات کیهان - زمستان ۱۳۶۹ - مقاله شماره ص ۱۳۸.

فصل بیست و هفتم

سرانجام رضاشاه

تبعید به مورس، دوربان ژوهانسبورگ - فوت

مردی که هم زمان با کودتای سوم اسفند سال ۱۲۹۹ نامش بر سر زبانها افتاد و اعمالش مورد گفتگو و بحث محافل اجتماعی و سیاسی داخلی قرار گرفته بود، ساعت ۵ بامداد روز چهارشنبه چهارم مرداد سال ۱۳۲۳ در ژوهانسبورگ، در افریقای جنوبی درگذشت و رفته رفته به وادی فراموشی سپرده شد.

نام رضاشاه بعد از شهریور ۱۳۲۰ و اشغال نظامی ایران بیش از سایر اوقات بر سر زبانها و مورد بحث بود. عده‌ای وابستگی او را به انگلستان سبب اشغال ایران می‌دانستند و عده‌ای دیگر از تجاوزات مالی، گرفتن املاک این و آن، از فریمان خراسان تا نفت شهر کرمانشاه و اقداماتی در زمینه گسترش املاک خود انجام داده بود، داستانها در روزنامه‌ها می‌نوشتند.

صرف نظر از مسایل فوق، بازماندگان و فرزندان افرادی چون: مدرس، فیروز، تیمورتاش، سردار اسعد، فرخی یزدی، محسن جهانسوز، رضاشاه را عامل اصلی قتل یا اعدام این قربانیان می‌دانستند و از کلیه امکانات و شرایط برای احقاق حقوق خود استفاده می‌کردند.

مهم‌تر از همه رفتاری بود که مأموران املاک در دوران سلطنت رضاشاه و یگانه تازی سرهنگ دوم محمود افشار طوس^۱ در مازندران انجام داده و صرف نظر از غصب املاک و اموال رعایی، بسیاری را به بیگاری واداشته و بدون دادن مزد حتی شلاق هم زده آنها را تنبیه می‌کردند.

۱- در زمان دولت دکتر مصدق به ریاست شهربانی منصوب گردید و به دست گروه مخالف کشته شد.

در چنان فضا و شرایطی، رفتن رضاشاه به آفریقای جنوبی و دور شدنش از تهران، گامی در راه آرام کردن مخالفان بود، از این طرف نیز در تهران، در همان شرایطی که دادگاه برای مجازات مختاری و دیگر عوامل جنایات رژیم ۲۰ ساله تشکیل شده بود، پهلوی دوم نیز با گفتگوهای محرمانه با بازماندگان مقتولین و دادن مقامات گوناگون به آنها از هیچ اقدامی برای ساکت کردن اینها فروگذار نمی‌کرد.

از جمله، پسر بزرگ تیمورتاش را بجای پدرش از خراسان به وکالت مجلس فرستاد و گذشته از میدان عملی که به پسر کوچکش در همان کارها داد، بعدها مدتی او را به ریاست روابط عمومی سازمان برنامه گماشتند.

امیر جنگ برادر سردار اسعد را نیز که مدتی زندانی شده بود به وکالت مجلس برگزیدند. کسانی که با شاه کنار نیامدند و مبارزه را ادامه دادند، اقوام مدرس، جهانسوز و فرخی یزدی بودند.

چون هدف نگارش واقعیات از روی اسناد است، از تکرار بعضی شایعات، چون: بردن جواهرات و پول، و یا مشتی از خاک وطن، خودداری کرده، حقایق را شرح می‌دهیم.

سختی‌هایی که رضاخان در دوران زندگی کشیده و محرومیت‌هایی که دیده بود، او را مبتلا به زخم معده «اولسر» و دندان دردهای شدید کرده بود. شاید هم یکی از علل تریاکی شدن او همین دردها بود.^۱

برای او از تهران، تریاک، سیگار مشترک دار مخصوص و مرکبات مازندران می‌فرستادند. او مرکبات آفریقای جنوبی را که در حد خود شهرت و معروفیت داشت نمی‌پسندید.

در تهران، دکتر اشتومپ آلمانی که بهترین دندانپزشک آنروز تهران بود به دربار می‌رفت و دندان درد شاه را درمان می‌کرد. او در اول خیابان منوچهری و روبروی سفارت انگلیس مطب داشت و یگانه دندانپزشک مورد اعتماد رضاشاه بود. پس از آنکه وی از ایران رفت، دکتر ملچا رسکی پزشک لهستانی جایش را گرفت.

۱- تریاک کشیدن رضاشاه طبق برنامه و در سحرگاه بود. روزی ناگهان برخلاف معمول برمی‌گردد و می‌بیند ایزدی تریاک می‌کشد، او را با لگد زده و فریاد می‌کشد، تریاک می‌کشی، آن هم از تریاک من...

دکتر اشتومپ و دکتر ملچارسکی عقیده داشتند که چون رضاشاه از داشتن دندانهای سالم بی بهره است، ناگزیر غذا بی آنکه درست جویده شود، روانه معده می گردد و در آنجا تولید رسوبات و اسیدهای ناهنجار کرده، زخم معده ایجاد می کند. ملچارسکی نیز تهران را ترک گفت و رضاخان برخلاف میل باطنی ناچار شد از پزشک ایرانی استفاده کند. این پزشک دکتر سیاح بود. او را دکتر امیراعلم به شاه معرفی و برای آنکه برخورد اولیه به خوبی برگزار شود همراه خودش به دربار برد و تا واقعه شهریور، وی پزشک دندان دیکتاتور ایران بود...

رضاخان، در هفته اول مهرماه ۱۳۲۰ همراه چند نفر از فرزندانش با شمسی، علیرضا، غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا، فاطمه، محمودرضا و حمیدرضا وارد بندرعباس شد. روز پنجم مهرماه با کشتی «بندرا» خاک ایران را ترک گفتند. آنها تصور می کردند که در بمبئی خواهند ماند، ولی مأمورین انگلیسی گفتند که مقصد جزیره موریس است.

رضاشاه و همراهان سلامت به جزیره موریس رسیدند و پس از مدتی اقامت در دوربان، با توسل به تهران و مقامات انگلیسی رهسپار دوربان و سپس ژوهانسبورگ شدند.

این شهر، نسبت به دوربان محل اقامت قبلی امتیازات بیشتری داشت. هرچند بندر نبود ولی بین بنادر و شهرهای معروفی چون: سوازیل، کاراس و دوربان قرار داشت، که بر رونق و زیبایی توریستی شهر افزوده بود. محل سکونت اولیه رضاخان در ژوهانسبورگ خانه ای بود متعلق به یک کلیمی. در مورد آبیاری و قرار دادن اثاث و بعضی وسایل جزئی، صاحب خانه به دادگاه شکایت کرد. دو مستخدم ایرانی رضاشاه نیز هر روز با هم گلاویز شده و فحاشی می کردند. دو مستخدم اول در دوربان دست به کارهای غیرعادی زدند و به تهران اعزام گردیدند. این دو را نیز به تهران فرستادند و صلاح در این دیده شد خانه تخلیه شود.

ایزدی و یکی از فرزندان رضاشاه، پس از یک هفته جستجو، خانه ویلاماندی پیدا کردند و خانه کلیمی را تخلیه نموده در آن جا مقیم شدند. این خانه سه ساختمان جدا از هم داشت که یکی را به رضاشاه و دیگری را به شاهپورها و سومی را به بقیه اختصاص دادند...

رضاشاه می دانست که این جا تهران یا ایران نیست که عصایش را تکان داده و راهی را نشان دهد و فردا بصوت خیابان درآید. یا مأمور املاک زن حامله را شلاق بزند و به خیال خودش، برای آنکه زن زیاد ناراحت نشود، ابتدا گودالی بکنند که شکم برآمده زن در آنجا قرار بگیرد و بعد او را شلاق بزنند!...

رضاشاه در این شهر زیبا نیز روز بروز بیشتر در خود فرو می‌رفت و فشرده می‌شد. زیرا نه از تهران خبر خوبی می‌رسید و نه رادیوهای خارجی جز بدگویی از او گزارشی داشتند. گاهی نیز از شنیدن نطق مخالف فلان وکیل اطلاع بر دشنام فلان روزنامه نویس، آرامش خود را از دست می‌داد و آنچه را کنار دستش بود پرت می‌کرد...

شاه مستعفی ایران از یاد برده بود که به عنایت عدم رعایت قانون، چه استبداد رأی او و اطرافیان، وقتی نیروهای بیگانه وارد ایران شدند، اگرچه هیچ ایرانی تحمل چنان تجاوزی را نمی‌کرد و راضی نبود، مع‌هذا هزاران زندانی و تبعیدی که آزاد شده و می‌توانستند زن و فرزند و مادر و خواهر خود را ببینند شاد بودند...

در روزهایی که رضاشاه تازه وارد ژوهانسبورگ شده و در خانه جدید منزل کرده بود، یکی از روزنامه‌های کوچک این شهر مقاله تند و موهنی علیه وی و کارهای گذشته‌اش انتشار داد که هرچه اطرافیان سعی و تحقیق کردند، نتوانستند علت چاپ چنان مقاله‌ای را کشف کنند. انتشار مقاله موهن مزبور سبب شد که رضاشاه دیگر از منزل خارج نشود و تنها به قدم زدن در خانه که باغی مانند باغهای شمیران داشت اکتفا کند. با این که او مرد ترسویی نبود، مع‌هذا با این بدبینی که ممکن است در خارج نیز مورد اهانت قرار گیرد، توقف در منزل را به گردش در بیرون ترجیح داد. او فقط چندبار برای تعویض دندانهای مصنوعی خود همراه ایزدی به سراغ دندانپزشک رفت و این برنامه نیز بزودی و خوبی تمام شد، ولی برخلاف تصور و انتظار، رفته رفته زخم معده تشدید شد و ناراحتی جسمی بر اضطراب روحی افزوده شد.

شاید فقر و نداری و محرومیت در طفولیت و دوران جوانی سبب گردیده بود که رضاشاه عاشق جوجه و سوپ جوجه و خورشهای گوناگون تهیه شده از جوجه باشد تا آنجا که مسئله جوجه و نگاهداری آن و پختن و فراهم کردن غذای مورد توجه رضاخان، به صورت یکی از مسایل دربار و گرفتاری آشپزهای آنجا درآمده بود، حتی بعضی از رجال در یادداشت‌های خود به این موضوع اشاره کرده‌اند!

از جمله سرلشکر آیرم رئیس شهربانی رضاشاه، مدعی است که آشپز دربار، برای اینکه جوجه بیات شده و زود پخته شود آن را زیر خاک می‌گذاشته است و وی مانع تکرار این عمل غیربهداشتی گردیده و باراهنمایی به استفاده از یخچال، به تکرار آن کار غیربهداشتی خاتمه داده است.

سرلشکر دکتر هدایت نیز این تحول را نتیجه بازدید خود دانسته و می‌گوید با اطلاع از این اقدام آشپز که مسلماً سبب اصلی بیماری زخم معده شاه بود، او را مورد ضرب و شتم قرار داد و پس از آنکه روی پاهایم افتاد و گفت به شاه نگوید طرز بیات کردن جوجه را در سردخانه به او یاد دادم و گفتم که دیگر به چنان کاری دست نزنند. یا با راهنمایی رئیس شهربانی یا آموزش پزشکی مخصوص مسئله نگاهداری و پخت خوراک جوجه در دربار حل شد. در سفرهای شاه به شمال خواه برای بازدید راه و راه آهن و پلها یا شرکت در مراسم اسب دوانی، چون یخچال با خود نمی‌بردند، این مشکل خودنمایی می‌کرد و همراهان کسانی را برای بدست آوردن جوجه ۴۵ روزه به اینجا و آنجا می‌فرستادند، تا غذای مورد علاقه شاه را تهیه کنند....

در ژوهانسبورگ دیگر اثری از این مسایل نبود، شهری پیشرفته و مجهز بود که بیشتر امکانات ضروری را دارا بود. شاه در آنجا از کسی اسم نمی‌برد و حرفی نمی‌زد. گاه و بیگاه بیاد شهنواز و نوه‌اش می‌افتاد. می‌گفت دلم می‌خواست «اگر باعث دردسر بچه نشود، چند روزی او را بیاورند این جا».

بچه‌هایش نیز هم حریم پدر را نگاه می‌داشتند و هم موقعیت خودشان را، می‌دانستند او بی‌حوصله است با هم دعوا نمی‌کردند. حتی آهسته گفتگو می‌کردند تا شاه چیزی نشنود و مداخله نکند....

آرامش ادامه داشت تا آنکه شبی رضاشاه برخلاف معمول سراغ رادیو رفت و رادیو دهلی را گرفت.

رادیو دهلی خبر از قحطی و گرانی و کمبود آرد و گندم و نام در تهران داد و گویا افزوده بود که اگر رضاشاه به زراعت توجه لازم را می‌کرد، مردم ایران این‌طور گرفتار کمبود نان مورد نیاز خود نمی‌شدند. یا اگر در مازندران می‌گذاشت به سبک قدیم برنج کاری ادامه یابد، این قحطی پدیدار نمی‌گردید.

رضاشاه ناگهان صدای خود را بلند کرد و ایزدی و بچه‌ها را صدا زد و پس از آمدن آنها با کلمات تند، دشنام مانند شروع به بدگویی از روسها و انگلیس کرد و گفت «فلان فلان شده‌ها وقتی وارد ایران شدند گفتند نان و برنج و دارو برای مردم می‌آوریم» شاه سابق خیلی ابراز ناراحتی کرد، این وضع بد روحی با آمدن اشرف دخترش برطرف شد.

اشرف گذشته از سوغات‌های همیشگی: تریاک، سیگار تند، مشطوک دار و میوه‌های ایرانی، حامل عکسی از شهناز بود که رضاشاه را خیلی خوشحال کرد، به طوری که ناراحتی از خبر رادیو دهلی یا بروز قحطی در تهران بکلی برطرف شد...

حالا دیگر شاه سابق، به صورت بازپرسی درآمده بود که صدها سؤال از اشرف می‌کرد «برادرت چه می‌کند؟ این نماینده‌های مجلس با من چه دشمنی دارند؟ آن سرتیپ فلان بی‌شرف این چه شعرهایی است که درباره من و شماها گفته و...»

گفتگوها تمام شد. شاه می‌خواست اشرف بماند، ولی در ظاهر می‌گفت: برو به کارهایت برس و برادرت را تنها نگذار...

اشرف نیز برعکس، با آن که می‌خواست هرچه زودتر برود تعارف می‌کرد که نمی‌توانم شما را تنها بگذارم...

بالاخره تعارف تمام شد اشرف راه افتاد و به دستور پدرش، احمد رضا و محمود رضا هم رفتند و رضاشاه ماند و سه فرزندش: علیرضا و غلامرضا و عبدالرضا...

«روزی در خانه را با شدت زدند، رفتیم دیدیم یکی از همسایگان آمده، کودکش را هم که گریه می‌کرد آورده بود و نشان می‌داد که یکی از اهالی این خانه او را زده است. هرچه به همسایه گفتم کسی از اهالی این خانه بیرون نرفته که پسر را مضروب کرده باشد قبول نکرد. من همسایه دیگر را که هلندی بود صدا کردم و ماجرا را بیان کردم، پذیرفت و صادقانه مداخله کرد و با دور کردن شاکی دروغگو از ما رفع زحمت کرد.

شاه در این موقع بچه‌هایش را صدا کرد و با درشتی پرسید: راستی کسی از شماها آن بچه را زده بود؟ آن‌ها هم به اتفاق تکذیب کردند. خیلی ناراحت شد گفت: اگر کار یکی از این‌ها بود زیاد ناراحت نمی‌شدم. ناراحتی من بیشتر از این است که می‌بینم چقدر گرفتار شده‌ایم که همسایه هم برایمان کلک درست می‌کند که ما را تلکه کند!...

هرگز تصور نمی‌کردیم این واقعه کوچک و بی‌اهمیت عواقب ناگواری داشته باشد. شاه بعد از ظهر گفت قلبم ناراحت است او را نزد دکتر «بروس» بردند. وی که پزشک معروف قلب بود با صراحت گفت: ناراحتی قلب شما شدید است باید کمتر غذا بخورید و دستورات پزشکی را رعایت کنید. او ضمن تأیید و تشریح توصیه خود گفته بود که قلب و معده همسایه هم هستند اگر معده سنگین باشد، یعنی غذای سنگینی بخورید، قلب ناراحت می‌شود. دکتر

«بروس» از روی مزاح گفته بود: بر همسایه بد لعنت!

شاه بر این اظهار نظر دکتر «بروس» تکیه کرده آنچه می توانست از روس و انگلیس بد گفته و ضمن تأیید نظر دکتر «بروس» اظهار داشته بود که هیچ کشوری مثل ایران از دو همسایه اش روس و انگلیس بد ندیده است!...

شاه که عادت قدیم خود را نمی توانست ترک کند و برنامه غذا را تغییر دهد، روزی نبود که بر سر غذا با آشپز تندی و فحاشی نکند و از غذا ایراد نگیرد و او را مقصر نداند... از روز هیجدهم تیرماه ۱۳۲۳ درد معده شاه بیشتر شد. زیرا آب آشامیدنی ژوهانسبورگ ترکیبات اسیدی مخصوص داشت. عصر همان روز دکتر بروس را برای عیادت شاه آوردیم. او به طور دقیق شاه را معاینه کرد و بعد به شوخی دست روی دهان گذاشت و گفت: دیگر من نه از همسایه حرفی می زنم و نه از انگلیس و روس. فقط در دو کلمه می گویم ناراحتی قلبی شما زیاد است. برنامه ای جز استراحت نباید داشته باشید. پیاده روی را ترک کنید. اگر بدتان نمی آید، به جای هر کاری روی تخت خواب دراز بکشید و استراحت واقعی کنید و از گفتگو و بحث پرهیز نمایید.

رضاشاه که هنوز برایش باور کردن ناراحتی شدید قلبی دشوار بود، با نگاهی سرد و کمی هم توأم با ناراحتی دکتر «بروس» را ورنه از کرد و اجازه مرخصی داد... از عجایب آنکه همان شب صدای ناله دردناک شاه بلند شد ناله ای که کمتر از فریاد نبود... زخم معده او را چنان ناراحت کرده بود که فریاد می کشید: این دل درد مرا کشت... ایزدی بیا... بچه ها بیایید به دادم برسید، دارم می میرم.

ایزدی و یکی دو نفر از بچه ها خود را به اطاق رساندند، ولی قبل از ورود، صدای بعدی که بر اثر افتادن شاه انعکاس یافته بود نشان داد که کمک رسانی مؤثر نبوده و قبل از رسیدن اینها زمین خورده بود.

شاه قصد داشته به توالت برود، اینها وقتی می رسند که شاه در چند قدمی تخت خواب، بر اثر حمله قلبی در همان نزدیکی به شدت زمین خورده و روی یک دست افتاده و یک طرف صورتش مجروح شده و مهم تر از همه این که برای اولین بار بیهوش شده بود! اوضاع تلفنی به دکتر بروس اطلاع داده شد و توصیه گردید که اگر لازم می داند همکاری را نیز برای کمک بیاورد...

هر دو آمدند و پس از معاینه دقیق گفتند بیمار دچار حمله قلبی شدید شده است... چون به زحمت تنفس می‌کرد، پس از تزریق آمپولهای مخصوص، مشغول دادن تنفس مصنوعی شدند... مسأله، شوخی نبود، شاه سابق ایران سخته قلبی شدید کرده بود... گامی در راه سرایش مرگ!

چون این حادثه ناگوار، در آن ساعت شب روی داده بود، به خودی خود عقیده داشتیم که واقعه نحسی روی داده است و کار شاه تمام است. این عقیده همه حاضران بود. بهمین جهت ماجرا را به تهران گزارش دادیم... همه روزه دکترها می‌آمدند و کارهایی انجام می‌دادند و دستوراتی صادر می‌کردند و می‌رفتند، ولی در وضع شاه تغییری حاصل نمی‌شد... در این روزهای مدهوشی شاه، سه نفر غیر ایرانی نهایت دلسوزی و انسانیت را نشان دادند. یکی از اینها «میس آکین» صاحب خانه بود که گفت من مثل یک پرستار از این بیمار نگاهداری می‌کنم که چنین کرد. دیگری دکتر «تنکین» [تون‌کینک] پزشک قلب بود که هر روز می‌آمد و چون رفته رفته آشنا تر می‌شد، داروها و دستورات مفیدتر می‌داد، که مؤثرتر واقع می‌شد.

سومی یک جوان از اهالی ژوهانسبورگ بود که نامش را «پل ایرانی» صدا می‌زدند و گویا اصلاً ایرانی بود که نام «یرانا» را بدان جهت بر خود گذاشته بود. وی دستیار دکتر «تنکین» بود که گاهی از شبها برای مراقبت می‌ماند.

در چنین روزهای بحرانی و سخت برای ما، ناگهان شمس دختر بزرگ شاه از تهران آمد. او که به دنبال ارسال تلگراف ما آمده بود، موقعی رسید که حال پدرش بهتر شده بود و در بستر می‌نشست و دکتر گفته بود که اگر خواست بلند شود و قدم بزند مانع نشوید و کمکش کنید. در چنین شرایطی، تصور آن چه که رویداد و به تهران گزارش داده بودیم، برای شمس دشوار بود...

دو روز بعد، دختر و پدر دست در دست هم در باغ قدم زدند... تعارفات شروع شد. پدر می‌گفت چرا خودت را ناراحت کردی و از تهران به اینجا آمدی و... و دختر جواب می‌داد چه طور ممکن بود بشنوم چنان بلایی بر سر شما آمده و اعتنا نکرده و همچنان در تهران بمانم؟!

تردید نبود که حضور دختر کمی هم در سلامت پدر اثر گذاشته بود. ولی به قول معروف

«خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»...

گاهی صحبت می‌شد که ماه تیر بد است و در امرداد که نامردنی است و ماه جاویدان است رضاشاه خوب خوب خواهد شد، ولی درست برعکس انتظار همه اوضاع دگرگون شد. شب چهارشنبه مرداد سال ۱۳۲۳ بود که اجل خود را به ژوهانسبورگ رساند و مأموریتش را انجام داد!...

در آن شب، شاه سابق شام را با دختر و پسرهایش و ایزدی و دو همسایه که دعوت شده بودند صرف کرد. بیش از همیشه سرحال بود. گفت عکس شهناز را دیدم. دلم می‌خواست تا روز عروسی او زنده باشم. بعد یکی دو لطیفه از دوران در خدمت قزاقخانه و سرکشی به ساختمانهای راه آهن و نظایر آن گفت. روحیه مخصوصی داشت، شاید خودش قصد داشت همه را به زندگی و فردای خود امیدوار کند و به زبان بی‌زبانی بگوید که به این زودیها نخواهد مرد!

همه راحت و آرام و کمی هم شاد، میز شام را ترک گفتیم، بی آنکه حس کنیم یا بدانیم که این آخرین شب زندگانی رضاشاه و واپسین دیدار ما با اوست. هرکس به اطاق خود رفت و با فکر و آرزوی خود خوابید.

ساعت ۶ بامداد صداهایی مبهم و آزار دهنده، در حال و راهرو پیچید. توگویی خبر از حادثه بدی می‌داد. هر دقیقه که می‌گذشت این صداهای مبهم و پیچ و پچها و درگوشیها بلندتر می‌شد، بخصوص که صدای قدم‌زدن‌ها نیز بر این ابهام افزوده بود و رفت و آمدها بیان از وقوع حادثه‌ای می‌کرد. ساعت ۶ و نیم مسأله فاش گردید. همه دور اطاق خواب رضاشاه جمع شده و از مرگش گفتگو می‌کردند...

سید محمود پیش خدمت مخصوص، طبق معمول ساعت ۶ بامداد به سراغ شاه می‌رود تا او را برای کشیدن یک «بست» بیدار کند. ولی شاه جوابی نمی‌دهد. تکرار نام شاه و بلند کردن صدا هم اثری نمی‌بخشد. سید محمود به سراغ علی ایزدی می‌رود. او را بیدار می‌کند و ماجرا را به او اطلاع می‌دهد. ایزدی نیز اثری از زندگی در وجود شاه نمی‌بیند به سرعت دکتر «بروس» را خبر می‌کند. یک ربع بعد دکتر بروس و دکتر تنکین هر دو حاضر شدند و پس از آزمایشهای مقدماتی و ضروری گفتند شاه فوت کرده است. برای نشان دادن دقت خود گفتند: مرگ بر اثر حمله شدید قلبی در ساعت ۵ بامداد روی داده است و دیگر کاری از ما ساخته

نیست. این مرگ به صورت زودگذر و سریع تحقق یافته و شاه رنجی تحمل نکرده است. دختر و پسرهایش، از سرنوشت پدرشان اطلاع یافتند، روحیه همه دگرگون شد و تنها این فکر در چهره همه خوانده می‌شد: از این پس چه باید کرد؟!^۱

پزشکان گواهی فوت را تنظیم و امضا کردند، به دادستانی شهر هم اطلاع داده شد. نماینده دادستان و مأمورین آمدند و با حضور وکیل شاه ااث منزل را صورت برداری کردند و درهای دو اطاق را مهر و موم نمودند. شاه اسباب قیمتی نداشت. چند سکه طلا و قوطی سیگارش ااث ارزنده او را تشکیل می‌داد که در صورتجلسه آمد. نعش را مومیایی کرده به امانت گذاشتند تا وسیله حملش به ایران آماده شود.

شمس و برادرانش در ژوهانسبورگ ماندند و مراسم شب هفت را با آوردن دسته گلی به محل مخصوصی که جنازه به امانت گذاشته شده بود، به انجام رساندند و پس از آن همگی روانه دوربان و قاهره و تهران شدند.

از مراسم تشییع و تدفین جنازه در تهران و همکاری تنگاتنگ شاه و رزم آرا همه کم و بیش اطلاع دارند، نکته ناگفته آوردن جنازه به قاهره و اصرار فاروق در گرفتن لباس و نشانهای شاه سابق است. برای انجام مراسم حمل جنازه، در همان تابستان سال ۱۳۲۳ از تهران، ایزدی و دو افسر حامل لباس مخصوص پادشاهی و نشانها و مدالهایی که رضاشاه در دوران قزاقخانه و سلطنت گرفته بود عازم ژوهانسبورگ شدند تا جنازه را آماده حمل نمایند.^۱ در آن روزها چون مصر تنها کشور اسلامی بود که با ایران روابط صمیمانه داشت قرار بود نخست جنازه به آنجا منتقل گردد و بعد به تهران...

طبق برنامه تنظیمی جنازه از سردخانه پزشکی در ژوهانسبورگ تحویل گرفته شد و با حضور دو نفر کارشناس مومیایی و ضد عفونی شد و بر او لباس پادشاهی را که از تهران آورده بودند پوشاندند و نشانها و مدالها را بر پارچه نصب یا برگردنش آویختند و جنازه را با یک کشتی به صورت تشریفاتی به سوی مصر حرکت دادند.

در پی گفتگوهای تهران و قاهره و فعالیت محمود جم در این شهر، فاروق موافقت کرد یک کشتی جنگی به استقبال کشتی حامل جنازه برود که چنین شد و جنازه را به میدان «بدیعه» قاهره آوردند و از آنجا به مسجد رفاعی بردند تا به تهران حمل شود.

۱- رضاخان دو نشان از قزاقخانه داشت. بقیه نشانهایی بود که پس از تصویب برای فرماندهان، از نظر تشریفاتی به ایشان هم داده می‌شد.

داستان جالب اینکه فاروق هر دفعه در دیدار خود با جم محبت‌های خود را همراه اقداماتی که برای حمل جنازه انجام داده بود یادآور می‌شد و می‌گفت: لباس و نشانهای رضاشاه را به من بدهید تا در موزه شخصی خود حفظ کنم. حتی جم را به موزه خود برد و آنچه را جمع کرده بود نشان داد. اصرار فاروق تا به آنجا رسید که جم موضوع را به تهران گزارش داد و چون با درخواست فاروق موافقت نشد، هفت سال بعد در نیمه اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ جنازه رضاشاه با همان لباس و نشانها به تهران منتقل گردید و در جوار آستان قدس حضرت شاه عبدالعظیم حسینی دفن شد.

تفکر رضاشاه نسبت به فال‌گیرها و امریکا

رضاشاه با فال و فالگیر میانه‌ای نداشت و چون در زندگی با هماهنگی با بعضی سیاستها ترقی کرده بود، خود را نیازمند فالگیر نمی‌دید. او پس از استعفا از سلطنت و تبعید به موریس و ژوهانسبورگ نیز همان عقیده را داشت...

ولی تاج‌الملوک زن با نفوذ و کارگردانش، از ابتدا با بیشتر مسایل با شوهرش مخالفت داشت، از جمله فال‌گیری و حضور ارنست پرون و فردوست در دربار که رضاشاه با این دو مخالف بود. ولی تاج‌الملوک چون می‌دید که این افراد مورد علاقه محمدرضا پهلوی بودند، از آنها حمایت می‌کرد و نمی‌گذاشت دوستان پسرش را از دربار اخراج کنند.

یکی از کسانی که به مناسبت داشتن اطلاعاتی در مورد ستاره‌ها و ستاره شناسی شهرتی بدست آورده و بعد از رفتن رضاشاه به دربار راه یافته بود، آقای علی آزاد فرازی، از کارمندان قدیمی وزارت کشور و شاعری بود که بیشتر عمر خود را در خدمت اداری در بلوچستان و مازندران و بندرعباس و آذربایجان گذرانده بود. او کارمندی وزارت کشور را داشت.

وی همراه ملک‌الشعراء و عشقی و دیگران، از جمله مرحوم فرخی فعالیت سیاسی می‌کرد، ولی همانطور که خود نوشته، ناگزیر بود سلامت خود را نیز حفظ کند و مانع از بازداشت و گرفتاری خود و دوستان شود. او در کتابچه کوچکی که به منظور بزرگداشت میرزاده عشقی و مرحوم کلنل انتشار داد، در صفحه ۴۸ با صراحت نوشت:

«اشعار زیر را در سال ۱۳۱۰ از کثرت تأثر از طرز حکومت دیکتاتوری ساختم و شبی در انجمن ادبی خواندم، دیدم تمام حاضرین در وحشت افتاده‌اند. فوراً مصرع آخر را که ساخته بودم: لطف خدا مگر که یکی راد مرد را.»

اینطور تصرف کردم و خواندم. لطف خدا مگر که رضاشاه پهلوی - بهر نجات خلق برون از عدم کشد!...

که فوق‌العاده مورد تحسین حضار واقع شدم و از بلایی که نزدیک بود برسد به سلامت گذشتم.

ایشان، به مناسبت نزدیکی با برادرم آقای مهندس اسداله پسیان، گاهی آنچه را بر او گذشته بود و می‌گذشت نقل می‌کرد.

از جمله می‌گفت: بعد از تبعید رضاشاه و... مورد توجه تاج‌الملوک قرار گرفتم و گاهی مرا احضار می‌کرد و به اصرار می‌خواست تا ایشان را از آینده و وضع رضاشاه آنان را آگاه کنم. زیرا مطلقاً به فردای خود اطمینان نداشتند. آزادفرازی خاندان پهلوی را امیدوار کرده بود که وضعشان بدتر نخواهد شد...

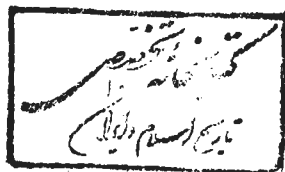
او می‌گفت: رضاشاه در نامه‌ای که برای پسرش نوشته بود، از آمریکایی‌ها بد گفته بود. آزادفرازی که نامه را وسیله تاج‌الملوک خوانده بود نقل می‌کرد که او در نامه به فرزندش توصیه کرده بود... که:

«... اعلیحضرت، پسر! بدان انگلیس از روس بدتر است و روس از انگلیس نامردتر است و امریکا از هر دوی اینها جنایتکارتر است.»^۱

آقای آزادفرازی را این مطلب را در روزنامه هفتگی خود بنام ندای آزادی چاپ کرد و امیرانی آن را این طور در مجله خواندنی‌ها آورد:

«آخرین گفتار رضاشاه - شاه سابق در ژوهانسبورگ بسیار کم حرف می‌زده است. در روزهایی که پست ایران جراید و مکاتیب را به او می‌رسانیده است و دعوای دکتر میلیپو بر سر اختیارات با دولت و مجلس را در جراید می‌خواند روزی که بچه‌ها و سایرین ایستاده بودند می‌گوید:

«به ایرانیان بنویسد که از آمریکایی‌ها زیاده‌تر برسند تا از روسها و انگلیسها، این است حرف آخر رضا شاه و این حرف رضاشاه را هم تاریخ، مدلل خواهد داشت که آیا درست است یا نادرست - روزنامه ندای آزادی - خواندنیها شماره اول - سال پنجم - شنبه چهارم شهریور ۱۳۲۳ صفحه چهارم.



۱- چند روز قبل از هجوم نیروهای روس و انگلیس، شاه به والاس موری سفیر امریکا متوسل می‌شود که او جواب می‌دهد هیچ کاری از من و دولت امریکا ساخته نیست.